

العَبْرُ

تاریخ ابن خلدون

جلد پنجم

تألیف

ابوزید عبدالرحمان بن محمد «ابن خلدون»

ترجمہ

عبدالمحمد آیتی



پڑشکادہ علم سائنس و طبقات ونگی

تهران، ۱۳۸۳

ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، ۷۳۲-۸۰۸ ق.

[العبر. فارسی]

العبر: تاریخ ابن خلدون / تألیف ابوزید عبدالرحمن بن محمد «ابن خلدون»؛ ترجمه عبدالمحمد آیتی. - تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۸۳.

ج. ۶. - (پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی؛ ۸۳-۲؛ ۸۳-۳؛ ۸۳-۴؛ ۸۳-۵؛ ۸۳-۶؛ ۸۳-۷)

ISBN 964-426-035-x (دوره)

ISBN 964-426-209-3 (ج. ۲) ISBN 964-426-208-5 (ج. ۱)

ISBN 964-426-123-2 (ج. ۴) ISBN 964-426-122-4 (ج. ۳)

ISBN 964-426-125-9 (ج. ۶) ISBN 964-426-124-0 (ج. ۵)

فهرستتویسی براساس اطلاعات فیبا.

Abd al-Rahman Ibn khaldun: kitab al-Ibar.

ص.ع. لاتینی شده:

چاپ دوم.

۱. اسلام - تاریخ. ۲. تاریخ جهان - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۳. ایران - تاریخ. الف. آیتی،

عبدالمحمد، ۱۳۰۵ - مترجم. ب. پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی. ج. عنوان. د.

عنوان: تاریخ ابن خلدون. ه. عنوان: العبر. فارسی.

۹۰۹/۰۹۱۷۶۷ DS۲۵/۶۳/الف ۲ ع ۲۰۳۱

۱۳۸۳

۸۳-۶۸۹م

کتابخانه ملی ایران



العبر: تاریخ ابن خلدون (جلد پنجم)

تألیف ابوزید عبدالرحمان بن محمد «ابن خلدون»

ترجمه عبدالمحمد آیتی

ناشر: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

مدیر نشر: رحمت الله رحمت پور

چاپ اول: ۱۳۷۰

چاپ دوم: ۱۳۸۳

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

ناظر چاپ: سید ابراهیم سیدعلی

چاپ و صحافی: چاپ بهمن

ردیف انتشار: ۸۳-۶

حق چاپ برای پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی محفوظ است.

۹۶۴-۴۲۶-۰۳۵-x (دوره)

شابک ۹۶۴-۴۲۶-۱۲۴-۰

نشانی: تهران، صندوق پستی: ۱۴۱۵۵-۶۴۱۹، تلفن: ۳-۸۰۴۶۸۹۱، فاکس: ۸۰۳۶۳۱۷

فهرست مطالب

نورده	مقدمه
	طبقه چهارم: عرب مستعجمه، نژادی که در این عهد در دولت اسلامی از میان عرب‌ها
۱	پدید آمد
۷	خبر آل فضل و بنی مهنا و دولت ایشان در شام و عراق
۱۶	خبر از دخول اعراب بنی هلال و بنی سلیم به مغرب - اینان از طبقه چهارم بودند
۲۸	خبر از اثیج و بطون آن که از هلال بن عامرند - از طبقه چهارم
۳۴	خبر از جشم که در بسیط مغرب سکونت دارند و بطون ایشان از این طبقه
۳۷	خلط از جشم
۳۹	بنی جابرین جشم
۴۰	عاصم و مقدم از اثیج
۴۱	خبر از قبیله ریاح که از بنی هلال بن عامرند و بطون ایشان از این طبقه چهارم
۴۷	خبر از سعاده القائم بالسنه در ریاح و مال کار او و سرگذشت احوالش
۵۰	خبر از زغبه و بطون ایشان از هلال بن عامر
۵۲	بنی یزیدبن زغبه
۵۴	حصن بن زغبه
۵۵	بنی مالک بن زغبه
۶۱	بنی عامر بن زغبه
۶۸	عروه بن زغبه
۶۹	خبر از معقل که از بطون این طبقه چهارم است و ذکر انساب و سرگذشت احوال ایشان
۷۱	ذوی عبیدالله
۷۳	ثعالبه

شش تاریخ ابن خلدون

- ۷۵ ذوی منصور
- ۷۸ ذوی حسان، عرب سوس
- خبر از بنی سلیمین منصور، از طبقه چهارم و شماره بطون ایشان و ذکر اتسابشان و آغاز
- ۸۱ کار و سرانجام احوالشان
- خبر از قاسم بن مرا از کعب معروف به القائم بالسنه، از قبایل سلیم و سرانجام کار و
- ۹۲ سرگذشت احوال او
- ۹۳ بنی حصن بن علاق
- ۹۵ دباب بن سلیم
- ۱۰۱ کتاب سوم در اخبار بربر و دومین امت از مردم مغرب
- فصل اول: ذکر سرآغاز ایشان و نژادهایشان از ابتدای خلقت تا این زمان و ذکر
- ۱۰۱ اختلاف اقوال در بیان نسب ایشان
- ۱۱۳ فصل دوم: در ذکر موطن بربرها در افریقیه و مغرب
- فصل سوم: در ذکر سرگذشت این نژاد در قدیم و جدید از فضایل انسانی و خصایص
- ۱۲۱ شریفی که ایشان را به مراتب بلند عزت و سلطنت و فرمانروایی فرابرد
- فصل چهارم: در ذکر اخبار ایشان به طور خلاصه از پیش از فتح اسلامی و بعد از آن تا
- ۱۲۷ حکومت بنی الاغلب
- ۱۳۸ خبر از بربرهای ابتر و شعوب ایشان نفوسه و بطون آن و سرگذشت احوالشان
- ۱۳۹ خبر از نزاوه و بطون ایشان و سرگذشت احوالشان
- ۱۴۲ خبر از لواته و از بربرهای ابتر و سرگذشت احوال ایشان
- ۱۴۵ خبر از بنی فاتن که از ضریسه است، یکی از بطون بربرهای ابتر و سرگذشت احوال ایشان
- ۱۴۸ لمایه
- ۱۵۱ مطماطه
- ۱۵۳ مغیله
- ۱۵۴ مدیونه
- ۱۵۴ کومیه
- ۱۵۷ خبر از زواوه و زواغه، از بطون ضریسه از بربرهای ابتر و پرداختن به برخی احوالشان
- ۱۵۸ زواوه

فهرست مطالب هفت

- زواغه ۱۵۹
- خبر از مکناسه و دیگر بطون رصطیف و دولت‌هایی که مکناسه را بود در مغرب ۱۵۹
- خبر از دولت بنی واسول ملوک سچلماسه و اعمال آن در مکناسه ۱۶۱
- خبر از دولت بنی العافیة ملوک تسلول از مکناسه و آغاز کار و دگرگونی‌های احوالشان ۱۶۴
- اخبار برانس از بربر... ۱۷۰
- خبر از ازداجه و مسطاسه و عجیسه از بطون برانس و وصف احوال ایشان ۱۷۶
- خبر از اوربه از بطون برانس و سرگذشت ایشان در جنگ‌های رده و شورش‌ها و دعوت به نام ادریس بزرگ ۱۷۸
- خبر از کتابه، از بطون برانس و حکایت از عزت و غلبه آنان بر قبایل و چگونگی گرفتن ایشان فرمانروایی را از اغلبیان به دعوت شیعه ۱۸۱
- خبر از سدویکش و وابستگان به ایشان از بقایای کتابه در مواطنشان ۱۸۲
- خبر از بنی ثابت ساکنان کوهستان مشرف بر قسنطینه از بقایای کتابه ۱۸۴
- سخنی از زواوه که از بطون کتابه است ۱۸۵
- سخن از صنهاجه از بطون برانس و آشکار شدن ایشان و دولت‌هایشان در بلاد مغرب و اندلس ۱۸۶
- طبقه اول از صنهاجه و فرمانروایی ایشان ۱۸۸
- خبر از دولت آل زیری بن مناد والیان عبیدیان در افریقیه و آغاز کار و دگرگونی‌های احوالشان ۱۹۱
- دولت بلکین بن زیری ۱۹۱
- دولت المنصور بن بلکین ۱۹۳
- دولت بادیس بن المنصور ۱۹۴
- دولت المعز بن بادیس ۱۹۵
- دولت تمیم بن المعز ۱۹۸
- دولت یحیی بن تمیم بن المعز ۱۹۹
- دولت علی بن یحیی بن تمیم بن المعز ۱۹۹
- دولت حسن بن علی بن یحیی بن تمیم ۲۰۰
- خبر از بنی خراسان از صنهاجه که در تونس به هنگام پریشانی اوضاع افریقیه به سبب

هشت تاریخ ابن خلدون

- ۲۰۲ عرب‌ها بر خاندان بادیس بشوریدند و...
خبر از بنی الرند ملوک قفصه که به هنگام ضعف دولت آل بادیس در قیروان و پریشانی
- ۲۰۴ آن در اثر فتنه عرب شورش کردند و...
- ۲۰۶ خبر از بنی جامع که از بنی هلال بودند، امرای قابس در عهد صنهاجیان و آنچه از...
خبر از شورش ابن مطروح در طرابلس و نیز آشوب فریانی در صفاقس بر ضد مسیحیان و
- ۲۰۷ اخراج ایشان و...
- ۲۰۹ خبر از شورش‌های افریقیه بر ضد صنهاجه به هنگام پریشانی اوضاع آن سرزمین در اثر...
خبر از دولت آل حماد، در قلعه. اینان از ملوک صنهاجه بودند و داعیان خلافت عبیدیان
- ۲۱۲ صاحب...
- خبر از ملوک بنی حبوس بن ماکسن بن زیری که خود از صنهاجه بودند و در غرناطه حکم
- ۲۲۳ می‌راندند و...
- ۲۲۶ طبقه دوم از صنهاجه و ایشان ملثمین هستند و سخن از ملک و دولت ایشان در مغرب
- ۲۲۸ خبر از دولت مرابطین که از لمتونه بودند و فرمانروایی آنان در اندلس و مغرب و...
خبر از دولت ابن غانیه از بازماندگان مرابطین و ملک و قدرت او در ناحیه قابس و
- ۲۳۹ کشاکش او با موحدین و...
- ۲۴۳ بازگشت به خبر ابن غانیه
- ۲۵۱ خبر از ملوک سیاهان همجوار مغرب در آن سوی بلاد ملثمین
- ۲۵۸ خبر از لمطه و کزوله و هسکوره فرزندان تصکی اینان برادران هواره و صنهاجه‌اند
- ۲۶۲ طبقه سوم از صنهاجه
- ۲۶۴ خبر از مصامده از قبایل بربر و دولت و سلطنت ایشان در مغرب و سرانجام ایشان
- ۲۶۴ خبر از برغواطه، از بطون مصامده و دولت ایشان و سرانجام و سرآغاز احوالشان
- ۲۶۹ خبر از غماره که از بطون مصامده‌اند و بیان دولت‌های ایشان و دگرگونی احوالشان
- ۲۷۰ خبر از سبته و دولت بنی عصام در آنجا
- ۲۷۱ خبر از بنی صالح بن منصور ملوک نکور و دولت ایشان در غماره و دگرگونی احوالشان
- ۲۷۵ خبر از حامیم غماری که دعوی پیامبری کرد
- ۲۷۵ خبر از دولت ادارسه در غماره و سرگذشت ایشان
- ۲۸۱ خبر از دولت بنی حمود و موالی ایشان در سبته و طنجه و سرگذشت آنان و...

فهرست مطالب نه

- ۲۸۵ خبر از ساکنان جبال درن در مغرب اقصی، از بطون مصامده و...
خبر از کار المهدی و دعوت او و آنچه موحدین برپای دارندگان دعوت او را بود بر دست
بنی عبدالمؤمن از... ۲۸۶
- ۲۹۲ خبر از دولت بنی عبدالمؤمن خلیفه المهدی و خلفای چهارگانه از خاندان او و...
فتح اندلس و امور مربوط به آن ۲۹۹
فتح افریقیه و امور مربوط به آن ۳۰۲
بقیه فتح اندلس ۳۰۴
بقیه فتح افریقیه ۳۰۵
اخبار ابن مردنیش که در مشرق اندلس شورش کرد ۳۰۵
دولت خلیفه یوسف بن عبدالمؤمن ۳۰۶
آشوب در غماره ۳۰۷
اخبار اندلس ۳۰۸
خبر از شورش قفصه و بازگردانیدن آن ۳۱۰
بازگشت به جهاد ۳۱۱
دولت یعقوب المنصور ۳۱۲
خبر درباره ابن غانیه ۳۱۲
اخبار ابویوسف یعقوب المنصور در جهاد ۳۱۶
خبر رسیدن ابن منقذ با هدایایی از سوی صاحب بلاد مصر ۳۱۸
دولت الناصر محمد بن المنصور ۳۱۹
فتح میورقه ۳۱۹
خبر افریقیه و غلبه یحیی بن غانیه بر آن و حکومت ابو محمد بن الشیخ ابو حفص ۳۲۰
اخبار محمد الناصر در جهاد ۳۲۳
شورش ابن الفرس ۳۲۴
دولت المستنصر یوسف بن محمد بن الناصر ۳۲۵
خبر از دولت المخلوع برادر المنصور ۳۲۶
خبر از دولت العادل ابو محمد عبدالله بن المنصور ۳۲۷
خبر از دولت ابو العلی المأمون بن المنصور و مزاحمت یحیی بن الناصر او را ۳۲۸

- ۳۳۰ خبر از دولت عبدالواحد الرشید بن ابوالعلی المأمون
- ۳۳۴ خبر از دولت ابوالحسن علی السعید بن المأمون
- ۳۳۷ خبر از دولت المرتضی پسر برادر المنصور
- ۳۴۰ خبر از شورش ابودبوس و غلبه او بر مراکش و هلاکت المرتضی و حوادثی که...
خبر از بقایای قبایل موحدین که از مصامده بودند، در جبال درن بعد از انقراض ایشان
در...
- ۳۴۴ هرغه
- ۳۴۵ تینملل
- ۳۴۵ هنتاته
- ۳۴۹ کدمیوه
- ۳۵۰ وریکه
- ۳۵۱ سکسیوه
- ۳۵۳ بقیه قبایل مصامده
خبر از بنی یدر امرای سوس که از موحدین بودند پس از انقراض بنی عبدالؤمن و
سرگذشت ایشان
- ۳۵۴ خبر از دولت بنی ابو حفص ملوک افریقیه از موحدین و سرآغاز کار و سرگذشت ایشان
- ۳۶۱ خبر از امارت ابو محمد عبدالواحد بن شیخ ابو حفص عمر در افریقیه و این...
- ۳۶۳ واقعه تاهرت و اقدام شیخ ابو محمد بن ابی حفص در تلافی و بارپس گرفتن غنایم
واقعه نفوسه و هلاکت عربها و ملثمین در آنجا
- ۳۶۴ خبر از مرگ شیخ ابو محمد بن شیخ ابو حفص و حکومت پسرش عبدالرحمان
- ۳۶۵ خبر از حکومت سید ابوالعلاء بر افریقیه و پسرش ابوزید بعد از او و اخبار...
خبر از حکومت ابو محمد عبداللّه بن ابو محمد بن عبدالواحد بن شیخ ابو حفص و حوادث
دولت او
- ۳۶۷ خبر از امارت امیر ابوزکریا یحیی بنیانگذار دولت آل ابو حفص در افریقیه و بر فرازنده...
خبر از استقلال امیر ابوزکریا یحیی در فرمانروایی
- ۳۶۹ خبر از فتح بجایه و قسنطینه
- ۳۷۰ خبر از هلاکت ابن غانیه و حرکت سلطان ابوزکریا یحیی به بجایه و حکومت پسرش امیر

فهرست مطالب یازده

- ۳۷۰ ابویحیی زکریا بر آن
۳۷۱ خیر از سطوت سلطان به هواره
۳۷۲ خیر از شورش هرغی در طرابلس و سرانجام کار او
۳۷۳ خیر از بیعت بلنسیه و مرسیه و مردم شرق اندلس
۳۷۷ خیر از جوهری، آغاز و پایان کارش
۳۷۸ خیر از فتح تلمسان و دخول بنی عبدالواد در دعوت حفصیه
۳۸۰ خیر از دخول مردم اندلس در دعوت حفصیه و وصول بیعت مردم اشبیلیه و...
خیر از بیعت اهل سبته و طنجه و قصر ابن عبدالکریم و سرگذشت ایشان و سرانجام
کارشان
۳۸۲
۳۸۳ خیر از بیعت المریه
۳۸۳ خیر از بیعت ابن الاحمر
۳۸۴ خیر از بیعت سجلماسه و شکسته شدن آن
۳۸۵ خیر از مکناسه و پیشینه آن در فرمانبرداری بنی مرین
خیر از هلاکت امیر ابویحیی زکریا ولیعهد ابوزکریا در مکان خدمتش در بجایه و
ولیعهدی برادرش محمد به جای او
۳۸۶
۳۸۸ خیر از هلاکت سلطان ابوزکریا و حوادث بعد از او
۳۸۹ خیر از بیعت سلطان ابو عبداللّه المستنصر و حوادث ایام او
۳۹۰ خیر از شورش فرزند عم او محمد اللحیانی و کشته شدن او و پدرش
۳۹۱ خیر از آثاری که در ایام سلطان ابو عبداللّه المستنصر از او ظاهر شد
۳۹۲ خیر از فرار ابواسحاق برادر او و بیعت قبیله ریاح با او و حوادثی که...
۳۹۳ خیر از بنی نعمان و به خواری افتادن آنان و سپس خروج ایشان در زاب
۳۹۴ خیر از دعوت مکه و دخول مردم آن به دعوت حفصیه
۳۹۵ خیر از آمدن رسولان بنی مرین و سیاهان و غیر ایشان
۳۹۶ خیر از کشته شدن ابن الایار و سرگذشت او
۳۹۸ خیر از کشته شدن للیانی و سرگذشت او
۳۹۹ خیر از شورش ابوعلی ملیانی در ملیانه بر دست امیر ابو حفص
۴۰۰ خیر از فرار ابوالقاسم بن ابی زید بن شیخ ابو محمد و خروج او از میان قبایل ریاح

دوازده تاریخ ابن خلدون

- ۴۰۱ خیر از رفتن سلطان ابو عبدالله المستنصر به مسیله
- ۴۰۱ خیر از کشته شدن مشایخ دواوده
- ۴۰۳ خیر از طایفه افرنجه و نبرد او با تونس همراه با مسیحیان
- ۴۰۸ خیر از هلاکت رئیس الدوله ابو عبدالله محمد بن ابی الحسین و ابو سعید العود الرطب
- ۴۱۰ خیر از شورش مردم الجزایر و فتح دوباره آن
- ۴۱۰ خیر از هلاکت سلطان المستنصر و وصف برخی از احوال او
- ۴۱۱ خیر از بیعت یحیی بن المستنصر مشهور به المخلوع و ذکر احوال او
- ۴۱۲ خیر از به خواری افتادن سعید بن ابی الحسین و خودکامگی ابن الجبر
- ۴۱۳ خیر از آمدن سلطان ابواسحاق ابراهیم بن یحیی از اندلس و دخول مردم بجایه در فرمان او
- ۴۱۴ خیر از بیرون آمدن امیر ابو حفص با سپاه خود برای نبرد با سلطان ابواسحاق سپس...
- ۴۱۴ خیر از استیلای سلطان ابواسحاق بر پایتخت
- ۴۱۵ خیر از کشته شدن ابوزکریا یحیی [دوم] الوائق و پسرش
- خیر از حکومت امیر ابوفارس بن سلطان ابواسحاق بر بجایه در عهد پدرش و سبب این امر
- ۴۱۵
- ۴۱۷ خیر از شورش ابن الوزیر در قسنطینه و کشته شدن او
- ۴۱۸ خیر از برگزیده شدن پسران سلطان ابواسحاق به سرداری سپاه و حرکت او به اطراف
- ۴۱۹ خیر از زناشویی میان دختر سلطان ابواسحاق و عثمان بن یغمراسن
- ۴۱۹ خیر از ظهور مرزوق بن ابی عماره معروف الدعی
- ۴۲۱ خیر از پراکنده شدن سپاه سلطان ابواسحاق و حرکت او از تونس
- خیر از رفتن سلطان ابواسحاق به بجایه و داخل شدن ابن ابی عماره به تونس و سرگذشت او در تونس
- ۴۲۱
- ۴۲۲ خیر از تسلط امیر ابوفارس بر کار هنگام آمدن پدر به نزد او
- ۴۲۲ خیر از حرکت امیر ابوفارس برای نبرد با ابن ابی عماره سپس...
- ۴۲۳ خیر از ظهور امیر ابو حفص و بیعت با او و حوادث بعد از آن
- ۴۲۴ خیر از بیرون آمدن ابن ابی عماره به جنگ و بازگشتن او...
- ۴۲۵ خیر از استیلای دشمن بر جزیره جریه و میورقه و نبرد ابو حفص عمر در مهدیه و...
- ۴۲۶ خیر از استیلای امیر ابوزکریا یحیی بر ثغر غربی بجایه و الجزایر و قسنطینه و...

فهرست مطالب سیزده

- ۴۲۸ خبر از حرکت امیر ابوزکریا یحیی به ناحیه طرابلس و...
- ۴۲۹ خبر از آغاز خودسری مردم جرید
- ۴۲۹ خبر از خروج عثمان پسر سلطان ابودبوس در اطراف طرابلس و دعوت به خود
- ۴۳۰ خبر از هلاکت ابوالحسین بن سیدالناس صاحب بجایه و حکومت ابن ابی جیبی به جای او
- ۴۳۱ خبر از خروج زاب از فرمان امیر ابو حفص و درآمدن به فرمان امیر...
- ۴۳۲ خبر از هلاکت ابو عبدالله فازازی شیخ موحدین و حاجب...
- ۴۳۴ خبر از هلاکت سلطان ابو حفص و ولایتعهدی بعد از او
- ۴۳۴ خبر از بیعت سلطان ابو عصیده و اثر آن در حوادث مملکت
- ۴۳۵ خبر از به خواری افتادن عبدالحق بن سلیمان و خبر از فرزندانش بعد از او
- ۴۳۶ خبر از رسول فرستادن یوسف بن یعقوب سلطان بنی مرین و پیمان‌های دوستی او
- خبر از کشته شدن هداج و فتنه کعب و بیعت ایشان با ابودبوس و سپس به خواری
افتادنشان
- ۴۳۸
- ۴۳۹ خبر از شورش مردم الجزایر و خودکامگی ابن علان در آنجا
- ۴۳۹ خبر از هلاکت امیر ابوزکریا صاحب بجایه و بیعت پسرش ابوالبقاء خالد
- ۴۴۰ خبر از سفارت قاضی الغبرینی و کشته شدن او
- ۴۴۱ خبر از سفارت حاجب ابن ابی جیبی به تونس و دل بد کردن با او و عزل او
- ۴۴۲ خبر از حجابت ابو عبدالرحمان بن غمر و کارهای او
- خبر از شورش ابن الامین در قسنطینه و بیعت سلطان ابو عصیده سپس فتح سلطان
ابوالبقاء خالد آنجا را و کشته شدنش
- ۴۴۴
- ۴۴۵ خبر از حرکت سلطان ابوالبقاء خالد به الجزایر
- ۴۴۵ خبر از صلح میان صاحب تونس و صاحب بجایه و شروط آن
- خبر از حرکت شیخ دولت تونس ابو یحیی لحنانی به محاصره جربه و رفتن او از آنجا به
حج
- ۴۴۶
- ۴۴۷ خبر از هلاکت سلطان ابو عصیده و بیعت با ابوبکر الشهید
- ۴۴۸ خبر از استیلای سلطان ابوالبقاء بر حضرت و فرمانروایی اش بر حفصیان به تنهایی
- ۴۴۹ خبر از بیعت ابن مزنی با یحیی بن خالد
- ۴۵۰ خبر از بیعت سلطان ابوبکر در قسنطینه بر دست حاجب ابن غمر و سرانجام این ماجرا

چهارده تاریخ ابن خلدون

- ۴۵۱ خبر از استیلای سلطان بر بجایه و کشته شدن ابن خلوف و جریان این حوادث
- ۴۵۳ خبر از هلاکت سلطان ابوالبقاء خالد و استیلای سلطان ابویحیی اللحیانی بر حضرت
- ۴۵۵ خبر از آمدن ابن غمر نزد سلطان در بجایه و به خواری افتادن ثابت و ظافر الکبیر
- ۴۵۶ خبر از نبرد سپاهیان بنی عبدالواد در بجایه و حوادثی که در پی آن به وجود آمد
- ۴۵۷ خبر از استبداد ابن غمر در بجایه
- ۴۵۸ خبر از سفر سلطان ابویحیی اللحیانی به قابس و کناره جویی او از خلافت
- ۴۵۹ خبر از حرکت سلطان ابوبکر به حضرت و بازگشت او به قسنطینه
- خبر از استیلای سلطان ابوبکر بر تونس و فروگرفتن او ابوضربه را و فرار پدرش از
- ۴۶۱ طرابلس به مشرق
- ۴۶۳ خبر از هلاکت حاجب ابن غمر در بجایه و ولایت حاجب محمدبن قالدون...
- ۴۶۵ خبر از امارت امیر ابو عبدالله بر قسنطینه و امارت برادرش امیر ابوزکریا بر بجایه...
- ۴۶۵ خبر از فراخواندن سلطان، ابوبکر بن قالدون را و برگزیدن ابن سیدالناس به جای...
- ۴۶۷ خبر از ظهور محمدبن ابی عمران و فرار ابن قالدون به نزد او
- ۴۶۸ خبر از کشته شدن مولاهم بن عمر و اصحاب او که از کعوب بودند
- ۴۶۹ خبر از واقعه رغیس با ابن اللحیانی و زناته و واقعه شقه با ابن ابی عمران
- ۴۷۰ خبر از نبرد حمزه و ابراهیم بن الشهید با سلطان ابوبکر و غلبه آنان بر تونس
- ۴۷۱ خبر از محاصره بجایه و بنای تیمزدکت و انهزام سپاهیان سلطان از آن
- ۴۷۲ خبر از هلاکت حاجب المزوار و برگماشتن محمدبن سیدالناس به جای او و...
- ۴۷۴ خبر از حکومت فضل بر بونه
- ۴۷۵ خبر از واقعه ریاس و حوادث پیش از آن چون هلاکت ابوفارس برادر سلطان
- ۴۷۶ خبر از رسول فرستادن سلطان به نزد ملک مغرب و لشکر خواستن از او...
- ۴۷۸ خبر از حرکت سلطان به مغرب و فرار بنی عبدالواد و خراب کردن تیمزدکت
- خبر از به خواری افتادن حاجب، محمدبن سیدالناس و حکومت ابن عبدالعزیز و
- ۴۷۹ ابن الحکم بعد از او
- ۴۸۲ خبر از فتح قفصه و امارت امیر ابوالعباس بر آن
- ۴۸۳ خبر از حکومت امیر ابوفارس بن عزوز و ابوالبقاء خالد بر سوسه، سپس...
- خبر از وفات امیر ابو عبدالله صاحب قسنطینه از فرزندان سلطان و امارت دیگر فرزندان

فهرست مطالب پانزده

- بعد از او ۴۸۴
- خبر از عرب‌ها و هلاکت حمزه سپس لشکر آوردن فرزندانش... ۴۸۶
- خبر از هلاکت حاجب ابن عبدالعزیز و امارت ابو محمد تافراکین بعد از او و... ۴۸۸
- خبر از جرید و اتمام یافتن فتح آن و حکومت ابوالعباس فرزند سلطان بر جرید و... ۴۹۱
- خبر از هلاکت وزیر ابوالعباس بن تافراکین ۴۹۴
- خبر از هلاکت امیر ابوزکریا صاحب بجایه از ابناء و شورش‌هایی که... ۴۹۵
- خبر از هلاکت مولای ما سلطان ابوبکر و حکومت پسرش امیر ابو حفص ۴۹۷
- خبر از حرکت امیر ابوالعباس ولیعهد سلطان از مقر امارتش در جرید و آمدنش به... ۴۹۸
- خبر از استیلای سلطان ابوالحسن بر افریقیه و هلاکت امیر ابو حفص و انتقال... ۵۰۰
- خبر از ولایت امیر ابوالعباس فضل در بونه و سرآغاز و سرانجام آن ۵۰۲
- خبر از بیعت عرب‌ها با ابن ابی دبوس و واقعه ایشان با سلطان ابوالحسن در قیروان و حوادث مقارن آن ۵۰۳
- خبر از محاصره قلعه تونس و برداشته شدن محاصره از قیروان ۵۰۴
- خبر از استیلای امیر فضل بر قسنطینه و بجایه سپس غلبه امرایش بر آن دو شهر ۵۰۷
- خبر از حرکت فضل به تونس بعد از رفتن سلطان ابوالحسن به مغرب ۵۰۹
- خبر از هلاکت ابوالعباس فضل و بیعت برادرش مولا ابواسحاق... ۵۱۰
- خبر از حرکت صاحب قسنطینه ابوزید عبدالرحمان به تونس و... ۵۱۲
- خبر از آمدن امیر ابو عبدالله محمد بن ابی بکر سلطان بجایه به نزد ابو عنان و استیلای ابو عنان بر بجایه و مطالبه او قسنطینه را ۵۱۳
- خبر از حادثه طرابلس و استیلای مسیحیان بر آن سپس افتادن آن شهر به دست ابن مکی ۵۱۷
- خبر از بیعت سلطان ابوالعباس امیر المؤمنین و ابتدای روزگار سعادت‌مند او در قسنطینه ۵۱۸
- خبر از واقعه موسی بن ابراهیم و استیلای ابو عنان بر قسنطینه و حوادثی که در اثنای آن اتفاق افتاد ۵۲۰
- خبر از شورش امیر ابویحیی زکریا در مهدیه و دخول او در دعوت ابو عنان سپس انصراف از آن ۵۲۲
- خبر از استیلای سلطان ابواسحاق ابراهیم بر بجایه و بازگرداندن دعوت حفصیان ۵۲۳
- خبر از فتح جربه و دخول آن در دعوت سلطان ابواسحاق ابراهیم فرمانروای تونس ۵۲۵

شانزده تاریخ ابن خلدون

- ۵۲۷ خبر از بازگشت امرا از مغرب و استیلای سلطان ابوالعباس بر قسنطینه
- ۵۲۸ خبر از رسیدن برادر، امیر ابوجیبی زکریا از تونس و فتح او یونه را و استیلای او بر آن
- ۵۲۹ خبر از استیلای امیر ابو عبداللّه محمد بر بجایه سپس بر تدلس
- ۵۳۰ خبر از مرگ حاجب، ابو محمد بن تافراکین و استبداد سلطان بعد از او
- ۵۳۱ خبر از استیلای سلطان ابوالعباس بر بجایه و هلاکت پسر عمش فرمانروای بجایه
- ۵۳۳ خبر از حرکت ابوحمو موسی بن عثمان و بنی عبدالواد به بجایه
- ۵۳۴ خبر از حرکت لشکر به تونس
- خبر از هلاکت سلطان ابواسحاق ابراهیم صاحب تونس و ولایت پسرش ابوالبقاء خالد بعد از او
- ۵۳۵
- ۵۳۶ خبر از فتح تونس و استیلای سلطان ابوالعباس احمد دوم بر آن و...
- ۵۳۸ خبر از شورش منصور بن حمزه و کشاندن او ابویحیی زکریا عم را به تونس و...
- ۵۴۰ خبر از فتح سوسه و مهدیه
- ۵۴۱ خبر از فتح جریه و انتظام آن در قلمرو سلطان ابوالعباس
- ۵۴۲ خبر از استقلال امرا که همه از فرزندان بودند در ولایت ثغور غربی
- ۵۴۴ خبر از فتح قفصه و توزر و انتظام اعمال قسنطینه در فرمان سلطان
- ۵۴۶ خبر از شورش مردم قفصه و هلاکت خلف بن علی
- ۵۴۸ خبر از فتح قابس و انتظام آن در قلمرو سلطان
- ۵۵۱ خبر از عصیان فرزندان ابواللیل سپس بازگشت ایشان به اطاعت
- ۵۵۲ غلبه ابن یملول بر توزر و بازگرداندن آن
- ۵۵۳ حکومت امیر زکریا فرزند سلطان ابوالعباس بر توزر
- ۵۵۳ وفات امیر ابو عبداللّه محمد صاحب بجایه
- ۵۵۴ حرکت سلطان ابوالعباس به زاب
- ۵۵۵ حرکت سلطان ابوالعباس به قابس
- ۵۵۶ بازگشت المنتصر به حکومت تونس و امارت برادرش زکریا بر نقطه و نفزاوه
- فتنه امیر ابراهیم صاحب قسنطینه با دواوده و وفات یعقوب بن علی سپس وفات امیر
- ۵۵۷ ابراهیم
- ۵۵۸ پیکار فرنگان در مهدیه

فهرست مطالب هفده

- ۵۶۰ شورش قفصه و محاصره آن
حکومت عمر بن سلطان ابوالعباس بر صفاقس و استیلای او از صفاقس بر قابس و
- ۵۶۲ جزیره جریه
- ۵۶۳ وفات سلطان ابوالعباس و حکومت پسرش ابوفارس عزوز
- ۵۶۴ خیر از بنی مزنی امرای بسکره و متعلقات آن از زاب
- ۵۷۴ خیر از ریاست بنی یملول در توزر و بنی خلف در نقطه و بنی ابی منیع در حامه
- ۵۸۳ خیر از بنی مکی رؤسای قابس و اعمال آن
- ۵۹۱ خیر از بنی ثابت رؤسای شهر طرابلس و اعمال آن

مقدمه

به تأییدات خداوندی، ترجمه جلد پنجم کتاب العبر اثر فخیم عبدالرحمان بن محمد بن خلدون به حلیه طبع آراسته شد. ابن خلدون دو جلد آخر کتاب خود را به تاریخ بلاد غربی اسلامی، یعنی افریقیه و مغرب اختصاص داده و در باب اقوام بربر، ساکنان آن نواحی و شعوب و قبایل و دولت‌هایشان سخن گفته است و دامنه مطلب را تا عصر خود گسترش داده. اهمیت آن در این است که مؤلف خود شاهد بسیاری از وقایع آن دوره بوده یا از کسانی که خود آن وقایع را به چشم دیده‌اند نقل خبر کرده است. در آغاز کتاب فصلی در باب عرب‌های مهاجر که آنان را «اعراب مستعجمه» نامیده آورده است.

این بخش از تاریخ‌العبر پس از ورود فرانسویان به شمال افریقا مورد توجه اروپاییان قرار گرفت و خاورشناسان به تحقیق در آن مأموریت یافتند. از جمله بارون دوسلان (۱۸۷۸ - ۱۸۰۱) خاورشناس ایرلندی‌الاصل فرانسوی آن را با فراهم آوردن شش نسخه تصحیح کرده و با عنوان کتاب المغرب فی تاریخ الدول الاسلامیه بالمغرب در سال ۱۲۶۳ هجری برابر با ۱۸۴۸ میلادی در الجزایر به چاپ رسانید. همه آن دو جلد را تحت عنوان *Historie des berbères* به زبان فرانسوی ترجمه نمود.

دوسلان خاورشناس پرکاری است که بسیاری از متون عربی را تصحیح و چاپ کرده و گاه به زبان فرانسوی یا انگلیسی ترجمه کرده است. او شاگرد دوساسی بود و در وزارت جنگ فرانسه سمت مترجمی داشت.

از متونی که به تصحیح دوسلان منتشر شده، یکی کتاب *وفیات الاعیان ابن خلکان* است تحت عنوان *تراجم المشهورین فی الاسلام* و نیز ترجمه آن به زبان انگلیسی در چهار جلد و نیز تصحیح کتاب *تقویم البلدان ابوالفداء* (با همکاری کارترمرورنو و درنبرگ) و ترجمه آن به فرانسه و تصحیح مقدمه ابن خلدون و ترجمه آن به فرانسه و منتخبی از *المختصر فی اخبار البشر ابوالفداء* و خلاصه‌ای از *رحله ابن جبیر* و منتخباتی از *تاریخ مصر*

بیست تاریخ ابن خلدون

ابن میسر و ترجمه آن به فرانسه در سه جلد و تاریخ الدولة الاتابکیه بالموصل ابن اثیر جزری و المشته فی اسماء الرجال ذهبی و فهرست کتب خطی به زبان‌های عربی و سریانی کتابخانه ملی پاریس به عربی و فرانسوی در چهار جلد.

با توجه به اینکه دوسلان زبان عربی را نیک می‌دانسته و از تاریخ و جغرافیای بلاد شمال آفریقا اطلاع وافی داشته و قبایل بربر را می‌شناخته، می‌توان به صحت کار او تا حد زیادی مطمئن شد و اذعان کرد که این دو جلد آخر کتاب العبر تا حد زیادی عاری از تحریفات و اشتباهات است.

در سال‌های ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۰ کازانوا، خاورشناس دیگر، کار دوسلان را در پاریس تجدید چاپ کرد.

درباره چهار جلد پیشین، چنان‌که در مقدمه جلد اول و دوم ترجمه یادآور شده‌ام چنین اقدامی صورت نگرفته و کتاب، چه چاپ بولاق و چه چاپ دارالکتاب لبنانی آن پر از غلط‌ها و تحریفات است. به نظر بنده سبب این بوده که خواندن خط قدیم مغولی برای مردم مشرق‌زمین که با نسخ و نستعلیق خو گرفته بودند دشوار بوده و چاپ‌کنندگان کتاب نتوانسته‌اند بعضی از اعلام را درست بخوانند، بنابراین کار اول مترجم تصحیح متن بود از روی کتبی که ابن خلدون مطالب خود را از آنها برگرفته، چون تاریخ طبری و ابن اثیر و کتاب‌های دیگری که در مقدمه‌های مجلدات پیشین از آنها یاد شده است. خوشبختانه در ترجمه این دو جلد آخر (جلد پنجم و ششم) نیازی به این تلاش نبود. البته منبع موثقی هم جز همین کتاب در دست نبود و اگر بارون دوسلان چنین اقدامی نکرده بود تصحیح و ترجمه تاریخ مغرب و بربر میسر نمی‌گردید.

دوسلان در مقدمه مختصر عربی خود، پس از حمد و ثنای باری تعالی چنین گوید: «اما بعد، تاریخ ابوزید عبدالرحمان بن محمد بن خلدون از نفایس کتب است و آن همچنان‌که در آغاز پدید آمدنش کتابی معتبر بود، امروز هم از همان اعتبار دیرین برخوردار است. مصنف اخبار همه امم را از ابتدای دنیا تا زمان خود در آن آورده است. از بخش‌های جالب و مرغوب آن بخشی است مشتمل بر اخبار بربرهای مغرب و قبایل ایشان». آن‌گاه دوسلان سبب اقدام خود را در تصحیح کتاب چنین بیان می‌کند که: «چون مملکت الجزایر به دست لشکریان ما فتح شد و این بلاد تحت تسلط ما درآمد وزیر جنگ ما را در خاطر آمد که ضروری است از گذشته این بلاد و مردم آن، آگاهی حاصل

مقدمه بیست و یک

شود و در عین حال از ارزش و اعتبار تاریخ ابن خلدون غافل نبود. زیرا آنچه او می‌طلبد در مطاوی این کتاب نهفته است. پس مرا مأمور کرد که آن را استنساخ کنم و غلط‌های آن را بزدایم و پس از چاپ متن عربی، آن را به زبان فرانسوی هم ترجمه کنم. من نیز دامن همت بر میان زدم و برای امثال فرمان او به کار پرداختم و شش نسخه از اینجا و آنجا گرد آوردم. نخست متن را استنساخ کردم و از صورت‌ها و ضبط‌های مختلف آنچه را که به صواب نزدیک‌تر می‌نمود برگزیدم و بر این شیوه کار تصحیح را به پایان آوردم و به چاپ سپردم و آن را کتاب المغرب فی تاریخ الدول الاسلامیه بالمغرب نامیدم. تا عنوان کتاب دال بر مضمون آن باشد.

بخش اول (جلد پنجم به حساب ما) در ذکر مغرب است و بربر و عبیدیان و بنی زبیری بن مناد و مرابطین و موحدین و بنی حفص و ملوک طوایف و قبایل متعدد... و بخش دوم شامل اخبار زناته است و بنی العافیه، سپس ذکر ملوک بنی عبدالوواد و سلاطین بنی مرین».

دوسلان آنگاه به بیان فهرست ابواب و فصول کتاب می‌پردازد.

در مقدمه‌ای که به زبان فرانسوی به آخر کتاب افزوده شده شش نسخه‌ای که دوسلان مورد استفاده قرار داده معرفی شده است، ولی نه آنچنان که رسم معرفی نسخ خطی است، یعنی معلوم نمی‌دارد هر نسخه در چه تاریخی نوشته شده و قدیمی‌ترین و جدیدترین آنها کدام است. البته شاید خودش می‌دانسته. او نسخه‌ها را به ترتیب حروف الفبا نسخه A و B و C و D و E و F می‌نامد. مثلاً در معرفی نسخه A می‌گوید که خوب نوشته شده ولی دارای اغلاط بسیار است و در باب نسخه B می‌گوید که از دیگر نسخه‌ها صحیح‌تر است. هرچند خالی از غلط‌هایی نیست و درباره نسخه C چنین قضاوت می‌کند که در نهایت شتابزدگی نوشته شده ولی زیاد بد نیست و سودمند است ولی در معرفی نسخه D چنین می‌نویسد که در سال ۱۰۸۸ هجری به وسیله منصور بن محمدالعجیلی نوشته شده و نسخه E را بسیار مغلوط می‌داند و می‌گوید که نسخه F شامل آخرین قسمت تاریخ بربرهاست و از جافتادگی‌ها خالی نیست. در هر حال همین هم بسیار مغتنم است.

در پایان مقال ذکر این مطلب هم ضروری است که کتاب تاریخ الدول الاسلامیه بالمغرب را در هیچ یک از کتابخانه‌های تهران نیافتیم و از هر که پرسیدم نشانی از آن

بیست و دو تاریخ ابن خلدون

نداشت؛ سرانجام از همان چاپ دارالکتاب لبنان استفاده کردم تا ترجمه به پایان رسید. بدین امید که چاپ دوسلان به دست آید و ترجمه را با آن مطابقت کنم. خدا را شکر که این گره به دست اولیای محترم «مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی» گشوده شد و زیرا کسی از نسخه کتابخانه ملی پاریس درخواست کردند و من بار دیگر ترجمه را از آغاز تا انجام با آن متن مطابقت کردم و نسخه بدلها را چنانکه در آنجا آمده بود در ذیل صفحات آوردم. از لطفشان سپاسگزارم. والسلام.

عبدالمحمد آیتی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

طبقه چهارم: عرب مستعجمه، نژادی که در این عهد در دولت اسلامی از میان عرب‌ها پدید آمد

چون قبایل مُضَر و از آن میان قریش و یاران یمنی ایشان به همدستی قبایل ربیعہ زمام دولت اسلامی را به دست گرفتند و ملل و امم دیگر را مغلوب خویش ساختند و متصرفاتشان را بستند، به مرور زمان احوالشان دگرگون شد و از خشونت بدویت و سادگی خلافت به عزت شهریاری و ناز و نعمت شهرنشینی گراییدند و از جلّه‌های خویش جدا شدند و مواطن خود را ترک گفتند و در بلاد بعید و سرزمین‌های دور دست ممالک اسلامی جای گرفتند و به عنوان مدافعان ثغور اسلامی، به گونه انفرادی یا جمعی فرود آمدند.

فرمانروایی عالم اسلامی، از نژادی به نژادی و از خاندانی به خاندانی منتقل شد. نخست دولت بنی‌امیه قدرت گرفت و پس از ایشان دولت بنی‌عباسی در عراق بر سر کار آمد. آن‌گاه دولت دیگر بنی‌امیه در آندلس سربرداشت. این دولت‌ها از حیث شکوه حکومت و جلال فرمانروایی و اسباب بزرگی، چون نعمت و مال به درجه‌ای فرارفتند که پیش از ایشان هیچ یک از دولت‌های عرب و عجم به آن درجه ارتقا نیافته بود.

قبایل عرب در بلاد دیگر پراکنده شدند، و نسل‌های بعد از زلال نعمت پرورش یافتند و در ضلال امن و راحت، زندگی آسوده و آرام را برگزیدند و در سایه کاخ‌ها به خواب خوش فرو شدند و چنان به حیات شهرنشینی دل بستند که عهد بادیه یکسره از یاد ستردند، نتیجه آن شد که آن ملک و دولت را که به پایمردی خشونت و بدویت اخلاق حاصل کرده بودند از دست دادند و مغلوب امت‌های دیگر شدند.

از آن پس سپاهی جنگی و آحاد رعیت و لشکری و غیر لشکری - جز در برخی امور

معنوی یا نشانه‌های مادی یکسان شدند یا به هم شباهت یافتند. فرمانروایان نمی‌خواستند کسی با آنان همسری کند و به دستاویز نسب مدعی حقی گردد از این رو هر کس از افراد خاندان‌ها و عشایر ناماور یا بزرگان قبایل را که سربر می‌داشت از بن برمی‌کنند و چون از آسیب آنان در امان نبودند به جای ایشان یازان همدل و همدست خویش را از میان موالی عجم برمی‌گزیدند. تا آنجا که شمار این موالی و برکشیدگان در امور دولت از شمار عرب‌هایی که امور دولت را می‌گردانیدند و یاوران دین و پشتیبانان خلافت بودند، فزونی گرفت و اینان آنچنان عرب‌ها را از عرصه به در کردند که خاطرۀ مجد دیرین را از ذهنشان ستردند و حلاوت فرمانروایی را از مذاقشان به در کردند و عصبیت را که سبب پیروزی‌هایشان شده بود از آنان سلب کردند. از آن پس آنان خود در زمره خدم و حشم کسانی در آمدند که پیش از این آنان را موالی خود می‌خواندند. عرب‌ها که اصل و ارومۀ حکومت بودند به هرجا در میان مسلمانان، پراکنده شدند و زمام حل و عقد امور و ابرام و نقض فرمان‌ها را به موالی و پروردگان واگذاشتند. آنان نیز که طعم قدرت را چشیدند خود را پادشاه خواندند و خلفا را انکار کردند و بر اریکه فرمانروایی تکیه زدند. از آن پس عرب‌ها زیر دست شدند و با مردم عوام درآمیختند و چون از سرزمین خود دور افتاده بودند به هوای خصایص بدویت نیفتادند و چون سال‌ها سپری گردید، رشته انساب نیز بگسست و آنان نیز همچنان اقوامی که پیش از ایشان بودند و اقوامی که پس از ایشان آمدند متلاشی شدند. این سنت خداوند است که پیش از این هم بوده است و در سنت خدا هیچ دگرگونی نیابی.^۱

آنان که در آغاز اسلام در تمهید بنای آن کوشیدند و سپس اساس خلافت را نهادند، آن‌گاه خلافت را به سلطنت تبدیل کردند، قبایل و خاندان‌های پرشمار عرب بودند. مردمی که دین اسلام را یاری دادند و به پیروزی رسانیدند پایه‌های خلافت را مستحکم ساختند و بسیاری از شهرها و اقالیم را فتح کردند و بر دولت‌ها و ملت‌ها غلبه یافتند، یا از قبایل مَضْر بودند چون قریش و کِنانه و خُزاعه و بنی‌اسد و هَدَّیْل و تَمیم و عَطْفَان و سُلَیم و هَوَازِن و بطون این قبایل چون ثَقِیف و سعدبن بکر و عامربن صَعْصَعَه و دیگر بطون و اَفْخَاذ و عشایر و اَحْلاف و موالی ایشان و با از قبایل ربیعہ بودند چون بنی‌تَغْلِب بن وائِل و بنی‌بکر بن وائِل و همه شعوب ایشان از بنی‌یشکر و بنی‌حنیفه و بنی‌ذَهْل و بنی‌شیبان و

۱. سنه‌الله خلت من قبل و لن تجد لسنة‌الله تبدیلا. قرآن مجید، ۲۳/۴۸.

تیم الله، سپس بنی نمر بن قاسط و عبدالقیس و پیوستگان به آنان. یا از قبایل یمنی بودند چون کهلان بن سبا که از ایشان بودند انصار خداوند خَزْرَج و اَوْس، فرزندان قبیله از شعوب غَسَّان و دیگر قبایل ازد. و نیز هَمْدان و خثعم و بجیله و مَذْجِج و همه بطون آن چون عَنَس و مُراد و زُبَید و نَخَع و أَشْعَر و بنی الحارث بن کَعْب سپس طَی و بطون آن و لَحْم و بطون آن. آن‌گاه کِنده و ملوک آن و یا حَمَیرین سبا چون قُضاعه و بطون آن و هرچه به اینان پیوسته است از قبایل و افخاذ و عشایر و اخلاف. افراد این قبایل که در بنیانگذاری دولت اسلامی عرب سهیم بودند برای انجام فتوحات خویش تا مرزهای دوردست پیشروی کردند و در آن نبردهای پرآوازه شرکت جستند ولی چنان خود در سرزمین‌های دور و در اقوام دیگر تحلیل رفتند و از اصل و نسب و قبیله و عشیره و خاندان خود جدا شدند که اگر مرتکب قتل می شدند خویشاوندانی نداشتند که دیه مقتول را بر عهده گیرد. اگر بر آنها ستم می رفت از همخون‌هایشان کسی نبود که به فریاد خواهیشان پاسخ گوید. همه در پرده گمنامی افتادند و در بلاد غربت از همه بیریدند و با مردم دیگر بیامیختند و مورد اهانت‌ها و خواری‌ها واقع شدند و در شمار رعایا و پیشه‌وران درآمدند کار اسلام و مسلمانان را ملل دیگر یعنی غیر عرب به دست گرفتند و پادشاهی و فرمانروایی به دست دیگران افتاد. کالای علوم و صنایع به بازاری غیر از بازار ایشان جلب شد. اعاجم مشرق از دیلمیان و سلجوقیان و کردان و غزان و ترکان بر ملک و دولت اسلام غلبه یافتند و آن فرمانروایی همچنان تا به امروز در میان ایشان باقی است. عجمان مغرب از زناته و بربر نیز فرمانروایی حاصل کردند و دولت اسلامی در آن نواحی تا این زمان در میان ایشان است و ما در این باب سخن خواهیم گفت. اما برخی از قبایل آن سامان که دارای فرمانروایی بودند منقرض شده‌اند و دیگر نامی از ایشان برجای نمانده باقی شعوب از این طبقه در بیابان‌ها پراکنده گردیدند و در آنجا احیایی تشکیل دادند، و در بادیه در چادرهای خود زیستند نه بدویت را ترک کردند و نه خشونت بدویت را. اینان خود را به مهلکه تمدن و شادخواری آن نیفکنند و در دریای نعم مادی غرقه نشدند و در ژرفای شهرها و تمدن شهرنشینی ناپدید نگشتند. شاعرشان چنین گوید:

فَمَنْ تَكُنَ الْحَضَارَةُ أَعْجَبَتْهُ فَأَيُّ رَجَالِ بَادِيَةِ تَوَانَا

متنبنی، در مدح سیف‌الدوله به اعرابی که خونریزی و تاراج و فسادشان فراوان شده

بود و به دست او سرکوبی شده بودند، اشارت کرد:

و كانوا يروعون الملوك بان بدوا و ان نَبَتَتْ في الماءِ نَبْتُ الغلاقِ
فهاجوك اهدى في الفلاة من القطا و ابدى بيوتا من بيوت النفاق^۱

این احیا در صحراهای جنوبی مغرب و مشرق، در افریقیه و مصر و شام و حجاز و عراق و کرمان، همانند اسلافشان، ربیعه و مضر، و کهلان در عصر جاهلی، اقامت گزیدند و سرکشی آغاز کردند و بسیار شدند و دولت اسلامی عربی منقرض گردید و به راه دولت‌های پیر، که چنین سرانجامی دارند، رهسپار گردیدند. بعضی از افراد این نسل به سوی مغرب یا مشرق به راه افتادند. برخی دولت‌ها آنان را به کار گرفتند و آنان را بر احیا خود امارت دادند و از شهرها و ضواحی و روستاها و تلول به آنان اقطاع دادند. اینان به صورت نسلی تازه خود نمایی کردند و در میان عجمان بسیار شدند و صاحب دولت‌هایی شدند که سزاوار است ذکری از ایشان به میان آوریم. اینان به اسلاف عرب خود پیوستند. سپس زبان مضرری که به مرحله اعجاز رسیده و قرآن بدان نازل گردیده است در میان ایشان روی به ضعف نهاد و اعرابش دیگرگون شد و به عجمه گرایید. هر چند واژه‌ها را در معنی صحیح خود به کار می‌بردند ولی از جهت اعراب گفتارشان به عجمه موصوف بود و ما از این رو آنان را عرب مستعجمه می‌نامیم.

اکنون به ذکر بقیه شعوب این طبقه در مغرب و مشرق می‌پردازیم و تنها از احیائی که دارای وجود فعال بوده‌اند نام می‌بریم و آنهایی را که در قبایل و احیا دیگر مندرج شده‌اند و امی‌گذاریم آن‌گاه از آن گروه که از این طبقه به افریقیه و مغرب نقل کرده‌اند سخن می‌گوییم و اخبارشان را به تفصیل می‌آوریم. زیرا مغرب در روزگاران پیشین وطن آنان نبوده است و در اواسط قرن پنجم گروه‌هایی از بنی هلال و سلیم به مغرب آمده‌اند و با مردم آن دیار بیامیختند و اخبار ایشان به اخبار ساکنان آن نواحی بیامیخت. آخرین موطن عرب، بَرَقَه بود که بنی قُرَیْبَه بن هلال بن عامر در آنجا بودند. اینان را در دولت عبیدیان اخباری است و حکایتشان در آشوب‌های ایام الحاکم و بیعت با ابورکوه از بنی امیه اندلس معروف است. و ما در دولت عبیدیان به آن اشارت کردیم.

چون قبایل بنی هلال و سلیم به مغرب رفتند در آن نواحی با مردم آن سامان بیامیختند سپس با ایشان در سراسر مغرب کوچ کردند. و ما به هنگام سخن از دخول

۱. دیوان منبئی ج ۳، ص ۶۹.

عرب به افریقیه و مغرب از آن یاد خواهیم کرد و در مساکن ایشان در برقه تا این هنگام، احیایی از بنی جعفر زندگی می‌کنند. شیخ ایشان در اواسط این قرن - قرن هشتم - ابوذئب و برادرش حامد بن کُمیل است. اینان تا بر خود بیالند خود را به عرب منسوب می‌دارند. گاه می‌گویند از بنی کعب بن سلیم هستند و گاه می‌گویند از هَیْب هستند و گاه می‌گویند از فزارة‌اند. صحیح این است که اینان از میراثه‌اند و مسراته یکی از بطون هَواره است. این قول را از بسیاری از نسب شناسان ایشان شنیده‌ایم، بنابراین آنان که میان برقه و عقبه الکبیره هستند از فرزندان سلام‌اند و آنان که میان عقبه الکبیره و اسکندریه‌اند از فرزندان مقدم. اینان دو بطن از فرزندان ترکیه و فرزندان فائدو مقدم و سلام همه به لیبذ انتساب دارند. بعضی می‌گویند لبید بن هینه بن جعفر بن کلاب بن ربیع بن عامر و در باب مقدم می‌گویند: مقدم بن عزاز بن کعب بن سلیم.

سلام شیخ فرزندان ترکیه به من گفت که بنی مقدم از ربیع بن نزارند و با این احیا حیّ محارب نیز زندگی می‌کنند و خود را به آل جعفر نسبت می‌دهند و گویند که ایشان از فرزندان جعفر بن کلاب هستند. همچنین رواجه منتسب به آل زُبَید هستند. بعضی می‌گویند که اینان نیز از بنی جعفر اند. ابن سعید می‌گوید: از قبایل عَطْفان در برقه حی و فزارة و رواجه زندگی می‌کنند. بنابراین ابن سعید آنان را به قبيلة عطفان نسبت داده و خدا به صحت این قول آگاهتر است.

میان اسکندریه و مصر قبایل کوچنده‌ای هستند از مَزاتِه هَواره و زناره، یکی از بطون لَوّاتِه که در نواحی بحیره در حرکت هستند. زمین را به هنگام سکونت زراعت و آباد می‌کنند. زمستان‌ها به نواحی عقبه و برقه می‌روند در حالیکه خراج زراعت بر عهده آنهاست. خاندان‌هایی از عرب و بربر که به شمار نمی‌آید در آنان مندرج شده‌اند. در نواحی صعید قبایلی از عرب‌های بنی هلال و بنی کلاب بن ربیع از تیره‌های ربیع زندگی می‌کنند (در اینجا در تمام نسخ به قدر یک سطر سفید است).

اینان خاندان‌ها بسیاری هستند که بر اسب سوار می‌شوند و سلاح برمی‌دارند و زمین را آباد می‌کنند و به سلطان خراج می‌دهند. ولی همواره میانشان جنگ و فتنه است آن‌سان که در میان دیگر خاندان‌های بادیه نشین سابقه ندارد.

در صعید اعلی از ناحیه اَسوان و آن سوی آن تا سرزمین نوبه تا بلاد حبشه قبایل و احیای پراکنده‌ای هستند. همه از جُهینه‌اند و جهینه یکی از بطون قُضاعه است. اینان این

بیابان‌ها را سراسر گرفته‌اند و موطن و املاک نوبه را از چنگ آنان به در آورده‌اند و به بلاد حبشه روی می‌آوردند و در سرزمین‌های اطراف با آنان شرکت می‌جویند. آنهایی که در جانب اُسوان هستند به فرزندان کُتْز معروف‌اند. جدشان کنزالدوله بوده است، از دولتمردان صاحب جاه. در این نواحی یعنی از اسوان تا قدس بنی جعفر بن ابی طالب نزد آنان فرود آمده‌اند و این به هنگامی بود که بنی حسن بر نواحی مدینه غلبه کردند و آنان را از آنجا براندند. بنی جعفر در آنجا به «الشُّرْفَا الجعافره» اشتها دارند و بیشتر به کار بازرگانی هستند.

در نواحی مصر از سوی قبله (جنوب) تا عقبه ايله، قبایلی آرزُدام هستند. و بیشترشان از عاید^۱ هستند. راهنمایی قوافل در آن ناحیه با ایشان است و از این‌رو از جانب سلطان صاحب اقطاع و عواید شده‌اند. در کنار ایشان از جانب مشرق در کَرک و نواحی آن احیا از بنی عقبه نیز از تیره‌های جذام زندگی می‌کنند. اینان همواره در پی آب و گیاه در صحرانوردی هستند و در این صحرانوردی تا مدینه نوبه هم می‌روند. راهنمایی قوافل در این مسیر به عهده آنهاست از آن سوی عقبه ايله تا قُلْزُم قبایلی از قضاعه هستند و از قُلْزُم تا ینبع قبایل جهینه و از ینبع تا بدر و نواحی آن از خاندانی از زبید - یکی از بطون مذحج - زندگی می‌کنند. اینان را با امرای مکه سوگند و مؤاخات است. میان مکه مَهْجَم در حوالی یمَن قبایل بنی شعبه از کنانه سکونت دارند و میان کرک و غَزَه در جانب شرقی جوانب شرقی قبایل جُدام، از قضاعه. اینان را شمار بسیار است. امرای بزرگی از میانشان برخاسته که سلطان آنان را در لشکر خود فرماندهی داده و بر ایشان اقطاع معین کرده و حفاظت از قوافل را به آنها سپرده است. اینان در سفرهای زمستانی خود تا مُعان و حوالی آن از اراضی نجد در مجاورت تَیْمَا پیش می‌آیند. در سرزمین شام بنی حارث بن سِنِیس و آل مرا از ربیعہ زندگی می‌کنند. اینان برادران آل فضل، ملوک عرب در باده‌های شام و عراق و نجد هستند. یکی از امرای قبیله حارث بن سنیس مرا خیر داد که سنیس از بطون طی است. اینک به ذکر اولاد فضل از امرای شام و عراق که از قبیله طی هستند می‌پردازیم و از همه اعراب شام سخن خواهیم گفت.

۱. در نسخه B: عابد

خبر آل فضل و بنی مُهَنَّا و دولت ایشان در شام و عراق

این حی عرب که به آل فضل شهرت دارند، و میان شام و جزیره و بر نجد در سرزمین حجاز در کوچ هستند به طَیّ منسوبند. زمستان‌ها در حجازند و تابستان‌ها در شام. احیائی از قبایل زبید و کلب و هُدَیم و مَذْحِج با ایشان همپیمان‌اند و همراه. آل مرا به شمار از ایشان بیشترند و نیرومندتر. اینان می‌پندارند که فضل و مرا پسران ربیع‌اند. و نیز می‌گویند که فرزندان فضل به دو تیره منقسم شده‌اند. آل مهنا و آل علی و آل فضل همه در اراضی حوران بودند. آل مرا بر آنان غلبه یافتند و ایشان را از آنجا براندند پس در حِمْص و نواحی آن فرود آمدند. زبید که از همپیمانان ایشان بودند در آنجا باقی ماندند و تا به امروز از آنجا دور نشده‌اند. گویند: سپس آل فضل خود را به دستگاه سلطنت نزدیک کردند و از سوی آنان بر احیا عرب امارت یافتند و آنان را اقطاعاتی دادند تا در عوض به حفاظت از کاروان‌هایی که میان شام و عراق در آمد و شد هستند پردازند. اینان بدین ریاست که یافتند، بر آل مرا پیروز گشتند و آل مرا از آن پس در حدود شام ماندند، نزدیک به تپه‌ها و دپه‌ها و کمتر به بادیه می‌رفتند.

احیایی از فرق عرب چون مذحج و عامر و زبید همچنان‌که با آل فضل، با آل مرا نیز همپیمان گردیدند. ولی احیایی که با آل مرا همپیمان و همراهند بیشتر از حارثه بن سِنِیس یکی از شعوب طی هستند. یکی ثقات اینان مرا بگفت که بنی حارثه در این ایام بر تپه‌های شام غلبه دارند و از آنجا به بادیه نمی‌آیند. مواطن طی در نجد بود ولی کم‌کم رو به توسعه نهاد. نخستین بار که از یمن بیرون آمدند در کوه‌های اُجا و سلمی فرود آمدند. بنی اسد بر آن دوکوه غلبه یافتند و در کنار ایشان سکنا گرفتند. از منازل بنی اسد سمیرا و فَید است که از منازل حجاج‌اند.

سپس بنی اسد منقرض شدند و اراضی آنان در سمت کَرْخ، از زمین نجد به میراث به طی رسید. همچنین طی منازل تمیم را در سرزمین نجد در ناحیه‌ای میان بصره و کوفه و یَمَامَه، در تصرف گرفت. نیز غطفان سرزمین‌های هم مرز وادی القری را متصرف شد.

این سخن ابن سعید است و گوید مشهورترین حجازیان، امروز از ایشان است بنی لام و بنی نُبَهان و صوله. در حجاز از آن بنی الام است سرزمین‌های میان مدینه و عراق، ایشان را با بنی الحسین امرا مدینه پیمان است. نیز گوید که بنی صَخْر - از ایشان - در جانب تَیْما است میان خیبر و شام. و گوید که عزیه از طی است. ایشان فرزندان عزیه بن اَفْلَت بن

مَعْبَدِین مَعْنِ بن عمرو بن عَبَّس بن سلامان بن نعل هستند. و بلادشان عین تمر و اَبار است که از عَنزَه به آنان رسیده. منازلشان در این عهد به هنگام بیلاق در کُنِیسات است. و در زمستانها با بنی لام از بطون طی زندگی می کنند. اینان اهل حمله و نبردند و در اراضی میان شام و عراق کروفری دارند. از بطون ایشان است اجود و بُطَئین و برادرانشان زبید در موصل فرود آمدند. ابن سعید این زبید را از بطون طی می داند نه از بطون مذحج.

ریاست آل فضل در این عهد در میان بنی مهناست که سلسله نسبشان چنین است: مهنابن مانع بن حدیثه بن قضبه بن فضل بن بدر بن علی بن مفرج بن بدر بن سالم بن قصیه بن بدر بن سمیع. نسب شناسان در سمیع متوقف می شوند.

زعمایشان می گویند که سمیع همان کسی است که از عباسه خواهر رشیدزاده شده و پدر او جعفر بن یحیی البرمکی است. من از این سخن در حق رشید و خواهر او به خدا پناه می برم. و از انتساب بزرگان عرب از قبیله طی به موالی عجم از بنی برمک و امثال ایشان، از دیگر سو محال است ریاست چنین کسانی بر یکی از احیای عرب در صورتی که با آن هم نسب نباشند و ما در «مقدمه کتاب» بدین موضوع اشارت کردیم.

آغاز ریاست آل فضل از ابتدای دولت بنی ایوب بود. عماد اصفهانی گوید: الملک العادل در مرج دمشق فرود آمد. عیسی بن محمد بن ربیع شیخ اعراب با جماعات بسیاری همراه او بود. در عهد فاطمیان ریاست ایشان با بنی جراح از قبیله طی بود.

سرور ایشان مفرج بن دغفل بن جراح بود و رمله در اقطاع او بود و او همان کسی است که افتکین از موالی آل بویه را دستگیر کرد و این به هنگامی بود که او با سرور خود بختیار به عراق منهزم شده بود. افتکین در سال ۳۶۴ به شام آمد و دمشق را تصرف کرد و با قرمطیان به جنگ العزیز بن المعز لدین الله صاحب مصر رفت. العزیز آنان را شکست داد. افتکین بگریخت. مفرج بن دغفل با او روبرو شد و او را نزد العزیز آورد. العزیز اکرامش کرد و در دولت خویش مقامی رفیع داد.

مفرج همچنان فرمانروایی بزرگ بود تا سال ۴۰۴ که از جهان برفت. از فرزندان او بودند حسان و محمود و علی و جرار. حسان پس از او مقامی ارجمند یافت و بلند آوازه شد. میان او خلفای فاطمی کشمکش هایی بود رمله را به تصرف آورد و سردار سپاهشان باروق ترک را اسیر کرده بکشت و زنانش را اسیر کرد. تیهامی او را مدح گفته است. مُسَبَّحی و دیگر مورخان دولت عبیدیان گفته اند که از خویشاوندان حسان بن مفرج،

فضل بن ربیع بن حازم بود و برادرش بدر بن ربیع. شاید این فضل جد آل فضل باشد. ابن اثیر گوید: پدران فضل بن ربیع بن حازم، فرمانروایان بَلْقَای بیت المقدس بوده‌اند. فضل گاه با فرنگان می‌ساخت و گاه با خلفای مصر. از این رو طُعْتِکین که اتابک تَشش و فرمانروای دمشق بود با او دل بد کرد و او را براند و فضل در حله بر صدقه بن مزید فرود آمد و با او پیمان دوستی بست. صدقه هفت هزار دینار به او عطا کرد. چون صدقه بن مزید در برابر سلطان محمد بن ملکشاه در سال ۵۰۰ و سال‌های بعد، علم مخالفت برداشت و میانشان فتنه افتاد، این فضل بن ربیع و قراوش بن شرف الدوله و مسلم بن قریش صاحب موصل و بعضی دیگر از امرای ترکمان با صدقه یار شدند. همه اینان از یاران صدقه بودند. فضل در طلایه او به حرکت درآمد به جنگ شد ولی بگریختند و به سلطان محمد بن ملکشاه پیوستند. سلطان ایشان را گرامی داشت و خلعت داد و فضل بن ربیع را در بغداد در سرای صدقه بن مزید جای داد. چون سلطان به آهنگ نبرد با صدقه بیرون آمد فضل از او اجازت خواست که به بادیه رود تا صدقه را از فرار مانع شود. سلطان اجازت داد ولی او به انبار رفت و دیگر نزد سلطان بازنگردید. پایان سخن ابن اثیر.

از سخن ابن اثیر و نیز مسَبَحی چنین برمی‌آید که فضل و بدر بدون شک از آل جراح هستند و نیز از سیاق سخن اینان معلوم می‌شود که جراح جد ایشان است زیرا در نسبت می‌گویند: فضل بن ربیع بن جراح. شاید این دسته اخیر ربیع را به مفرج که بزرگ بنی جراح است نسبت داده باشند و این امر در اثر طول زمان حاصل شده باشد و در بادیه از این گونه غفلت‌ها دیده می‌شود. نسب خاندان فضل بن ربیع به مفرج طائی می‌پیوندد. بعضی گویند که ریاست طی از آن ایاس بن قبیصه بود از بنی هُنان بن عمر بن الغوث بن طی. ایاس را کسری (پرویز) پس از آن‌که نعمان بن مُنذِر را به قتل آورد بر حیره امارت داد. ایاس با خالد بن الولید مصالحه کرد و جزیه پذیرفت و از آن پس پیوسته ریاست طی در خاندان قبیصه بوده است. بنابراین ممکن است خاندان جراح و خاندان فضل از اعقاب ایشان باشند. و اگر اعقابشان منقرض شده باشد، اینان از نزدیکترین خاندان‌ها به این نسب هستند زیرا ریاست بر احیای و شعوب در اهل عصبیت و نسب پیوسته می‌ماند. چنان‌که در آغاز کتاب بدان اشاره کردیم.

این حزم به هنگام ذکر انساب طی گوید که چون از یمن خارج شدند با بنی اسد در

کوه‌های اجا و سلمی فرود آمدند و آن دو کوه و سرزمین‌های میان آن دو را وطن خویش ساختند و بنی اسد میان ایشان و عراق جای گرفتند. آن‌گاه بسیاری از ایشان چون بنی خارجه بن سعد بن قطرم^۱ و تیم الله و حبیش و اسعد که برادران آنها بودند در حرب الفساد از آن دو کوه بیرون آمدند و به حلب رفتند و در آن بلاد سکونت گزیدند مگر بنی رومان بن جندب بن خارجه بن سعد که در آن دو کوه اجا و سلما باقی ماندند. از آن پس ساکنان آن دو کوه را جَبَلِیون گفتند و اهل حلب و حضریان طی را که از بنی خارجه بودند سَهَلِیون. پایان.

شاید احیائی که از بنی الجراح و آل فضل در شام هستند و خود را از بنی خارجه می‌دانند همان‌هایی باشند که این حزم یاد می‌کند که به حلب شهری که قبایل طی در آن می‌زیستند نقل کرده‌اند. زیرا این جای که اکنون در آن زندگی می‌کنند به موطن بنی الجراح در فلسطین نزدیکتر از کوه‌های اجا و سلمی است که موضع گروه دیگر است و خدا داند که کدامیک از این دو انتساب صحیحتر است.

و تحت نگهبانی ایشان بنو حنی الفرات (؟) که از کلاب بن ربیع بن عامر بود همراه با قبایل عامربن صَعَصَعَه از نجد به بلاد جزیره وارد شدند و چون بنی عامر در ممالک اسلامی متفرق شدند اینان در نواحی حلب سکنا گزیدند و بنی صالح بن مرداس که از بنی عمرو بن کلاب بودند بر آنجا تسلط یافت. سپس دولتشان منقرض شد و از آنجا به احیای خود آمدند و در فرات تحت حمایت امرای طائی قرار گرفتند.

اما ترتیب ریاست ایشان بر عرب در شام و عراق: از آغاز دولت بنی ایوب در حلب، یعنی در زمان الملک العادل تا این زمان که پایان سال ۷۹۶ است، و در فصل دولت ترک، ملوک مصر و شام از ایشان یاد کرده‌ایم و آنان را یک یک بر حسب ترتیب بیان نموده‌ایم، در اینجا نیز بر همان ترتیب به ذکر ایشان می‌پردازیم و می‌گوییم که امیر این سلسله در عهد بنی ایوب عیسی بن محمد بن ربیع بود، معاصر الملک العادل. پس از او حسام‌الدین مانع بن حدیثه بن غضبه بن فضل در مصر و شام امارت یافت.

در سال ۶۳۰ پس از حسام‌الدین پسرش مهتا در میان ایشان به ریاست رسید. چون قطز سومین ملوک ترک از مصر بیامد و شام را از مغولان بستد و لشکرشان را در عین جالوت منهزم ساخت، سلمیه را به مهنابن مانع اقطاع داد و آن را از قلمرو

۱. در نسخه B: قطره

الملك المنصورين الملك المظفرين شاهنشاه صاحب حماة جدا کرد. و من هنوز به تاریخ وفات مهنا دست نیافته‌ام. سپس الملك الظاهر بیبرس به هنگام نیرومند شدن دولت ترک بر احیای عرب در شام، استیلا یافت. و بدان هنگام که الملك الظاهر بیبرس خلیفه الحاکم، عم المستعصم بالله را که به بغداد لشکر می‌برد بدرقه می‌کرد، چون به دمشق آمد، عیسی بن مهنابن مانع را بر عرب امارت داد و برای آنکه راه‌ها را امن نگهدارد، بر اقطاع او بیفزود و پسر عمش زامل بن علی بن ربیع را که از آل فضل بود به اغرا و سعایت او حبس کرد. عیسی بن مهنا همچنان به عنوان امیر احیای عرب فرمان می‌راند. در ایام او اعراب به صلاح آمدند. زیرا عیسی چون پدرش بر ایشان سخت نمی‌گرفت. چون در سال ۶۷۹ سُئُقْرَ الْأَشْقَر نزد او گریخت از آنجا به اباقاخان نامه نوشتند و او را به تصرف شام فراخواندند.

عیسی بن مهنا در سال ۶۸۴ درگذشت. الملك المنصور قلاون، بعد از او پسرش مهنابن عیسی را به جای پدر نشانید. سپس الملك الاشرف بن قلاون به شام رفت و در حمص فرود آمد. مهنابن عیسی با جماعتی از قوم خود به دیدار او شتافت. الملك الاشرف او را و پسرش موسی را و برادرانش محمد بن عیسی را بگرفت و همه را به مصر فرستاد و در آنجا به زندان کرد، تا آن‌گاه که الملك العادل کتبوقا به هنگامی که در سال ۶۹۴ بر تخت قرار گرفت آنان را آزاد کرد و مهنابن عیسی بر سر امارت خویش بازگردید.

در ایام الملك الناصر محمد بن قلاون بار دیگر خلاف آشکار شد و مهنابن عیسی به جمع‌آوری لشکر پرداخت و به پادشاهان مغول در عراق، گرایش یافت ولی در هیچیک از جنگ‌های غازان شرکت ننمود. چون قَرَأْسُنْقُر و آقوش الأقرم و یاران‌شان در سال ۷۱۰ عصیان کردند، نزد او رفتند و از آنجا به سلطان محمد خربنده پیوستند. او از سلطان بترسید و در احیا خود بماند و از دیدار با سلطان تن زد. برادرش فضل در سال ۷۱۲ نزد سلطان رفت گرامی‌اش داشت و او را بر عرب فرمانروایی داد.

در این احوال مهنابن عیسی که از سلطان الملك الناصر رمیدگی یافته بود، در میان احیای عرب فراری بماند و در سال ۷۱۶ به خربنده پادشاه مغول پیوست. خربنده او را اکرام کرد و در عراق اقطاع داد. خربنده در این سال بمرد و مهنا به دیار خود بازگردید و دو پسر خود احمد و موسی و برادرش محمد بن عیسی را نزد الملك الناصر فرستاد، تا او

را شفاعت کنند و سلطان از تقصیرش بگذرد. سلطان آن دو را نیک اکرام کرد و در قصر ابلق فرود آورد و به احسان خویش بنواخت. این واقعه در سال ۷۱۷ بود. هم در این سال پسرش عیسی و برادرش محمد و جماعتی از آل فضل به حج رفتند. در کاروان ایشان دوازده هزار چارپا بود. چندی بعد بار دیگر مهنابن عیسی به عادت پیشین خود بازگشت و با مغولان رابطه دوستی برقرار کرد و آنان را به شام فراخواند، سلطان بر او و بر همه قومش خشم گرفت و پس از بازگشتن از حج در سال ۷۲۰ به همه نواب شام نامه نوشت که آل فضل را از آن بلاد طرد کنند. از آن پس آل علی که عدیل آنان در نسب بودند صاحب دولت شدند.

آن‌گاه یکی از ایشان به نام محمد بن ابی بکر بر احیاء عرب امارت یافت و اقطاع مهنابن و فرزندانش به محمد و فرزندانش رسید و مهنابن مدتی به همین حال بود. در سال ۷۳۱ با الملک الافضل بن المؤید صاحب حماة به مصر آمد و می‌خواست تا به پایمردی او سلطان بر او ببخشاید. سلطان نیز عذر او پذیرفت و اقطاعات و امارتش را به او باز داد.

یکی از امرای بزرگ که آمدن او را به مصر دیده بود، برای من در مصر چنین حکایت کرد که مهنابن در این سفر از سلطان هیچ چیز نپذیرفت. حتی همراه خود اشران شیرده آورده بود که از شیر آنها می‌خورد و به خانه هیچیک از ارباب دولت فرود نیامد و از هیچ کس حاجتی نخواست. سپس میان احیای خود بازگردید و در سال ۷۳۴ جهان را بدرود گفت.

پس از او پسرش مظفرالدین موسی بن مهنابن به جایش نشست. او نیز در سال ۷۴۲ پس از مرگ الملک الناصر بمرد. پس از او برادرش سلیمان بن مهنابن به حکومت نشست. سلیمان نیز در سال ۷۴۳ درگذشت و شرف‌الدین عیسی فرزند عمش فضل بن عیسی جانشین او شد. او نیز در سال ۷۴۴ در قرینین هلاک شد و در کنار قبر خالد بن ولید (رض) به خاک سپرده شد آن‌گاه سیف بن فضل جانشین او گردید. سیف بن فضل را الملک الکامل بن الملک الناصر سلطان مصر در سال ۷۴۶ عزل کرد و احمد بن مهنابن عیسی را به جای او گماشت. سیف بن فضل را هوای جنگ در سر افتاد. فیاض بن مهنابن او نبرد کرد و سیف منهزم شد. سپس سلطان ناصرالدین حسن بن الملک الناصر در بار اول که به حکومت رسید و در کفالت بیبغاروس بود، احمد بن مهنابن را بر احیاء عرب امارت

داد و فتنه فرونشست. احمد بن مهنا در سال ۷۴۷ بمرد و برادرش فیاض جانشین او شد. و فیاض نیز در سال ۷۴۹ بمرد و برادرش خیار بن مهنا به جای او نشست. ناصرالدین حسن بار دیگر که به حکومت رسید او را امارت داد. سپس در سال ۷۶۵ خیار بن مهنا شورش کرد و چند سال در بادیه ماند. تا آن‌گاه که نایب حماة شفاعت کرد و او به امارتش بازگردانیده شد. سپس در سال ۷۷۰ بار دیگر عصیان کرد. این بار سلطان الملک الاشرف، پسر عمش زامل بن موسی بن عیسی را به جای او گماشت. زامل به نواحی حلب رفت. بنی کلاب و دیگران گردش را گرفتند. و در آن بلاد دست به آشوب زدند. فرمانروای حلب در این ایام قُشْتَرُ المنصوری بود. به جنگ ایشان رفت و تا لشکرگاهشان پیش تاخت و چارپایانشان را پیش کرده ببرد و به خیمه‌هایشان نیز دستبرد زد. آنان نیز دل بر مرگ نهادند و سپاهیان را منهزم ساختند. قشتمر و پسرش در جنگ کشته شدند. زامل خود را به دست خود آنها را کشته بود. زامل پس از این قتل راه بادیه در پیش گرفت. الملک الاشرف به جای او مُعْتَقِل بن فضل بن عیسی را حکومت داد مُعْتَقِل پسر عم زامل بود مُعْتَقِل در سال ۷۷۱ حاجب خود را فرستاد و برای خیار امان خواست. سلطان امانش داد. خیار در سال ۷۷۷ بمرد و برادرش قارا به جای او نشست و تا سال ۷۸۱ در آن مقام بیود. به جای او معقیل بن فضل بن عیسی و زامل بن موسی بن مهنا به شراکت هم زمام امور را در دست گرفتند. ولی پس از یک سال هر دو معزول شدند و تُعَیْر بن خیار بن مهنا که محمد نام داشت به جای آن دو قرار گرفت و او در این عهد بر آل فضل و همه احیاء طی در شام فرمان می‌راند. سلطان الملک الظاهر برقوق پسر عمش را بر ضد او برمی‌انگیخت.

سلطان الظاهر هنگام خشم گرفتنش بر محمد، فرزند عم او قارا بر او نیز خشم گرفت. او نیز به خلاف سلطان برخاست و به همدلی با محمد بن قارا در برابر سلطان بایستاد. سلطان او را عزل کرد و به جای او پسر عمشان موسی بن عساف بن مهنا را حکومت داد. نعیر همچنان سرگردان در بادیه بماند، آن‌سان که از فراهم ساختن آذوقه بازماند و یارانش از گردش پراکنده شدند و احوالش مختل گردید و تا این زمان بر این حال است. والله ولی الامور.

اکنون باز می‌گردیم به بیان آنچه از شعوب این طبقه باقی مانده است: بنی عامر بن صعصعه همه در نجد بودند و بنی کلاب در حماضریه و رَکْذَه در اطراف مدینه و کعب بن

ریعه در اراضی میان تهامه مدینه و شام و بنی هلال بن عامرین در حوالی طائف میان طائف و کوه غزوان و ثَمیرین عامر با ایشان بودند و جَسَم از ایشان محسوبند همه اینان در دوره اسلامی به جزیره فراتیه آمدند و ثَمیر، حران و نواحی آن را در تصرف آورد. بنی هلال تا آن هنگام که به مغرب کوچ کردند - و ما در اخبار ایشان خواهیم گفت - در شام ماندند و چون به مغرب رفتند بقایایی از ایشان در جیل بنی هلال که به نام ایشان است و قلعه صرخد در آنجاست باقی ماندند. بیشترشان امروز به کشاورزی مشغول اند. بنی کلاب بن ریعه سرزمین حلب و شهر حلب را چنان که گفتیم تصرف کردند و از بنی کعب بن ریعه قبایل عقیل و قشیر و حَریش و جَعده به شام در آمدند. از این چهار، سه قبیله در عصر اسلامی منقرض شده اند و جز بنی عقیل باقی نمانده است.

ابن حَزَم گوید: شمار ایشان به اندازه همه مُضَر است. بعضی از ایشان چون بنی المُقَلَد بعد از بنی حَمَدان و تَغَلِب موصل را گرفتند و علاوه بر موصل تا نواحی حلب را نیز در تصرف آوردند، سپس دولتشان منقرض شد و به بادیه بازگشتند و از هر جهت موطن عرب را به میراث بردند. و از ایشان است بنی المُنْتَفِق بن عامرین عقیل. بنی عامرین عقیل در سرزمین تیمای نجد بودند و امروز در اطراف بصره در نیزارهایی که میان بصره و کوفه واقع شده و به بطایح معروف است زندگی می کنند. و فرمانروایشان در خاندان بنی معروف است. در مغرب از بنی المنتفق احیایی است که با هلال بن عامر به آن سرزمین درآمده اند و به الخلط معروف اند و مواطنشان در مغرب اقصی فاس و مراکش است.

جرجانی گوید: بنی المنتفق همه به خلط معروف اند و با برادرانشان بنی عامرین عوف بن مالک بن عوف بن عامر در جنوب بصره وطن دارند. عوف برادر منتفق بود. اینان بر بحرین و عمان غلبه یافتند و آنجا را از دست ابوالحسین الاصغر تغلبی به غلبه بستند. این موطن پیش از این از آن آزد و بنی تمیم و عبد قیس بود و اینان اراضی و خانه هایشان را تصرف کردند.

ابن سعید گوید: زمین یمامه را نیز از بنی کلاب بستند. پادشاهیشان در سال های ۶۵۰ در خاندان بنی حُصفور بود. از بنی عقیل بود خَفَاجَة بن عمرو بن عقیل. اینان به عراق منتقل شدند و در آنجا اقامت گزیدند و نواحی اطراف آن را تصرف کردند و دارای نام و آوازه ای هستند. اصحاب صولت و کثرت اند. امروز در زمین های میان دجله و فرات

زندگی می‌کنند. از این بنی عقیل است بنی عباده بن عقیل و از ایشان هستند آخایل؛ زیرا عباده به آخیل شهرت داشت. اینان تا این زمان در عراق با بنی الممتفق و در بطایح میان بصره و کوفه و واسط زندگی می‌کنند. فرمانروایی ایشان - چنان‌که خبر یافته‌ایم - با مردی است به نام قیان بن صالح. قیان را قدرت و مکانت است. من نمی‌دانم که آیا او از بنی معروف امرای بطایح از بنی الممتفق است، یا از عباده که به آخایل شهرت دارند. این بود احوال بنی عامر بن صعصعه و استیلاي ایشان بر موطن عرب‌های کهلان و ربیعہ و مُضَر.

اما بنی کهلان - به نحوی که شنیده‌ایم - خاندان‌هایی از آنان باقی مانده است. و اما ربیعہ، به بلاد فارس و کرمان رفتند و در آنجا در سرزمین‌های میان کرمان و خراسان در طلب قوت در حرکت‌اند. بقایایی از ایشان در عراق‌اند و طایفه‌ای از ایشان در بطایح فرود آمده‌اند و به کوفه انتساب دارند. از ایشان است بنی میاح. شماری نیز از اوس و خزرج در میان آنان هستند. امیر ربیعہ شیخ ولی نام دارد. و امیر اوس و خزرج طاهر بن خضر. از ایشان است: این شعوب طبقه سوم از عرب که در این عهد در دیار مشرق زندگی می‌کنند. این بود آنچه امکان و اجتهاد ما بدان دست یافت.

اکنون به ذکر شعوبی از ایشان که به مغرب انتقال یافته‌اند، می‌پردازیم: امت عرب را در جاهلیت و در اسلام توجهی به مغرب نبود. زیرا بربرهایی که در مغرب بودند، مانع ورود امم دیگر به آن سرزمین بودند. افریقس بن صیفی - که افریقیه به نام او نامیده شده - از ملوک تبایعه به غزای آن دیار رفت و در تصرفش آورد. سپس از آنجا بازگردید و کُتنامه و صنهاجه از قبایل جمیر را در آنجا گذاشت. اینان را طبیعت دیگرگون شد و رنگ بربرها گرفتند و در شمار آنان درآمدند و صبغه عربی را از دست دادند. سپس دین اسلام آمد و عرب با ظهور دین نوین بر دیگر امم غلبه یافت و سپاهیان‌شان رهسپار مغرب شدند و ممالک و شهرهایش را تصرف کردند ولی در جنگ بربرها رنج بسیار متحمل شدند. پیش از این سخن ابن ابی زید را آوردیم که مردم مغرب دوازده باز مرتد شدند. سپس اسلام در دل‌هایشان رسوخ پیدا کرد. اعرابی که به مغرب آمده بودند در خیمه‌ها به صورت احیاء زندگی نکردند، زیرا دولتی که به دست آورده بودند، آنان را از زندگی در خارج شهرها منع می‌کرد و می‌خواست که در شهرها زندگی کنند. در اواسط قرن پنجم بود که آنان دیار مغرب را به عنوان وطن خود برگزیدند و احیا و حله‌های خود را در

سراسر آن پراکنده ساختند. و ما اکنون به ذکر آن می‌پردازیم و علل و اسباب آن را بتفصیل بیان می‌کنیم.

خبر از دخول اعراب بنی هلال و بنی سلیم به مغرب اینان از طبقه چهارم بودند بطون هلال و بنی سلیم، از قبیله مضر از آغاز دولت عباسی بادیه نشین بودند. اینان به صورت حیاتی در بیابان حجاز و نجد در کوچ بودند. بنی سلیم در نزدیک مدینه بودند و بنی هلال در کوه غزوان در حوالی طائف. و بسا در کوچ‌های تابستانی و زمستانی خود تا حوالی عراق و شام هم می‌رفتند و در اطراف شهرها به تاراج و کشتار می‌پرداختند و کاروان‌ها را می‌زدند. بنی سلیم حتی در ایام حج به مکه می‌تاختند و در ایام زیارت به مدینه. پیوسته افواجی از سپاهیان از دارالخلافه بغداد برای سرکوبی ایشان گسیل می‌شدند تا شاید حجاج را از تعرض ایشان در امان دارند.

چون قرمطیان آشکار شدند، بنی سلیم و بسیاری از ربیعه بن عامر به آنان پیوستند و در شمار سپاهیان ایشان در بحرین و عمان درآمدند.

چون شیعه، پیروان عیدالله المهدی بر مصر و شام غلبه یافتند، با قرمطیان که شهرهای شام را در تصرف گرفته بودند درآویختند و العزیر بالله بر آنان غلبه یافت و ایشان را به قرارگاه خود، در بحرین، بازگردانید. آن‌گاه پیروان عرب را ایشان را که از بنی هلال و سلیم بودند کوچ دادند و به ناحیه صعید در ساحل شرقی نیل منتقل کردند. اینان در آنجا ماندند و به آن بلاد زبان‌های بسیار رسانیدند. چون فرمانروایی صنهاجه در قیروان در سال ۴۰۸ به المعز بن بادیس بن المنصور رسید، الظاهر لدین الله علی بن الحاکم بامرالله منصور بن العزیز بالله نزار بن المعز لدین الله معذ، بر حسب عادت پدرانش - چنان‌که خواهیم گفت - امارت افریقیه را به او داد. او به هنگام فرمانرواییش پسر هشت ساله بود که نه در کارها تجربه‌ای داشت و نه در سیاست بصیرتی.

در سال ۴۲۷ الظاهر هلاک شد و المستنصر بالله معد امر خلافت را - در وضعی که هیچیک از خلفای اسلام چنان نبودند - به عهده گرفت. گویند الظاهر در سن هفتاد و پنج سالگی و به قولی شصت و پنج سالگی به خلافت رسید ولی درست هفتاد و سه سالگی است زیرا هلاکت او در آغاز قرن پنجم بود.

معز بن بادیس پیرو مذاهب سنت بود و گاه نشانه‌های آن در او آشکار می‌شد چنان‌که

یک روز در اول حکومتش اسبش در راه سکندری رفت و او در آن حال از شیخین یعنی ابوبکر و عمر یاری خواست. چون عامه این سخن شنیدند به شیعیان بشوریدند و آنان را کشتند و مذهب خویش را آشکار کردند و از اذان، «حی علی خیر العمل» را حذف کردند. الظاهر این خطا را بر او بیخشود. همچنین پسرش معد المستنصر نیز از او چشم پوشید. او نیز پوزش خواست و بار دیگر به جانبداری از دعوت شیعه پرداخت.

معزین بادیس در اثنای این احوال با وزیر و حاجب دولتشان و عهده‌دار امور ملک، ابوالقاسم احمد بن علی الجرجرائی، مکاتبه داشت و او را استمالت می‌کرد و در نامه‌های خود بر عیب‌دیان و شیعه‌ایشان در پرده تعریض عیب می‌گرفت. جرجرائی را اقطع می‌گفتند. زیرا الحاکم به سبب خیانتی که در امور دولت از او سرزده بود، دستش را بریده بود. سیده بیت الملک عمه المستنصر از او جانبداری می‌کرد.

چون ست‌الملک در سال ۴۱۴ درگذشت جرجرائی به انفراد زمام همه امور را در دست گرفت و بر این حال بود تا در سال ۴۳۶ چشم از جهان فرو بست. پس از او ابومحمد حسن بن علی الیازوری^۱ به وزارت رسید. اصلش از قراء فلسطین بود و پدرش در آنجا پیشه ملاحی داشت. چون به وزارت رسید، شمال بن صالح صاحب حلب و معزین بادیس صاحب افریقیه از او رخ برتافتند. معزین بادیس سوگند خورد که طاعت ایشان نقض کند و بار دیگر دعوت بنی عباس را آشکار سازد و نام عیب‌دیان را از منابر براندازد و در این تصمیم ابرام کرد و نام ایشان از طرازاها و علم‌ها محو کرد و با القاسم بامرالله ابوجعفر بن القادر بالله از خلفای بنی عباس بیعت نمود و در سال ۴۳۷ به نام او بر منابر خطبه خواند و بیعت خود به بغداد فرستاد. ابوالفضل البغدادی برای او منشور و خلعت آورد. منشور حکومت او در جامع قیروان قرائت شد و علم‌های سیاه به اهتزاز درآمد. و خانه‌های اسماعیلیان ویران گردید. خبر به المستنصر معد خلیفه عیب‌دی، به قاهره رسید و نیز شیعیان کتامة و برکشیدگان کتامة و برکشیدگان دولت عیب‌دی از ماجرا آگاه شدند. به هم برآمدند و در کار خود فروماندند.

احیائی از جُشَم و اِثِیح و زُغَبَه و ریاح و ربیعَه و عَدِی – چنان‌که گفتیم – در محلات خود در صعید باقی ماندند و زیانشان همه‌گیر شد و بلاد را به آتش کشیدند. وزیر،

۱. در هر چهار نسخه در همه جا: الیازوری

ابومحمد حسن بن علی الیازوری، آنان را استمالت کرد و مشایخشان را برکشید و امارت برخی از اعمال افریقیه را به آنان داد و ایشان را به جنگ صنهاجه گسیل داشت بدین شرط که اگر بر معزین بادیس و صنهاجه غلبه یابند خود در آن بلاد فرمانروایی کنند. با این حيله تجاوز آنان را از ساحت خلافت مصر دور گردانید. زیرا چاره کار اعراب بادیه، از صنهاجه که دعوی فرمانروایی داشتند آسانتر بود. اعراب این رای پذیرفتند و این رهنمود را سپاس گفتند. گویند آنکه چنین اقدامی کرد عرب‌ها را به افریقیه داخل کرد، ابوالقاسم جرجرائی بود و این درست نیست.

در سال ۴۴۱ المستنصر علوی، وزیر خود را به میان احیای عرب فرستاد و باب عطا بر آنان بگشود و هر یک را شتر و دینار داد و اجازت داد که از نیل بگذرند و گفت: بلاد مغرب و ملک معزین بلکین صنهاجی برده فراری خود را به شما عطا کردم تا هرگز فقیر نمانید. یازوری به مغرب نوشت: «اما بعد. بر سر شما فرستادیم اسبانی و مردانی. جوان و میانسال. تا خداوند، کار خود به انجام رساند. کاری که شدنی است.» عرب‌ها در این هنگام از نیل گذشتند و به برقه درآمدند و بلاد اطراف را غارت و کشتار کردند و به دیگر عرب‌ها که در مشرق نیل بودند، نوشتند که آنان را از نیل بگذرند و به مغرب آیند. آنان نیز پس از آنکه به هر نفر دو دینار پرداختند از نیل گذشتند ولی از مردم مغرب چند برابر آنچه داده بودند بازپس ستدند.

عرب‌ها برای تصرف بلاد مغرب قرعه زدند. مشرق آن نصیب سلیم شد و نواحی غربی از آن هلال. آن‌گاه شهرهایی چون مدینه الحمراء و آجدایه و آسمرا و سرت را ویران کردند. هیب^۱ که از قبیله سلیم بود همپیمانان آن چون رواجه و ناصره در برقه درنگ کردند و قبایل دیاب و عوف و زغب و همه بطون هلال چون انبوه ملخ‌ها رهسپار افریقیه شدند. بر چیزی نمی‌گذشتند مگر آنکه نابودش می‌کردند تا در سال ۴۴۳ به افریقیه وارد شدند. نخستین کسی که به افریقیه درآمد امیر ریاح مونس بن یحیی الصنبری بود. معزین بادیس او را استمالت کرد و در زمره خواص خویش درآورد و دختر خود بدو داد. و با او در باب فراخواندن عرب از اقصای وطنش برای سخت گرفتن بر پسر عموهای خود گفتگو کرد. او نیز اعراب را فراخواند. همگان بیامدند و در آن بلاد دست به تاراج و کشتار زدند و فساد آشکار کردند و به شعار خلیفه المستنصر ندا در دادند. معز

۱. در جمهره: هنب. م.

بدین سبب به خشم آمد و برادر مونس را دستگیر کرد و در خارج شهر قیروان لشکرگاه زد و از پسر عم خود قائدبن حمادبن بلکین صاحب قلعه یاری طلبید. او نیز هزار سوار به یاریش فرستاد. زناته نیز به یاریش برخاست و منتصرین خزرون المغرایی با هزار سوار از قوم خود بدو پیوست. معزبن بادیس با این جماعات و اتباع و حشم و متعلقان خویش و نیز بقایای عربی که از ایام فتح افریقیه در آنجا مانده بودند و نیز جماعتی از زناته و بربر در حرکت آمدند. شمار سپاهسانی که برگرد او جمع شده بودند به سی هزار نفر می‌رسید. قبایل ریاح و زُغَبه و عَدی در جهت جنوبی قایس گرد آمده بودند. چون دو سپاه روبروی شدند، عرب‌هایی که از ایام فتح باقی مانده بودند به انگیزه عصییت قدیم به بنی هلال پیوستند و زناته و صنهاجه هم خیانت کردند، پس شکست در لشکر مُعِز افتاد. او با جمعی از خواص یارانش به قیروان گریخت و عرب‌ها هر چه بر جای گذاشته بود از مال و متاع و ذخیره و خیمه‌ها و علم‌ها به غارت بردند و گروه بیشماری را از مردم کشتند. گویند شمار کشتگان صنهاجه به سه هزار و سیصد تن رسید.

علی بن رزق‌الریاحی در این باره گوید - گویند که شعر از ابن شداد است و مطلعش

این است:

لقد زار وهنا من امیم خیال و ایدی المطایا بالزَمیل عجال

و در آن گوید:

و ان ابن بادیس لافضل مالک لَعمری، ولكن مالدیه رجال

ثلاثون الفا منهم قد هزمتهم ثلاثة آلاف و ذاک ضلال

آن‌گاه معزبن بادیس را در قیروان محاصره کردند. همه حوالی قیروان و دیه‌های اطراف دستخوش غارت و کشتار عرب شد. مردم اطراف به قیروان پناه بردند. قتل و غارت از حد بگذشت و محاصره هر چه سخت‌تر گردید. مردم قیروان به تونس و سوسه گریختند. کشتار و تاراج سراسر افریقیه را در بر گرفت و دامنه آن در سال ۴۴۵ تا آبّه و اُرْبُص کشیده شد. زُغَبه و ریاح قیروان را محاصره کردند. مونس در نزدیکی میدان شهر فرود آمد. سپس بلاد قَسْطِیلیه را نیز تصرف کردند. از آن میان عابدبن ابی الغیث با زناته و مغراوه به جنگ رفت آنان را فرو مالید و بازگردید.

عرب بلاد افریقیه را در سال ۴۴۶ تقسیم کرد. طرابلس و حوالی آن به زُغَبه رسید و باجّه و حوالی آن نصیب مرداس از بنی ریاح شد. سپس بار دیگر بلاد را تقسیم کردند: از

قابس تا غرب بهره بنی هلال شد. اینان تیره‌های ریاح و زغبه و مَعْقِل و جشم و قُرّه و اِثِیح و شَدَّاد و حُلَط و سفیان بودند. فرمانروایی از دست معز بن بادیس بیرون رفت و عابد بن ابی العَیث بر تونس غلبه یافت و مردمش را اسیر کرد. یکی از شیوخشان به نام ابومسعود، بوته را به صلح بستند. معز برای خلاص جان خویش به تلاش برخاست. سه دختر خود را به سه تن از امرای عرب: فارس بن ابی العیث و برادرش عابد و فضل بن ابی علی المرذانی داد.

معز پسر خود تمیم را در سال ۴۴۸ به مهدیه فرستاد و در سال ۴۴۹ نزد خویشاوندان عرب خود: قبایلی که از آنان زن گرفته بود کس فرستاد و یاری خواست. آنان در قیروان به او پیوستند و به متابعتش برخاستند و با او از راه دریا به مهدیه رفتند. چون ایشان برفتند عرب‌ها به شهر داخل شدند و دست به غارت و کشتار زدند و دکان‌ها را تاراج کردند و بناها را ویران نمودند و هر جا زیبایی و رونقی یافتند ویرانش کردند. و همه قصرهای خاندان بلکین را ویران ساختند. مردم قیروان به جای‌های دیگر گریختند. مصیبت بزرگ و درد تحمل ناشدنی بود. سپس رهسپار مهدیه شدند و در آنجا فرود آمدند و راه آذوقه بر شهر بریستند و کاروان‌ها را بزدند.

آن‌گاه پس از صِنهاجه به جنگ زناته رفتند. بر آنان نیز غلبه یافتند و میانشان فتنه و جدال سال‌ها باقی ماند. صاحب تِلْمَسان از اعقاب محمد بن خزر لشکر خود را به سرداری وزیرش ابوسعدی خلیفه الیقْرُنی به جنگ آنان گسیل داشت، ولی او را شکست دادند و خودش را پس از نبردی طولانی بکشتند. اوضاع افریقیه در سال‌ها پریشان و راه‌ها ناامن بود. ریاست ضواحی در زناته و بربر، از آن بنی یَفْرَن و مَغراوه و بنی یَمانو و بنی یَلومان بود. و پیوسته این رسم عرب و زناته بود. تا آن‌گاه که صِنهاجه و زناته بر ضواحی افریقیه و زاب غلبه یافتند و صِنهاجه را مغلوب کردند و بربرها را در آنجا شکست دادند و ایشان را بندگان خود ساختند.

به هنگام دخول عرب در افریقیه چندتن از مردانشان اشتهااری تمام داشتند و از این گروه بودند: حسن بن سیرحان و برادرش بدر بن سیرحان و فضل بن ناهض. اینان به دُرید از اِثِیح انتساب دارند و ماضی بن مَقْرَب که به بنی قره منسوب است. و سلامه بن رزق که به بنی کثیر از بطون کرفه از اِثِیح نسبت دارد. و سَبانَة بن الأَحْمیر و برادرش صلیصل که به بنی عطیفه از کرفه انتساب می‌رسانند و ذیاب بن غانم که از بنی ثور است و موسی بن

یحیی که منسوب به مرداس رباح است نه مرداس سلیم. از این غلط حذر کن - و او از بنی صنبر، بطنی از بطون رباح است. و زیدبن زیدان که به ضحاک نسبت دارد و ثلیحان بن عابس که از حمیر است و زید العجاج بن فاضل که می‌پندارند پیش از وارد شدنشان به افریقیه در حجاز مرده است. و فارس بن ابی‌الغیث و عابد^۱ برادرش و ابو علی اینان را اهل اخبار به مرداس نسبت دهند و در اشعارشان از این نسب‌ها یاد کنند.

ذیاب بن غانم به هنگام دخول در افریقیه رهبر آنان بود. از این رو او را ابو مُخَیْبِر می‌گفتند. شعوب ایشان در این عهد - چنان‌که گفتیم - زغبه و رباح و اثبج و قره هستند و همه اینان از بنی هلال بن عامراند. گاه بنی عدی را نیز در شمار ایشان می‌آوردند و من بر اخبار ایشان دست نیافته‌ام. بنی عدی را در این زمان حیی شناخته شده نیست. شاید متلاشی شده‌اند و در قبایل دیگر پراکنده گشته‌اند همچنین ربیعه را نیز در این شمار می‌آورند. اینان را نیز در این عهد شناخته‌ام. شاید همان معقل باشند. زیرا از سلسله نسبشان چنین برمی‌آید. در میان ایشان غیر از تیره‌های بنی هلال، تیره‌های بسیار دیگری هم هستند: از فزازه و أشجع از بطون عطفان و جشم بن معاویه بن بکر بن هوزان و سلول بن مره بن صعصعه بن معاویه و معقل از بطون یمنیان و عنزة بن اسد بن ربیعه بن نزار و بنی ثور بن معاویه بن عبادة بن ربیعه البکابن عامر بن صعصعه و عدوان بن عمر بن قیس بن عیلان و طرود یکی از بطون فهم بن قیس. جز این‌که همه اینان در هلال و اثبج مندرج شده‌اند. زیرا به هنگام ورودشان ریاست با اثبج و هلال بود و اینان در این دو مندرج گردیدند. فرقه‌ای از بنی هلال پیش از عهد یازوری یا جرجرائی از نیل گذشتند. اینان در عصر الحاکم بامرالله عبیدی در برقه بودند. ایشان را در برقه با صنهاجیان و شیعیان مصر حوادثی بوده است. نسب اینان به عبد مناف بن هلال می‌رسد. چنان‌که شاعرشان گوید:

طلبنا الغفر منهم وجدناه عندهم	فلا عیب من عرب سجاج جهودها (؟)
و بت عن ذاقرة مناف و نسبها	طراد کدانا نحن مالا یکودها (؟)
مساتت ثلاثة آلاف قرة و من بقی	مجرحة منا تداوی کبودها* (؟)

و دیگر از ایشان گوید:

۱. در نسخه B: عاید

*. این ابیات در چاپ بولاق و چاپ دارالکتب هم به گونه‌ای دیگر مغلوط و خارج از وزن و در هم ریخته است. م.

ایارب جیرالخلق من نابج البلا
 و خص بهاقره مناف ونسبها
 الا القبیل الحارسالا تجبرها (۹)
 دیما لاریالبوادی تشیرها(۹)*

از این ابیات برمی آید که نسبشان به مناف می رسد نه به هلال. و مناف به طور منفرد نمی آید و باید عبد مناف باشد. و خدای تعالی داناتر است.

شیخ ایشان در ایام الحاکم بامرالله مختاربن القاسم بود. چون الحاکم، یحیی بن علی الاندلسی را به یاری فلفول بن سعیدبن خزرون به طرابلس فرستاد تا به دفع صنهاجه پردازد - چنانکه در اخبار بنی خزرون خواهیم گفت - از آنها خواست که با او همراه شوند اینان به طرابلس رسیدند و هزیمت در لشکر یحیی بن علی افتاد. آنان نیز به برقه بازگردیدند. الحاکم ایشان را فراخواند، امتناع کردند. سپس بر ایشان امان نامه فرستاد. چون فرستادگانشان به اسکندریه رسیدند تا آخرین نفر همه را بکشت. این واقعه در سال ۳۹۴ اتفاق افتاد. با آنان معلم قرآنی بود به نام ولیدبن هشام که نسب به مغیره بن عبدالرحمان از بنی امیه می رساند. می پنداشت او را مزیتی است که می تواند بار دیگر ملک از دست رفته نیاکانش را به دست آورد. اقوامی از بربرها، چون مزاته و لواته از او پذیرفتند و همه جا از او سخن گفتند. بنی قره در سال ۳۹۵ به خلافت با او بیعت کردند و بر شهر برقه استیلا یافتند. سپاهیان الحاکم به برقه حمله کردند منزه مش ساختند و ولیدبن هشام فرمانده ترک برقه را بکشتند. سپس به مصر حمله رو شدند. ولی این بار شکست خوردند. ولید به بجای^۱ از بلاد سپاهان پناه برد. آن گاه یارانش به او خیانت ورزیدند و به مصرش گسیل داشتند. در آنجا به قتل رسید و الحاکم بنی قره را مورد عفو خویش قرار داد. چون سال ۴۰۲ فرارسید، عرب ها به هدیه ای که بادیس بن منصور ملک صنهاجه از افریقیه به مصر فرستاد، حمله بردند و پس از تصرف آن به برقه رفتند و بر عامل آن غلبه یافتند. عامل به دریاگریخت و مهاجمان بر برقه مستولی شدند و همچنان در برقه ماندند. هنگامی که دیگر برادرانشان از هلالیان، چون زغبه و ریاح و اثبج و پیروانشان به افریقیه راندند، ایشان نیز با آنان همراه شدند. از شیوخشان ماضی بن مقرب بود که در اخبار بنی هلال از او یاد کردیم.

در باب دخول اینان به افریقیه حکایتی است با غرایب آمیخته. گویند شریف بن هاشم صاحب حجاز بود. او را شکر بن ابی الفتوح می گفتند. شریف خواهر حسن بن

۱. در نسخه های D و C و B: النجا

*.ابیات در هم ریخته و مغلوط است.

سرحان را که جازیه نام داشت به زنی گرفت و از او پسرش به نام محمد زاده شد. سپس میان شریف و حسن بن سرحان دشمنی و فتنه افتاد. حسن بن سرحان و یارانش آهنگ آن کردند که از نجد به افریقه کوچ کنند. اینان می خواستند حيله ای کنند که جازیه را نیز باز ستانند و با خود ببرند. جازیه از شوی خود خواست اجازه دهد به دیدار مادر و پدرش رود شریف اجازه داد و خود نیز با او برفت تا به قرارگاه ایشان رسید. اقوام جازیه در نهان او را بردند و چنان نمودند که روز دیگر با شوی او به شکار خواهند رفت و چون در جای دیگر خیمه های خود برپا کردند او را به آنجا خواهند برد. شریف از رفتن زن خویش خبر نیافت تا مسافتی بسیار دور شدند و به جایی رسیدند که بیرون از حوزه فرمانروایی او بود. یاران حسن بن سرحان که با شریف بودند او را تنها رها کردند و خود برفتند. شریف با دلی اندوهناک از دوری محبوب به مکه بازگردید. آن زن نیز از آن پس همچنان در آتش فراق شوی خود می سوخت تا بمرد.

اخبار جازیه همه جا نقل مجالس شد چنانکه قیس عامری و کثیر را به فراموشی سپرد. بسیاری از اشعار جازیه را راویان روایت کرده اند. شعرهایی نیکو و استواراند. برخی از آنها نیز ساختگی یا از دیگران است که به نام او روایت شده. فقط از حیث قواعد نحوی دارای خلل هستند که آن نیز - چنانکه در مقدمه آورده ایم - دخالتی در اصل بلاغت ندارد. خواص اهل علم که در شهرها زندگی می کنند از روایت آن اشعار می پرهیزند و می گویند از حیث قواعد نحوی در آن خلل بسیار است. اینان می پندارند قواعد نحوی اصل بلاغت است و حال آنکه چنین نیست. آنچه هست این است که در این اشعار الحاقات و تصرفات بسیار شده و این امر از صحت آنها کاسته و بنابراین مورد اعتماد نیستند. اگر روایات صحیح آنها به دست بیاید در باب حوادث میان عرب ها و زنانه و نبردهای آنان و ضبط نام های رجال و بسیاری دیگر از احوالشان مأخذ و شواهدی نیکو هستند. ولی ما را به راویان موجود اعتمادی نیست. چه بسا کسانی که در علم بلاغت بصیرت و ممارستی داشته باشند بتوانند روایات اصیل و منحول را تشخیص دهند. عرب ها و بربرها داستان جازیه و شریف را سینه بسینه و نسل بنسل روایت می کنند و چنان به آن دلبستگی دارند که کسی را که در آن تردید کند یا طعن زند دیوانه می خوانند.

این شریف که در این داستان از او یاد شده مردی است از هواشم به نام شکرین

ابی الفتوح حسن بن جعفر بن ابی هاشم محمد بن موسی بن عبدالله ابی الکرام بن موسی الجون بن عبدالله بن ادریس. پدرش ابی الفتوح همان کسی است که در مکه، در ایام الحاکم بامرالله عبیدی به نام خود خطبه خواند و بنی الجراح امرای طی در شام، با او بیعت کردند او را به نزد خود فراخواندند. او نیز به میان احیای ایشان رفت و همه عرب دست بیعت به او دادند. سپس سپاه الحاکم آنان را مغلوب ساخت و ابوالفتوح به مکه بازگردید و در سال ۴۳۰ درگذشت. پس از او پسرش شکر به جای پدر نشست. او نیز در سال ۴۵۳ بمرد و پسرش محمد، که هلالیان پندارند از جازیه زاده شده جانشین او شد. در اخبار علویان از او یاد کردیم. و ابن حزم نسب او بدین گونه برشمرده است.

ابن سعید گوید: او از سلیمانان بود از فرزندان محمد بن سلیمان بن داود بن حسن بن الحسین السبط که بعد از ابن طباطبا ابوالسرایا الشیبانی با او بیعت کرد و التاهض نامیده می شد. به مدینه رفت و بر حجاز مستولی شد و امارت مکه تا آنگاه که این هوشم بر او غلبه یافتند در خاندان او بماند. آنچه ابن حزم آورده درست تر است همگان از او به الشریف بن هاشم یاد باد کرده اند تا او را از دیگر شریفان مشخص کنند و در صورتی ممکن است که هاشم یا ابوهاشم از نیاکان نزدیک آنها باشد و گرنه هاشم که جد اعلای هاشمیان است میان همه مشترک است و موجب تمایز یکی از دیگران نمی شود. از هلالیان کسی که من به سخن او اعتماد دارم، به من گفت که در بلاد الشریف شکر راه یافته. آنجا مکانی است از نجد در کنار فرات و فرزندانش تا این زمان در آنجا زندگی می کنند. واللہ اعلم.

نیز گویند که چون جازیه به افریقیه رفت و از شریف جدا شد ماضی بن مقرب^۱ او را به زنی گرفت. ماضی از رجال دُرُئِد بود. چون المستنصر آنان را به افریقیه فرستاده بود مردانشان را به شهرها و بلاد امارت داد. مثلاً موسی بن یحیی المرذانی را امارت قیروان و باجه داد و زغبه را امارت طرابلس و قابس داد و حسن بن سرحان را امارت قسنطینه. چون قبیله صنهاجه بر آن بلاد مستولی شد و از هر کس هرچه برای او معین شده بود بستد، رعایای بلاد در اثر اختلاف فرمانروایان دچار ستم و تجاوز شدند. زیرا این نسل از عرب را قائد و رهبری درخور نبود، از این رو صنهاجه آنان را از شهرها بیرون راندند. آنان نیز به تصرف مناطق خارج شهرها روی آوردند و به خونریزی و تاراج و زدن

۱. در نسخه های خطی چندبار مغرب ضبط شده.

کاروان‌ها و غارت مسافران پرداختند.

چون صنهاجه را مغلوب کردند، زناته به دفع ایشان برخاست. زیرا سرشت بدویت چون شدت و شجاعت در آنان بیشتر بود. پس از افریقیه و مغرب الاوسط لشکر بر سرشان آوردند. صاحب تِلْمَسَان از بنی خزرج سردار خود ابوسعدی الیَفَرَنی را بفرستاد. میان دو گروه نبردهایی در گرفت و او در نواحی زاب کشته شد. بر سراسر ضواحی مستولی شدند و زناته نتوانست آنان را از افریقیه و زاب براند. بار دیگر در ضواحی در جبل راشد و مصاب از بلاد مغرب الاوسط نبرد در گرفت. چون به پیروزی رسیدند و آتش جنگ فرونشست. با ایشان مصالحه کردند از این قرار که ضواحی خاص آنان باشد، آن‌گاه به میانشان تفرقه افکندند و اثیج را بر ضد ریاح و زغبه یاری نمودند و الناصرین عِلْناس صاحب قلعه به یاریشان قیام کرد زناته نیز نیروی خود گرد آورد. معزین زیری صاحب فاس که از مغراوه بود، در میان ایشان بود. همگان به اریس فرود آمدند. زغبه و ریاح نیز در سببیه به آنان پیوستند.

معزین زیری المغراوی به الناصر و صنهاجه مکر کرد و آنان را به هزیمت داد. عرب‌ها و زناته خزاین و خیمه‌های الناصر را تاراج کردند و برادرش قاسم را کشتند. الناصر به قسنطینه گریخت و افراد ریاح در پی او بودند. سپس به القلعه رفت. در آنجا نبرد در پیوستند و سراسر آن را ویران کردند. سپس شهرهای طَنْبَه و مسیله را ویران ساختند و مردمش را آواره نمودند. آن‌گاه به منازل و روستاها و شهرها و املاک روی نهادند و همه را با خال یکسان کردند. حتی آب‌ها را خشکانیدند و درختان را افکندند و در زمین بسی فساد کردند. ملوک صنهاجه از افریقیه و مغرب و نیز والیان و فرمانروایانشان آن بلاد را ترک گفتند و به اطراف پراکنده شدند و باج و خراج پذیرفتند. و بر این حال بودند تا آن‌گاه که الناصرین عِلْناس سکونت در قلعه را ترک گفت و در ساحل دریا شهر بجایه را پی افکند و ذخایر خود را به آنجا برد و آنجا را برای زیستن آماده ساخت. المنتصور پسرش پس از پدر از ستم آنان و فسادشان در ضواحی پس از آن‌که مدتی در کوهستان‌های صععب موضع گرفته بود و بجایه فرود آمد. همگان قلعه را ترک کردند و در بجایه استقرار یافتند. از میان دیگر احیاء، ریاست خاص طایفه اثیج بود ولی پس از پراکنده شدن صنهاجه دولت ایشان نیز منقرض گردید. چون موحدین در سال‌های ۵۴۱ بر دولت‌های مغرب غلبه یافتند و شیخ موحدین، عبدالؤمن به افریقیه سپاه برد و در

الجزایر دو تن از امیران ایشان به نزدش آمدند. یکی ابوالخلیل^۱ ابن کسلان امیر اثیج بود و دیگری حَبَّاس بن مُشَیْفِر از رجال جشم. عبدالؤمن آن دو را بنیکی بنواحت و آنان را منشور فرمانروایی بر قوم خود داد و به راه خود رفت. بجایه در سال ۵۵۹ فتح شد.

آن‌گاه عرب‌های هلالی بشوریدند و به دعوت صنهاجه پیوستند. محرزین زیادبن فادغ بود، از بطون بنی علی از ریاح. سپاه موحدین در سَطِیْف با آنان رویاروی شد. عبدالله بن عبدالؤمن سردار سپاه بود. سه روز مقاومت کردند و چون روز چهارم فرارسید موحدین بر آنان غلبه یافتند و از ایشان بسیاری را کشتند و اموالشان را به غنیمت بردند و مردان و زنانشان را اسیر کردند و بقایای ایشان را تا دشت تَبَسَه تعقیب نمودند. سپس دیده بصیرتشان گشوده شد و در برابر قدرت موحدین تسلیم شدند و به دعوت ایشان گردن نهادند. عبدالؤمن اسیرانشان را برهانید. موحدین پیوسته آنان را در جنگ‌های خود فراخواندند این فراخوانی‌ها گاه با ارسال اشعار بود. از جمله هنگامی که به اندلس لشکر بردند ایشان نیز با عبدالؤمن و پسرش یوسف - چنان‌که در اخبار دولت ایشان آمده است - از آب گذشتند. بر این حال بیودند تا آن‌گاه که بنی غانیه، امرای میورقه بر دولت خروج کردند و با ناوگان خود از دریا گذشته به بجایه آمدند و در سال ۵۸۱ آغاز دولت المنصور آنجا را تاراج کردند. بنی غانیه پرده از رخسار برگرفتند و طاعت موحدین را نقض کردند و عرب را نیز به قیام برضد ایشان فراخواندند.

قبایل جُشَم و ریاح و جمهور اثیج از هلالیان بزودی دعوت ایشان را اجابت کردند. چون سپاهیان موحدین برای ممانعت از تجاوزشان در حرکت آمدند قبایل زغبه نیز در پی آنان افتادند. بنی غانیه به قابس رانندند. همه جشم و ریاح نیز به آنان پیوستند. بیشتر اقوامشان از مُسَوْفَه و لَمْتونه از اطراف گرد آنان بگرفتند و دعوت عباسیان را آشکار کردند. امرای ایشان بنی تاشفین در مغرب نیز به دعوت عباسیان تمسک جستند و در میان قبایلی که در قابس فرود آمده بودند به اقامه آن دعوت پرداختند.

از خلیفه بغداد المستنصر بالله خواستند که بیعت خود با ایشان تجدید کند. و کاتبشان عبدالبرین فرسان را به نزد خلیفه فرستادند. از سوی خلیفه منشور فرمانروایی ابن غانیه صدور یافت و اجازت یافت که با موحدین نبرد کند. قبایل بنی سلیم بن منصور که پس از هلالیان به افریقیه آمده بودند به گرد ابن غانیه اجتماع کردند و قراقوش ارمنی او را یاری

۱. در نسخه D: ابوالجلیل

داد. و ما اخبار او را در اخبار میثورقی خواهیم آورد - از مُلثَمین و عرب و عجم لشکری بسیار بر علی بن غانیه گرد آمد و بر ضواحی مسلط شد و بلاد جرید را بگشود و قَفْصه و ثَوَزَر و نَقْطَه را بگرفت. المنصور خلیفه ابوسف یعقوب از مراکش در حرکت آمد و امم مغرب از زناته و مصامده و زغبه - از هلالیان - و جمهور اثیج را بیاورد و در دشت عمره از نواحی قفصه بر مقدمه سپاه او ضربتی سخت وارد آورد. سپس از تونس بر آنان حمله کرد و جمعشان را بپراکند و به تعقیبشان پرداخت تا همه را به صحرای برقه تارومار کرد و بلاد قسطلیه و قابس و قفصه را از ایشان بستد. قبایل چشم و ریاح - از بنی هلال - به فرمان او گردن نهادند المنصور ایشان را به مغرب اقصی تبعید کرد. چشم در بلاد تامسنا فرود آمد و ریاح به بلاد هبط و از غار از سواحل طَنْجَه تا سَلا.

مرز بلاد زناته از آن هنگام که مغلوب هلالیان شدند، در افریقیه، سرزمین مصاب میان صحرای افریقیه و صحرای مغرب الاوسط بود. قصرهایشان (دژها) در آنجا بود. این دژها به نام بانیان آنها نامیده می شد. بنی بادین از زناته یعنی عبدالواد و توجین و مصاب و بنی زردال و بنی راشد از آغاز دولت موحدین پیرو ایشان بودند و بنی مرین از دیگر قبایل به موحدین نزدیکتر بود. اینان در روستاهای مغرب الاوسط و ارتفاعات آن یعنی در مناطقی که هیچیک از زناته در آنجا نبودند می زیستند و کوچ های تابستانی و زمستانی خود را در همان مناطق انجام می دادند. جایی که کس دیگر را جز ایشان چنان اجازه ای نبود. آن سان که گویی ایشان در زمره سپاهیان یا اعضای پادگان موحدین هستند. در این هنگام امورشان را به صاحب تلمسان رجوع می کردند. این حی از زغبه هنگامی که از برادران خود هلالیان جدا شدند به بنی بادین پیوستند و همه در جانب جنوبی مغرب الاوسط تا مصاب تا جبل راشد را در تصرف آوردند. البته قسمت نخستین ایشان در قابس و طرابلس می زیستند.

اینان را با بنی خزرون صاحبان طرابلس جنگ هایی بود. سعید بن خزرون را کشتند. ولی چون در جریان فتنه ابن غانیه گرفتار آمدند و از او روی گردانیدند و به موحدین روی آوردند از آنجا به جای دیگر کوچ کردند. بدین معنی که میان ایشان و بنی بادین پیمانی بسته شد که در پناه ایشان باشند و در سایه حمایتشان بگنوند. پس پیمان بدین گونه بسته شد که قبایل زغبه در بیابانها باشند و بنی بادین در ضواحی و تُلُول. سپس مسعود بن سلطان بن زمام، امیر ریاحیان از بلاد هبط بگریخت و به طرابلس پیوست و بر زغبه و

دباب از قبایل بنی سلیم فرود آمد. آن‌گاه به قراقوش که با بنی ریاح بود پیوست و او در فتح طرابلس شرکت جست و در آنجا هلاک شد. از میان قومش پسرش محمد به جای او نشست. چون ابو محمد عبدالواحد بن ابی حفص در حکومت افریقیه راه خود کامگی پیش گرفت بر سر میورقی لشکر برد و او را در حَمّه شکست داد.

طایفه‌ای از قوم محمد بن مسعود منهزم شدند. از ایشان بود پسرش عبدالله و پسر عمش حرکات بن ابی الشیخ بن عساکر بن سلطان، و شیخی از شیوخ قره. پس گردن همه را بزد یحیی بن غانیه به زادگاه خود در صحرا گریخت.

احوال این قبایل از هلال و سلیم و اتباع بر این منوال بود. اکنون اخبار ایشان و سرانجام امورشان را می‌آوریم و یک یک فرقه‌های آنان را می‌شمریم.

نخست به ذکر آنهایی که در این عهد در حی خود زندگی می‌کنند می‌پردازیم. آن‌گاه آنهایی را که منقرض شده‌اند و از اثبج آغاز می‌کنیم. زیرا در این ایام توانمندی صنهاجه ریاست با آنها بود سپس از چشم یاد می‌کنیم که در شمار اثبج است. آن‌گاه از ریاح و زغبه و سپس از معقل سخن می‌گوییم. زیرا اینان در عداد هلال‌اند. سپس به ذکر سلیم می‌پردازیم که بعد از ایشان آمده‌اند. والله الخلاق العلیم.

خبر از اثبج و بطون آن که از بنی هلال بن عامرند از طبقه چهارم

اثبج‌ها از بنی هلال‌اند. شمارشان از دیگر تیره‌ها بنی هلال فزونت‌تر و بطونشان بیشتر است و بر همه بنی هلال تقدم داشته‌اند. از ایشان است: ضحاک و عیاض و عاصم و لطیف و دُرید و کرفه و غیر ایشان چنان‌که از نسبشان برمی‌آید.

درید را دو بطن است: توبه و بَحْتَر. می‌پندارند که اثبج پسر ابوریعه نَهِیک بن هلال است و کرفه پسر اثبج است. اینان را جمعیت و قوت بود و یکی از احیای معتبر بنی هلال در افریقیه بودند. موطنشان روی کوه اوراس و در جانب شرقی آن بود. چون اثبج با غلبه بر صنهاجه بر نواحی غلبه یافت میانشان اختلاف افتاد. زیرا حسن بن سرحان که از درید بود شبانه بن الاحیمیر را که از کرفه بود، بیخبر و ناگهان بکشت. سپس میان خواهرش جازیه با شوی خود ماضی بن مقرب بن قره خلاف افتاد و او به برادر خود پیوست. برادر او را از بازگشتن به نزد شوی منع کرد. خاندان قره و کرفه بر ضد حسن و قومش همدست شدند. عیاض نیز آنان را یاری داد و این فتنه همچنان بیود تا حسن بن

سرحان کشته شد. فرزندان شبانه‌بن الاحیمر او را به انتقام خون پدرشان کشتند. پس از چندی درید بر کرفه و عیاض و قره غلبه یافت. فتنه میان اثیج‌ها به دراز کشید و سبب تفرقه آنان شد. در این هنگام که در آن‌ها تفرقه افتاده بود دولت موحدین سربرداشت. در این دولت فرمانروایی با صنهاجه بود. چون موحدین افریقیه را گرفتند، جماعتی از اثیج را به مغرب منتقل کردند. از این جمله بودند: عاصم و مقدم و قره و اتباع ایشان از چشم همه اینان - چنان‌که خواهیم گفت - در مغرب فرود آمدند.

در این عهد در قبایل ریاح در افریقیه توانمند شدند و ضوایح قسطنطینه را تصرف کردند و شیخشان مسعودبن زمام از مغرب بازگردید و دواوده بر امور دولت مستولی گشتند و دست به اعمال ناپسند زدند. بقایای اثیج‌ها را نیز تارومار کردند و در روستاهای زاب مکان گرفتند و از جنگ و ستیز دست کشیدند و در روستاها و محلات زیستند، چون بنی ابوحفص عهد دواوده را - چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد - نقض کردند و بنی سلیم برضدشان سپاه کشیدند و آنان را در قیروان جای دادند، کرفه را که از بطون اثیج بود برکشیدند. اینان با قبایل ریاح در جنگ بودند و در زمره پیروان سلطان. از این رو از سوی دولت جمع‌آوری خراج جانب شرقی جبل اوراس و بسیاری از بلاد شرقی زاب - به آنان واگذار شد. اینان به هنگام زمستان در این محلات زیستند. چون باد دولت فرونشست قبایل ریاح بر آن غلبه یافت و سرزمین‌هایی را که دیگران گرفته بودند باز پس ستانند. کرفه در جبل اوراس، آنجا که اقطاع ایشان بود مسکن گزیدند و در آنجا در حله‌های پراکنده وطن کردند.

چه بسا بعضی از ایشان به مرزهای زاب مهاجرت کردند. چنان‌که از بطون ایشان یاد خواهیم کرد. بطون ایشان بسیار است.

نخست فرزندان شیب‌بن محمدبن کلیب، معروف‌اند و به شیبیه و فرزندان صبح‌بن محمدبن کلیب، معروف‌اند به صبحه و فرزندان سرحان‌بن فاضل، معروف‌اند و سراحنه. اینان حدلجه (؟) اند و همه در جبل اوراس در نزدیکی زاب تهودا سکونت دارند. سپس فرزندان نابت‌بن فاضل که در میان کرفه اهل ریاست‌اند. و اقطاع سلطان که از آن یاد کردیم از آن ایشان است. اینان را سه فخذ است: فرزندان مساعد و فرزندان ظافر و فرزندان قطیفه. ریاست، ویژه خاندان مساعد است در فرزندان علی‌بن جابرین فتاح‌بن مساعدبن نابت.

اما بنی محمد و مراونه همچنان در سرزمین‌های رویاروی موطن فرزندان نابت در کوچ هستند. برای قوت خود از مزارع اهل جیل و فرزندان نابت به کیل غلات می‌ستانند. گاه نیز فرمانروای زاب آنان را به کار می‌گیرد یا برای بدرقه کاروان‌ها با به عنوان سپاهی و دیگر اغراض خویش.

اما دُرید برترین و نیرومندترین قبایل اثبج است. زیرا به هنگام دخول اثبج‌ها به افریقیه ریاست از آن حسن بن سرحان از ویره یکی از بطون ایشان بود. مواطنشان از بلد عناب بود تا قسنطینه تا حوالی مَصْقَلَه و بیابان‌های محاذی آن. میان درید و کرفه جنگ و ستیز بود و حسن بن سرحان در یکی از این جنگ‌ها - چنان‌که گفتیم - کشته شد و قبر او در آنجاست. درید را بطون بسیار است و از ایشان است. فرزندان عطیه بن دُرید فرزندان سرور بن درید و فرزندان جارالله که نسب به عبدالله بن درید می‌رسانند و توبه نیز از فرزندان عبدالله است. از توبه بن عَطَاف بن جبرین عَطَاف بن عبدالله است اینان را در میان بنی هلال ریاستی بزرگ بود. چنان‌که ممدوح بسیاری از شعرا بودند. از جمله این ابیات:

لکن معاملة درید حوارها (؟)	تحن الی اوطان صبرة نافتی
کما کل ارض منقع الماخيارها	درید سرة البدو للوجود منقع
بطرق المعالی ما بنوفی قصارها	و هم عربوا الاعراب حتی تعرفت
و قد کان ما یقوی المطایا حجارها*	و ترکوا طریق البارمین ثنیة

اما فرزندان عطیه ریاستشان در میان پسران مبارک بن حباس بود و ارتفاعات ابن حلوف از سرزمین قسنطینه از آن ایشان بود. سپس ناتوان شدند و پراکنده گردیدند و توبه بن علی آنان را در ارتفاعات ابن حلوف مغلوب کرد. مصقله بر سر ایشان لشکر کشیدند و بلادشان و متعلقات آن را تصرف کردند. سپس از حرکت در صحرا عاجز آمدند و شتران خویش وا گذاشتند و گاو و گوسفند اختیار کردند و در شمار قبایل خرج‌گزار درآمدند. گاه نیز سلطان از آنان می‌خواست که در لشکر او خدمت کنند. آنان نیز از افواجی ترتیب می‌دادند. و به او می‌پیوستند. ریاستشان در فرزندان و شاح بن عَطُوبَه بن عَطِیة بن کمون بن فرج بن توبه بود و هم در فرزندان مبارک بن عابد بن عطیه بن عطوه. تا این زمان نیز حال بر همین منوال است. فرزندان مسرور و فرزندان جارالله بر طبق سنن خویش در جوار ایشان جای دارند.

*. بیشتر مصراع‌ها غلط و خارج از وزن است. م.

اما فرزندان وشاح در این عهد ریاست در میانشان منقسم است بین سجیم بن کثیر بن جماعه بن وشاح و بین احمد بن خلیفه بن رشاش بن وشاح اما فرزندان مبارک بن عابد، ریاستشان نیز منقسم است میان نجاح بن محمد بن منصور بن عبید بن مبارک و عبدالله بن احمد بن عنان بن منصور که او ریاست را از عم خود راجح بن عثمان بن منصور به ارث برده است. و اما فرزندان جارالله، ریاستشان در میان فرزندان عنان بن سلام است. عاصم و مقدم و ضحاک و عیاض فرزندان مشرق بن اثیح هستند و لطیف پسر هندج بن مشرق است. اینان را در میان اثیح‌ها شمار و توان افزون از دیگران است.

عاصم و مقدم از اطاعت موحدین سرباز زدند و به این غایبه روی آوردند. یعقوب المنصور آنان را به مغرب فرستاد و با چشم در تامسنا جای داد. از آنان سخن خواهیم گفت. قبایل عیاض و ضحاک در موطن خود در افریقیه باقی ماندند. بنی عیاض در جبل القلعه یا قلعه بنی حماد فرود آمدند. بر قبایلی که در آن حدود می‌زیست غلبه یافتند و عهده‌دار جمع‌آوری خراجشان شدند. چون دولت به یاری ریاح بر ایشان غلبه یافت، اینان به دفاع از آن رعایا و جمع‌آوری خراجشان برای سلطان پرداختند و در سراسر آن کوه از مشرق تا مغرب میان قله غنیه و قصاب تا موطن بنی یزید بن زغبه سکونت گزیدند. پس ابتدای موطنشان غنیه است موضعی به نام مهاویه و ریاست ایشان در فرزندان دیفل است. با ایشان بطنی است که آن را زیر گویند و بعد از ایشان مرتفع و خراج دو بطن از بطونشان جای دارند.

مرتفع را سه بطن است: یکی فرزندان تَبان که ریاستشان در فرزندان محمد بن موسی است و یکی فرزندان حناش که ریاستشان در بنی عبدالسلام است. سوم فرزندان غندوس که ریاستشان در بنی صالح است. فرزندان حناش و فرزندان تبان همه را بنی حناش خوانند. اما خراج، ریاستشان در فرزندان زائده بن عباس بن حَضَیر است و در جانب غربی فرزندان صَخْر و فرزندان رَحْمه از بطون عیاض، جای دارند. اینان مجاور بنی یزید بن زغبه هستند در پایان موطن اثیح‌های بنی هلال.

اما ضحاک دارای بطون بسیارند و ریاستشان منقسم بود میان دو امیر از امیرانشان، یکی ابو عطیه و یکی کلب بن متیع. در آغاز دولت موحدین کلب ریاست هر دو قبیله را از آن خود کرد. و چنان‌که می‌گویند به مغرب کوچید و در صحرای سِجِلْمَاسه سکونت گزید. در آنجا صاحب آثاری بود تا آن‌گاه که موحدین او را کشتند و به روایتی به اندلس

تبعید کردند. کسانی که از اخبار ایشان آگاهند چنین می‌گویند. جمعیتشان در زاب باقی ماند تا آن‌گاه که مسعود بن زمام و دواوده بر ایشان غلبه یافتند و آنان را ضمیمه خود ساختند.

چون از کوچ کردن فروماندند در بلاد زاب آمدند و در شهرها زیستند و تا به امروز در آنجایند. اما لطیف، بطون بسیارند. از ایشان است یتامی و فرزندان کسلان بن خلیفه بن لطیف. اینان فرزندان ذوی مُطَرَف و ذوی بوالخلیل و ذوی جلال بن مُعَا ف هستند. است ایشان است لَقَامِ تَه فرزندان لَقْمَان بن خلیفه بن لطیف. و هم از ایشان است فرزندان جَریر بن عُلوان بن محمد بن لَقْمَان و بَرزین مَعْن بن مَحْیابن جری بن علوان و نیز جبر که پندارند از محیابن جری است و مُزَنَه از دَقْل بن محیا و بنی مُزَنی که امروز والیان زاب هستند. از ایشان نسب دارند.

قبیله لطیف به شمار افزون بود و برای آب و گیاه در کوچ بودند. پس، از کوچ فرو ماندند و ضواحی ایشان را دواوده پس از ایشان گرفتند و این به هنگامی بود که شمارشان اندک و فرمانروایانشان پراکنده شده بودند. جمعی از ایشان به مغرب رفتند و در آنجا در قبایل دیگر حل شدند. قبایل ریاح و دواوده بر آنان غلبه یافتند. بقایای آنان به زاب رفتند و در آنجا مسکن و شهرهایی ساختند. از اینان بودند: دَوَسَن و غریبوا و تهوده و تنومه و بادس. ایشان در این زمان از رعایای خراجگزار امیر زاب هستند. هنوز باد ریاست قدیم در سر دارند و از این رو در قلاعی که در زاب در دست دارند همواره با همسایگان خود در ستیز و کشتارند. عامل زاب آنها را به جان هم می‌اندازد و خراج خود را از همه می‌ستاند والله خیر الوارثین.

قبیله عَمَّور به اثبج ملحق است. ظن غالب این است که آنان از فرزندان عمرو بن عبد مناف بن هلال، برادران قره بن عبد مناف اند، نه از فرزندان عمر بن ابی ربیع بن نَهِیک بن هلال. زیرا ریاح و زغبه و اثبج از فرزندان ابو ربیع اند و ما میان ایشان هیچ انتسابی نمی‌یابیم ولی میان ایشان و قره و غیر ایشان از بطون هلال انتساب یافته‌ایم و این دلیل است که آنان از عمرو بن عبد مناف اند یا از عمرو بن رُوبِیة بن عبدالله بن هلال و همگی معروف اند. ابن الکلبی از آنان یاد کرده است و خدا بدان داناتر است. ایشان را دو بطن است: قره و عبدالله و بر هیچیک از تیره‌های بنی هلال ریاست نیافته‌اند. حتی به سبب اندک بودن شمارشان و پراکندگی قومشان، در پی آب و گیاه و سیر و سفر هم نیستند و در

ضواحی و جبال سکونت دارند. میانشان اسب سوارانی هست ولی بیشتر پیادگان‌اند. موطنشان در مشرق جبل اوراس است تا جبال راشد. اینان به سبب اندک بودن شمارشان از بیم نگاهبانان دولتی حتی از تپه‌ها هم گریزان‌اند. از این‌رو بیشتر آنان در جای‌های خشک و بی‌آب و گیاه می‌یابی.

بنی قره بطنی گسترده است. ولی در میان قبایل و در شهرها پراکنده و تنه‌ایند. ریاست ایشان در بنی عبدالله است. مراد از عبدالله، عبدالله بن علی و پسرانش محمد و ماضی است. محمد و ماضی دو بطن‌اند. فرزندان محمد، عنان و عَزْزُوند. و فرزندان عِنان شُکر و فارس که هر یک بطنی را تشکیل می‌دهند. از فرزندان شکرند: بنی محیابن سعیدبن سَبیطبن شکر و این خود بطنی است. و فرزندان فارس و فرزندان عزیز و فرزندان ماضی، موطنشان در دامنه جبل اوراس است و مشرف به بَسْکره مرکز زاب و از سوی غربی به موطن غمره پیوسته‌اند. اینان مجاور قبایل ریاح و در تحت تسلط ایشان‌اند و از متابعان بنی ریاح مخصوصاً دواوده. بدان سبب که نزدیک به زاب هستند و نیازمند سایه قدرت فرمانروای زاب، در اطاعت او هستند. صاحب زاب نیز در موارد حاجت چون نهبانی کاروان‌ها و دفاع از بلاد زاب از آنان مدد می‌گیرد.

اما فرزندان شکر، بزرگترین ریاست در میان ایشان است. اینان در جبل راشد فرود آمدند. دو فرقه بودند. چون فرود آمدند به یک سلسله زد و خوردها پرداختند. و بر فرزندان محیابن سعید که از بنی زکریر از ایشان است پیروزمند شدند و آنان را از جبل راشد راندند. ایشان به جبل کسال که در غرب و محاذی آن بود وطن گرفتند. این فتنه سال‌ها مدت گرفت. عاقبت مردان زغبه سبب شدند که آن موطن میانشان تقسیم شود. از این قرار که فرزندان محیا در جبل راشد ماندند و در تحت ولایت بنی عامر و حلیف آنان شدند و فرزندان زکریر به جبل کسال قرار یافتند و در تحت ولایت بنی عامر و حلیف آنان شدند. گاه نیز با دیگر حلیقان خود بنی نصر بر بادیه زغبه حمله‌ور می‌شدند و ما در اخبار قبایل زغبه از آن یاد خواهیم کرد. شیخ ایشان از فرزندان محیا، در همین روزگاران نزدیک به ما، عامر بن بو یحیی بن محیا بود. که در میان ایشان نام و آوازه‌ای داشت. عامر بن بو یحیی همواره در عبادت و حج بود. در مصر با شیخ صوفیه زمانش یوسف الکورانی دیدار کرد و عقاید او را فراگرفت و با راه و رسم هدایت او آشنا شد و نزد قومش بازگردید و آنان را به طریقه او دعوت کرد. بسیاری از ایشان پیرو او شدند. با

مفسدانی که در بادیه مصر در مجاورت او می‌زیستند جنگ کرد. تاروژی به هنگام شکار بناگاه و بیخبر او را کشتند. شیخ فرزندان زکریر بغمورین موسی بن بوزید بن زکریر بود. او را با عامر دعوی بود و رقابت در شرف. ولی عامر به مسلک صوفیه و عباد نزدیکتر بود. والله مُصَرِّفُ الْخَلْقِ وَالْأَمْرِ.

خبر از جُشَم که در بسیط مغرب سکونت دارند و بطون ایشان از این طبقه حیائی که در این عهد در مغرب زندگی می‌کنند، در میان آنان بطونی است از قره و عاصم و مقدم و اثبج و جشم و خلط. که عنوان جشم بر آنان غلبه دارد. از این رو همه را به این عنوان می‌خوانند و مراد از جشم، جشم بن معاویه بن بکر بن هوزان است. آغاز دخول ایشان به مغرب از این قرار بود که چون موحدین بر افریقیه غلبه یافتند، این قبایل عرب خواه ناخواه به فرمانرواییشان اذعان کردند. سپس فتنه ابن غانیه رخ داد و اینان جلب آن شدند و از موحدین رخ برتافتند. در عهد ابویوسف یعقوب المنصور بار دیگر به فرمان موحدین درآمدند المنصور از میان این قبایل را که دارای دستگاه و توانی بودند به مغرب منتقل کرد. بدین قرار که عاصم و مقدم از بطون اثبج را به مغرب برد. همچنین جشم را یعنی همه حیائی را که تحت این نام بودند در تامسنا جای داد. ریاح را نیز کوچ داد و در هبط جای داد. جشم را در تامسنا در جلگه وسیعی میان سلا و مراکش در وسط بلاد مغرب اقصی و دور از ارتفاعاتی که به بیابانها منتهی می‌شود جای داد. آن سرزمین را جبل دَرَن در میان گرفته بود و چون دیواری روبروی آنان کشیده شده بود، از این روی برای چراندن از مکان خود به بادیه رفتند و در همانجا ماندند و خاندان‌هایی از ایشان به مغرب رفتند و در آنجا پراکنده شدند. اینها خلط و سفیان و بنی جابر بودند.

در ایام موحدین ریاست از میان آنان با فرزندان سفیان بود و از این تیره در میان فرزندان جرمون. چون کار بنی عبدالمؤمن سستی گرفت و باد قدرت و شوکتشان فرو نشست، آنان را جمع افزون شد و چون هنوز خوی بدویت را از دست نداده بودند سرکشی آغاز کردند و بر دولت بشوریدند و در همه جا فساد کردند و ستم گسترده.

چون بنی مرین بلاد مغرب را در عصر موحدین مورد حمله قرار دادند و فاس را تصرف کردند در سراسر مغرب گروهی جنگاورتر از اینان و از ریاح نبود. زیرا اینان به عهد بدویت نزدیکتر از دیگران بودند. از این رو در برابر بنی مرین بسختی مقاومت

ورزیدند ولی عاقبت در برابر قدرت بنی مرین تسلیم شدند و به فرمان آنان گردن نهادند. بنی مرین از آنان یعنی از خلط، از خاندان مهلهل زن گرفتند. این امر سبب شد که بار دیگر چشم قدرت و توانی یابد و به ریاست رسد ولی در این عهد ریاست در خاندان مهلهل بود همچنانکه در عصر موحدین در تیره سفیان.

اما روزگار ضربه‌های خویش فرود آورد و رنگ کهنگی گرفتند و باد صولتشان فرونشست و عهد بدویت را فراموش کردند و در شمار قبایل خراجگزار درآمدند. خراج می‌پرداختند و با سلطان در لشکرکشی‌ها شرکت می‌جستند. اکنون به ذکر فرق چهارگانه و احیا هر یک از آن فرقه‌ها می‌پردازیم و در انساب ایشان تحقیق می‌کنیم. البته چنانکه به تحقیق پیوسته نسب اینان به چشم باز نمی‌گردد ولی مشهور چنین است و خداوند به حقیقت امور آگاهتر است.

این قبایل در زمره چشم معدودند و این چشم همان چشم بن معاویه بن بکر بن هوزان است و شاید چشم دیگری. شیخ ایشان که در عصر المأمون ابوالعلا ادریس و فرزندانش شهرت داشت و جرمون بن عیسی بود. و چنانکه بعضی از مورخین امام موحدین پنداشته‌اند از بنی قره بود. میان ایشان و خلط جنگ‌هایی بود. خلط از پیروان المأمون و فرزندان او بودند و سفیان از پیروان یحیی بن الناصر که با المأمون در خلافت مراکش اختلاف داشت. چون [ابومحمد عبدالواحد] مسعود بن حمیدان شیخ خلط را چنانکه خواهیم گفت به قتل رسانید ایشان به یحیی بن الناصر گرویدند و بنی سفیان به الرشید گرویدند. سپس بنی مرین در مغرب ظهور کردند و با موحدین به جدال پرداختند. جرمون در سال ۶۳۸ از رشید بفرید و به محمد بن عبدالحق امیر بنی مرین پیوست. زیرا از آنچه کرده بود شرمگین بود. از این قرار که شبی با او شراب می‌خورد چون مست شد در حال مستی بر او سخت گرفت که باید برقصد و او هم به رقص پرداخت. سپس به هوش آمد و پشیمان شد و نزد محمد بن عبدالحق گریخت. این واقعه در سال ۶۳۸ اتفاق افتاد و در سال ۶۳۹ به هلاکت رسید. پس از او پسرش کانون در نزد ابوسعید [ابوالحسن علی] مقام ارجمندی یافت و چون در سال ۶۴۳ به جنگ بنی مرین قیام کرد، با او مخالفت ورزید و به ازمور بازگشت و آنجا را در تصرف آورد. با مخالفت کانون بن جرمون، السعید را پای عزم بشکست و از مقصدی که در پیش داشت بازآمد و آهنگ قتال کانون بن جرمون نمود. کانون از پیش او بگریخت و از شهر تامرزدکت براند ولی یک

روز پیش از هلاکت او کشته شد. او در فتنه‌ای که میان خلط و او در قرارگاه السعید واقع شد به دست ایشان به قتل رسید. پس از کانون برادرش یعقوب بن جرمون ریاست سفیان را به عهده گرفت و محمد پسر برادر خود کانون را بکشت. در سال ۶۴۹ با المرتضی لامرالله در نبرد امان ایملولین شرکت جست ولی از سلطان جدا شد و لشکر موحدین پریشان گردید و روی به بازگشت نهاد. در این هنگام بنی مرین از پی حمله کردند و آنان را به هزیمت دادند.

المرتضی بازگشت و او را عفو کرد. سپس در سال ۶۵۹ مسعود و علی پسران برادرش کانون او را به انتقام خود پدر کشتند و به یعقوب بن عبدالحق سلطان بنی مرین پیوستند. المرتضی پسر او عبدالرحمان را فرمانروایی داد ولی عبدالرحمان در کار خود فروماند. آن‌گاه عم او عبیدالله بن جرمون را فرمانروایی داد، او نیز عاجز آمد. سپس ریاست به مسعود بن کانون رسید و عبدالرحمان به بنی مرین پیوست. آن‌گاه المرتضی یعقوب بن قیطون شیخ بنی جابر را دستگیر کرد و به جای او یعقوب بن کانون السفیانی را برگزید. در سال ۶۵۴ عبدالرحمان بن یعقوب بازگردید و او را در بند کشید و مسعود بن کانون به مقام شیخیت بر سفیان منسوب شد. پسر عموهای حطوش و عیسی پسران یعقوب بن جرمون در عصر او دست به کارهایی زدند. مسعود از یعقوب بن عبدالحق جدا شد و به هسکوره پیوست آتش فتنه و جنگ شعله کشید حطوش بن یعقوب تا سال ۶۶۹ که به هلاکت رسید به جای او بود و پس از او برادرش عیسی به این مقام رسید. مسعود در میان هسکوره به سال ۶۸۰ بمرد پسرش منصور بن مسعود به میان سَکِسیوی رفت. تا آن‌گاه که در ایام یوسف بن یعقوب به خدمت بازگردید. بدین گونه در سال ۷۰۶ که تلمسان را محاصره کرده بود به لشکرگاه او رفت و قبول خدمت کرد.

ریاست بر سفیان در میان بنی جرمون پیوسته بود و تا به این زمان نیز چنین است. من در عهد سلطان ابوحنان یکی از شیوخشان را دیدم نام او یعقوب بن علی بن منصور بن عیسی بن یعقوب بن جرمون بن عیسی بود.

عرب‌های سفیان حیی است در اطراف تامسنا در جوار انفی. جلگه‌های پهناور را خلط‌ها از دست ایشان گرفته‌اند. از احیای آنان حی حارث و حی کلایه در اراضی سوس و بیابان‌های آن در پی آب و گیاه هستند و گاه تا ضواحی بلاد حاحه از بلاد مصامده پیش می‌روند. آن باس و شدت بدویت هنوز در آنان برجای است. ریاستشان در میان فرزندان

مطاع حارثی است. بسیار اتفاق می افتد که در ضواحی مراکش نیز دست به تاراج و افساد زنند. چون سلطان مراکش عبدالرحمان بن ابی یفلوسن، علی بن سلطان ابی علی در سال ۷۷۶ زمام قدرت را به دست گرفت آنان را بناوخت و منرلشان را برافراشت و گاه آنان را چه سواره و چه پیاده به خدمت می گرفت. شیخ ایشان منصور بن یعیش از فرزندان مطاع بود. تا روزی همگان را فروگرفت. جمعی از ایشان را کشت و جمعی را به زندان افکند. بدین گونه که شرکت و اقتدارشان نابود گردید. والله قادر علی ما یشاء.

خلط از جُشم

این قبیله معروف به خلط است و خلط در عداد چشم است. ولی معروف این است که خلط فرزندان منتفق بن عامر بن عقیل بن کعب اند و همه از پیروان قرمطیان بحرین. چون کار قرمطیان روی به ضعف نهاد بنی سلیم در بحرین دعوت شیعه را رواج بخشید. سپس بنی ابی الحسین از بطون تغلب غلبه یافتند و دعوت عباسی را آشکار ساختند. بنی سلیم و بنی المنتفق از این جماعت که به خلط معروف اند به افریقیه کوچ کردند و باقی بنی عقیل در نواحی بحرین ماندند تا آن گاه که تیره ای از ایشان یعنی بنی عامر بن عوف بن مالک بن عوف بن عامر بن عقیل که در نسب برادران خلط بودند بر تغلیبان غلبه یافتند.

چون المنصور [ابو یوسف یعقوب] ایشان را - چنان که گفتیم به مغرب در آورد، در دشت های تامسنا استقرار یافتند. در این حال به شمار و به قوت سرآمد بودند. شیخشان هلال بن حمیدان بن مقدم بن محمد بن هبیره بن عواج بود و ما را بیش از این از نسب او آگاهی نیست. چون العادل بن المنصور به حکومت رسید به خلافتش برخاستند و سپاهیان او را به هزیمت دادند. هلال در سال ۶۲۵ بیعت خود به نزد المأمون [ابوالعلا ادریس موحدی] فرستاد و موحدین نیز از او پیروی کردند. چون المأمون آمد به یاریش برخاستند ولی دشمنانشان، سفیان، به یحیی بن الناصر که منازع او بود گرایش یافتند. هلال همچنان با المأمون بود تا آن گاه که مأمون در کشمکش سبته کشته شد. پس از او با پسرش الرشید [ابو محمد عبدالواحد] بیعت کرد و به مراکش آمد. سفیان را شکست داد و بسیاری را بکشت.

سپس هلال کشته شد و برادرش مسعود جانشین او گردید. شیخ هساکیره عمر بن اوقاریط به خلاف الرشید برخاست. او دوست مسعود بن حمیدان بود و مسعود را بر ضد

سلطان برانگیخت. او نیز به مخالفت برخاست. الرشید آهنگ سرکوب او نمود و به مراکش بر سر او تاخت و در سال ۶۳۲ او را با جماعتی از یارانش بکشت. کار اعراب خلط پس از او به دست برادرزاده‌اش یحیی بن هلال افتاد. یحیی قوم خود را به جنگ یحیی بن الناصر بسیج کرد و مراکش را محاصره نمود این اوقاریط نیز با ایشان همراه بود. الرشید به سجماسه راند و اینان بر مراکش مستولی شدند و دست به کشتار و تاراج زدند. سپس الرشید در سال ۶۳۳ بیامد و بر آن بلاد غلبه یافت و ابن اوقاریط به اندلس رفت و بر علی بن هود فرود آمد و از سوی همه خلط دست بیعت به او داد. دانستند که آن حيله‌ای از سوی ابن اوقاریط است و می‌خواسته است که از ورطه برهد. پس یحیی بن الناصر را از خود براندند و به الرشید بازگشتند. الرشید علی و وشاح پسران هلال را دستگیر کرد و در سال ۶۳۵ در اندموربه زندان افکند. سپس آزادشان نمود. سپس مشایخشان را نخست بمهربانی به خود نزدیک ساخت آن‌گاه همه را با عمرین اوقاریط بکشت. مردم ایشیلیه او را به نزدش فرستاده بودند. سپس اعراب خلط با السعید [ابوالحسن علی] به هنگامی که به سوی بنی عبدالواد در حرکت آمده بود یار شدند. کانون بن جرمون و قومش عرب سفیان با السعید در نبرد بود. السعید در آن نبرد کشته شد. المرتضی نیز برضد خلط دست به حيله زد و در سال ۶۵۲ مشایخشان را دستگیر کرد و به قتل رسانید. عواج بن هلال به بنی مرین پیوست. المرتضی، علی بن بوعلی را که از خاندان ریاست بود بر سر آنان فرستاد. سپس عواج در سال ۶۵۴ بازگشت و علی بن بوعلی به جنگ او رفت و در این جنگ کشته شد.

در سال ۶۶۰ واقعه ام‌الرجلین پیش آمد و این واقعه برضد المرتضی بود. علی بن بوعلی به بنی مرین گرایش یافت و همه اعراب خلط به بنی مرین پیوستند. ریاست در اعراب خلط در آغاز دولت بنی مرین به عهده مهلهل بن یحیی بن مقدم بود. یعقوب بن عبدالحق دختر او را به زنی گرفت و سلطان ابوسعید فرزند او از این زن است. مهلهل همچنان فرمان می‌راند تا در سال ۶۵۹ به هلاکت رسید. پس از او پسرش عطیه به ریاست رسید. عطیه معاصر ابوسعید و پسرش ابوالحسن بود و از جانب ابوسعید به سفارت نزد سلطان مصر الملک الناصر رفت.

چون عطیه به هلاکت رسید. عیسی بن عطیه جانشین او شد. سپس برادرش علی بن عطیه به فرمانروایی رسید، سپس پسر برادرشان زمام بن ابراهیم بن عطیه به ریاست

رسید. زمام بن ابراهیم به مقامی ارجمند رسید و در دستگاه سلطان مقرب شد و تا پایان عمر بر این حال بود پس از او پسرش، حمون بن ابراهیم و پس از او برادرش سلیمان بن ابراهیم و پس از او برادرشان مبارک به ریاست رسیدند. در تمام ایام فرمانروایی سلطان ابوحنان و پس از او بر این حالت بودند، تا آن‌گاه که پس از هلاکت سلطان ابوسالم در مغرب فتنه افتاد و برادرش عبدالعزیز بر مغرب مستولی شد. عبدالعزیز ناحیه مراکش را به پسر خود ابوالفضل به اقطاع داد و مبارک نیز با او بود.

چون عبدالعزیز، ابوالفضل را در بند کشید مبارک را نیز بگرفت و به زندان فرستاد و چون بر عامر بن محمد غلبه یافت و او را به قتل رسانید، مبارک را نیز با او بکشت. زیرا مبارک را از یاران او می‌پنداشت و می‌گفت در فتنه‌ها دست داشته است. در اخبار بنی مرین از او یاد خواهیم کرد. پس از مبارک پسرش علی بر قبیله خلط به ریاست رسید. امروز اعراب خلط برافزاده‌اند زیرا در این سرزمین پهناور به مدت دوست سال در عین خوشی می‌زیستند و همین امر سبب نابودی آنان گردید. والله غالب علی امره.

بنی جابر بن چشم

بنی جابر در شمار چشم‌اند در مغرب. گویند که ایشان از سدراته یکی از فرق زنانه یا لواته‌اند و خدا به آن داناتر است. اینان در فتنه یحیی بن الناصر دست داشتند زیرا با او و در زمره یاران او بودند. چون در سال ۶۳۳ یحیی بن الناصر هلاک شد، الرشید کس فرستاد تا شیخ ایشان فائده بن عامر و برادرش قائد را بکشد. بعد از او یعقوب بن محمد بن قیطون به امارت رسید. او را نیز یعلو سردار موحدین به فرمان المرتضی در بند کشید و یعقوب بن جرموق سفیانی را بر بنی جابر ریاست داد. چندی بعد بر یعقوب بشوریدند و مشایخ بنی جابر اسماعیل بن یعقوب بن قیطون را بر بنی جابر ریاست بخشیدند. سپس بنی جابر در تادلا به دامنه کوه در کنار صناکه، از قبایل بربر که در بقتته و ارتفاعات آن می‌زیستند قرار گرفتند. اینان گاه به دشت سرازیر می‌شدند و گاه در جبل مأوا می‌گرفتند. در هر حال چون از پادشاه یا دیگر متجاوزان در بیم بودند خود را در پناه بربرها جای داده حلیف آنان شده بودند.

در این دوره‌ها ریاست در میان وردیغه یکی از بطون ایشان بود. در عهد سلطان ابوحنان یکی از مشایخشان را به نام حسین بن علی الوردیغی دیده‌ام. چون این شیخ

درگذشت پسرش الناصر جانشین او گردید. وزیر، حسن بن عمر به هنگام جدا شدنش از سلطان ابوسالم در سال ۷۶۰ به او پیوست. ولی لشکر سلطان بر سر آنان تاخت و مغلوب شد. آنگاه ابوالفضل بن سلطان ابوسالم به هنگام فرارش از مراکش در سال ۷۶۸ به نزدشان رفت. سلطان عبدالعزیز به نبرد او برخاست و محاصره اش نمود ولی او به میان بربرهای صناکه رفت. آنان با مالی که بر ایشان فرستاده شد تسلیمش کردند. در اثنا این فتنه‌ها امیر عبدالرحمان بن بویقلوسن در عهد وزیر عمر بن عبدالله که بر مغرب غلبه کرده بود، به او پیوست. وزیر عمر بن عبدالله خواستار او شد. ایشان از میان خود بیرونش راندند. چون فتنه انگیزی‌های الناصر به دراز کشید دولت با او برسر خشم آمد و بگرفت و به زندانش افکند. الناصر مدتی در زندان بماند. چون آزاد شد به مشرق رفت و چون بازگردید وزیر، ابوبکر بن غازی فرمانروای مغرب او را بگرفت و به زندان انداخت و ریاست از میان بنی علی بیرون رفت. والله یقلب اللیل و النهار. بسیاری می‌گویند که بنی جابر که وردیغه از آنان بود، از چشم نیستند. بلکه بطنی از بطون سدارته و یکی از شعوب لواته از برابر است. و استدلالشان این است که موطن ایشان در کنار بربرها و خود تحت حمایت ایشان بوده‌اند. والله اعلم بحقیقه الامور.

عاصم و مقدم از اثبج

این احیاء – چنان‌که در انسایشان آوردیم – از اثبج‌اند و با ایشان در تامسنا فرود آمدند. دارای عزت و برتری بودند ولی قبیله جشم به سبب کثرت شمارشان بر آنان برتری داشتند. موطنشان دشت تامسنا بود. اینان نیز چون برادرانشان جشم به سلطان خراج می‌دادند و به لشکر او سپاهی می‌فرستادند. شیخ عاصم در عصر موحدین، یعنی در عصر المأمون [ابوالعلا اردیس]، حسن بن زید بود. او را در فتنه یحیی بن الناصر دستی بود. چون در سال ۶۳۳ یحیی بن الناصر هلاک شد الرشید [ابومحمد عبدالواحد] فرمان قتل حسن بن زید را با قائد و فائد پسران عامر از شیوخ بنی جابر صادر نمود و همه کشته شدند. سپس ریاست به ابو عیاد و فرزندانش رسید. در عهد بنی مرین عیاد بن ابی عیاد فرمان می‌راند. با نَفَرَه کشمکش‌ها داشت و در برابر ایشان پایداری نمود. سپس به تلمسان فرار کرد و در سال‌های ۶۹۰ از آنجا بازگردید. بار دیگر به سوس گریخت و در سال ۷۰۷ از آنجا بیامد و همواره شیوه او چنین بود. پیش از این او را با یعقوب بن

عبدالحق پیمان دوستی بود و مقامات او در جهاد مشهور است. ریاست او به پسرانش منتقل شد و همچنان بیود تا کار ایشان و مقدم روی در زوال نهاد و متلاشی شده از میان رفتند. الله خیر الوائین.

خبر از قبیله ریاح که از بنی هلال بن عامرند و بطون ایشان از این طبقه چهارم این قبیله مهمترین و نیرومندترین قبایل است. به هنگام ورودشان به افریقه به شمار از دیگر قبایل بیشتر بودند. ابن الکلبی در نسب کلبی گفته است: ریاح بن ابی ربیع بن نهیک بن هلال بن عامر. ریاستشان در این هنگام با مونس بن یحیی الصنبری بود و مونس از بطون مرداس بن ریاح بود. از رجالشان در این عهد فضل بن بوعلی است که در جنگ هایشان با صنهاجه صاحب آوازه است. از بطونشان عمرو مرداس است.

مرداس را چند بطن است: داود بن^۱ مرداس و صنبر بن حواز بن عقیل بن مرداس و برادرشان مسلم بن عقیل و از فرزندان عامر بن یزید بن مرداس بطون دیگری است چون: بنی موسی بن عامر و جبرین عامر و گاه گویند که ایشان از لطیف اند. چنانکه آوردیم. و دیگر: سودان و مشهور و معاو فرزندان محمد بن عامر، خود سه بطن اند. نام سودان علی بن محمد است. بعضی گویند مشاهره یعنی بنی مشهور از هلال بن عامر غیر از ریاح اند. والله اعلم.

ریاست همه بطون ریاح در میان بنی مرداس است و به هنگام داخل شدنشان به افریقه در بنی صنبر بود. سپس به دست دواوده فرزندان داود بن مرداس بن ریاح افتاد. بنی عمرو بن ریاح پندارند که پدرشان او را سرپرستی کرده و پرورانیده است. رئیسشان در عهد موحدین مسعود بن سلطان بن زمام بن ردینی بن داود بود. او را به سبب شدت و صلابتش «البلط» (تبر) می گفتند. چون المنصور، اعراب ریاح را به مغرب انتقال داد مسعود و قومش را در بلاد هَبَط میان قصور کتامة معروف به القصر الکبیر تا ساحل دریای اخضر جای داد و اینان در آنجا استقرار یافتند. ولی عساکر، برادر مسعود که نمی خواست در اطاعت سلطان باشد از همراهی با ایشان سرباز زد. مسعود بن زمام از آن میان، در سال ۵۹۰ با جمعی از قومش بگریخت و به افریقه رفت. فرزندان برادرش عساکر گرد او را گرفتند و همه به طرابلس راندند و میان قبایل زغب و ذیاب در حرکت

۱. داود به دواوده جمع بسته می شود ولی در برخی موارد روی دال اول، یک نقطه گذاشته شده است.

بودند. مسعود به خدمت قراقوش گرایش یافت و با او - چنانکه خواهیم گفت - همراه قوم خود در فتح طرابلس شرکت جست. سپس به این غانیه میورقی پیوست و همچنان در خدمت او بود تا به هلاکت رسید. پس از او پسرش محمد جانشین او گردید. محمد در فتنه‌ای که میان میورقی و موحدین رخ داد ریاست و اثر داشت. چون ابو محمد بن ابی حفص یحیی المیورقی با موحدین در سال ۵۱۸ بر «حمه» از بلاد جرید غلبه یافت و بسیاری از عرب‌ها را کشت، از کسانی که به دست او کشته شدند عبدالله بن محمد و پسر عمش ابوالشیخ بن حرکات بن عساکر بود.

چون شیخ ابو محمد کشته شد، محمد بن مسعود به افریقیه بازگردید و بر آنجا غلبه یافت. جماعتی از طوایف اثبج چون ضحاک، و لطیف به او پیوستند و بر شمار یارانش بیفزود، و به یاری او بر رقبای خویش دُزید و کرفه غلبه یافتند. تا آن‌گاه که لطیف و ضحاک از کوچ بازماندند و در قرای زاب و مدره پراکنده شدند و محمد بن مسعود نیز در کار خویش فروماند ریاست «بدو» در ضواحی افریقیه میان قسطلیه و زاب و قیروان و مسیله از آن او و قومش بود. چون یحیی بن غانیه به دست اعراب بنی سلیم و رباح در سال ۵۳۱ هلاک شد - چنانکه خواهیم گفت - دولتشان روی به زوال نهاد و سلطان ابو حفص بر آنان سخت گرفت.

چون کرسی خلافت در مراکش به فساد گرایید و اتباع یحیی بن غانیه که اعراب بنی سلیم و رباح بودند پراکنده شدند خاندان ابو حفص با دواوده دل بد کردند و از ماندنشان در آنجا که وطن گرفته بودند ناخشنودی نمودند. زیرا پیش از این از یاران و پیروان دشمنشان ابن غانیه بودند.

امیر بوزکریا بنی سلیم را از موطنشان در آن عهد به قابس و طرابلس راند. ریاست ایشان در آن روزگار از آن قبایل مرداس و کعوب بود. و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. اینان هوادار دولت بودند. میان آنان و قبایل رباح دست به فتنه انگیزی زدند از این رو ایشان را در قیروان و بلاد قسطلیه فرود آوردند. آنگه از آن محمد بن مسعود بود. در یکی از سال‌های قحطی رسولان مرداس بیامدند و خواستار گندم شدند. چون فرود آمدند. از آن همه نعمت که دیدند به طمع افتادند و برای دست یافتن به آن با ایشان به نبرد پرداختند و رزق بن سلطان، عم محمد بن مسعود را کشتند. میان ایشان و قبایل رباح کشمکش‌ها و جنگ‌ها بود. تا ایشان را از جانب مشرق، یعنی از افریقیه راندند و به

جانب غربی فرستادند.

کعب و مرداس همه ضوای جانب شرقی را از قابس و نطفه از بنی سلیم بستند. دواوده با تصرف ضوای قسنطینه و بجایه از پشتها و جولانگاههای زاب و ریغ و وارکلا و آن سوی آن از بیابانهای جانب جنوبی امتیازاتی یافتند. محمد بن مسعود هلاک شد و موسی بن محمد به جای او نشست او را در میان قومش اعتبار و آوازه است و در یاری و تقویت دولت اثری آشکار.

چون یحیی بن عبدالواحد هلاک شد با پسرش محمد المستنصر که آوازه ای بلند داشت بیعت شد. برادرش ابراهیم بر او خروج کرد و به دواوده پیوست آنان نیز در حوالی قسنطینه با او بیعت کردند و او را بر خود سروری دادند. محمد المستنصر در سال ۶۶۶ به سوی برادر لشکر برد، از برابرش بگریختند و جمعشان پراکنده گردید. بنی عساکر بن سلطان گردش را گرفتند. ریاستشان در این ایام با فرزندان مهدی بن عساکر بود. اینان پیمان خود شکسته و به ابراهیم بن یحیی پیوستند و تلمسان رفتند و از آنجا به کشتی نشستند رهسپار اندلس شدند و در جوار شیخ ابن الاحمر زیستن گرفتند.

موسی بن محمد هلاک شد و ریاستش به پسرش شبل بن موسی رسید. اینان در برابر دولت دست تطاول گشودند و قتل و تاراج کردند. المستنصر پیمانی را که با آنان داشت بشکست و لشکر خود را از موحدین و عرب بنی سلیم و فرزندان عساکر برادرشان بر سر شبل بن موسی آورد. بر مقدمه لشکر او شیخ ابو هلال عیاد بن محمد الهنتانی بود که در این روزگار امیر بجایه بود. وی رؤسای ایشان را چون شبل بن موسی بن محمد بن مسعود و برادرش یحیی و سباع بن یحیی بن درید بن مسعود و حداد بن مولا هم بن خنقر بن مسعود و فضل بن میمون بن درید بن مسعود و درید بن تازیر شیخ خاندان نابت از کرفه، فراخواند و همه را به محض ورودشان بگرفت و در زرایه آنجا که با ابواسحاق برادرش و ابوالقاسم ابی زید بن ابی حفص که آنان به خروج برضد دولت فراخوانده بود، بیعت کرده بودند گردن زد. خاندانهایی که در حال کوچ بودند پراکنده شدند و از برابر او گریختند و او ایشان را تا اقصای زاب تعقیب کرد. شبل بن موسی، پسر خردسال خود سباع را پس از خود برجای گذاشت. عمش مولا هم بن موسی سرپرستی او را به عهده گرفت و بار دیگر ریاست به میان ایشان بازگشت. سباع هم چون بمرد از او طفلی خردسال برجای ماند به نام یحیی. عمش طلحة بن یحیی او را کفالت نمود. بقایایشان به ملوک زناته به مغرب

پیوستند و فرزندان محمد نیز نزد یعقوب بن عبدالحق به فاس رفتند و فرزندان سباع بن یحیی به یَغَمَراسین بن زیان به تلمسان. یغمراسن ایشان را جامه و مرکب داد. چون تن و توشی یافتند سر به عصیان برداشتند و به موطن خویش راندند و بر اطراف زاب غلبه یافتند و ارکلان و قصور ریغ میان خود تقسیم کردند. سپس آنها را تسلیم موحدین نمودند.

آن‌گاه به بلاد زاب راندند. عامل زاب ابوسعید عثمان بن محمد بن عثمان معروف به ابن عتو از رؤسای موحدین برای راندن ایشان سپاه گرد آورد. جایگاه او در مَقْرَه بود. از زاب لشکری به سوی ایشان راند. و چون نبرد آغاز شد او را در قطاوه کشتند و بر زاب ضواحی آن در آن عهد غلبه یافتند. آن‌گاه به سوی جبل اوراس راندند و بر قبایلی که در آنجا بودند استیلا جستند. سپس به تل روی آوردند. فرزندان عساکر که در آن نواحی بودند لشکر گرد آوردند. رئیس ایشان موسی بن ماضی بن مهدی بن عساکر بود. او یاران خود را از میان قومش و همییمانانش چون عیاض و غیر ایشان گرد آورد و به حرکت آمد. فرزندان مسعود بر ایشان غلبه یافتند و شیخ ایشان موسی بن ماضی را کشتند و سراسر موطنشان را در تصرف آوردند. سپس دولت، اعمال ایشان را تلافی کرد، بدین گونه که آنان را برکشید و استمالت کرد و بلادی را که در جبل اوراس و زاب تصرف کرده بودند به اقطاع ایشان داد. علاوه بر این بلادی را که در بسیط غربی جبل اوراس بود و حصنه اش می نامیدند و شامل نقاوس و مَقْرَه و مسیله می شد به ایشان سپرد. سپس اقطاع مسیله را به سبع بن شبل بن یحیی اختصاص داد و آن اقطاع سهم فرزندان او شد و اقطاع مَقْرَه به احمد بن عمر بن محمد اختصاص یافت. او پسر عم شبل بن موسی بن سباع بود و نقاوس ویژه اولاد عساکر شد. سپس سباع بن شبل به هلاکت رسید و پسرش عثمان ریاست یافت او به الحاکم شهرت داشت. فرزندان عمویش: علی بن احمد بن عمر بن محمد بن مسعود و سلیمان بن علی بن سباع بن یحیی بن درید بن مسعود بر سر ریاست با او به منازعه پرداختند. جمع بنی مسعود پراکنده گردید و همه به دو فرقه تقسیم شدند: یکی فرزندان محمد بن مسعود و یکی فرزندان سباع بن یحیی و تا به امروز بر همین حال اند اینان بر ضواحی بجایه و قسنطینه و ساکنان آن حدود سدویکش و عیاض و امثال ایشان غلبه یافتند. امروز ریاست فرزندان محمد بن مسعود با یعقوب بن علی بن احمد است و او از جهت سن و مکانت بزرگ دواوده است. نامش در همه جا مشهور است و نزد سلطان

مقامی ارجمند دارد که به میراث برده است.

ریاست فرزندان سباع با فرزندان علی بن سباع و فرزندان عثمان بن سباع است. و فرزندان علی از اینان اشرف‌اند و به مال و شمار بیشتر. ریاستشان در میان فرزندان یوسف بن سلیمان بن علی بن سباع است و فرزندان یحیی بن علی بن سباع نیز با آنان همکاری دارند. فرزندان محمد به نواحی قسطنطینه اختصاص دارند و از سوی دولت‌های بسیاری از روستاهای قسطنطینه به ایشان اقطاع داده شده. اولاد سباع به نواحی بجایه اختصاص دارند. ولی در آنجا اقطاعشان اندک است. زیرا بجایه و ضوایحی آن در برابر ستم عرب پایداری می‌ورزد و مانع غلبه ایشان است. همچنین کوه‌های صعب‌العبور آن را احاطه کرده و راه‌های آن برای قوافلی که در پی یافتن قوت به حرکت درمی‌آیند، بسی دشوار است.

و اما ریغ و وارکلا - چنان‌که گفتیم - از عهد اسلافشان اراضی آن میانشان تقسیم شده است اما زاب، جانب غربی آن و مرکز آن طولقه از آن فرزندان محمد و فرزندان سباع بن یحیی است. پیش از این از آن ابوبکر بن مسعود بود. چون فرزندانش روی به ضعف نهادند، علی بن احمد، شیخ فرزندان محمد و سلیمان بن علی شیخ فرزندان سباع آنجا را از ایشان خریدند. ولی میان این دو خاندان بعد از آن فتنه‌ها درگرفت. زیرا آن نواحی نخست جولانگاه فرزندان سباع بن یحیی بود ولی بعدها سلیمان و فرزندانش بیشتر غلبه یافتند. جانب میانین و قاعده آن بشکره از آن فرزندان محمد بود و در زمره جولانگاه‌های ایشان. یعقوب بن علی برای حمایت ضوایحی بلاد خود از تجاوز و تاراج و فساد اعراب، بیشتر اوقات به ایشان تکیه داشت و از نفوذ آنان سود می‌برد.

اما جانب شرقی زاب و مرکز آن بادس و تنومه از آن فرزندان نابت رؤسای کوفه بود و جولانگاه ایشان نه جولانگاه‌های ریاح. جز این‌که عامل زاب گاه خراجی آن هم نه چندان کامل، به نیروی لشکری که غالباً در بادیه ریاح بود به آن هم با اجازه بزرگشان یعقوب و همدستان او در امارت، تحصیل می‌کردند. بطون ریاح همگی تابع ابن دواوده بودند. مالی به میانشان تقسیم می‌کردند و از این رو چشم به دست آنان داشتند و آنان را در بلاد، ملکی که بر آن استیلا داشته باشند نبوده است. نیرومندترین و پرشمارترینشان بطون سعید و مسلم و اخضر بودند. اینان به طلب قوت تا درون بیابان‌ها و ریگستان‌ها پیش می‌رفتند و دواوده را در مواقعی که میانشان نزاعی پیش می‌آمد به کار می‌گرفتند و دواوده

نیز گاه با این و گاه با آن قبیله همپیمان می شدند.

اما سعید، ریاستشان در میان فرزندان یوسف بن زید بود. و از این تیره در خاندان میمون بن یعقوب بن عریف بن یعقوب بن یوسف و پیوستگان ایشان، فرزندان عیسی بن رحاب بن یوسف. اینان می پندارند که به بنی سلیم منسوب اند و از فرزندان قوس بن سلیم هستند. درست این است که آنان همیمانان بنی رباح اند و در جوار ایشان. با فرزندان یوسف لایه هایی از عرب هستند موسوم به مَخَادِمه و عُیُوث و مُحُور. مَخَادِمه و عُیُوث از فرزندان مَخْدَم اند از فرزندان مشرق بن اثبج. اما بحور در میان ایشان است بعضی از بربرهای لواته و زناته یکی از بطون آنهاست. از نفاث نیز در میان آنها هست. اما نفاث، از بطو جُذام است و ذکرشان خواهد آمد. اما زَناره از بطون لواته است، چنان که یاد کردیم. و در بنی جابر در تادلا بسیاری از آنها زندگی می کنند و بسیاری از ایشان در عهد بنی الاحمر سلطان زناری به آن سوی آب مهاجرت کردند و در جهاد صاحب آثاری بودند. گویند که شمار کثیری از ایشان در سرزمین مصر و صعید زیستن دارند.

و اما اَحْلاف فرزندان محمد از دواوده بطنی از ریاب بن سؤات بن عامر بن صعصعه اند. در شمار بنی رباح درآمده اند و با ایشان در طلب قوت شرکت می جویند و با ایشان پیمان می بندند و در مهمات به یاریشان برمی خیزند.

اما احلاف فرزندان سیاع بعضی از مسلم و خفرنند و پیش از این گفتیم که بنی سلیم از فرزندان عقیل بن مرداس بن رباح برادر حوازین رباح اند بعضی خود را منسوب به زیاد بن العَوَّام می کنند و این غلط است. بعضی که این انتساب را انکار می کنند گویند که مسلم منسوب به زیرین المَهایه است که از بطون عیاض به شمار است و ما از او یاد کردیم. ریاستشان در فرزندان جماعه بن سالم بن حماد بن مسلم است و در میان فرزندان شکر بن حامد بن کسلان بن عُیْث بن رَحَّال بن جماعه و نیز میان زُراره بن موسی بن قطران بن جماعه. اما اخضر، می گویند که ایشان از فرزندان خضر بن عامرند ولی نه عامر بن صعصعه. زیرا فرزندان عامر بن صعصعه همه نزد نسب شناسان معروف اند - خدا دانایتر است - که عامر دیگری باشد از فرزندان رباح. و شاید مراد از عامر، عامر بن زیرین مرداس باشد که در بطون آنها آمده است. از این قرار که اولشان از خضر است و ایشان از فرزندان مالک بن طریف بن مالک بن حفصه بن قیس بن غیلان اند. صاحب اغانی از ایشان یاد کرده است و گوید آنان را خضر می گفتند به سبب سیاهی رنگ پوست آنان و عرب اسود را

اخضر می‌گوید و گوید که مالک سبزه تند بود نیز به خودش شباهت داشتند. ریاستشان در فرزندان ثامر بن علی بن تمام بن عمار بن خضر بن عامر بن رباح بود. و در میان فرزندان ثامر بن عامر بن صالح بن عامر بن عطیه بن ثامر اختصاص داشت. و در میان ایشان بطنی دیگر است از آن زائده بن تمام بن عمار. در رباح نیز بطنی است از عترة بن اسد بن ربه بن نزار. که با بدویان ایشان در کوچ هستند.

اما از بنی رباح جمعی در بلاد هبط فرود آمدند. المنصور ایشان را در آنجا فرود آورد و ایشان پس از رحلت رئیسشان مسعود بن زمام در آن موطن زیستن گرفتند تا دولت موحدین انقراض پذیرفت. در ایام المأمون، رئیسشان عثمان بن نصر بود، که المأمون در سال ۶۳۰ به قتلش آورد. چون بنی مرین بر ضواحی مغرب غلبه یافتند موحدین ابن رباح را فرمان دادند که با سپاهیانشان در حرکت آیند. آنان به حمایت از نواحی خود پرداختند. بنی عسکر بن محمد از بنی مرین به هنگامی که با برادرانشان بنی حمامه بن محمد در جنگ بودند به یاری ایشان برخاستند. و بنی حمامه اسلاف پادشاهانشان در این عهد هستند. میان دو فریق جنگی رخ داد و عبدالحق بن مخیون ابی بکر بن حمامه پدر این پادشاهان و پسرش ادریس کشته شدند. آن‌گاه برای انتقام از بنی مرین نبردی به راه انداختند که جماعت کثیری کشته و اسیر شدند و این نبردها بارها تکرار شد.

آخرین کسی که مورد کشتارشان قرار داد سلطان ابو ثابت نواده یوسف بن یعقوب بود و در سال ۷۰۷ که ایشان را تعقیب کرد تا به سرکوه‌ها و تپه‌های المرج گریختند از آن پس شمارشان اندک بود و به قبایل تحت فرمان دولت پیوستند. تا آن‌گاه که آن‌سان که سرنوشت هرامتی است متلاشی و نابود شدند. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از سعاده القائم بالسنة در رباح و مال کار او و سرگذشت احوالش این مرد از تیره مسلم یکی از شعوب رباح است به نام رحمان. مادرش حَضِیْبَه نامیده می‌شد و در برترین مقامات عبادت و ورع بود. پسر نیز عابد و زاهد بود. به مغرب سفر کرد و در آنجا با شیخ صالحان و فقیهان زمان در نواحی تازی ابواسحاق النسولی دیدار کرد و از او علم آموخت و ملازم او گردید و در فقه سرآمد شد. آن‌گاه با اندوخته‌ای از فقه و ورع به میان اعراب رباح بازگردید و در شهر طَوْلَقَه از بلاد زاب سکنا گزید. نخست

نزدیکان و عشیره خود و آشنایان و اصحابش را از ارتکاب منکرات منع کرد و کم کم نام و آوازه اش در میان قوم و بیرون از قوم پراکنده شد و یاران و پیروانش افزون شدند. اصحابش گرداگردش را گرفتند و با او پیمان بستند و بیعت کردند. برخی از مشاهیر اصحاب او عبارت بودند از: ابویحیی احمد بن عمر، شیخ بنی محمد بن مسعود از دواوده و عطیه بن سلیمان بن سباع، شیخ بنی سباع بن یحیی و عیسی بن یحیی بن ادیس، شیخ بنی ادیس از بنی عساکر و حسن بن سلامه شیخ بنی طلحة بن یحیی بن درید بن مسعود و هجرس بن علی از بنی یزید بن زغبه و نیز مردانی از عطف بن زغبه با بسیاری از اتباعشان و مستضعفان قومشان.

پس شمار پیروانش فزونی گرفت و وی در اقامه سنت و تغییر منکر به آنان مستظهر گردید و بر راهزنان و اشراری که در بادیه‌ها بودند سخت گرفت. سپس دامنه کارش به شهرها نیز کشیده شد و از عامل زاب منصور بن فضل بن مزنی خواست که مالیات‌ها و دیگر مظالم را لغو کند. ولی او امتناع کرد و آهنگ آن نمود که او را از میان بردارد. عشایری که در زمره اصحاب او درآمده و با او برای اقامه سنت تا سرحد مرگ بیعت کرده بودند، مانع شدند.

ابن مزنی یاران خود را فرمان جنگ داد و دیگر امثال و اقران ایشان را از میان قوم خود فراخواند. در این عهد علی بن احمد بن محمد ریاست بنی محمد را به عهده داشت و سلیمان بن علی بن سباع ریاست بنی یحیی را. اینان ریاست بر دواوده را میان خود تقسیم کردند و این مزنی را در دفع سعادت و یاران مرابطش یاری دادند. کار ابن مزنی بالا گرفت و اختیار زاب در این روزگار در دست صاحب بجایه امیر خالد بن امیر زکریا از فرزندان ابو حفص و وزیرش ابو عبدالرحمان غمر بود. ابن مزنی از او یاری خواست و نیز لشکری به یاریش فرستاد. این امیر مردم طوَلَقَه را فرمان داد که سعادت و یارانش را بگیرند. سعادت از شهر بیرون آمد و در یکی از نواحی آن زاویه‌ای بنا کرد و خود و یارانش در آن سکونت گزیدند. سپس یاران مرابطش را که «السُّنَّیَه» می‌نامید گرد آورد و با آنان به بسکره حمله کرد و در سال (نسخه سفید است) ابن مزنی را محاصره کرد و درخت‌های اطراف شهر را برید و چون مردم شهر نیک پایداری کردند، بازگشتند. سپس در سال (نسخه سفید است) بار دیگر به محاصره شهر آمدند. باز هم مردم شهر مقاومت کردند. یاران سعادت آن گروه که از دواوده بودند در سال ۷۰۵ به بیلاق‌های خود رفتند و

سعادت مرابط در زاویه خود در طولقه زاب درنگ کرد. چون مرابطینی که به طلب قوت نرفته بودند گرد او مجتمع شدند به غزای میلی لشکر برد و چند روز آنجا را محاصره نمود. مردم شهر از ابن مزنی یاری خواستند و سپاه سلطانی در بسکره نزد او بود. ابن مزنی فرمان داد که این سپاه همراه با بنی حربی که از دواوده بودند، در حرکت آید. این سپاه بر سر سعادت و یارانش در میلی تاختن آوردند. میانشان جنگی درگرفت و سعادت کشته شد و بسیاری از یارانش به قتل رسیدند. سرش را نزد ابن مزنی بردند. خبر به یاران سعادت که در زمستانگاه‌های خود بودند، رسید. به زاب روی نهادند. رؤسایشان ابویحیی احمد بن عمر، شیخ بنی مُحْرزین و عطیه بن سلیمان شیخ بنی سباع و عیسی بن یحیی شیخ بنی عساکر و محمد بن حسن شیخ بنی عطیه بودند. و ریاست همه اینان به عهده ابویحیی بن احمد بود. اینان در بسکره فرود آمدند و درختانش را بریدند و عمال ابی مزنی را گرفتند و در آتش سوزانیدند. شکاف میان ایشان و ابن مزنی بسیار شد. ابن مزنی، دواوده، یاران خود را فراخواند. علی بن احمد و سلیمان بن علی شیخ بنی سباع که در آن روزگار از بزرگان دواوده بودند بیامدند. پسرش علی به سرداری سپاه سلطانی حرکت کرد. در سال ۷۱۳ در صحرا با یاران سعادت نبرد آغاز کردند. مرابطون غلبه یافتند و علی بن مزنی کشته شد و علی بن احمد به اسارت افتاد. پس از چندی عیسی بن احمد به رعایت شأن برادرش ابویحیی بن احمد آزادش ساخت.

کار این فرقه سنیه چنان که خدا می خواست بالا گرفت. سپس ابویحیی بن احمد و عیسی بن یحیی به هلاکت رسیدند و احیا بنی مُحْرز برای این فرقه سنیه باقی ماند سپس در باب این که چه کسی را جهت فتوا در احکام و عبادات نزد خود نگهدارند به گفتگو نشستند. نظرشان بر فقیه ابو عبدالله محمد بن ازرق قرار گرفت که از فقهای مَقَرَه بودند. او در بجایه در نزد ابو محمد الزواوی از کبار مشایخ آن دیار علم آموخته بود. پس نزد وی رفتند. او نیز اجابت کرد و با ایشان همراه شد و بر علی بن سلامه شیخ بنی طلحه فرود آمد. سنیه گرد او را گرفتند و بنی سباع به وجود او نیرومندتر شدند و همه در زاب گرد آمدند و مدتی دراز با علی بن احمد جنگ در پیوستند.

سلطان ابوتاشقین به هنگامی که برای حمله به اوطان موحدین بسیج نیرو می کرد و می خواست یاران عرب ایشان را از گردشان بپراکند نزد ابن فرقه سنیه جوایز فرستاد و خواستار دوستی ایشان شد. آن‌گاه برای فقیه محمد ابی الارزق راتبه ای نقدی در هر سال

معین کرد و گسیل داشت. ابن‌الارزق همچنان آن راتبه می‌ستانید تا آن‌گاه که علی‌بن‌احمد، شیخ بنی‌محمد بر ایشان غلبه یافت و حسن‌بن‌سلامه به هلاکت رسید و آن فرقه سینه که از بنی‌ریاح بودند منقرض گردید.

ابن‌الارزق به بسکره رفت. یوسف‌بن‌مزنی او را به قضای بسکره دعوت کرد. ابن‌الارزق بپذیرفت و نزد او فرود آمد و تا زنده بود بر مسند قضای بسکره بود.

آن‌گاه علی‌بن‌احمد، پس از چندی زمام کار سینه را به عهده گرفت و در سال ۷۴۰ برای نبرد با ابن‌مزنی لشکرگرد آورد و به بسکره فرود آمد. از سوی مردم ریغ نیز مدد رسید و یک ماه شهر را محاصره نمود. بسکره مقاومت کرد، ناچار لشکر از آنجا ببرد. علی‌بن‌احمد به نزد یوسف‌بن‌مزنی رفت و همه با او دست دوستی دادند. تا آن‌گاه که علی‌بن‌احمد بمرد. از پشت سعادت در زاویه‌اش، فرزندان و نوادگانی باقی ماندند و ابن‌مزنی سرپرستی ایشان به عهده گرفت.

چنان بود که دواوده مدت‌هاگاه این یک و گاه آن یک امر دعوت را به عهده می‌گرفتند ولی خود چندان معتقد به آن نبودند و در مسائل دینی تعمقی نداشتند و از ورع و پرهیز بیبهره بودند. تنها وسیله‌ای بود برای گرفتن زکات از رعایا و تظاهر به نهی از منکر و به همین دلخوش بودند که موجب ارتقاء مقامات دنیوی ایشان می‌بود. تا آن‌گاه که دولتشان به پایان رسید و آنچه در دست داشتند از دست بدادند و پراکنده و متلاشی شدند. والله متولی‌الامور لاله‌الاهو. سبحانه یحیی و یمیت.

خبر از زُغَبه و بطون ایشان از هلال‌بن‌عامر

این قبیله برادران ریاح‌اند. ابن‌الکلبی گوید: زغبه و ریاح پسران ربیعۃ‌بن‌نهیک‌بن‌هلال‌بن‌عامرند. نسبشان اینچنین است. و ایشان تا به این زمان می‌پندارند که عبدالله (به کسر دال عبد) پدر هر دو تیره آنهاست. ولی ابن‌الکلبی از این امر یاد نکرده است و عبدالله را در شمار فرزندان هلال آورده است. شاید این انتساب از آنرو شایع شده که عبدالله کفالت آنان را به عهده داشته و در انساب عرب از این گونه اتفاقات بسیار می‌افتد و فرزندی به جای انتساب به پدرشان به عمشان انتساب می‌یابند زیرا در تحت تکفل او بوده‌اند. والله اعلم.

قبایل زغبه را به هنگام دخول در افریقیه عزت و کثرت بود. بر نواحی طرابلس و

قابس غلبه یافتند و سعید بن خزرون را که از ملوک مغراوه در طرابلس بود، کشتند. و همچنان بر این حال بیوندند تا موحدین بر افریقیه غلبه یافتند. و ابن غانیه در آنجا شورش کرد و جماعاتی از هلال بن رباح و چشم به سوی او آمدند و زغبه به موحدین گرایش یافتند و از ابن غانیه رخ برتافتند. موحدین نیز در این باب حقیقت‌سناسی کردند. زغبه با بنی بادین که تیره‌ای از زناته بودن دست اتحاد دادند تا مغرب اوسط را از تعرض ابن غانیه و اتباع او حفظ کنند. جولانگاه‌هایشان میان مسیله و جانب جنوبی تلمسان بود در بیابان‌ها. زیرا تپه‌ها در تصرف بنی بادین و دیگر زناته بود.

چو زناته بلاد مغرب اوسط را تصرف کردند و در شهرها فرود آمدند افراد قبیله زغبه بر تپه‌ها غلبه یافتند و بر بسیاری از ساکنان آن باج و خراج نهادند. این ساکنان را بدویت و عصیت همپیمانی با زناته در یک جای گرد آورده بود. چون صحراهایی که در آن در کوچ و سفر بودند از قوافل و نگهبانان ایشان خالی گردید اعراب معقل که همسایگان آنان بودند، و در جانب غربی ایشان می‌زیستند بیامدند و بر بقایای زغبه در آن صحرا غلبه یافتند و بر آنان خراج بستند بدین قرار که جوانترین اشترانشان را از آنان می‌گرفتند. این امر بر آنان گران آمد و برای دفع این مضرت دست به اقدام زدند. آن‌که انجام این مهم برعهده گرفت ثوابه بن جوئه از یکی از بطونشان به نام سَوْنَد بود - و ما پس از این درباره او سخن خواهیم گفت - اینان اعراب را از مواطن خود در آن صحرا براندند. سپس دولت زناته قوی‌دست شد و عرب‌ها را یارای پای نهادن بر تپه‌های ایشان نبود و دیگر از فتنه و خونریزی و تاراج بازماندند پس به صحرای خود بازگشتند. دولت نیز راه طلب آذوقه بر ایشان بریست و حالشان بد شد و چارپایانشان ناتوان گردید. از دیگر سو مجبور بودند بار مطالبات دولتی را نیز بر دوش کشند و بر این حال بیوندند تا آن‌گاه که باد قدرت زناته فرونشست و دولتشان در سرایش پیری افتاد و مخالفان و شورشگران از دور و نزدیک سربرداشتند اینان نیز در کشاکش این فتنه‌ها راهی به تپه‌ها یافتند و کم‌کم آنها را به تصرف آوردند. سپس خود با زناته، به کشمکش پرداختند و در بسیاری موارد بر ایشان غلبه یافتند. دولت، بسیاری از نواحی مغرب اوسط و شهرهای آن را به ایشان داد و در مشکلات خویش به آنان استظهار می‌نمود و بار دیگر قوافلشان در اطراف صحرا به راه افتاد. ما در این باب سخن خواهیم گفت. زغبه را بطون متعدد است: چون یزید و حَصین و مالک و عامر و عُرْوه. اینان بلاد مغرب اوسط را چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد میان خود تقسیم کردند.

بنی یزیدبن زغبه

بنی یزید را از دیگر بطون زغبه ارزش بیشتر بود چه از حیث شمار و چه از حیث شرف. اینان مورد توجه دولت‌ها بودند و می‌توان گفت که نخستین کسانی از عرب بودند که دولت‌ها، تلول و ضواحی را به ایشان اقطاع دادند. موحدین نیز در اراضی حمزه از اوطان بجایه در کنار بلاد ریاح و اثبج آنان را اقطاع دادند. پس در آنجا فرود آمدند و همه آن ارتفاعات را تا تپه‌های حمزه و دهوس و اراضی بنی حسن از دیه‌ها و صحراها در تصرف گرفتند. دولت را برای اخذ خراج از رعایای آن نواحی چون صنهاجه و زواوه، به ایشان استظهار بود. چون سپاهیان بجایه از گردآوری خراج از ایشان، عاجز شده بود دولت کار را به بنی یزید واگذار کرده بود. اینان نیز در انجام آن به جد کوشیدند و مورد اکرام و عنایت واقع شدند و بسیاری از آن اوطان و اوطان بجایه را به اقطاع ایشان دادند و آنان نیز آن اقطاع را جزء متصرفات خود آوردند.

چون زناته روی به صمصغ نهاد و جدال و کشمکش آنان با عرب‌ها اوج گرفت، بنی یزید همه آن اوطان را در زیر فرمان آوردند و از همه سو بر آنها غلبه یافتند و مالیات‌ها و دیگر منافع آنها را به خود اختصاص دادند و تا به امروز در همین وضع‌اند.

بنی یزیدبن زغبه را بطون بسیار است: چون بطن حمیان بن عقیبة بن یزید و جَوَاب و بنی کرزبن موسی و بطون مَرابعه و حَسَنه. اینان همه فرزندان یزیدبن عَبَس بن زغبه‌اند و برادرانشان عِکْرَمَة بن عَبَس از کوچندگان این خاندان‌اند. ریاست در بنی یزید در میان بنی لاحق است. سپس بنی مَعافی. سپس به خاندان سعدبن مالک بن عبدالقوی بن عبدالله بن سعیدبن محمدبن عبدالله بن مهدی بن یزیدبن عبس بن زغبه درآمد. اینان می‌پنداشتند که مهدی فرزند عبدالرحمان بن ابی بکرالصدیق است و حال آن‌که این نسب مانع از آن است که بتوانند بر غیر نژاد ریاست کنند. آن وقت دارای نسبی هستند و ما پیش از این به این موضوع اشارت کردیم.

بعضی دیگر اینان را به سلول نسبت داده‌اند. سلول از فرزندان مره بن صعصعه برادر عامر بن صعصعه است. ولی چنان‌که گفتیم این درست نیست و بعضی می‌گویند که بنی سلول و بنی یزید برادرند و همه را بنی فاطمه گویند. این بنی سعد را سه بطن است: بنی ماضی بن رزق بن سعد و بنی منصور بن سعد و بنی زغلی بن سعد. ریاست بر کوچندگان و باشندگان بر عهده بنی زغلی بن سعد است. و رئیس آنان از این خاندان - به طوری که

دریافته‌ایم - زبان بن زغلی بود و پس از او برادرش، دیفل سپس برادرشان ابوبکر. آن‌گاه پسر او ساسی بن ابی بکر و سپس برادرش معتوق بن ابی بکر. آن‌گاه ریاست به پسر عمشان موسی بن ابی الفضل بن زغلی رسید، و بعد از او ابواللیل بن ابی موسی بن ابی الفضل ریاست یافت. و او در این زمان در این مقام بود و در سال ۷۹۱ درگذشت و پسرش در میان قومش به جای او نشست.

از همپیمانان ایشان - چنان‌که گفتیم - بنی عامر بن زغبه بود. با آنان در جولانگاه‌هایشان می‌گشتند و به هنگامی که جنگی پیش می‌آمد به یاریشان برمی‌خاستند. میان ریاح و زغبه در عهد موسی بن محمد بن مسعود و پسرش شبل در ایام المستنصر بن ابی حفص کشمکش‌هایی بود که این بنی یزید به سبب قرب جوار در آن شرکت داشتند. زیرا بنی عامر در شمار همپیمانان و یاریگران ایشان بودند. و در برابر این یاریگری راتبه‌ای از مزروع به آنها داده بودند به نام غراره که مقدار آن هزار غراره مزروع بود. گویند که ابوبکر بن زغلی مغلوب ریاح شد و در ایام فتنه‌ای که میان آنان بود سرزمین دهوس از موطن حمزه را از آنان بستند. ابوبکر از بنی عامر یاری خواست. بنی شافع به سرداری صالح بن بالغ و بنی یعقوب به سرداری داود بن عطف و بنی حمید به سرداری یعقوب بن معرف بیامدند و او توانست موطن خود بازستاند. در قبال این خدمت مقرر شد که هر ساله هزار غراره بدهد و این وسیله همچنان برای بنی عامر باقی ماند.

چون یغمَراسن بن زیان، تلمسان و نواحی آن را تصرف کرد، زناته وارد تپه‌ها و روستاها شد و بنی معقل را فساد و کشتار و تاراج افزون گردید. یغمَراسن این بنی عامر را از جولانگاه‌هایشان در صحرای بنی یزید بیاورد و در جوار خود، در صحرای تلمسان جای داد، باشد که در برابر معقل سدی باشند. پس در آنجا فرود آمدند. حمیان از بطون بنی یزید نیز از پی ایشان آمدند. ولی اینان در جایی درنگ نکردند و در این عهد در زمره بنی عامرند. بنی یزید روستاها و اراضی حاصلخیز را گرفتند و در آنجا سکونت گزیدند. شمار کمتری از ایشان از پی قوت در سیر و کوچ‌اند. اینان گروه‌هایی از عکرمه و برخی بطون عبس هستند که با بنی زغلی در صحراهایشان می‌گردند و بیشتر ایام سال را با همپیمانان خود، کوچندگان ریاح یا زغبه، در صحرا در سیر و حرکت‌اند و تا این زمان بر همان حال هستند.

از بطون یزید بن عبس، بنی حُشَین و بنی موسی و بنی معافا و بنی لاحق هستند.

ریاست بر ایشان و بنی معافا در میان بنی سعدبن مالک و بنی جَوَاب و بنی کُرَز و بنی مَرَبَع یا مرابعه است. و اینان در این زمان در شمار بطون حمزه‌اند. از بنی مربع خاندانی است که در ضواحی تونس - در این زمان - می‌گردد و خود را به زغبه منسوب می‌دارد. والله الخلاق العلیم.

حُصَین بن زُغَبه

فرزندان حصین بن زغبه، موطنشان در جواربنی یزید - به طرف مغرب - بود. اینان حیی بودند که روستاهای محاذی ایشان از تیطری و نواحی المدیه فرود آمده بودند. که جماعتی از تعالیه از بطون بعوث در آنجا می‌زیستند و از آنان خراج و صدقات زکات می‌گرفتند. چون قدرت بنی توجین در المدیة برافتاد و بنی عبدالواد بر آنجا غلبه یافتند ستاره اقبال بنی حصین روی به افول نهاد و مجبور شدند باج و خراج بر عهده گیرند و نیز خلق بسیاری از ایشان کشته گردید و از آن پس در سلک قبایل خراجگزار درآمدند. بر اثر این پیروزی بنی مرین بر همه زنانه غلبه یافت. چون بنی عبدالواد در عهد ابو حمو موسی بن یوسف بعد از هلاکت سلطان ابو عنان بار دیگر دولت از دست رفته را به دست آوردند عرب‌ها نیز تن و توشی یافتند و زنانه ناتوان شد و دولتشان به سرنوشت دیگر دولت‌هایی که روی به پیری می‌نهند، دچار گردید. بنی حصین به تیطری که همان جبل اشیر است فرود آمدند و آنجا را تصرف کردند و موضعی استوار گرفتند.

ابوزیان [محمدبن عثمان] که پسر عم سلطان ابو حمو بود چون از سوی او امارت یافت به تونس رفت برای بازپس گرفتن ملک پدری با پسر عم خود ابو حمو به نبرد برخاست و بر قبایل حصین وارد شد. این قبایل را به وجود کسی که بتواند طوق مذلت از گردنشان بردارد و از باج و خراج ایشان بکاهد نیاز بسیار بود. از این رو او را بگرمی پذیرفتند و با او بیعت کردند و ابوزیان در میان ایشان مکاتبی عظیم یافت. آن‌گاه برادران و بزرگان خود را از رؤسای زغبه به میان قبایل زغبه و بنی سوید فرستادند تا ایشان نیز با او بیعت کردند. سپاهیان سلطان ابو حمو و بنی عبدالواد بر سرشان تاختن آوردند. اینان به کوه تیطری پناه بردند ولی سخت سرکوب شدند.

سلطان ابو حمو با سپاه خود بیامد و نخست شکست خورد و از لشکریانش نیز جماعتی به قتل رسیدند. پس از این پیروزی زغبه نیرومند شدند و بار دیگر به آنچه

می خواستند دست یافتند و اراضی و اقطاع به دست آوردند. ابوزیان به میان ریاح بازگردید و با پسرعم خود نیز پیمان آشتی بست. حصین بدین پیروزی نیرومند گردید و از سوی دولت آن اراضی که از نواحی المدیه و بلاد صنهاجه گرفته بودند به آنان اقطاع داده شد.

حصین را دو بطن عظیم است: جندل و خراش. از جندل است: بنی سعدبن خنفر بن مبارک بن فضیل بن سنان بن سباع بن موسی بن کمام بن علی بن جندل. ریاست ایشان در میان بنی خلیفه بن سعد لعلی بود و سرورانشان از بنی خشعه بن جندل بودند. ریاستشان بر جندل در میان اولاد خلیفه بود. امروز رئیسشان علی بن صالح بن ذباب بن مبارک بن محیابن مهلهل بن شکر بن عامر بن محمد بن خشعه است. واز بطن خراش است فرزندان مسعود بن مظفر بن محمد الکامل بن خراش. ریاست ایشان در این عهد با فرزندان رحاب بن عیسی بن ابوبکر بن زمام بن مسعود است. و نیز بنی فرج بن مظفر ریاست ایشان در بنی خلیفه بن عثمان بن موسی بن فرج است. و نیز بنی طریف بن معبد بن خراش. اینان را معاوده گویند و ریاست ایشان در فرزندان عریف بن طریف از آن زیان بن بدر بن مسعود بن معرف بن عریف و نیز مصباح بن عبدالله بن کثیر بن عریف است. چه بسا فرزندان مظفر را که از خراش است به سلیم نسبت دهند و می پندارند که مظفر بن محمد الکامل از نبی سلیم است که در آنجا فرود آمده است. والله اعلم بحقیقه ذلک.

بنی مالک بن زغبه

بنی مالک بن زغبه را سه بطن است: سوید بن عمار بن مالک و حارث بن مالک. و این دو بطن از بطن های عطاق اند، از فرزندان عطاق بن رومی حارث. سوم دیالم از فرزندان دیلم بن حسن بن ابراهیم بن رومی. اما سوید همیمانان بنی بادین بودند و به بنی عبدالواد اختصاص داشتند. آنان در این عهد از بلاد سیرات و بطحا و هواره باژوساو می گیرند. چون بنی بادین ارتفاعات مغرب الاوسط و شهرهای آن را مالک شدند بخش بنی توجین از تپه های جنوبی میان قلعه سعیده در غرب بود تا المدیه در شرق. نیز قلعه ابن سلامه و منداس و انشریش و وزینه^۱ و آنچه میان آنهاست به آنان تعلق داشت. پس با بنی مالک هم از سوی بیابان و هم از جانب تپه ها همجوار شدند.

۱. در نسخه A: و ورثه و در نسخه B: و وزنه و در نسخه E: و ورثه.

چون بنی عبدالوواد تلمسان را گرفتند و در شهر و ضواحی آن فرود آمدند بنی سوید از دیگر خاندان‌های زغبه به ایشان نزدیکتر بودند و پیمان مستحکمتری داشتند. بنی سوید را بطونى است مشهور چون قُلَيْتَه و شبانه و مُجَاهِر و جَوْثه. حَسَايِنه بطنى است از شبانه منسوب به حسان بن شبانه و نیز غيفر و شافع و مالف که اینان فرزندان سلیمان بن مجاهرنند و بورحمه و بوکامل و حمدان و بنی مقدر بن مجاهر. بعضی از نسب شناسانشان پندارند که مجاهر از نیاکان آنان نبوده است و این از جعلیات فرزندان ابوکامل است.

ریاست ایشان در آن ایام در میان بنی یغمراسن بود و پیش از او در میان بنی عیسی بن عبدالقوی بن حمدان. اینان سه تن بودند: مهدی و عطیه و طراد. نخست ریاست ویژه مهدی بود، پس از او پسرش یوسف بن مهدی به ریاست رسید و بعد از او برادرش عمر بن مهدی. یغمراسن یوسف بن مهدی را در بلاد بطحا و سیرات اقطاع داد و عتر بن طراد بن عیسی را قرارة البطحا. اینان در گرفتن باژوسا و بر رعایا ستم نمی‌کردند و شدت به خرج نمی‌دادند. یغمراسن در یکی از جنگ‌هایش که از تلمسان خارج شد عمر بن مهدی را به جای خود نهاد و متعلقات آن از نواحی شرقی را به او وا گذاشت.

در خلال این احوال صحراهایی که جولانگاه ایشان بود خالی ماند تنها برخی خاندان‌هایی کم شمار جَوْثه و قُلَيْتَه و مالف و غفیر و شافع و امثال ایشان در آن نواحی به طلب قوت در سیر و سفر بودند. معقل بر آنان غلبه یافت و بر آنان خراج بست. این خراج چندین رأس شتر بود که از میان شتران جون برمی‌گزیدند. آن‌که متولی جمع آوری خراج بود یکی از شیوخ معقل بود به نام ابوالریش بن نهار بن عثمان بن عبیدالله و گویند علی بن عثمان برادر نهار. این باج را عامر بن حمید بر قوم خود مقرر داشت. زیرا در یکی از جنگ‌هایش بر ضد دشمنش، معقل او را یاری داده بود و از آن پس این عادت همچنان باقی مانده بود. تا آن‌گاه که برخی از رجای زغبه در نقض آن کوشیدند و بر رجال معقل غدر کردند و از ادای باج سربرداشتند.

یوسف بن علی بن غانم به نقل از شیوخ معقل مرا حکایت کرد که سبب پدید آمدن آن باج که معقل بر زغبه نهاد همان بود که ذکر کردیم. اما سبب رفع آن چنان بود که این غرامت را هر یک از ایشان که به سروری می‌رسید می‌پرداخت. چون نوبت فرمانروایی به عبیدالله رسید ثوابه بن جوته قوم خود را گرد آورد و آنان را به سرپیچی از ادای آن تحریض کرد. میان ایشان و عبیدالله نبرد درگرفت. یاران عبیدالله آنان را به جانب مشرق

راندند و میان ایشان و بلاد و احیانشان فاصله افتاد و جنگ به دراز کشید و ثوابه بن جوته در این جنگ به ضربت نیزه دشمن کشته شد. بنی عبیدالله خبر مرگ او و پیروزی خود را به قومشان در قصیده‌ای گسیل داشتند و در آن قصیده آمده بود:

بنی معقل ان لم تصرخونا علی العدو فسلامکم تذکروا ماطرالنا
قتلنا بن جوته و الهمام بن مرمرح علی الوجه مکبوب و ذامن فعالنا

پس جمع شدند و به نزد قومشان آمدند و احیاء زغبه پای به گریز نهادند. بنی عبیدالله و برادرانشان از ذوی منصور و ذوی حسان گرد آمدند و از آن زمان آن باج از زغبه برداشته شد. سپس میان یغمراسن و میان ایشان فتنه افتاد. در این فتنه عمر بن مهدی کشته شد و این سبب شد که از ارتفاعات و روستاهای بلاد بنی عبدالواد برخاستند و به صحرائی که محاذی اوطان بنی توجین بود مکان گرفتند و با آنان پیمان صلح بستند و ایشان را زن دادند و از ایشان زن گرفتند و برضد عبدالواد با آنان پیمان بستند. کسانی که از حرکت و کوچ عاجز آمده بودند در دشت‌های بطحا فرود آمدند و از ایشان بودند شبابه و مجاهر و غفیر و شافع و مالف و بورحمه و بوکامل بخیس بن عماره و برادران سوید در ضواحی و هران فرود آمدند و باج و خراج بر عهده گرفتند و در شمار رعایای خراجگزار درآمدند. عثمان بن عمر امور آن گروه از سوید را که کوچنده بودند بر عهده گرفت. چون به هلاکت رسید پسرش میمون جانشین او شد. برادرش سعید بر او غلبه یافت و راه خودکامگی پیش گرفت. میان سوید و بین عامر بن زغبه فتنه‌ای افتاده بود که مدت‌ها به دراز کشیده بود. فشار دولت زیانیه بر آنها سخت شده بود. یوسف بن یعقوب لشکر به جنگ تلمسان کشید و مدتی در آنجا درنگ کرد. سعید بن عثمان عمر بن مهدی شیخ ایشان در آن ایام به نزد او آمد و اکرام دید. و چون یوسف آهنگ قتل او نمود بگریخت و به قوم خود پیوست. سپس یوسف بن یعقوب لشکر به جانب ارتفاعات برد و سرسورا که در جانب جنوبی بلاد توجین بود تصرف کرد. طایفه‌ای از عکرمه که از بنی یزید بودند به او گرایش یافتند زیرا از سیر و سفر به طلب قوت بازمانده بودند. آنان را در کوه کرد کره^۱ در جانب جنوبی سرسورا فرود آمدند و بر آنان باج نهاد. و همواره چنین بود تا یوسف بن یعقوب هلاک شد و قدرت به دست خاندان یغمراسن افتاد.

چون ابوتاشقین بن موسی بن عثمان بن یغمراسن به حکومت رسید، عریف بن یحیی

۱. در نسخه‌های E و D و A: کزیکره

در زمره خواص او درآمد. سپس او را بر سر موضوعات فرمانروایی به خشم آورد. هلال غلام او که زمام اختیاراتش را به دست داشت از عریف بن یحیی کینه به دل داشت و در تیز کردن آتش فتنه دست داشت. عریف به بنی مرین، ملوک مغرب اقصی پیوست و در سال ۷۲۰ بر سلطان ابوسعید یکی از ملوک آن خاندان فرود آمد. ابوتاشقین عم او سعید بن عثمان را حبس کرد و او کمی پیش از فتح تلمسان در زندان هلاک شد. برادرش میمون بن عثمان و پسرش به پادشاه مغرب پیوستند. عریف بن یحیی از سلطان بنی مرین اکرام بسیار دید و از مقربان او شد. سپس پسرش را سلطان ابوالحسن، بعد از پدر، در زمره خواص خود درآورد و مشیر و مشاور خود ساخت. این پسر همواره ایشان را بر زبان آل زیان که در تلمسان فرمان می‌راندند تحریض می‌کرد. میمون بن عثمان و پسرش عریف با آن‌که در نزد سلطان ابوالحسن مقامی یافته بودند به برادرش ابوعلی که در تافیلالت بود گرایش یافتند و همواره بر این حال بودند تا میمون هلاک شد.

سلطان ابوالحسن بر برادرش ابوعلی غلبه یافت و فرزندان میمون بن عثمان در شمار یاران او درآمدند. سلطان ابوالحسن سپاه به تلمسان برد و بر آل زیان در تلمسان سخت گرفت. و آنجا را به جنگ بستند و سلطان ابوتاشقین را در نزدیکی شد و نه بکشت و آوازه‌اش و فرمانش در اقطار مغرب اقصی و ادنی تا مرزهای موحدین در تدلس پیچید. زناته نیز متحد شدند و تحت لوای او درآمدند. بنی عامر بن زغبه، هواداران بنی عبدالواد، به جانب صحرا گریختند و ما به آن اشارت خواهیم کرد. سلطان ابوالحسن قوم عریف بن یحیی را در مجلس خود بر هر قوم دیگر عرب چون زغبه و معقل برتری داد. سمعون بن سعید را بر سوید فرمانروایی داده بود. سمعون به هنگامی که سلطان در سال ۷۳۲ پیش از فتح تلمسان به تاساله آمده بود هلاک شد.

پس از سمعون برادرش عطیه به حکومت رسید. چند ماه پس از حکومتش بعد از فتح تلمسان درگذشت. سلطان، و نژاد بن عریف را بر سوید و دیگر بنی مالک فرمانروایی داد. و نیز ریاست بر همه بدویان را در هر جای مملکتش که بودند به او سپرد. او نیز از بدویان باج می‌گرفت. بدویان در فرمان او بودند و روسای ایشان به رای او اقتدا می‌کردند. پسر عمش مسعود بن سعید بگریخت و به بنی عامر پیوست و بنی عامر به دعوت پسرش ابو عبدالرحمان بر سلطان بشوریدند. و نژاد لشکر گرد آورد و آنان را منهزم نمود. عریف به سفارت از سوی سلطان ابوالحسن نزد پادشاهان زمانش از

موحدین در افریقیه و بنی الاحمر در اندلس و ترکان ممالیک در قاهره می‌رفت و همواره در این حال بود تا سلطان ابوالحسن درگذشت.

چون سلطان ابو عنان - چنانکه خواهیم گفت - بر تلمسان غلبه یافت، حق خدمت سوئد ادا کرد و ونزمارین عریف را بر دیگر رؤسای بدویان زغبه برگزید و سرسو و قلعه این سلامه و بسیاری از بلاد توجین را به اقطاع او داد. چون عریف بن یحیی به هلاکت رسید، سلطان پسر او از ریاست بدویان فراخواند و او را به جای پدرش در جوار اریکه خود جای داد و او همواره چنین بود. سپس برای برادرش عیسی منشور فرمانروایی بر بدویان را صادر کرد. پس از سلطان ابو عنان بنی عبدالواد نیز آنان را در دولت خویش شرکت دادند زیرا در دولت‌های پیشین ایشان را مراتب و نعمت و مکنت بود. از این رو تلمسان نواحی آن را تصرف کردند و منشور امارت سوئد را به نام میمون بن سعید بن عثمان صادر شد. ونزمارین یوسف از کارهای دنیوی توبه کرد و رهبانیت اختیار نمود و از ریاست کناره گرفت و در وادی مَلُوْبه در مرز متصرفات بنی مرین دژی بنا کرد و در آنجا اقامت گزید و تا به امروز در آنجا اقامت دارد. ملوک بنی مرین حق ونزمار را رعایت می‌کردند زیرا ونزمار مورد اکرام و احترام اسلافشان بود و در امور با او مشورت می‌کردند. بدین سبب ملوک اطراف و شیوخ عرب و رؤسای بلاد نیز او را به دیده احترام می‌نگریستند. برادرانش، ابوبکر و محمد به قوم خود پیوستند و بر میمون مکر کردند تا یکی از نزدیکان و حواشی او بناگاه او را به قتل رسانید و خود زمام امور بدویان را به دست گرفت. سپس بنی حصین، ابو زیان پسر عم سلطان ابوحمو را به فرمانروایی برداشتند - چنانکه بیان خواهیم کرد - و او را در سال ۷۶۷ برای منازعه نامزد کردند از این هنگام باد بر پرچم عرب وزیدن گرفت و بر زناته پیروزی‌هایی یافتند و ارتفاعات بلادشان را در مغرب‌الاولسط که از حمایت آن عاجز بودند زیر پی سپردند. زغبه دیگر بلاد را خواه و ناخواه به اقطاع از سلطان بستد و این مزد خدمت ایشان بود. تا آن‌گاه که زناته از بسیاری از متصرفات خود واپس نشستند. و به سواحل دریا پناه بردند.

بقایای ایشان هر جا را که بدان دسترسی می‌داشتند از نواحی صحرا در اختیار گرفتند پس بنی یزید بر بلاد حمزه مستولی شدند و بنی حسن در مواضع خود باقی ماندند. اینان از پرداخت باج و خراج‌ها سربرتاقتند. بنی حصین ضواحی المدیه را به اقطاع گرفتند و بنی عطاق بر نواحی ملیابه و دیالم بر وزینه و سوئد و بر بلاد بنی توجین غیر وانشربش

دست یافتند. زیرا این کوه بس صعب‌العبور بود. جمعی از بنی توجین در آنجا ماندند و ریاستشان با فرزندان عمر بن عثمان از عرب‌های چشم‌بنی تیغ‌بن بود و مابه آن اشارت خواهیم کرد. بنی عامر از تاسانه و ملاته تا صیدور^۱ یا کیدره - کوه مشرف بروهران - را در تصرف داشتند.

سلطان که شهرها را در دست داشت از آن میان کلمیتو را به ابوبکر بن عریف به اقطاع داد و مازونه را به محمد عریف و دیگر ضواحی را نیز به آنان وا گذاشت و آنان بر سراسر آن بلاد مستولی شدند. حتی نزدیک بود که به شهرها نیز دست‌اندازی کنند. آری هر آغازی را پایانی است و لکل اجل کتاب و تابه امروز بر همان حال‌اند.

از بطون سوید بطنی است در نواحی بطحا معروف به هیره. نسبشان به مُجاهرین سوید می‌رسید. اینان می‌پندارند که قوم مقداد بن الاسود هستند و با این حساب خود را از قضاعه پندارند. از آن میان جماعتی خود را از تُجیب یکی از بطون‌کننده می‌دانند. والله اعلم. از خاندان‌های کوچنده سوید که در طلب قوت در سیر و حرکت‌اند خاندانی است معروف به صُبیح بن علاج بن مالک می‌رسد. ایشان را شمار و قوت است. هرگاه سوید در حرکت آیند در حرکت می‌آیند و چون توقف کنند، توقف کنند.

اما حارث بن مالک، ایشان همان عطف و دیالم هستند. موطن عطف جانب جنوبی ملیانه است و ریاست کوچندگانشان با فرزندان یعقوب بن نصر بن عروه است چون منصور بن ابی‌الذئب بن حسن بن عیاض بن عطف بن زیان بن یعقوب و پسر برادرش علی بن احمد و فرزندان ایشان. طایفه‌ای از براز، یکی از بطون اثبج نیز با آنهاست. سلطان مالیات‌های جبل دراک و متعلقات آن از وادی شلب را به آنان اقطاع داده است. و میان ایشان و موطن سوید و انشیریش حایل شده است. ریاست ایشان در خاندان ابراهیم بن رزق بن رعایه بن مزروع بن صالح بن دیلم است و در این عصر با سعد بن عباس بن ابراهیم است. پیش از او به عهده عم او ابویحیی بن ابراهیم بود. سلطان ابو عثمان به اشاره عریف بن یحیی او را دریند کشید و به اغرای او در زندان به هلاکتش رسانیدند.

در میان ایشان بطون بسیار است. از آن جمله است: بنی زیاد بن ابراهیم بن رومی و دهاقنه، فرزندان دهقان بن حسن و بنی نزال بن حسن. و همه اینها برادران دیلم بن حسن و عکرمه از بطن مزروع بن صالح است که به عکاره اشتها دارند. شمار عطف و دیالم از

۱. در نسخه B: هیدور

سويد کمتر است. و در فتنه‌ای که میان ایشان و بنی عامر رخ داد از ایشان جانبداری کردند به سبب آن‌که نسب به مالک می‌رسانند و به آنان تعصب می‌ورزند و سويد که در شمار افزون‌تر هستند بر آنان سروری دارند. جولانگاه دیالم در صحرا از جولانگاه ایشان دورتر است. در محاذی موطن ایشان از جانب ارتفاعات بطنی است از بطون حارث، معروف به غریب. نسبشان به غریب بن حارث یکی از احیائی که در آن موطن فرود آمده است، می‌رسد. سلطان به هنگام لشکرکشی از آنان سپاهی می‌طلبد و از ایشان مالیات می‌ستاند. اینان گاو و گوسفند نگه می‌دارند. ریاستشان در میان فرزندان مزروع بن خلیفه بن خلوف بن یوسف بن برکه بن مَناهف بن مکتوب بن منیع^۱ بن محمد الغریب و اوجد ایشان و فرزند حارث است. در ریاست بر غریب فرزندان یوسف نیز در ردیف ایشان‌اند و همه فرزندان بنی منیع‌اند و بقیه غریب از احلاف هستند و شیوخشان از فرزندان کامل. والله مالک الخلق والامر.

بنی عامر بن زُغبه

بنی عامر بن زغبه، موطنشان در آخر موطن زغبه است از مغرب الاوسط جانب جنوبی تلمسان از آن سو که در کنار معقل است. موطنشان پیش از این در آخر زغبه در جانب شرقی بود. اینان با بنی یزید جمعاً یک حی بودند و بر احیای دیگر که در موطن حمزه و دھوس و بنی حسن می‌زیستند برای گردآوری آذوقه در تابستان در کشاکش بودند و بر آنها غلبه می‌یافتند و تا این زمان هم از بنی یزید همان مالیاتی را که از محصول می‌گرفتند، می‌گیرند. می‌گویند این سهمی بوده که به هنگام غلبه بر موطن ایشان بر عهده گرفته بوده‌اند. و گویند که ابوبکر بن زغبی در نبردی که میان او و بنی ریاح در گرفت مغلوب شد و از بنی عامر یاری خواست. اینان نیز به یاریش آمدند. همچنین داود بن عطف رئیس بنی یعقوب و یعقوب بن معروف رئیس بنی حمید و صالح بن بالغ رئیس شافع او را یاری رسانیدند تا در غزلان بر ریاح غلبه یافتند. از این رو برای آنان هزار غراره غله بر بنی یزید مقرر کرد و این ضریبه همچنان برقرار بود.

چون یغمراسن ایشان را به مکان فعلیشان روبروی تلمسان انتقال داد تا میان معقل و موطن او حایل باشند، در آنجا استقرار یافتند و در زمستان به صحرا می‌رفتند و در

۱. در نسخه A: صنیع

تابستان به ارتفاعات و مراتع می آمدند. بنی عامرین زغبه را سه بطن بود: بنی یعقوب بن عامر و بنی حمید بن عامر و بنی شافع بن عامر. اینان بنی شقاره و بنی مطرف اند. هر یک از اینان را دو بطن دیگر است و هر بطن را شعبه‌هایی دیگر. بنی حمید را چند شعبه است: یکی عیید و از بنی عیید است حجر. اینان فرزندان حجازین عییدند. حجاز را دو پسر بود حجوش و حجیش و حجوش را سه پسر بود حامد و محمد و ریاب.

و لالده فرزندان ولاد بن محمدند و از ریاب است بنی ریاب که تا به امروز هم معروف اند. از فرزندان عییدند عقیبه، فرزندان عقیل بن عیید و محارزه فرزندان محرز بن حمزه بن عیید. ریاست عیید بر عهدهٔ علان است که از محارزه به شمار است. ریاست همهٔ بنی عامر در عهد یغمراسن و پسرش و ریاست بنی یعقوب از آن داود بن هلال بن عطف بن رداد بن کزیش بن عباد بن منیع بن یعقوب است. بنی حمید نیز از خود رئیس و شیخ داشتند ولی در زیر دست شیخ بنی یعقوب بود.

ریاست بنی حمید در میان فرزندان ریاب بن حامد بن حجوش بن حجازین عیید بن حمید بود. اینان را حجز می نامیدند. ریاست در عهد یغمراسن از آن معرف بن سعید بود و او در ریاست چنان که گفتیم ردیف داود بن عطف بود. میان عثمان و داود بن عطف خلافتی پیش آمد و عثمان بر او خشم گرفت. و این به هنگامی بود که داود بن عطف امیر ابوزکریا پسر سلطان ابواسحاق از آل بنی حفص را از آب گذارید. امیر ابوزکریا در این هنگام از تلمسان گریخته بود تا بر خلیفه در تونس خروج کند - عثمان بن یغمراسن که در بیعت خلیفه بود آهنگ آن داشت که او را بازگرداند ولی داود که ابوزکریا را پناه داده بود، مانع آمد و با ابوزکریا در حرکت آمد تا به عطیه بن سلیمان از شیوخ دواوده پیوست و بر بجایه و قسنطینه غلبه یافت. و ما در اخبار ایشان خواهم آورد.

داود را به پاداش این عملش از بلاد حمزه جایی را به نام گداره به اقطاع دادند. داود در آنجا اقامت گزید. تا آن هنگام که یوسف بن به تلمسان آمد و آنجا را در محاصره گرفت. داود بدان امید که در نزد او بهره‌ای یابد بدو پیوست. صاحب بجایه نامه‌ای به او داده بود که به یوسف بن یعقوب دهد. پس در باب او به شک افتاد و چون بازمی‌گشت سوارانی از پی او فرستاد تا در میان بنی ییقی^۱ کشتندش. پسرش سعید به ریاست قوم رسید.

۱. در نسخه: لیقی

به سبب روابطی که میان بنی مرین با پدرش بود که فرزندان عثمان بن یغمراسن آن را رعایت می‌کردند، آنان را به قومشان به مواظبتشان بازگردانیدند. در ایام غیبت ایشان فرزندان معروف بن سعید را هوای ریاست بنی عامر در سر افتاده بود و هر کس جایی را تصرف کرده بود بنی معروف به سبب آن‌که راه خلاف نمی‌پیمودند مورد توجه دولت واقع شده بودند. بدین سبب سعید بن داود به بنی مرین گرایش یافت.

سعید بن داود نزد سلطان ابوثابت از ملوک بنی مرین رفت و از او امید یاری داشت ولی در نزد او مقامی نیافت و به نزد قوم خود بازگردید. با وجود این حوادث، همچنان یکی از احیای مجموع و معتبر در آن سامان بودند و همواره ستاره اقبالشان در درخشیدن بود. تا آن‌گاه که ابراهیم بن یعقوب بن معرف با سعید بن داود دشمنی آغاز نهاد و به قتلش آورد. ماضی بن روان از فرزندان معرف بن عامر عهده‌دار قتل او شده بود. بنی رباب همه، به انتقام خون او برخاستند. از آن پس میان بنی عامر تفرقه افتاد و به دو حی تقسیم شدند: بنی یعقوب و بنی حمید. این افتراق در عهد ابوحمو موسی بن عثمان زبانی بود پس از سعید بنی یعقوب را پسرش عثمان بن سعید برعهده گرفت. پس از چندی ابراهیم بن یعقوب شیخ بنی حمید به هلاکت رسید و یکی از افراد قوم یعنی عامر بن ابراهیم جانشین او شد. عامر مردی دلیر و دوراندیش بود و نام آور. پیش از عریف بن یحیی به مغرب آمد و بر سلطان ابوسعید فرود آمد و دختر او را به زنی گرفت. سلطان او را صلح ای داد. عثمان همواره قصد آن داشت که انتقام خون پدر بستاند. تا یک روز او را در خانه‌اش بکشت و مرتکب کاری شنیع گردید که عرب هواره آن را منکر می‌شمرد. پس دو گروه تا ابد از هم بریدند. در فتنه‌یی که میان سوید و بنی حمید بود بنی یعقوب همپیمان سوید شده بودند. سپس کوچندگان سوید به عریف بن یحیی پیوستند و در آن هنگام عریف را در نزد بنی مرین مکانی بود. فرزندان عامر بن ابراهیم به نیروی قوم خود بر بنی یعقوب دست تطاول گشودند. بنی یعقوب به مغرب رفتند و همچنان در آنجا بودند تا آن‌گاه که در زمره سپاهیان سلطان ابوالحسن درآمدند. و شیخشان عثمان به هلاکت رسید. فرزندان سعید بن عریف او را به انتقام خون عامر بن ابراهیم کشتند. پس از او پسر عمش هجرس بن غانم بن هلال جانشین او شد. در تمام عمر همراه او بود. چون هجرس بمرد عمش سلیمان بن داود به جانشینی او برگزیده شد.

چون سلطان ابوالحسن بر تلمسان غلبه یافت بنی عامر بن ابواهمیم به صحرا گریختند

شیخشان در این عهد صغیر پسر او بود. سلطان به وسیله عریف بن یحیی دیگر بطون حمید و فرزندان رباب را استمالت کرد. صغیر و برادرانش از نظر سلطان بیفتادند. سلطان شیخی از پسر عموهای عریف بن سعید را که یعقوب بن عباس بن میمون بن عریف نام داشت بر آنان فرمانروایی داد. پس از آن عمر بن ابراهیم عم صغیر نزد سلطان رفت و سلطان او را امارت داد. بنی عامر بن ابراهیم به دواوده پیوستند و بر یعقوب بن علی فرود آمدند. و بر همان حال بی بودند تا آتش فتنه به وسیله دَعْبِ بن هیدور که قوم خود را به یاری ابو عبدالرحمان بن سلطان ابوالحسن برانگیخته بود، برافروخته شد. جمعی از دیالم که با دولت کینه ور بودند، و نیز فرزندان میمون بن عثمان بن سوید به یاریش شتافتند و به سبب دشمنی با عریف و پسرش ونزمار با این دعی بیعت کردند.

سلطان، ونزمار را فرمان داد که جنگ ایشان رود. او نیز با همه عرب در حرکت آمد و سرکوبشان کرد و جمعشان را پراکند. مدت فرار صغیر بن عامر و برادرانش در صحرا به دراز کشید و در فرار خود بسی دور رفتند و تپه ها رمل را که چون دیواره هایی جولانگاه های عرب را در میان گرفته بود بریدند. عاقبت به دژ کوچک والن^۱ درآمدند و در آنجا وطن نمودند. چندی بعد نزد سلطان ابوالحسن آمدند و اظهار فرمانبرداری کردند. سلطان پذیرفت و برادرش ابوبکر را به گروگان گرفت و او خود با سلطان رهسپار افریقیه شد و با او در نبرد قیروان شرکت جست. سپس نزد قومش بازگردید و همگان به ولایت بنی یغمراسن بازگشتند و قبایل خود را به خدمت ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان بن یحیی بن یغمراسن که در تلمسان فرمان می راند، درآوردند و این بعد از نبرد قیروان در سال ۷۵۰ بود. در آن دولت او و قومش مکاتبتی داشتند. سوید و بنی یعقوب به مغرب رفتند و در آنجا بی بودند تا در مقدمه لشکر سلطان ابو عنان بازگشتند.

چون بنی عبدالواد برافتادند و جمعشان پراکنده گردید صغیر بر حسب عادت خویش به صحرا گریخت و در آنجا چشم به راه کسانی که آهنگ خروج داشتند نشست. بیشتر قومش از بنی معرف بن سعید بدو پیوستند و آنان را به هر ناحیه گسیل داشت پس به سجالماسه درآمدند. سپاهیان بنی مرین سرکوبشان کردند و همه اموالشان را به غارت بردند و جمع بسیاری را کشتند یا اسیر کردند. و ایشان همچنان رمیده در صحرا ماندند. سوید و بنی یعقوب در جولانگاه های خود بودند و از نعمت سلطان محفوظ تا آن گاه که

۱. در نسخ دیگر به صورت های والد والر و والن ضبط شده.

سلطان ابو عنان به هلاکت رسید و ابوحمو موسی بن یوسف برادر سلطان ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان به طلب ملک قوم خود به تلمسان آمد. ابوحمو از هنگام غلبه ابوعلی بر ملک او در تونس استقرار داشت. صغیر به میان دواوده آمد و چندی بر یعقوب بن علی فرود آمد. و این به هنگامی بود که با سلطان ابو عنان راه خلاف در پیش گرفته بود. پس او را به استخلاص ابوحمو از ایالت موحدین برانگیخت تا به تلمسان بتازد و بنی مرین را که در آنجا هستند براندازد. یعقوب علی بن صغیر را ساز و برگ نبرد داد. پس صولت بن یعقوب بن علی بن و زیان بن عثمان بن سباع و شبل پسر برادرش ملوک بن عثمان نیز همراه آنان شدند. نیز از بادیه ریاح دغارین عیسی بن رحاب با قومش بنی سعید بیامدند و با ایشان به مرزهای بلاد بنی مرین رسیدند. ریاح دغارین عیسی و شبل بن ملوک بازگشتند و از پی کار خود رفتند. جماعات سوید با ایشان روبرو شدند. غلبه با بنی عامر بود. در این روز شیخ سوید عیسی بن عریف کشته شد و برادرش ابوبکر اسیر شد. سپس علی بن عمر بن ابراهیم بر او منت نهاد و آزادش نمود. این خیر هنگامی به فاس رسید که مردم از تشییع جنازه سلطان ابو عنان بازمی گشتند.

سپس ابوحمو لشکر عرب به تلمسان آورد و آنجا را بگرفت و سپاهیان بنی مرین بر آنجا غلبه یافتند و حکومت او در آنجا نیرومند شد. صغیر دو سال بعد یا در حدود دو سال بعد درگذشت. سبب آن بود که در میان حی آشویی و جدالی پدیدار آمده بود و او به قصد فرونشاندن آن برنشست و خود به میان معرکه انداخت. بی هیچ قصدی نیزه ای تن او بشکافت و در وقت هلاکش کرد. پس از او ریاست قوم به برادرش خالد بن عامر رسید و عبدالله پسر برادرش صغیر ردیف او بود. متصرفات زغبه سراسر از آن سلطان ابوحمو شد. زیرا از بنی مرین مأیوس شده بودند زیرا میانشان اختلاف بود و بر این حال بی بودند تا فتنه ابوزیان بن سلطان ابوسعید عم ابوحمو پیش آمد. و ما اخبار آن را ذکر خواهیم کرد. در آن هنگام اختلاف و فتنه اوج گرفت و با ابوحمو خلاف آغاز کردند و محمد بن عریف امیر سوید را که به سازشکاری متهم شده بود دستگیر کردند. برادرش ابوبکر و قومش در سال ۷۷۰ به صاحب مغرب عبدالعزیز بن سلطان ابی الحسن پیوستند و با مقدمه لشکر او بیامدند و بر موطن خویش مستولی شدند.

بنی عامر به صحرا رفتند و مدتی در آنجا درنگ کردند. نزد ابوحمو در باب عمویش خالد و خویشاوندانش عبدالله بن عسکر بن معرف بن یعقوب، سعایت کردند. معرف

برادر ابراهیم بن یعقوب بود. و این عبدالله از خواص سلطان و به منزله جاسوس او بود. با این عمل یعقوب دگرگون شد و پیمان خویش بشکست و به سلطان عبدالعزیز پیوست. سپاهیان بنی مرین بیامدند و سلطان ابوحمو و همه عرب‌هایی را که با او بودند سرکوبی نمودند.

چو عبدالعزیز در سال ۷۷۴ هلاک شد او و عبدالله پسر برادرش صغیر به سوی مغرب حرکت کردند. ساسی بن سلیم بن داود شیخ بنی یعقوب به ایشان پیوست. قوم او و بنی یعقوب فرزندان محمد بن عریف را کشته بودند و این امر در میان ایشان سبب بروز فتنه شده بود. ساسی و قومش به مغرب رفتند و ساسی به نزد خالد رفت، بدین امید که او را در حمله‌ای بر دشمنانش یاری دهد. زیرا از یاری بنی مرین به سبب فتنه‌ای که در میان ایشان افتاده بود، نومید شده بود. پس در سال ۷۷۷ به اوطان خود بازگردیدند و آتش فتنه بر او افروختند. سپاه سلطان ابوحمو به سرداری پسرش تاشقین به جنگ بیرون آمد. سوید و دیالم و عطاف نیز با او بودند و در وادی مینا در جانب جنوبی قلعه آنان را فروگرفتند.

عبدالله بن صغیر و برادرش ملوک و جمعی از خویشاوندانشان کشته شدند و باقی به صحرا گریختند و به دیالم و عطاف پیوستند و همگان نزد سالم بن ابراهیم بزرگ ثعالبه و صاحب نتیجه رفتند. او از ابوحمو بیمناک بود. پس همگی آهنگ خلاف نمودند و نزد امیر ابوزیان که در میان ریاح بود کس فرستادند و به متابعت او درآمدند. سپس خالد را در یکی از این روزها به هلاکت رسید و جمعشان پریشان گردید. بنی عامر مسعود بن صغیر را به فرمانروایی خود برگزیدند. ابوحمو با سوید و دیگر یارانش از بنی عامر بر سر او لشکر راند و سالم بن ابراهیم را به خدمت گرفت. ابوزیان به موطن خود در میان زیاح بازگردید و مسعود بن عامر و قومش به صحرا رفتند و ساسی بن سلیم به یعقوب بن علی قومش از دواوده پیوست.

سپس همه به خدمت سلطان بازگشتند و سلطان امانشان داد و در حق مسعود و ساسی اظهار نیکی کرد و خوش آمدشان گفت ولی در دل بدخواه ایشان می‌بود. سپس با خواص خود از بنی عامر و سوید در باب به خواری افکندن ایشان دست به توطئه زد. آنان اجابت کردند و غدر ورزیدند. پسرش ابوتاشقین را برای گرفتن صدقات به میان قوم فرستاد. چو اموال گرد آمد مسعود و ده تن از برادرانش را بگرفت. همه از فرزندان

عامر بن ابراهیم بودند. ابوتاشقین و همه عرب‌ها به احیای بنی یعقوب نهضت کردند. بنی یعقوب در سیرات بودند. سوید در وادی مینا به کمینشان نشسته بود. ولی بنی عامر بامدادان بر مکان ایشان تاختند و هرچه بود تاراج کردند. بقایایشان به صحرا شدند. ابوتاشقین بنی راشد را بر سر راهشان فرستاد و آن باقی را نیز به هلاکت رسانیدند. ساسی بن سلیم با شمار اندکی از یاران خود به صحرا گریخت و جان به سلامت برد و بر نضربن عروه فرو آمد. ریاست بنی عامر را سلیمان بن ابراهیم بن یعقوب عم صغیر بر عهده گرفت و عبدالله بن عسکر بن معرف بن یعقوب که در نزد سلطان تقریبی داشت ردیف او شد.

صاحب مغرب سلطان ابوالعباس احمد بن المولی، ابوسالم را فرستاد تا در حق مسعود و برادرانش شفاعت کند. ابوحمو با این شفاعت ایشان را از اسارت برهانید و آنان بار دیگر خلاف آشکار کردند و به صحرا رفتند و بسیاری از فرزندان ابراهیم بن یعقوب گرد ایشان را گرفتند. بقایای بنی یعقوب نیز از آنجاها که بودند به نزد شیخ خود ساسی بن سلیم رفتند و همه با غزوه در یک جای گرد آمدند و برادرانش را نزد سلطان ابوالعباس که در آن عهد صاحب افریقیه بود، فرستاد. و از او برضد دشمن یاری خواست. سلطان اکرامش کرد و در حقش آن‌سان که در خور او بود نیکی نمود. و رسولان را انعام داد و با وعده‌های جمیل بازگردانید.

ابوحمو از این امر آگا شده بود. برخی از جاسوسان خود را فرستاد تا او را بناگاه و بیخبر بکشند. بعد از آن علی بن عمر بن ابراهیم نزد سلطان ابوالعباس صاحب افریقیه رفت. او پسر عم خالد بن محمد و سرکرده جمع مخالفان ابوحمو بود، از بنی عامر و با او سلیمان بن شعیب بن عامر را نیز همراه کرد. اینان به تونس رفتند و از او یاری خواستند، او نیز اجابت کرد و وعده داد و در حقشان نیکی نمود. اینان به نزد قوم خود بازگشتند. سپس علی بن عمر به خدمت ابوحمو آمد. او را بر بنی عامر ریاست داد و ریاست از سلیمان بن ابراهیم بن عامر به او رسید. سلیمان به نزد اهل بیت خود، فرزندان عامر بن ابراهیم که در صحرا می‌زیستند، رفت و با بنی یعقوب در احیای ابوبکر بن عریف فرود آمدند و او تا به امروز نیز بر همان حال باقی است. والله مقدر اللیل والنهار.

عروة بن زغبه

عروة بن زغبه را دو بطن است: نَضْر عروه و حُمَيْس بن عروه. حمیس را سه بطن است. عبیدالله و فرغ و یقظان. از بطون فرغ است بنی نائل. احلاف فرزندان محیا از عَمُور که در جبل راشد زندگی می‌کنند و بنی یقظان و عبیدالله، احلاف سوید هستند با آنان کوچ می‌کنند و با آنان اقامت می‌کنند. ریاستشان با فرزندان عاید از بطن راشد است. اما نضربن عروه در صحرا پراکنده‌اند و در آن ریگزار در طلب قوت‌اند و گاه به حوالی ارتفاعات که از متصرفات دیالم و عَطَاف و حُصین است می‌آیند. آنان را در هیچ جا ملک و اقطاعی نیست، زیرا از دخول به ارتفاعات عاجزند و دیگر بطون زغبه مانع راه آنان هستند. مگر آنچه از اطراف در جبل مَشْتَل توانسته‌اند به چنگ آرند. در حوالی موطن ریاح قومی از غمره و زناته سکونت دارند که سال‌ها تحت تسلط و نفوذ عرب بوده‌اند و نضر توانسته است بر آنان باج نهد و ایشان را در زمره رعایای خود درآورد. گاه نیز بدان سبب که برخی از آنان با خاندان خویش نمی‌توانند کوچ کنند با این بربرها زندگی می‌کنند. ایشان را چند بطن است: فرزندان خلیفه و حمانقه و شریفه و سحاری و ذوی زیان و فرزندان سلیمان. ریاستشان در خاندان خلیفه بن النضربن عروه است. و در این زمان بر عهده محمد بن زیان بن عسکرین خلیفه است و ردیف او سمعون بن ابی یحیی بن خلیفه بن عسکر است. بیشتر سحاری در جبل مشتتل زندگی می‌کنند آن گروه از فرزندان نضر که به طلب قوت در سیر و سفرند، احلاف زغبه‌اند و گاه با آنان در جنگ‌ها شرکت می‌جویند. گاه نیز با بنی عامر یار می‌شوند و این به هنگامی بود که میان آنان و سوید نزاع درگرفته بود. پیوندشان با بنی عامر چنان‌که خود می‌پندارند به وسیله آل قحافه است. من از مشایخشان شنیدم که قحافه پدر ایشان نیست بلکه نام وادی است که در قدیم به عنوان حلیف ساکنان آن بوده‌اند. گاه سوید را برضد بنی عامر یاری می‌نمایند ولی این کار بندرت انجام می‌گیرد. بیشتر اوقات با مسلم و سعید از بنی ریاح الفت می‌یابند و گاه نیز با آنان به نزاع برمی‌خیزند و از دو سو خون‌ها ریخته می‌شود. این بود بطون زغبه و آنچه از اخبار ایشان به ما رسیده بود. وَلِلَّهِ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ وَهُوَ رَبُّ الْعَالَمِينَ.

خبر از مُعْقِل که از بطون این طبقه چهارم است و ذکر انساب و سرگذشت احوال ایشان

این قبیله در این عهد پرشمارترین قبایل عرب است و مواطنشان در بیابان‌های مغرب اقصی است، مجاور بنی عامر - از زغبه - در ناحیه جنوبی تلمسان و از جانب غربی تا دریای محیط. ایشان را سه بطن است: ذوی عبیدالله و ذوی منصور و ذوی حسان. ذوی عبیدالله: جماعتی از ایشان مجاور بنی عامرند و مواطنشان میان تلمسان و تاوریرت است در تل و آنچه روبروی آن است در ناحیه جنوبی. مواطن ذوی منصور از تاوریرت است تا بلاد دَرَّعَه. ایشان بر سراسر ملویه تا سجلماسه مستولی هستند و نیز بر درعه و آنچه محاذی آن است از تل چون تازی و غساسه و مِکَناسه و فاس و بلاد تادلا و معدن. مواطن ذوی حسان از درعه است تا بحر محیط. شیوخشان در بلد نول، قاعده سوس سکونت دارند و بر سوس الاقصی و متعلقات آن مستولی شده‌اند. همه اینها در ریگستان‌ها در طلب قوت هستند و تا مواطن مُلَّثَمین از گداله و مسوفه و لمتونه پیش می‌روند.

اینان شمار اندکی بودند که با عرب‌های بنی هلال وارد مغرب شدند، گویند شمارشان به دوست تن نمی‌رسید بنی سلیم راه بر آنان گرفتند و از راه دریا بازداشتند. قبایل معقل از روزگاران قدیم با هلالیان پیوستگی داشتند. از این‌رو در پایان ایشان آن قسمت که در کنار ملویه و ریگستان تا فیلال است فرود آمدند. در این هنگام همسایه زناته در بیابان‌های غربی بودند. از آن پس شمارشان روی به فزونی نهاد. در صحاری اقصی دست به آبادانی زدند و بر بخش بزرگی از بیابان‌های آن غلبه یافتند. و در باقی ایام حیاتشان با زناته همپیمان گردیدند. جماعت اندکی از ایشان در افریقیه باقی ماندند و در بنی کلب بن سلیم مندرج شدند.

چون زناته بلاد مغرب را گرفتند و به شهرها درآمدند، قبایل معقل در بادیه ماندند و نمو کردند و دژهایی را که زناته در صحرا پی افکنده بود چون قصور سوس در مغرب و توات و بوده و تَمْنَطِیت و رَکَان و تَسَابِیت و تِیکورارین را در مشرق تصرف کردند. هر یک از اینها وطنگاهی است مشتمل بر قصرهای بسیار، دارای نخل‌ها و رودها و بیشتر ساکنانشان از زناته‌اند و بر سر ریاست میانشان جنگ‌ها و فتنه‌هاست. عرب‌های معقل این وطنگاه‌ها را در نوردیدند و بر همه باج نهادند و چنان انواع خراج‌ها را بالا بردند که گویی اصل ملک از آن آنهاست.

عرب‌های معقل، بدان سبب که آنان را از سوی موحدین و بعد از آنان از سوی زناته در آن حدود پادگان‌هایی بود، به قوافل ساجلماسه و دیگر قبایل بلاد سودان آزاری نمی‌رسانید و در مقابل از جانب آن دولت‌ها برایشان اقطاعی معین شده بود تا بتوانند از مزایای آنها سود برند و همواره خود را زیر دست به شمار آورند. در میان ایشان از عرب‌های سلیم و خاندان سعید از ریاح، و خاندان عمور و اثیح می‌زیستند ولی شمارشان اندک بود و آنچه سبب افزون شدن شمارشان گردیده بود جماعات دیگری از دیگر قبایل بودند که با آنان هم نسب بودند ولی با ایشان می‌زیستند و در میان ایشان از قبایل فزازه و اشجع و احیا بسیار بود. همچنین شَطَّه از کرفه و مهاییه از عیاض و شعرا و حصین و صباح از اخضر و نیز از بنی سلیم و غیر ایشان فروان‌اند.

اما انسابشان در نزد همگان پنهان و ناشناخته است. نسب شناسان عرب از بنی هلال آنان را از بطون هلال شمارند و این درست نیست. اینان می‌پندارند نسب به اهل بیت می‌رسانند و به جعفر بن ابیطالب منسوب‌اند و این هم سخنی نادرست است. زیرا طالبین و هاشمین اهل بادیه نبوده‌اند. صحیح این است - و خدا داناتر است - که ایشان از اعراب یمن هستند زیرا در اعراب یمن دو بطن است که هر یک را معقل نامند. ابن‌الکلبی و دیگران از آن دو بطن یاد کرده‌اند: یکی از قضاة بن مالک بن حمیر است به نام معقل بن کعب بن عُلیم بن جناب بن هُبَل بن عبدالله بن کفانه بن بکر بن عُدْرَة بن زیداللوات بن زُفَید بن ثور بن کعب بن وُثْرَة بن تغلب بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاة و دیگر از بنی الحارث بن کعب بن عمرو بن عُلَة بن جَلْد بن مذحج و نام او مالک بن اُدْ دبن زید بن یشجب بن عرب بن زید بن مهلان و او معقل است و نامش ربیعة بن کعب بن ربیعة بن کعب بن الحارث است. درست‌تر آن است از این بطن دوم باشد که از مذحج‌اند و نام او ربیعه بود. اهل اخبار آنها را از بطون هلال که به افریقیه رفته‌اند، شمرده‌اند. زیرا موطن بنی الحارث بن کعب نزدیک به بحرین است. آنجا که این اعراب پیش از داخل شدنشان به افریقیه با قرمطیان می‌زیسته‌اند. ابن سعید نیز این قول را تأیید می‌کند. بنابر قول او مذحج در حوالی جبال یمن بوده‌اند. آن‌گاه از بطون آن زید و مراد را نام می‌برد و سپس می‌گوید فرقه‌ای از ایشان در افریقیه‌اند در کوچ هستند. آنچه ابن سعید می‌گوید همان معقل‌اند که در افریقیه زندگی می‌کنند و فرقه‌ای از ایشان نیز در مغرب اقصی هستند. به املائی نسب شناس ایشان آمده است: معقل جد ایشان را دو پسر بود صقیل و

محمد. از صقیل عبیدالله و ثعلب در وجود آمد و از عبیدالله‌اند و ذوی عبیدالله که بطن کبیری هستند و از ثعلب‌اند و ثعالب که در دشت مَثَبَجَه از نواحی الجزایر زندگی می‌کنند از این تیره‌اند. از محمد، مختار و منصور و جلال و سالم و عثمان در وجود آمدند. مختارین محمد پدر حسان و شبانه بود و ذوی حسان از حسان هستند. اینان در سوس الاقصی هستند و از شبانه،^۱ شبانات که در همسایگی ایشان‌اند. و از ایشان دو بطن دیگر به وجود آمدند: بنی ثابت که موطنشان در فرود جبل سکسیوی از جبال دَرَن است و شیخ ایشان در این عهد یا پیش از آن یعیش بن طلحه بوده است.

بطن دیگر آل علی هستند، موطنشان در بادیهٔ هنکیسه در فرود جبل کزوله است. شیخ ایشان در این عهد یا نزدیک به این عهد حرزبن علی نامیده می‌شود. از سالم و جلال و عثمان بطونی در رُقِیَطات بادیهٔ ذوی حسان‌اند که با آنان در پی آب وقوت‌اند. فرزندان منصورین محمد، حسین و ابوالحسین و عمران و منبا هستند که در نسب یکی باشند و همه را ذوی منصور گویند. و این یکی از بطون سه‌گانه است که مذکور افتاد. والله سبحانه و تعالی اعلم بغیبه و احکم.

ذوی عبیدالله

ذوی عبیدالله مجاور بنی عامرین زغبه‌اند. موطنشان بین تلمسان است تا وجده تا مصب وادی ملویه در دریا. و به هنگام حرکت در صحرا تا قصور توات و تمنطیت پیش می‌روند و گاه راه خود به سوی شمال کج می‌کنند و به سوی تسایت و و تیکورارین راه می‌یابند و همهٔ این سرزمین‌ها تا بلاد سیاهان بیابان است. میان ایشان و بنی عامر و جنگ‌ها و فتنه‌هایی پی‌درپی بود. همچنین با بنی عبدالواد در کشمکش بوده‌اند زیرا در زمرةٔ احلاف بنی سرین بوده‌اند. منبات که از ذوی منصور بودند احلاف بنی عبدالواد بودند. یغمراسن بیشتر اوقات بر سر آنان می‌تاخت و دستبرد می‌زد تا آن‌گاه که دولت به یارشان برخاست و آنان اموال و صدقات خود روان داشتند و با سلطان در نبردهایش شرکت جستند. و همواره بر این حال بودند تا آن‌گاه که دولت را چنان‌که مرسوم هر دولتی است پیری فروگرفت. پس ایشان در تلول و ارتفاعات جای گرفتند و وَجَدَه و نَدْرُومَه و بلاد بنی یزناسن و مدیونه و بلاد بنی سنوس را به عنوان اقطاع از سلطان گرفتند و همهٔ خراج‌ها و

۱. یا شبابه

دیگر باج‌های آن نواحی به ایشان تعلق گرفت. همچنین بر شهر هنین که در ساحل بود جهت گذراندن مردم از آنجا به تلمسان نیز باجی وضع کردند. و در ایامی که ایشان در آن نواحی بودند هیچ مسافری جز به اجازه ایشان و پرداخت مالی که مقرر کرده بودند حق عبور نداشت.

ذوی عبیدالله را دو بطن است: هَداج از فرزندان هراج بن مطرف بن عبیدالله و ریاستشان در فرزندان عبدالملک بن فرج بن علی بن بوالریش بن نهار بن عثمان بن خراج است. و از آن میان در فرزندان عیسی بن عبدالملک و یعقوب بن عبدالملک و یغمور بن عبدالملک است.

در عهد سلطان ابوالحسن، شیخ ایشان یعقوب بن یغمور بود. چون بر تلمسان غلبه یافت اینان را به خدمت درآورد. یحیی بن العز از رجال بنی یرناسن^۱، در جبال مشرف بروجده می‌زیست. او را در خدمات دولتی مقام رفیع است. به سلطان ابوالحسن پیوست و او را به تصرف قصور (قلاع) آن صحرا برانگیخت. سلطان نیز او را با آن اعراب و لشکری که بسیج کرده بود بفرستاد و خود با ایشان به درون صحرا رفت و آن قلاع را در تصرف آورد و بر سر آن بلاد مستولی گردید. ولی با ذوی عبیدالله راه خلاف پیش گرفت، بدین گونه که املاکشان را بستد و با ایشان رفتاری ناپسند کرد. پس برجستند و سلطان را در خیمه‌اش به قتل رسانیدند و لشکرگاهش که با او بود غارت کردند و سر از فرمان برتافتند یعقوب بن یغمور چندی در صحرا سرگردان بماند و پس از چندی بازگشت.

چون دولت بنی عبدالواد بازگردید، از روی صدق بدان گردن نهاد و همچنان بر آن حال بیود تا عمرش به پایان آمد. پس از یعقوب پسرش طلحه به جایش نشست. در ایام خلاف یعقوب و شورش او یکی از اهل بیت او یعنی منصور بن یعقوب بن عبدالملک و پسرش رحو را بعد از او رئیس امور خراج کرد. چون ابوحمو آمد طلحه به خدمت او رفت و با او درآمیخت و از سوی او شیخ قوم خود شد. در این عهد ریاستشان میان رحوین منصور بن یعقوب بن عبدالملک و طلحه بن یعقوب تقسیم شده بود و گاه نیز میانشان نزاعی درمی‌گرفت.

ایشان را بطون بسیار است: جَعَاوَنَه از جَعْوَانِ بن خراج و غَسَل از غاسل بن خراج و

۱. در نسخه‌ها یرناسن هم آمده است.

مطارقه از مطرف بن خراج و عثمانه از عثمان بن خراج. با ایشان جماعتی هستند که در کوچ به سر می‌برند اینان را مهابه گویند. که به مهابه بن عیاض منسوب اند - چنانکه گفتیم - و گاه به مهیابن مطرف بن خراج.

اما هداج، از فرزندان هداج بن مهدی بن محمد بن عبیدالله اند. موطنشان در ناحیه مغرب موطن خراج است و مجاور ذوی منصور. تا وریرت و متعلقات آن از ایشان است. اینان بیشتر در خدمت بنی مرین هستند و اقطاعشان از دست ایشان است و موطنشان زیر فرمان ایشان. گاه نیز - ولو اندک - به بنی عبدالواد گرایش می‌یابند. در برخی مواقع ریاستشان در فرزندان یعقوب بن هباب هداج و در میان فرزندان حرزین یعقوب و فرزندان مناد بن رزق الله بن یعقوب و فرزندان فکرون بن محمد بن عبدالرحمان بن یعقوب بود. از فرزندان حرزین ابویحیی الصغیر بن موسی بن یوسف بن حرز، در ایام سلطان عبدالعزیز به شیخی بر آنان گماشته شده بود. چون از دنیا رفت پسرش جانشین او گردید. از فرزندان مناد، ابویحیی الکبیر بن مناد پیش از یحیی الصغیر شیخ ایشان بود. و هم از ایشان بود: ابو حمیده محمد بن عیسی بن مناد و او در این عصر ردیف شیخ ایشان است و از فرزندان ابویحیی الصغیر. او بسیاری برای غزو با ساکنان ریگستانها و ملثمین به درون صحرا تاخت و تاز می‌کنند. والله مالک الامور. لارب غیره.

ثعالبه

ثعالبه برادران ذوی عبیدالله اند. از فرزندان ثعلب بن مکن بن صقیل برادر عبیدالله بن صقیل. در این عهد موطنشان نتیجه در سرزمین الجزایر است. پیش از آن در تیطری بود که در این عهد موطن قبایل حصین است و از دورانهای قدیم در آنجا فرود آمده بودند. ظاهراً هنگامی که آنان به آنجا آمدند ذوی عبیدالله در موطن بنی عامر می‌زیستند و بنی عامر در موطن بنی سوید بودند. موطنشان در آن ایام به ارتفاعات (تلول) شرقی پیوسته بود، از ناحیه کزول بدان داخل شدند و در آن موطن تا ضواحی المدیه جای گرفتند و به جبل تیطری که همان جبل اشیر است و المدینه الکبیره در آنجاست فرود آمدند. چون بنی توجین بر آن ارتفاعات (تلول) دست یافتند و وانشریش را تصرف کردند محمد بن عبدالقوی به مدیه رفت و آن را در تصرف آورد. میان او و ایشان همواره جنگ و آشتی بود. تا آن گاه که مشایخشان بر او وارد شدند و محمد بن عبدالقوی آنان را دستگیر کرد و

سپس لشکر بر سر بقایای ثعالبه کشید و آنان را کشتار کرد و بسختی تاراج نمود. چندی بعد آنان را در تیطری مغلوب نمود و از آنجا برکنند و به نتیجه بازپس راند. قبایل حصین به تیطری آمدند. جمعی از رعایا بودند که به او خراج می‌پرداختند آنان را به لشکرگاه خود برد. ثعالبه در زیر فرمان ملیکش از صنهاجه درآمدند ایشان در دشت نتیجه زندگی می‌کردند و در تحت حکومت ایشان وطن گرفته بودند. و بر این حال بودند تا آن‌گاه که بنی مرین بر مغرب‌الاولوسط غلبه یافتند و فرمانروایی ملیکش به پایان آمد و ثعالبه بر این دشت پیروز شدند و آن را تصرف کردند. ریاست ایشان در میان فرزندان سباع بن ثعلب بن علی بن مکن بن صقیل بود. گویند که این سباع چون به نزد موحدین آمد، دیناری بر عمامه او نهادند که خود به وزن چند دینار بود. و این برای بیان تکریم و ترفیع مقام او بود و از یکی از مشایخمان شنیدم که این اکرام در حق او به سبب اکرام او از امام مهدی [محمد بن تومرت] بود آن‌گاه که پیاده بر آنان گذشته بود و آنان او را مرکوب داده بودند.

ریاست در میان فرزندان سباع بود، یعنی در فرزندان یعقوب بن سباع سپس به نوادگان حُنیش منتقل شد. آن‌گاه سلطان ابوالحسن بر ممالک بنی عبدالواد غلبه یافت و آنان را به مغرب منتقل نمود. آن‌گاه فرمانروایی به ابوالحمالات بن عاید بن ثابت رسید و او پسر عم حنیش بود که در طاعونی سخت که در اواسط این قرن (قرن هشتم) به هنگام نزول سلطان ابوالحسن از تونس به الجزایر، پدید آمد، هلاک شد. پس از او ابراهیم بن نصر به امارت رسید.

همواره ریاست با ابراهیم بود تا آن‌گاه که پس از استیلای سلطان ابو عنان بر مردم مغرب - چنان‌که در اخبار او خواهیم آورد - به هلاکت رسید. آن‌گاه پسرش سالم بن ابراهیم به ریاست رسید. اینان خراجگزاران ملیکش بودند و پس از او به والیان الجزایر خراج می‌دادند. تا آن‌گاه که در ایام خراج ابوزیان و حصین بر ابوحمو، در سال‌های ۷۶۰ - چنان‌که گفتیم - باد بر پرچم عرب وزید. شیخشان در این عهد سالم بن ابراهیم بن نصر بن حنیش بن بوحمید بن ثابت بن محمد بن سباع بود. او نیز در این فتنه داخل شد و با ابوحمو عقد دوستی بست و بارها بر او بشوریدند. و چون بنی مرین بر تلمسان غلبه یافتند به ایشان گروید و رسولان او به نزد ایشان به مغرب روان شدند.

سپس سلطان عبدالعزیز به هلاکت رسید و ابوحمو به فرمانروایی خود بازگردید و

حوادث پی در پی بیامد. سالم بترسید و ابوزیان را فراخواند و بر الجزایر گماشت. ابوحمو در سال ۷۷۹ به سوی او لشکر کشید و جمعش را بپراکند و سالم به خدمتش بازگردید و از ابوزیان - چنانکه گفتیم - جدا شد. آنگاه ابوحمو بر سر او لشکر کشید و در جبال نتیجه چند روز معدود محاصره اش کرد تا عاقبت او را امان داد و فرود آورد.

سپس بر او خشم گرفت و بگرفتند و در اسارت او را به تلمسان فرستاد و با ضربه های نیزه به قتلش آورد و نشانش برافتاد و ریاست که ثعالبه شایسته او نبودند از میان برفت. سپس دیگر برادران و افراد عشیره او را بکشت یا اسیر کرد و اموالشان را به تاراج برد و بکلی پایمال حوادث شدند. والله یخلق ما یشاء.

ذوی منصور

فرزندان منصور بن محمد بزرگترین قبایل معقل اند. جمعیت و مرزهایشان در حوالی مغرب اقصی است، در جانب جنوبی آن مابین ملویه و درعه. ایشان را چهار بطن است: بنی حسین بنی ابوالحسین که این دو با هم برادرند. و عمارته فرزندان عمران و منبات فرزندان منبا. عمران و منبا نیز برادرند. این دو بطن را جمیعا احلاف گویند. اما فرزندان ابوالحسن از سیر و سفر بازمانده اند و در قلعه هایی که در صحرا، میان تافیلات و تیکورارین برگزیده اند، زندگی می کنند. بنی حسین جمهور ذوی منصورند. و دارنده عزت. و ریاست ایشان در ایام بنی مرین در میان فرزندان خالد بن جرمون بن عرفه بن فارس بن علی بن فارس بن حسین بن منصور بود و در ایام سلطان ابوالحسن از آن علی بن غانم بود. چون خالد در اثر حادثه ای به هلاکت رسید ریاست به عهده برادرش یحیی بن جرمون درآمد و سپس از یحیی پسرش عبدالواحد بن یحیی به ریاست رسید آنگاه برادر عبدالواحد، زکریا بن یحیی، سپس پسر عمش احمد بن رحوبن غانم و سپس برادر احمد یعیش، سپس پسر عمش یوسف بن علی بن غانم و او در این زمان صاحب ریاست است. بنی مرین را در ایام یعقوب بن عبدالحق و پسر او یوسف بن یعقوب با آنها کشمکش هایی بود که در اخبار بنی مرین و لشکرکشی یوسف بن یعقوب از مراکش بر سر ایشان، خواهد آمد.

در این نبرد که در صحرای درعه واقع شد بر آنها ضربتی وارد آمد. چون تلمسان را محاصره کرد با اعراب معقل که در اطراف مغرب میان درعه و ملویه تا تاوریرت بودند،

پیمان دوستی بست. عامل درعه در این ایام عبدالوهاب بن صاعد از برکشیدگان و بزرگان آن دولت بود. میان او و ایشان جنگ‌هایی درگرفت که در یکی از آنها عامل درعه به قتل رسید. سپس یوسف بن یعقوب هلاک شد و بنی مرین به مغرب بازگشتند و در صدد انتقام از ایشان برآمدند، تا بالاخره سر به فرمان نهادند. از آن پس به طوع و رغبت صدقات لازم را پرداخت می‌کردند تا آن‌گاه که باد دولت فرونشست و عرب قوت گرفت، پس، از پرداخت صدقات سربرداشتند مگر در اندک مواقعی که سلطان آنان را به پرداخت مجبور می‌کرد.

چون سلطان ابوعنان در سال ۷۵۰ تلمسان را گرفت، صغیر بن عامر به صحرا گریخت و بدانجا پناهنده شد. سلطان بر پناه دهندگان او خشم گرفت و آنان نیز متفق شدند که عهد طاعت سلطان نقض کنند و با او در صحرا ماندند و صغیر عامل اصلی این خلاف بود. تا آن‌گاه که ابوعنان درگذشت و سلطان ابوحمو را در تلمسان حوادثی پیش آمد که از آن یاد خواهیم کرد. بنی مرین به تلمسان لشکر بردند و ابوحمو و صغیر از آنجا بگریختند ولی پس از چندی بر سر ایشان تاختند و سپاه بنی مرین را در نواحی تلمسان فرو کوفتند. شکاف میان ایشان و بنی مرین افزون شد. پس به ابوحمو گرویدند. او نیز در ضواحی خود به ایشان اقطاع داد. پس از مرگ سلطان ابوسالم در سال‌های ۷۶۳ به هنگام پریشان شدن اوضاع مغرب به موطن خود بازگشتند. این پریشانی در اثر فتنه سلطان ابوعلی و فرود آمدن ایشان در سجلماسه رخ داد. آنان را در آن حوادث دستی بود تا آن‌گاه که به پایان آمد.

سپس میان احمد بن ابورحو با ابوحمو نزاع درگرفت. علی بن زیان نواده ابوتاشقین در این نزاع شرکت جست و به قتل رسید. از او یاد خواهیم کرد. سپس توانی یافتند چنان‌که دولت آنان را به حساب آورد و باج و خراج درعه به ایشان تعلق گرفت و در بلاد مغرب تا نواحی تادلا و معدن - از آن ارتفاعاتی که از آنجا برای چرانیدن در بهار و تابستان و برای آذوقه و قوت به مغرب داخل می‌شدند - صاحب اقطاعات شدند. و سجلماسه از موطن برادرانشان احلاف است نه از موطن ایشان. و ما از این پس خواهیم آورد.

اما درعه از بلاد قبله است واقع در دره بزرگی از کوه درن و دره ام ربیع از آن منشعب می‌شود و همچنان تا دشت‌ها و تپه‌ها گسترده است. دره درعه به سوی مغرب پیش می‌رود تا در بلاد سوس به ریگستان می‌پیوندد. قلعه‌های درعه در این وادی جای دارد و

دره دیگری است که به سوی مشرق پیش می‌رود تا در نزدیکی تیکورارین و در ناحیه جنوبی آن به ریگستان می‌پیوندد. در این دوره در جهت مغرب قلعه‌های توات است و پس از آن تمنطیت است و پس از آن رکان در نزدیکی رکان دره به ریگستان می‌پیوندد. و در شمال رکان قلاع تساییت است و در شمال شرقی آن قلاع تیکورارین قرار دارد و همه اینها در آن سوی عرق‌الرمل است. درن جبال عظیمی است از اسفی تا تازی به منزله دیواری در برابر مغرب اقصی. در جانب آن جبل نکسیسه است از آن صنهاجه و پایان آن جبل این حمیدی است از جانب هسکوره. سپس از اینجا جبال دیگری موازی با آن قرار دارد تا منتهی شود به ساحل بادس از دریای روم و مغرب چونان جزیره‌ای است محاط میان کوه‌ها از سوی جنوب و مشرق و مغرب و شمال.

در این کوه‌ها و جلگه‌هایی که میان آنهاست اممی از بربر زندگی می‌کنند که شمار ایشان را جز آفریدگارشان نمی‌داند. راه‌ها از میان این کوه‌ها به مغرب منحصر و معدود است و سراسر آن را قبایل فراگرفته‌اند. سرآغاز ورود دره از صحرا و ریگستان‌های میان سجلماسه و بلاد سوس است و ادامه می‌یابد تا مابین نون و وادان به دریا می‌ریزد. در دو سوی آن قلاع بسیار و نخلستان‌هاست. قاعده آن شهر تا دَنَسْت^۱ است که شهر بزرگی است و مقصد بازرگانان است.

فرزندان حسین را بر این وطن و همه کسانی که در آنجا سکنا دارند از قبایل بربر و غیر ایشان استیلاست و در آنجا از سوی سلطان اقطاعی برای جمع‌آوری خراج آنها معین شده است. شبانات از فرزندان حسان در جانب غربی مجاور ایشان جای دارند و از این‌رو از دره پاره‌ای خراج‌ها می‌ستانند.

اما احلاف ذوی منصور، عمارنه و منبات هستند. مواطنشان مجاور فرزندان حسین از جانب شرقی است. از جولانگاه‌های آنها در صحرا تا تاقیلالت و صحرای آن و آنان را در ارتفاعات ملویه و قلاع و طاطا و تازی و بطویه و غساسه نیز حقوقی است و در آنجا از سوی سلطان اقطاعی به آنان واگذار شده. میان ایشان و فرزندان حسین اختلاف است. تنها عصبیت است که آنان را به هم پیوند داده است. ریاست عمارونه در فرزندان مظفر بن ثابت بن مخلف بن عمران است. شیخ ایشان در عهد سلطان ابوعنان طلحة بن مظفر و پسرش زبیر است و در این عهد شیخ ایشان محمد بن زبیر و برادرش موسی

۱. در نسخه A: تیدیسی: آمده است.

است. فرزندان عماره بن فلان بن مخلف در ریاست ردیف ایشان‌اند و از آن جمله است محمدالعابد. یکی از ایشان در این عهد سلیمان بن ناجی بن عماره است که به طلب قوت به صحرا می‌رود و کاروان‌ها و قلاع صحرا را از تعرض نگه می‌دارد. ریاست منبات در این عهد با محمد بن عبوبن حسین بن یوسف بن فرج بن منباست و در ایام ابوعنان از آن برادرش علی بود. پسر عمشان عبدالله بن حاج عامر بن بوالبرکات بن منبا در ریاست ردیف ایشان بود. منبات و عمارنه امروز چون گرد آیند شمارشان از فرزندان حسین بیشتر باشد. در آغاز دولت بنی مرین شمار منبات افزون بود و با بنی عبدالواد پیمان دوستی داشتند. یغمراسن بن زیان در فتح سجلماسه آنان را در مقدمه سپاه خود قرار داد و سجلماسه را از موحدین بستد. سپس بنی مرین بر آن غلبه یافتند و از مشایخشان آنان را که با بنی عبدالواد جنگیده بودند بکشتند. سپس با منبات در جولانگاه‌هایشان در صحرا جنگیدند و از آنان کشتار کردند و در این کشتار شمارشان کاهش یافت. والله مالک‌الامور، لارب سواه.

مواطن عثمانیه (عثمانیان) در نزدیکی مواطن بنی منصور است از جانب غربی. فرزندان سالم در کنار ایشان هستند. در پایان درعه در ناحیه مغرب و جنوب فرزندان جلال سکونت دارند و در کنار ایشان در قسمت مغرب تا دریا شبانات جای دارند. اینان فرزندان علی هستند و فرزندان بوثابت و حسان پشت سر ایشان هستند از ناحیه جنوب و مغرب. اینان این مواطن به غلبه تصرف کرده‌اند.

ذوی حسان، عرب سوس

بنی مختار بن محمد - چنان‌که پیش از این گفتیم - ذوی حسان و شبانات و رقیطات هستند و نیز از ایشان است جباهنه و فرزندان بریه. مواطنشان در نواحی ملویه است تا مصب آن در دریا. با برادرانشان ذوی منصور عبیدالله در یک جای بودند تا آن‌گاه که علی بن یدرالزکندری صاحب سوس بعد از موحدین از آنان یاری طلبید. علی بن یدر خود می‌پنداشت از نسل عرب‌هایی است که به هنگام فتح، به اندلس وارد شده‌اند. میان او و افراد قبیله کزوله که در دشت‌ها و جبال سوس در کوچ بودند همواره خلاف بود. علی از بنی مختار یاری خواست آنان نیز به یاریشان آمدند و به نزد او کوچ کردند و مواطن سوس را بدان سبب که مزاحمی از دیگر قبایل کوچ‌کننده نداشتند پسندیدند و در

آن سکنانگزیدند. و صحاری آن را جولانگاه خود ساختند و بر کزوله غلبه یافتند و آنان را در جمله قلمرو خود درآوردند و بر قلاعی که در آن نواحی - یعنی در سوس و نول بود - استیلا جستند و بر آنها خراج نهادند. از آن جمله بود تا وردنت از سوس و آن در ساحل وادی سوس است. سوس بر کناره خشکرو سوس است. این رود از کوه سرازیر می شود و میان مصب آن و مصب خشکرو ماسه که رباط مشهور بر کنار آن است یک مرحله فاصله است و از شمال به جنوب. و از آنجا تا زاویه های فرزندان ابونعمان یک مرحله دیگر است در جنوب و بر ساحل دریا. و تا کاوصت بر کناره خشکرو نول آنجا که از کوه نکیس به طرف غرب جاری است، واقع شده. میان آن و ایفری یک مرحله است. عرب توانسته است بر آن غلبه یابد، اگر برای آنان غلبه ای حاصل شده در دشت های آن نواحی بوده است.

این موطن در عهد موحدین در زمره متصرفات گسترده ایشان بود. چون منقرض شدند، سایه آن دولت نیز از سر این اراضی برافتاد و جز آن بخش که از آن بنی یثدر بود باقی به دست دیگران افتاد. علی بن یدر مالک دزهای آن بود و هزار سوار در اختیار داشت. پس از او عبدالرحمان بن الحسن بن یثدر پس از او برادرش علی بن الحسین به امارت رسیدند.

عبدالرحمان را با ایشان جنگ ها و فتنه ها بود. هر چند پیش از این به آنان استظهار می کرد. بارها در سال های ۷۰۵ و بعد از آن به هزیمتش فرستادند. او نیز با مشایخ ایشان غدر کرد و همه در تارودنت در سال ۷۰۸ به قتل رسید. میان بنی مرین و این عرب های معقل نیز در سوس جنگ هایی بود و یعقوب بن عبدالحق، در برخی از این نبردها بنی مرین را یاری داد و بسیاری از ایشان را بکشت. یوسف بن یعقوب نیز بعدها آنان را در بامسکروط^۱ به محاصره انداخت و چون بر ایشان غلبه یافت هجده هزار دینار غرامت گرفت. در سال ۶۸۶ یوسف بن یعقوب لشکر بر سر ایشان کشید و چند روز جنگ در پیوست. بنی کمی از بنی عبدالواد به ایشان پیوستند و بر ضد سلطان علم مخالفت برافراشتند. سپاهیان به آمد و شد درآمدند و چنانکه در اخبار ایشان خواهیم آورد، جنگ همچنان بردوام بود.

چون کار زناته در مغرب بالا گرفت و بوعلی بن سلطان ابوسعید سجلماسه را گرفت و

۱. در نسخه D: بامسکروطا

آن را به صلح از ملک پدرش جدا کرد، اعراب اهل سوس از شبانات و بنی حسان بدو گرویدند و او را به تسخیر آن قلاع ترغیب کردند. او نیز از قلمرو خویش در درعه به حرکت درآمد و آن قصور را مورد حمله قرار داد. علی بن الحسین و مادرش به جبال نکیسه به نزد صنهاجه گریختند و ابوعلی بازگردید.

سپس سلطان ابوالحسن بر سراسر مغرب غلبه یافت. اعراب این بار او را به گرفتن قلاع سوس برانگیختند. او نیز لشکری به آن سامان فرستاد. سردار او حسون بن ابراهیم بن عیسی از بنی یرنیان بود. او آن قلاع را تصرف کرد و بر بلاد سوس خراج بست و سپاهی گرفت و مدتی روزگارش به صلاح آمد.

سپس کار سلطان ابوالحسن روی در انقراض نهاد، سوس به حال خود بازگردید و امروز در ظل دولت قرار دارد. عرب‌ها در آمد آن را میان خود تقسیم کرده‌اند. رعایای آن از قبایل مصامده و صنهاجه‌اند. قبایل کوچ کننده نیز در لشکرکشی‌ها شرکت می‌جویند. چون کزوله که با بنی حسان‌اند و زکن و لخص که از لمطه‌اند و با شبانات‌اند و امروز وضعشان چنین است. ریاست ذوی حسان در میان فرزندان ابوالخلیل بن عمرو بن غفیر بن حسن بن موسی بن حامد بن سعید بن حسان بن مختار از آن مخلوف بن ابی بکر بن سلیمان بن زیان بن الخلیل و برادران اوست. من نمی‌دانم امروز ریاست شبانات با چه کسی است، جز این که می‌دانم ک ایشان را در این اواخر با بنی حسان جنگ بود. رقیقات در بیشتر اوقات احلاف شبانات هستند و ایشان به بلاد مصامده و جبال درن و ذوی حسان نزدیکترند و در صحرا در مکان دورتری هستند. والله تعالی یخلق ما یشاء لا اله الا هو.

حُرَیْزِ بْنِ عَلِي بْنِ عَامِرِ بْنِ شَبَانَةَ فِي عَهْدِ عَلِيِّ بْنِ يَدْرِ سُلْطَانَ سَوْسِ شَيْخِ شَبَانَاتِ بُوْد. شَيْوُخْ كَزُوْلَهْ فِي جَنْجِيْ كِهْ مِيَانِ اَنَهَا وَ اَهْلِ سَوْسِ رِخْ دَاوَدَهْ بُوْد اَز ايشان ياري طَلْبِيْدِ وَ بَهْ يَارِي ايشان بَرِ دَشْمَنِ فَايِقْ اَمْدَنْد. اَز اَن رُوْزْگَارِ شَبَانَاتِ وَ طَنْ اِخْتِيَارْ كَرْدَنْد وَ سَوْسِ رَا گِرَفْتَنْد. اَنْگَاهْ بَنِي حَسَانِ نِيْزْ بَهْ اَنَانِ پِيُوْسْتَنْد وَ نُوْلْ رَا تَصْرَفْ كَرْدَنْد. فِي اِيْنِ اِيْامِ فِي رَأْسِ الْعَيْنِ وَ كَارْتِ تَا صَيْدُوْرْ مَكَانِ دَاشْتَنْد. پَسْ بَا عَلِيْ بْنِ يَدْرِ قِتَالْ كَرْدَنْد وَ اُو رَا فِي جَنْجِيْ كِهْ مِيَانِ ايشان وَ اُو فِي كَارْتِ وَاَقَعْ شَدْ كَشْتَنْد.

خبر از بنی سلیم بن منصور، از طبقه چهارم و شماره بطون ایشان و ذکر انسابشان و آغاز کار و سرانجام احوالشان

نخست به ذکر بنی کعب و اخبار ایشان می پردازیم. و اما بنی سلیم بطنی گسترده است از بطون مضر و بیشترشان در یک جا مجتمع هستند. منازلشان در نجد است. ایشان فرزندان سلیم بن منصور بن عکرمه بن خصفه بن قیس اند و دارای شعوب بسیارند.

در عصر جاهلیت با بنی شرید بن رباح بن ثعلبه بن عصبه بن خفاف بن امرؤ القیس بن بهته بن سلیم بود. و عمرو بن شرید بزرگ مضر بود و پسرانش صخر و معاویه بودند. صخر برادر خنسا بود و شوی خنسا عباس بن مرداس از اصحاب بود و خنسا با شوی خود در جنگ قادسیه حضور داشت.

از بطون سلیم است: عصبه و رعل و ذکوان. اینان به اصحاب رسول (ص) دست ستم گشودند و آن حضرت آنان را نفرین کرد و نام و نشانشان برافتاد.

بنی سلیم در عهد خلفای عباسی سرکرده طغیان و فتنه بودند تا آنجا که یکی از خلفا فرزند خود را وصیت کرد که از ایشان زن نستاند. اینان گاه به مدینه حمله می کردند و چون برای سرکوبشان از بغداد لشکرها گسیل می شد به بادیه می گریختند. چون فتنه قرامطه سر بر داشت در زمره یاران ابوطاهر قرامطی و فرزندان او، امرای قرامطی بحرین، درآمدند و با بنی عقیل بن کعب نیز همدست گردیدند.

چون کار قرامطیان انقراض یافت، بنی سلیم به دعوت شیعه بر بحرین غلبه یافتند، زیرا قرامطیان نیز بر دعوت ایشان بودند. سپس بنی الاصفربن تغلب بر بحرین غلبه یافتند به عباسیان دعوت نمودند و این به هنگام حکومت آل بویه بود. بنی الاصفربن، بنی سلیم را از بحرین راندند و بنی سلیم به صعید مصر رفتند. المستنصر بالله علوی به دست وزیرش یازوری ایشان را برای نبرد با معزین بادیس به هنگامی که سر بر مخالفتشان برداشته بود، فرستاد. اینان همراه هلالیان در حرکت آمدند و مدتی در برقه و اطراف طرابلس درنگ کردند. سپس چنان که در اخبارشان آوردیم به افریقیه رفتند.

در افریقیه در حوالی آن در این عهد چهار بطن از ایشان زندگی می کنند که عبارت اند از زغب و ذباب و هیب و عوف.

اما زغب، ابن الکلبی در نسبش گوید: زغب بن ناصر بن خفاف بن امرؤ القیس بن بهته بن سلیم. و ابو محمد التجانی از مشایخ تونسین در سفرنامه خود گوید: زغب بن

ناصر بن خفاف بن جریر بن مالک بن خفاف. و پندارد که او پدر دباب و زغب الاصفر است که امروز در افریقیه اند و از احیای بنی سلیم هستند. ابوالحسن بن سعید گوید: او زغب بن مالک بن بهته بن سلیم است. اینان پیش از این بین مکه و مدینه می زیسته اند و امروز با دیگر برادران خویش در افریقیه اند. و در نسب دباب گوید: دباب بن مالک بن بهته. و خدا داند که قول صحیح کدام است.

آنچه ابن سعید و الثجانی در نسب اینان آورده اند به یکدیگر نزدیک است حتی ممکن است یکی باشند و از سلسله نسبی که ابن سعید نقل کرده نام یکی از نیاکان حذف شده باشد.

اما هیب، پسر بهته بن سلیم است. موطنشان از ابتدای سرزمین برقه است از افریقیه تا عقبه صغیره از جانب اسکندریه. پس از آن که دیگر برادرانشان به افریقیه رفتند، ایشان در آنجا ماندند. غربی ترین آنان بنی حمید است. آجداییه و حوالی آن از آن آنهاست. حجاج از ایشان بیمناک اند. اصلشان به شماخ می کشد و قبایل شماخ پر شمارند و صاحب عزت و جاه زیرا حاصلخیزترین اراضی برقه را در تصرف گرفته اند. در شرق ایشان به سوی عقبه کبیره از قبایل هیب، بنی لپید سکونت دارند. ایشان را نیز بطون بسیار است. میان شماخ و لپید فتنه ها و جنگ هاست. و در جانب شرقی شان تا عقبه صغیره شمال و محارب جای دارند. ریاست این دو قبیله با بنی غزاز است. آنان نیز به نیرومندی مشهورند. همه بطون هیب بر اقلیمی طولانی مستولی شده بودند که شهرهایش ویران شده و از آن نه مملکتی برجای است و نه ولایتی جز آنچه به مشایخشان تعلق دارد و جمعی از بربرها و یهود در خدمت ایشان به کشاورزی و بازرگانی اشتغال دارند. از قبایل رواجه و فزاره جماعتی با ایشان زندگی می کنند. در این عهد از شیوخ عرب در برقه کسی است به نام ابو ذیب و من نمی دانم که نسبش به کجا می کشد. بعضی گویند از عزه است و بعضی گویند از بنی احمد است و قومی او را از فزاره دانند. چون فزاره را در آنجا شمار اندک است و غلبه با هیب است چگونه ممکن است ریاست در غیر ایشان یعنی در فزاره باشد؟

اما عوف، پسر بهته بن سلیم است و موطن ایشان از وادی قابس است تا سرزمین بونه. آنان را دو شعبه عظیم است: مرداس و علاق. علاق را دو بطن است: بنی یحیی و حصن. از اشعار برخی از متأخران ایشان چون حمزه بن عمر، شیخ کعوب و دیگران،

چنان برمی آید که یحیی و علاق بردارند و بنی یحیی را سه بطن است: حُمیر و دلاج و ریاح. و حمیر را دو بطن است: ترجم و کردم از ترجم است: کعب یعنی بنی کعب بن احمد بن ترجم و حصن را نیز دو بطن است: بنی علی و حکیم و ما یک یک به بطون آنان اشاره خواهیم کرد. چون با هلالیان مصر را ترک گفتند در برقه اقامت گزیدند. در آنجا قاضی ابوبکر بن العربی و پدرش به هنگامی که کشتی شان غرق شد و آنان خود را به ساحل نجات رسانیدند چنان که از سفرنامه اش برمی آید، بر بنی کعب وارد شدند. شیخ بنی کعب ایشان را اکرام کرد.

چون فتنه ابن غانیه و قراقش - از غزان - در حوالی طرابلس و قابس و ضواهی آن روی نمودند، بنی سلیم با جمعی از حادثه جویان قبایل برضد قراقش به جنگ پرداختند. قراقش هشتاد تن از کعب را بکشت و باقی به برقه گریختند و از ریاح که از بطون سلیم است و از دیکل که از بطون حمیر است یاری خواستند. آنان نیز به یاریشان برخاستند تا با هلاکت قراقش و هلاکت ابن غانیه پس از او، آن فتنه فرونشست. این ایام، ایام رسوخ دولت حفصیان در افریقیه بود.

چون قراقش درگذشت و فتنه ابن غانیه با ابومحمد بن ابی حفص ادامه یافت بنی سلیم نزد ابو محمد صاحب افریقیه بازگشتند. دواوده که از بنی ریاح بودند با ابن غانیه بودند. شیخ ایشان مسعود البلط بود. از مغرب گریخت و به او پیوست و او و فرزندانش با او همراه بودند. بنی عوف نیز که از بنی سلیم بودند با شیخ ابومحمد بودند. چون پسرش امیر ابوزکریا زمام امور افریقیه را به دست گرفت، همه به نزد او بازگشتند. چون رشته عمر ابن غانیه بریده شد ابوزکریا به اخراج ریاح از افریقیه مصمم گردید زیرا در آنجا دست آشوب و فساد گشوده بودند. آن گاه دو خاندان مرداس و علاق را که از بنی عوف بن سلیم بودند از مواطنشان در نواحی سواحل و قابس بیاورد و برکشید و بناخت. ریاست مرداس در این ایام با فرزندان جامع بود و از ایشان بود، لعون بن جامع سپس به یوسف رسید و بعد از او به عنان بن جابر بن جامع. ریاست خاندان علاق در کعب بود و از آن شیحه بن یعقوب بن کعب. به هنگامی که علاق در عهد المعز و فرزندانش به افریقیه درآمد ریاست ایشان از آن رافع بن حماد بود. و علم جدش که با آن در رکاب رسول خدا (ص) جنگیده بود در دست او بود و پندارند که او جد بنی کعب بوده است. سلطان در کارهای خود به او استظهار داشت. آنان را در حوالی قیروان فرود آورد و

صلوات و عطایا ارزانی داشت. دواوده در مُنْکَب با ریح روپرو شدند، در حالی که بلاد افریقیه را در تصرف داشتند. اُبّه، در ایام شیخ ابو محمد بن ابی حفص، اقطاع محمد بن مسعود بن سلطان بود. در یکی از سالها یاران مرداس نزد او آمدند تا گندم بخرند. چون فرود آمدند و آن همه نعمت دواوده را در کنار خود یافتند طمع در آن بستند و به جنگشان آمدند و بر آنان غلبه یافتند و رزق بن سلطان را کشتند و فتنه بردوام بود. چون امیر زکریا نزد ایشان آمد به تحریض او مورد اکرام قرار گرفت و همگان برای دفع دواوده همدست شدند و در برابر ایشان بسیج گردیدند.

میان ایشان و ریح جنگ‌هایی پی‌درپی پدید آمد تا آن‌گاه که آنان را از افریقیه به موطن امروزشان در ارتفاعات قسنطینه و بجایه تا زاب و متعلقات آن راندند و چون جنگ‌ها به پایان آمد هر یک از آنها در جایی که برایش معین کرده بودند وطن گرفتند. بنی عوف دیگر ضواحی افریقیه را گرفتند و بر آنها استیلا یافتند. سلطان نیز در حق ایشان نیکویی کرد و نامشان را در دیوان عطا ثابت نمود ولی جایی از بلاد را به ایشان اقطاع نداد. از آن میان فرزندان جامع و قوم او به فرمانروایی اختصاص یافتند و در زمره خواص سلطان درآمدند. تدبیر او در غلبه بر دواوده برکندن ایشان از ضواحی و بجایه و قسنطینه به کمال برد. دولتش مدت گرفت. سلطان، بنی علاق را بر ایشان سروری داد و این امر سبب بروز فتنه‌ها گردید. عنان بن جابر، شیخ مرداس، از فرزندان جامع که در مورد خشم واقع شده بود غضبناک از آنجا برفت و در یکی از چراگاه‌های مرداس در نواحی مغرب در بلاد ریح اقامت گزید. ابو عبدالله بن ابی الحسن که در آن زمان از خواص سلطان ابوزکریا صاحب افریقیه بود او را به سبب عملی که از او سرزده بود و از نزد سلطان بازگشته بود سرزنش نمود و در این باب قصیده‌ای طولانی سرود و برای او فرستاد:

قد المهامه بالمهرية القود واطوا الفلاة بتصویب و تَضْعِید

و نیز گوید:

سلوا دمنة بین الغضا والسواجر هل استن فیها واكفات الماطر

و عنان این قصده را با قصیده‌ای به این مطلع پاسخ گفت:

خلیلی عوجابین سلع و حاجر بعوج عناجیبج نواج ضوامر

و او همچنان از آنان رویگردان بود. ما در اخبار دولت حفصیه از او و گرایش‌هایش یاد خواهیم کرد. سپس به مراکش رفت و به خلیفه السعید از بنی عبدالؤمن پیوست و او را

برضد افریقیه و آل ابو حفص برانگیخت و در راه هلاک شد و قبرش در سلاست. مرداس پیوسته میان نقره و اصحاب حایل بود تا آن‌گاه که امیر ابوزکریا هلاک شد و حکومت پسرش المستنصر بعد از او نیرومند گردید و به نیروی قوش بر کعب غلبه یافت. شیخ ایشان در آن عصر عبدالله بن شیحه بود. در باب مرداس نزد سلطان سعایت کرد. ابن جامع رساننده این سعایت بود. دیگر افراد خاندان علاق بر او گرد آمدند و با مرداسیان نبرد کردند و بر موطن ایشان غلبه یافتند و دست ایشان را از بهره‌ای که از سلطان می‌گرفتند کوتاه کردند و ایشان را از افریقیه راندند و ایشان به جانب بادیه رفتند. امروز هم در آن سوی اند که بادیه اعراب است. به ریگستان نزدیک و از ارتفاعات دور و تحت فرمان سلیم یا ریاح. در روزهای بهار و تابستان که کعب به سوی ارتفاعات روی می‌نهادند ایشان به ضوای قسنطینه می‌رفتند و چون در زمستان به نواحی گرم می‌رفتند احیای مرداس به مناطق دورتر بیابان کوچ می‌کردند گاه نیز با آنان می‌آمیختند و پیمان می‌بستند که توژر و نفضه و بلاد قسنطینه از آن ایشان باشد و بر حسب موطن و جولانگاه‌هایی که در تصرف دارند باج و خراج پردازند.

بر حسب این پیمان بسیاری از بیابان‌ها را تملک کردند و از آن پیمان نامه سودها بردند و به آبادانی قسنطینه کوشیدند.

کار بنی کعب - که از علاق بودند - استقامت یافت و ریاست به عهده خاندان عوف بود و گاه به برخی بطون دیگر چون بطون مرداس و حصین و ریاح و داج و از بطون ریاح به بطن حبیب نیز می‌رسید و در دستگاه دولت کارشان بالا گرفت و بر دیگر بنی سلیم بن منصور برتری یافتند. ریاستشان در خاندان یعقوب بن کعب بود. ایشان بنی شیحه و بنی طاعن و بنی علی هستند. و در بنی شیحه بن یعقوب تقدم نخست از آن عبدالله بود سپس به ابراهیم برادرش رسید آن‌گاه به عبدالرحمان برادر سوم. و ما در این باب سخن خواهیم گفت. بنی علی در ریاست ردیف ایشان بودند از بنی علی یکی هم بنی کثیر بن یزید بن علی بود.

کعب چون زیارت حج به جای آورده بود در میان آنان به الحاج معروف بود. او را با ابوسعید العودا الرطب شیخ موحدین در عهد سلطان المستنصر صحبت بود و این امر سبب جاه و ثروت او شد. سلطان چهار قریه را به اقطاع او داد که پس از او به پسرش رسید. از جمله قرایی بود در ناحیه صفاقس در افریقیه و در ناحیه جرید.

او را هفت پسر بود: چهار پسر از یک مادر بودند: احمد و ماضی و علی و محمد و سه پسر نیز از یک مادر دیگر: بریک و برکات و عبدالغنی. احمد با فرزندان شیحه بر سر ریاست بر کعبه به نزاع برخاست و به سلطان ابواسحاق پیوست. او حق ایشان نگهداشت. آن‌گاه به هنگام ظهور آن مدعی به او پیوست و سرگذشت او آن بود که آوردیم.

احمد به هلاکت رسید و ریاست در خاندان او باقی ماند. چند پسر داشت. از غزیه یکی از زنان بنی یزید، که از صنهاجه بود: قاسم و مراد و ابواللیل و ابوالفضل بودند و از حکیمه: قائد و عبید و مندیل و عبدالکریم بودند و از سریه: کلیب و عساکر و عبدالملک و عبدالعزیز. چون احمد هلاک شد پسرش ابوالفضل جای او را بگرفت. پس از او ریاست به برادرش ابواللیل بن احمد رسید. ریاست خاندان احمد بالا گرفت و همه برادرزادگان دست اتحاد به هم دادند. اینان تا این زمان در میان احیائشان به الأغشاش مشهورند. چون آن مدعی یعنی ابن ابی عماره آشکار شد و ادعا کرد که فضل بن یحیی المخلوع است و بر سر سلطان ابواسحاق تاخت و او را به قتل آورد - چنان‌که خواهیم آورد - امیر ابوحفص برادر کوچکش به قلعه سنان از قلاع افریقیه پناه برد. ابواللیل بن احمد را در نجات او سپس در قیام به امر او، اثری شایان بود که در میان قومش نیز تاثیری نیکو داشت. از این رو چون کار بر ابوحفص قرار گرفت، ابواللیل را گرامی داشت و چون دولت آن مدعی بر افتاد، ابواللیل زمام کارهای دولت ابوحفص را بر دست گرفت.

ابواللیل با نیروی خویش فرزندان شیحه را در تنگنا نهاد. آخرین ایشان، عبدالرحمان بن شیحه به بجایه رفت. امیر ابوزکریا پسر سلطان ابواسحاق او را از ملک عمش سلطان ابوحفص اقطاع داد و با این وعده که تونس را به او خواهد داد، از قوای او مدد گرفت. عبدالرحمان نیز به این امید که ریاستی افزون یابد قدم در راه نهاد و در این راه به قتل رسید. قبرش در بجایه است. ریاست فرزندان شیحه با هلاکت او به پایان آمد و ابواللیل در ریاست بر کعبه، بی منازع شد. میان او و سلطان ابوحفص رمیدگی بود. ابوحفص چندی محمد بن عبدالرحمان را بر کعبه فرمانروایی داد تا آن‌گاه که ابواللیل سر به فرمان نهاد.

چون ابواللیل بمرد پسرش احمد جانشین او شد. احمد چندی به ریاست پرداخت.

سلطان ابو عصیده بر او خشم گرفت و به زندانش کرد و او در زندان، خود هلاک گردید. پس از او برادرش عمر بن ابی‌اللیل به جای او قرار گرفت. هداج بن عبید بن احمد بن کعب مزاحم او بود. هداج نیز پس از چندی درگذشت چو عمر هلاک شد برادرش محمد بن ابی‌اللیل جانشین او گردید و سرپرستی مولا هم و حمزه پسران عمش عمر را به عهده گرفت. عمر مردی ناتوان بود فرزندان مهلهل پسر عمش قاسم به نزاع او برخاستند. دیگر پسر عمان او محمد و مسکیانه و مرغم و طالب و عون بودند. نام دیگران را به یاد ندارم. چون هداج بن عبید بن احمد بن کعب آشکار شد و ستم و کینه‌توزی و خود پسندیش افزون شد و اعرابی که در احیای او بودند به راهزنی پرداختند و آثار بد او همه جا را فراگرفت، سلطان از او ناخشنودی نمود و عامه برضد او همدست شدند. در سال ۷۰۵ به تونس آمد و در روز جمعه با کفش وارد مسجد شد. مردم عمل او را که با کفش به خانه خدا درآمده بود انکار کردند. برخی از نمازگزاران که نزدیک او بودند خطایش را گوشزد نمودند. گفت: من با این کفش‌ها پای بر بساط سلطان می‌نهیم، اینجا که مسجد است چه باک؟ مردم از این سخن به هم برآمدند و در حال در همان مسجد کشتندش. دولت نیز از عملشان خشنود شد.

سلطان از آن پس برادرش کسابا و پسر عمش شبل بن متدیل بن احمد را نیز بکشت. امور کعب را پس از محمد بن ابی‌اللیل و هداج بن عبید مولا هم و حمزه و پسران عمر به دست گرفتند و ریاست بدویان بنی سلیم را در افریقیه عهده‌دار شدند در حالی که پسر عموهایشان مهلهل بن قاسم مزاحم ایشان بودند. احمد بن ابی‌اللیل و پسر برادرش مولا هم بن عمر در سال ۷۰۷ بر سلطان بشوریدند و عثمان بن ابی‌دبوس را از آنجا که بود فراخواندند. او بیامد و آن دو او را به تونس فرستادند. عثمان بن ابی‌دبوس به کُذیه الزُّعتر در بیرون شهر تونس فرود آمد. وزیر ابو عبدالله بن یرزیکن^۱ لشکر بیرون آورد و آنان را منهزم نمود و احمد بن ابی‌اللیل را به خدمت فراخواند. سپس او را بگرفت و در تونس در بند نگهداشت تا بمرد. آن‌گاه مولا هم بن عمر در سال ۷۰۸ به تونس آمد و او را نیز با او در بند کشید. سپس برادرش حمزه به امیر ابوالبقا خالد بن امیر زکریا فرمانروای ثغر غربی از افریقیه پیوست و این به هنگام درگذشت سلطان ابو عصیده بود. ابوعلی بن کثیر و یعقوب بن الفرس و شیوخ بین سلطان نیز با او بودند. اینان امیر ابوالبقا را به گرفتن ملک

۱. این نام در برخی موارد برزیکن ضبط شده.

حضرت ترغیب کردند و در مصاحبت او بیامدند. برادرش مولا هم را به محض ورود سلطان به تونس در سال ۷۱۰ چنانکه در خبر او خواهیم آورد از زندان برهانید. سپس حمزه به سلطان ابویحیی زکریابن اللیحالی پیوست. زکریا دست او بگرفت و بر دیگر عرب‌ها برتری نهاد. آن‌سان که برادرش مولا هم به رشک آمد. کار خلافت به ابویحیی الطویل گرایید و او هفت سال در بجایه و سی سال پس از استیلاش بر حضرت و دیگر بلاد افریقیه، حکومت کرد. سلطان او را از خواص دولت خود ساخت. حمزه به خلاف او برخاست برادرش مولا هم خود به سلطان روی آورد حمزه نیز چنانکه او بود به سلطان گروید.

چندی بعد در حق او سعایت کرد که آهنگ غدر داشته. سلطان او و پسرش منصور را و پسر خوانده‌اش زغدان بن معزان پسران محمد بن ابی‌اللیل را دستگیر نمود. آن‌که در نزد سلطان سعایت کرده بود پسر عمشان عون بن عبدالله بن احمد بود و نیز احمد بن عبدالواحد بن عبید و ابوهلال بن محمود بن فائد و ناجی بن ابی‌علی بن کثیر و محمد بن مسکین و ابوزید بن عمر بن یعقوب و از هواره فیصل بن زعازع. همه در سال ۷۲۲ کشته شدند و پیکرهایشان را به نزد حمزه فرستادند. کینه حمزه شدت یافت و به دادخواهی ابوتاشقین صاحب تلمسان رفت. محمد بن السلطان اللیحانی معروف به ابو ضربه نیز با او بود. ابوتاشقین با سپاهیان زناته یارش داد و همگان به افریقیه راندند. سلطان به جنگ بیرون آمد و در رغیس آنان را منهزم ساخت. پیوسته - پس از این نبرد - حمزه بر سر ابویحیی و دیگر نامزدان فرمانروایانی از خاندان حفصی لشکر می‌برد و ابوتاشقین صاحب تلمسان ایشان را به لشکر یاری می‌داد و میانشان جنگ همچنان بتناوب بردوام بود و ما در موضع خود از آن یاد خواهیم کرد.

چون سلطان ابوالحسن و قوم او که از بنی مرین بودند در سال ۷۳۷ بر تلمسان و مغرب‌الاولسط استیلا یافتند و بنی عبدالواد و دیگر زناته را به متابعت خویش واداشتند حمزه نیز از فتنه‌گری باز ایستاد زیرا سررشته از دستش به در رفته بود و به سلطان ابوالحسن پیوست و او را شفیع قرار داد. سلطان ابویحیی شفاعت او بپذیرفت و از گناهانش درگذشت و او را در جایگاه صفا و خلوص درآورد. حمزه نیز دامن همت بر کمر زد و سردار او محمد بن الحکیم را در تصرف افریقیه یاری داد و این امر که سرکوبی اعراب بدوی را همراه داشت سبب استقامت کار دولت و امن و آرامش آن گردید. حمزه

در سال ۷۴۰ به دست ابوعون نصر بن ابی علی عبدالسلام هلاک شد. ابوعون از فرزندان کثیر بن زید بود که به هنگام سخن از بنی علی از بطون بنی کعب از او یاد کردیم. حمزه را در یکی از جنگ‌ها با نیزه بزد و زخمی کرد و همان سبب مرگش شد.

پس از حمزه فرزندش عمر، به یاری برادرش قتیته زمام امور قوم را بر دست گرفت فتیته را کنیه ابواللیل بود. او بر همه برادران و خویشاوندان غلبه یافت و خود را رئیس بنی کعب و دیگر بنی یحیی خواند. بنی مهلهل با او به جنگ برخاستند و همواره منتظر آن بودند که فرمانروایی را از او بگیرند. معزین مطاعن از فزاره که وزیر پدرش بود در امور حکومت شریک او بود. پس از هلاکت پدرشان، حمزه، بر سلطان خروج کردند و گفتند که ابوعون پدرشان را به خواست دولت کشته است پس به تونس راندند مهلهل را برای محاصره آن گرد آوردند. سپس میانشان اختلاف افتاد و از تونس بیرون آمدند. طالب بن مهلهل و قومش فرمان سلطان را گردن نهادند. سلطان از پی ایشان برفت و در قیروان بر آنان دست یافت مشایخشان نزد پسرش امیر ابوالعباس به قفسه آمدند و از او دیدار کردند و او را به خروج برضد پدرش برانگیختند. معزین مطاعن وزیر عمر نیز همراه ایشان بود. امیر ابوالعباس او را بکشت و باقی بگریختند و سر به فرمان نهادند و گروگان دادند.

چون سلطان ابویحیی به هلاکت رسید و پسرش عمر به جایش نشست، از او رویگردان شدند و برادرش ابوالعباس را که فرمانروای جرید و ولیعهد او بود، یاری دادند و با قبایل صحراگردشان به تونس درآمدند. ابوالعباس به شهر درآمد ولی به دست برادر خود عمر گرفتار آمد و کشته شد. و ما در موضع خود خواهیم آورد - برادرش ابوالهول بن حمزه نیز با او به قتل رسید.

خالد نزد فرمانروای مغرب سلطان ابوالحسن آمد جمعی از وجوه دولت و مشایخ افریقیه همراه او بودند. او نیز بیامد تا بر آن بلاد مستولی شد و دست به راهزنی و گرفتن باج و خراج زد. شهرهایی را که در اقطاع ایشان بود بستد و به اعراب بلاد مغرب چون معقل و زغبه داد و مردم را زیر فشار قرار داد. از این رو به خلافتش برخاستند او نیز به نیت ایشان پی برد و حملات و تاراج‌های بدویان مفسد در هر جا رواج یافت و او همه این اعمال را از آنان می‌دانست. در تونس جمعی از رجال ایشان چون خالد بن حمزه و برادرش احمد و خلیفه بن عبدالله بن مسکین و خلیفه بن بوزید از شیوخ حکیم به تونس

نزد او آمدند. در نزد او سعایت کردند که ایشان در توطئه‌ای با برخی از لحيانیان از بنی حفص شرکت داشته‌اند؛ و ما در موضع خود از آن یاد خواهیم کرد. آنان را بگرفت و به زندان کرد. چون خبر دستگیری ایشان به احیانشان رسید به هم برآمدند و در قسطلیه و جرید آشوب برپا کردند بر یکی از زناته از بقایای آل عبدالمؤمن از اعقاب ابوالعباس ادریس، ملقب به ابوادریس، آخرین خلفای ایشان در مراکش دست یافتند. این مرد احمدبن عثمان بن ادریس نام داشت و همان بود که یعقوب بن عبدالحق را به هنگام غلبه بر موحدین در مراکش کشته بوند و بر مغرب استیلا یافته بود.

فرزندان عمشان مهلهل نیز در جنگ با ایشان شرکت جستند. طالب هلاک شد و به جای او پسرش محمد در منیان قوم به ریاست رسید او از قوم خود یاری خواست و همه بر جنگ زناته متفق شدند. سلطان ابوالحسن در آغاز سال ۷۴۹ از تونس بیامد. اینان در برابر او واپس نشستند تا به قیروان درآمد. سپس او را به جنگ خود خواندند. چون جنگ آغاز شد لشکر او را پراکنده ساختند و اموال آنان را به تاراج بردند و این آخرین پیروزی‌های عرب بر آن دول بود. ابواللیل بن حمزه به هلاکت رسید و عمر در برابر برادران مقاومت نتوانستند. برادرش خالد زمام امور او را به دست گرفت. پس از او برادر دیگرشان منصور به حکومت رسید و در نزد سلطان ابواسحاق ابن سلطان ابو یحیی صاحب تونس مقامی ارجمند یافت چنان‌که کس همتای او نبود.

دست عرب بر ضاحیه گشاده گردید. دولت حتی شهرها را نیز به آنان اقطاع داد و از مزایای خراج گرفتن آنان که در حد سلطان بود بهره‌مند شدند. بر سراسر افریقیه و مغرب غلبه یافتند و در خراج دیگر درآمدهای شهرها و روستاها و تلول و جلگه‌های شریک شدند. اینان هر چندگاه برای یافتن طعمه‌ای از دولت جمعی را به پایتخت می‌کشیدند و این حال بود تا آن‌گاه که امیرالمؤمنین سلطان ابوالعباس احمد برای به دست آوردن میراث پدر قیام فرمود. امیر بدویان و منصور بن حمزه به سال ۷۷۱ به او پیوستند. و این به هنگام مرگ سلطان ابواسحاق صاحب کرسی حضرت و عصای خلافت و جماعت بود.

بعد از او پسرش به جایش نشست. خالد به سوی افریقیه در حرکت آمد و به جنگ وارد تونس شد و در سال ۷۷۲ بر پایتخت استیلا یافت. خالد به سرکوبی عرب‌ها همت گماشت تا دست آنان از مفاسد کوتاه گرداند. این امر سبب شد که منصور بن حمزه را از

دول رمیدگی پدید آید. در سال ۷۷۳ به تونس لشکر آورد ولی به چیزی دست نیافت و بار دیگر به متابعت سلطان روی نهاد و از شرایط مناصحت هیچ فرونگذاشت. عشیره او به سبب سوء فرمانروایی و سیاستش از او رویگردان شدند. محمد فرزند برادرش ابواللیل روزی بناگاه بر او نیزه‌ای زد و او را بکشت. این واقعه در سال ۷۷۵ اتفاق افتاد و جمعشان پراکنده گردید.

پس از منصور صوله فرزند برادرش خالد بن حمزه به جایش نشست و فرزندان مولا هم بن عمر در فرمانروایی ردیف او بودند. آنان نیز در خدمت سلطان و مناصحت او سعی بسیار می‌کردند. چندی بعد صوله سر به مخالفت برداشت و سه سال در این حال بود. سلطان به جای ایشان فرزندان مهلهل را مورد نواخت خویش قرار داد ریاست ایشان با محمد بن طالب بود. سلطان ریاست بدویان نیز به او عطا کرد و دست او در عطا و منع بازگذاشت و در میان عرب‌ها مقام ایشان برافراشت. فرزندان حمزه باقی این ایام همچنان در طریق خلاف بودند. سلطان به سال ۷۸۰ به بلاد جرید در حرکت آمد تا رؤسای آن سامان را به راه فرمانبرداری کشد.

آنان جماعات خویش از عرب‌های حادثه جوی از قبایل بدوی را گرد آوردند. ولی او بر همه غلبه یافت و آنان را از آن ضواحي برانداخت. جمعی به اسارت افتادند، و جمعی پای به فرار نهادند. سلطان بر قلعه‌ها و ذخایرشان دست یافت. فرزندان حمزه و همپیمانان ایشان را - از قبایل حکیم - دور ساختند چنان‌که از سوی مغرب از مرزهای بلادشان نیز بگذشتند. با دور شدن ایشان رعایا در سایه امن و راحت غنودند و راه‌ها امن شد و درهای رحمت بر مردمان گشوده گردید.

مقاومت عرب‌ها در برابر قدرت حاکمه چیزی پایان یافتنی نبود. این سرکشی و تکبر عادت و غریزه ایشان بود. آنان را هیچگاه با ذلت آشنایی نبود و به پرداخت باج و خراج و صدقات عادت نکرده بودند. نه در عصر بنی امیه که عصر عصییت‌ها بود و نه در عصر عباسیان که به سبب قدرت دولت بر اهل عصییت‌ها سخت می‌گرفتند و نه در دوره عبیدیان، که به استمالت از آنان نیازمند بودند تا بتوانند در برابر عباسیان پایداری نمایند. اما هنگامی که به فضای برقه و افریقیه قدم نهادند. باز هم خود را از سایه دولت‌ها به یک سو کشیدند. چون بنی ابو حفص آنان را برکشیدند خود را زیر دست آنان به حساب آوردند. تا آن‌گاه که در نبرد قیروان سلطان ابوالحسن مرینی و قومش زنانه را در قیروان

شکست دادند از آن پس به راه غلبه و عزت قدم نهادند آن سان که قبایل عرب معقل و زغبه و ملوک زناته تحکم یافتند. والله مالک الامور.

خبر از قاسم بن مرا از کعب معروف به القائم بالسنة از قبایل سلیم و سرانجام کار و سرگذشت احوال او

این مرد از کعب بود. از فرزندان احمد بن کعب، موسوم به قاسم بن مرا ابن احمد. در میان قوم خود راه زهد و عبادت پیشه گرفت. در قیروان با شیخ صالحان معاصرش ابو یوسف الدهمانی دیدار کرد و از او علم آموخت و ملازم او شد. سپس به میان قوم خود بازگشت در حالی که چون او، مردی پارسا و عامل به سنت شده بود. قاسم بن مرا اعراب را دید که به راهزنی اشتغال دارند در دلش آمد که نهی از منکر کند و در میان ایشان مذهب سنت برپای دارد. نخست به دعوت در میان عشیره خود - فرزندان احمد - پرداخت و خواست که در رکاب او به جنگ برخیزند. فرزندان ابواللیل مانع شدند و گفتند از قوم خود چنین نخواهد که بیم آن است که در خصومت با او لجاج ورزند و کارش تباه شود. پس او را به مناقشه با قبایل دیگری از قبایل سلیم و مردم دیگر ترغیب کردند و گفتند در این صورت حاضرند که او را یاری دهند. پس از او یاش بادیه جماعتی بر او گرد آمدند و راه رسم او را پذیرفتند و به جهاد کمر بستند. اینان جناده نامیده شدند. قاسم بن مرا نخست به ایمنی بخشیدن راه‌های کاروانی قیروان و بلاد ساحلی وابسته به آن پرداخت. و یارانش هر کس از راهزنان را که در راه دیدند کشتند و به غزو سرانشان بر در خانه‌هایشان رفتند و اموال و دماء ایشان را مباح گردانیدند تا همه را به اطراف پراکنده ساختند. این اقدام سبب شد که راه‌های میان تونس و قیروان در افریقیه و بلاد جرید امن گردد و نام و آوازه قاسم بن احمد در میان دیگر اقوام پیچید. از آن میان بنی مهلهل عزم کشتن قاسم بن احمد کردند و سلطان ابو حفص را در تونس برضد او برانگیختند که این کارها سبب رخنه در ارکان دولت او خواهد شد و موجب تفرقه جماعات خواهد گردید. سلطان ابو حفص چنان نمود که از اقدام ایشان برضد قاسم بن احمد دیده برهم نهاده است و آنان را به حال خود گذاشته است. پس به قصد قتل او بیرون آمدند. یکی از روزها او را فراخواندند تا بر طبق عادت عرب‌ها با او به گفتگو و مشاوره پردازند در ساحت جله خویش ایستاده با او سخن می‌گفتند. ناگاه محمد بن

مهلهل ملقب به ابو عذبتین از پشت سر نیزه‌ای بر او زد. قاسم بن احمد با دست و دهان بر زمین افتاد. فرزندان ابواللیل به هم برآمدند و به طلب خون او برخاستند. از این روز احیای بنی کعب به دو گروه تقسیم گردید و رشتهٔ اتفاقتشان از هم بگسیخت.

پس از قاسم بن احمد پسرش رافع بن قاسم راه پدر در پیش گرفت تا او نیز در سال ۷۰۶ به دست رجال آل حصن کشته شد.

فرزندان ابواللیل همچنان در طلب خون قاسم بودند تا در میان ایشان حمزه و مولا هم پسران عمر بن ابی‌اللیل ظسهور کردند و ریاست بر خاندان‌هایشان بر عهدهٔ ایشان قرار گرفت. قضا را روزی فرزندان مهلهل و فرزندان حمزه در زمستانگاه رویاروی شدند فرزندان مهلهل به دست فرزندان حمزه قتل عام شدند و از ایشان کسی جز طالب بن مهلهل رهایی نیافت او نیز در این زمستانگاه همراه ایشان نبود. از آن روز میان این دو حو خلافت افتاد و احیای بنی سلیم نیز دو دسته شدند و تا این عهد خلاف همچنان برجای است. ریاست بنی مهلهل در این روزگار با محمد بن طالب بن مهلهل و برادرش یحیی است. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

بنی حصن بن علاق

بنی حصن از بطون علاق‌اند و حصن برادر یحیی بن علاق. ایشان دو بطن‌اند: بنی علی و حکیم. بعضی گویند که حکیم از حصن نیست بلکه در دامان او پرورش یافته و به او انتساب جسته است. اما حصن را چند بطن است: بنی طریف بن حکیم که فرزندان جابرنند و شراعبه و نعیر و جوین فرزندان مقدم بن طریف و زیاد بن طریف. از ایشان است بنی وائل بن حکیم و از ایشان است بنی طرود بن حکیم.

بعضی گویند بنی طرود بن حکیم و بقولی طرود از سلیم نیست بلکه از سبتس یکی از بطون هلال بن عامر است و گویند که زید العجاج بن فاضل که در شمار رجال هلال مذکور است از ایشان است و درست آن است که طرود از فرزندان فهم بن عمر بن قیس بن عیلان، و در شمار ایشان است. طرود همپیمانان دلاج بود سپس از ایشان بیرید و با آل ملاعب همپیمان شد.

از بطون حکیم است: آل حسین و نوال و مقعد و جمعیات. و من از چگونگی پیوند نسبشان بیخبرم. و از ایشان است بنی نمیر بن حکیم و نمیر را دو بطن است: ملاعب و

احمد و از احمد است بنی محمد و بطین و از ملاعب بنی هَیْکَل بن ملاعب. ایشان فرزندان زمام و قریات آند و فرزندان میاس و فرزندان فائد و از فرزندان فائد است صرح و مدافعه و فرزندان یعقوب بن عبدالله بن کثیر بن حرقوص بن فائد و ریاست حکیم در میان ایشان است. موطن بطون حکیم در این عهد میان سوسه و آجَم است و کوچندگان ایشان برخی از احلاف بنی کعب‌اند و گاه از احلاف فرزندان ابی‌اللیل و گاه از احلاف اولاد مهلهل و ریاستشان در میان بنی یعقوب بن القوس است و از ایشان است: یعقوب بن عبدالسلام بن یعقوب که شیخ آنهاست و در ایام اللحیانی شورش کرد و به نزد سلطان ابویحیی در ثغر غربی افریقیه به بجایه و قسطنطینه رفت و در زمره یاران او قرار گرفت. پس هنگامی که تونس را تصرف کرد او را بر قومش ریاست بخشید و مقام او از دیگر همگنان فراتر برد. بنی کعب بر او حسد بردند و حمزه از اغشاش و محمد بن حامد بن یزید را برانگیخت تا او را در مجلس شورا بکشت. پس از او ریاست به پسر عمش محمد بن مسکین بن عامر بن یعقوب بن القوس رسید و جماعتی از پسر عموهایش به منازعه برخاستند یا خود را ردیف او پنداشتند. از ایشان بود سُجَیم بن سلیمان بن یعقوب. او در واقعه طریف در خدمت سلطان ابوالحسن بود و مردانگی‌ها نمود و نیز از ایشان بود ابوالهول و ابوالقاسم پسران یعقوب بن عبدالسلام. ابوالهول از مناصحان سلطان ابوالحسن بود، در هنگامی که بنی سلیم برضد او متحد شدند و او را با فرزندان مهلهل به خروج از قیروان واداشتند و او به همراه ایشان به سوسه رفت.

و از ایشان است بوزید بن عمر بن یعقوب بن و پسرش خلیفه. محمد بن مسکین همچنان در ایام سلطان ابویحیی در مقام ریاست بود و با او آمیزش داشت و نیکخواه او بود. چون بمرد پسر برادرش خلیفه بن عبدالله بن مسکین به جای او قرار گرفت. او از مشایخی بود که سلطان ابوالحسن در تونس پیش از واقعه قیروان دستگیر کرد. سپس او را آزاد نمود، در حالی که خود در قیروان به محاصره افتاده بود. چون عرب‌ها پس از واقعه قیروان بر آن نواحی دست یافتند، بنی مسکین بر سوسه مستولی شدند. سلطان نیز سوسه را به اقطاع این خلیفه داد و در تصرف او باقی ماند. و خلیفه هلاک شد و ریاست حکیم بر عهده پسر عم او عامر بن محمد بن مسکین قرار گرفت. عامر بن محمد راه محمد بن تبینه بن حامد، یکی از بنی کعب، در سال ۷۵۵ به قتل آورد. سپس چندی دچار

افتراق شدند. در این عهد ریاستشان در یک گروه با احمد بن عبدالله بن مسکین است که ابوصعونه لقب دارد و او پسر برادر خلیفه است که از او یاد کردیم و در یک گروه است با عبدالله بن محمد بن یعقوب بن عبدالسلام بن یعقوب که پسر برادر ابوالهول مذکور است. چون سلطان ابوالعباس بر تونس غلبه یافت و آنجا را در تصرف آورد و سوس را از دست ایشان بستند، احمد به خشم آمد و به قلمرو صولقه بن خالد بن حمزه از فرزندان ابواللیل رفت و با آنان راه خلاف در پیش گرفت. در این عهد در ضواری و روستاها سرگرداناند و گاه به بیابان روی می آورند.

و اما عبدالله بن محمد، الراوی لقب دارد. نزد سلطان آمد و با فرزندان مهلهل پیمان خویش استوار ساخت که او را در کارهایش یاری رساند و این امر سبب اعتلای پایه های ریاستش در میان قوم شد و تا به امروز بر همان حال است. سپس ابو صعونه به خدمت سلطان آمد. سلطان ریاست حکیم را میان ایشان تقسیم نمود و تا به امروز بر همین منوال است.

اما بنی علی برادران حکیم را بطونی است. یکی بنی صدره است که نسب به عوف بن محمد بن علی بن حصن می رسانند. سپس بنی نمی و بدرانه و بنی ام احمد و حضرا شیخ ایشان در این عهد، ابواللیل بن احمد بن سالم بن عقبه بن شبل بن صورقه بن مرعی بن حسن بن عوف است و مراعه که هم نسب ایشان است فرزندان مرعی بن حسن بن عوف اند. موطنشان مابین الأجم و مبارکه از نواحی قابس است و کوچندگان احلاف کعب اند. گاه نیز فرزندان ابواللیل یا فرزندان مهلهل اند و بیشتر خویشاوندان مادری ایشان از فرزندان مهلهل هستند. والله مقدر الامور. لارب سواه.

دباب بن سلیم

در باب اختلاف در نسب ایشان سخن گفتیم، که ایشان از فرزندان دباب بن ربیع بن زغب الاکبرند و ربیع برادر زغب اصغر است. ضبط این کلمه (زغب) در این عهد به ضم زای است و حال آنکه اجدانی^۱ ورشاطی آن را به کسر زای ضبط کرده اند. ابو محمد الشجانی در سفرنامه خود چنین گوید: موطنشان مابین قابس و طرابلس است تا برقه. ایشان را بطونی است و از ایشان است فرزندان احمد بن دباب که موطنشان در مغرب قابس و

۱. در نسخه های E و D: اجدابی

طرابلس است تا برقه. عُیون الرِّحَال است مجاوران حصن و از عیون الرِّحَال است و بلاد زغب از بطون دباب، بنی یزید است که با فرزندان احمد بن دباب در این موطن مشترک‌اند و این پدر ایشان نیست و نیز نام مردی هم نیست بلکه نام حلف ایشان است که به آن انتساب دارند و ابن سخن التجانی است. اینان چهار بطن‌اند: صَهْبَه به سکون‌ها فرزندان صهب بن جابر بن قائد^۱ ابن رافع بن دباب. و برادرانشان حَمَارَنَه حُمران بن جابر و نیز خُرْجَه به سکون را که بطنی است از آل سلیمان از ایشان است. آل سلیمان ایشان را از موطنشان در مسلاته بیرون راندند و با حمارنه پیمان بستند و در کنار آنان بیمارمیدند. دیگر اَصَابِعَه است فرزند مردی ملقب به ذی اِصْبِیع که انگشتی زائد داشت. التجانی گفته است که به کدامیک از بطون دباب انتساب دارند و هم از ایشان است نوائل فرزندان نائل بن عامر بن جابر و برادرانشان فرزندان سنان بن عامر و برادرانشان فرزندان وشاح بن عامر و ریاست همه این قبیله از دباب در میان ایشان است.

ایشان را دو بطن عظیم است: مَحَامِید، فرزندان محمود بن طُوق بن بقیه بن وشاح که موطنشان میان قابس و نفوسه و متعلقات آن از ضواحی و جبال است. ریاستشان در این عهد در میان بنی رحاب بن محمود، از آن فرزندان سباع بن یعقوب بن عطیه بن رحاب است. بطن دیگر جواری است. فرزندان حمید بن جاریه بن وشاح و موطنشان طرابلس است و متعلقات آن چون تاجورا^۲ و هراغه^۳ و زنزور و متعلقات آن. ریاستشان در این عهد در میان بنی مرغم بن صابر بن عسکر بن علی بن مرغم است. از فرزندان وشاح دو بطن کوچک دیگرند که در مَحَامِید و جواری مندرج‌اند. اینان جَوَاوِیَه، یعنی بنی جواب بن وشاح‌اند و عمور بنی عمرو بن وشاح. التجانی در باب عمور چنین پنداشته. و در میان قبیله هلال بن عامر بطنی است به نام عمور. اینان می‌گویند آن عمور که با دباب سلیم است از ایشان است و تنها در موطن با آنها شریک‌اند ولی از بنی سلیم نیستند. والله اعلم بحقیقه ذلك.

از فرزندان وشاح‌اند بنی حرز بن تمیم بن عمر بن وشاح و از ایشان بود فائد بن حرز یکی از فرسان مشهور عرب. شعر او در این عهد در میان عرب‌ها متداول است که شب‌ها که گرد هم می‌آیند می‌خوانند یا در مجالس از لطایف آن لذت می‌برند. بعضی گویند که او از محامید بوده است و نام و نسب او چنین است: فائد بن حرز بن حَرَبِی بن

۱. در نسخه‌های D و A: قائد ۲. در نسخه B: باجوره ۳. در نسخه‌های B و A: هزاعه

محمود بن طوق.

بنی دباب از متابعان قراقوش غز و ابن غانیه بودند. قراقوش مشایخ جواری را در یکی از روزهای فرمانروایی اش کشت. سپس پس از هلاکت ابن غانیه به خدمت امیر ابو زکریا و خاندانش بعد از او پیوستند و هم ایشان بودند که به یاری ابن ابی عماره برخاستند و اینان سبب شدند که او خود را از روی تلبیس به جای المخلوع برخاستند و اینان سبب شدند که او خود را از روی تلبیس به جای المخلوع به مردم معرفی کند. زیرا نصیر غلام یحیی المخلوع بعد از مرگ او، به نزد ایشان گریخت و بر آنان فرود آمد تا آنگاه که ابن ابی عماره بر آنان گذشت. میان او و فضل سرور مخلوعش یحیی شباهتی یافت. صدا به گریه و فریاد برداشت، ابن ابی عماره سبب پرسید. او را آگاه کرد و عرب‌ها قبول کردند و مرغم بن صابر و قومش نیز این رای بیاراستند و از او متابعت کردند. ابومروان عبدالملک بن مکی رئیس قابس نیز در این امر مداخله داشت و ما از سراسر این حوادث و کشته شدن ایشان در اخبار دولت حفصیه سخن خواهیم گفت.

سلطان ابو حفص به آنان اعتماد می‌کرد ولی در دعوت ابن ابی عماره بر آنان غلبه یافت. آنان نیز با او به مخالفت پرداختند و او سردار سپاه خود ابو عبدالله الفزازی را به جنگ ایشان فرستاد. آنان از پسر برادرش امیر ابوزکریا یاری طلبیدند و او در آن ایام صاحب بجایه و ثغر غربی افریقیه بود. از سوی ایشان عبدالملک بن رحاب بن محمود به رسالت به نزد او رفت و او در سال ۶۸۰ به یاری برخاست و با مردم قابس جنگید و آنان را منهزم ساخت و خون بسیاری را ریخت. سپس ابو عبدالله الفزازی بر ایشان غلبه یافت و آنان را از موطن افریقیه دور داشت و امیر ابوزکریا به ثغر خویش بازگردید.

مرغم بن صابرن عسکر شیخ جواری را مردم صقلیه در سال ۶۸۲ از سواحل طرابلس اسیر کردند و او را به مردم برشلونه فروختند. پادشاهشان او را بخرید و در بند خود نگهداشت تا آنگاه که عثمان بن ادریس ملقب به ابودبوس از خلفای بین عبدالؤمن به نزد پادشاه برشلونه رفت و آنگاه عزم آن کرد که برای گرفتن حق از دست رفته اش به افریقیه آید. پادشاه برشلونه میان او و مرغم پیمان مودت بست و هر دو را به افریقیه گسیل داشت. ابودبوس به ساحل طرابلس فرود آمد.

مرغم دعوت ابودبوس برپای داشت و قوم خود را به پذیرفتن دعوت او واداشت و در سال ۶۸۸ طرابلس را روزی چند محاصره کرد. سپس لشکری به محاصره آن گماشت

و برای جمع آوری خراج به حرکت درآمد و این غایت آمال ایشان بود. ابودبوس مدتی در آن حوالی سرگردان ماند. در آغاز قرن هشتم کعب او را فراخواندند و در ایام سلطان ابو عصیده از خلفای حفصیان او را به تونس کشیدند و روزی چند تونس را نیز محاصره کردند ولی هیچ پیروزی حاصل نکردند. ابودبوس به نواحی طرابلس رفت و مدتی در آنجا ماند. سپس به مصر رفت و در آنجا بماند تا چنانکه در اخبارش آمده است بمرد. اخبار او در ضمن اخبار فرزندش سلطان ابوالحسن در قیروان خواهد آمد.

جواری و محامید همواره بر این حالت بودند. تا آن‌گاه که سایه دولت از سر اوطان قابس و طرابلس برفت از آن پس ریاست هر شهری را مردم به یکی از مردم شهر دارند. چنانکه ریاست قابس به بنی مکی رسید و ریاست طرابلس به بنی ثابت. و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

ریاست فرزندان وشاح به انقسام قلمروشان در دو شهر منقسم شد. جواری طرابلس و ضواحی آن و زنزور و غریان و مَقَر را گرفتند و محامید قابس و بلاد نفوسه را.

دباب را بطون دیگری است کوچنده در بیابان‌ها. موطن ایشان در جانب شرقی موطن بنی وشاح است. از ایشان است آل سلیمان بن هیب بن رافع بن دباب و مواطنشان در جنوب مَقَر است غریان که ریاستشان در میان فرزندان نصر بن زائدین (در متن سفید است) سلیمان است و در این عهد بر عهده هائل بن حماد بن نصر و فرزندان اوست. بطن دیگری است به نام آل سالم بن هیب برادر سلیمان. موطن ایشان مسراته است تالیده و مسلاته. شعوب آل سالم عبارت‌اند از: آحامد و عمائم علاونه و فرزندان مرزوق و ریاست ایشان در فرزندان مرزوق است و او ابن مَعْلَى بن معرائی بن قُلَیْتَه بن قماص بن سالم است و در آغاز قرن هشتم با غلبون مرزوق بوده است و سپس به فرزندان او رسیده و امروز به عهده حمید بن سنان بن عثمان بن غلبون است. اما علاونه برخی همجوار عزه از عرب‌های برقه‌اند و مثانته^۱ از هواره که در یک جای ساکن‌اند و کوچ نمی‌کنند.

همجوار دباب در جانب جنوب ناصره است. ایشان را از بطون ناصره بن خُفاف بن امرؤ القیس بن بهته بن سلیم‌اند. موطن ایشان بلاد فَرَّان و وَدَّان است. این بود اخبار دباب. اما عزه همجواران ایشان‌اند در مشرق و ما پیش از آن یاد کردیم. اینان در سرزمین برقه می‌زیستند. موطن ایشان با غلبه دولت صنهاجه ویران و خالی است. معاش این

۱. مثانیه

عرب‌ها در این عهد از کشاورزی است زمین را به نیروی شتر یا خر شخم می‌زنند و اگر وسیله‌ای نیابند زنان را به خیش می‌بندند. و گاه به سوی آوجله و سَنْتَرِیه و واحه‌های جنوبی در میان ریگستان‌ها تا بلاد سیاهان به طلب قوت پیش می‌روند. بلادشان بَزْنِیق نامیده می‌شود و شیخ ایشان در این عهد در برقه است و ابوذئب نام دارد و از بنی جعفر است. کاروان‌های حج که از مغرب می‌آیند مسالمت ایشان و حسن نیتشان را می‌ستایند. آنان به حجاج راه می‌نمایند و حجاج نیز آنان را به نان و زاد یاری می‌دهند «فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ».

من نمی‌دانم که به کدامیک از قبایل عرب نسب می‌رسانند. یکی از ثقات دباب مرا حکایت کرد که از خریص پسر شیخ ایشان ابوذئب شنیده است که آنان از بقایای کعب‌اند در برقه. نسب شناسان بنی هلال گویند که آنان از ربیعۀ بن عامر برادران هلال بن عامرند. در آغاز ذکر بنی سلیم از این موضوع یاد کردیم. بعضی از نسب شناسان گویند که آنان از کعب‌اند، از عزه و عزه از هیب و ریاست عزه از آن فرزندان احمد است و شیخ ایشان ابو ذئب است و مثنائه همسایگان ایشان از هواره‌اند. سلام بن ترکیه شیخ فرزندان مقدم مرا گفت که همجواری ایشان در عقبه‌اند و می‌گویند که از بطون مسراته‌اند و از بقایای هواره و این چیزی است که دیدم نسب شناسان اهل تحقیق بر آن عقیده‌اند و این مسئله پس از رفتن من به مصر و دیدار با بسیاری از مردم برقه که به آنجا آمده بودند روشن شد.

این پایان طبقه چهارم از عرب است و با پایان گرفتن آن کتاب دوم «در عرب و اجیال ایشان از آغاز خلقت» به پایان رسید. اکنون به احوال بربر بازمی‌گردیم و کتاب سوم را آغاز می‌کنیم. والله ولی العون.

کتاب سوم در اخبار بربر و دومین امت از مردم مغرب

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی سَیْدِنَا وَ مَوْلَانَا مُحَمَّدٍ وَ عَلٰی آلِهِ وَ صَحْبِهِ وَ سَلِّمْ تَسْلِیْمًا

فصل اول:

ذکر سرآغاز ایشان و نژادهایشان از ابتدای خلقت تا این زمان و ذکر اختلاف اقوال در بیان نسب ایشان

این نژاد از آدمیان ساکنان قدیم مغرب‌اند. دشت‌ها و کوه‌های سرزمین را از ارتفاعات و روستاها و ضواحی و شهرها پر کرده‌اند. خانه‌های خود را از سنگ و گل یا از نی و چوب یا از مو و کرک می‌سازند. آنان که صاحب نیرو و توان‌اند برای یافتن چراگاه‌ها سفر می‌کنند ولی از مراتع نزدیک به روستاها، دور نمی‌شوند و به صحراها و بیابان‌های بی آب و علف نمی‌روند. کارشان پرورش گوسفند و گاو و اسب است. بیشتر برای سواری یا بهره‌کشی. چه بسا آنان برای یافتن قوت خویش در پی سیر و سفرند همانند عرب‌ها شتر را ارج می‌نهند. معاش آنان که صاحب نیرو و توان نیستند از کشاورزی است یا نگهداشتن مرغان خانگی، و معاش توانمندان که به طلب قوت سیر و سفر می‌کنند گاه از بهره‌کشی از شتر است یا در زیر سایه نیزه‌های خویش و راهزنی. لباسشان از پشم است و جامه‌ای که به کلاهی منتهی می‌شود و آن را بُرُتْس می‌گویند بر روی لباس‌های خود می‌پوشند. غالباً سرشان برهنه است و بیشتر موی سر را می‌تراشند. زبانشان اعجمی است و از دیگر زبان‌ها متمایز و به سبب همین لهجه است که آنان را بربر گویند.

گویند که اِفْرِیْقِس بن قَیْس بن صَیْفی از ملوک تَبَاعِه چون به غزای مغرب و افریقیه آمد و پادشاه جرجیس را کشت و شهرها بنا کرد، آن سرزمین را به نام او افریقیه نامیدند. چون

این نژاد از عجمان را دید و سخن گفتنشان را شنید و به اختلاف و تنوع لهجه‌ها آگاه شد در شگفت آمد و گفت: بربره شما بسیار است. از این رو آنان را بربر نامیدند و بربره در زبان عربی آمیختن اصوات نامفهوم است به سخن. می‌گویند بربرالاسد به هنگامی که شیر به گونه‌ای نامفهوم نعره زند.

اما شعوب و بطون این نژاد: علمای نسب شناس متفق‌اند که همه ایشان از دو ریشه بزرگ‌اند و آن دو برنس و مادغس است. مادغس اَبتر لقب دارد. از این جهت شعوب آن را بتر گویند و شعوب بترنس را برانس خوانند و این هر دو فرزندان بترند.

میان نسب شناسان اختلاف است که آیا این دو از یک پدرند یا نه. ابن حزم از ایوب بن ابی یزید^۱ معروف به صاحب الجمار نقل می‌کند که آن دو از یک پدرند. و ابن حزم این قول را از یوسف الوردی^۲ روایت می‌کند. سابق بن سلیم المظماطی و هانی بن مَصدور^۳ الکوئی و کهلان بن ابی لواکه نسب شناسان بربرند می‌گویند که برانس و اَبتر و از نسل بتر هستند و او از نسل مازیغ بن کنعان است. و بتر نیز فرزندان بترند ولی این بتر فرزندان قیس بن عیلان است. بعضی نیز این روایت را از ایوب بن ابی یزید نقل کرده‌اند. ولی روایت ابن حزم صحیحتر است زیرا ابن حزم موثقتر از دیگران است.

شعوب برانس به نظر نسب شناسان جمعاً از هفت ریشه برآمده‌اند: آزداجه و مَضموده و اوزیه و عَجیسه و کتامة و اوریغه. سابق بن سلیمان و یاران او، لَمطه و هَسکوره و کزوله را نیز بدان افزوده‌اند. ابو محمد بن حزم گوید: گویند که صنهاج و لَمط پسران زنی هستند به نام تصکی و پدرشان شناخته نشده است. این زن را اوریغ به همسری گرفت و او هوار را زایید و بیش از این دانسته نیست که هوار برادر مادری آن دوست. و می‌گوید: قومی از اوریغ پندارند که اوریغ پسر خبوز^۳ بن المثنی بن السکاسک است و از قبیله کِنده است ولی این قولی باطل است کلبی گوید: کتامة و صنهاجه از قبایل بربر نیستند. آن دو از شعوب یمنی هستند و چون افریقس بن صیفی با جماعاتی از یمن به افریقیه آمد آنها را با جمعی دیگر به صورت پادگان در آنجا نهاد. این بود نظریات جمعی از اهل تحقیق درباره بربرها. از قبایل آزداجه است مسطاسه. و از مَضموده است عماره فرزندان غمار بن مسطاف بن قلیل بن مَضمود. و از اوریغه است هواره و ملد و مفر و قلدن و از هواره بن

۱. این مطابق نسخه B است و دیگر نسخه‌ها: زید

۲. ممکن است یصدور هم خوانده شود.

۳. در نسخه B: خبوز

ذکر سرآغاز اخبار بربر و دومین امت از مردم مغرب ۱۰۳

اورغ است مَلِیلَه و بنی کَمَلان و از ملدین اورغ است سَطَط و ورفل و اسیل و مسراته. همه اینان را لهانه گویند فرزندان لهان بن ملد و گویند که ملیلَه نیز از آنهاست. و از مغربین اورغ است ماوس و زَمور و کبا و مسرات و از قلدان بن اورغ است، قمصانه و وَرَشَطِیف و بیاته و بل.

اما شعوب بُتر که بنی مادغس بن ابتر هستند جمعاً چهار شعبه‌اند: آداسه و نُفوسه و ضَریسه و بنی لوالاکبر. همه اینان فرزندان زَجیک بن مادغس‌اند. اما آداسه فرزندان آداس بن زجیک‌اند و همه بطون ایشان در هواره است زیرا مادر آداس را بعد از زجیک بن^۱ اورغ، پسر عمش برنس پدر هواره به زنی گرفت. پس آداس برادر هواره است و نسب همه فرزندان در هواره است و ایشان‌اند وَشَفانَه و آنداره و هتروقه و هراغه و اوطیطه و تُرهنه همه اینان فرزندان آداس بن زجیک مادغس‌اند و امروز در هواره مندرج‌اند.

اما لوی‌الاکبر را دو بطن عظیم است: نُفزازه، (به شین میان زاء و شین) فرزندان نفزاه بن لوی‌الاکبر و لواته، فرزندان لوی‌الاصغر بن لوی‌الاکبر است. او هنوز به دنیا نیامده بود که از پدر یتیم شد. از این رو به نام پدر نامیده شد. از لواته است اکوره و عَتزوزه فرزندان ماصله فرزندان لوی‌الاصغر و از ایشان است مزاته فرزندان زایر بن لوی‌الاصغر و مغانه و جداته فرزندان کطوف بن لوی‌الاصغر و از لواته است سدراته فرزندان نیطط^۲ بن لوی‌الاصغر. پس نسب سدراته به مغراوه داخل می‌شود. ابو محمد بن حزم گوید: مغراو با مادر سدراته ازدواج کرد و سدراته برادر مادری مغراو شد و نسبشان به هم بیامیخت. نیز از نفزازه است بطون بسیار و چون وَلهامه و عَساسه و زهیلَه و سوماته و رَصَطَف و مرئیزه و زاتیمه و ورگول و مرئیه و وردغروس و وَردین همه اینان فرزندان یطوفت هستند از نفزازه. این سابق و اصحاب او مَجَر و مَکَلاتَه را نیز بر آن افزودند و گویند: برخی می‌گویند که مَکَلاتَه از بربر نیست بلکه از حمیر است. در کودکی به دست یطوفت افتاد و او به فرزندیش پذیرفت و او مَکَلان بن ریمان بن کِلاع بن حاتم بن سعد بن حمیر است. ولهامه را از نفزازه بطون بسیار است از فرزندان تیددغاس^۳ و دحیه پسران ولهامه. از

۱. در نسخه B: زجیک

۲. در نسخه‌ها: قبطط، قیطط، سَطَط، و نبطط نیز ضبط شده است.

۳. در نسخه E و A: نبدغاش

تیدغاس است بطون ورفجومه که عبارت‌اند از: زجال و طو و بورغش و وانجز و کرطیط و ما انجدل و سینتت فرزندان ورفجوم بن تیدغاس بن ولهاص بن یطوفت بن نفاو.

ابن سابق و یاران او گویند که بنی تیدغاس - از لواته - همه در جبال اوراس زندگی می‌کنند. و از دحیه است ورتدین و تریرو ورتونت و مکرا و یفویسن. اینان فرزندان دحیه بن ولهاص بن یطوفت بن نفاو است. و اما ضریسه. فرزندان ضری بن زجیک بن مادغس ابتر است. آنان را دو تیره بزرگ است: بنی تمزیت بن ضری و بنی یحیی بن ضری. ابن سابق و اصحابش گویند که بطون تمزیت همه از فرزندان فاتن^۱ بن تمزیت هستند. اینان تنها به ضریسه منسوب‌اند نه دیگر بطون یحیی. از بطون تمزیت است: مَطْمَاطَه و صَدْفُورَه. اینان کومیه و لَمایه و مَطْغَرَه و صَدینَه و مَعِیلَه و مَکْزُوزَه^۲ و کَشانَه و دونه و مدیونه هستند و همه از فرزندان فاتن بن تمزیت بن ضری هستند. از بطون یحیی است: همه زناته و سمکان و ورصطف. و از ورصطف است: مِکْناسه و اوکنه و وَرْتَنَاج [و مکن] فرزندان ورصطف بن یحیی و از میناسکه است ورتیفه و ورتدوس^۳ و تفلیت^۴ و فَنضارَه و موالات و حرات و ورفلاس و از مکن است بولالین و تَرین و یَصْلَتَن و جَرین^۵ و فوغان و از ورتناج است: مَکْسنَه^۶ و مَطاسَه و کَرینطَه و سَدْرَجَه و هَناطَه و فولال^۷، فرزندان ورتناج بن ورصطف. و از سمکان است: زَواغَه و زواوه فرزندان سمکان بن یحیی. ابن حزم زواوه (به واو) را در زمره بطون کتامه می‌آورد و آن درست‌تر است زیرا وطنشان گواه بر این مدعا است. ظن غالب این است که زواوه فرزندان سمکان بن یحیی‌اند.

ابن حزم گوید: زواوه به واو از بطون کتامه و آنکه از سمکان است همان است که به راء نوشته می‌شود که خود قبیله معروفی است.

از زواغه است بنی ماجر و بنی واطیل و سمکین. در باب آنها نیز سخن خواهیم گفت. انشاء الله تعالی. و این پایان کلام در شعوب این نژاد است به طور اجمال و چون به اخبارشان پردازیم در این باب تفصیل بیشتر خواهیم آورد.

کسانی که نسبشان به امم ماضیه می‌رسد، نسب شناسان را در اصل نسب ایشان اختلاف بسیار است و گفتگوها فراوان. چنانکه بعضی از ایشان گویند که بربرها از

۱. در نسخه‌های E و D: فاین ۲. در جاهای دیگر ملزوره آمده است.

۳. در فهرست‌ها: وریدوس ۴. ورفلیت و در دو نسخه دیگر ورتفلیت

۵. در فهرست‌ها: جرنن ۶. در نسخه D: مکسه ۷. در نسخه B: بولال

فرزندان ابراهیم (علیه السلام) و از تیره یقشان فرزند او هستند و ما آن‌گاه که از ابراهیم سخن می‌گفتیم بدان اشارت کردیم. برخی دیگر گویند بربرها از مردم یمن هستند و از یمن آمده‌اند. مسعودی گوید: اینان نیز چون غسان و دیگر قبایل یمن هنگام آمدن سیل عَرِم به اطراف پراکنده شدند. برخی گویند ابرهه ذوالمنار آنان را به مغرب آورد و در آنجا نهاد. برخی گویند از قبایل لَحْم و جُذام‌اند و منازلشان در فلسطین بود و شاهان ایران آنان را از آنجا برانندند. چون به مصر آمدند ملوک مصر آنان را از سکونت در مصر باز داشتند. پس از نیل گذشتند و در بلاد پراکنده شدند. ابو عمر بن عبدالبر گوید: طوایفی از بربرها ادعا کردند که از فرزندان نعمان بن حمیرین سبا هستند و گوید که در کتاب اسفنداد حکیم دیده است که نعمان بن حمیرین سبا در عصر خود پادشاهی یگانه بود. فرزندان خود را فراخواند و گفت می‌خواهم یکی از شما را جهت آبادانی مغرب به آن سامان فرستم. آنان پذیرا شدند و اولمّت پدر لَمْتونه و مسفوپدر مَسُوْفَه و مرطا پدر هَسکوره و اَصناک پدر صنهاجه و لمط پدر لَمطه و ایلان پدر هیلانه را به مغرب فرستاد. بعضی از ایشان به جبل درن فرود آمدند و بعضی در سوس و بعضی در درعه.

لمط نزد کزول فرود آمد و با دختر او ازدواج کرد و اجانا پدر زناته در وادی شلف جای گرفت و بنی وَرْتَجین و مغراو در اطراف افریقیه مکان گرفتند، از سوی مغرب، و مضمود در نزدیکی طَنْجه فرود آمد و این حکایت دراز است. ابو عمر بن عبدالبر و ابو محمد بن حزم آن را انکار کرده‌اند. دیگران گفته‌اند که همه ایشان از قوم جالوت‌اند. و علی بن عبدالعزیز الجرجانی در کتاب انساب خود گوید: من قولی را که از این باب به صحت منتهی شود نمی‌شناسم جز قول آنان که می‌گویند که ایشان از فرزندان جالوت هستند ولی معین نشده که این جالوت از چه خاندانی است. این قُتیبه گوید که او و نورین هرمل^۱ بن جدیلان^۲ بن جالود بن ردیلان^۳ بن خطی بن زجیک بن مادغس ابتر است.

نیز از او نقل شده: جالوت بن هریال^۴ بن جالود بن دیال^۵ بن قَمَطان بن فارس. گوید که فارس مشهور است. و گویند که بربر را قبایل بسیار و شعوب فراوان است، چون هواره و زناته و ضریسه و مَغیله و وَرْقُجومه و نَفْزه و کتامه و غماره و مضموده و صدینه و یزدان

۱. در نسخه D: نورین هریل. و در نسخه C: نورین هریل

۲. در نسخه C: یلاد و در نسخه‌های D و A: حدیلان

۳. در نسخه B: ردینال خوانده می‌شود.

۴. در نسخه‌های A و E هریال و در نسخه C هریان

۵. در نسخه E: دیال و در C: ذبال

و درنجین و صنهاجه و مجکسه و وارکلان و غیر ایشان. دیگران از جمله طبری و جز او گفته‌اند که بربر اخلاطی است از کنعان و عمالیق. چون جالوت کشته شد و در بلاد پراکنده شدند و افریقس به مغرب لشکر برد و آنان را از سواحل شام به افریقیه برد و در آنجا جای داد و بربر نامید. برخی گویند که ایشان از فرزندان حام بن نوح بن بربر بن تملابن مازیغ بن کنعان بن حام اند. و صولی گوید: از فرزندان بربر بن کسلوجیم بن مصراییم بن حام اند. و گویند که عمالقه از بربرین مارب بن قاران بن عمرو بن لاود بن ارم بن سام هستند. بنابراین قول، بربرها همان عمالقه اند. مالک بن الموحل^۱ گوید: بربرها قبایل مختلف اند و از جمیر و مضر و قبط و عمالقه و کنعان و قریش که در شام به یکدیگر رسیدند و چون آواز برآوردند افریقس به سبب کثرت بربره که در کلامشان بود آنان را بربر نامید. سبب خروج ایشان به قول مسعودی و طبری و سهیلی این است که افریقس آنان را برای فتح افریقیه بسیج کرد و بربر نامید و از اشعار اوست:

بَرَبْرَتِ كِنَعَانَ لَمَّا سَقَّتْهَا
مِنَ اَرْضِ الضَّنَكِ لِلْعَيْشِ الْخَصِيبِ

ابن کلبی گوید: مردم در این که چه کسی بربر را از شام بیرون راند. اختلاف دارند و بعضی گویند به داود وحی شد که ای داود، بربرها را از شام بیرون بران که آنان جذام زمین هستند. برخی گویند: یوشع بن نون بربرها را از شام بیرون راند و بعضی گویند افریقس و گویند یکی از تبع‌ها پادشاهان یمن. بکری گوید: بنی اسرائیل پس از قتل جالوت ایشان را از شام براندند. مسعودی می‌گوید: پس از مرگ جالوت به مغرب گریختند. نخست به مصر رفتند ولی قبطیان بیرونشان راندند، پس در برقه و افریقیه و مغرب وطن کردند و با فرنگان و افارقه جنگیدند و آنان ایشان را به صقلیه و میورقه و سپس به اندلس روانه ساختند. سپس شهرها را برای فرنگان نهادند و خود مدت‌ها در بیابان‌ها و در خیمه‌ها زیستند و برای طلب قوت به شهرها آمدند. از اسکندریه تا دریا تا طنجه و سوس را زیر پی سپردند، تا اسلام آمد. از ایشان برخی به کیش یهود درآمدند و بعضی مسیحی شدند بعضی مجوسان بودند و ماه و خورشید و بتان را می‌پرستیدند. میان ایشان و مسلمانان جنگ‌هایی پی درگرفت که در تواریخ آمده است. البکری گوید: شیطان میان بنی حام و بنی سام خلاف افکند و بنی حام به مغرب رانده شدند و در آنجا زاد و ولد کردند. نیز می‌گوید که چون حام به دعای پدرش سیاه شد از شرم به مغرب

۱. در نسخه B: الموصل

گریخت. فرزندان نیز از پی او رفتند و او در سن چهار صد سالگی هلاک شد. از فرزندان او یکی بربرین کسلوجیم بود که در مغرب صاحب فرزندان شد. گویند که دو حی از مغرب از احیای یمن به هنگام خروجشان از مأرب به بربر افزوده شد: یکی کتابه و یکی صنه‌جاه. بعضی گویند هواره و لمطه و لواته که فرزندان حمیرین سبأ بودند.

هانی بن بکور الضریسی و سابق بن سلیمان المظماطی و کهلان بن ابی لوی و ایوب بن ابی یزید و دیگران از نسب شناسان بربر گویند که بربرها دو فرقه‌اند - چنان‌که گفتیم - برانس و بتر. بتر فرزندان بر^۱ بن قیس بن غیلان و برانس فرزندان برین سفجون اینج حناح^۲ بن ولیل بن شراط بن نام^۳ بن دویم بن دام بن مازیغ بن کنعان^۴ بن حام. و این چیزی است که نسب شناسان بربر به آن اعتماد کرده‌اند. طبری گوید: بر^۵ برای پیدا کردن شتر گمشده خود بیرون آمد و به میان احیای عرب می‌گردید. زنی را دید و عاشق او شد و او را به زنی گرفت. زن بزاید. بعضی دیگر گویند: برین قیس از برادر خود عمرو بن قیس بگریخت و در این باب تماضر خواهر او گوید:

لِتَبْكِي كُلُّ بَاكِيَةٍ أَخَاهَا
كَمَا أَبْكِي عَلَى بَرِّ بْنِ قَيْسٍ
تَحْمَلُ عَنْ عَشِيرَتِهِ فَأَضْحَى
وَدُونَ لِقَائِهِ انْضَاءَ عَيْسٍ

و نیز به تماضر منسوب است:

و شَطَطَتْ بِبِرْدَاؤِهِ عَن بِلَادِنَا
وَطَوَّحَ بِرُّ نَفْسِهِ حَيْثُ يُقَمَّمَا
وَأَزْرَتْ بِبِرْلُكْنَةِ أَغْجَمِيَّةٍ
وَمَا كَانَ بَرُّ فِي الْحِجَازِ زَيْنَ أَغْجَمَا
كَأَنَّا وَبِرًّا لَمْ نَقْفَ بِجِيَادِنَا
بِنَجْدٍ وَلَمْ نَقْسَمِ نَهَابًا وَ مَغْنَمَا

علمای بربر نیز ابیات زیر را از عبیده بن قیس العقیلی نقل کرده‌اند:

أَلَا أَيُّهَا السَّاعِي لِفِرْقَةٍ بَيْنَنَا
تَوَقَّفْ هَلَاكَ اللَّهِ سُبُلَ الْإِطَائِبِ
فَأَقْسَمَ أَنَّا وَالْبِرَابِرِ إِخْوَةٌ
نَمَانَا وَ هُمْ جَدُّ كَرِيمِ الْمَنَاصِبِ
أَبُونَا أَبُوهُمْ قَيْسُ غَيْلَانَ فِي الذَّرَى
وَ فِي حَوْمَةٍ يَسْقَى غَلِيلَ الْمُحَارِبِ
وَ نَحْنُ وَ هُمْ رُكْنُ مَنِيْعٍ وَ إِخْوَةٌ
عَلَى رَغْمِ اِعْدَاءٍ لِنَامِ الْمَنَاقِبِ
فَأَنَّا لِبَرِّ مَا بَقِيَ النَّاسِ نَاصِرًا
وَ بَرٌّ لَنَا رُكْنُ مَنِيْعِ الْمَنَاقِبِ

۲. در نسخه‌های C و E: حندح

۱. در نسخه B: بربر و در نسخه A: یزید

۳. در نسخه‌های E و B: مام ۴. در نسخه D: کمنان

۵. در نسخه‌های A و C: یزید و در E: بربر

و بیضاء تقط الهام يوم التّضارب
و فی الفرع من احسابها و الذوائب
و خیر معدّ عند حفظ المناسب
و قیس لها سیف حدید المضارب

قیس غیلان بنوالعزّ الأول
عرق المجد و فی المجد وحل
و کفانا کل خطب ذی جلل
و لبّز یعتزی قیس الاجل
جدنا الاکبر فکاک الکبّل
معین الحق علی الخیر نلّل
ملکوالارض باطراف الاسل
هامّ من کان عن الحق نکل
حیک من جوهر شعر منتخل

نعد لمن عادی شواذب ضَمَرا
و بَرّبن قیس عُصبه مُضَرّیه
و قیس قوام الدین فی کل بلده
و قیس لها المجد الذی یقتدی به

و یزیدبن خالد در مدح بربر گوید:

ایهاالساقی عن اصولنا
نحن ما نحن بنوالبّر الندری
و ابتنا المجد فاوی زَنده
ان قیساً یعتزی بَرّ لها
و لنا الفخر بقیس إنّه
ان قیساً قیس غیلان هم
حسبک البربر قومی انهم
و ببیض تضرب الهامّ بها
ابلغوا البّر بر عنی مدحا

نسب شناسان بربر را قولی است که بکری و دیگران نقل کرده‌اند. از این قرار که مضر را دو پسر بود: الیاس و غیلان^۱. مادرشان رباب دخت حیده بن عمرو بن معدّ بن عدنان بود. غیلان بن مضر صاحب دو پسر شد: قیس و دهمان. دهمان را فرزند کم بود. آنان خاندانی از قیس بودند و بنی امامه خوانده می‌شدند. در این خاندان زنی بود به نام بهاء که دختر دهمان بود. اما قیس بن غیلان چهار پسر داشت: سعد و عمر که مادرشان مژنه دخت سعد بن ربیع بن یزاز بود و بر و تماضر که مادرشان تمزیغ دخت مجدل بود و مجدل پسر عمار بن مضمود بود. در آن ایام قبایل بربر در شام در مساکن، همسایگان عرب بودند و در آب و چراگاه با آنان شرکت داشتند و به ایشان زن می‌دادند و از ایشان زن می‌گرفتند. بر بن قیس دختر عم خود بهاء، دخت دهمان را به زنی گرفت. برادرانش بر او حسد بردند. مادرش تمزیغ از زنان دانا و هوشمند بود. بر جان پسر خود بترسید این نیت خویش در نهانی با خویشاوندان مادریش در میان نهاد و پسر خود و زن او را با ایشان به سرزمین بربر فرستاد. آنان در آن هنگام ساکن فلسطین و اطراف شام بودند. بهاء برای

۱. در نسخه‌های B و D: عیلان

برین قیس دو پسر آورد: علوان و مادغیس. علوان در خردی بمرد و مادغیس زنده ماند. او را ابتر لقب بود. مادغس ابتر پدر شعبه بتر از بربرهاست. زناته همه فرزندان او هستند. گویند که مادغس بن برکه ابتر لقب داشت با املل دخت و اطاس بن محمد بن مجدل بن غمار^۱ زناشویی کرد و او زجیک^۲ بن مادغس را زاید.

ابو عمر بن عبدالبر در کتاب خود التمهید فی الانساب گوید: مردم را در نسب بربر اختلاف بسیار است. درباره ایشان آنچه به نظر می آید این است که بربرها از فرزندان قبطین حام هستند. چون به مصر داخل شد، پسرش بیرون آمد و آهنگ مغرب نمود و در پایان متصرفات مصر در آن سوی برقه تا دریای اخضر و از دریای اندلس تا ریگستان پیوسته به بلاد سیاهان سکونت گزیدند. از آنهاست: لواته که در سرزمین طرابلس زندگی می کنند. قومی نیز از ایشان در همان نزدیکی فرود آمدند. اینان نوزه بودند.

سپس راهشان را تا قیروان و آن سوی قیروان تا تاهرت و طنجه و سجلماسه و سوس اقصی گشودند و پیش رفتند. اینان طوایف صنهاجه و کتامه و دکاله^۳ و رکلاوه^۴ و فطواکه^۵ و هسکوره و مزطاوه اند. بعضی از اهل آثار گویند که شیطان میان بنی سام و بنی حام فتنه انگیخت. حام و فرزندان او در این کشمکش پشت بدادند. حام رهسپار غرب شد و به مصر آمد فرزندان او پراکنده شدند و او خود رهسپار مغرب گردید تا به سوس اقصی رسید. فرزندان او در پی او بودند و برای یافتنش رفتند. هر طایفه ای از فرزندان او به موضعی رسیدند و از پدر بیخبر ماندند و در آن موضع اقامت کردند و صاحب فرزندان شدند طایفه ای دیگر نیز به آنان پیوستند و در همانجا اقامت گزیدند و صاحب فرزندان شدند.

حام چهارصد و چهل و سه سال - به قول بکری - عمر کرد. دیگران گویند عمر او پانصد و سی و یک سال بوده است. سهیلی در باب این که یعرب بن قحطان چه کسی بود؟ گوید او کسی بود که بنی حام را به مغرب کوچ داد. و حال آن که پیش از آن قوطین یافت به آن نواحی رفته بود. و این پایان بحث در اختلاف انساب بربر است. بدان که این اقوال اغلب سخیف و دور از صواب است. اما قول به این که بربرها از

۱. در نسخه های A و E: عمار ۲. در نسخه B: رجیک

۳. در نسخه C: زکاله و در A و E: رکاله

۵. در نسخه C: فطواکه و در E: قطواکه

۴. در نسخه C: زکلاوه

نسل ابراهیم‌اند بعید است. زیرا داود که جالوت را کشته است و بربرها با او معاصر بوده‌اند، میان او و اسحاق بن ابراهیم برادر یقشان که می‌پندارند پدر بربر است ده پدر فاصله است و ما در آغاز کتاب ذکر کرده‌ایم. بعدی به نظر می‌رسد در چنین مدتی تشعبی در نسل به وجود آید.

اما قول به این‌که آنان از نسل جالوت یا عمالیق هستند و از دیار شام انتقال یافته‌اند نیز قولی سخیف است حتی در شمار خرافه. زیرا چنین ملتی مشتمل بر امم بسیار که بخشی از زمین را فراگرفته‌اند ممکن نیست از جای دیگر آمده باشند. بربرها در بلاد خود و اقلیم خود معروف‌اند و از سال‌های دور، پیش از اسلام، دارای شعائر و سنن خاص خود بوده‌اند. چه نیازی داریم برای یافتن سرآغاز این قوم دست به جعل چنین ترهاتی بزنیم و حال آن‌که غالباً درباره هر نژادی از نژادهای عرب و عجم چنین سخنانی گفته می‌شود. از یک سو می‌پندارند که افریقس آنان را منتقل کرده است و از سوی دیگر می‌گویند که چون آنان را در سرزمینشان یافت از کثرت و طرز سخن گفتنشان در شگفت شد و گفت بربره این قوم چه بسیار است! با این وصف چگونه ممکن است او بربرها را منتقل کرده باشد و همین اشکال برجای است اگر بگوییم آنان را ابرهه ذوالمنار به مغرب آورده است.

اما اگر گوییم که ایشان از حمیرند، از فرزندان نعمان یا از مضر یعنی از فرزندان قیس بن عیلان نیز سخنی منکر است و امام نسب شناسان و پیشوای علما ابو محمد بن حزم در کتاب الجمهرة آن را باطل شمرده است. آنجا که می‌گوید: طوایفی از بربر ادعا کرده‌اند که ایشان از یمن و از حمیرند و بعضی منسوب به بربن قیس‌اند. همه این ادعاها بدون هیچ تردیدی باطل است. زیرا نسب شناسان برای قیس بن عیلان اصلا پسری به نام برنمی‌شناسند و حمیر را راهی به بلاد بربر نبوده است. هر چه هست دروغ‌های مورخان یمن است. اما قول این قتیبه که آنان را از فرزندان جالوت می‌شمارد و جالوت را از فرزندان قیس عیلان می‌داند، نیز قولی دور از صواب است. زیرا قیس عیلان از فرزندان معد است و ما گفتیم که معد معاصر بختنصر بوده و آرمیای نبی او را برای حفظ جانش به شام برد و این به هنگامی بود که بختنصر بر عرب مسلط گردیده بود. بختنصر همان کسی است که بیت المقدس را بعد از بنای داود و سلیمان ویران نمود. بختنصر چهار صد و پنجاه سال یا در این حدود پس از بنای بیت المقدس آن را ویران کرد. و معد همین مدت بعد از داود بوده. چگونه ممکن است پسرش پدر جالوت باشد که معاصر داود بوده

است. این امر به غایت دور از حقیقت است. پندارم که این قتیبه دچار غفلت و توهم شده باشد.

قول حق که جز به آن تعویل روا نیست این است که بربرها از نسل کنعان بن حام بن نوح‌اند و ما در انساب نوع بشر از آن یاد کردیم، نام نیایشان مازیغ است و برادرانشان اکریکش و فلسطین است. پسران کسلوجیم بن مصرایم بن حام. پادشاهشان جالوت چهره شناخته‌ای است. میان این فلسطینیان و بنی اسرائیل در شام جنگ‌هایی بود که در تواریخ آمده است بنی کنعان و اکریکش پیروان فلسطینیان بودند. و خدا داناست که از اینجا این اشتباه پیش آمده که جالوت از بربر است و حال آن‌که از برادرانشان فلسطین است. مباد در وهم تو چیزی جز این جای گیرد. که این صحیح است پس از آن عدول منماید.

میان نسب شناسان عرب اختلافی نیست که همه شعوب بربر که از آنان نام بردیم همه از بربرند مگر صنهاجه و کتامة. در این مورد میان نسب شناسان عرب اختلاف است و مشهور این است که آنان از یمنیان هستند و چون افریقس به غزای افریقیه رفت آنان را در آنجا باقی گذاشت.

نسب شناسان بربر می‌پندارند که بعضی از شعوب ایشان از عرب‌اند: چون لواته که خود را از حمیر می‌داند و هواره که می‌گویند از کِنده از سَكْسَك‌اند و چون زناته که پندارند از عمالقه‌اند که از بربر هجوم بنی اسرائیل گریخته‌اند و چه بسا پندارند که از بقایای تبع‌های یمن هستند، چون غماره و زواوه و مکلاته. آری همه اینان خود را به حمیر نسبت می‌دهند و ما به هنگام تفصیل در شعوب ایشان بدان اشاره کردیم و اینها پنداری بیش نیست.

آنچه سرزمین و زبان شهادت می‌دهد، این است که جز صنهاجه و کتامة که نسب شناسان عرب تصدیق کرده‌اند، دیگران از نژاد عرب نیستند. و من معتقدم که صنهاجه و کتامة هم دیگر برادران بربرهایند. والله اعلم.

سخن در سرآغاز این نژاد و انساب ایشان به پایان آمد اکنون به ذکر ایشان هرامت پس از امت دیگر می‌پردازیم و تنها از آنها که صاحب دولتی بوده‌اند یا در سابق شهرتی داشته‌اند یاد می‌کنیم و از دو صنف آنان برانس و بُتر سخن می‌گوییم به حسب آنچه به ما رسیده یا در حافظه ما نهفته است. والله المستعان.

فصل دوم

در ذکر موطن بربرها در افریقيه و مغرب

بدان که واژه مغرب در اصل وضع اسمی است اضافی (نسبی) دلالت می‌کند بر هر مکانی از مکان‌ها نسبت به جهت مشرق. لفظ مشرق نیز چنین است نسبت به جهت مغرب، هر مکانی از روی نسبت به جهت شرقی مغرب است و نسبت به جهت غربی آن مشرق است. ولی عرب‌ها این دو واژه را گاه برای اماکن و اقطار معینی به کار می‌برند. عالمان به علم جغرافیا که به هیئت زمین و تقسیمات آن به اقالیم و بخش‌های معمور و غیر معمور آن و دریاها و کوه‌ها و مساکن مردم آن توجه دارند، چون بطلمیوس و رجار صاحب صقلیه - که کتاب جغرافیایی که در این عهد در بین مردم مشهور است بدو انتساب دارد^۱ - می‌گویند که مغرب قطر واحدی است در میان اقطار مشخص و حد آن از جهت مغرب دریای محیط است (اقیانوس اطلس) و این دریا را از آن جهت محیط گویند که بر سراسر آنچه از زمین آشکار است احاطه دارد و جای عنصر آب است. و ما در آغاز از آن سخن گفتیم. این دریا را بحر اخضر نیز می‌گویند، زیرا در غالب اوقات رنگ آن به سبزی می‌زند. نیز آن را بحر ظلمات گویند زیرا به سبب دوری آن از خشکی، پرتوهای منعکس از خورشید بر سطح زمین اندک به آن می‌رسد و به سبب فقدان نور، حرارتی که بخارها را پراکنده می‌کند اندک است از این رو پیوسته ابرهای متراکم بر سطح آن منعقد است. عجمان آن را بحر اقیانوس گویند و مرادشان از اقیانوس همان است که ما عنصر می‌گوییم. و خدا داناتر است. نیز آ را بحر لبلايه^۲ گویند و به تفخیم لا و دوم. دریای اخضر

۱. مراد کتاب نزهةالمشتاق ابو عبدالله محمدبن محمدبن عبدالله بن ادریس معروف به شریف ادریسی است که در سال ۴۹۳ متولد شده و در ۵۶۰ درگذشته است. ادریسی جغرافیای خود را به نام رجار یا روژه (Roget) پادشاه سیسیل نوشت. این کتاب به نام الرجاری نیز شهرت دارد - م.
۲. در نسخه B: لبلايه (بدون نقطه)

(اقیانوس اطلس) دریایی بزرگ است و ناشناخته. کشتی‌ها آن قدر در آن پیش نمی‌روند که از دیده‌ها پنهان گردند. زیرا ناخدایان سمت‌باده‌ها را در آنجا نمی‌شناسند و از پایان آن بیخبرند. زیرا آن سوی آن نشانی از عمران نیست.

دریاهای شناخته شده که کشتی‌های بادبانی در آنها در حرکت‌اند معروف‌اند زیرا در اثر تجارب مسیر باده‌ها معلوم شده است و می‌دانند که هر بادی از کجا وزیدن می‌گیرد و پایان‌و‌زش آن کجاست پس غایت و نهایت هر بادی مشخص است. چون دانسته شود که باد از کدام مکان می‌وزد می‌دانند که جهت و پایان آن کجاست و این در دریای کبیر معلوم نیست. البته مکان آغاز جریان باده‌ها معلوم است ولی چون در آن سو عمرانی نیست غایت آن مجهول است. چون کشتی بادبان بگشاید گم شود و هلاک گردد یا در انبوه ابرها گرفتار آید و مردم جان خویش از دست بدهند از این رو کسی که دست به چنین کاری زند سرنوشتی جز خطر غرق ندارد.

پس حد مغرب از جهت غربی - چنان‌که گفتیم - دریای محیط است و بسیاری از شهرهای آن چون طنجه و سلا و اژمور و انفی و آسفی بر ساحل دریای محیط هستند. همچنین مسجد ماسه و دو شهر تا کاوشت و نول از بلاد سوس بر ساحل دریا جای دارند. همه اینها مسکن بربر و شهرهای ایشان است. کشتی‌ها تا آن سوی ساحل نول پیش می‌روند و از آن در نمی‌گذرند مگر آن‌که خواسته باشند خطر کنند.

حد شمالی مغرب، دریای روم (مدیترانه) است. این دریا از همین بحر محیط بیرون می‌آید از تنگه‌ای میان طنجه از بلاد مغرب و طریف از بلاد اندلس. پهنای آن هشت میل کمی بیشتر است. بر این تنگه پلی بوده که اکنون در زیر آب رفته است. دریای روم از سمت مشرق پیش می‌رود تا به سواحل شام و ثغور آن و متعلقات آن می‌رسد، مانند انطالیه و انطاکیه و علایا و طرطوس و مصیصه و طرابلس و صور و اسکندریه. از این روست که آن را دریای شام نیز می‌گویند. این دریا چون از آن تنگه بیرون آید از عرض وسعت گیرد و این وسعت گرفتن به سوی شمال پیش می‌رود تا به حد نهایی خود می‌رسد. طول آن پنج هزار یا شش هزار میل است. در آنجاست: جزایر میوزقه و متورقه و یایسه و صقلیه و آفریطش و سردانیه و قبرس.

اما عرض دریای روم در جای‌های مختلف متفاوت است. گاه به سمت جنوب می‌گراید گاه به جانب شمال. از این رو شهرهایی که در ساحل آن هستند از حیث عرض

جغرافیایی مختلف‌اند. زیرا عرض هر بلدی از ارتفاع قطب شمالی آن است برافق و آن نیز بعد میان سمت الرأس مردم آن دیار است و دایره معدل‌النهار.

سبب این است که زمین کروی شکل است و آسمان نیز بر فراز آن همانند اوست. و افق بلد خط فاصل است میان آنچه دیده می‌شود و آنچه دیده نمی‌شود از زمین و آسمان و فلک را دو قطب است. چون یکی از آن دو بر رئوس معمور بالا آید دیگری به همان اندازه منخفص گردد. عمارت سراسر زمین در جانب شمالی بیشتر است و در جنوب چنان‌که در جای خود آمده است از عمران خبری نیست کسی که بر سطح زمین می‌گذرد هر چه در جهتی بیشتر رود از سطح کره و از آسمان مقابل آن برای او ظاهر می‌شود که پیش از این ظاهر نبود، پس هر چه به سوی شمال پیش رود بعد قطب از افق بیشتر گردد و چون به سمت جنوب بازگردد نقصان گیرد. پس عرض سبته و طنجه که بر ساحل تنگه و خلیج آن دریا هستند «له» (۳۵ درجه) و چند دقیقه است. سپس دریا به جنوب می‌پیچد و عرض تلمسان «لد» (۳۴ درجه) می‌شود و نصف درجه و باز بیشتر به سوی جنوب می‌پیچد و عرض و هران «لب» (۳۲ درجه) است بعدش اندکی از فاس بیشتر است زیر فاس در عرض «لج» (۳۳ درجه) و دو دقیقه قرار دارد.

از این‌رو عمران در مغرب اقصی دارای عرض شمالی بیشتری از عمران در مغرب اوسط است و آن به قدر تفاوت میان عرض فاس و سبته است. و این قطر به مثابه جزیره‌ای است در میان دریاها. زیرا دریای روم به جنوب می‌پیچد. سپس دریا بعد از وهران از سمت خود باز می‌گردد پس عرض آن در تونس و الجزایر «له» (۳۵ درجه) می‌شود همان‌گونه که به هنگام بیرون آمدن از دریای رَفاق بود. سپس در سمت شمال می‌افزاید تا آنجا که عرض بجایه و تونس «لو» (۳۶ درجه) همانند عرض غرناطه و المریره و مالقه. سپس به جنوب می‌گردد و عرض طرابلس و قابس «له» (۳۵ درجه) می‌شود به همان اندازه که عرض طنجه و سبته بود. سپس در جانب جنوبی می‌افزاید و عرض برقه «لج» (۳۳ درجه) می‌شود همانند عرض فاس و توزر و عرض اسکندریه «لا» (۳۱ درجه) است مانند عرض مراکش و اعمات. سپس دریا به سمت شمال می‌پیچد نزد انعطاف آن تا پایان سمتش در سواحل شام.

اختلاف درجه عرض جغرافیائی در ساحل جنوبی چین است و ما را از وضع ساحل شمالی خبری نیست. گشادگی پهنای این دریا به نهصد میل می‌رسد یا در حدود نهصد

میل. و این فاصله میان سواحل افریقه است در جنوب و جَنَوَه در ساحل شمالی. بلاد ساحل جنوبی از مغرب اقصی و اوسط و افریقه از خلیج که سرآغاز این دریاست عبارت‌اند از: طنجه، سبتة، بادس، غساسه، هنین، وهران، الجزایر، بجایه، بونه، تونس، سوسه، مهدیه، صفاقس، قابس، طرابلس، و سواحل برقه و اسکندریه. این بود وصف این دریای رومی که حد مغرب است از جهت شمال. اما حد آن از جهت قبله (یعنی جنوب) ریگستانی است که فاصله است میان بلاد سیاهان و بلاد بربر. عرب‌هایی که در بادیه کوچ می‌کنند آن را العَرَق می‌گویند و این عرق به منزله دیواری است از برای مغرب و در جانب جنوبی آن از دریای محیط آغاز می‌شود و به سمت مشرق در یک خط پیش می‌رود تا به رود نیل که از جنوب به سوی مصر سرازیر می‌شود برسد. در آنجا منقطع می‌شود. پهنای آن سه مرحله یا بیشتر است. در جهت مغرب اوسط به زمین سنگلاخ می‌رسد که عرب آن را الحماده گوید از دوین تا بلاد ریغ، آن سوی آن در جهت جنوبی بعض بلاد جرید است دارای نخلستان‌ها و رودها. از بلاد مغرب شمرده می‌شود: چون بلاد بوده و تمنطیت در جانب جنوبی مغرب اقصی و تسابایت و تیکورارین در جانب جنوبی مغرب اوسط و عَدَامِس و قَزَان و وَدَّان در جانب جنوبی طرابلس، هر یک از اینها اقلیمی است مشتمل بر شهرهای آبادان و روستاها و نخلستان‌ها که شمار هر یک به صد و بیشتر می‌رسد.

در بعضی سال‌ها تا حواشی جنوبی عرق کوچندگان از مردم شام که از صنهاجه بشمارند پیش می‌روند و در حاشیه شمالی آن اعراب کوچنده که از مردم مغرب‌اند مسکن می‌گزینند. پیش از این - چنان‌که خواهیم گفت - این سرزمین‌ها جولانگاه بربرها بود. این بود حد مغرب از جانب جنوبی: جز عرق دیواره دیگری است که از کنار ارتفاعات آغاز می‌شود و مغرب را مجزا می‌سازد. این دیواره همان کوه‌هایی است که از کنار دریا در مغرب، تا بَرْنِیق از بلاد برقه کشیده شده است. در آنجا سلسله این کوه‌ها منقطع می‌شود. مبدأ این جبال از مغرب جبال دَرَن است. میان جبال محیط به ارتفاعات و عرق پیش از این یاد کردیم، دشت‌ها و بیابان‌هایی است که بیشتر نباتشان درخت است و در آن بخش که در کنار ارتفاعات و نزدیک به آنهاست نخلستان‌ها و رودخانه‌هاست. در سرزمین سوس جنوب مراکش، تا رودانت و ایفری فویان^۱ و دیگر شهرهاست

۱. در نسخه A: فویان خوانده می‌شود، بدون نقطه و در نسخه E: مویان

شهرهایی همه دارای نخلستانها و رودها و مزارع متعدد و آباد. در جنوب فاس سچلماسه است با روستاهای آن، شهری است معروف و نیز درعه است که آن نیز شهری معروف است. در جنوب تلمسان قصور (دژهای) متعددی است همه دارای نخلستانها و رودها و شهر فیکیک واقع است و در جنوب تاهرت نیز قصوری (دژهایی) است و شهرهایی در یک خط در کنار هم از مشرق تا به مغرب و نزدیکترین به آن جبل راشد است که در آنجا نیز همه نخلستانها و مزارع و انهار است و نیز قصرهای مصاب است که شمارشان از صد درمی گذرد. بیشتر اراضی قبله (جنوب) الجزایر دارای نخلها و رودخانه‌هاست. سپس شهر وارکلی در جنوب بجایه. شهری است تنها دارای آب و هوایی دریایی با نخلستانهای بسیار. در سمت آن به سوی ارتفاعات بلاد ریغ قرار دارد. بیش از سیصد روستاست در کناره وادی، از مغرب به مشرق و بیش از صد شهر. مرکز آن شهر بسکیره است از بزرگترین شهرهای مغرب. همه اینها دارای نخلستانها و رودها و زمین‌های مزروع و روستاهاست. سپس بلاد جرید است در جنوب تونس. شامل نقطه و توزر و قفصه و بلاد نزاوه و همه را بلاد قسطیلیه گویند. بلادی است آبادان با نخلستانها و رودها. آن‌گاه قابس که در جنوب سوسه است و آن بندری است بر کنار دریا و از بزرگترین شهرهای افریقه. این شهر زمانی دارالملک ابن غانیه بود و ما از او یاد خواهیم کرد. دارای نخلستانها و رودها و مزارع است. آن‌گاه فزان و وودان در جنوب طرابلس. در آنجا قصور متعدد است همه با نخلها و رودها. آنجا نخستین جایی است از سرزمین افریقه که به دست مسلمانان فتح شده و این هنگامی بود که عمر بن الخطاب، عمرو بن العاص را به غزای آن فرستاد. آن‌گاه واحات است در جانب جنوبی برقه. مسعودی در کتاب خود از آن یاد کرده است. در آن سوی همه اینها در سمت جنوب هر چه هست بیابانها و ریگستانهاست نه در آنجا کشته‌ای توان یافت و نه چراگاهی تا به عرق منتهی شود.

از آن سوی آن، جولانگاه‌های ملثمین است و چنان‌که گفتیم همه بیابانهاست تا بلاد سیاهان و میان این بلاد و کوه‌هایی که دیواره تلول هستند دشت‌هایی است با مزاج گوناگون گاه به مزاج صحرا و آب و هوا و نباتات آن. در این بخش است قیروان و جبل اوراس که از میان آن می‌گذرد و بلاد الحضنه آنجا که طبنه است میان زاب و تل. در این بخش است مقرر و مسیله و نیز سوسو که در جنوب تلمسان است و تاهرت که جبل

دبدو^۱ در آنجاست. این بود حد مغرب از جانب قبلی یا جنوبی.

اما حد مغرب از جانب شرقی بر حسب اختلاف اصطلاحات مختلف می شود. اهل جغرافیا گویند. دریای قُلْزَم است که از دریای یمن بیرون می آید و به سمت شمال با انحرافی اندک به سمت مغرب پیش می رود تا به شهر قلزم و سُویس رسد. و این آخر حد شرقی مغرب است در نزد ایشان و اقلیم مصر و برقه هم داخل در آن است.

مغرب در نظر جغرافیا نویسان جزیره ای است که از سه طرف - چنان که می بینی دریا بر آن احاطه دارد. ولی چنان که در این زمان میان ساکنان این اقلیم شایع است اقلیم مصر و برقه را جزء مغرب به حساب نمی آورند و مغرب از طرابلس و ماورا آن است به بعد به سوی مغرب، یعنی مراد از مغرب سرزمین هایی است که مساکن بربرها بوده است. مغرب اقصی بخشی از مغرب است و آن میان وادی ملویه است از جهت شرقی تا اسفی از شهرهای ساحل دریای محیط و جبال غربی درن. آنجا اغلب دیار مصامده است از مردم درن و برغواطه و غماره و آخر غماره بطویه است در سمت غساسه و با ایشان بسیاری و مطفره و اوربه و غیر ایشان زندگی می کنند. دریای محیط از جانب غربی و دریای روم از جانب شمالی و کوه های بلند چون کوه درن از جنوب و جبال تازی از جانب شرقی آن را در میان گفته اند.

از آنجا که کوه ها بر حسب اقتضای خلقت بر کنار دریاها بیشتر و انبوه تر است در مغرب نیز کوه های بسیاری است. ساکنان این کوه ها اغلب از مصامده هستند و اندکی از صنهاجه اند جلگه ها و دشت ها در ناحیه غربی آن قرار دارند چون: ازغا و تامسنا و تادلا و دکاله. ساکنان این بلاد علاوه بر بربرها اعراب جُشم و ریاح نیز هستند. از این رو سرزمین مغرب انباشته از اممی است که جز آفریدگارشان کس شمار ایشان را نداند. مغرب همانند جزیره یا یک بلد واحد است که در میان دریا و کوه ها محاط شده است. مرکز و دارالملک آن در این عهد شهر فاس است.

در وادی ام الربیع نهر عظیمی جاری است. آن سان که عبور از آن به هنگام باران ها دشوار است و چون دریا به حالت مد آید آب این نهر نیز بالا آید چنان که تا هفتاد میل یا چیزی نزدیک به آن، برسد. مصب این رود که در دریای بزرگ می ریزد پهناور است و شهر ازمو در کنار آن است. این رود عظیم از جبال درن سرچشمه می گیرد و از

۱. در نسخه های D و E: دیرو و در A: دیرو

دهانه‌های بزرگ یکی از چشمه‌ها می‌جوشد در سرزمین مغرب جاری می‌شود و نهری دیگر می‌جوشد که به سمت جنوب جریان دارد و به بلاد درعه می‌گذرد. در بلاد درعه نخلستان‌ها بسیار است و محصول ویژه آن نیل است. صناعت به دست آوردن آن از درختش در آن دیار رواج دارد. درعه عبارت است از قلعه‌هایی دارای درختان بسیار که از دامنه کوه درن تا پایان آن گسترده است. و آن نهر را به نام آن شهر نهر درعه گویند. نهر درعه پس از عبور از درعه در سمت جنوب بلاد سوس در ریگستان فرومی‌رود.

اما رود ملویه در پایان مغرب اقصی است. رودی عظیم است. سرچشمه آن دهانه‌ای است از جبال جنوبی تازی و در نزد غساسه در دریای رومی می‌ریزد. دیار مکناسه که به نام آنهاست در قدیم در کنار آن بوده است و امروز امم دیگری از زناته در آنجا هستند. در قلعه‌هایی از بالای رود تا به پایین معروف به وطاطا^۱. در مجاور آنها در آن نواحی امم دیگری است از بربر و مشهورترین ایشان مطاسه‌اند برادران مکناسه. از سرچشمه این رود نهر بزرگی جدا می‌شود و با انحرافی به سمت مشرق به جنوب می‌رود و عرق را قطع می‌کند تا به بوده می‌رسد. سپس به تمنطیت می‌رود این رود را امروز رود کیر می‌گویند بر کرانه‌های آن چند قله است. سپس به سوی صحرا جریان می‌یابد و در ریگستان‌ها فرومی‌رود. در آنجا دزهایی است با نخل‌ها به نام رکان. در مشرق بوده در آن سوی عرق قلعه‌های تساییت است از قلاع صحرا در شرق تساییت به جانب جنوبی قلاع تیکورارین قرار داد. شمار آنها به سیصد یا بیشتر می‌رسد. همه اینها در وادی است که از مغرب به مشرق کشیده شده است و در آن اممی است از قبایل زناته.

اما مغرب اوسط، اغلب دیار زناته است. پیش از آن مغراوه و بنی یفَرَن بود. قبایل مدیونه و مغلیه و کومیه و مطفره و مطماطه نیز با آنهاست. پس از ایشان به دست بنی بادین افتاد. مرکز آن در این عهد شهر تلمسان است. تلمسان دارالملک آن است. در جانب شرقی آن بلاد صنهاجه است از الجزایر و متیجه و المدیه است و در کنار آن بجایه. قبایل آن امروزه همه مغلوب عرب‌های زغبه هستند. در وادی شلف بنی واطیل نهر اعظم می‌گذرد. سرچشمه آن بلد راشد است در بلاد صحرا و این نهر به تل که امروز از بلاد حصین است داخل می‌گردد. سپس به جانب مغرب می‌گردد و چند نهر دیگر از نهرهای مغرب اوسط به آن افزوده می‌شود، چون نهر مینا و غیر آن. تا آن‌گاه که در بین

۱. در نسخه B: وطاطا

کلمیتوا و مستغانم به دریای رومی می‌ریزد. از دهانه آن نهر دیگری بیرون می‌آید که از جبل راشد به سوی مشرق جاری است و از زاب می‌گذرد و در شوره‌زارهای میان توزر و نفزاوه فرو می‌رود این رود را وادی شدی گویند.

اما بلاد بجایه و قستطینه، سرزمین قبایل زواوه و کتامه و عجیسه و هوازه است. امروز جز کوه‌های صعب‌العبور آن، جایگاه عرب‌هاست.

اما افریقیه همه آن تا طرابلس است. دشت‌هایی است وسیع. سابقاً دیار نفزاوه و بنی یفرن و نفوسه بود و دیگر قبایل بیشمار بربر. مرکز آن شهر قیروان است و در این عهد جولانگاه‌های عرب است از بنی سلیم و بنی یفرن و هوازه مغلوب و زیر دست ایشان‌اند. آنان زبان اعجمی خود را فراموش کرده‌اند و به زبان عربی سخن می‌گویند و چون عربان لباس می‌پوشند و در همه احوال شبیه به آنان هستند. مرکز آن در این عهد شهر تونس است. تونس دارالملک آن است و رود بزرگ معروف به مجرده از آنجا می‌گذرد. دیگر رودها به آن می‌پیوندند و در دریای روم می‌ریزد. این رود در یک مرحله‌ای از غرب تونس در موضعی به نام بَنزرت در دریای روم می‌ریزد. اما برقه بناهایش ویران شده و نشانش برافتاده است. پیش از این دیار قبایل لواته و هوازه و جز ایشان از بربرها بود و امروز جولانگاه‌های عرب. در این بخش از مغرب شهرهای آبادان بسیار بود. چون لبده و زویله و برقه و قصر حسان و امثال آن. اکنون همه ویران شده‌اند و به بیابان بدل گردیده چنان‌که گویی اصلاً نبوده‌اند. والله اعلم.

فصل سوم

در ذکر سرگذشت این نژاد در قدیم و جدید از فضایل انسانی و خصایص شریفی که ایشان را به مراتب بلند عزت و سلطنت و فرمانروایی فرا برد

در باره این نژاد یعنی بربرها، بسیاری شمار ایشان و از قبایل بسیار و جدال و آویزشان با ملوک و دول از هزاران سال پیش یعنی از آن زمان که با بنی اسرائیل در شام جنگیدند و از آنجا بیرون آمدند و رهسپار افریقه شدند، سخن گفتیم. همچنین از نبرد ایشان با نخستین سپاهیان اسلام که به فتح آن دیار رفته بودند و سپس یاری کردن ایشان مسلمانان را در مقابل دشمنانشان و از مقامات پسندیده و آثار جمیله آنان یاد کردیم و گفتیم که دهیای کاهنه و قوم او، پیش از اسلام در جبل اوراس ملک و عزتی داشتند و این ملک و عزت بعد از اسلام هم برجای بود تا آن گاه که عرب‌ها بر او غلبه یافتند. همچنین قبیله مکناسه نخست از مسلمانان پیروی کردند سپس مرتد شدند و در مغرب اقصی در برابر ایشان صف آرایی کردند ولی در برابر عقبه بن نافع^۱ روبه گریز نهادند. بعدها سپاه هشام در سرزمین مغرب مغلوبشان ساخت.

ابن ابی زید^۲ گوید: بربرها در افریقه مغرب دوازده بار مرتد شدند و در هر بار با مسلمانان به نبرد برخاستند و اسلامشان جز در ایام موسی بن نصیر و به قولی بعد از آن استواری نیافت. نیز در باب صحراها و بیابان‌ها و بلادی که در آنها می‌زیستند و دژها و قصور و شهرهایی که بنا کردند چون سچلماسه و قصور توات و تیکورارین و فیکیک و مصاب و وارکلی و بلاد ریغه و زاب و نغزاه و جمه و غدامس سخن آوردیم. سپس از جنگ‌ها و کشاکش‌ها و دول و ممالکشان یاد نمودیم و از آنچه میان ایشان و طوابع عرب از بنی هلال در قرن پنجم در افریقه گذشت و آنچه میان ایشان با دولت آل حماد در

۱. در نسخه B: عامر

۲. ممکن است یزید هم خوانده شود.

القلعه اتفاق افتاد و دوستی و دشمنی آنان با لمتونه و تاهرت بحث کردیم. و به بنی بادین و موحدین و متصرفاتشان در مغرب و به بنی مرین و حوادث ایشان با عبدالؤمن اشارت نمودیم. همه اینها شهادت می دهند که این نژاد، نژادی بزرگ است و همواره دشمنانشان از ایشان بیمناک بوده اند و از سطوت و کثرتشان ترسان. قوم بربر نیز با دیگر امم عالم و دیگر نژادها چون عرب و ایرانیان و یونانیان و رومیان برابر بوده اند ولی دستخوش فنا شدند و جمعشان پراکنده شد. زیرا خود دستخوش عوارض نعمت و عزت فرمانروایی شدند و به سبب تکرر دولت ها که می آمدند و می رفتند جمعشان روی به نقصان نهاد و قبایل عشایرشان عرضه تلاشی گردید و خود زبردست دولت های دیگر و خراجگزار ایشان گشتند و این امر سبب شد که بسیاری از مردم نسب بربری خود را انکار کنند. و گرنه اوزبه را در ایام فتح امیری بود به نام کسبیل و زناته را امیری بود به نام وزماربن صولات که در نبرد با مسلمانان به اسارت افتاد. او را به مدینه نزد عثمان بن عفان بردند. پس از این وقایع هواره و صنهاجه و بعد از آنان کتنامه دولتی تشکیل دادند و مغرب و مشرق را در تصرف آوردند و همواره مزاحم بنی عباس بودند. از این حوادث در میان آنان فراوان رخ داده است.

اما آراسته بودن ایشان به فضایل انسانی و رقابت در اخلاق حمیده و صفات پسندیده و مراتب شرف و رفعت و حمایت از پناهنده و رعایت ذمه و وفای به قول و عهد و پیمان و صبر بر مکاره و ثبات در شداید و عدالت و چشمپوشی از عیوب و گذشت از انتقام و ترحم به مسکین و بخشایش و بخشش و توقیر اهل علم و مهمان نوازی در ماندگان در نوائب و علو همت و تسلیم نشدن در برابر ستم و زورگویی دولت ها و فرورفتن در کام خطرها و جانبازی در راه خدا و یاری دین او، آنان را آثاری است که اخلاف از اسلاف خود حکایت کرده اند و در کتابها مسطور است. مشاهیرشان در طبقه اول عبارت اند از: بلکین بن زیری صنهاجی عامل افریقیه از سوی عبیدیان و محمد بن خزر و خیر پسر او و عروبه بن یوسف الکتامی و کسی که به دعوت عبیدیان قیام کرد یعنی عبیدالله الشیعی و یوسف بن تاشفین ملک لمتونه در مغرب و عبدالؤمن بن علی، شیخ موحدین و یار امام محمد بن تومرت. و بزرگانشان از طبقه دوم که پرچمداران دولت های خود و بنیانگذاران اساس فرمانروایی خود در مغرب اقصی و مغرب اوسط بوده اند، عبارت اند از: سرور همگان یعقوب بن عبدالحق سلطان بنی مرین و یغمراسن بن زیان سلطان بنی عبدالواد و

محمد بن عبدالقوی بن وزمار کبیری بنی توجین و ثابت بن مندیل امیر مغراوه و اهل شلف وزمار بن ابراهیم زعیم بنی راشد. که همه در عصر خود در بر آوردن کاخ عزت و شرف قوم خود سهمی بسزا داشته‌اند و اخباری که از ایشان نقل شده به سبب شهرت و تواتر تردید ناپذیر است.

بربرها را در اقامه مراسم شریعت و عمل به احکام دین و یاریگری ایشان از احکام الهی چیزی نیست که ناشناخته مانده باشد. گویند که برای آموختن احکام دین به کودکانشان بر ایشان معلم می‌آوردند و خود نیز در انجام واجبات اصرار می‌ورزیدند چنان‌که در بادیه نیز به اقامه نماز جماعت و درس قرآن می‌پرداختند و در کارهای روزانه از حاملان علم فقه، مسائل می‌پرسیدند و آنان را حکم قرار می‌دادند و به اهل دین و اعمال صالح در بلاد خود روی می‌آوردند تا از ایشان برکت خواهند. بسا برای جهاد در راه خدا و جانبازی در طریق حق و جنگ با اعدای اسلام کارهای شگرف می‌کرده‌اند. یکی از این مجاهدین یوسف بن تاشقین و دیگری عبدالؤمن بن علی و فرزندان ایشان است. سپس یعقوب بن عبدالحق و فرزندان او. اینان را در اهتمام به علم و جهاد در راه خدا و بنا کردن مدارس و پی افکندن زاویه‌ها و ریاطها و سد ثغور و بذل نفس در راه خدا و انفاق در سبیل خیر و مخالفت با اهل علم و ترفیع مکان و مکان ایشان در مجالس خود و گفتگو با ایشان در امور دینی و انقیاد به اشاراتشان در وقایع و احکام و مطالعه سیر و اخبار اولیا و خواندن آنها در مجالسشان حتی در دواوین ملک و مجالس فرمانروایی و کاخ‌های عزت، آثار بسیار است. پادشاهانشان برای شنیدن شکایات‌های متظلمان و گرفتن حق رعایا از عمال و تنبیه ستمکاران به میان مردم می‌آمدند. صحن سراها و درون کاخ‌های خلافت را به مساجد تبدیل می‌کردند و نماز جماعت برگزار می‌کردند بامدادان و شبانگاه به تلاوت کلام خدا می‌پرداختند. ملوکشان همواره برای استوار نگهداشتن مسلمانان و بر آوردن باروها و تأسیس پادگان‌ها، اموال بسیار صرف می‌کردند. شاهد آن آثاری است که از آنان برجای مانده است.

اما وقوع خوارق و ظهور کاملین نوع انسان در میان ایشان، می‌گوییم که اولیا صاحب تصرف و صاحبان نفوس قدسیه و علوم موهوبه بسیار داشته‌اند. همچنین حاملان علم که خود از تابعین صحابه بودند و بعد از آنان، ائمه و کاهنان صاحب خبر و آگاه از مغیبات و غرایب و خوارق عادات که در این قوم ظهور کرده‌اند حاکی از عنایت خدای تعالی به

آنان و کرامتش در حق آنان بوده است. اعمالی که از آنان نقل شده خود شگفتی آور است.

از مشاهیر حَمَلَةُ علم در آن قوم یکی سعفوبن واسول جد بنی مدرار ملوک سجلماسه است. او تابعین را درک کرد و از عکرمه غلام این عباس علم آموخت. عرب بن حمید در تاریخ خود از او یاد کرده است. دیگر ابویزید مخلص بن کیداد الیقرنی صاحب الحمار است که برضد دولت شیعه عییدی، در سال ۳۰۲ خروج کرد و از خوارج بود. در توزر از مشایخ آن دیار علم آموخت و خود صاحب فتوا شد. بر مذهب اباضیه بود و در اعتقاد خویش پای برجا. سپس با عمار اعمی که از صُفْرِيَه نکاریه بود دیدار کرد ابویزید به آیین او درآمد و با پذیرفتن آن مذهب از کسوت سعادت بیرون آمد. با این همه در این قوم صاحب چنان اشتهاری است که هرگز فراموش نمی شود. دیگر منذرین سعید، قاضی جماعت است در قُرْطَبَه او از کوچندگان و لهامه و از سوماته است. ولادت او در سال ۳۱۰ و وفاتش در سال ۳۸۳ بود. منذرین سعید از بربرهای بُتْر بود از نسل مادغس. به دست عبدالرحمان بن الناصر هلاک شد. دیگر ابومحمد بن ابی زید^۱ عَلم المله است او نیز از نفاوه بود. از اینان که بگذریم در علم نسب شناسی و تاریخ و دیگر علوم و فنون مردانی نام آور از میان ایشان برخاسته اند.

از مشاهیر زناته یکی موسی بن صالح الغمری است که در نزد همگان مشهور است ما به هنگام سخن در غمره - از شعوب زناته - از او یاد کردیم. موسی بن صالح هر چند در باب عقیده او اخبار صحیحی به دست نیاورده ایم از چهره های درخشان این نژاد است، و دلیل بر این که این نژاد بسیاری از خواص انسانی چون ولایت و کفایت و علم و سحر را دارا بوده است.

حکایت کنند که خواهر یَعْلَى بن محمد الیقرنی بدون شوی پسری زایید او را کلام نامیدند. این پسر بعد ها مردی دلیر شد و چنان می نمود که وجود او از خوارج عادات و از مواهب خداوندی است که تنها به او داده شده نه به دیگر از همگنان او. بعضی از خواص ایشان را از پذیرفتن چنین پدیده ای حوصله تنگ آمد زیرا اینان نمی دانستند که خدای تعالی در حق آن زن و امثال او چگونه قدرت نمایی کرده است. و می گفتند که

۱. به ظن قوی باید محمد بن ابی یزید باشد.

آبستن شدن او در اثر آبتنی در چشمه آب گرمی در آن نواحی بوده است که شیری از آب آن می خورده و این دوشیزه از بزاز شیر که در آن آب ریخته شده آبستن شده است. از این رو او را فرزند شیر می گفتند زیرا یکی از ویژگی های آن حیوان یعنی شجاعت در وجود او ظاهر شده بود. در میان این قوم از این گونه حکایات بسیار است که اگر کسی به جمع آوری آنها پردازد خود کتاب هایی خواهند شد. پیوسته این عادت و حالت ایشان بود تا آن گاه که تشکیل دولت هایی دادند و به فرمانروایی رسیدند و ما اکنون در صدد ذکر آن هستیم.

فصل چهارم

در ذکر اخبار ایشان به طور خلاصه از پیش از فتح اسلامی و بعد از آن تا حکومت بنی‌الاعلب

بربرها نژادی هستند دارای شعوب و قبایل بیشمار و در تاریخ افریقیه و مغرب و در اخبار ارتداد و غزوات نام این قبایل و شعوب آمده است. ابن‌الریق گوید که موسی بن نصیر چون سقیوما را فتح کرد به ولید بن عبدالملک نوشت که اکنون برای تو صد هزار اسیر از مردم سقیوما، گرفته‌ام. ولید بن عبدالملک در جواب نوشت: ای بر تو پندارم که این یکی از دروغ‌های تو باشد ولی اگر راست گفته باشی این محشر آن امت است. پیوسته بلاد مغرب تا طرابلس بلکه تا اسکندریه و مابین دریای روم و بلاد سیاهان از زمان‌های دور که کس آغاز و انجام آن را نمی‌داند به قوم بربر آبادان بوده است. بربرها چون دیگر عجمانی که در مغرب و مشرق زندگی می‌کنند دینشان دین مجوس بود مگر در برخی مواقع که به دین ملتی که بر آنان غلبه می‌یافت درمی‌آمدند. زیرا امت‌هایی که صاحب دولت‌های بزرگ بودند بر ایشان غلبه می‌یافتند. بنابر آنچه مورخان گفته‌اند بارها مغلوب ملوک یمن شده‌اند و به فرمان ایشان گردن نهاده‌اند و دینشان را پذیرفته‌اند.

ابن کلبی گوید: حمیر پدر قبایل یمنی مدت صد سال بر مغرب غلبه داشت و او بود که شهرهای خود را در افریقیه و صقلیه بنا نمود. مورخان در باب جنگ افریقس بن صیفی از تبع‌ها در بلاد مغرب، متفق‌القول‌اند ما در اخبار ایشان آوردیم و همچنین ملوک روم از رم و قسطنطنیه به پیکار ایشان آمدند و شهر قرطاجنه را ویران کردند سپس چنان‌که در اخبار روم آوردیم از نو بنا کردند. آنان در سواحل دریا و حوالی آن، شهرهای بزرگ و استوار و مشهور بنا کردند که آثار برخی از آنها تا به امروز باقی است مانند: سَبِیْطَه و جَلُولَا و مَرْنَاق و وَطَاقَه و زانَه و غیر آنها، شهرهایی که مسلمانان عرب در آغاز

فتح به هنگام استیلایشان بر مغرب ویران نمودند. بربرها در آن ایام به کیش فاتحان یعنی کیش مسیحی بودند و به آنان مال المصالحه و خراج می پرداختند.

بربرها در ضواحی، یعنی بیرون شهرها که به سبب وجود سپاهیان فاتح وحشت انگیز شده بود، خود دارای آلت و عدت و رؤسا و فرمانروایان بودند و امرایشان تن به ذلت نمی دادند و رومیان و فرنگان نیز آنان را که در ضواحیشان می زیستند نمی آزرده و به خشم نمی آوردند. اسلام آمد بربرها در مملکتی بودند که رومیان بر آن غلبه یافته بودند و به هرقل (هراکلیوس) پادشاه قسطنطنیه مالیات می پرداختند. مقوقس فرمانروای اسکندریه و برقه و مصر نیز خراجگزار او بود. همچنین فرمانروای طرابلس و لیده و صبره و فرمانروای صقلیه و فرمانروای گوتی اندلس که مغلوب روم شده بودند به رومیان خراج می دادند و مذهب مسیحی را از آنان گرفته بودند البته فرنگان زمام امور افریقه را در دست داشتند و رومیان را در آنجا فرمانروایی نبود بلکه آن گروه از رومیان که در افریقه بودند در زمرة لشکریان فرنگان بودند. آنچه در کتب تاریخ فتح اسلامی در افریقه سخن از روم رفته مراد فرنگان است و عنوان روم از روی تغلیب است. زیرا عرب ها در آن ایام فرنگان را نمی شناختند و چون هر چه در شام جنگیده بودند با رومیان بود، از این رو می پنداشتند که رومیان عنوان همه امم مسیحی است و هرقل پادشاه مسیحیان است. پس رومی واژای شد که بر تمام مسیحیان اطلاق می شد.

اکنون به نقل اخبار آن چنان که هست پرداخته می شود. جُزجیر^۱ [گرگوریوس] که به هنگام فتح کشته شد از فرنگان است نه از رومیان. همچنین امتی که در افریقه آمد و بربرها را مغلوب نمود و در شهرها و دژهای آن دیار فرود آمد از فرنگان بود. برخی از بربرها بر کیش یهود بودند و این کیش را از بنی اسرائیل به هنگام گسترش و قوت دولتشان فراگرفته بودند. همچنین جراوه ساکنان اوراس، قبیله کاهنه که در آغاز فتح اسلامی کشته شد و نیز قبایل نفوسه از بربرهای افریقه و قبایل فندلاوه و مدیونه و بهلوله و گیاته و بنی فازار از بربرهای مغرب اقصی. تا آن گاه که ادریس بزرگ از بنی حسن بن الحسن که در مغرب و نواحی آن خروج کرد بقایای ادیان و مذاهب قدیم را محو کرد. بعضی از بربرهای افریقه و مغرب که تحت فرمانروایی رومیان بودند بر کیش مسیحی بودند و ما از آن یاد کردیم. چون زمان فتح رسید و مسلمانان در سال ۲۹ هجری،

۱. مطابق ضبط نسخه های خطی A و B و D.

در زمان عمر بن الخطاب (رض) لشکر به افریقه بردند و عبدالله بن سعد بن ابی سرح - از بنی عامر بن لؤی - بر آن دیار غلبه یافت، جرجیر پادشاه فرنگان که در آن روزگار در افریقه فرمان می‌راند به مقابله برخاست و همه فرنگان و رومیان را که در شهرها بودند و جماعتی از بربر و ملوک ایشان را که در ضواحی می‌زیستند گرد آورد.

پادشاهی بود میان طرابلس و طنجه که دارالملک او سَبِیْطَلَه بود. با صد و بیست هزار سپاهی با مسلمانان رویاروی شد. مسلمانان در آن جنگ بیست هزار تن بودند. سپاه دشمن درهم شکستند و سَبِیْطَلَه را فتح کردند و ویران ساختند و جرجیر پادشاهشان را کشتند خداوند اموال و دخترانشان را نصیب مسلمانان ساخت. از جمله دختر او را، قاتل او، عبدالله بن زبیر تصاحب کرد، زیرا مسلمانان چنان قرار نهاده بودند که هر که جرجیر را بکشد دخترش از آن او باشد. خبر فتح را به مدینه نزد خلیفه عثمان فرستاد و داستان آن مشهور است. از دیگر سو فرنگان و رومیانی که با آنان بودند از پیروزی مسلمانان زار و ملول شدند و همه قلعه‌های افریقه از ماجرا خبر یافتند. مسلمانان به پیشروی و حمله‌های خود ادامه دادند و میان ایشان و بربرها نبردهایی پی‌درپی درگرفت و از ایشان کشتار بسیار کردند و بسیاری را به اسارت گرفتند. چنان‌که از ملوک ایشان و زمار بن صقلاب^۱ جد بنی خزرج در آن ایام امیر مغراوه و زناته بود اسیر شد و او را نزد عثمان بن عفان بردند. و بر دست عثمان مسلمان شد. عثمان بر او منت نهاد و آزادش کرد و فرمانروایی قومش را به او داد. بعضی می‌گویند که او به نزد عثمان رفت و مسلمانان را برضد فرنگان یاری داد و آنان تسلیم مصالحه شدند. با ابن ابی سرح شرط کردند که اگر عرب را از بلادشان بیرون برد سیصد قنطار زر به او بدهند و او چنان کرد. مسلمانان به مشرق بازگشتند و سرگرم دیگر حوادث اسلامی در شرق شدند. چون معاویه بن ابی سفیان زمام حکومت بردست گرفت، معاویه بن حَـدِیج السکونی را از مصر به افریقه فرستاد. معاویه بن حدیج در سال ۴۵ بیامد تا افریقه را بگشاید. پادشاه روم از قسطنطنیه سپاه خود را از راه دریا به دفاع فرستاد ولی سودی نبرد و عرب‌ها در حصن‌الاجم شکستش دادند و جلولا را محاصره کردند و بگشودند. معاویه بن حدیج به مصر بازگردید. معاویه بن ابی سفیان بعد از او عقبه بن نافع را به افریقه فرستاد. عقبه شهر

۱. در جزء دوم، صولات بن و زمار آمده است.

قیروان را پی افکنند. فرنگان پراکنده شدند و به دژها پناه بردند و بربرها در ضواحی ماندند. در زمان یزیدبن معاویه ابوالمهاجر غلام مسلم بن مخلد امارت افریقیه یافت. ریاست بربر در این ایام در اوربه و از آن کسبیل بن لمزم بود و او سربربرهای برانس بود و ردیف او سکریدبن رومی بن مازرت اوربی بود. هر دو برکیش و نصرانیت بودند و در آغاز فتح اسلام آوردند. سپس به هنگام امارت ابوالمهاجر مرتد شدند و برانس گرد ایشان بگرفتند ابوالمهاجر برسرشان لشکر برد تا به نزدیکی تلمسان رسید. در آنجا منزهشان ساخت و بر کسبیل دست یافت. کسبیله اسلام آورد و خواست که او را نکشد. پس از ابوالمهاجر، عقبه به افریقیه آمد و کسبیله را به سبب دوستیش با ابوالمهاجر منکوب ساخت. سپس دژهایی از آن فرنگان را چون باغایه و لمیس بگرفت. ملوک بربر در زاب و تاهرت با او رویاروی شدند و او همه را یکی پس از دیگری درهم شکست و به مغرب اقصی داخل شد. غماره به اطاعت او درآمد. امیرشان در این ایام یولیان نام داشت. آنگاه عقبه رهسپار و لیلی شد، سپس به جبال درن و با مصابده نبرد کرد. میان او و مصامده نبردهایی بود مصامده او را در جبال درن محاصره کردند. جماعتی از زناته که پس از اسلام آوردن مغراوه ایشان نیز مسلمان شده بودند به یاری عقبه برخاستند و او را از محاصره برهانیدند. عقبه بربرهای مضمودی را کشتار کرد و همه را به اسلام واداشت و بلادشان را زیر پی سپرد.

آنگاه عازم بلاد سوس شد تا با قبایل صنهاجه که لثام (دهان بند، نقاب) می بستند نبرد کند. آنان در این ایام مجوس بودند و هنوز مسیحی نشده بودند. عقبه با مسوفه در آن سوی سوس جنگید و جمعی از ایشان را اسیر کرد و بازگردید. کسبیله در تمام این مدت در بند او بود. او را با لشکر خود که به دیگر جنگها می رفت حرکت می داد. چون از سوس بازگردید، سپاهیان خود را به قیروان فرستاد و خود با اندکی باقی ماند. کسبیله به قوم خود پیام داد که به رهایش برخیزند. آنان نیز پیام دادند که به یاری او خواهند برخاست. پس یاران کسبیله فرصت مغتنم شمردند و عقبه و همه یارانش را کشتند. کسبیله افریقیه را پنج سال در فرمان خود گرفت و در قیروان فرود آمد و اعرابی را که باقی مانده بودند و دارای زن و فرزند و بینه بودند امان داد و در میان بربرها پادشاهی عظیم شد.

زهیر بن قیس البکوی^۱ در ایام حکومت عبدالملک بن مروان به خوانخواهی عقبه، در

۱. ابن اثیر: قیس، ج ۴/۱۰۵ م.

سال ۶۷ به افریقیه لشکر آورد. کسب نیز بربرها را گرد آورد و با او در نواحی قیروان رویاروی شد. میان دو گروه نبرد درگرفت. سپاه بربر منهزم شد و کسب و گروهی بیشمار از یارانش کشته شدند. عرب‌ها ایشان را تا مرمجنه^۱ تعقیب کردند و از آنجا تا ملویه. در این نبرد بربرها ذلیل شدند و سواران و رجالشان از میان رفتند و شوکتشان برافتاد. پس از آن فرنگان نیز دیگر نتوانستند اظهار قدرت کنند. بربرها از زهیر و عرب‌ها سخت بترسید و به دژها و حصارها پناه بردند. پس از چندی زهیر رهبانیت اختیار کرد و به مشرق بازگردید و چنان‌که گفتیم در برقه کشته شد. در افریقیه آتش فتنه افتاد و بربرها به چند فرقه تقسیم شدند و هر فرقه را امیر یا رئیسی بود. از بزرگترین رؤسای بربر در این ایام کاهنه، دهیادخت نابتة بن تیفان ملکه جبل اوراس بود. قوم او از جراوه از زعما و ملوک بربرهای بتر بودند.

عبدالملک نزد حسان بن نعمان الغسانی عامل خود در مصر، پیام فرستاد که به جهاد افریقیه رود و برای او مدد فرستاد. حسان در سال ۷۹ برفت و به قیروان داخل شد. و قرطاجنه را به جنگ بستند. فرنگانی که در قرطاجنه بودند، به صقلیه و اندلس گریختند. سپس از بزرگترین ملوک بربر پرسید. او را به کاهنه و قوم او جراوه اشارت کردند. حسان به جنگ کاهنه رفت و در وادی مسکیانه فرود آمد و لشکر برسر او برد. میانشان نبردی سخت درگرفت. مسلمانان منهزم شدند و خلق کثیری از ایشان به قتل رسید و خالد بن یزید القیسی اسیر شد. کاهنه و بربرها همچنان در پی حسان و عرب‌ها بودند. تا آنان را از منطقه قابس بیرون راندند و حسان خود را به طرابلس رسانید. در آنجا نامه عبدالملک به او رسید که در همانجا مقام کند. حسان در آنجا ماند و قصرها (دژها) بی بنا کرد تا به امروز هنوز هم به نام او باقی است. سپس کاهنه به جایگاه خود بازگردید و در آنجا اسیر خود خالد بن یزید القیسی را به فرزند ی برگزید. خود نیز دو پسر داشت. کاهنه پنج سال در افریقیه و بربر حکومت کرد. عبدالملک برای حسان مدد فرستاد. حسان در سال ۷۴ به افریقیه بازگردید. حسان همه شهرها و روستاها را ویران کرده بود. در آن ایام از طرابلس تا طنجه یکسره روستاهایی بود به هم پیوسته. این امر بربرها گران آمد و از حسان بن نعمان امان خواستند. حسان امانشان داد. آن‌گاه برای پراکندن نیروی کاهنه چاره اندیشید و لشکر بر سر او کشید. کاهنه نیز با سپاه خود آماده رزم شد. ولی شکست

۱. در نسخه‌های A و B و D: مرمجنه

خورد و خود در جایی به نام اَلْبیر که امروز در جبل اوراس به نام او معروف است کشته شد. بربرها با پذیرفتن اسلام و اطاعت از حسان بن نعمان امان خواستند و نیز این شرط را که همواره دوازده هزار تن از ایشان همراه او در جهاد شرکت کنند، پذیرفتند و اسلام آوردند و اسلامشان نیکو شد. حسان پسر بزرگ کاهنه را بر جراوه و جبل اوراس فرمانروایی داد. دو پسر او به اشارت مادر که پیش از آن آنان را به فرمانبرداری راه نموده بود اسلام آوردند و به اطاعت درآمدند. کاهنه را شیاطینی که او را در کارها یاری می‌دادند از سرانجام این نبرد خیر داده بودند. حسان به قیروان رفت و ترتیب دیوان داد و هر جای که از بلاد بربر به دستش افتاد برگرفتن خراج با آن مصالحه کرد. حسان بر همه آنهایی که در افریقیه می‌زیستند و عرب نبودند و نیز مسیحیانی که با آنان زندگی می‌کردند خراج نوشت، چه بربر و چه برانس.

بربرها خود با خود به ستیز برخاستند و در اثر این اختلاف اکثر بلاد افریقیه و مغرب از سکنه خالی شد. موسی بن نُصیر که امارت افریقیه یافته بود، به قیروان رفت و دید که چسان در میان قبایل کشمکش و اختلاف افتاده و عرصه خالی است. موسی بن نصیر عجمان را از دور و نزدیک گرد آورد و بربرها را کشتار کرد و سراسر مغرب زیر پی سپرد. موسی بن نصیر، طارق بن زیاد را امارت طنجه داد و با او بیست هزار سپاهی عرب و دوزده هزار بربر همراه کرد و فرمان داد که عرب‌ها بربرها را قرآن و فقه بیاموزند. بقیه بربر بر دست اسماعیل بن عبدالله بن ابی‌المهاجر در سال ۱۰۱ مسلمانان شدند.

ابو محمد بن ابی‌یزید گوید: بربرها - از طرابلس تا طنجه - دوزاده بار مرتد شدند و اسلامشان استقرار نیافت تا آن‌گاه که طارق و موسی بن نصیر از دریا گذشته و به اندلس رفتند. موسی بن نصیر سراسر مغرب را به فرمان آورده بود و بسیاری از وجوه رجال بربر و امرای ایشان به رسم جهاد همراه او بودند. اینان از آغاز فتح در آنجا در اندلس ماندند. در این هنگام بود که اسلام در مغرب پا گرفت و بربر به فرمان او گردن نهاد و اسلام در دل‌های ایشان رسوخ یافت و ارتداد را فراموش کردند. سپس در میان ایشان رگه‌های خوارج پدیدار گردید. بربرها آن مذهب را پذیرفتند و اصولش را از اعرابی که از عراق منبع این مذهب آمده بودند، فراگرفتند و به فرقه‌های اباضیه و صفریه - چنان‌که در خوارج نقل کردیم - تقسیم شدند.

بدعت خوارج در همه‌جا شایع شد و سران نفاق و جراثیم فتنه - از بربرها - آن را

وسیله‌ای برای خیزش در برابر دولت‌ها ساختند. و دیگر بریرها را به این کیش دعوت کردند و کفریات آن را به آنان تلقین نمودند و حق را به باطل فروپوشیدند تا آن‌گاه که این مذهب در دل‌هایشان جایگزین شد و نهالش ریشه دوانید. سپس بریرها دست تطاول و تجاوز بر امرای خود گشودند و یزید بن ابی مسلم را در سال ۱۰۲ به سبب برخی اعمالش کشتند. در سال ۱۲۲ در حکومت عبیدالله بن الحبحاب، در ایام هشام بن عبدالملک که لشکر به بلاد سوس آورد بار دیگر سر به شورش برداشتند. عبیدالله دست به کشتار بریرها و اسیر کردن و تاراج ایشان گشود و برفت تا به قبایل مسوفه رسید در آنجا نیز کشتار کرد و اسیر گرفت. بریر را بیم او در دل افتاد. بریرها احساس کردند که برای مسلمانان به منزله غنیمت جنگی هستند، از این رو بار دیگر بر عبیدالله بن الحبحاب بشوریدند. میسره‌المطغری در طنجه بر عمر بن عبداللهمرادی بشورید و او را به قتل آرد و با عبدالاعلی بن خدیج الافریقی که رومی‌الاصل بود و از موالی عرب، بیعت کرد. عبدالاعلی مقدم صفریه بود، از خوارج و مدتی در آن کار بود و با میسره به خلافت بیعت کرد و به مذهب خویش، مذهب صفریه دعوت نمود. میسره روشی ناپسند در پیش گرفت. بریرها از او به خشم آمدند و کشتندش و خالد بن حمیدالزناتی را بر خود امیر ساختند.

ابن عبدالحکیم گوید: خالد بن حمید از هتوره یکی از بطون زناته بود. چون زمام کارها به دست گرفت لشکر بسر اعراب کشید، عبیدالله بن الحبحاب بر مقدمه لشکری فرستاد. خالد بن حبیب سردار این لشکر بود. در وادی شلف دو لشکر مصاف دادند. خالد بن حبیب با همه یارانش کشته شدند. این واقعه را واقعه اشراف نامیدند. بلاد همه دستخوش شورش گردید و امور مردم مختل شد. خبر به هشام بن عبدالملک رسید ابن الحبحاب را عزل کرد و کلثوم بن عیاض القشیری را به جای او گماشت. کلثوم بن عیاض در سال ۱۲۳ به امارت رسید. هشام بن عبدالملک او را با دوازده هزار سپاهی از مردم شام روانه ساخت و به ثغور مصر و برقه و طرابلس نوشت که او را یاری دهند. کلثوم بن عیاض به افریقیه و مغرب لشکر راند تا به وادی طنجه رسید نام این وادی سبو بود. خالد بن حمیدالزناتی با سپاه بریر خود بر سر او تاخت. لشکری بی‌شمار بود. پس از آن‌که مقدمه لشکر کلثوم را در هم شکستند به کلثوم رسیدند. میان کلثوم و بریر جنگی سخت در گرفت. کلثوم کشته شد و لشکرش پراکنده گردید. مردم شام با بلج بن بشر القشیری به

اندلس رفتند و مردم مصر و افریقیه به قیروان.

خبر این شکست به هشام بن عبدالملک رسید، حنظله بن صفوان الکلبی را فرستاد او در سال ۱۲۴^۱ به قیروان آمد. در این زمان هواره در برابر دولت عرب علم مخالفت افراشته بود. عکاشه بن ایوب و عبدالواحد بن یزید الهواری با قوم خود در آن زمره بودند. هواره و بربرهایی که همراه آنان بودند منهزم شدند. حنظله بن صفوان آنان را پس از جنگی شدید، در قرن خارج شهر قیروان شکست داد. عبدالواحد الهواری کشته شد و عکاشه اسیر گردید. کشتگان را در این جنگ شمردند و صد و هشتاد هزار بود. حنظله فتحنامه به هشام نوشت. این جنگ در موضعی نزدیک قیروان بود به نام اصنام. چون لیث بن سعد این خبر بشنید، گفت: تنها غزوه‌ای که پس از غزوه بدر بیش از هر غزوه‌ای دوست داشتیم در آن به شهادت برسیم غزوه القرن و الاصنام بود.

در این احوال آوازه خلافت اموی در مشرق روی به خاموشی می‌نهاد و فتنه‌ها بالا گرفته بود. شیعه و خوارج بر ضد خلافت مروان بن محمد برخاسته بودند و کار بدان انجامید که دولت بنی امیه منقرض شود و خلافت به بنی عباس رسد. عبدالرحمان بن حبیب از دریاگذشت و از اندلس به افریقیه آمد و آن را تصرف کرد. حنظله در سال ۱۲۶ بار دیگر بر افریقیه غلبه یافت و بار دیگر فتنه‌ها سر برداشت و در همه جا آشوب برپا گردید و هر صاحب دعوی دعوت خویش آشکار کرد و عامل بیشتر فتنه‌ها قبایل صنهاجه بودند. امیرشان ثابت بن وزیدون و قومش بر باجه غلبه یافتند و عبدالله بن سکرید نیز که از امرای آنان بود با اتباع خود با او همراه بود.

در طرابلس عبدالجبار بن قیس و حارث که از هواره بودند بشوریدند. اینان بر رأی اباضیه بودند. عامل طرابلس بکر بن عیسی القیسی را کشتند و این به هنگامی بود که بیرون آمده بود تا آنان را به صلح فراخواند. مدتی کار بر این منوال بود. آن‌گاه اسماعیل بن زیان نفوسی با یاران خود از قبایل نفوسه شورش آغاز نهاد و بر قابس مستولی شد. در سال ۱۳۱ عبدالرحمان بن حبیب به جنگ بیرون آمد و بر سر شورشگران تاخت و عبدالجبار و حارث را بکشت و بسیاری از بربرها را بر خاک هلاک افکند سپس در سال ۱۳۵ به تلمسان تاخت و آنجا را بگرفت و سرزمین مغرب را در زیر پای نوردید و بربرهای سرکش را به فرمان درآورد.

۱. همه نسخه‌های خطی: چهارصد (اربعمائه)

پس از آن فتنه ورفجومه و دیگر قبایل نفزاوه در سال ۱۴۰ بود. در این هنگام عبدالرحمان بن حبيب از فرمان ابو جعفر المنصور سربرتافته بود. و برادرانش الياس و عبدالوارث او را کشته بودند و اينک پسرش حبيب بن عبدالرحمان به جای پدر نشست. حبيب بن عبدالرحمان به خونخواهی پدر برخاست و الياس را بکشت. عبدالوارث به یکی از قبایل بطون بربر به نام ورفجومه پیوست. امیرشان عاصم بن جمیل او را در پناه خود گرفت. یزید بن سکوم امیر و لهاصه نیز بدو پیوست چون همه در زیر نام نفزاوه متحد شدند به نام ابو جعفر المنصور دعوت آشکار کردند و به قیروان راندند و به جنگ داخل شدند. حبيب به قابس گریخت و عاصم با قبایل نفزاوه به تعقیب او پرداخت.

عبدالملک بن ابی جعد النفزی امارت قیروان یافت و حبيب بن عبدالرحمان به اوراس گریخت و عاصم از پی او رفت. عبدالملک بن ابی جعد و جماعات نفزاوه راه بر او بگیرتند و به قتلش آوردند و قبایل ورفجومه بر قیروان و دیگر بلاد افریقیه مستولی گردیدند و هر که از قریش در آنجا یافتند کشتند و اسبان خویش در مسجد جامع بستند و مردم قیروان گرفتار بلایی سخت شدند. این اعمال که از ورفجومه و وابستگانشان سرزده بود، قبایل نفزاوه، بربرهای اباضی طرابلس و هوراه و زناته را خوش نیامد، بر آنان خروج کردند و گرد ابوالخطاب عبدالاعلی بن الشیخ^۱ المعافری را گرفتند و آهنگ طرابلس کردند و عمر بن عثمان القریشی را از آنجا راندند. ابوالخطاب بر طرابلس مستولی شد. دیگر بربرهایی که در آن حوالی بودند، چون زناته و هواره نیز به او پیوستند و ابوالخطاب با این سپاه رهسپار قیروان شد. عبدالملک بن ابی جعد را بکشت و از ورفجومه و نفزاوه نیز جمعی را به قتل آورد و در سال ۱۴۳ بر قیروان غلبه یافت.

آنگاه عبدالرحمان بن رستم، از نوادگان رستم فرومانروای ایرانی در جنگ قادسیه به امارت قیروان رسید. او از موالی عرب و از سران این بدعت بود. ابوالخطاب به طرابلس بازگردید و مغرب در آتش اختلاف می سوخت. خوارج بربر بر هر سو می تاختند و تصرف می کردند و صفریه که بیشتر از قبیلۀ مکناسه بودند در سال ۱۴۰ در ناحیۀ مغرب اجتماع کردند و عیسی بن یزید الاسود را بر خود امیر ساختند و شهر سجلماسه را پایه گذاری کردند و در آنجا فرود آمدند. محمد بن الاشعث از سوی ابو جعفر المنصور امارت افریقیه یافت. ابوالخطاب به سوی او راند و در سرت با او رویاروی شد این

۱. ابن اثیر: سمح به جای شیخ. ج ۵/ص ۳۱۶. م.

الاشعت او را شکست داد و از بربرها کشتار فجیع کرد. عبدالرحمان بن رستم از قیروان بگریخت و در مغرب اوسط به تاهرت رفت. در آنجا بربرهای اباضی از لمایه و زجاله - از نغزاه - بر او گرد آمدند. عبدالرحمان در آنجا فرود آمد و در سال ۱۴۴ شهر تاهرت را پی افکند. ابن‌الاشعت افریقیه را در ضبط آورد و بیم در دل بربر افکند.

سپس بنی یفرن از زناته و مغیله در نواحی تلمسان سر به شورش برداشتند و ابوقرة مردی از بنی یفرن را بر خود امیر ساختند. بعضی گویند که او از مغیله بود و این درست‌تر است در سال ۱۴۸ با او بیعت کردند. اغلب بن سودة التمیمی عامل طبنه لشکر برسر او کشید. چون نزدیک شد، ابوقره بگریخت و اغلب در زاب فرود آمد. سپس آهنگ تلمسان کرد و از آنجا آهنگ طنجه. لشکریانش از گرد او برفتند. بربرها در سال ۱۵۱ در ایام عمرین حفص از فرزندان قبیصة بن ابی صفره برادر مهلب که هزار مرد لقب داشت، بار دیگر شورش کردند.

بربرها در طرابلس اجتماع کردند و ابوحاتم یعقوب بن حبیب بن مدین بن یطوفت از امرای مغیله را که ابوقادم نامیده می‌شد بر خود امیر ساختند. سپاهیان عمرین حفص برسر ابوحاتم تاختند و به هزیمتش دادند و طرابلس را تصرف کردند و به قیروان راندند و در محاصره اش گرفتند. بربرها از جانب دیگر در طبنه بر سپاه عمرین حفص زدند. بربرها را دوازده لشکر بود. از آن جمله بودند لشکر ابوقره با چهل هزار از خوارج صفریه و عبدالرحمان بن رستم با شش هزار از اباضیه و مسورین هانی نیز با ده هزار و جریرین مسعود با پیروان خویش از مدیونه و عبدالملک بن سکرید صنهاجی با دو هزار تن از صفریه. عمرین حفص سخت در محاصره افتاد. عمرین حفص چون خویشتن در تنگنا دید دست به حيله‌ای زد، بدین‌گونه که میان لشکر دشمن خلاف اندازد. بنی یفرن که از زناته بودند، در این هنگام شمارشان بیش از دیگران بود و نیرومندتر بودند. عمرین حفص با زعیم صفریه ابوقره مصالحه کرد که چهل هزار درهم بستاند و پسرش چهار هزار درهم و از آنجا برود. صفریه پراکنده شدند و از طبنه دور گردیدند. عمرین حفص سپس لشکری برسر عبدالرحمان بن رستم فرستاد و او را منهزم ساخت. عبدالرحمان بن رستم با بقایای سپاه خود به تاهرت بازگردید. آن‌گاه عمرین حفص برسر ابوحاتم و بربرهای اباضی که با او بودند تاخت. ابوحاتم به مقابله برخاست ولی عمرین حفص به قیروان رفت و آنجا را از آذوقه و مردان جنگی بینداشت. سپس با ابوحاتم و بربرها جنگ

آغاز کردند. در این نبرد عمر بن حفص شکست خورد و به قیروان بازگردید. بربرها محاصره‌اش کردند گویند شمار لشکریان سیصد و پنجاه هزار تن بود که سی و پنج هزار تن سوار بودند و همه از اباضیان. محاصره به دراز کشید و در یکی از روزها در سال ۱۵۴ عمر بن حفص کشته شد. اهل قیروان با ابوحاتم آن سان که او می‌خواست مصالحه کردند و ابوحاتم از آنجا برفت.

در سال ۱۵۴ یزید بن حاتم بن قبیصة المهلبي امارت افریقیه یافت. ابوحاتم به سوی او لشکر آورد. ولی چون عمر بن عثمان الفهری به خلاف او برخاسته بود در سپاه او پراکندگی پدید آمده بود. یزید بن حاتم در طرابلس با ابوحاتم جنگید. ابوحاتم کشته شد و بربرها منهزم شدند. عبدالرحمان بن حبيب بن عبدالرحمان که از یاران ابوحاتم بود به میان کتامة گریخت. یزید بن حاتم، مخارق بن غفار طائی را فرستاد تا او را بگیرد. مخارق هشت ماه محاصره‌اش کرد. عاقبت بر او غلبه یافت و او را و جمعی از بربرها را که با او بودند بکشت. بقیه به اطراف گریختند. شمار این جنگ‌ها از زمان قتل عمر بن حفص در طبنه تا پایان، سیصد و هفتاد و پنج جنگ بود.

چون یزید بن حاتم به افریقیه آمد فساد را برانداخت و امور قیروان را سامان داد و امن و امان در همه بلاد سایه افکند. در سال ۱۵۷ قبیله ورفجومه عصیان کرد و مردی به نام ابوزرحونه^۱ را بر خود امیر ساخت. یزید مردی از عشیره خود به نام ابن مجزأ^۲ المهلبي را به جنگ او فرستاد. او را شکست دادند. پسرش مهلب بن یزید که فرمانروای زاب و طبنه کتامة بود از او اجازت خواست که بر سر ورفجومه تاخت آورد پدر اجازتش داد و علاء بن سعد بن مروان المهلبي را که او نیز از عشیره‌اش بود به یاری او فرستاد. مهلب دشمن را فروگرفت و بسیاری را بکشت. قبایل نفاوه، پس از مرگ او در سال ۱۶۱ در فرمانروائی پسرش داود شورش آغاز نهادند و صالح بن نصیر النفاوی را بر خود امیر ساختند و به رأی خود که رأی اباضیه بود دعوت کردند، داود پسر عم خود سلیمان بن صمه را با ده هزار سپاهی به جنگش فرستاد. سلیمان بربرها را شکست داد و بسیاری را بکشت. صالح بن نصیر بار دیگر لشکر اباضیه را گرد آورد و در شقبناریه لشکرگاه برپا کردند. سلیمان بار دیگر ایشان را منهزم ساخت و به قیروان بازگردید.

۱. در جاهای دیگر، زرحونه و زرحومه.

۲. ابن اثیر: یزید بن مجزأ المهلبي ج ۵ / ص ۶۰۲ م.

باد قدرت و قوت خوارج بربر در افریقه از وزیدن باز ایستاد. و بدعتشان روی به اضمحلال نهاد. عبدالرحمان بن رستم صاحب تاهرت در سال ۱۷۱ با صاحب قیروان روح بن حاتم بن قبیضة بن المهلب دست دوستی داد و شوکت و بربر برافتاد و فرمانبردار صاحبان غلبه شدند و به دین گردن نهادند و باج و خراج پذیرفتند.

در سال ۱۸۵ امور افریقه و مغرب از سوی هارون الرشید بر ابراهیم بن الاغلب التمیمی قرار گرفت. ابراهیم به کار پرداخت. امیری نیک سیرت بود و خلاف از میان برخاست و همگان به حکومت او راضی شدند و او بی هیچ منازعی فرمان می‌راند و پس از او فرزندانش یکی پس از دیگری به حکومت رسیدند.

بنی الاغلب را در افریقه و مغرب دولتی بود و ما پیش از این از آن یاد کردیم. تا آن هنگام که در ایام زیاده‌الله کار عرب در افریقه پریشان شد و عاقبت در برابر حملات کتامة در سال ۲۹۶ به مشرق گریختند و ما در این باب سخن خواهیم گفت. کتامة بر بنی الاغلب خروج کرد و آئین شیعه آورد. ابو عبدالله المحتسب الشیعی داعی عبیدالله المهدی این دعوت آشکار نمود و این پایان فرمانروایی عرب در افریقه بود. از آن پس زمام امور به دست کتامة افتاد و پس از ایشان به دست بربرهای مغرب. دولت عرب در مغرب برافتاد و باد بروتشان فرونشست و این امر تا به امروز ادامه دارد. فرمانروایی از آن بربرها و قبایل ایشان شد طایفه‌ای بعد از طایفه دیگر و قبیله‌ای بعد از قبیله دیگر زمام امور را به دست گرفتند. گاه در دعوت امویان اندلس بودند و گاه در دعوت هاشمیان، از بنی عباس و بنی حسن. آخر الامر تنها به نام خود دعوت کردند ما همه اینها را بتفصیل آن‌گاه که به ذکر دول زناته و بربر می‌پردازیم بیان خواهیم داشت.

خبر از بربرهای ابتر و شعوب ایشان نفوسه و بطون آن و سرگذشت احوالشان مادغس ابتر جد بربرهای ابتر بود. پسرش زجیک نام داشت و بطون این قبیله از او برآمده است. او را - آن سان که نسب شناسان عرب یاد کرده‌اند - چهار پسر بود: نفوس و اداس و ضری و لوی. اداس در زمره هواره درآمد زیرا چنانکه می‌گویند مادر اداس را اوریغ بن برنس پدر هواره به زنی گرفت پس نسبش در نسب هواره داخل شد و بطون اداس در هواره مندرج گردید. اما ضری و لوی، در باب بطون ایشان یک سخن خواهیم گفت. اما نفوس، صاحب بطن واحد است که همه نفوسه به او منسوب است. نفوسه از

وسیعترین قبایل بربر بود دارای شعوب بسیار چون بنی زمور و بنی مسکور و ماطوسه. مواطن بیشتر آنان در اطراف طرابلس و متعلقات آن است و در آنجا کوهی است به نام ایشان «جبل نفوسه» خوانده می‌شود. آنان در سه مرحلگی جهت جنوبی طرابلس بودند و امروز بقایای ایشان در آنجا هستند. شهر صبره پیش از فتح اسلامی در زمره مواطن ایشان بود. صبره در آغاز فتح مورد حمله مسلمانان واقع شد و عرب پس از استیلا بر آن ویرانش نمود و امروز جز آثار خرابه‌هایی از آن باقی نیست. از رجال ایشان یکی اسماعیل بن زیاد بود در سال ۱۳۲ در آغاز دولت بنی عباس بر قابس غلبه یافت. از مردان نفوسه در این زمان کسانی در اعمال مصر و مغرب به طور پراکنده زندگی می‌کنند. والله وارث الارض و من علیها اما لوی، از فرزندان اوست: نفزاوه و لواته. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

خبر از نفزاوه و بطون ایشان و سرگذشت احوالشان

اینان فرزندان یَطْوَقَت بن نفزاوین لوی پسر زجیک هستند. بطونشان بسیار است چون: غساسة و مَرْنِيسَة و سُوماته و زاتیمه و وَلْهَاصَة و مجره و ووسیف و از بطون ایشان است مَكَلاتَه. بعضی گویند مَكَلّا از اعراب یمن است که در خردی به دست یطوفت افتاد او به فرزندیش برگزید. بنابراین از بربر نیست. مَكَلاتَه را بطون بسیار است چون بنی وریاغل و کزنایه و بنی یَصْلَتَن و بنی دَیمار و ریحون و بنی سراین. گویند که غساسة نیز در نزد نسب شناسان عرب چون سابق المَطْماطی و غیر او چنین است. از بطون ولهاصه است: ورتدین از داحیه بن ولهاصه و ورفجومه و تیدغاس بن ولهاص. و از بطون ورفجومه است: زکوله بن رحالة لزکال بن ورفجوم.

ورفجومه مشهورترین بطون نفزاوه است و جنگاورترین و نیرومندترین آنان. چون عبدالرحمان بن حبیب از فرمان ابو جعفر المنصور سرپیچی کرد و برادرانش عبدالوارث و الیاس او را کشتند و پسرش حبیب بن عبدالرحمان به طلب خون او برخاست، عبدالوارث به میان قبیله ورفجومه گریخت و بر امیرشان عاصم بن جمیل فرود آمد. عاصم کاهن بود و او را پناه داد. عبدالوارث به دعوت به نام ابو جعفر المنصور آغاز کرد و نفزاوه بر او گرد آمدند. از رجالشان یکی عبدالملک بن ابی الجعد و یکی یزید بن سکوم بود. اینان مذهب اباضی داشتند و از خوارج بودند در سال ۱۴۰ به قیروان راندند. حبیب بن عبدالرحمان از

قیروان گریخت و عبدالملک بن ابی الجعد به شهر درآمد و حبیب را به قتل آورد^۱. نفزاوه بر قیروان مسلط شدند و هر که را از قریش و دیگر عرب‌ها یافتند کشتند و چارپایان خود را در مسجدها بستند و حوادث عظیم به بار آوردند.

اباضیان از این اعمال که بربرهای طرابلس مرتکب شدند به خشم آمدند سرکرده این مخالفان قبایل زناته و هواره بودند. اینان گرد ابوالخطاب بن السمح و دیگر رجال عرب را گرفتند و بر طرابلس استیلا یافتند، سپس در سال ۱۴۱ قیروان را تصرف کردند و عبدالملک بن ابی الجعد را کشتند و از قوم او نفزاوه و ورفجومه بسیاری را به قتل آوردند. سپس به طرابلس بازگشتند و ابوالخطاب، عبدالرحمان بن رستم را بر قیروان امارت داد. آتش اختلاف و ستیز در مغرب افروخته شد و فتنه ورفجومه بالا گرفت. تا آن‌گاه که در سال ۱۴۶ محمد بن الأشعث از سوی ابوجعفر المنصور امارت آن دیار یافت و خون بربر بریخت و آتش فتنه فرونشاند. چون عمر بن حفص در سال ۱۵۱ شهر طبنه را پی افکند، این ورفجومه در آنجا فرود آمدند زیرا خود از پیروان او بودند و چون عبدالرحمان بن رستم و بنی یفرن در آنجا به محاصره‌اش افکندند، اینان در رنج افتادند.

چون عمر بن حفص هلاک شد بر یزید بن حاتم در سال ۱۵۷ به هنگامی که به افریقیه آمده بود بشوریدند و مردی از خود به نام ابوزرحونه را بر خود امارت دادند. یزید بن حاتم به سرداری پسر خود داود لشکری بر سرایشان فرستاد و او کشتار بسیار کرد. چندی بعد نفزاوه بر داود بشوریدند و به کیش اباضی دعوت کردند و صالح بن نصیر را بر خود امیر ساختند. بار دیگر لشکر یزید بن حاتم در شقبنازه^۲ بر سرشان بازگردید و کشتار بسیار کرد. با این کشتار قدرت و توان خوارج در افریقیه روی به ضعف و فرمانروایی بنی ورفجوم از آن پس منقرض شد و خود در قبایل دیگر پراکنده شدند. زجاله بطن بزرگی از ایشان بود. برخی از رجال بزرگشان در آغاز دولت عبیدی و بنی امیه اندلس اشتهار داشتند. یکی از آنان الزجالی یکی از دبیران قرطبه بود. تا این زمان هنوز بقایایی از ایشان در مراجنه زندگی می‌کنند. و در آنجا، بر دشت قریه‌ای است منسوب به ایشان.

دیگر بطون و لهاصه از ورفجومه و غیر آن در این زمان پراکنده‌اند و مشهورترینشان

۱. ابن اثیر، قتل حبیب بن عبدالرحمان و همه این وقایع را در حوادث سال ۱۲۶ نقل کرده است. م.
۲. در نسخه‌های خطی خوانا نیست.

قبیله‌ای است در ساحل تلمسان که در قبیله کومیه مندرج شده‌اند و در شمار ایشان؛ چه به نسب و چه به خلط. یکی از رجال ایشان در اواسط این قرن (قرن هشتم) ابراهیم بن عبدالملک است که پس از استیلای بنی عبدالواد بر تلمسان و شکست سلطان ابوالحسن در قیروان بر آنان ریاست یافت و به نام سلطان دعوت کرد و در این عهد - چنانکه خواهیم گفت - عثمان بن عبدالرحمان به غلبه، زمام امور بر دست گرفت و ابن عبدالملک را در زندان زیرزمینی (مطبق) حبس کرد سپس او را به قتل آورد.

از مشهورترین قبایل ولهاصه، قبیله دیگری است در دشت‌های برنه که بر اسب سوار می‌شوند و در جامه و زبان و دیگر رسوم و آداب همانند عرب‌هایند. هواره نیز چنین است. اینان در عداد قبایل خراجگزارند و ریاستشان در خاندان بنی عریض از خاندان‌های آنهاست و در این زمان ریاست در میان فرزندان حازم بن شداد بن حزام بن مالک بن عریض است و پیش از او از آن عسکری بن بطان بود. این بود اخبار ولهاصه چنانکه ما بر آن آگاهی یافتیم.

و اما باقی بطون نفزروه: از آنان است زاتیمه که بقایائی از ایشان تا این زمان در کنار برشک زندگی می‌کند و نیز غساسه که بقایای آنها نیز در کنار بطونه‌اند. آنجا قریه‌ای است به منزله بندری و کشتی‌های مغرب در آنجا پهلو می‌گیرند و به نام ایشان معروف است. اما زهیله، بقایایشان در این عهد در نواحی بادهس زندگی می‌کنند و در قبیله غماره مندرج شده‌اند. یکی از رجالشان در عهد مشایخ ما، ابو یعقوب البادسی بزرگترین و آخرین اولیا در مغرب بود. اما مرنیسه، برای آنان موطنی شناخته نشده است. اعقاب ایشان در میان احیا عرب در افریقیه پراکنده‌اند. اما سوماته، بقایای ایشان در نواحی قیروان است. از آنهاست منذرین سعید، قاضی قرطبه در عهد الناصر. والله اعلم.

بقایای بطون نفزروه را در این عهد حیی یا موطنی شناخته نیست مگر چند قریه‌ای در بلاد قسطلیه که به آنان منسوب است. در آنجا جماعتی از فرنگان معاهد زندگی می‌کنند و به عنوان اهل ذمه از آغاز فتح باقی مانده‌اند و جزیه می‌پردازند. بسیاری از بنی سلیم چون بطون شرید و زغبه در آنجا فرود آمده‌اند و با آنان زندگی می‌کنند و در آنجا صاحب ضیاع و عقار شده‌اند. در ایام قدرت خلافت امور این قریه‌ها در دست عامل توزر بود. چون سایه دولت از سرشان برافتاد و هر قریه‌ای خود زمام کار خود به دست گرفت عامل توزر کوشید که آنان را تحت فرمان خود درآورد. برخی تن در دادند و برخی سرپیچی

کردند. تا آن‌گاه که سایه دولت مولای ما سلطان ابوالعباس بر سرشان افتاد، همه در فرمان او درآمدند و در حباله قدرت او فرار گرفتند والله ولی الامور و لارب غیره.

خبر از لواته و از بربرهای ابتر و سرگذشت احوال ایشان

لواته بطنی عظیم و وسیع از بطون بربرهای ابتر است که به لوی کوچک پسر لوی بزرگ پسر زجیک است. لوی کوچک - چنان‌که گفتیم - برادر نَفزاو است. لوی، نام پدر ایشان است. بربر را رسم بر آن است که چون در جمع اراده عموم کنند در آخر الف و تاء افزایند. پس لوی، لوات شد. و چون عرب‌ها معربش ساختند آن را مفرد تصور کردند و هاء جمع به آخر آن افزودند. ابن حزم گوید: نسب شناسان بربر پندارند که سدراته و لواته و مزاته از قبطیان هستند و این درست نیست. البته ابن حزم از کتب علمای بربر در این باب آگاه نبوده است. در لواته بطون و قبایل بسیار است، چون سدراته بن نیطط بن لوی و غَنروزه از ماصلت بن لوی. سابق و اصحاب او از بنی ماصلت بطون دیگری جز غَنروزه نام برده‌اند و آنان عبارت‌اند از آکوره و جَرمانه و مَغاضه و بنی زائد بن لوی و بیشتر بطون آن مزاته‌اند. نسب شناسان بربر در مزاته بطون بسیاری را می‌شمارید چون بلایان و قرنه و مَجیجه و دکمه و حمره^۱ و مدونه. لواته در نواحی برقه - چنان‌که مسعودی آورده است در موطن خود کوچنده بودند و آنان را در فتنه ابویزید نشان‌هاست، جماعتی از ایشان در جبل اوراس می‌زیستند. اینان و بنی کملان ابویزید را در کارش یاری دادند. قبایل لواته، تا به امروز در جبل اوراس با دیگر قبایل چون هواره و کتامه زندگی می‌کنند ولی بر آن دو برتری دارند. شمار سوارانشان به هزار می‌رسد و پیادگان‌شان همه با ساز نبردند. دولت برای گرد آوری خراج از قبایل جبل اوراس به وجود آنان کفایت می‌کند. آنان نیز به خوبی از عهده برمی‌آیند. شماری از سپاهیان را که بسیجشان بر عهده آنان است به لشکرگاه سلطان می‌فرستند.

چون قدرت دولت روی به ضعف نهاد، بنی سعادت از خاندان‌های لواته در اقطاع بنی محمد از دواوده درآمدند. آنان نیز در خدمت دولت قرار گرفتند و از سوی آنان به جمع آوری خراج و گرد آوردن و بسیج سپاه مأمور شدند و در زمره رعایای ایشان قرار گرفتند. برخی از ایشان هم صاحب هیچ اقطاعی نبودند. اینان بنی ریحان و بنی بادیس

بودند و منصورین مزنی لواته را به متصرفات خود برد.

چون مزنی زمام کارها به دست گرفت و لواته نیز در زاب توان و قدرتی یافتند چند سالی آنان را به جیله راند و از اعراب لشکرگاهی برضد آنان تشکیل داده آنان در همان کوه خود پناه گرفتند و از بیم خصومت اعراب از آنجا به دشت قدم نمی نهادند.

بنی بادیس را بر شهر نقاوس که در دامنه کوه پی افکنده بود به سبب غلبه ایشان بر ضواحیش مالیات‌هایی حاصل می‌شد. چون اعراب از آنجا به زمستانگاه‌های خویش می‌رفتند آنان طلب خویش وصول می‌کردند و چون به مکان‌های تابستانی خود بازمی‌گشتند لواته به پناهگاه‌های خویش در برابر اعراب، باز می‌گشتند. از لواته خلق کثیری در ضواحی تاهرت تا ناحیه قبله می‌زیستند. آنان در وادی میناس گاه به سوی شرق و گاه به سوی غرب کوچ می‌کردند گویند یکی از امرای قیروان که آنان را با خود به جنگ می‌برد در آنجا فرودشان آورد. بزرگ ایشان اورع بن علی بن هشام سردار عبیدالله^۱ الشیعی بود.

چون حمید بن یصل^۲ فرمانروای تاهرت بر المنصور ابوطاهر اسمعیل سومین خلفای شیعه (فاطمی) خروج کرد لواته او را برضد خلیفه یاری داد. حمید در سال ۳۳۶ به اندلس رفت. المنصور به قصد لواته در حرکت آمد. لواته از برابر او به ریگستان گریختند و المنصور نیز بازگردید و به وادی میناس فرود آمد، سپس به قیروان رفت.

ابن الرقیق گوید: المنصور در آنجا به یکی از آثار قدما رسید و آن قصوری (دژها) بود بر سر کوه، برآورده از سنگ که از دور چونان گنبد‌های قبور به نظر می‌آمد. در آنجا نوشته‌ای بر سنگ یافت. آن را برای او چنین تفسیر کردند که من سلیمان السردوغوس هستم. مردم این شهر بر پادشاه طغیان کردند و پادشاه مرا به جنگشان فرستاد. خداوند فتح را نصیب من نمود و من به یادبود این فتح این بنا برآوردم. ابن الرقیق چنین گفته است: بنی وجدیجن از قبایل زناته در موطن خویش در منداس همسایگان لواته بودند و فاصله میان آنان وادی میناس و تاهرت بود. میان آن دو به سبب زنی که بنی وجدیجن از لواته گرفته بود و او را به فقر نکوهش کرده بود فتنه‌ای برخاست. آن زن ماجرا به قوم خود نوشت. رئیس ایشان در آهنگام عنان نامیده می‌شد آنان به هم برآمدند و از قبایل زناته یاری خواستند. زناته نیز علی بن محمدالیفرنی را به یاریشان فرستاد.

۱. در نسخ خطی: عبدالله ۲. در نسخه C: فصل و در B: لصل بدون نقطه.

قبایل مطماطه نیز از جانب دیگر به یاری آنان در حرکت آمدند. سردارشان غزانه امیرشان بود. همه بر سر لواته تاختند. میانشان چند جنگ درگرفت که در یکی از آنها علان^۱ کشته شد و لواته از جانب غربی سرسو واپس نشستند و به کوهی در جانب جنوبی تاهرت که در این عصر به کریکره معروف است پناه بردند. در آن کوه قومی از مغراوه بودند. بر آنها غدر کردند و همه بر ضدشان همدست شدند و آنان را از آخرین مواطنشان در جهت شرقی به کوه یعود راندند. پس در آن سوی آن کوه به کوه دیگری که امروز دراک نامیده می شود فرود آمدند. خاندان های لواته در تپه ها و ارتفاعات آن تا آن سوی آن به جبالی که مشرف بر نتیجه است پراکنده شدند. لواته امروز در شمار قبایل خراجگزار است.

جبل دراک در اقطاع فرزندان یعقوب بن موسی از مشایخ عطف - از زغبه - است. همچنین از لواته بطونی هستند در کوه هایی به نام ایشان معروف، در جنوب قابس و صفاقس. بنی مکی رؤسای قابس در این عهد از ایشان است.

از ایشان نیز در واحه های مصر، چنانکه مسعودی آورده، است امت بزرگی زندگی می کند. زناره شیخشان بدر^۲ بن سلام بود که بر ترکان بشورید. سپاه به گوشمال او رفت. بسیاری از قومش را کشتند. و او خود به ناحیه برقه گریخت و امروز در پناه عرب های آنجاست. از زناته احیائی در نواحی تادلا نزدیک مراکش در مغرب اقصی زندگی می کنند. شمارشان بسیار است. بسیاری از مردم پندارند که برخی از بنی جابر از اعراب چشم هستند و به زناته در آمیخته اند و در شمار آنان آمده اند. برخی از ایشان نیز در مصر و قراء صعید چوپانی و کشاورزی می کنند و برخی نیز در ضواحی بجایه اند. در آنجا قبیله ای است معروف به لواته که در دشت تکرارت از اعمال آن فرود آمده اند. آنجا را به زراعت و پرورش دام آبادان کرده اند. مشایخشان در این عهد از فرزندان راجح بن صواب لواتی است. بر آنهاست که به سلطان خراج بدهند و سپاهی در اختیارش گذارند. اینان بودند بطون معروف لواته. جز اینها شعوب دیگری است بسیار، که در بطون دیگر مندرج شده اند و در بین قبایل پراکنده اند. والله وارث الارض و من علیها.

۱. در نسخه A: علاق

۲. در نسخه B: یدر

خبر از بنی فاتن که از ضریسه است یکی از بطون بربرهای ابتر و سرگذشت احوال ایشان

ایشان بطون مطغره و لمایه و صدینه و کومیه و مدیونه و مغیله و مطماطه و ملزوزه و کشانه و دونه‌اند. همه از فرزندان فاتن^۱ بن تمصیت بن ضریسی بن زجیک بن مادغیس ابترند. آنان از قبایل بزرگ و مشهور بربرند ما اخبارشان را بطنی پس از بطن دیگر تا به آخر می‌آوریم.

مطغره، از دیگر شعوب، بزرگتر و به شمار بیشتر است. آنان صاحبان حرفه و بیشتر شهرنشین‌اند. از آغاز عهد اسلامی و زمان فتح و ایام رده و جنگ‌های مربوط به آن همه در مغرب می‌زیسته‌اند و در آنجا صاحب مقامات بوده‌اند. چون اسلام در میان بربرها جای پای استوار کرد آنان برای فتح اندلس از دریا گذشتند. جمعی نیز در آنجا سکونت گزیدند. چون مذهب خوارج در بربر سریان یافت مطغره به رأی صُفریه گرویدند و شیخ ایشان میسره بود معروف به حقیر. چون عبیدالله بن الحبحاب از سوی هشام بن عبدالملک بر افریقیه امارت یافت، هشام فرمان داد که از مصر به مغرب رود. او نیز در سال ۱۱۴ به مغرب آمد و عمر بن عبدالله المرادی را بر طنجه و مغرب اقصی حکومت داد و پسرش اسماعیل را بر سوس و آن سوی آن. امارتشان دوام گرفت ولی در میان بربرها روشی ناستوده داشتند و بر آنان ستم می‌کردند زیرا همواره از آنان کنیزان بربری و پوست‌های عسلی رنگ و انواع طرائف مغرب را طلب می‌داشتند. تا آنجا که گله‌ای میش آبستن را ذبح می‌کردند تا بره‌های عسلی رنگ را بیابند و از شکمشان بیرون کشند و با این همه جز یک یا دو تا نمی‌یافتند. بدین گونه دست تاراج به اموال بربرها زدند و میسره الحقیق زعیم مطغره به خشم آمد و بربرها را برانگیخت تا عمر بن عبدالله عامل طنجه را در سال ۱۲۵ به قتل آوردند. میسره به جای او عبدالاعلی حُدَیج الافریقی رومی الاصل را برگماشت. او از موالی عرب و از خوارج بود و بر مذهب صفریه بود. میسره او را حکومت طنجه داد و لشکر به سوس برد و عامل آن اسماعیل بن عبدالله را بکشت و در مغرب آتش جنگ و ستیز افروخته شد. چنان‌که از فرمان خلفای شرق رخ برتافتند و دیگرگردن به اطاعت ایشان ندادند.

ابن الحبحاب از قیروان لشکری بر سر میسره فرستاد و بر مقدمه خالد بن ابی حبیب^۲

۲. ابن اثیر: خالد بن حبیب، ج ۵/ص ۱۹۲ م.

۱. در نسخه D: فاین

الفهری را روان داشت. میسره با جماعات بربر با او رویاروی شد. مقدمه شکست خورد و خالد به قتل رسید. بربرهای که در اندلس بودند این خبر بشنیدند و بر عامل خود عقبه بن الحجاج السلولی بشوریدند و او را عزل کردند و به جای او عبدالملک بن قطن الفهری را به امارت برگزیدند. این خبر به هشام بن عبدالملک رسید. کلثوم بن عیاض القشیری را با دوازده هزار سپاهی از سپاهیان شام روان داشت و امارت آفریقیه را به او داد و او را جانشین عبیدالله بن حبیب نمود.

کلثوم بن عیاض در سال ۱۲۳ لشکر به سوی بربر راند. مقدمه سپاهش به وادی سبو از اعمال طنجه رسید. در آنجا بربرها به سرداری میسره راه بر او گرفتند و شعار خوارج آشکار کردند و مقدمه را درهم شکستند. سپس کلثوم بن عیاض را منهزم ساختند و کشتند.

در این رویارویی حيله‌ای به کار برده بودند بدین گونه که کوزه‌هایی پر از سنگریزه کرده به دم اسب‌ها بستند به هنگام حرکت سنگریزه در درون کوزه‌ها به صدا درآمدند چون به صفوف سپاه عرب نزدیک شدند اسب‌های آنان از شنیدن آن صداها بر میدند و صفوف به هم خورد و عاقبت به هزیمت رفتند و پراکنده شدند. بلج بن بشر العنسی با طلایه‌ای از مردم شام - چنان‌که در اخبارشان گفتیم - به سبته رفت و مردم مصر و قیروان به قیروان بازگشتند و خوارج در هر جا و از هر سو آشکار شدند و مغرب از اطاعت خلفا بیرون رفت تا میسره به هلاکت رسید و یحیی بن حارث که هم از بربرها بود به ریاست مطغره منصوب گردید. او همپیمان محمد بن خزر و مغراوه بود.

پس از این ادریس در مغرب ظهور کرد بربرها مقدمش داشتند و بیشتر یاران او از اوره بودند. شیخ مطغره در این ایام بهلول بن عبدالواحد بود که به ترغیب ابراهیم بن الاغلب عامل قیروان از ادریس رویگردان شد و به هارون الرشید گروید. ادریس نیز با او مصالحه کرد و بشارت آشتی داد.

از این پس قدرت مطغره روی به ضعف نهاد و جمعشان پریشان شد و مورد تاخت و تاز و تجاوز دولت‌ها قرار گرفتند و در این زمان در ارتفاعات مغرب و صحرای آن در دیگر بربرهای خراجگزار مندرج گشته‌اند. از ایشان جماعتی میان فاس و تلمسان زندگی می‌کنند پیوسته به کومیه‌اند و همپیمان با ایشان و از آغاز دعوت موحدین در شمار آنان بوده‌اند. ریاستشان در میان فرزندان خلیفه است که در عهد موحدین شیخ

ایشان بود و برای ایشان دژی بر ساحل دریا در آنجا که وطنگاه ایشان بود بنا کرد و آن را تاونت نامید. چون دولت بنی عبدالمؤمن منقرض گردید و بنی مرین بر مغرب مستولی شدند، هارون بن موسی بن خلیفه به دعوت یعقوب بن عبدالحق سلطان ایشان قیام کرد و بر ندرومه غلبه یافت. یغمراسن بن زیان به سوی او لشکر برد و ندرومه را از او بازپس گرفت و در تاونت مغلوبش نمود. سپس یعقوب بن عبدالحق لشکر کشید و آن شهر از ایشان بستد و از آذوقه بینداشت و هارون بن موسی را بر آن امارت داد و به مغرب بازگردید. هارون خودکامگی پیشه گرفت و در آن دژ به مدت پنج سال به نام خود دعوت کرد.

یغمراسن او را محاصره کرد و در سال ۶۷۲ به صلح فرود آورد. هارون به یعقوب بن عبدالحق پیوست. سپس به اذن او رهسپار جهاد شد و به شهادت رسید. پس از او امور مطغره را برادرش تاشفین به دست گرفت تا در سال ۷۰۳ به هلاکت رسید. ریاستشان در اعقابشان تا این زمان ادامه دارد.

از قبایل مطغره امتی است در کوه جنوبی فاس معروف به همان نام و قبایل بسیاری نیز در نواحی سجلماسه که بیشتر اهل همان نواحی اند. از قبایل مطغره بسیاری نیز در صحرای مغرب زندگی می‌کنند و در قلاع آن هستند و به شیوه عرب‌ها درخت خرما غرس کرده‌اند. بعضی در توات در جنوب سجلماسه‌اند تا تمنطیت و با اصناف دیگر بربر در یک جای وطن گرفته‌اند.

در شش مرحله‌ای جنوب تلمسان نیز جمعی در قلاعی نزدیک به یکدیگر سکونت دارند. از آنها شهری به شیوه بدویان به وجود آمده است. اینان به سبب دوری در بیابان از سایه دولت‌ها و ملوک بیرون رفته‌اند. ریاستش در میان فرزندان سیدالملوک است. در مشرق و در چند مرحله‌ای آن روستاهای دیگری است به هم نزدیک که اندکی در دل صحرا پیش می‌رود. آخرین آنها در فاصله یک مرحله‌ای کوه راشد است، در جولانگاه‌های بنی عامر از زغبه. در درون صحرا نیز برای خود مساکن ترتیب داده‌اند تا بارهای خود فرود آرند و نیازهای خویش برآورند. این مساکن نیز به نام آنان شهرت یافته است. در جانب شرقی این قلاع و در پنج مرحله‌ای آنها مکانی است در درون صحرا معروف به قلیعه. امروز جماعتی از مطغره در آنجا وطن کرده‌اند. قوافلی از مُلثَمین هنگامی که گرما طاقت فرسا می‌شود نزد آنها می‌آیند و در آن ارتفاعات خنک درنگ

می‌کنند. از این قبایل مطغره جمعی نیز در بلاد مغرب اوسط و افریقیه پراکنده‌اند. ولله‌الخلق جمیعا.

لمایه

اینان - چنان‌که گفتیم - از بطون فاتن بن تمزیت^۱ هستند و برادران مطغره. دارای بطون بسیارند سابق و اصحابش شماره کرده‌اند، چون بنی زکوف و مزیزه و ملیزه و بنی مدنین^۲. همه از لمایه‌اند. در مغرب و افریقیه از قبایل کوچنده بودند. بیشترشان در مغرب اوسط در مرزهای آن با صحرا زندگی می‌کردند. چون کیش خوراج در میان بربرها رواج یافت آنان به اباضیه پیوستند و آن مذهب اختیار کردند. همچنان‌که همسایگان‌شان لواته و هواره که در مغرب ایشان و در سرزمین سوسو در جانب جنوبی متداس بودند و زواغه که در ناحیه مغرب آنان می‌زیستند نیز این کیش را پذیرفته بودند. مطماطه و مکناسه و زناته نیز در ناحیه شمال و مشرق هم بر همین آیین یعنی از خوراج اباضی بودند. عبدالرحمان بن رستم پسر رستم فرمانده قادسیه از مسلمانانی بود که به هنگام فتح و با طلایع لشکر اسلام به مغرب آمده بود عبدالرحمان بن رستم در آنجا ماند و به کیش خوراج اباضی درآمد. عبدالرحمان از پیروان یمینان و همپیمان ایشان بود.

چون اباضیان ناحیه طرابلس در اعتراض به اعمال ناپسندی که قبایل ورفجومه در قیروان مرتکب شده بودند برخاستند نزد ابوالخطاب عبدالاعلی بن السمح المعافری، امام اباضیان گرد آمدند و طرابلس را تصرف کردند. سپس قیروان را گرفتند و والی آن را که از ورفجومه بود و عبدالملک بن ابی الجعد نامیده می‌شد کشتند و بسیاری از ورفجومه و نفزوه را از دم تیغ گذرانیدند. این واقعه در سال ۱۴۱ اتفاق افتاد. ابوالخطاب و اباضیانی که با او بودند، از زناته و هواره و غیر ایشان، پس از این‌که عبدالرحمان بن رستم را در قیروان نهادند بازگردیدند. خبر پریشان شدن اوضاع ورفجومه و آشوب و اضطراب خوراج بربر در افریقیه و مغرب و تصرف تخت امارت قیروان به ابوجعفر المنصور رسید. محمد بن الأشعث الخزاعی را با لشکری به افریقیه فرستاد و او را مامور نبرد با خوراج

۱. در جاهای دیگر: تمصیت

۲. در نسخه‌های B و D: مدس بدون نقطه

نمود. محمد ابی‌الاشعث‌الخزاعی در سال ۱۴۴ وارد آن سامان شد. ابوالخطاب با جماعات خویش، در نزدیکی طرابلس با او رویاروی شد. محمد بن‌الاشعث بر او و قومش شکستی سخت وارد آورد و ابوالخطاب کشته شد. این خبر به عبدالرحمان بن رستم که در مقر فرمانروایی خویش در قیروان بود رسید. زن و فرزند خویش برگرفت و به اباضیه مغرب اوسط که از بربرها بودند ملحق شد و به سبب پیمانی که میان او و ایشان از قدیم بود، در آنجا فرود آمد. گردش را گرفتند و با او به خلافت بیعت کردند و در باب بنای شهری که مرکز دولتشان باشد به سگالش پرداختند. پس شهر تاهرت را در دامنه کوه کزول بر ارتفاعات منداس بنا کردند. تاهرت بر کنار رودی است که از چشمه‌هایی در جنوب می‌جوشد و در وادی شلف می‌ریزد. عبدالرحمان بن رستم در سال ۱۴۴ بنای شهر را به پایان آورد ولی شهر همچنان در گسترش بود تا عبدالرحمان بمرد و پسرش عبدالوهاب^۱ بعد از او به جایش نشست. عبدالوهاب از سران اباضیه بود. عبدالوهاب در سال ۱۹۶ با هواره لشکر به طرابلس برد. عبدالله بن ابراهیم بن الاغلب از جانب پدرش ابراهیم در آنجا فرمان می‌راند. عبدالوهاب با گروهی از باضیان بربر او را در محاصره گرفت. تا ابراهیم بن الاغلب به هلاکت رسید و عبدالله بن ابراهیم برای به دست گرفتن زمام امور به قیروان رفت بناچار با عبدالوهاب مصالحه کرد که ضواری از آنان باشد. عبدالوهاب به میان قبایل نفوسه رفت و عبدالله به قیروان شد. عبدالوهاب پسرش میمون را که سر اباضیه و صفریه واصلیه بود به امارت برگزید. همواره به او به خلافت سلام می‌کرد. پیروانش از واصلیه بتهنایی سی هزار از قبایل کوچنده و چادرنشینان بودند. دولت بنی رستم بدین گونه که در تاهرت به وجود آمد. همسایگانشان از مغراوه و بنی یفرن با آنان به ستیز برخاستند تا ایشان را به فرمان ادرسیان درآوردند. بنی رستم بر همین حال بی‌دوند تا آن‌گاه که ابو عبدالله‌الشیعی در سال ۲۹۶ بر افریقیه و مغرب چیره شد و بر تاهرت غلبه یافت و دعوت عبیدالله‌المهدی در اقطار مغرب انتشار یافت. با آمدن این دولت و حرکت عروبه بن یوسف الکتامی فاتح مغرب و سردار شیعی به تاهرت و نیز آمدن ابوحمید دواس بن صولات‌اللّهیسی با جنگجویان خویش به مغرب در سال ۲۹۸ و کشتار بربرهایی اباضی از لمایه و ازداجه و

۱. بنا به قول ابن عذاری، در البیان‌المغرب، پس از عبدالرحمان بن رستم پسرش عبدالوارث به جایش نشست و پس از او ابوسعید اقلح بن عبدالوارث. البیان‌المغرب، (لیدن) ج ۱، ص ۲۰۴. م.

لواته و مکناسه و مطماطه و اجبار آنان به پذیرفتن کیش فاطمی، آیین خوارج برافتاد. در ایام اسماعیل المنصور بصلاصن بن حبوس امارت تاهرت یافت. ابن حبوس به امویان آن سوی دریا گروید و به خیربن محمد بن خزر صاحب دعوت ایشان در زناته پیوست. انمنصور پس از او غلام خود میسور الخَصِی را امارت تاهرت داد و احمد بن الزجالی را نیز که از ترتیب یافتگان او بود با میسور همراه نمود. حمید و خیر به جنگ او آمدند و میسور متهم شد. آنان تاهرت را گرفتند و احمد الزجالی و میسور را اسیر کردند ولی پس از چندی هر دو را از بند برهانیدند.

تاهرت همچنان به منزله نغر اعمال شیعه و صنهاجه باقی ماند. زناته بارها بر آن غلبه یافت و سپاهیان بنی امیه، از پی زبیری بن عطیه امیر مغرب که از مغراوه بود بارها به تاهرت تاختن آوردند و این به هنگامی بود که المظفر ابن ابی عامر از دریا گذشته و به جنگ او آمده بود. حال بر همین منوال بود تا آنگاه که این دولت‌ها منقرض شدند و امور مغرب به دست لمتونه افتاد. و پس از آن موحدین روی کار آمدند و ممالک مغرب را در تصرف آوردند و بنی غانیه در ناحیه قابس بر آنان بشوریدند. یحیی، یکی از ایشان لشکر به مرزهای موحدین می‌برد بر اراضی افریقیه و مغرب اوسط حمله می‌آورد. این حملات آن قدر ادامه داشت که ساکنان آن از آنجا کوچ کردند و آن دیار از سکنه خالی شد و نشان آن برافتاد بیش از بیست سال از آغاز قرن هفتم گذشته بود والارض لله.

قبایل لمایه با ویران شدن شهری که پی افکنده بودند و آن را حراست می‌کردند، هلاک شدند و منقرض گردیدند. این سنت خداوند است در میان مردم. فرقه‌هایی از ایشان پراکنده در قبایل دیگر باقی ماندند. یکی از آنها جریه است که جزیره‌ای که در دریا روبروی ساحل قابس است به نام آنان نامیده شده و تا به امروز هم در آنجایند. مسیحیان صقلیه آن را از دست مسلمانان متصرف آن بستند. این مسلمانان از قبایل لمایه و کتامه بودند چون جریه و سدویکس^۱ و بر آنان جزیره نهادند و در ساحل دریا دژی سخت برآوردند و آن را قَشِیل نامیدند. تا سپاهیان دولت حفصی توانستند بر آنان غلبه یابند مدتی به دراز کشید. عاقبت در سال‌های سی و هشت از قرن هشتم در دولت مولانا سلطان ابوبکر به دست مخلوف بن الکُماد که از پرورش یافتگان او بود آنجا مفتوح گردید و دعوت اسلامی تا به امروز در آن استقرار یافته است. ولی بربرهایی که در آن جزیره

۱. در نسخه A: سدوتکس و در B: سدوتکس

زندگی می‌کنند هنوز هم بر آیین خوارج‌اند و به بحث و تدریس در مسائل و امور مذهبی خویش مشغول‌اند. مجلداتی از تألیفات ائمه ایشان در قواعد دیانت و اصول عقاید و فروع و احکام مذهبشان باقی است که برای یکدیگر نقل می‌کنند و به تدریس و بحث در آنها می‌پردازند و از آنها می‌خوانند. والله خلقکم و ما تعملون.

مطماطه

اینان برادران مطغره و لمایه‌اند از فرزندان فاتن‌بن تمصیت که از آن یاد کردیم. اینان شعوب بسیارند. از سابق‌المطماطی و اصحاب او که همه از نسب شناسان هستند روایت شده که نام مطماط و مصکاب^۱ بود و مطماط لقب او بود و شعوبشان منشعب از لوی‌بن این مطماط است. او را پسر دیگری بود به نام ورنشیط ولی از اعقاب او سخنی نرفته است. گویند که لوی را چهار پسر بود: ورماسکن و یلاغف^۲ و وریکول و یلیصن. یلیصن را فرزندی نبود و آن سه را فرزند بود. و شعوب مطماطه همه از آن سه منشعب شده است. ورماسکن از او بود: مصمود و یونس و یفرن. وریکول را سه پسر بود: کلثام و مسیده و فیدن. نه مسیده را فرزند بود و نه فیدن را. ولی فرزندان کلثام عصفراصن و سلایان بودند و از سلایان است: سابحان و وریغنی و وصدی و ونطسایان و عمرواین پنج را بنی مصطکوده گویند. آنان را به نام مادرشان نامند. عصفراصن را برهاض و یصراصن است ورتجین و وریکول و جلیدا و سکوم. ایشان را بنی تلیکفتان نامند به نام مادرشان. برهاض رایلیت و یصلاسن بود و از یلیت است: ورسفلاسن و سکن و محمد و مکدیل و دکوال. از یصلاصن است: فاویولن و یتماسن و مارکسن و مسافر و فلوسن و وریجید و نافع و عبدالله و غرذای. اما یلاغف‌بن لواین مطماط را فرزندان بود به نام: دهیا و تابتة و از تابتة است: ماجرسن وریغ و عجلان و یفام و قره. فرزندان دهیا: ورتجی و مجلین بودند. از ورتجی است: مقرین و تور و سکم و عمجمیسن. و از مجلین است: ماکور و لشکول و کیلان و مزکون و قطار و ایوره. این بود شعوب مطماطه، آن سان که نسب شناسان بربر یعنی سابق و یاران او برشمرده‌اند. اینان در موطن مختلف پراکنده‌اند. بعضی از نواحی فاس‌اند در جهت جنوبی آن در کوهی در آن سامان معروف به نام ایشان. این کوه مابین فاس و صغروی است. بعضی از ایشان در اطراف قابس و بلد،

۱. در نسخه A: مصکاف ۲. در نسخه A: تلاغف و در C: بلاغف

که برکنار چشمه گرم است، ساکن‌اند در جانب غربی آن و آن مکان نیز به نام آنهاست و تا امروز می‌گویند آب گرم مطماطه و ما در دولت حفصیان از آن یاد خواهیم کرد. بقایای ایشان پراکنده‌اند و موطن بیشترشان ارتفاعات منداس است و در نزد جبل وانشریس و جبل کزول از نواحی تاهرت. آنان را در اواخر دولت صنهاجه قدرت و صولتی بود و در فتنه میان حمادبن بلکین با بادیس بن المنصور صاحب تاثیر بودند. بزرگشان در آن ایام غزانه نام داشت او را با بربرهای مجاور از لواته و غیر ایشان جنگ‌هایی بود. چون غزانه هلاک شد پسرش زیری در میان مطماطه زمام امور را به دست گرفت. و چندی در آنجا درنگ کرد ولی صنهاجه بر او غلبه کردند و او از دریا گذشت و بر المنصور بن ابی عامر فرود آمد. ابن ابی عامر گرامیش داشت و در زمرة امرای بربر که در خدمت او بودند درآورد. زیری بن غزانه از موجه‌ترین و بلند بالاترین مردان درگاه او بود و حال بر این قرار بود تا ابن ابی عامر بمرد بعد از او المظفر و برادر المظفر، عبدالرحمان الناصر نیز شیوه پدر را در بزرگداشت او رعایت کردند. در شورش محمد بن هشام بن عبدالجبار بار دیگر امرای بربر و معاریف ایشان همراه محمد بن ابی عامر سرگرم نبرد بودند. چون کار او را در سراسیب زوال یافتند و از سوء تدبیر او آگاه شدند به محمد بن هشام المهدی پیوستند و با او بودند تا در اندلس فتنه بربرها آغاز شد و او به هلاکت رسید و من سال هلاکت او را نمی‌دانم. زیری نیز به اندلس رفت و در آنجا بمرد. و من نمی‌دانم در چه سالی درگذشته است. نیز از رجال ایشان کهلان بن ابی لوابن یصلاصن به اندلس رفت و بر الناصر فرود آمد. او از نسب شناسان بربر بود. دیگر مشاهیرشان، نسب شناس مشهور سابق بن سلیمان بن حراث بن مولات بن دوناس است و تا آنجا که می‌دانیم او بزرگترین نسب شناسان بربر است. نیز عبدالله بن ادیس کاتب خراج عبیدالله المهدی از علمای آن سامان است و شمار دیگری که ذکرشان به طول خواهد انجامید.

این بود آنچه ما از خبار مطماطه حاصل کرده بودیم. اما موطن منداس، یکی از اهل اخبار از بربرها که من به کتاب او دست یافته‌ام پنداشته است که او منداس بن مفرین اوریغ بن کبوری بن المثنی - که همان هوار باشد - نامیده می‌شده است. گویی - و خدا داناتر است - که او به اداس بن زجیک که فرزند خوانده هوار است و ما به ذکر او خواهیم پرداخت اشارت دارد ولی مطالب در ذهنش خلط شده است. منداس را سه پسر بود چون: سَراوه و کُلثوم و تَکُم. گویند: چون کار مطماطه بالا گرفت شیخشان در این عصر

آرهاصن بن عصفراصن، منداس را مغلوب نمود و از وطن اخراج کرد ولی فرزندانش موطن او را آبادان کردند و هنوز هم در آنجا هستند. پایان سخن. باقی این قوم در این عهد در جبل وارشیس^۱ زندگی می‌کنند. اینان هنگامی که مغلوب بنی توجین - از قبایل زناته - شدند به آن مکان رفتند و در شمار قبایل خراجگزار درآمدند. والله وارث الارض و من علیها.

مغیله

اینان برادران مطماطه و لمایه‌اند و ملزوزه هم در شمار آنهاست همچنین دونه و کشاته ولی موطنشان به هم نزدیک نیست. مغیله را دو گروه بزرگ است. یکی در مغرب اوسط نزد مصب شلف در دریا از ضواحي مازونه که تا این زمان به صورت شهر باقی است. از ساحل آن عبدالرحمان الداخل به اندلس رفت و در المنکب فرود آمد. از ایشان است ابوقرة المغیلی که بر کیش صفریه بود، از خوارج. چهل سال فرمانروایی کرد. میان او و امرای عرب در قیروان در اوایل دولت بنی عباس جنگ‌هایی بود. این جنگ‌ها در طبنه بود. بعضی گویند که ابوقره از بنی مطماطه است و این در نظر من درست است. از این رو اخبار او را با اخبار بنی یفرن از زناته آوردم.

و نیز از ایشان است ابو حسان که در آغاز اسلام در افریقیه شورش برانگیخت و ابو حاتم بعقوب بن مدین بن یطوفت بن ملزوزه که در سال ۱۵۰ با ابوقره قیام کرد و بر قیروان غلبه یافت. چنان‌که گفته‌اند خالد بن خراش و خلیفه بن خیاط از علمای ایشان بودند. دیگر از رؤسای آنان موسی بن خلید و ملیح بن علوان هستند و حسان بن زروال که با عبدالرحمان الداخل به اندلس رفت و نیز دلول بن حماد امیر ایشان به هنگام فرمانروایی یعلی بن محمد الیفرنی و او بود که شهر ایکری^۲ را در دوازده میلی دریا پی افکند. این شهر اکنون ویرانه است و از آن جز آثاری باقی نمانده است و نیز در این وطنگاه از مغیله نه مردمی باقی مانده است و نه خاندانی.

گروه بزرگ دیگری از ایشان در مغرب اقصی بود. اینان بودند که به همراهی اوریه و صدینه عهده‌دار قیام به دعوت ادریس بن عبدالله شدند، هنگامی که به مغرب آمد. اینان قبایل بربر را به فرمانبرداری و دخول در قیام او فراخواندند. و بر همین حال بودند تا

۱. در نسخه A: وارشتیس ۲. در نسخه A: ایکونی

دولت ادرسیان برافتاد. بقایای ایشان در موطنشان بین فاس و صفروی و مکناسه همچنان برجا هستند. والله وارث الارض و من علیها.

مدیونه

اینان برادران مغیله و مطماطه‌اند و چنان‌که گفتیم از فرزندان فاتن. موطن بیشترشان در نواحی تلمسان است مابین کوه بنی راشد - در این عهد - و کوه وجده که به نام ایشان معروف است. قوافل خود را در ضواحی و نواحی آن جابجا می‌کنند. بنی یلومی و بنی یفرن در ناحیه شرقی مکناسه در ناحیه غربی و ولهاصه و کومیه در سمت همسایگان ایشان بوده‌اند.

از رجال مشهورشان جریربن مسعود بود که از امرایشان بود و با ابوحاتم و ابوقره در فتنه‌ها شرکت داشتند. در آغاز فتح اندلس بسیاری از ایشان به اندلس رفتند و در آنجا صاحب قدرت و توان شدند. یکی از ایشان به نام هلال‌بن ابزیا در شتت‌مریه بر عبدالرحمان الداخل خروج کرد و او دنباله‌رو شقیای مکناسی بود. سپس به اطاعت گردن نهاد. عبدالرحمان عذر او پذیرفت و او را به فرمانروایی قومش در مشرق اندلس و شتت‌مریه منصوب نمود. و پس از او یکی دیگر از افراد قوم او، نابتة‌بن عامر را امارت داد. چون بین توجین و بنی راشد - از زناته - بر ضواحی مغرب اوسط غلبه یافتند، قبیله مدیونه را شمار اندک بود و از قدرت و توانشان کاسته شده بود. زناته بر ضواحی موطنشان دست‌اندازی کردند و تصرفش نمودند. مدیونه بناچار به دژهای بلاد خود در کوه تاساله و کوه وجده که به نام ایشان است پناه گرفتند. بر آنان خراج مقرر شد و همچنان روی در تراجع داشتند تا آن‌گاه که در آنجا جز اندکی به کشاورزی مشغول بودند کس باقی نماند. جمعی نیز در میان قبایل دیگر پراکنده شدند. در نواحی فاس، میان فاس و صفروی قبیله‌ای از ایشان در مجاوت مغیله زندگی می‌کنند. والله یرث الارض و من علیها.

کومیه

اینان در قدیم به صطفوره معروف بوده‌اند. برادران لمایه و مطغره‌اند. از فرزندان فاتن. دارای سه بطن هستند که دیگر شعوب و قبایلشان از آن سه بطن منشعب شده است. آن

سه بطن عبارت‌اند از: نَدرومه و صَغاره و بنی یَلول. از نَدرومه است: نَفوطه و خَرسه و قَرده و هَفانه و قَرانه. از بنی یَلول است: مَسیفة و وَوْتیوة و هَبیشه و هَیواره و والغه. و از صغاره است: ماتیله و بنی حَباسه. نسب شناس مشهور هانی‌بن مصدوربن مریس‌بن نفوط از آنهاست و این چیزی است که در کتاب‌هایشان معروف است.

مواطن کومیه در مغرب اوسط است در ساحل دریا از ناحیه اَرَشْکول و تلمسان. آنان را کثرت و شوکت بسیار بود، چنان‌که بیمشان در دل‌ها افتاده بود.

کومیه از بزرگترین قبایل طرفدار موحدین شدند، آن‌گاه که مصامده را در کار المهدی و کلمه توحید یاری کردند. عبدالمؤمن از بنی عابد بود و بنی عابد یکی از خاندان‌های کومیه. نام او عبدالمؤمن بن علی بن و مخلوف بن یعلی بن مروان بن نصر بن علی بن عامر بن الامیر بن موسی بن عبدالله بن یحیی بن ورزایغ بن صطفور بود. مورخان دولت موحدین سلسله نسب او را تا صطفور بدین‌گونه بیان کرده‌اند. سپس می‌گویند: صطفور بن نفور بن مطمطابن هودج بن قیس بن غیلان بن مضر. بعضی از ایشان گویند: آن نسب‌نامه منقول از خط ابو محمد عبدالواحد المخلوع بن یوسف بن عبدالمؤمن است. اما نسبت آنان به قیس غیلان چنان‌که گفتیم درست نیست. از نام‌هایی که در این عمود آمده است برمی‌آید که ساختگی است زیرا این نام‌ها، نام‌های بربرها نیست و چنان‌که می‌بینی همه عربی هستند و حال آن‌که این قوم از بربرند و در میان بربرها معروف. در انتساب صطفور هم به مطمطاب نیز تخلیط است، زیرا به رأی همه نسب شناسان بربر آن دو برادر بوده‌اند. و عبدالمؤمن بدون تردید از این قبیله است. و اگر جز این باشد خداوند به آن داناتر است. عبدالمؤمن از خاندان‌ها و اشراف ایشان بود و مواطنتشان در تکرار تکرار بود. تکرار حصنی است در کوه مشرف بر هنین از ناحیه شرقی.

چون عبدالمؤمن در میان ایشان به وجود آمد و به سن جوانی برای طلب علم به تلمسان رفت و از مشایخ تلمسان چون ابن صاحب الصلاة و عبدالسلام تونسلی که فقیهی صالح بود علم آموخت. عبدالسلام در کنار تربت شیخ ابومدین مدفون است. چون عبدالسلام درگذشت هنوز شاگردش در علوم حاذق نشده بود. عبدالسلام در فقه و کلام شیخ زمان خود بود. عبدالمؤمن همچنان در عطش تحصیل بود. خبر رسید که فقیه محمد بن تومرت المهدی به بجایه آمده است. در آن زمان او را فقیه سوسی - نسبت به سوس - می‌خواندند و هنوز به المهدی ملقب نشده بود.

محمد بن تومرت به امر به معروف و نهی از منکر پرداخت. چون از مشرق به مغرب آمد به کار نشر علم و بیان فتاوی و تدریس فقه و کلام پرداخت. خود بر مذهب اشعری بود و در آن مذهب سمت پیشوایی داشت و قدمی راسخ. او بود که این مذهب به مغرب آورد. طالبان علم که در تلمسان بودند به فراگرفتن علم از او ترغیب شدند. بدین قرار که چون خبر ورود او به تلمسان رسید طالبان علم به گفتگو نشستند که چه کسی را بفرستند تا او را به تلمسان آورد تا تلمسان بیش از دیگر اقطار مغرب از علوم او بهره گیرد. عبدالمؤمن را که از نوجوانی به سبب بدوایش در سیر و سفر بود برگزیدند. عبدالمؤمن به بجایه رفت تا با او دیدار کند و او را به تلمسان دعوت نماید. عبدالمؤمن، ابن تومرت را در ملاله دیدار کرد. در این احوال رابطه او با العزیز از امرای صنهاجه تیره شده و به ملاله آمده بود. بنی وریاکل از قبایل صنهاجه در آنجا بودند. او را به میان خود پناه دادند و از آزار مخالفان محفوظش داشتند. عبدالمؤمن او را ترغیب کرد که به تلمسان رود و نامه طالبان علم تلمسان را به او داد. عبدالمؤمن خود در نزد او به تحصیل علم پرداخت و لحظه‌ای در سفر و حضر از آموختن غافل نبود. ابن تومرت با یاران خود راهی مغرب شد. در روزگاران تحصیل ابن تومرت، عبدالمؤمن را به سبب کثرت فهم و شوق به آموختن از دیگر شاگردان خود برتر می‌داشت تا آنجا که عبدالمؤمن از یاران خلص و اصحاب بزرگ او شد و چون ابن تومرت در عبدالمؤمن نشانه‌های خلافت را که خود از آن آگاه بود مشاهده کرد به او امید بست چنان‌که در راه که به مغرب می‌آمدند چون به ثغالبه از بطون عرب رسیدند، خری به او تقدیم داشتند تا بر آن سوار شود. ابن تومرت برای سوار شدن بر خر عبدالمؤمن را برگزید و به یارانش گفت: او را سوار خر کنید که در اتیه شما را بر اسبانی با زین و ستام خوب خواهد نشانید. چون در سال ۵۱۵ هـ رغه با او بیعت کردند مصامحه به دعوت او گردن نهادند و با قبایل لمتونه نبرد کردند و به مراکش درآمدند. در یکی از روزها جنگی سخت در گرفت که قریب به هزار تن از موحدین کشته شدند. امام محمد ابن تومرت را گفتند که موحدین به هلاکت رسیدند. پرسید: عبدالمؤمن چگونه است؟ گفتند بر اسب ادهم سوار است و به جنگ می‌کوشد. گفت: اگر عبدالمؤمن زنده است پس هیچ کس کشته نشده. چون در سال ۵۲۲ امام را مرگ فرارسید خلافت را پس از خود به عبدالمؤمن داد. عبدالمؤمن از عصیت مصامحه بیم داشت از این رو مرگ او را پنهان داشت تا آن‌گاه که شیخ ابو حفص امیر هتانه و بزرگ

مصامده را با خود یار کرد پس پرده از کار برگرفت و زمام امور موحدین و خلافت مسلمانان را به دست گرفت.

عبدالمؤمن در سال ۵۳۷ لشکر به فتح مغرب کشید. غماره به فرمان او گردن نهاد. از آنجا به ریف و سپس به بطویه و بطالسه رفت آنگاه بر سر بنی یزناسن تاخت آنگاه بر مدیونه و کومیه و همسایگانشان ولهاصه غلبه یافت. قوش به یاریش برخاستند و همه داخل در فرمان او شدند و در استواری حکومت و خلافتش در میان موحدین کوشیدند. چون به مغرب بازگردید و شهرهایش را فتح کرد و بر مراکش مستولی شد قوم خود را فراخواند که نزد او روند و در زمره لشکریان او درآیند. همگان به سوی مغرب روان شدند و در مراکش وطن گرفتند تا تخت خلافت را نگهدارند و به امر دعوت پردازند و ثغور آن را از تعرض دشمن حفظ کنند و از آن دفاع پردازند. عبدالمؤمن و پسرانش و دیگر دولتمردان از آمدن آنان نیرومند شدند. چون به فتوحات دست زدند و سرزمین‌های دیگر را زیر پی سپردند خود نیز به تحلیل رفتند بلکه منقرض شدند. بقایایی از آنان (کومیه) در موطن اصلی خود باقی ماندند به نام بنی عابد. اینان در شمار قبایل خراجگزارند و شانه‌هایشان در زیر بار ستم زناته خم شده است به آنان خراج می‌دهند و مجبور به انجام تکالیفی هستند که برگردنشان می‌گذارند. با همسایگان خود قبیله ولهاصه زیر بار ذلت و ادای خراج و ستم و عذاب هستند. واللہ مُبَدِّلُ الْأَمْرِ وَ مَالِكُ الْمَلِكِ سُبْحَانَهُ.

خبر از زواوه و زواغه، از بطون صرّیسه از بربرهای ابتر و پرداختن به برخی احوالشان

اینها چند بطن از بطون بربرهای ابتر از فرزندان سمکان بن یحیی بن ضری بن زحیک ابن مادغس ابترند. نزدیکترین اقوام بربر به اینان زناته است زیرا پدرشان اجانا برادر سمکان است و از این رو با یکدیگر خویشاوندند.

زواوه

اما زواوه بطنی از بطون ایشان است. گاه گفته می‌شود زواوه از قبایل کتامه است و این قول ابن حزم است. نسب شناسان بربر او را از فرزندان سمکان می‌شمارند، آن سان که ما گفتیم. ولی به نظر من قول ابن حزم درست باشد، و موطن ایشان و همراهیشان با کتامه در قیام عبیدالله^۱ المهدی شاهد بر صحت این قول است. نسب شناسان بربر، بر ایشان بطونی بسیار برشمرده‌اند چون: بنی مُجَسَّطَه و بنی مَلْکِیْش و بنی کوفی و مَسْدَالَه و بنی زریقف و بنی کوزیت و کرسفینه و وَزَلْجَه و موجه و زَکْلاوَه و بنی مرانه. و گویند که بنی ملکیش از صنهاجه است و خدا داناتر است. از قبایل مشهورشان در این عهد: بنی یجر و بنی مانکلات و بنی یترون^۲ و بنی مانی^۳ و بنی بوگردان و بنی یتورغ و بنی بویوسف و بنی عیسی و بنی بوشعیب و بنی صدقه و بنی غیرین و بنی کشطوله به شمار است. موطن زواوه، در نواحی بجایه است. میان موطن کتامه و صنهاجه. بعضی از ایشان در کوه‌های بلند و صعب‌العبور زندگی می‌کنند چون بنی غیرین در کوه زیری که در آن بیشه‌هایی است از درخت زان که تا به امروز باقی است. و مانند بنی فرواسن و بنی یراتن^۴ که کوهستانشان مابین بجایه و تدلس است و آن استوارترین پناهگاه و منبع‌ترین دژهایشان است. این قبایل به سبب سکونت در این مکان‌های دست‌نیافتنی از تعرض دولت در امانند و در ادای مالیات‌ها مختار.

زواوه را در عصر دولت صنهاجه مقامات و مراتبی بود در صلح و جنگ. زیرا ایشان وابستگان به کتامه بودند. نخستین اظهار وجود ایشان کشتن بادیس بن المنصور صنهاجی بود در یکی از جنگ‌هایشان. در این جنگ‌ها شیخشان زیری بن اجانان بود وزیر متهم به قتل حماد بود. پس از چندی فرزندان حماد به خونخواهی لشکر بر سرشان کشیدند و آنان مطیع و متقاد شدند و تا پایان دولت صنهاجه بر آن حال بی‌بودند. حتی تا به امروز همچنان به اعتراف خود باقی هستند. تنها به سبب متکی بودن به کوهستان‌های مرتفع و قلاع استوارشان در پرداخت خراج تعلل می‌کنند. ریاست بنی یراتن در بنی عبدالصمد یکی از خاندان‌های ایشان است. به هنگام غلبه سلطان ابوالحسن بر مغرب اوسط شیخشان از خاندان بنی عبدالصمد، شمس نام داشت. او را ده پسر بود و به سبب وجود

۱. در همه نسخه‌های خطی عبد. ۲. در نسخه B: لتروز ۳. در نسخه C: بابی

۴. این کلمه در نسخه‌های مختلف به گونه‌های مختلف نقطه‌گذاری شده.

ایشان کارش بالا گرفته بود.

سلطان ابوالحسن یکی از پسران خود به نام ابوعبدالرحمان یعقوب را در بند کشید و این به هنگامی بود که یعقوب در سال ۷۳۷ یا ۷۳۸ از لشکرگاه او در نتیجه گریخت. پدر چند سوار از پی اش بفرستاد و دستگیرش کرد. سپس بر حسب آنچه در تواریخ آمده به قتلش آورد. هنگامی که ابوعبدالرحمان در زندان بود از مطبخ خانه او گازی که شباهتی به او داشت نزد بنی یراتن رفت و ادعا کرد که ابوعبدالرحمان پسر سلطان ابوالحسن است و شمسی را دعوت به خروج برضد پدرش سلطان ابوالحسن نمود. شمسی که فریب او را خورده بود قوم خود را دعوت به اطاعت او نمود. ولی پس از چندی دورغش آشکار شد، از این رو بگریخت و به میان عرب ها رفت و ما در اخبار این خاندان از آن یاد خواهیم کرد. شمسی با گروهی از یاران و چندتن از پسران خود نزد سلطان ابوالحسن آمد. سلطان در تکریم او مبالغه کرد و او را صله ای کرامند داد و همه آن هیئت را به مال بنواخت. همگان به موطن خویش بازگشتند و پیوسته ریاست در این خاندان باقی بود.

زواغه

از اخبار زواغه و سرگذشت ایشان چیزی که به قلم آید به دست ما نرسیده است. جز این که زواغه را سه بطن بوده: دمر بن زواغ و بنی واطیل بن زجیک^۱ بن زواغ و بنی ماخر بن^۲ تیفون بن زواغ. از فرزندان دمر است: بنی سمکان که در قبایل دیگر پراکنده اند. جمعی از آنان در بیابان های نواحی طرابلس پراکنده اند. آنان را کوهستانی است که به نام ایشان معروف است. همچنین در حوالی قسنطینه نیز جماعتی از زواغه هستند. همچنین در جبال شلف، بنی واطیل زندگی می کنند و در نواحی فاس جماعتی دیگر. ولله الخلق والامر.

خبر از مکناسه و دیگر بطون و رَضَطِيف و دولت هایی که مکناسه را بود در مغرب و آغاز کار و سرانجام احوالشان

ورضطیف بن یحیی، برادر اجان بن یحیی و سمکان بن یحیی را سه بطن بود: مکناسه و ورتناجه و اوکته. بعضی به جای اوکته مکنه گویند. بنی ورتناج را چهار بطن است:

۱. در نسخه C: زجیک ۲. در نسخه D: ماحن

سدرجه و مکسته و بطالسه و کرنیطه^۱. سابق و یاران او هناطه و فولاله را نیز افزوده‌اند. نیز از بطون مکنه شمرده شوند: بنی یصلتن و بنی تولانین و بنی ترین^۲ و بنی جرتن^۳ و بنی فوغال و مکناسه را نیز دارای بطون بسیار می‌دانند: صولات و بنی حوات و بنی ورقلاس^۴ و بنی وریدوس و قنصاره و ونیغه و وریفلته. بطون وریصطف هم مندرج در بطون مکناسه‌اند. مواطن ایشان برکناره رود ملویه است از بالای این رود در سجدماسه تا مصب آن در دریا و مابین این دو از نواحی تازی و تسول. ریاست همه ایشان در بنی ابی یزول بود و نام او مجدول بن تافریس بن فرادیس بن ونیف بن مکناس. جمعی از ایشان به هنگام فتح اندلس، به آن سوی آب رفتند.

ایشان را در اندلس ریاست بود و شمارشان بسیار. از آن میان شقیان بن عبدالواحد در سال ۱۵۱ برضد عبدالرحمان الداخل خروج کرد و در شتمریه پناه گرفت و به نام خود دعوت کرد. خود را به حسن بن علی انتساب می‌داد و عبدالله بن محمد نام داشت و به الفاطمی ملقب بود. میان او و عبدالرحمان الداخل جنگ‌هایی بود. تا آن‌گاه که عبدالرحمان بر او پیروز شد و آثار دعوتش را محو نمود. از رجال ایشان در عهد دولت شیعه مصالقه بن حبّوس بن منازل بود. او به عبیدالله الشیعی پیوست و از بزرگترین سرداران و اولیای او شد و امارت تاهرت یافت و برای او مغرب و فاس و سجدماسه را بگشود.

چون مصالقه به هلاکت رسید. برادرش یصلتن بن حبّوس در ولایت تاهرت و مغرب جانشین او شد. او نیز بمرد و پسرش حمید به جایش نشست. حمید از مذهب شیعه رخ برتافت و به نام عبدالرحمان الناصر دعوت کرد و با بنی خزر امرای جراوه بر فرمانروایی مروانین هم‌رأی شد. سپس به اندلس رفت و در ایام الناصر و پسرش الحکم برخی امارت یافت از جمله امارت تلمسان. چون حمید درگذشت پسرش یصل^۵ بن حمید و برادرش فیاطن بن یصلتن و علی پسر عمش مصالقه همچنان در سایه دولت اموی بماندند. تا آن‌گاه که المظفر بن ابی عامر به مغرب رفت و – چنان‌که گفتیم – یصل بن حمید امارت سجدماسه یافت.

۱. نقطه‌گذاری این کلمه در نسخه‌های خطی مختلف است. ۲. در نسخه B: یزین

۳. در نسخه C: جوتق ۴. در نسخه‌های A و C: ورقلاس

۵. در چند نسخه خطی: فضل و نصل نوشته شده.

سپس ریاست مکناسه در برالعدوه میان بنی ابی یزول تقسیم شد و قبایل مکناسه هم به انقسام آن منقسم شدند. ریاست مکناسه در موطن سچلماسه و حوالی آن به بنی واسول بن مصلان بن ابی یزول رسید و ریاست مکناسه در تازی و تسول و ملویه و مليله به بنی ابی العاقبة بن ابی تاسل بن ابی الضحاک بن ابی یزول تعلق گرفت. هر یک از این دو فریق را در اسلام دولتی است و حکومتی و چنانکه خواهیم گفت در شمار ملوک درآمده‌اند.

خبر از دولت بنی واسول ملوک سچلماسه و اعمال آن در مکناسه

ساکنان موطن سچلماسه که از قبایل مکناسه بودند. در آغاز اسلام از خوارج صُفَریه بودند. این مذهب را از پیشوایان عرب خوارج و رؤسای ایشان که به مغرب آمده‌اند آموخته بودند خوارج، فتنه‌ها برپا کردند و سراسر مغرب را آشوب میسرّه خارجی فراگرفت. چون قریب به چهل تن از رجالشان بدین کیش گردن نهادند سر از فرمان خلفا برتافتند و عیسی بن یزید الاسود، از موالی عرب و از رؤسای خوارج را بر خود امیر ساختند و در سال ۱۴۰ هجری شهر سچلماسه را پی افکندند و دیگر قبایل مکناسه که در آن ناحیه زندگی می‌کردند به آن دین درآمدند. پس از چندی بر امیر خود عیسی خشم گرفتند و دست‌هایش را از پشت بستند و بر سر کوهی نهادند تا در سال ۱۵۵ به هلاکت رسید. پس از او بر بزرگشان ابوالقاسم سمکون واسول بن مصلان^۱ بن ابی یزول گرد آمدند.

پدر سمکو^۲ از حاملان علم بود و به مدینه رفته و تابعین صحابه را دیده بود و از عکرمه غلام ابن عباس علم آموخته بود. عرب بن حمید در تاریخ خود از او یاد کرده است. او را مواشی بود و او بود که با عیسی بن یزید بیعت کرد. و قوم خود را به اطاعت او واداشت. قوم نیز با او بیعت کردند و پس از او آیین او برپای داشتند. او در سال ۱۶۷ پس از دوازده سال فرمانروایی ناگهانی بمرد. از خوارج اباضی و صفری بود. در قلمرو خویش به نام المنصوری و المهدی عباسی خطبه خواند. چون هلاک شد خوارج پسرش را بر خود امیر ساختند. او را الوزیر می‌خواندند. سپس در سال ۱۷۴ بر او بشوریدند و خلعش

۱. در نسخه‌های A و B: مصلات

۲. در بعضی نسخ: ابوسمکو یا ابوسمکو به نظر می‌رسد.

کردند و به جای او برادرش الیسع بن ابی القاسم را که ابومنصور کینه داشت به امارت برداشتند. ابومنصور همچنان به فرمانروایی مشغول بود. باروی سجلماسه را در سال سی و چهارم حکومتش بنا کرد. او نیز اباضی و صفری بود. در عهد او پادشاهیشان در سجلماسه نیرومند شد و او بود که بنای سجلماسه را به پایان رسانید و در استواری آن سعی کرد و در آن آب انبارها و قلعه‌ها بنا کرد. در اواخر قرن دوم به سجلماسه نقل کرد و بلاد صحرا را زیر پی سپرد و از معادن درعه خمس گرفت و آروی دختر عبدالرحمن بن رستم صاحب تاهرت را برای پسرش مدرار به زنی گرفت.

چون در سال ۲۰۸ درگذشت پسرش مدرار به جای او نشست و المنتصر لقب یافت دوران حکومتش به دراز کشید. او را دو پسر بود، هر دو به نام میمون یکی از آروی دختر عبدالرحمان بن رستم. بعضی گویند نام او نیز عبدالرحمان بود، و دیگری از زن دیگرش به نام تقی^۱ بر سر این که کدام یک اختیار امور پدر را در دست داشته باشند به نزاع برخاستند و سه سال میانشان جنگ بود. پدر را با پسر آروی دلبستگی دیگر بود از این رو او بر برادر غلبه یافت و برادر را بگرفت و از سجلماسه اخراج کرد و دیری نپایید که پدر را خلع کرد و خود زمام کارها به دست گرفت ولی سیرت او در میان قوم و شهرش آشکار شد و او را خلع کردند. میمون پسر آروی چون خلع شد به درعه رفت و پدرش مدرار بار دیگر بر تخت فرمانروایی بازگردید. سپس چنان خواست که بار دیگر پسر خود میمون پسر آروی را به سبب علاقه‌ای که به او داشت بازگرداند ولی او را خلع کردند و پسر دیگرش میمون الامیر پسر تقی^۲ را بازگردانیدند او به الامیر شهرت داشت.

مدرار پس از این واقعه در سال ۲۵۳ پس از چهل و پنج سال پادشاهی بمرد. پسرش الامیر میمون سالی چند در عین خودکامگی فرمان راند. او نیز در سال ۲۶۳ درگذشت و پسرش محمد بن میمون الامیر جانشین او شد. محمد بر کیش اباضی بود. در سال ۲۷۰ بمرد و الیسع المنتصر به جایش نشست و زمام امور به دست گرفت. در عهد او بود که عبیدالله المهدی و پسرش ابوالقاسم به سجلماسه درآمدند. المعتضد عباسی در باب دستگیری آن دو به الیسع فرمان داده بود. الیسع چون آن دو را بشناخت به زندان کرد. تا آن گاه که ابو عبدالله الشیعی بر افریقیه غلبه یافت و رقاده را بگرفت و برای رهایی عبیدالله و پسرش از زندان به سجلماسه آمد. الیسع با قوم خود مکناسه به جنگ او بیرون

۱. در نسخه‌های B و C: البغی ۲. در اینجادر نسخه‌ها: البعی، و البغی و البقی آمده است.

آمدند ولی از ابو عبدالله شکست خورده منهزم شدند و به سجلماسه درآمدند. ابو عبدالله او را بگرفت و در سال ۲۹۶ به قتل آورد و عییدالله و پسرش را از زندان برهانید و با او بیعت کرد. عییدالله، ابراهیم بن غالب المزاتی از رجال کتامة را بر سجلماسه امارت داد و به افریقیه بازگردید.

امرای سجلماسه بر والی جدید خود ابراهیم بشوریدند و او را با دیگر همراهانش در سال ۲۹۸ کشتند و با فتح بن میمون الامیر بن مدرار بیعت کردند و او را واسول لقب دادند و این میمون پسر تقی است که پیش از این از او یاد کردیم. اباضی بود و در آغاز قرن سوم در همان اوایل حکومتش درگذشت. برادرش احمد [بن میمون] جانشین او گردید و کارش بر استقامت بود تا آنگاه که مصله بن حبّوس با جماعات کتامة و مکناسه، در سال ۳۰۹ لشکر کشید و سرزمین مغرب را زیر پی سپرد و آنان را به کیش عییدالله المهدی دعوت کرد. مصله سجلماسه را گشود و فرمانرای آن احمد بن میمون بن مدرار را گرفت. پسر عمش المعتز بن محمد بن بسادر بن مدرار را به جای او بر سجلماسه امارت داد. دیری نکشید که المعتز راه خودکامگی در پیش گرفت و در سال ۳۲۱ کمی پیش از المهدی درگذشت. پس از او پسرش ابوالمنتصر محمد بن المعتز به امارت رسید. مدت حکومتش ده سال بود.

چون ابوالمنتصر هلاک شد، پس از او پسرش المنتصر دو ماه فرمان راند. و چون خردسال بود جده اش تدبیر کارهایش را به دست گرفت. پسر عمش محمد بن الفتح بن میمون الامیر بر او بشورید و غلبه یافت و بنی عییدالله به سبب فتنه ابن ابی العافیة در تاهرت از او غافل بودند. سپس فتنه ابویزید پیش آمد. محمد بن الفتح چنان وانمود که برای بنی عباس دعوت می کند و حال آنکه به خود دعوت می کرد. به مذاهب اهل سنت گرایید و مذهب خوارج را ترک گفت و الشاکر لله لقب گرفت. به نام و لقب خود سکه زد. این سکه ها را درهم شاکری می گفتند. این قول ابن حزم است و گوید که الشاکر در نهایت دادگری بود. چون بنی عبید برضد او اقدام کردند و بازار فتنه گرم شد، جوهر کاتب در ایام المعز لدین الله معد با جماعت کتامة و صنهاجه و اولیای ایشان در سال ۲۴۷ به مغرب راند و به سجلماسه غلبه یافت و آن را بگرفت. محمد بن الفتح به دژ تاسکدات چند میلی سجلماسه گریخت و در آنجا قامت گزید.

آنگاه ناشناخته به سجلماسه داخل شد. مردی از مطغره او را بدید و رازش را فاش

کرد. جوهر او را دستگیر نمود و با احمد بن بکر صاحب فاس اسیر کرد و چنانکه گفتیم به قیروان فرستاد.

چون مغرب بر فاطمیان بشورید و دعوت بنی امیه در همه جا آشکار شد و زناته به اطاعت الحکم المستنصر درآمد، در سجلماسه یکی از فرزندان الشاکر قیام کرد و المنتصر بالله لقب یافت. سپس برادرش ابومحمد در سال ۳۵۲ او را بکشت و خود زمام امور به دست گرفت و المعتز بالله نامیده شد. ابومحمد مدتی بر آن حال نبود. کار مکناسه روی به انحلال نهاده بود و زناته در مغرب قدرت یافته بود. در این هنگام خزرون بن فلفول از ملوک مغراوه در سال ۳۶۶ به سجلماسه لشکر آورد. ابومحمد المعتز به جنگ او لشکر بیرون آورد ولی خزرون او را بکشت و بر مملکتش غلبه یافت و ذخایر او را تصاحب نمود و سرش را با نامه فتح به قرطبه فرستاد. این واقعه در آغاز وزارت حاجب المنصور بن ابی عامر بود و فتح به او منسوب شد و به حساب اقبال و مبارکی قدم او درآمد. محمد بن ابی عامر خزرون را امارت سجلماسه داد. او دعوت هشام اموی را در اطراف آن پراکند و این نخستین دعوت ایشان در بلاد مغرب اقصی است. دولت بنی مدرار و مکناسه در مغرب بکلی منقرض شد و از آنها به مغراوه و بنی یفرن رسید و ما به ذکر دولت ایشان خواهیم پرداخت. والامر لله وحده و له البقاء. سبحانه و تعالی.

خبر از دولت بنی ابی العافیه ملوک تسول از مکناسه و آغاز کار و دگرگونی های احوالشان

قبیله مکناسه از کوچندگان بودند و درموطن ملویه و کرسیف و ملیله و متعلقات آن از ارتفاعات در نواحی تازی و تسول و لکائی می زیستند. ریاست همه آنها با ابویاسل بن ابی الضحاک بن ابی یزول بود. اینان شهر کرسیف و رباط تازی را پی افکنند و از آغاز فتح بر این حال بودند. در قرن سوم، ریاستشان بر مصالعه بن حبوس و موسی بن ابی العافیه بن ابی باسل قرار گرفت. در ایام موسی بن ابی العافیه کارشان بالا گرفت و نیرومند شدند و بر قبایل بربر در اطراف تازی تالکائی غلبه یافتند. میان ایشان و ادریسیان ملوک مغرب فتنه ها و جنگ ها بود و چون دولتشان روی در سرایش پیری نهاد بنی ابی العافیه بسیاری از ضواحی آن را در تصرف خود آوردند. چون عبیدالله بر مغرب مستولی گردید و قدرت و توان یافت اینان از بزرگترین یاران و پیروان او بودند و مصالعه بن

حبوس بزرگترین سردار لشکرکش او بود و امارت شهر تاهرت و مغرب اوسط را به او داد.

چون مصاله در سال ۳۰۵ به مغرب لشکر برد و بر فاس و سجلماسه غلبه یافت و از کار مغرب بپرداخت و یحیی بن ادریس را از تخت امارتش در فاس به زیر آورد. و به فرمان عبیدالله المهدی درآورد. و بار دیگر به امارت فاس ابقا کرد، پسر عم خود موسی بن ابی العافیه امیر مکناسه را فرمانروایی سراسر ضواحی و شهرهای مغرب داد و این افزون بر قلمرو حکم او در تسول و تازی و کرسیف بود. مصاله خود به قیروان رفت و موسی بن ابی العافیه در حکومت مغرب ماند و چون یحیی بن ادریس از پیروزی او بر خود کینه به دل داشت، به خلاف او برخاست.

چون مصاله در سال ۳۰۹ به غزو مغرب بازگشت، موسی بن ابی العافیه او را برضد یحیی بن ادریس برانگیخت. مصاله، یحیی را بگرفت و مصادره کرد و از قلمروش دور کرد. یحیی نزد پسر عمش به بصره (در مغرب) وریف رفت. مصاله، ریحان الکتامی را امارت فاس داد و خود به قیروان رفت و در آنجا به هلاکت رسید. دولت موسی بن ابی العافیه در مغرب قوت گرفت و گسترش یافت. در سال ۳۱۳ حسن بن محمد بن القاسم بن ادریس در فاس شورش کرد. مردی دلیر و پیشتاز بود. او را بدان سبب که نیزه بر حجامتگاه خصم می زد حجام می نامیدند. بیخبر از مردم فاس به شهر فاس داخل شد و ریحان الکتامی والی شهر را بکشت مردم با او بیعت کردند. سپس به قتال موسی بن ابی العافیه لشکر برد. در فحص اداد بین تازی و فاس با او رویاروی شد. از آن هنگام آنجا را وادی المطاحن نامیدند. جنگ شدیدی بود. منهال بن موسی بن ابی العافیه با دو هزار از مکناسه کشته شدند.

جنگ به سود ایشان پایان گرفت و سپاه حسن بن محمد، الحجام درهم شکست و او با بقایای لشکر شکست خورده اش به فاس بازگردید. عامل او بر عَدُوَّة الْقَرَوِیِّین، به نام حامد بن حمدان الهمدانی غدر کرد و بگرفت و به زندانش کرد و موسی بن ابی العافیه را ترغیب کرد که اگر بیاید، شهر را تسلیمش خواهد کرد. موسی به عَدُوَّة الاندلس تاخت و آنجا را تصرف نمود و عاملش عبدالله بن ثعلبة ابن محارب بن عبود را بکشت و به جای او برادر خود محمد را برگماشت. آنگاه از حامد بن حمدان خواست که حسن بن محمد

را تسلیم او کند. حامد حيله کرد و حسن را وادار به فرار نمود زیرا نمی خواست در خون اهل بیت شود. حسن از باروی شهر خود را بیاویخت که فرود آمد و چون بیفتاد و ساق پایش بشکست، سه شب بعد در عدوة الاندلس در خفا بمرد. حامد از سطوت موسی بن ابی العافیه بترسید پس به مهدیه رفت و موسی بر فاس و مغرب غلبه یافت. آن گاه همه آدراسه گرد آمدند و از فاس به یکی از دژهایشان به نام قلعه حَجْر التَّسْر در نزدیکی بصره (در مغرب) رفتند. موسی چند بار آنان را محاصره نمود سپس بر سرشان لشکر کشید. موسی سردار سپاه خود ابوالفتح را به جای خود نهاد و خود در سال ۳۱۹ به تلمسان رفت. در این روزها پسر خود مدین را نیز در مغرب اقصی جانشین خود ساخته بود. سپس او را به عدوة القرویین فرستاد.

موسی بن ابی العافیه طوالت بن ابی یزید را امارت عدوة الاندلس داد و محمد بن ثعلبه را عزل کرد و خود به تلمسان رفت و آنجا را بگرفت بر فرمانروای آن حسن بن ابی العیش بن عیسی بن ادیس بن محمد بن سلیمان غلبه یافت. او از اعقاب سلیمان بن عبدالله برادر ادیس بزرگ بود و بعد از او به مغرب داخل شده بود. چون موسی بن ابی العافیه تلمسان را از حسن بن ابی العیش بستند او را به مليله از جزایر ملویه فرستاد و خود به فاس بازگردید. دعوت خلیفه عبدالرحمان الناصر اموی در مغرب گسترش یافته بود. الناصر، موسی بن ابی العافیه را به سوی خود فراخواند و وعده های نیک داد. موسی نیز اجابت کرد و سر از اطاعت خلفای شیعه فاطمی باز زد و در منابر قلمرو خویش به نام الناصر خطبه خواند. عبیدالله المهدی، سردار خود حمید بن یصلتن المکناسی پسر برادر مصاله را از تاهرت به جنگ او فرستاد. او نیز در سال ۳۲۱ لشکر در حرکت آورد و در فحص مسون موسی بن ابی العافیه با او رویاروی شد. سپس نبرد آغاز کردند و موسی بن ابی العافیه منهزم شد و به تسول پناه برد و در آنجا موضع گرفت. سردار او ابوالفتح نیز از حصن الادارسه آزاد شد. او را نیز تعقیب کردند و منهزمش ساختند و لشکرگاهش را تاراج کردند.

حمید بن یصلتن به فاس روی نهاد. مدین بن موسی از آنجا به نزد پدر گریخت و حمید، حامد بن حمدان را که در زمرة همراهان بود به امارت فاس برگماشت. حمید به افریقیه راند و مغرب را زیر پی سپرد. سپس مردم مغرب، پس از مرگ عبیدالله المهدی بر شیعه بشوریدند. از جمله احمد بن بکر بن عبدالرحمان بن سهل الجذامی برضد حامد

قیام کرد و او را بکشت و سرش را نزد ابن ابی العافیه فرستاد. او نیز سر را به قرطبه نزد الناصر گسیل داشت و بر مغرب مستولی شد.

میسورالخصی سردار ابوالقاسم بن عبیدالله فاطمی در سال ۳۲۳ لشکر به مغرب آورد. موسی بن ابی العافیه از دیدار او طفره رفت و به دژ لکائی رفت. میسور به فاس لشکر برد آنجا را محاصره نمود و احمد بن بکر عامل آن را فرود آورد و سپس او را بگرفت و به مهدیه فرستاد. مردم فاس از غدر او آگاه شدند و حسن بن قاسم اللواتی را بر خود امیر ساختند. میسور مدتی ایشان در محاصره بداشت تا به صلح کردن نهادند. و بر خود مقرر داشتند که اطاعت کنند و خراج بپردازند. میسور پذیرفت و خشنود شد و حسن بن قاسم را به امارت فاس معین کرد و به جنگ موسی بن ابی العافیه در حرکت آمد. میانشان چند بار نبرد افتاد، عاقبت میسور بر او غلبه یافت و پسرش البوری را بگرفت و به مهدیه تبعید کرد. موسی بن ابی العافیه از اعمال مغرب به نواحی ملویه و وطاق و آن سوی آن از بلاد صحرا رفت، سپس خود را به قیروان رسانید.

چون به آرشگول رسید فرمانروای آن با تحف و هدایا به پیشبازش آمد. این مرد ادریس بن ابراهیم از فرزندان سلیمان بن عبدالله برادر ادریس بزرگ بود. موسی او را بگرفت و اموالش بستند و به جای او ابوالعیش بن عیسی یکی از خود آنها را برگماشت و در سال ۳۲۴ شتابان به سوی قیروان راند. موسی بن ابی العافیه از صحرا به اعمال خود در مغرب بازگردید و آن را در اختیار گرفت و ابویوسف بن محارب الازدی را امارت عدوه اندلس داد و آنجا قلعه‌ای چند بود و ابویوسف آنجا را به صورت شهر در آورد. موسی بن ابی العافیه قلعه کوماط را تصرف کرد و به الناصر پیام داد. الناصر نیز ناوگان خود را به یاریش فرستاد. موسی به تلمسان رفت. ابوالعیش از آنجا بگریخت و به ارشگول پناه برد. موسی با او نبرد کرد و در سال ۳۲۵ بر او غلبه یافت. ابوالعیش به نکور گریخت و در قلعه‌ای که برای خود در آنجا بنا کرده بود مکان گرفت.

از آن پس موسی بن ابی العافیه به شهر نکور رفت و آنجا را مدتی محاصره کرد و بر آن غلبه یافت و فرمانروای آن عبدالبدیع بن صالح را بکشت و شهر را ویران نمود. سپس پسر خود مدین را با سپاهی روانه نمود. او ابوالعیش را در قلعه محاصره کرد تا با او پیمان بست. کار موسی بن ابی العافیه در مغرب اقصی بالا گرفت و قلمرو فرمانش به قلمرو محمد بن خزر پادشاه مغراوه و فرمانروای مغرب اوسط پیوست و دعوت اموی را در

همه قلمرو خویش گسترش داد. آنگاه پسر خود مدین را به نبرد فاس فرستاد. او برفت و فاس را محاصره کرد و موسی در خلال این احوال در سال ۳۲۷ بمرد و پسرش مدین در میان قومش جانشین او گردید.

الناصر منشور حکومت اعمال پدرش در مغرب را به او داد و دست او به دست خیرین محمدبن خزر رسید. چنانکه پدرانشان چنین بودند.

سپس میانشان خلاف افتاد و هر دو آماده پیکار شدند. الناصر قاضی خود منذر بن سعد را برای تحقیق در احوال و صلح میان آن دو بفرستاد و قضیه آن سان که او می‌خواست به پایان آمد. در سال ۳۳۵ برادر مدین، بوری که از لشکرگاه المنصور گریخته بود با احمدبن بکر الجذامی عامل فاس به او پیوست. این دو نخست به ابویزید پیوسته بودند. احمدبن ابی بکر به فاس رفت و در آنجا ناشناخته مدتی بزیست سپس بر عامل آن حسن بن قاسم اللواتی بشورید و او را از کار بینداخت. بوری نزد برادر خود مدین رفت و اعمال پدر را با او و برادر دیگرش به نام متقذ میان خود تقسیم کردند. بوری در سال ۳۴۵ به نزد الناصر رفت. الناصر امارتش داد و اکرامش کرد. الناصر قلمروش را به پسرش منصور داد. بوری به هنگامی که برادر خود مدین را در فاس محاصره کرده بود بمرد. پسرانش ابوالعیش و منصور نزد الناصر رفتند. الناصر آن دو را آن سان که با پدرشان رفتار می‌کرد گرامی داشت.

مدین نیز بمرد الناصر قلمرو او را در سال (سفید است) به برادرش متقذ وا گذاشت سپس مغراوه بر فاس^۱ و اعمال آن غلبه یافتند و کارشان در مغرب بالا گرفت. و مکناسه را از ضواحی و اعمال آن برافکنند و آنان به موطن خود شدند. اسماعیل بن بوری و محمدبن عبدالله بن مدین به اندلس رفتند و در آنجا ماندند. در ایام المنصور بن ابی عامر، با واضح به مغرب آمدند. و این به هنگامی بود که زبیری بن عطیه در سال ۳۸۶ طغیان کرده بود و از اطاعت آنان سربر تافته بود. واضح مغرب را گرفت و آنان را به فرمانروایی آن بازگردانید. و بلکین بن زبیری بر مغرب اوسط غلبه یافت و بنی خزر ملوک مغرب اوسط که از مغراوه بودند مغلوب شدند و دست مکناسه به او رسید. خاندان موسی بن ابی العافیه همواره در فرمان بنی زبیری بودند و به یاری آنان اقدام می‌کردند. اسماعیل بن بوری در جنگ‌های حماد با بادیس در شلف به سال ۴۰۵ کشته شد. دولتشان در اعقاب

۱. در نسخه‌های B و D: قابس

موسی باقی ماند تا آن‌گاه که دولت مرابطین آشکار گردید و یوسف بن تاشفین بر اعمال مغرب غلبه یافت. پس قاسم بن محمد بن عبدالرحمان بن موسی بن ابی العافیه به سوی ایشان لشکر برد و از مردم فاس که بعد از هلاکت معنصر^۱ المغراری به یاری زناته برخاسته بودند یاری خواست و با سپاهیان مرابطین رویاروی شد و آنان را در وادی صفیر شکست داد. سپس یوسف بن تاشفین بر سر او لشکر آورد و قلعه فزاز را محاصره نمود. قاسم بن محمد منهزم شد و جمع زناته و مکناسه پراکنده گردید و به جنگ وارد فاس شد. چنان‌که در اخبارشان آوردیم. آن‌گاه به اعمال مکناسه لشکر برد و حصن تسول را تصرف کرد و قاسم را بکشت.

در بعضی از تواریخ مغرب هلاکت ابراهیم بن موسی را سال ۴۰۵ ضبط کرده‌اند. پس از او پسرش عبدالله یا عبدالرحمان به جایش نشست. او نیز در سال ۴۳۰ درگذشت. پس از او نوبت حکومت به محمد رسید. محمد در سال ۴۴۶ بمرد. پسرش قاسم جانشین پدر شد و در تسول به هنگام حمله لمتونه در سال ۴۶۳ به هلاکت رسید و ملک مکناسه در مغرب با انقراض ملک مغراوه منقرض گردید. والامرله وحده.

در این عهد از قبایل مکناسه پس از آن‌که سال‌ها دولت‌ها فرمانبردار ایشان بودند و آستانشان پناه مردم بود، بقایایی در جبال تازی باقی مانده است. مکناسیان به وفور باج و خراج موصوف بودند و به قدرت و توان معروف. در یاری دولت به ترتیب سپاه و بسیج سواران رنج فراوان می‌بردند.

از قبایل مکناسه غیر از اینها که نام بردیم قبایلی در نواحی افریقیه و مغرب اوسط پراکنده‌اند. «ان یشأ یدهبکم و یأت بخلق جدید و ما ذلک علی الله بعزیز.» این بود پایان سخن در بنی و رصطیف. اینک به بیان احوال دیگر بربرها یعنی زناته باز می‌گردیم. والله ولی العون.

۱. در نسخه‌های A, B و D: در اینجا معنصره است.

اخبار برانس از بربر نخست از هواره و شعوب آن آغاز می‌کنیم و به ذکر بطون و دگرگونی‌های احوالشان و افتراق شعوبشان در بلاد افریقیه و مغرب می‌پردازیم

قبیله هواره از بطون برانس است به اتفاق نسب شناسان عرب و بربر و فرزندان هوارین اوریغ‌بن یرنس؛ ولی برخی پنداشته‌اند که ایشان از اعراب یمنی هستند. اینان گاه می‌گویند از عامله‌اند، یکی از بطون قضاعه و گاه گویند از فرزندان مسوربن سکاسک‌بن وائل‌بن حمیرند. اگر وجه درست‌تر را بخوانیم مسوربن سکاسک‌بن اشرش‌بن کنده و نسب آنان را چنین بیان می‌کنند: هوارین اوریغ‌بن خبوزبن المثنی‌بن مسور. در نظر ایشان هواره و صنه‌اجه و لمطه و کزوله و هسکوره همه معروف به بنی تیصکی و مسور نیای همه است. او به میان بربرهای ابتر افتاد و بر بنی زجیک‌بن مادغس ابتر فرود آمد. آنان چهار برادر بودند: لوا و ضریس و اداس و نفوس. آنان خواهر خود تیصکی لنگ دختر زجیک^۱ را به مسور دادند. از او مثنی پدر هواره زاده شد. این زن را بعد از مسور، عاصیل‌بن زَعَزاع پدر صنه‌اجه و لمطه و کزوله و هسکوره را به زنی گرفت و چنان‌که خواهد آمد اینان برادران مادری مثنی هستند و همه به آن زن شناخته‌اند.

بعضی گویند: مثنی‌بن المسور، خبوز را آورد و خبوزبن المثنی، ریغ را، که برخی او را اوریغ‌بن برنس گویند و قبایل هواره از او منشعب شده‌اند. گویند این قوم را از آن‌رو هواره گویند که مسور چون در بلاد می‌گشت و به مغرب افتاد گفت: لقد تهورنا (ماتهور کردیم). برخی از نسب شناسان بربر نیز چنین می‌گویند. من معتقدم – و خدا داناتر است – که این خبر ساختگی است و نشان ساختگی بودن در آن آشکار است. مؤید آن این است که محققان و نسب شناسان بربر چون سابق و یاران او گویند: بطون اداس‌بن زجیک^۲ همه در

۱. زجیک

۲. در این فصل در نسخه‌های B و C زجیک آمده.

هواره داخل شدند. از آن روی که هواره پس از زجیک سرپرست مادر اداس شد و اداس را در دامان خود پرورد و زجیک بنا بر خبر اول جد هواره است زیرا مثنی جد اعلای او پسر تیصکی است و تیصکی دختر زجیک است و هواره پنج پدر از زجیک دور است و چگونه می تواند زجیک او را سرپرست زنش کرده باشد. این بعید می نماید و خبر دوم نزد نسب شناسان درست تر از خبر اول است.

اوریح را چهار پسر بود: هوار که بزرگتر از دیگران بود و دیگر پسران عبارتند از مغر و قلدن و ملد. هر یک از این چهار را بطون بسیار است و همه منسوب به هوار هستند. بطون مغر است: ماوس و زمور و کبا و مسرای. ابن حزم این بطون چهارگانه را ذکر کرده است و سابق المطماطی و یاران او وریجن و منداسه و کر کوده را نیز افزوده اند. از بطون قلدن است: قمصانه و ورصطیف و بیاته^۱ و یل. ابن حزم و سابق از این چهار نام برده اند. از بطون ملد است: ملیله و وزقل و اسیل و مسراته. ابن حزم از آنان نام برده است و گوید: همه اینها بنی لهان بن ملد هستند. سابق نیز چنین می گوید و گویند که ونیفن نیز از لهانه است.

از بطون هواره است، بنی کملان و گویند که ملیطه از بطون ایشان است. نسب شناسان بربر، غریان و ورغه و زکاوه و مسلاته و مجریس را نیز از بطون هواره دانند و گویند ونیفن نیز از ایشان است و مجریس در این عهد خود را به ونیفن منسوب دارند. سابق و یارانش می گویند که بنی کملان از وریجن یکی از بطون مغرنند و از بطون بنی کملان است: بنی کیسی^۲ و ورتاکط و تیسوة^۳ و هیواره. اما بطون اداس بن زجیک بن مادغس ابتر در هواره داخل شده اند بسیارند و از ایشان است هراغه و ترهونه و وشتانه و آنداره و هنزونه و اوطیطه و صئبره. ابن حزم و سابق در این باب اتفاق دارند.

مواطن جمع کثیری از این هواره و برادرانشان برانس و بئر که در نسب ایشان داخل شده اند در آغاز فتح نواحی طرابلس و سرزمین های همجوار آن بود چون برقه. مسعودی و بکری چنین گفته اند. اینان برخی کوچنده اند و برخی ساکن. بعضی ریگستان ها را می پیمایند و به سرزمین های بی آب و گیاه می رسند تا مساکن لمطه، از قبایل ملثمین که

۱. در نسخه های B و C در اینجا بیان آمده است.

۲. در نسخ به صورت های مختلف ضبط شده.

۳. در نسخه های دیگر: مشوه، شوه، و لشوه ضبط شده.

در نزدیکی بلاد کوه از بلاد سیاهان در روبروی افریقیه، که اکنون هگاره می‌شود همسایه می‌گردند. عجمان و او هواره را به کافی که میان کاف عربی و قاف تلفظ می‌شود (گاف) تبدیل کرده‌اند و هگاره گویند. اینان را در رده و جنگ‌های آن آثار و مقامات بوده است. بعضی نیز از خوارج بودند و در این مذهب بویژه در میان اباضیان صاحب آوازه. یکی از ایشان به نام عبدالواحد بن یزید همراه با عکاشة الفزازی به خلاف حنظله قیام کرد و میان او و حنظله جنگ‌های شدید بود. سپس حنظله آن دو را منهزم ساخت و بکشت. این واقعه در سال ۱۲۴ اتفاق افتاد، در ایام هشام بن عبدالملک. همچنین به سال ۱۵۶ یکی دیگر از ایشان به نام یحیی بن فوناس برضد یزید بن حاتم قیام کرد و جمعی از قوم او و دیگران با او یار شدند. سردار طرابلس، عبدالله بن السَّمط الکندی از کنار ساحل با چند کشتی به سوی آنان تاخت، و یحیی منهزم شد و همه هواره که با او بودند کشته شدند. دیگر از ایشان مجاهد بن مسلم بود که با عبدالرحمان بن حبیب و از سرداران او بود. جماعتی از ایشان نیز با طارق به اندلس رفتند که همه از رجال نام‌آور بودند و در آنجا استقرار یافتند. از همپیمانان ایشان، بنی عامرین وهب، امیر رنده در ایام حکومت لمتونه است و نبی ذواتون که رنده را از ایشان گرفتند و بر طَلِیْطَلَه افزودند. و بنی رزین اصحاب سهله. سپس هواره بر ابراهیم بن الاغلب [بن سالم بن عقاب] به سال ۱۹۶ بشوریدند و طرابلس را محاصره کردند و ویران نمودند. سرکرده این اقوام عیاض بن وهب بود ابراهیم پسر خود ابوالعباس را به سوی ایشان فرستاد و همه را کشت و طرابلس را از نو بنا نمود. هواره از عبدالوهاب بن رستم که در مقر امارت خود در تاهرت بود یاری طلبید. او پیامد قبایل نفوسه نیز با او اجتماع کردند و ابوالعباس بن ابراهیم بن الاغلب را در طرابلس محاصره نمودند. تا پدرش ابراهیم در قیروان هلاک شد. ابراهیم، ابوالعباس را ولیعهد خود نموده بود. ابوالعباس با ایشان مصالحه کرد که صحرا از آن ایشان باشد. عبدالوهاب بن رستم به میان نفوسه بازگردید. و از آن پس قبایل هواره، در زمرة غازیان به غزای صقلیه رفتند و زواوة بن نعم شاهد پیماننامه بود. آن‌گاه در نبردهای ابویزید النکاری شرکت جستند و دلیری‌ها نمودند. بدین‌گونه از موطن خود در نزد او در جبل اوراس و مَرْمَاجَنَه گرد آمدند و این به هنگامی بود که ابویزید آنجا را گرفته بود و مردم به دعوت او پاسخ داده و با او بیعت کرده بودند. در این فتنه بنی کملان کارهای شایان کردند. چون ابویزید کشته شد - چنان‌که گفتیم - اسماعیل المنصور، برسر ایشان تاخت و

بسیاری را بکشت و مدتی نام بنی کملان برافتاد و همچنان روی در زوال و زبونی نهادند تا در شمار قبایل خراجگزار درآمدند. از ایشان، در این عهد خاندان‌هایی پراکنده زندگی می‌کنند که یا مکاری‌اند یا کاروان‌ها را همراهی می‌کنند یا گوسفند می‌چرانند. برخی میان برقه و اسکندریه سکونت دارند و به مثابه مشهورند. که با عزه از بطون هیب‌بن سلیم به ارتفاعات افریقیه، مابین تبسه تا مراجنه در کوچ‌اند. اینان در شمار اعراب بنی سلیم درآمده‌اند، در زیان و جامه و مسکن و چادر و سوار شدن بر اسب و نگهداشتن شتر و شرکت در جنگ‌ها و کوچ تابستانی و زمستانی در ارتفاعات خود همانند اعراب‌اند. اینان لهجه بربری را از یاد برده‌اند و به زبان فصیح عربی سخن می‌گویند، آن‌سان که از عرب‌ها تمیز داده نمی‌شوند. آغاز مساکن ایشان در کنار تبسه است. در آنجا قبیله ونیفن سکونت دارد. ریاستشان در این عهد با فرزندان بعرة بن حناش است و از آن فرزندان سلیم بن عبدالواحد بن عسکر بن محمد بن بعره سپس از آن فرزندان زیتون بن محمد بن بعره و فرزندان دحمان بن فلان بن بعره. پیش از ایشان ریاست از آن سایه از بطون ونیفن بود و مواطنشان در دشت‌های مراجنه و تبسه و متعلقات آن بود.

قبیله دیگری در جانب شرقی ایشان است معروف به قیسرون و ریاستشان در خاندان مؤمن میان فرزندان زَعْرَاع و فرزندان حرکات. مواطنشان در فحص اُبه است و متعلقات آن از نواحی اُزُیس. در جانب شرقی، قبیله دیگری از آنهاست معروف به بصره که ریاست ایشان در خاندان رَمَیْنَه از فرزندان سلیمان بن جامع است. و ردیف ایشان در ریاست، بصوه از قبیله و رمانه است. مواطنشان میان تبرسق است تا حامه تا کوه زنجار محدوده‌ای بر ساحل توئس و دشت‌های آن. در مجاور ایشان بر روی ساحل تا ضواحی باجه قبیله دیگری است از هواره به نام بنی سلیم. و با ایشان است یکی از بطون عرب مضر از هُدَیْل بن مُدْرِکَة بن الیاس. اینان از مواطن خود از حجاز با اعراب هلالی آمدند، به هنگامی که آنان به مغرب داخل شدند. و در این ناحیه از افریقیه وطن گرفتند و با هواره در آمیختند و در شمار ایشان قرار گرفتند.

از ایشان بطن دیگری است از بطون ریاح از بنی هلال که به عُتْبَة بن مالک بن ریاح انتساب دارند و در شمار ایشان هستند و همانند ایشان کوچ می‌کنند یا خراج می‌پردازند با آنان بطنی است از مرداس بنی سلیم که معروف به بنی حییب‌اند. گویند که او حییب بن مالک است. اینان نیز چون دیگر هواره خراجگزارند. ضواحی افریقیه در این عهد به این

کوچندگان معمور است. اینان گاو و گوسفند نگه می‌دارند و بر اسب سوار می‌شوند و بر آنهاست که وظایفی را که از جانب حکومت بر آنان مقرر شده به انجام رسانند. از جمله خراجی را که در دیوان خراج بر آنها مقرر می‌شود می‌پردازند و هنگامی که جنگی پیش می‌آید می‌بایست جمعی را به لشکرگاه سلطان روان دارند.

در میان رجال بدوی، رؤسای ایشان را آراء قطعی و در نظر دولتمردان مکاتی است. هواره به موطن نخستین خود در نواحی طرابلس ارتباط دارند. بعضی به صورت کوچنده و بعضی به صورت ساکن. ولی عرب‌های قبیلهٔ دباب بر آنها غلبه یافته‌اند و از آن هنگام که خود در نزد دولت صاحب مراتبی شده‌اند با آنان چونان بردگان رفتار می‌کنند و خراج‌ها می‌گیرند و از برخی از آنان چون تروهونه و ورفله که کوچنده‌اند و مجریس که در یک جا ساکن است در جنگ‌ها یا جمع‌آوری آذوقه سودجویی می‌کنند.

از این هواره در پایان قلمرو طرابلس، همجوار شهر سرت و بَرّقه قبیله‌ای است معروف به مسراته دارای کثرت و قوت. باج و خراج عرب بر آنان اندک. بسیار می‌شود که برای بازرگانانی به بلاد مصر و اسکندریه می‌روند و نیز به بلاد جرید از افریقیه و سرزمین سیاهان، تا این زمان نیز در آمد و شد هستند.

و بدان که در جانب جنوبی طرابلس و قابس کوه‌هایی است به هم پیوسته از مغرب به مشرق. اولین آنها از جانب غربی کوه دَمَر است. اممی از لواته در آن زندگی می‌کنند و تا قابس و صفاقس از غرب به شرق گسترده‌اند و امم دیگری است از نفوسه از شرق به غرب در طول هفت مرحله. پیوسته به آن. در سمت شرقی کوه‌های نفوسه است که امت بزرگی از نفوسه و مغراوه و سدراته در آن زندگی می‌کنند. این منطقه در جانب جنوبی طرابلس است و در سه مرحلهٔ آن و به طول هفت مرحله. در جانب شرقی آن کوه مسلاته است و قبایل هواره در آنجا زندگی می‌کنند و تا شهر مسراته گسترده‌اند و به شهر سرت و برقه که پایان جبال طرابلس است می‌رسند. این جبال از موطن هواره و نفوسه و لواته بود. آنجا شهر صبره است که پیش از فتح از آن نفوسه بوده است.

برقه نیز از موطن هواره بود. و نیز از ایشان بود بنی خطاب ملوک زویله یکی از شهرهای برقه. زویله مرکز دولتشان بود چنان‌که زویله به نام آنان شناخته شد و گفتند زویله ابن خطاب. چون مساکن زویله ویران شد به فزان از بلاد صحرا نقل کردند و در آنجا وطن گرفتند و صاحب ملک و دولت شدند. تا آن‌گاه که قراقوشی غزالناصری مملوک

تقی‌الدین پسر برادر صلاح‌الدین در قرن ششم از مصر بیامد و ما به هنگام سخن از میورقی که از مسوفه بود از آن یاد خواهیم کرد.

قراقوش زَلَه و او جله را فتح کرد و سپس فزان را هم تصرف نمود و فرمانروای آن محمد بن خطاب بن یضَلْتَن بن عبدالله بن صَنْقَل بن خطاب آخرین ملوکشان را دستگیر کرد و به انواع عذاب داد تا اموالش را بستاند و همچنان شکنجه‌اش می‌کرد تا هلاک شد و دولت بنی خطاب و هواریان منقرض شدند.

از قبایل هواره در مغرب امم بسیار است در موطنی که به نام آنان شناخته است. بعضی در همان نواحی گله‌داری می‌کنند و در هر ناحیه که باشند خراجگزار آن ناحیه‌اند. ایام فتوحات که شمارشان افزون بود دارای عزت و اعتباری بودند و چون شمارشان نقصان یافت در اطراف پراکنده شدند و به خواری افتادند. والله مالک‌الامور. از مشهورترین ایشان در مغرب اوسط ساکنان کوهی هستند مشرف بر بطحاکه به نام هواره خوانده می‌شود. و جز هواره از قبایل مسراته و غیر ایشان در آنجا زندگی می‌کنند. رؤسایشان به بنی اسحاق معروفند. آن کوه پیش از آنها - به قولی - از آن بنی یلومی بود چون منقرض شدند هواره به آنجا آمدند و در آنجا مسکن گرفتند. ریاستشان در بنی عبدالعزیز بود. سپس از میان پسر عموهایشان مردی به نام اسحاق ظهور کرد و ملوک قلعه او را به کارهای خود گرفتند و ریاست در اعقاب بنی اسحاق قرار گرفت. بزرگ ایشان محمد بن اسحاق قلعه را که منسوب به آنهاست بنا نمود. ریاست از محمد بن اسحاق به برادرش حیون رسید و در اعقاب او باقی ماند در ایام حکومت بنی عبدالوواد بر مغرب اوسط بدو پیوستند. ابوتاشفین یکی از ملوک ایشان، یعقوب بن حیون را به فرمانروایی بر بنی توجین، هنگامی که بر آنان غلبه یافته بود، برگماشت. او نیز این مأموریت را بخوبی انجام داد و بلاد ایشان را زیر پی سپرد و عزیزانشان را ذلیل ساخت. و بدان هنگام که بنی مرین بر بنی عبدالوواد در مغرب اوسط غلبه یافتند، سلطان ابوالحسن، عبدالرحمان بن یعقوب را بر آن قبیله امارت داد. و بعد از او عمش عبدالرحمان سپس پسرش محمد بن عبدالرحمان بن یوسف این مقام یافت. بعدها این قبیله متلاشی شد و ساکنان جبل از عمال دولت بنی عبدالوواد آسوده شدند و از اجحافات ایشان در گرفتن باج و خراج‌رهایی یافتند و خاندان بنی اسحاق نیز منقرض گردید و تا به امروز وضع بر همین منوال است. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از ازداجه و مسطاسه و عجیسه از بطون برانس و وصف احوال ایشان از داجه که آنان را وزداجه نیز می‌گویند از بطون برانس هستند و بسیاری از نسب شناسان بربر آنان را از بطون زناته می‌دانند. بعضی گویند که ازداجه از زناته‌اند و وزداجه از هوراه و آن دو، دو بطن جدا از یکدیگرند با شمار بسیار. موطنشان در مغرب اوسط، در ناحیه وهران بود. مردمی نیرومند بودند و در فتنه‌ها و جنگ‌ها صاحب آثار. مسطاسه نیز در آنان مندرج بودند و با آنان می‌زیستند. بعضی آنان را در شمار بطون ایشان آورده‌اند و بعضی گویند که ایشان برادرند زیرا مسطاس برادر وزداج است و خدا داناتر است.

از رجال ایشان که دارای نام و آوازه است، شجره‌بن عبدالکریم المسطاسی است و یکی هم ابودلیم بن خطاب. ابودلیم از ساحل تلمسان از آب گذشت و به اندلس رفت. پسرانش را آنجا شهرتی است و در میان فقهای قرطبه دارای مکانت.

از بطون ازداجه بنی مسقن (یا مسکن) بود که مجاور وهران بودند. از رجال دولت اموی محمدبن ابی عون و محمدبن عبدون بودند که به بندر وهران فرود آمدند از ازداجه‌اند. اینان با بنی مسکن توطئه کردند و مدت هفت سال وهران را در تصرف داشتند و در آنجا دعوت اموی را برپای داشتند. چون دعوت شیعه آشکار شد، عبیدالله المهدی تاهرت را گرفت و دؤاس بن صولات اللّهیعی منسوب به قبیله‌ای از کتامة - را بر آن دیار امارت داد، بربرها نیز به دعوت ایشان گردن نهادند. دواس به محاصره وهران فرمان داد. در سال ۲۹۷ سپاهیان او رهسپار وهران شدند و با بنی مسکن در نهان گفتگو کردند. ایشان دعوتشان را اجابت کردند محمدبن ابی عون بگریخت و تسلیم دؤاس بن صولات شد. وهران به تاراج رفت و به آتش سوخته شد.

دؤاس، شهر را از نو بساخت و محمدبن ابی عون به مقر امارت خویش بازگردید و شهر از آنچه بود بهتر شد. امرای تلمسان در این عهد از ادراسه، از فرزندان احمدبن محمدبن سلیمان بودند و سلیمان - چنان‌که گفتیم - برادر ادیس بزرگ بود. اینان در این ایام دعوت اموی را برپای داشتند. در ایام ابوالقاسم بن عبیدالله، ابومالک یغمراسن بن ابی شحمه امارت تاهرت یافت و بربرها بر او بشوریدند و محاصره‌اش کردند و این به هنگامی بود که ابوالعافیه به مغرب رفته بود تا به نام مروانیان دعوت کند. از کسانی که آن دعوت را پذیرفتند محمدبن ابی عون صاحب وهران بود. ابوالقاسم، میسور غلام خود را به مغرب فرستاد. محمدبن ابی عون به اطاعت او درآمد. ابوالقاسم بپذیرفت و او را در

مقامی که داشت ابقا نمود. سپس محمد بن ابی عون به هنگام بازگشت میسور از مغرب پیمان بشکست و به فرمان مروان بن ابی عون بازگردید.

سپس حوادث ابویزید و شورش دیگر بربرها بر عبیدیان و نیرو گرفتن زناته و دعوت ایشان به مروان بن ابی عون، الناصر، یعلی بن ابی محمد الیقرنی را روانه مغرب ساخت و او را گفت محمد بن ابی عون و قبایل ازداجه که با یکدیگر خصومت دارند هر یک را به نحوی فریب دهد. یعلی بن ابی محمد نخست به سوی ازداجه راند و ایشان را در کوه کیدره محاصره نمود. سپس بر آنان غلبه یافت و ریشه آنان برکند و جماعاتشان را پراکنده ساخت. این واقعه در سال ۳۴۳ اتفاق افتاد. سپس به هران راند و بر در شهر فرود آمد و پس از نبردی شهر را بستند و به آتش بسوخت. ازداجه برافتادند و روسایشان به اندلس رفتند. از ازداجه بود: خزرون بن محمد از بزرگان یاران المنصور بن ابی عامر و پسرش المظفر. خزرون به هنگام نبردهای ایشان، با زیری بن عطیه همراه سپاه واضح به مغرب آمد و در هران ویران مدتی بزیست آن‌گاه آن را از نو بساخت و با زن و فرزند خود از ایفکان به آنجا نقل کرد. ازداجه از آن پس به حال مذلت افتادند و در شمار قبایل خراجگزار درآمدند.

اما عجیسه، از بطون برانس اند، از فرزندان عجیسه بن برنس و این اسم به معنی بطن است زیرا بربرها بطن عدس را گویند - به دال مشدد - چون عرب‌ها عدس را معرب کردند و دال را به جیم غیر مشدد بدل کردند. عجیسه به کثرت و نشو و نما در میان بربرها مشهورند. پیش از این همجوار بطون صنهاجه بوده‌اند. بقایایشان در این عهد در ضواحی تدلس و کوه‌های مشرق بر مسیله زندگی می‌کنند. از آنها بطونی است که در جبل قلعه زندگی می‌کنند و آنان را در فتنه ابویزید دخالت بود. چون المنصور او را منهزم ساخت به ایشان پناه برد و در قلعه کیانه که از قلاعشان بود جای گرفت تا آن‌گاه که او را در قلعه فرو گرفتند. سپس حماد بن بلکین آنجا را برای بنای شهری در نظر گرفت و شهر را پی افکند و در آن فرود آمد و شهر وسعت گرفت و آبادان شد و مرکز دولت آل حماد گردید. چون بنی حماد برافتادند این شهر نیز ویران گردید و موطن ایشان در این کوه به قبیله عیاض از شعب اعراب هلالی رسید و کوه نیز به نام ایشان نامیده شد. در میان قبایل مغرب جمع کثیری از عجیسه پراکنده‌اند. والله اعلم.

خبر از اوربه از بطون برانس و سرگذشت ایشان در جنگ‌های رده و شورش‌ها و دعوت به نام ادیس بزرگ

در زمان فتح، بطونی از بربر که صاحب کثرت بودند اوربه و هواره و صنه‌اجه و کتامه بودند از برانس و نفوسه و زناته و مطغره و نفزاوه از بربرهای ابرتر. روزگاران فتح تقدم با اوربه بود که هم به شمار بیش بودند و هم به نیرو افزون. آنان از فرزندان اورب‌بن برنس‌اند. و بطون بسیار چون بجایه و انفاسه و زنیجه و زهکوجه و مزیاته و رغیوه و دیقوسه. امیر ایشان به هنگام فتح سَکَرِ دیدین زوفی بن بارزت بن بزریات بود. مدت هفتاد و سه سال بر آنان فرمان راند و فتح اسلامی را درک کرد و در سال ۷۱ هجری بمرد. پس از کَسِیلَة بن لمزم^۱ اوربی به امارت رسید. کسילה امیر همه برانس بود. چون ابوالمهاجر در سال ۵۵ در تلمسان فرود آمد کَسِیلَة بن لمزم با جماعتی از اوربه و غیر ایشان در مغرب اقصی گریزان می‌زیست. ابوالمهاجر بر او دست یافت و اسلام بر او عرضه کرد و اسلام آورد. ابوالمهاجر او را برهانید و در حق او نیکی کرد و در زمره اصحاب خود درآورد.

چون بار دوم در ایام حکومت یزید به سال ۶۲، عقبه به امارت مغرب برگزیده شد به سبب دوستی کسילה با ابوالمهاجر از او کینه به دل گرفت. ابوالمهاجر از عقبه خواست که کسילה را بنوازد ولی او نپذیرفت و لشکر به مغرب برد. بر مقدمه سپاه او زهیر بن قیس البلوی بود. او سراسر مغرب را زیر پی سپرد. ملوک بربر و فرنگانی که به ایشان پیوسته بودند در زاب و تاهرت با او رویاروی شدند. عقبه همه را درهم شکست. یولیان امیر غماره سر به فرمان آورد عقبه او را بتواخت و هدایای او پذیرفت. یولیان او را به پناهگاه‌های بربرها راهنمایی کرد و او تا سوس و آن سوی سوس که مجالات مُلَّثَمین بود پیش تاخت و بسیاری غنایم و اسیر به چنگ آورد. عاقبت به ساحل دریا رسید و پیروزمند بازگردید.

عقبه در این جنگ کسילה را سخت مورد اهانت قرار داد. در حالی که کسילה در بند او بود. روزی او را گفت که گوسفندی را که در برابرش بود پوست بکند. کسילה آن را به غلامان خود حواله کرد ولی عقبه می‌خواست که این کار را او به دست خود به پایان برد از این رو بر او بانگ زد. کسילה خشمگین برخاست و به سوی گوسفندی رفت. هریار که دست بر گوسفند می‌سود بر ریش می‌کشید. عرب‌هایی که در آنجا بودند گفتند: ای

۱. نسخه B در اینجا: لمزم

بربری این چه کاری است که می‌کنی؟ گفت برای موی فایده دارد. پیری از عرب‌ها که در آنجا بود گفت که این بربری شما را تهدید می‌کند. این خبر به ابوالمهاجر رسید، عقبه را از آزار او منع کرد و گفت: رسول خدا (ص) جباران عرب را به مهربانی جلب می‌کرد و تو مردی جبار را در میان قومش که هنوز زمانی دراز نیست که از شرک بازگشته است این‌سان می‌آزاری و دلش را از اسلام جدا می‌سازی و اشارت کرد که ابوالمهاجر را در بند کنند. ابوالمهاجر او را از عاقبت کارش بیم داد ولی عقبه به سخن او وقعی ننهاد. چون جنگ به پایان آورد و به طینه بازگشت، سپاهیان خود را فوج فوج به قیروان فرستاد، بدین اعتماد که شهرها را زیر پی سپرده و بربرها را ذلیل خود ساخته است. فقط اندکی از لشکریانش با او ماندند. چون به تَهوذه با بادیس رسید خواست که در آنجا پادگانی مستقر سازد. فرنگان قلت سپاهش را دیدند و طمع در او کردند و کسیله را پیام دادند و گفتند فرصت فرارسیده باید مغتنمش شمرد. او نیز پسر عموهای خود و پیروان خود را از بربرها گرد آورد و از پی عقبه و اصحابش (رض) روان شد. در تهوذه به او رسیدند پس مسلمانان پیاده شدند غلاف‌های شمشیر خود شکستند و در دفاع سخت پای فشردند تا همگی کشته شدند. شمارشان نزدیک به سیصد تن بود از کبار صحابه و تابعین که همه در یک نبرد و در یک جای کشته شدند. ابوالمهاجر نیز با او بود و همچنان در بند. او نیز در این روز دلیری‌ها نمود. قبور صحابه (رض) که تا به امروز در سرزمین زاب باقی است قبور این شهدا یعنی عقبه و یاران اوست. بر گور عقبه بنایی برآوردند. سپس آنجا مسجدی ساختند که به نام او شهرت یافت و در شمار مزارات است و جای برکت، بلکه شریفترین زیارتگاه‌های روی زمین است. زیرا شمار بسیاری از صحابه و تابعین که کس به پایه آنها حتی به جزئی از مقام آنها نخواهد رسید در آنجا مدفون‌اند. از جمله صحابه محمد بن اویس الانصاری در آن روز اسیر شد همچنین یزید بن خلف القیسی و چند تن دیگر که ابن مصاد صاحب قُصه همه را فدیه داد و آزاد کرد. زهیر بن قیس البلوی در قیروان بود. از این واقعه خبر یافت. از آنجا بگریخت و مسلمانان را با خود بیرد و در برقه فرود آمد و در آنجا منتظر رسیدن مدد از سوی خلف نشست. خلق کثیری از مردم مغرب از بربرها و فرنگان بر کسیله گرد آمدند. کسیله به قیروان راند. عرب‌هایی که در قیروان بودند بیرون آمدند و به زهیر پیوستند. تنها آنان که زن و فرزند و بار و بینه داشتند باقی ماندند. کسیله آنان را امان داد و بر افریقیه از سوی خود امیری نصب کرد و مدت پنج

سال بر بقایای عرب حکومت کرد.

این وقایع با هلاکت یزید بن معاویه و فتنه ضحاک بن قیس با مروانیان در مرج راهط و جنگ‌های آل زبیر و اضطراب و پریشانی خلافت مقارن بود. مغرب در آتش آشوب می سوخت. از قبایل زناته و برانس پی در پی کسانی از اسلام برمی گشتند. تا آن‌گاه که نوبت خلافت به عبدالملک بن مروان رسید و آثار فتنه از مشرق برافتاد. زهیر بن قیس پس از هلاکت عقبه همچنان در برقه مانده بود. از سوی عبدالملک به او مدد رسید و مأمور جنگ با بربرها و گرفتن انتقام خون عقبه گردید. زهیر بن قیس در سال ۶۷ با هزاران سپاهی عرب رهسپار نبرد کسبیله شد. کسبیله برانس و دیگر اقوام بربر را گرد آورد و با او در ممس از نواحی قیروان رویاروی گردید میان دو گروه نبردی سخت در گرفت. در این نبرد بربرها شکست خوردند و کسبیله و عدهٔ بیشماری از سپاهیان کشته شدند. عرب‌ها آنان را تا مرماجنه، سپس تا ملویه تعقیب کردند. بربرها ذلیل شدند و به قلاع و دیگر پناهگاه‌ها روی آوردند و شوکت قبیلهٔ اوره نیز رو به زوال نهاد. بیشترشان در دیار مغرب اقصی استقرار یافتند و از آن پس نام و آوازه‌ای نداشتند. سپاهیان عرب بر شهر و لیلی در مغرب مستولی شدند. این شهر میان فاس و مکناسه است در کنار جبل زرهون - و در آنجا درنگ کردند. لشکرهایی که از قیروان می آمدند سرزمین مغرب را زیر پی می سپردند تا محمد بن عبدالله بن حسن بن حسین بن علی [ع] در ایام ابوجعفر المنصور خروج کرد. او به سال ۱۴۵ در مدینه به قتل رسید. پس از او پسر عمش حسین بن علی بن حسن المثلث بن حسن المثنی بن حسن البسط در ایام الهادی خروج کرد و در فتح کشته شد. فتح در سه میلی مکه است و این واقعه در سال ۱۶۹ اتفاق افتاد. بسیاری از اهل بیت او نیز کشته شدند. ادریس بن عبدالله به مغرب گریخت و در سال ۱۷۲ در میان قبیلهٔ اوره فرود آمد. امیرشان در این ایام ابولیلی اسحاق بن محمد بن عبدالحمید اوری بود. اسحاق او را پناه داد و بربرها را بر دعوت او گرد آورد. قبایل زواغه و لواته و سدراته و غیانه و نفزه و مکناسه و غماره و همهٔ بربرهای مغرب بر او گرد آمدند و با وی بیعت کردند و به فرمانش گردن نهادند و از آن پس در مغرب صاحب ملک و قدرت شد. دولتی به وجود آورد که پس از او به اعقابش رسید تا آن‌گاه که منقرض شد و ما در دولت فاطمیان از آن یاد کردیم.

خبر از کتامة، از بطون برانس و حکایت از عزت و غلبه آنان بر قبایل و چگونگی گرفتن ایشان فرمانروایی را از اَغلبیان به دعوت شیعه این قبیله از قبایل بربر در مغرب بود. از همه نیرومندتر و سلحشورتر و در فرمانروایی، صاحب اثر. نسب شناسان بربر می گویند کتامة از فرزندان کتام بن برنس اند. بعضی گویند: کتام بن برنس. نسب شناسان عرب گویند از حمیرند و این قول ابن کلبی و طبری است. نخستین پادشاهشان افریقس بن قیس بن صیفی بود از ملوک تابعه و او بود که افریقیه را گشود و آن سرزمین به نام او نامیده شد. افریقس پادشاه افریقیه جرجیر را کشت و اقوامی را که در آن سرزمین بودند - چنان که گفتیم - بربر خواند، و گویند در میان بربرها از قبایل عرب صنهاجه و کتامة زیستن گرفتند تا به امروز نیز در آنجایند و در مغرب منشعب شدند و در نواحی آن پراکنده گشتند. جز این که بیشترشان در آغاز بعد از فرونشستن تهییج رده و آرامش یافتن آن فتنه ها در روستاهای قسنطینه تا مرزهای بجایه به جانب غرب تا کوه های اوراس از سمت قبله مسکن گرفتند. در این موطن بلادی است مشهور که اکثرشان از آنهاست و چون: ایکجان و سَطِیف و راغایه و نقاوس و بلزمه و تیکت و میله و قسنطینه و سیکده و قل و جیجل، از حدود کوه اوراس تا ساحل دریا میان بجایه و بونه.

بطون کتامة بسیار است. همه فرزندان غَرَسَن و یَسوده پسران کُتَم بن برنس هستند. از یسوده است: فلاسه و دنهاجه و متوسه و ورین که همه فرزندان یسوده بن کتام هستند. تا این عهد قصر کتامة در مغرب به نام دنهاجه معروف است. از غرسن است: مصاله و قلدن و ماوطن و معاذ فرزندان غرسن بن کتام و لهیصه و جمیله مسالته فرزندان یناوة بن غرسن. و لَطَّایه و اجانه و غسمان و اوقاس فرزندان ینطاسن بن غرسن و ملوسه از فرزندان ایان بن غرسن. از ملوسه است: بنی زَلْدوی اهل آن کوه که مشرف بر قسنطینه است از بربرهای کتامة است. بنی یَسْتِیْتَن و هَشْتِیوه و مَسالته و بنی قنسیله. ابن حزم زواوه را با همه بطونشان از کتامة شمرده است و بر طبق آنچه گفتیم این سخنی درست است.

از این بطون در مغرب اقصی بسیاری هستند که در موطن خود تا به امروز سکونت دارند و همچنان از هنگام ظهور دین اسلام و فرمانروایی مغرب تا عصر دولت اغلبیان در آن موطن زندگی می کنند و به سبب کثرت و توانمندی و قوتشان مورد تجاوز و ستم حکام واقع نمی شدند. ابن الرقیق در تاریخ خود تا آن گاه که به دعوت قیام کردند احوال

ایشان آورده است - و ما نیز در بیان دولت فاطمیان پس از روی کار آمدن عباسیان از آن یاد کردیم که اگر در تاریخ ابن الرقیق نظر کنی و آنجا مطالب مفصلی خواهی یافت. قبایل کتامه چون در مغرب صاحب دولت شدند، به سوی مشرق راندند و اسکندریه و مصر و شام را تصرف کردند شهر قاهره بزرگترین شهرهای مصر را پی افکندند و المعزالدین الله چهارمین خلیفه ایشان به قاهره رفت و کتامیان نیز با او در حرکت آمدند. در آنجا صاحب دولتی نیرومند شدند و عاقبت رفاه طلبی و تجمل خواهی سبب هلاکتشان گردید.

در مواطن اولیه ایشان در جبل اوراس و حوالی آن بقایایی از قبایل کتامه با اسامی و القابشان باقی ماندند. بعضی نیز دارای اسم و رسمی نیستند. همه رعایایی هستند خراجگزار مگر آنان که در کوهستانها پناه گرفته اند، چون بنی زلدوی در کوههای خود و ساکنان جبال جیجل و زواوه. زواوه نیز در کوههای خود هستند. اما آنان که در دشتها زندگی می کنند مشهورترین آنها سدویگش است که ریاستشان در فرزندان سواق است و من نمی دانم که به کدامیک از قبایل کتامه که در این کتاب از آنان نام برده ایم باز می گردند ولی به اتفاق اهل اخبار، از کتامه اند. و ما اکنون از اخبار ایشان در دوره های بعد از دولت کتامه یاد خواهیم کرد. والله تعالی ولی العون.

خبر از سدویگش و وابستگان به ایشان از بقایای کتامه در مواطنشان

این حی در این عهد و اعصار ماقبل آن به سدویکش معروف بوده اند و دیارشان در مواطن کتامه میان قسنطینه و بجایه در جلگه های آنجاست. دارای بطون بسیارند چون: سلیین و طرسون و طرغیان و مولیت و بین قشه^۱ و بنی لمائی و کایاره و بنی زعلان و بویره و بنی مروان و ارمکسن و سکدال و بنی عیاد. و نیز در میان آنها بطونی از لمایه و مکلاته و ریغه، زندگی می کنند. ریاست همه اینان در بطنی است از ایشان معروف به فرزندان سواق دارای سپاه و آلت و عدت همه این بطون رعایای خراجگزار ایشانند. بر اسب سوار می شوند و در چادرها زندگی می کنند و شتر و گاو می چرانند و آن سان که شیوه قبایل عرب در این عهد است در برابر دولتها مقاومت می کنند. اینان از انتساب به نسب کتامه نفرت دارند، زیرا چهارصد سال پیش کتامیان از مذهب شیعیان فاطمی جانبداری کردند و با دول دیگر به دشمنی برخاستند. از این رو اینان از انتساب به کتامه

۱. در نسخه B: فشه

انکار دارند و خود را به سلیم که از قبایل مضر است نسبت می دهند و این درست نیست اینان از بطون کتنامه اند. مورخان صنهاجه نسب ایشان را چنین کرده اند و مواطنی هم از افریقیه که در آن سکونت دارند شاهد این مدعاست.

نسب شناسان و مورخان نشان می گویند که موطن فرزندان سواق در قلاع بنی بوخضره از نواحی قسنطینه بود و از آنجا به دیگر جای ها منتقل شدند و به اطراف پراکنده گشتند. فرزندان سواق را دو بطن است: فرزندان علاوة بن سواق و فرزندان یوسف بن حموی سواق. اما فرزندان علاوة بن سواق، ریاست بر قبایل سدویکش را بر عهده داشتند. این چیزی است که ما از مشایخمان شنیده ایم و این در عصر دولت موحدین بود. از ایشان بود علی بن علاوه و پس از او پسرش طلحة بن علی و پس از او برادرش یحیی بن علی و سپس برادر دیگرشان مندیل بن علی و تازی پسر طلحه بن علی.

چون با سلطان ابویحیی در قسنطینه در سال دهم این قرن بیعت شد تا زیر از فرمان او سربرتافت و به فرمان ابن الخلوف که در بجایه بود درآمد. سلطان ابویحیی عمش مندیل را به جای او برگزید. سپس از همه این خاندان رخ برتافت و فرزندان یوسف بن حموی سواق را به خدمت فراخواند. آنان نیز دامن همت به کمر زدند و به جد به کار درایستادند. سلطان بر بجایه غلبه یافت و ابن الخلوف را بکشت. از آن پس فرزندان یوسف روی کار آمدند و فرزندان علاوه را از موطن خود راندند. آنان به نزد قبایل عیاض از تیره های بنی هلال رفتند و در کوهستان ایشان در کنارشان قرار گرفتند. کوهستان آنان بر شهر مسیله مشرف بود. ریاست بر قبیله سدویکش در فرزندان یوسف ادامه یافت. ایشان در این زمان چهار قبیله اند: بنی محمد و بنی یوسف و بنی المهدی بن یوسف و بنی ابراهیم بن یوسف و عزیز یون که عبارت اند از: بنی مندیل و ظافر و جری و سیدالملوک و عباس و عیسی، که شش برادرند و همه فرزندان یوسف اند، مادرشان تاعزیزت نام دارد و بدو منسوب هستند. فرزندان محمد و عزیز یون در نواحی بجایه زندگی می کنند و فرزندان مهدی و ابراهیم در نواحی قسنطینه. همواره ریاست در این قبایل چهارگانه بر عهده یکی از آنهاست. در عهد دولت مولای ما سلطان ابویحیی، ریاستشان بر عهده عبدالکریم بن مندیل بن عیسی از عزیز یون بود. سپس ریاست در میانشان تقسیم شد و هر بطنی از آن چهار دارای رئیسی مستقل گردید و فرزندان علاوه در خلال این مدت در کوهستان عیاض بودند. چون بنی مرین بر افریقیه غلبه یافتند. سلطان ابو عتبان فرزندان یوسف را به

خود راه نداد و آنان را به گرایش به موحدین متهم نمود و ریاست بر سدویکش به مهنابن تازیرین طلحه از فرزندان علاوه رسید ولی او دیری نپایید که به دست فرزندان یوسف کشته شد و بار دیگر فرزندان به مکان خویش در کوهستان عیاض بازگشتند. ریاستشان در این اعصار بر عدوان بن عبدالعزیز بن زروق بن علی بن علاوه بود که چون هلاک شد دیگر رئیسی به خود نیافتند.

در بطون سدویکش بطنی است در ردیف اولاد سواق که بر احیا ایشان ریاست می‌کند و آنان بنی سکین هستند. موطنشان در جوار لواته است در کوه تابور^۱ و مضافات آن از نواحی بجایه. ریاست ایشان در بنی موسی بن ثابر^۲ است که هم از ایشان است. ما را با پسر او صخر بن موسی آشنایی افتاد. سلطان ابویحیی او را بر قومش ریاست داد. صخر در دستگاه سلطان منشاء خدماتی بود. سپس به خدمت پسرش امیر ابو حفص پیوست و پیوسته با او بود، تا آن‌گاه که بنی مرین در ناحیه قابس او را اسیر کردند و بردند و سلطان ابوالحسن دست و پای او به خلاف یکدیگر ببرید. ابو حفص پس از این واقعه هلاک شد. پس از او ریاست به پسرش عبدالله رسید. او را نیز در ریاست و نیز در خدمت سلطان مقامی ارجمند بود. تا در سال ۷۸۰ درگذشت و پسرش محد بعد از او به جایش نشست. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از بنی ثابت ساکنان کوهستان مشرف بر قسنطینه از بقایای کتامة از بطون کتامة و قبایل ایشان ساکنان کوهستانی هستند مشرف بر قل، میان قل و قسنطینه، که معروف به ریاست فرزندان ثابت است و گویند که او ثابت بن (سفید) بن ابی بکر بن تلیلان است. گویند که ابوبکر جد این خاندان همان کسی است که در ایام موحدین بر ساکنان ابن کوهستان باج مقرر کرد و حال آن‌که پیش از آن باج مقرر نبود.

چون دولت صنهاجه منقرض شد و موحدین بر افریقیه دست یافتند ابوبکر نزد خلیفه به مراکش رفت و گردن به اطاعت و انقیاد نهاد و با قبول باج بر قبیله اش در کوهستان خود را مقرب گردانید. ثابت را چند پسر بود چون: علی و حسن و سلطان و ابراهیم. همه در کوهستان بودند. حسن از آن میان در آغاز دولت سلطان ابویحیی مقام حاجبی داشت. چون سلطان، بجایه را گرفت و ابن خلوف را کشت و ابن غمر از تونس به

۱. ممکن است بآبور هم خوانده شود.

۲. در نسخه A: ثابر

مقام حاجبی خود بازگردید، حسن بن ثابت را یافت که در فرجیوه لشکرگاهی برپا کرده، تا مگر از دادن باج و خراج که بر موطن او مقرر شده بود سر باز زدند. سلطان کسانی را فرستاد تا او را کشتند. آخرین کسی از ایشان که در آن کوهستان ریاست داشت علی بود. او دولت بنی مرین را در افریقیه دریافت. پس از او پسرش عبدالرحمان به ریاست رسید. نزد سلطان ابوعنان به فاس آمد و چون مولای ما، سلطان ابوالعباس دولت خود را در افریقیه تشکیل داد بر آنان غلبه یافت و اثر شیخیت و ریاست ایشان زیاد بزود و آنان را در شمار سپاهیان و حواشی خویش مندرج ساخت و عمال خود را در آن جبل امارت داد. از بقایای کتنامه، قبایل دیگری هستند در ناحیه تدلس و در ارتفاعات آن. اینان در عداد قبایل باجگزارند. و در مغرب اقصی قبیله دیگری از ایشان است از بنی یستین در کوهی در جنوب یزناسن و قبیله دیگری است و در ناحیه هبط مجاور قصر عبدالکریم. و قبایل دیگری است در ناحیه مراکش که با صنهاجه در آنجا فرود آمده‌اند. قبیله کتنامه چون به مذهب شیعه گرویده بودند، پس از چهارصد سال که از آن زمان گذشته هنوز هم در میان دیگر قبایل از آنها بیدی یاد می‌شود. تا آنجا که بسیاری از ایشان از نسب خود می‌گریزند و خود را به دیگر قبایل نسبت می‌دهند. والعزلة لله وحده.

سخنی از زواوه که از بطون کتنامه است

این بطن از بزرگترین بطون بربر است. موطنشان چنانکه خواهی دید از بجایه است تا تدلس، در کوهستان‌های بلند و صعب‌العبور. دارای بطون و شعوب بسیار. موطن ایشان به موطن کتنامه پیوسته است. بیشتر مردم از نسب ایشان چیزی نمی‌دانند. عامه نسب شناسان بربر می‌گویند که آنان از فرزندان سمکان بن یحیی بن ضریس‌اند. و برادران زواغه‌اند. محققان از نسب شناسان مانند ابن حزم نظایر او آنان را از بطون کتنامه دانسته‌اند و این درست است. غالباً جای سکونت روشنترین دلیل بر این مدعاست و گرنه موطن زواغه کجا و اینان کجا؟ زواغه در طرابلس‌اند و اینان در مغرب اقصی در موطن کتنامه. این اشتباه در نسب به سبب اشتباه در تلفظ نام ایشان است. زیرا زوازه با زاء بعد از واو، برادران زواغه‌اند بدون تردید و خواننده زاء زواوه را به غلط به واو تصحیف کرده و آن را زواوه خوانده و زواوه را برادران زواغه شمرده‌اند. سپس تصحیف ادامه یافت و گفته است که از فرزندان سمکان‌اند. و خدا داناتر است. ما از زوازه به هنگام سخن از

زواغه و شمار کردن بطون آن یاد کردیم.

سخن از صنهاجه از بطون برانس و آشکار شدن ایشان و دولت‌هایشان در بلاد مغرب و اندلس

این قبیله از دیگر قبایل بربر به شمار بیشتر است. بیشترین اهل مغرب‌اند، در این عهد و در اعصار پیش از این. چنان‌که سرزمینی از مغرب نیست و کوه و دشتی در آنجا نیست که در آن مردمی از بطون صنهاجه زندگی نکنند. تا آنجا که برخی پندارند این ایشان ثلث بربرند. در ایام رده و در خروج برضد امرا در افریقیه نامشان مذکور است و ما در آغاز ذکر بربر از آن یاد کردیم و در اینجا به قدر امکان نیز سخن خواهیم گفت. اما در باب نسبشان: ایشان از فرزندان صنهاج‌اند و او همان صناک یا صرّهاک است و به صاد نزدیک به زاء و کاف نزدیک به جیم. عرب چون صناک را معرب کرد، میان نون و الف، هاء افزود و صنهاج گفت. نسب شناسان بربر گویند که صنهاج از بطون برانس است از فرزندان برنس بن بر. ابن‌الکلبی و طبری گویند که ایشان و کتامه همه از حمیرند. چنان‌که در باب کتامه آوردیم. طبری در تاریخ خود گوید: صنهاج بن یصوکان^۱ بن میسور بن الفندبن افریقس بن قیس. بعضی از نسب شناسان گویند: صنهاج بن المثنی بن المنصور بن الصباح بن یحصب بن مالک بن عامر بن حمیر الاصرغین سباء. ابن‌النحوی از موخان دولت ایشان چنین گفته و تا یحصب برشمرده است و ما انساب حمیر را آوردیم و چنین نبود که او گوید. والله اعلم. اما محققان از نسب شناسان بربر می‌گویند صنهاج بن عاصیل^۲ بن زعزاع بن تیمتابن سدرین مولان بن مصلتن^۳ بن سر^۴ بن مکسیله^۵ بن دیقوس بن حلحال بن شروین بن مصرایم بن حام. و پندارند که کزول و لمط و هسکوره برادران صنهاج‌اند و مادر هر چهار تصکی بوده است و بدان معروف‌اند. او دختر زجیک بن مادغس است و آن زن را عرجاء (لنگ) گویند و این چهار قبیله از قبایلی هستند که از سوی مادر برابرند. والله اعلم.

اما بطون صنهاجه بسیار است. از ایشان است: تلکاته و انجفه و شرطه و لمتونه و مسوفه و کداله و منداسه و بنی وارث و بنی یتیسن. از بطون انجفه است: بنی مزورات و

۲. در جاهای دیگر: عامیل

۱. در نسخه‌های A و D: نصرکان

۳. در نسخه‌های B و D: یصلین ۴. در نسخه A: تبن و در C: شر ۵. در نسخه B: مکسله

بین سلیب و فشتاله و ملوانه. همچنین برخی از نسب شناسان بربر در کتب خود آورده‌اند و بعضی از مورخانشان نیز یادآور شده‌اند که شمار بطون ایشان به هفتاد می‌رسد. ابن‌الکلبی و طبری گویند که بلادشان مسیر شش ماه را در صحرا است. بزرگترین قبایل صنهاجه تلکاته است و در آغاز، فرمانروایی در میان ایشان بوده است. موطنشان مابین مغرب اوسط و افریقیه است و شهرتشان اند. موطن مسوفه و لمتونه و کداله و شرطه در صحراست و ایشان چادرنشین‌اند. اما انجفه بطونشان پراکنده است و بیشتر بطون صنهاجه اینان‌اند. صنهاجه را ولایت علی‌بن ابی طالب (ع) است، چنان‌که مغراوه دوستدار عثمان‌بن عفان (رض) هستند ولی ما سبب این دوستی‌ها و اصل آنها را نمی‌دانیم. از مشاهیر ایشان در دولت اسلامی یکی ثابت‌بن وزریدن است که در ایام السَّفاح به هنگام انقراض امویان در افریقیه شورش برپا کرد، دیگر عبدالله بن سکریدلک^۱ است و عبدبن صادق از سرداران حمادبن بلکین و سلیمان‌بن بطعان‌بن علیان است در ایام بادیس‌بن بلکین و بنی حمدون وزرای بنی حماد. و او حمدون‌بن سلیمان‌بن محمدبن علیم است. و از ایشان است: میمون‌بن جمیل. پسر خواهر (سفید) فاتح اندلس. و گروه دیگر که ذکرشان سخن را به دراز خواهد کشید. فرمانروایی صنهاجه در دو طبقه بود: طبقه اول تلکاته ملوک افریقیه و اندلس و طبقه دوم مسوفه و لمتونه از ملثمین ملوک مغرب موسوم به مرابطین. و انشاءالله ذکر هر دو خواهد آمد. والله اعلم.

۱. در نسخه B: سکریدالک و در E: سکریدلک‌لک

طبقه اول از صنه‌هاجه و فرمانروایی ایشان

اصل این طبقه فرزندان تلکات بن کورت بن صنه‌هاج بودند. موطنشان در مسیله بود و تا بلاد حمزه و الجزایر و لمدیه و ملیانه از موطن بنی یزید و حصین و عطف از زغبه و موطن ثعالیه در این عهد کشیده شده بود. بطون ایشان بسیار است و اعقابشان هنوز هم در آن موطن زندگی می‌کنند، چون متنان و وانوغه و بنی عثمان و بنی مزغنه و بنی جعده و تلکاته و بطویه و بنی ایفاون و بعضی از اعقاب تلکاته در حوالی بجایه است. تقدم بر همه تیره‌ها از آن تلکاته است. بزرگ ایشان در عهد اغالبه، منادبن منقوس بن صنه‌هاج‌الاصغر بود. و صنه‌هاج‌الاصغر، صناک بن واسفان بن جبریل بن زید بن واسلی بن سملیل بن جعفر بن الیاس بن عثمان بن سکادبن تلکات بن کورت بن صنه‌هاج‌الاکبر است. نسبت او را ابن النحوی از مورخان اندلس این‌گونه بیان کرده است. بعضی از مورخان مغرب گفته‌اند که منادبن منقوس بخشی از افریقیه و مغرب اوسط را گرفت و دعوت بنی عباس آشکار کرد و از فرمان اغالبه سرباز زد.

پس از او پسرش زبری بن مناد به جای او قرار گرفت. میان او و مغراوه از زناته که از جهت مغرب اوسط همجوار او بودند - چنان‌که خواهیم گفت - جنگ‌ها و فتنه‌های دراز پدید آمد. چون فرمانروایی در افریقیه به شیعه رسید، زبری بن مناد به آنان گروید، زیرا دوستدار علی (ع) بود. و در شمار بزرگترین اولیا دولت شیعه درآمد. در آن هنگام و به نیروی ایشان بر مغراوه که دشمن دیرینش بود غلبه یافت. مغراوه بدین سبب راه دیگرگون کرد و با دیگر زناته از شیعه رخ برتافتند و در زمره یاران مروانین، یعنی امرای اموی اندلس درآمدند و برای ایشان در مغرب اوسط و مغرب اقصی دعوت کردند. و ما انشاءالله تعالی از آن یاد خواهیم کرد. چون فتنه ابویزید آشکار گردید و کار عبیدیان در مهدیه و قیروان پریشان شد، زبری بن مناد به سبب نفرتی که از خوارج، اصحاب ابویزید داشت، سپاه گرد آورد و به یاری عبیدیان - چنان‌که خواهیم دید - در حرکت آمد.

زیری بن مناد شهر اشیر را در دامنه کوهی که در این زمانش تطری گویند بنا نمود تا برای او حصن و حصاری استواری باشد و به امر المنصور در استحکام آن سعی بسیار کرد و این شهر بعدها یکی از بزرگترین شهرهای مغرب شد. زیرا گسترش یافت و بناهایش افزون گردید و علما و بازرگانان از نقاط دوردست به آنجا می آمدند. چون المنصور ابوطاهر اسماعیل عییدی با ابویزید در دژ کتامة جنگید زیری در میان قوم خود و جماعتی از بربر که به او پیوسته بودند بیامد و در سرکوب ابویزید اقدامی عظیم کرد تا فتح میسر شد.

المنصور او را همراهی کرد تا به مغرب بازگردید و به او صلوات گرانها ارزانی داشت و او را بر قوم خود فرمانروایی داد و اجازت فرمود که در شهر اشیر قصور و منازل و حمامها بنا کنند و در اختیار گیرند. همچنین امارت تاهرت و اعمال آن را به او داد. سپس پسرش بُلکین بن زیری به فرمان او و به عنوان جانشین او شهر الجزایر را که به بنی مزغنه انتساب داشت در ساحل دریا پی افکند. و شهر ملیانه را در ساحل شرقی شلف و شهر لمدیه را که بطنی از بطون صنهاجه اند بنا نمود. این شهرها در این زمان از شهرهای بزرگ مغرب اوسط اند. زیری همچنان از دعوت عبیدیان جانبداری می کرد و با مغراوه در ستیز بود و این فتنه همچنان ادامه داشت.

چون جوهر الکاتب در ایام معد المعز لدین الله آهنگ مغرب اقصی نمود، او را فرمان داد که زیری بن مناد را به همراهی با خود بخواند. زیری با او به مغرب رفت و در آن مهم یاریش نمود. چون یعلی بن محمد الیفرنی کشته شد زناته او را متهم کردند که به او گرایش داشته است. چون جوهر به فاس لشکر آورد، تا احمد بن بکر الجذامی را که در آنجا بود فروگیرد، و شهر را محاصره نمود، زیری بن مناد را در محاصره شهر سهم عظیمی بود و فتح به دست او صورت بست. زیرا شبی شیخون زد و از باروی شهر بالا رفت و همین سبب پیروزی گردید.

چون کشاکش میان زیری بن مناد و مغراوه مدت گرفت و آنان دست به دست حکم المستنصر دادند و در مغرب اوسط به نام امویان اندلس دعوت نمودند و محمد بن الخیر بن محمد بن خزر دامن اقدام بر کمر زد، معد قرعه به نام زیری و قومش صنهاجه زد و او با قوم خود در حرکت آمد و اهل وطن خود را بسیج کرد. محمد بن الخیر و زناته نیز بسیج نیرو کرده بودند. زیری پسر خود بلکین را بر مقدمه بفرستاد. بلکین پیش از آنکه

دشمن فرصت تعبیه سپاه خود را داشته باشد برسر او تاخت و میانشان نبردی شدید که هنوز هم بدان مثل زنند درگرفت. صفوف مغراوه و زناته درهم ریخت. چون محمدبن الخیر یقین به هلاکت خویش نمود و دانست که در محاصره افتاده است، در لشکرگاه خود به گوشه‌ای رفت و روی شمشیر خود افتاد و خود را کشت. سپاهیان او که از زناته بودند گریختند. از آنان کشتار بسیار شد چنان‌که استخوان‌هایشان پس از سال‌ها همچنان برجای بود.

گویند که در این جنگ بیش از ده امیر از امرایشان کشته شدند. زیری سرهایشان را نزد المعز به قیروان فرستاد. المعز بسی شادمان شد، همچنان‌که الحکم المستنصر صاحب دعوت به سبب خلل عظیمی که در کارش پدید آمد بسی غمگین گردید. زیری و صنهاجه بر بادیه‌های مغرب دست گشودند. با این فتح بر جعفر بن علی صاحب مسیله و زاب برتری یافت و در دستگاه خلافت مرتبه‌اش فراتر شد و در حکومت همجوار او گردید. معد هنگامی که قصد داشت که از افریقیه به مصر رود، جعفر بن علی را از مسیله فراخواند تا عهده‌دار امور افریقیه گردد. جعفر که می‌دانست از او سعایت کرده‌اند، بیمناک شد و چون دید المعز لدین‌الله برخی از غلامان خود را به نزد او گسیل داشته برجان خود بترسید و از مسیله بگریخت و به قبایل مغراوه پیوست. آنان نیز پذیرفتندش و زمام کار خود به دست او دادند. او نیز به دعوت به سود حکم المستنصر پرداخت. زیری گفت پیش از آن‌که نیرو گیرد باید او را برافکنیم. پس لشکر برسرش کشید و میانشان نبردی سخت درگرفت.

زیری در محاصره افتاد و اسبش او را بر زمین زد پس از کشته شدن او و نگهبانانش سپاهش به هزیمت رفت. سرش را بریدند و نزد الحکم به قرطبه فرستادند. گروهی از امرا نیز به قرطبه رفتند و اظهار فرمانبرداری کردند و بیعت خویش مؤکد نمودند و بر پیروزی قوم خود افزودند. مقدم این گروه یحیی بن علی برادر همان جعفر بن علی بود. که از او یاد کردیم. زیری در سال ۳۶۰ پس از بیست و شش سال حکومت به هلاکت رسید. چون خیر به پسرش که در اشیر بود رسید لشکر برسر زناته کشید و میانشان جنگی سخت درگرفت. زناته به هزیمت شد و بلکین انتقام خون پدر و قوم خود را باز گرفت و به نزد المعز لدین‌الله رفت. سلطان او را سپاس گفت و قلمرو پدر را در اشیر و تاهرت و دیگر اعمال مغرب به او سپرد و مسیله و زاب و دیگر اعمال جعفر بن علی را به آن

ببفزود. قلمرو بلکین وسعت یافت و کارش بالا گرفت و بربرهای مزاته و هواره و نوزه را گوشمال داد و به طلب کشتار زناته در مغرب به پیش تاخت و هرجا ایشان را یافت بکشت. سپس بازگردید، سلطان او را برای گرفتن منشور حکومت افریقیه فراخواند. در سال ۳۶۱ بیامد. سلطان در تکریم او مبالغه کرد سپس رهسپار قاهره شد و او را - چنانکه خواهیم گفت - به جای خویش در افریقیه نهاد. و این آغاز دولت آل زیری در افریقیه بود. والله تعالی اعلم.

خبر از دولت آل زیری بن مناد والیان عبیدیان در افریقیه و آغاز کار و دگرگونی‌های احوالشان

چون المعز لدین الله عازم مشرق شد، همه در اندیشه آن بود که ممالک و شهرهایی را که پشت سر می‌گذارد چه سرنوشتی خواهند داشت. در میان یاران خود نگرست تا یکی از آن میان را که صاحب غنا و نیرو قدرت باشد و به صدق تشیع او اعتماد توان کرد و در کشورداری قدمی استوار داشته باشد، برگزیند. و از آن میان بلکین بن زیری بن مناد را از همه شایسته‌تر یافت و او را برگزید. بلکین کسی بود که از زمان پدر عهده‌دار امور دولتی بود و چون در یاری دعوت فاطمیان و پشتیبانی دولت ایشان با زناته، دشمنانسان، نبرد کرده بود پدر او را به ولایتمهدی خویش انتخاب کرده بود.

دولت بلکین بن زیری

المعز لدین الله از پی بلکین بن زیری فرستاد. او در مغرب سرگرم نبرد با زناته بود. او را امارت افریقیه و مغرب داد. جز صقلیه که در خطه فرمان ابوالحسن الکلبی بود و جز طرابلس که از آن عبدالله بن یخلف‌الکتامی بود. المعز نام او را از بلکین به یوسف تغییر داد و او را ابوالفتح کنیه داد و به سیف‌الدوله ملقب نمود. خلعت پوشانید و جامه‌های فاخر بخشید و صله داد و بر مرکبی گرانبها نشاند و امر او را در امور لشکر و اموال نافذ ساخت و دستش را در اعمال گشاده گردانید و به سه چیز وصیت کرد: یکی آنکه شمشیر از بربر بردارد و خراج بر بادیه نشینان نبخشاید و سه دیگر آنکه هیچیک از خاندان خویش را حکومت ندهد. و فرمانش داد که برای پایان دادن به حوادث مغرب و کوتاه کردن دست امویان از آن حدود، کار خود را به غزو آن سامان آغاز کند. آن‌گاه در سال

۳۶۲ به قصد قاهره در حرکت آمد. در نواحی صفاقس بلکین از خدمتش بازگردید و در قیروان در قصر المعزالدین الله فرود آمد و به فرمانروایی پرداخت. آن‌گاه بسیج مغرب کرد و با جماعات صنهاجه بدان سو شتافت و کتامة را در قیروان نهاد. چون پای در رکاب آورد ابن خزر فرمانروای مغرب اوسط به سجلماسه گریخت.

در راه خبر یافت که مردم تاهرت شورش کرده‌اند و عامل خود را اخراج کرده‌اند به تاهرت رفت و شهر را ویران کرد و نیز شنید که زناته آهنگ تلمسان نموده‌اند. لشکر به سوی ایشان برد. بگریختند. او بر تلمسان فرود آمد و شهر را محاصره نموده تا مردم به فرمانش گردن نهادند. سپس همه را به اشیر نقل کرد. در این احوال نامه المعزالدین الله رسید که او را از پیشروی در مغرب منع کرده بود، بنابراین بازگردید، در سال ۳۶۷ بلکین بن زبیری از خلیفه العزیز ابو منصور نزار بن المعز خواست که طرابلس و سرت و اجدابیه را نیز به قلمروش بیفزاید. خلیفه اجابت کرد و منشور حکومتش داد. عبدالله یخلف‌الکتامی از آنجا برفت و بلکین فاس و سجلماسه و ارض هبط را گرفت و عمال بنی امیه را طرد کرد. سپس با جماعات زناته در سجلماسه جنگ کرد و سرکوبشان نمود و ابن خزر امیر مغراوه را به چنگ آورد و به قتل رسانید. ملوک بربر چون بنی یعلی بن محمدالیفرنی و بنی عطیة بن عبدالله بن خزر و بنی قُلُقُول بن خزر و یحیی بن علی بن حمدون صاحب بصره (در مغرب) از برابرش واپس نشستند.

آنان همگی در سبته گرد آمدند و از المنصور محمد بن ابی عامر یاری خواستند محمد بن ابی عامر لشکری به جزیره الخضر فرستاد و جمعی از ملوک و رؤسای زناته را که در افریقیه گرد آمده بودند و هر یک می‌خواست با انجام خدمتی فرمانبرداری خود را نسبت به خلیفه اموی بیشتر ثابت کند، یاری نمود، گروهی از آنان با جماعاتی از سپاهیان و مردم دیگر که به آنان پیوسته بودند در کنار دریا گرد آمدند. همه را از دریا گذراندند و جعفر بن علی بن حمدون صاحب مسیله را بر همگان فرمانروایی داد و به جنگ بلکین فرستاد. صدبار اموال همراه او کرد ملوک زناته با او نیز پیمان بستند و برگرد او اجتماع کردند. در بیرون شهر سبته برای قتال صف بستند. گروهی نیز از سپاهیان المنصور به یاریشان شتافتند. این گروه آنچنان برای یاری سروران خود از زناته شتابزده بودند که نزدیک بود از آنجای‌ها که عرض دریا اندک است خود را به آب اندازند. بلکین به تیطاوبین رسید و از پشته‌ای بالا رفت و فرمود برای عبور لشکریانش درختان را ببرند

چون بر لشکرگاهشان در بیرون شهر سبته از بالا نگریدند از آن همه سپاهی که گرد آمده بودند در بیم شد و یقین کرد که پایداری نتواند. و گویند چون از فراز آن تپه آن سپاه عظیم را مشاهده کرد و دید که پی درپی از آن سوی دریا مدد می‌رسد، گفت: این افعی است که برای ما دهان گشوده است و بازگشت. بلکین به بصره (در مغرب) بازگردید و آن را ویران نمود. بصره دارالملک ابن اندلسی بود و سخت آبادان. سپس باب جهاد با برغراطه را بگشود و لشکر برسر ایشان برد و به جنگ پرداخت و پادشاهشان عیسی بن ابی الانصار را - چنانکه خواهیم گفت - بکشت و اسیران را به قیروان فرستاد. دعوت بنی امیه را از نواحی مغرب برافکند و زناته به صحرا گریختند. بلکین در سال ۳۷۳ در ناحیه‌ای میان سجلماسه و تلمسان هنگامی که از یک حمله طولانی بازمی‌گشت به قتل رسید.

دولت المنصور بن بلکین

چون بلکین درگذشت غلامش ابو زغبیل خیر به پسرش منصور فرستاد. منصور والی اشیر بود و ولیعهد پدر. پس از پدر زمام امور صنهاجه به دست گرفت و به بصره فرود آمد. العزیز نزار بن معد به شیوه پدر امور افریقیه و مغرب را به او سپرد و برادرش ابوالبهار^۱ را امارت تاهرت داد و برادر دیگرش یطوفت را امارت اشیر و منصور را با سپاهی در سال ۳۷۴ به مغرب اقصی فرستاد تا آنجا را از زناته بستاند. خیر یافته بود که ایشان سجلماسه و فاس را گرفته‌اند. زیری بن عطیه المغرایی ملقب به الفرطاس^۲ که امیر فاس بود با او رویاروی شد. او را منهزم ساخت و به اشیر بازپس نشاند. منصور از آن پس، از جنگ مغرب و زناته منصرف شد و زیری بن عطیه و ابن خزرون و یدوبن یعلی - چنانکه بعد از آن خواهیم گفت - بر آنجا مسلط شدند.

آن‌گاه منصور بن بلکین به رقاده رفت و عبدالله بن الکاتب عامل خود و عامل پدرش بر قیروان را به سبب خلاقی که از او سرزده بود و به سعایت‌های دیگران دریند کشید تا در سال ۳۷۹ هلاک شد. به جای او یوسف بن ابی محمد را برگماشت و چون در میان کتنامه شورش‌هایی رخ می‌داد پی درپی بر سرشان تاخت آورد و کشتارشان کرد تا همه به فرمان او گردن نهادند او از سوی خود برایشان عمالی معین کرد. از جمله برادر خود حماد را

۱. در نسخه‌های A و C: النهار ۲. در نسخه‌های A و E: القرطاس

امارت اشیر داد.

زنانه نیز همچنان در فتنه‌انگیزی بود، تا آن‌گاه که سعید بن خزرون در سال ۳۷۹ اظهار اطاعت کرد. منصور پذیرفت و اکرامش کرد و دختر خویش به او داد او را مارت طبنه داد و او تا سال ۳۸۱ در آنجا فرمان می‌راند چون بمرد پسرش فلفول بن سعید به جایش نشست. در سال ۳۷۹ ابوالبهار بن زبیری خلاف آشکار کرد. منصور بر سر او لشکر کشید و به تاهرت رفت. ابوالبهار به مغرب گریخت. منصور مردم تاهرت را امان داد و از پی ابوالبهار روان شد و برفت تا لشکرش در سختی افتاد. اشارت کردند که بازگردد و بازگردید. ابوالبهار نزد محمد بن ابی عامر صاحب اندلس کس فرستاد و از او یاری طلبید و پسر خود را در نزد او به گروگان فرستاد. منصور به عطیه زناتی که به امویان اندلس دعوت می‌کرد نامه نوشت. زبیری بن عطیه در فاس بود. منصور از او خواست که به ابوالبهار دست اتحاد دهد. زبیری بن عطیه پذیرفت و به یاریش برخاست. یدوبن یعلی با هر دو جنگید آن دو، یدو را شکست دادند و فاس و اطراف آن را گرفتند ولی در سال ۳۸۲ میانشان خلاف افتاد و ابوالبهار به میان قوم خود بازگردید و در همان سال نزد منصور به قیروان شد. منصور اکرامش کرد و صله داد و او را به اکرام فرود آورد و امارت تاهرت را به او داد. منصور در سال ۳۸۵ درگذشت.

دولت بادیس بن المنصور

چون منصور بن بلکین درگذشت پسرش بادیس زمام امور ملک به دست گرفت عم خود یطوفت را امارت تاهرت داد و لشکر به جنگ زنانه برد. سرداران این سپاه دو عم او یطوفت و حماد بودند. هر دو از زنانه شکست خوردند و به اشیر بازگردیدند. خود در سال ۳۸۹ به جنگ زبیری بن عطیه در حرکت آمد و به مغرب رفت و عم خود یطوفت را حکومت تاهرت و اشیر داد ولی دیگر عموهای او ماکسن و زاوی و حلال و معین و عرم بر یطوفت بشوریدند لشکرگاه او را تاراج کردند. یطوفت از چنگشان بگریخت. در این حال بود که ابوالبهار به نزد او آمد و از اعمال آنان اظهار بیزاری نمود. سلطان بادیس به جنگ فلفول بن سعید پرداخت - و ما در اخبار بنی خزرون از آن یاد خواهیم کرد - و عم خود حماد را به جنگ بنی زبیری برادرانش فرستاد. بنی زبیری دست اتحاد به فلفول بن سعید دادند و به جنگ حماد پرداختند. حماد آنان را شکست داد و ماکسن را بگرفت و

طعمه سگان نمود و پسران او محسن و بادیس را نیز بکشت. ابن حزم این گونه نقل کرده است.

بقایای ایشان به کوه سنوه^۱ گریختند. حماد چندی نیز آنان را در محاصره گرفت تا عاقبت به صلح گراییدند بدین شرط که به اندلس روند. پس در سال ۳۹۰ به اندلس رفتند و به ابن ابی عامر پیوستند.

زیری بن عطیه مغراوی نه روز پس از هلاکت ماکسن هلاک شد. بادیس بن منصور عم خود حماد را به خدمت خواند تا از او در نبرد با فلفول یاری جوید. با رفتن حماد اوضاع مغرب پریشان شد و زناته فساد آشکار کردند و به زدن قوافل پرداختند. آنگاه مسیله و اشیر را محاصره کردند. بادیس عم خود حماد را بر سرشان فرستاد و خود نیز در سال ۳۹۵ از پی او برفت و به تیجست فرود آمد. حماد بلاد مغرب را زیر پی سپرد و از زناته کشتار کرد و شهر قلعه را پی افکند. سپس بادیس بن منصور از او خواست که به حکومت تیجست و قسنطینه بسنده کند تا بدین گونه فرمانبرداری خویش به اثبات رساند. ولی حماد سربرافت و خلاف آشکار نمود. بادیس برادر خود ابراهیم را به جنگ او فرستاد ولی او نزد حماد ماند. بادیس به سوی ایشان راند. سپس به طلب او به شلف رفت. جمعی از سپاهیان به او میل کردند و بنی توجین به اطاعت او درآمدند و به یاریش برخاستند. امیر ایشان عطیه بن دافلین و یدرین لقمان بن المعتر را صله داد. حماد دافلین را کشته بود. سپس بادیس به شهر واصل و سرسور و کزول درآمد و حماد به قلعه بازگردید و بادیس از پی اش تاخت و قلعه را در محاصره گرفت. قضا را در سال ۴۰۶ ناگهان بمرد. بادیس در خیمه اش در میان یارانش به خواب رفته بود و در خواب هلاک شد. سپاه او بازگشت در حالی که تابوت بادیس را با خود حمل می کرد.

دولت المعز بن بادیس

چون خبر هلاکت بادیس بن المنصور به قیروان رسید، با پسر هشت ساله اش المعز بن بادیس بیعت شد. سپس سپاهیان برسیدند و همه با او بیعت کردند. حماد پسر بلکین به مسیله و اشیر درآمد و آماده نبرد شد و باغایه را محاصره نمود. چون به قیروان رسید، المعز در حرکت آمد و باغایه را بازپس ستد و چون دو سپاه رویرو شدند حماد منهزم شد

۱. در نسخه A: سبوه و در E: سنوه

و لشکرگاهش تسلیم گردیدند. برادرش ابراهیم دستگیر شد و حماد خود را به قلعه رسانید و از آنجا خواستار مصالحه شد. با او موافقت شد در صورتی که فرزندش را بفرستد. المعز به سطیف و قصرالطین رفت و به مقر خویش بازگردید. قانبدین حماد در سال ۴۰۸ بیامد و پیمان صلح منعقد شد. بنابراین پیمان، مسیله و طبنه و زاب و اشیر و تاهرت به حماد تعلق گرفت و قرار شد که هرچه از بلاد مغرب بگشاید از آن او باشد. فرمانروایی طبنه و مسیله و مقره و مَرَسَى الدَّجَاج و سوق حمزه و زواوه نیز به حماد تعلق گرفت و او با هدایایی گران بازگردید. از آن پس جنگ به پایان رسید و مملکت میانشان تقسیم شد و با زن دادن و زن گرفتن رابطه دو خاندان مستحکم گردید. از آن پس مملکت صنهاجه به دو دولت تقسیم شد: دولت خاندان المنصورین بلکین یا دولت اصحاب قیروان و دولت حمادبن بلکین یا دولت اصحاب قلعه.

المعز در سال ۴۳۲ لشکر بر سر حماد به قلعه برد و چند سال آن را محاصره نمود سپس بازگشت و از آن پس میانشان فتنه‌ای برنخاست. در سال ۴۱۰ زوای بن زیری - چنانکه گفتیم - از اندلس بازگردید. المعز به نحو شایسته‌ای استقبالش کرد و پیاده بر او سلام کرد و در قصرها برای فرود آمدنش فرش‌ها گسترد و اموال و هدایای بسیار و نفیس تقدیم کرد. دولت المعز در افریقیه و قیروان مدت گرفت و آن بزرگترین و شکوهمندترین دولت بربرهاست در افریقیه. ابن الرقیق در باب ضیافت‌ها و هدایا و مراسم تدفین و عطایای آن دولت با چشم خود چیزهای شگرف دیده است. مثلاً هدیه صندل عامل باغایه صدبار بوده و برخی از بزرگان را تابوت از عود هندی بوده با میخ‌های طلا. و بادیس، فلفول بن مسعود الزناتی را یک بار پول و هشتاد تخت جامه داد و ده یک خراج برخی اعمال ساحل در ناحیه صفاقس پنجاه هزار قفیز بوده است و از این گونه اخبار.

میان المعزین بادیس و زناته جنگ‌هایی بود که در همه آنها پیروزی از آن او بود. المعزین بادیس از مذهب شیعه انحراف جست و به سنت گرایش داشت. در آغاز حکومتش مذهب خود اعلام کرد و شیعیان را لعنت نمود. سپس هر کس از آنان را یافت بکشت. روزی اسبش او را بر زمین زد و او از ابوبکر و عمر یاری خواست و نام آن دو بر زبان آورد. چون مردم شنیدند در حال برضد شیعه بشوریدند و آنان را قتل عام کردند. داعیان شیعه نیز در آن روز کشته شدند. خلفای شیعه که در قاهره بودند به خشم آمدند. وزیر ایشان ابوالقاسم علی بن احمد الجرجرائی با پیام‌های او را از چنین اعمالی برحذر

داشت و او نیز به کنایه خلفای فاطمی را ناسزا گفت. عاقبت میانشان تیره شد. تا آنجا که معز بن بادیس نام خلفای شیعه را در سال ۴۴۰ از خطبه بینداخت و از طرازاها و سکه‌ها محو کرد و به نام القائم بامرالله خلیفه عباسی خطبه خواند. القائم نیز نامه و منشور امارت او را همراه ابوالفضل بن عبدالواحد التمیمی به قیروان فرستاد. خلیفه علوی مصر المستنصر نیز او را به اعراب بنی هلال که از قرمطیان بودند گوشمال داد. اینان قبایل ریاح و زغبه و اثیج بودند و این اقدام با مشارکت وزیرش ابومحمد حسن بن علی الیازوری بود و ما در اخبار عرب و دخول ایشان به افریقیه از آن یاد کردیم.

این عرب‌ها به بلاد افریقیه داخل شدند و کاروان‌ها را زدند و روستاها را غارت کردند. معز بن بادیس به دفعشان لشکر فرستاد. لشکرش را منهزم ساختند. خود قدم در میدان کارزار نهاد و در کوه حیدران با آنان رویاروی شد ولی شکست خورد و به قیروان پناه برد. محاصره‌اش کردند و سخت در تنگنایش نهادند و در همه جا دامنه کشتار و تاراجشان گسترده شد و رعایا را آزار کردند. آن‌سان که افریقیه ویران گردید. در سال ۴۴۹ معز بن بادیس با مونس بن یحیی الصنبری امیر ریاح و در پناه او از قیروان بیرون آمد و در پناه او به مهدیه رسید. البته در این معامله دختر خود را به مونس داده بود. معز در مهدیه نزد پسر خود تمیم که پیش از این امارت آن شهر یافته بود فرود آمد و عرب‌ها به قیروان درآمدند و سراسر آن را تاراج کردند.

معز در مهدیه اقامت گزید و شورشیان در بلاد بیداد می‌کردند. حمون ملیل برخواستی بر شهر صفاقس دست یافت و در سال ۴۵۱ آنجا تصرف کرد. سوسه نیز به خلاف او برخاست و مردم به شورا شهر خود را اداره می‌کردند. تونس عاقبت در قلمرو ناصر بن علناس بن حماد صاحب قلعه قرار گرفت و او عبدالحقین خراسان را بر آنان امارت داد، او نیز دعوی استقلال کرد و پس از او حکومت به پسرش رسید. مونس بن یحیی بر قابس دست یافت و عامل آن معز بن محمد صنهاجی از آنجا برفت و پس از او برادرش ابراهیم. و ما از آن سخن خواهیم گفت.

دولت آل بادیس روی در سرایش زوال نهاد و چنانکه خواهیم گفت میان شورشیان تقسیم شد. معز بن بادیس در سال ۴۵۴ جهان را وداع گفت. والله اعلم.

دولت تمیم بن المعز

چون معز بن بادیس بمرد پسرش تمیم جانشین او گردید. عرب در افریقیه بر او غلبه کرد و او جز همان قسمتی که باروی شهر بر آن احاطه داشت هیچ نداشت. اما با این وضع باز هم میانشان اختلاف می افتاد و گاه یکی بر دیگری غلبه می یافت. حموبن ملیل بر غواطی صاحب صفاقس لشکر به سوی او برد و تمیم به جنگ او بیرون آمد. حمو از عرب یاری خواست ولی در برابر تمیم شکست خورد. این واقعه در سال ۴۵۵ اتفاق افتاد. تمیم از آنجا به سوسه رفت و سوسه را بگشود سپس لشکر به تونس فرستاد و احمد بن خراسان را در آنجا به محاصره افکند تا سر به فرمان تمیم نهاد. آنگاه لشکر به قیروان برد. پیش از این قائد بن میمون الصنهاجی از سوی معز بن بادیس سه سال امارت قیروان داشت هوراه در آنجا او را مغلوب کردند و او به مهدیه رفت. تمیم او را به مقرر حکومت خود بازگردانید ولی او در سال ششم امارتش علم مخالفت برافراشت و با ناصر بن علناس صاحب قلعه اظهار دوستی کرد و باب مکاتبه بگشود. تمیم لشکر بر سر او فرستاد. ابن میمون پایداری نتوانست قیروان را تسلیم کرد و خود به ناصر بن علناس پیوست.

آنگاه پس از شش سال نزد حموبن ملیل بر غواطی به صفاقس رفت. او قیروان را از بیقی بن علی امیر زغبه برایش بخرید و او را به امارتش برگزید او قیروان را در سال ۴۷۰ استواری بخشید. در اثنا این احوال میان ناصر بن علناس صاحب قلعه و تمیم بن معز کشاکش بود و آتش بیار این معرکه عرب ها بودند. آنان ناصر را برضد او برمی انگیزتند و او سپاه خود به بلاد افریقیه می برد و گاه برخی از شهرها را می گرفت و آنگاه تمیم آنان را واپس می راند. تا در سال ۴۷۰ مصالحه کردند و تمیم دختر او را به زنی گرفت. تمیم بن معز در سال ۴۷۴ لشکر به قابس برد. قاضی بن محمد الصنهاجی در آنجا بود. قاضی پس از برادرش ابراهیم امارت قابس یافته بود. تمیم او را محاصره نمود. سپس دست از محاصره برداشت. در سال ۴۷۶ عرب ها در مهدیه بر سر او تاختند تمیم دفاعی جانانه کرد و عرب منهزم نمود. عرب ها آهنگ قیروان کردند و شهر را به تصرف آوردند. این بار نیز یارای درنگشان نبود زیرا تمیم ایشان را از آنجا براند. در ایام او مسیحیان جنووا لشکر به مهدیه آوردند و در سال ۴۸۰ بر لشکر او غلبه یافتند سیصد کشتی و سی هزار جنگجو بودند. مسیحیان بر مهدیه و زویله غلبه کردند. تمیم برای آنکه از آنجا بروند صد هزار دینار به آنان داد و این در حالی بود که شهر را تاراج کرده بودند. بدین گونه شهر را از آنان

بستد خود به آنجا بازگردید. سپس در سال ۴۸۹ قاسم را از برادر خود عمر بن المعز بگرفت. پس از مرگ قاضی بن ابراهیم مردم با او بیعت کرده بودند. تمیم سپس در سال ۴۹۳ بر صفاقس غلبه یافت حموی ملیل از آنجا به قاسم شد. مکن بن کامل الدهمانی او را پناه داد و تا پایان عمر در پناه او بود. بنی رباح از سال ۴۶۷ بر زغبه در بلاد افریقیه غلبه یافته بود و آنان را از آن بلاد بیرون رانده بود. در اواخر این قرن، قرن پنجم، اخضر از بطون رباح بر بجایه مستولی شده و آن را تصرف کرد. تمیم بن معز پس از این حادثه در سال ۵۰۱ درگذشت.

دولت یحیی بن تمیم بن المعز

چون تمیم بن المعز درگذشت پسرش یحیی به جای او نشست. کار خود را از فتح اقلیبیه آغاز کرد و بر آن غلبه یافت. ابن محفوظ در آنجا شورش کرده بود. مردم صفاقس بر پسرش ابوالفتح شوریده بودند. او با لطایف الحیل میانشان اختلاف افکند. به اطاعت از عبیدیان بازگشت و از سوی آنان صلوات و هدایا رسید. همه هم خود را صرف جنگ با مسیحیان نموده بود. ناوگان بسیار ترتیب داد و پی در پی گروه‌هایی از لشکر خود را بر سر ایشان گسیل می‌داشت. تا آنجا که حکام مسیحی از آن سوی دریا از بلاد فرنگان و از جنوه و سردانیه برایش جزیه می‌فرستادند در سال ۵۰۹ بناگاه در قصر خود بیفتاد و بمرد. والله اعلم.

دولت علی بن یحیی بن تمیم بن المعز

چون یحیی بن تمیم بمرد پسرش علی جانشین او شد. او را از صفاقس آوردند او نیز به همراهی ابوبکر بن ابی جابرین عسکر و امثال او و چندتن از امرای عرب بیامد. در آن هنگام بیشتر امرای عساکر صنهاجه مشغول محاصره قصرالاجم بودند. آنان نیز بیامدند و کار بیعت به پایان آمد. آنگاه برای محاصره تونس در حرکت آمد تا احمد بن خراسان را به فرمانبرداری وادار کرد. پس جیل و سلالات را فتح کرد. سردار سپاه او میمون بن زیادالصخری المعادی بود، از امرای عرب. شهر را گشودند و مردمش را کشتند. رسول خلیفه از مصر بیامد با نامه و بر حسب عادت با هدایا. آنگاه علی بن یحیی در سال ۵۱۱ به محاصره رافع بن مکن راهی قاسم شد. رافع از بیم بگریخت و به رجار صاحب صقلیه

پناه برد. بدین سبب میان علی و رجار خلاف افتاد. رجار به یاری رافع اقدام کرد و با کشتی‌های خود به سواحل کشور علی بن یحیی حمله آورد علی بن یحیی نیز با ناوگان خود را برای جنگ بسیج کرد ولی در سال ۵۱۵ بمرد. والله اعلم.

دولت حسن بن علی بن یحیی بن تمیم

چون علی بن یحیی بن تمیم بمرد پسرش حسن بن علی زمام کارها به دست گرفت. حسن در آن ایام کودکی نارسیده در سن دوازده سالگی بود. غلامش صندل زمام کار او را به دست داشت چون صندل بمرد غلام دیگرش موفق جای او بگرفت. پدرش علی چون از رجار بیمناک شده بود نامه‌ای به او نوشت و او را به مرابطين ملوک مغرب تهدید نمود، زیرا میان آن دو مکاتبه بود. چون احمد بن میمون سردار ناوگان مرابطين در سال ۵۱۶ به جنگ صقلیه آمد و یکی از قرای آن را فتح کرد و بعضی از مردمش را اسیر کرد و بعضی را کشت رجار تردید نکرد که این عمل به تحریک حسن بن علی بوده است. از این رو ناوگان خود را به مهدیه آورد. سرداران سپاه او عبدالرحمان بن عبدالعزيز و جرجی بن مخائیل الانطاکی بودند. این جرجی مردی مسیحی بود که از مشرق مهاجرت کرده بود. زبان آموخته و در حساب استاد شده بود و در شهرهای شام چون انطاکیه و غیر آن تحصیل کرده بود، تمیم او را برگزید و برکشید و یحیی با او مشورت می‌کرد.

چون تمیم بمرد جرجی چاره کار خود در آن دید که به رجار پیوندد. و به او پیوست و در نزد او ورزگار خوشی یافت. رجار او را فرمانده ناوگان خود کرد و چون آهنگ تصرف مهدیه نمود جرجی را با سیصد کشتی به سواحل مهدیه فرستاد. در کشتی‌ها شمار کثیری از مسیحیان بودند. از جمله هزار سوار. حسن بن علی هم آماده نبرد شده بود. جرجی جزیره قَوْصَره را گشود. سپاهیان او قصد مهدیه کردند و در ساحل فرود آمدند. و خیمه زدند و قصر (= دژ) الدیماس^۱ و جزیره الاحاس^۲ را گرفتند. جنگ ادامه یافت، عاقبت مسلمانان غلبه کردند و مسیحیان پس از کشتار بسیار به صقلیه بازگشتند. محمد بن میمون سردار مرابطين با ناوگان خویش به نواحی صقلیه رسید و در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زد و رجار بار دیگر آهنگ نبرد مهدیه نمود. سپس ناوگان یحیی بن العزیز صاحب بجایه برای محاصره مهدیه بیامد و سپاهیان به سرداری مطرف بن علی بن

۱. در نسخه‌های A و B و D: الدھاس

۲. در نسخه C: الحمامات

حمدون الفقیه قدم به خشکی نهادند. حسن با فرمانروای صقلیه مصالحه نمود و دست یاری به سوی او دراز کرد و از ناوگان او یاری خواست. رجار نیز یاریش کرد و مطرف بن علی به دیار خود بازگردید.

حسن بن علی در فرمانروایی مهدیه باقی ماند ولی پس از چندی بار دیگر میان او و رجار خلاف افتاد. رجار پی در پی سپاه خود به مهدیه می فرستاد تا عاقبت فرمانده ناوگان او جرجی بن میخائیل در سال ۵۴۳ با سیصد کشتی به مهدیه آمد و آنجا را تصرف کرد. اینان مردم مهدیه را فریب دادند و چنان نمودند که به یاری آمده‌اند. حسن بن علی بن از محرزین زیاد الفادغی و علی بن خراسان صاحب تونس یاری خواسته بود و چون از سوی او مددی نرسید از مهدیه بیرون آمد. مردم نیز از پی او به راه افتادند. دشمن داخل شهر شد و بی هیچ مانعی شهر را تسخیر کرد. جرجی به قصر درآمد همه چیز برجای خود بود. حسن بعضی اشیاء سبک وزن را با خود برده بود و ذخایر شاهی را برجای نهاده بود. جرجی مردم را امان داد و آنان را زیر بال حمایت خود گرفت. فراریانشان به خانه‌های خود بازگشتند. رجار چند کشتی جنگی به صفاقس فرستاد و آنجا را در تصرف آورد سپس به سوسه راند، سوسه را نیز بگرفت. آن‌گاه به طرابلس رفت و طرابلس را نیز تسخیر کرد. رجار بر همه بلاد ساحل دست یافت و بر مردم آن جزیه نهاد و چنان‌که خواهیم گفت کسی را بر ایشان امارت داد. این حال بیود تا آن‌گاه که شیخ موحدین و خلیفه امام ایشان المهدی، عبدالمؤمن آن بلاد را از تسلط کافران برهانید.

پس از استیلای مسیحیان بر مهدیه، حسن بن یحیی به میان عرب‌های بنی رباح رفت. رئیس آنان محرزین زیاد الفادغی صاحب المعلقه بود. ولی از آنان هیچ یاری ندید. پس آهنگ مصر نمود تا به نزد الحافظ عبدالحمید رود ولی جرجی بر سر راه او کمین گرفته بود. پس به مغرب راند و از بونه گذشت. حارث بن منصور و برادرش العزیز در بونه بودند. آن‌گاه رهسپار قسنطینه شد سبع بن العزیز برادر یحیی صاحب بجایه در آنجا بود. کسی را همراه او کرد تا به الجزایرش ببرد. حسن بر ابن العزیز فرود آمد و از او اکرام دید. در کنار او بماند تا آن‌گاه که موحدین در سال ۵۴۷ الجزایر را تصرف کردند و آن پس از تصرف ایشان بود مغرب و اندلس را. حسن بن علی نزد عبدالمؤمن رفت. عبدالمؤمن او را اکرام کرد حسن در نخستین غزوه عبدالمؤمن در افریقیه به سال ۴۵۴ با او همراه شد. و در سال ۵۵۷ در نبرد دوم او نیز شرکت جست. عبدالمؤمن مهدیه را محاصره کرد و پس

از چند ماه در سال ۴۵۵ بگشود و حسن را در آن جای داد و رحیش را به او اقطاع داد. حسن هشت سال در آنجا بماند. تا آن‌گاه که یوسف بن عبدالمؤمن او را فراخواند و با زن و فرزند به مراکش رفت. در تامسنا در راه ببارژلو^۱ به سال ۵۳۶ درگذشت. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی خراسان. از صنهاجه که در تونس به هنگام پریشانی اوضاع افریقیه به سبب عرب‌ها بر خاندان بادیس بشوریدند و آغاز و دگرگونی کار و احوالشان چون عرب بر قیروان غلبه یافت و معز بن بادیس از قیروان به مهدیه نقل کرد، افریقیه در آتش جنگ و فتنه شعله‌ور گردید. عرب‌ها بلاد را تقسیم کردند. بسیاری از بلاد چون سوسه و صفاقس و قابس از ملوک آل بادیس فرمان نبردند و مردم افریقیه به بنی حماد ملوک قلعه گرایش یافتند و چنان‌که گفتیم قیروان را گرفتند. تونس از تصرف معز بن بادیس به درآمد و مشایخ آن نزد ناصر بن علناس رفتند و او عبدالحق بن عبدالعزیز بن خراسان را بر آنان امارت داد. گویند که او از مردم تونس بود و حال آن‌که او از صنهاجه است. عبدالحق زمام امور را در دست گرفت و مردم در کارها یاریش کردند و او نیز با آنان دوستی ورزید و حسن سیرت آشکار نمود. مردم ضاحیه بر سر باج و خراج معینی با عرب‌ها به توافق رسیدند تا از شر تهاجم ایشان در امان مانند. تمیم بن المعز در سال ۴۵۸ با سپاه خود از مهدیه آهنگ تونس کرد و بقی بن علی، امیر زغبه نیز با او بود. مدت چهار ماه تونس را محاصره کرد تا آن‌گاه که ابن خراسان با او مصالحه نمود و به اطاعت او گردن نهاد، او نیز محاصره را پایان داد.

ابن خراسان همچنان بر سر کار بود تا در سال ۴۸۸ درگذشت و پسرش عبدالعزیز به جای او قرار گرفت. او امیری ناتوان بود در آغاز سال ۵۰۰ بمرد و پسرش احمد بن عبدالعزیز بن عبدالحق جانشین او گردید. عم خود اسماعیل بن عبدالحق را بکشت پسر او ابوبکر به بنزرت رفت و از بیم جان در آنجا اقامت گزید. احمد به شیوه ملوک گرایش داشت و از راه و رسم مشایخ خارج گردید. از این رو بر مردم ستم می‌کرد. احمد یکی از مشاهیر رؤسای بنی خراسان بود که در آغاز قرن ششم بر تونس تسلط یافت و آن را در ضبط آورد و باروهایش را برآورد. و تا راه‌ها را امن سازد با عرب‌ها معامله کرد. و حالش

۱. در نسخه‌های A و B: باربارولو

طبقه اول از صنهاجه و فرمانروایی ایشان ۲۰۳

نیکو شد و قصور بنی خراسان را بنا نمود. با علما مجالست داشت و در میان ایشان محبوب بود. علی بن یحیی بن تمیم بن المعز در سال ۵۱۰ به جنگ او رفت و بر او سخت گرفت. ولی چون خواست هایش را برآورد لشکر بازپس گردانید. سپس سپاهیان العزیز بن منصور صاحب بجایه برسر او تاخت آوردند. احمد به فرمان او گردن نهاد. ولی همچنان از سوی او به عنوان والی در تونس بماند. تا سال ۵۲۲ مطرف بن حمدون سردار سپاه یحیی بن العزیز با لشکری از بجایه به افریقیه راند و همه شهرهای آن را تصرف کرد و بر تونس نیز غلبه یافت و احمد بن العزیز را از آنجا براند و با زن و فرزند به بجایه برد.

کرامه بن المنصور عم یحیی بن العزیز امارت تونس یافت و تا پایان عمر در آن مقام بود پس از او برادرش ابوالفتح بن المنصور به امارت تونس رسید او نیز تا پایان حیات در آن مقام بیود و پسرش محمد به جای او نشست. محمد مردی بدسیرت بود او را عزل کردند و عمش سعد بن المنصور را به جای او نشانند و این حال بیود تا مسیحیان مهدیه و سواحل آن میان سوسه و صفاقس و طرابلس را در سال ۵۴۳ تصرف کردند. و همه آن نواحی به فرمانروای صقلیه تعلق گرفت و او حسن بن علی را چنانکه گفتیم اخراج کرد. مردم تونس نیز به فراهم ساختن ساز و برگ جنگی پرداختند و به حال دفاع درآمدند. و بر والی خویش دلیر شدند و سرکشان در هر جا پراکنده شدند تا در یکی از روزها بر او بشوریدند و غلامانش را در برابر چشم او کشتند و بر او نیز دست تطاول گشودند. برادرش یحیی او را به بجایه خواند و او نیز با چند کشتی از تونس برفت و نایب خود عزیز بن دافال را که از وجوه صنهاجه بود به جای خود نهاد. عزیز در تونس ماند ولی مردم از او چنانکه باید فرمان نمی بردند. محرز بن زیاد امیر بنی علی از بطون ریاح در معلقه و در کنار آنان بود. محرز بر معلقه غلبه یافته بود.

جنگ میان او و مردم تونس همچنان بردوام بود. محرز از سپاهیان صاحب مهدیه برضد مردم تونس یاری می خواست. آنان نیز به یاریش می آمدند تا آنگاه که مسیحیان بر مهدیه غلبه یافتند. آنگاه میان مردم شهر نزاع درگرفت. مردم باب السویقه با مردم باب الجزیره در کشاکش بودند. آنان کارهای خود را به قاضی عبدالمنعم بن الامام ابی الحسن رجوع می کردند. چون عبدالمؤمن بر بجایه و قسنطینه غلبه یافت و عرب را در سطیف منهزم ساخت و به مراکش بازگردید، رعایای افریقیه از ستم عرب به او شکایت کردند.

عبدالمؤمن پسر خود عبدالله را با سپاه موحدین از بجایه به افریقیه فرستاد. عبدالله در سال ۵۵۲ لشکر به تونس آورد. شهر به مقاومت پرداخت. محرزین زیاد و قوم عرب او نیز به شهر رفتند و سپاه بسیج کردند و بر لشکر موحدین زدند و بر آنان شکستی سخت وارد آوردند و تونس را از محاصره برهانیدند. امیر آن عبدالله بن خراسان در خلال این احوال بمرد. علی بن احمد بن عبدالعزیز به مدت پنج ماه جانشین او شد. هنگامی که عبدالمؤمن به تونس لشکر برد او امیر تونس بود. - چنانکه در اخبار عبدالمؤمن خواهیم آورد - مردم به فرمان عبدالمؤمن گردن نهادند. علی بن احمد بن خراسان با زن و فرزند خویش به مراکش رفت.

علی بن احمد در سال ۵۵۴ در راه هلاک شد. محرزین زیاد نیز از معلقه به یک سو شد و عرب‌ها بر او گرد آمدند تا در برابر عبدالمؤمن دفاع توانند کرد. عرب‌ها در قیروان اجتماع کردند. خبر به عبدالمؤمن رسید. در این هنگام از جنگ بازگشته و به مغرب می‌رفت. لشکری به قیروان بر سر ایشان گسیل داشت. این لشکر عرب‌ها را سرکوب کرد. و بسیاری را کشت یا اسیر کرد. محرزین زیاد نیز گرفتار آمد و کشته شد و جسدش را در قیروان بردار کردند. والله یحکم ما یشاء لامعقب لحکمه.

خبر از بنی الزند ملوک قفصه که به هنگام ضعف دولت آل بادیس در قیروان و پریشانی آن در اثر فتنه عرب، شورش کردند و آغاز دولیشان و دگرگونی امورشان

چون عرب بر افریقیه غلبه یافت و نظام دولت صنهاجیان از هم گسیخت و معزین بادیس از قیروان به مهدیه رفت، در قفصه از صنهاجه عاملی بود به نام عبدالله بن محمد بن الرند. اصل او از جربه و از بنی صدغیان بود. ابن نخیل^۱ گوید که او از بنی مرین^۲ و از مغراوه بود. مسکنشان در جوسین بود از نفزاوه. عبدالله بن محمد قفصه را تصرف کرد و ریشه فساد را از آنجا برکنند و با عرب مصالحه کرد که باج پردازد. با این اقدام راه‌ها امن شد و اوضاع استقامت گرفت. سپس راه خودکامگی در پیش گرفت و در سال ۵۴۵ طوق فرمانبرداری از گردن بیفکند و همچنان بر همین حال بود. شهرهای توزر و نقطه و تقیوس و حامه و دیگر اعمال قسطیلیه با او بیعت کردند و کارش بالا گرفت و نیرومند

۱. در نسخه‌های A و D: محیل ۲. در نسخه E: یزمرتین

شد. شعرا و قصیده پردازان به سوی او روی آوردند. علمای دینی را گرامی می داشت. در سال ۵۶۵ درگذشت.

پس از او پسرش المعتز به جایش نشست. کنیه او ابو عمر بود. مردم مطیع فرمانش شدند و او کارها در ضبط آورد. و اموال گرد آورد و رجال را برگزید و برکشید و برقموده و جبل هواره و دیگر بلاد قسطلیه و متعلقات آن غلبه یافت. معز مردی نیکسیرت بود. چشمانش نابینا شد و پسرش تمیم در زمان حیات بمرد. از این رو نوه خود یحیی بن تمیم را ولیعهد خود قرار داد. یحیی به کار پرداخت ولی بر نیای خویش سخت گرفت. این خاندان زندگی خوشی داشت تا آن گاه که در سال ۵۵۴ عبدالؤمن بر سرشان لشکر آورد و آنان را از فرمانروایی باز داشت و ایشان را به بجایه برد. معز در سال ۵۵۷ در بجایه درگذشت. گویند صد و چهارده سال از عمرش رفته بود و برخی گویند به هنگام مرگ هفتاد ساله بود. پس از او به اندک زمانی نوه اش یحیی بن تمیم نیز چشم از جهان فروست. عبدالؤمن، نعمان بن عبدالحق الهنتاتی را بر قفصه امارت داد سپس پس از سه سال او را عزل کرد و میمون بن اجانای کنفیسی را به جای او قرار داد و چون میمون را نیز عزل کرد امارت قفصه را به عمران بن موسی الصنهاجی سپرد. عمران بن موسی بر مردم ستم کرد. از این رو نزد علی بن المعتز که در بجایه بود کس فرستادند. او در کارگاهی پیشه خیاطی داشت. علی بیامد و مردم بر عمران بن موسی عامل موحدین بشوریدند و او را کشتند و زمام ملک به دست علی بن العز دادند. علی مملکت در ضبط آورد و در رفاه حال رعیت کوشید. در سال ۵۶۳ یوسف بن عبدالؤمن برادر خود السید ابوزکریا را به جنگ علی فرستاد. ابوزکریا محاصره اش کرد و بر او سخت گرفت و نخلستانها برکند. پس از محاصره او دست برداشت. بار دیگر یوسف بن عبدالؤمن بر سر او لشکر آورد و این بار خود در سال ۵۷۶ در میدان نبرد حاضر شد. او را بگرفت و با زن و فرزند و دارایی به مراکش فرستاد. در آنجا او را به امارت شهر سلا منصوب نمود. علی بن المعز در آن مقام بیود تا آن گاه که به هلاکت رسید و دولت بنی الرند به پایان آمد. والبقاء لله وحده.

خبر از بنی جامع که از بنی هلال بودند، امرای قابس در عهد صنهاجیان و آنچه از ملک و دولت تمیم را بود به هنگام فتنه عرب در افریقیه چون عرب‌ها به افریقیه داخل شدند و بر معزین بادیس در ضواحی غلبه یافتند و در قیروان به جنگ پرداختند. پیش از این معزین محمدبن و لمویة صنهاجی امارت قابس داشت و برادرانش ابراهیم و قاضی در قیروان سرداران سپاه معزین بادیس بودند که هر دو را معزول کرده بود. آن دو خشمگین شده به مونس بن یحیی الصنبری امیر ریاح پیوسته بودند. او نیز آن دو را اکرام کرد و نزد برادرشان به قابس فرستاد. این واقعه در آغاز تملک عرب بود. سپس ابراهیم والی قابس شد و معزین محمد به مونس پیوست و همراه او بود تا ابراهیم به هلاکت رسید و برادرش ماضی جانشین او شد. ماضی مردی بدسیرت و بدخوی بود. مردم قابس کشتندش. این واقعه در عهد تمیم بن معزین بادیس بود. آن‌گاه مردم قابس نزد عمر برادر سلطان تمیم کس فرستادند، عمر مخالف تمیم بود او را در سال ۴۸۹ بر خود امیر ساختند. تمیم بر سر عمر لشکر کشید و مغلوبش نمود ولی مردم او سر به مخالفت برداشتند و به اطاعت عرب درآمدند. مکن بن کامل بن جامع امیر المناقشه از دهمان، از بنی علی، یکی از بطون ریاح را بر آن امارت داد. مکن بن کامل زمام کار به دست گرفت و بر صنهاجه خودکامگی آغاز کرد. مثنی بن تمیم بن معز که از پدر رخ برتافته بود بدو پیوست. مکن بن کامل نیز اجابتش کرد و با او لشکر به مهدیه برد. شهر به مقاومت پرداخت. این بود که از محاصره شهر دست برداشت و او همواره بر این حال بود گاه بر قابس فرمان می‌راند و گاه بر قوم خود دهمان امارت کرد تا بمرد. پس از او رافع بن مکن جانشین او شد و دولتش نیرومند گردید. او همان کسی است که قصر العروسین را پی افکنده است. این قصر تا این زمان برجای است و نام او بر دیوارهایش منقوش است.

چون علی بن یحیی بن تمیم به امارت رسید رابطه او و رافع تیره گردید. رافع فرمانروای صقلیه را برضد او برانگیخت ولی ناوگان علی بن یحیی بر ناوگان مسیحیان غلبه یافت. سپس قبایل عرب و ناوگان را درهم شکست و در سال ۴۱۱ به قابس راند. رافع به قیروان گریخت ولی مردم به شهر راهش ندادند. آن‌گاه شیوخ دهمان اجتماع کردند و بلاد را تقسیم نمودند قیروان را به رافع دادند و او را در آنجا استقرار بخشیدند. علی بن یحیی سپاه خود را به جنگ رافع به قیروان فرستاد. رافع به دفاع بیرون آمد و علی

در یکی از جنگ‌هایش به دست یاران رافع کشته شد. آن‌گاه میمون بن زیاد الصخری، رافع بن مکن را به مسالمت با سلطان فراخواند و کوشید تا میان آن دو را اصلاح کند. کار به مصالحه کشید و فتنه فرو خفت. در قابس رشید بن کامل به امارت نشست. ابن نخیل گوید: او بود که قصر العروسین را پی افکند و سکه زد و سکه‌های رشیدی منسوب به اوست. پس از او پسرش محمد بن رشید به امارت رسید. غلامش یوسف بر او مستولی شد. محمد برای برخی کارها از شهر بیرون رفت و پسر خود را نزد یوسف گذاشت. یوسف به شهر راهش نداد. و خود زمام امور به دست گرفت و به فرمان رجارگردن نهاد. مردم قابس بر او بشوریدند و او را از خود دور ساختند. محمد به میان خاندان خود رفت و برادرش عیسی به نزد رجار رفت و او را از آنچه شده بود بیاگاهانید. رجار بدین سبب مدتی شهر را محاصره نمود. آخرین کسی که از بنی جامع که بر قابس حکومت کرد مدافع بن رشید بن کامل بود. چون عبدالمؤمن بر مهدیه و صفاقس و طرابلس مستولی گردید، پسر خود عبدالله را به سپاهی به قابس فرستاد. مدافع بن رشید از قابس بگریخت و شهر را به موحدین تسلیم کرد و خود به اعراب طرابلس که از قبایل عوف بودند پناه برد. آنان دو سال پناهش دادند. سپس نزد عبدالمؤمن به قابس آمد. عبدالمؤمن اکرامش کرد و از او خشنود گردید. بدین گونه دولت بنی جامع منقرض شد. والبقاء لله وحده.

خبر از شورش ابن مطروح در طرابلس و نیز آشوب فریانی در صفاقس برضد مسیحیان و اخراج ایشان و به دست گرفتن زمام شهرشان در آخر دولت بنی بادیس

در سال ۵۴۰ رجار صاحب صقلیه لعنه الله به دست سردار خود جرجی بن میخائیل انطاکی بر طرابلس مستولی شد. مسلمانان را در طرابلس باقی گذاشت ولی بر آنان عاملی معین کرد. طرابلس مدتی در تصرف مسیحیان ماند. آن‌گاه ابویحیی بن مطروح از اعیان شهر با دیگر بزرگان و اعیان شهر در نهان به گفتگو پرداخت تا مگر مسیحیان را بکشند و شهر از آنان بستانند. بدین منظور اجتماع کردند و برضد ایشان قیام نمودند و آنان را در آتش سوختند چون عبدالمؤمن به مهدیه رسید و در سال ۵۵۵ آن را فتح کرد، ابویحیی بن مطروح و وجوه اهالی طرابلس به دیدارش رفتند. عبدالمؤمن ایشان را اکرام

کرد و در حقیقت نیکو نمود. عبدالمؤمن ابن مطروح را بر آنان ریاست داد و آنان را بازگردانید. ابن مطروح بر آن مقام بیود تا عصر یوسف بن عبدالمؤمن که پیر و ناتوان شده بود و خواستار زیارت حج شد. السید ابوزید بن ابی حفص عمر بن عبدالمؤمن عامل تونس و سایل سفرش را فراهم ساخت و او از راه دریا به سال ۵۸۶ عازم حج گردید و در اسکندریه اقامت گزید.

اما صفاقس، والیان آن در ایام بنی بادیس از صنهاجه بودند تا آن‌گاه که معز بن بادیس، منصور بر غواطی را که از دست پروردگانش بود بر آن دیار امارت داد. منصور مردی دلیر بود. به هنگامی که عرب بر افریقیه غلبه یافته بود و معز بن بادیس به مهدیه رفته بود او را در دل هوای شورش افتاد. پسر عمش حمون ملیل بر غواطی بناگاه در حمام او را بکشت. همیمانانش که از عرب بودند به خشم آمدند و حمو را دستگیر کردند. مالی از او گرفتند و رهایش کردند. حمون ملیل اداره امور صفاقس را به دست گرفت و در آن مقام بیود تا معز بن بادیس بمرد و او را در سر هوای غلبه بر مهدیه افتاد. حمو با سپاه خود که جماعتی از عرب بودند به مهدیه راند. با تمیم بن معز رویاروی شد و در سال ۵۵۵ با لشکرش بگریخت. سپس پسر خود را برای جنگ به صفاقس فرستاد یحیی مدتی او را در محاصره داشت و عاقبت رهایش کرد و برفت. در سال ۵۹۳ بار دیگر تمیم بن معز لشکر به صفاقس آورد. شهر را بگرفت و حمو را به مکن بن کامل امیر قابس پناه برد. او نیز پناهِش داد و صفاقس در تصرف تمیم بن معز درآمد و فرزندان خود را بر آن امارت دادند.

چون مسیحیان بر مهدیه دست یافتند جرجی بن میخائیل سردار رجار، در سال ۵۴۳ آن را در تصرف خویش آورد. سپس بر صفاقس غلبه یافتند در آنجا نیز مردم را در شهر باقی گذاشتند و عمر بن ابی الحسن الفریانی را که در میان مردم مقام و مکاتبتی داشت بر آنان امارت دادند ولی پدرش ابوالحسن را به عنوان گروگان به خود به صقلیه بردند. و این شیوه و عادت جرجی بود که در سواحل افریقیه چون شهری را می‌گرفت عاملی از خود ایشان بر ایشان می‌گماشت و با مردم به دادگری رفتار می‌نمود. در اینجا نیز عمر بن ابی الحسن را که خود از مردم صفاقس بود امارت صفاقس داد و پدرش را به عنوان گروگان به صقلیه برد. چندی بعد مسیحیانی که در صفاقس بودند دست ستم بر مسلمانان بگشودند و بر آنها زیان‌ها وارد آوردند. خبر به ابوالحسن که در صقلیه بود

رسید. به پسرش عمر نوشت که چون فرصتی به دست آورد قیام کند و برای گرفتن حق مسلمانان تسلیم خداوند شود. در سال ۵۵۱ عمر بر مسیحیان بشورید و آنان را کشتار کرد. مسیحیان نیز ابوالحسن را کشتند. این امر سبب شد که دیگر بلاد سواحل نیز شورش کنند. چون عبدالمؤمن، مهدیه را از رجار بستد عمر بن ابی الحسن به نزد او رفت و اظهار فرمانبرداری نمود و از سوی او امارت صفاقس یافت. عمر همچنان بر صفاقس فرمان راند تا بمرد بعد از او پسرش عبدالرحمان به جایش نشست. تا آن‌گاه که یحیی بن غانیه غلبه یافت. عبدالرحمان خواستار سفر حج شد و چون به حج رفت دیگر بازنگردید.

خبر از شورش‌های افریقیه بر ضد صنهاجه به هنگام پریشانی اوضاع آن سرزمین در اثر فتنه عرب‌ها تا آن زمان که موحدین آثار آن را برانداختند

در آن هنگام که عرب‌ها در افریقیه فتنه برافروختند و معزین بادیس قیروان را رها نمود و به مهدیه رفت و رداللمخی جمعی از آشوبگران را به گرد خود جمع کرد. او در قلعه قریشه می‌زیست و این قلعه در جبل شعیب بود. هربار به نواحی بنزرت می‌تاخت و بر مردم روستاها باج می‌نهاد و از این‌رو مردم در رنج افتادند و از برانداختن او نومید گشتند. در بنزرت دو فرقه بود، یکی از لخم که قوم ورد بود این فرقه همچنان در آشوبگری باقی ماندند. میان دو فرقه خلاف افتاد به نزد ورد کس فرستادند و خواستند که بیاید و زمام امورشان به دست گیرد. او نیز بیامد، مردم شهر بر او اجتماع کردند و او را به دژ بنزرت بردند و بر خود فرمانروایی دادند. ورد ایشان را در برابر عرب‌ها حفظ کرد و از شهر و نواحی آن دفاع نمود. بنی مقدم از قبیله اثیج و بنی دهمان از بنی علی یکی از بطون ریاح بر ضواحی شهر غلبه داشتند، ورد با اعراب مصالحه کرد که باج ندهد و بدین گونه از تجاوز ایشان ممانعت کرد. کار ورد بالا گرفت و مردم امیر خطابش کردند. آب انبارها و بناها احداث کرد و بنزرت آبادان گردید و این وضع بیود و تا پایان عمر او بردوام بود. پسرش طراد که مردی دلیر بود به جای پدر نشست. عرب‌ها از او در بیم بودند.

چون طراد بمرد پسرش محمد بن طراد جای او را بگرفت. برادرش مقرب پس از یک ماه از حکومتش او را به قتل آورد و خود زمام کار بنزرت به دست گرفت و امیر نامیده شد. مقرب قلمرو خویش از تعرض اعراب حفظ کرد. رجال ملک را بنواخت و دولتش

عظیم و نیرومند گردید.

شعرا به درگاهش روی نهادند و مدحش نمودند و صلوات و جوایز گرفتند چون درگذشت پسرش عبدالعزیز بن مقرب ده سال به جای او حکومت کرد. او نیز، بر شیوه پدر و جد خویش بود. پس از او برادرش موسی به همان سنت و روش چهار سال بزیست و پس از او برادر دیگرشان عیسی به حکومت رسید و پای به جای پای آنان نهاد. چون عبدالله بن عبدالمؤمن به جنگ تونس آمد، سپس دست از محاصره برداشت و برفت در راه بر عبدالعزیز گذشت. عبدالعزیز تا آنجا که در توان داشت در ضیافت او و تهیه آذوقه برای سپاهیان کوشش کرد و از او خواست که شهر او را از تعرض دیگران محفوظ دارد. عبدالله نیز حاجت او برآورد و ابوالحسن الهرغی را بر آن امارت داد. چون عبدالمؤمن در سال ۵۵۴ به افریقیه آمد حق او را رعایت کرد و جایی را به او اقطاع داد و او نیز در زمره مردم عادی درآمد.

در قلعه زرع^۱ بروکسن بن بوعلی صنهاجی از اولیای العزیز بن المنصور صاحب بجایه، می زیست. او قلعه را برآورده و استوار ساخته بود.

آغاز کار او آن بود که العزیز در یکی از جنگ‌های خود بر او خشم گرفت زیرا در جنگ‌هایی که میان او و عرب‌ها درگرفته بود، او خود را به دلیری و او را به ناتوانی وصف کرده بود.

از این رو بر جان خویش بترسید و به بجایه رفت. شیخ بجایه محمود بن یزال الرّبعی^۲ اکرامش کرد و پناهش داد. مردم زرع نزد محمود آمدند و از عمال او شکایت و دادخواهی نمودند. آنان دو گروه بودند از زاتیمه - یکی از قبایل بربر - و آن دو بنی مدینی و بنی لاحق بودند. او بروکسن بن بوعلی را فرستاد تا در کار اینان نظر کند و با ایشان در قلعه بماند. بروکسن برخی حادثه جویان را که در آن نواحی بودند به سوی خود کشید و در قلعه جای داد و پیرو. آن‌گاه از بنی مدینی زن گرفت و آنان را بر فرزندان لاحق غلبه داد تا آنجا که فرزندان لاحق را از قلعه براند و خود زمام همه امور را بر دست گرفت.

مردان از هر سوی بدو روی نهادند تا شمار یارانش به پانصد سوار رسید. آن‌گاه در

۱. در همه نسخ خطی این اسم از حیث نقطه گذاری مختلف ضبط شده.

۲. در نسخه D: نزال الریغی و در: نزال الریقی.

اطراف دست به خونریزی زد و با بنی‌الورد در بنزرت و ابن علال در طبریه به نبرد پرداخت و محمد بن سباع امیر بنی سعید را از بنی ریاح بکشت و قلعه را از مردم پرکرد و برای آن ریاضی ترتیب داد. العزیز از بجایه لشکر بر سر او آورد و سردار سپاه قلعه به نام غیلاس به دفاع بیرون آمد و او را درهم شکست. بروکسن پس از چندی درگذشت و پسرش منیع جای او بگرفت. بنی سباع و سعید برای گرفتن انتقام برادرشان محمد با او به جنگ پرداختند و مدتی محاصره‌اش کردند چنان‌که روزگارش سخت شد و قلعه به روی مهاجمان گشوده گردید. او را با دیگر خاندانش کشتند و جمعی را اسیر کردند. والله مالک‌الامور.

در طبریه یکی از شیوخ آن به نام مدافع بن علال القیسی می‌زیست. چون به هنگام دخول عرب به افریقیه اوضاع پریشان گردید، مدافع طبریه دعوی استقلال کرد و در قلعه آن موضع گرفت و با فرزندان و پسر عموهایش و جماعت یاران خود زمام امور را به دست گرفت. مدافع همچنان بی‌بود تا آن‌گاه که ابن بیزون‌اللمخی در بحرین در وادی مجرده روی‌روی الریاحین قیام کرد. و میانشان فتنه و جنگ افتاد. قهرون بن غنوش در دحمون بود در آنجا دژی استوار ساخته بود. لشکری از او باش قبایل بر او گرد آمده بود و این به هنگامی بود که مردم تونس پس از این‌که او را بر خود امیر کرده بودند عزلش کردند. سپس به سبب سیرت ناپسندش از شهر نیز بیرونش کردند. قهرون به دحمون رفت و در آنجا به دست خود دژی ساخت و چندبار به تونس حمله کرد و در آن حوالی دست به کشتار و تاراج زد. مردم از محرزین زیاد برای دفع او یاری خواستند او نیز به یاریشان آمد.

خیر او به ابن علال صاحب طبریه رسید. ابن علال به یکی از دامادهای او دست دوستی داد و او را به یکی از دژهای بلد خود آورد. و آن قلعه غنوش بود. و هر دو دست به افساد گشودند. پسرانشان بعد از آن دو جانشین پدران شدند. تا آن‌گاه که در سال ۵۵۴ عبدالمؤمن به افریقیه آمد و آثار فساد را از سراسر افریقیه بزدود.

همچنین حماد بن خلیفه‌اللمخی نیز در منزل رقطون از اقلیم زغوان بود به همان گونه که ابن علال و ابن غنوش و ابن بیزون بودند پسرش نیز همانند پسر آنان به جای پدر نشست. عاقبت به دست عبدالمؤمن برفتاد.

عیاد بن نصرالله بن الکلاعی در قلعه شقبتاریه بود و سپاهی از حادثه جویان و او باش

قبایل نیز در خدمت او بود و آن را از تعرض عرب‌ها مصون می‌داشت. این فتاته شیخ اریس که از عرب‌ها بود از او یاری خواست و از سوء فرمانروایی عرب‌ها شکایت کرد. عیادبن نصرالله لشکر بیاورد و آنان را از اریس براند و بر آنان مالی مقرر کرد که به او پردازند و این حال بیود تا بمرد. پسرش بعد از او به جایش نشست و شیوه پدر به کار می‌داشت تا آن‌گاه که در سال ۵۵۴ به طاعت عبدالمؤمن درآمد. والله مالک الملک لارب غیره سبحانه.

خبر از دولت آل حماد در قلعه اینان از ملوک صنهاجه بودند و داعیان خلافت عبیدیان صاحب ملک و دولت در افریقیه و مغرب اوسط تا زمان انقراض ایشان به دست موحدین

این دولت شعبه‌ای از دولت آل زیری بود، منصور بن بلکین برادر خود حماد را منشور امارت اشیر و مسیله داد. او نخست با برادرش یطوفت و عمش ابوالبهار آنجا را اداره می‌کرد ولی در سال ۳۸۷ در ایام بادیس خود به استقلال فرمان می‌راند و در سال ۳۹۵ برادرش منصور او را به جنگ زناته - اعم از مغراوه و بنی یفرن - به مغرب اوسط فرستاد و شرط کرد که اشیر و مغرب اوسط و هر جای دیگر را که فتح کند از آن او خواهد بود. حماد از این نبرد پیروزمند بیرون آمد بر زناته تاخت و بسیاری را کشت و تاراج کرد قلعه بنی حماد را در کوهستان کتنامه به سال ۳۹۸ پی افکند. آن کوه محل قبایل عجیسه بود و در این عهد قبایل عیاض از عرب‌های بنی هلال در آنجا زندگی می‌کنند. حماد مردم مسیله و مردم بلاد حمزه را به آنجا کشانید و شهرهایشان را ویران نمود. همچنین قبیله جراوه را از مغرب آورد و در آنجا جای داد. بنای شهر را کامل کرد و در آغاز سال ۴۰۰ صورت شهر گرفت و برج و بارویش به اتمام رسید. مساجد و مهمانسراهای بسیار در آن بساخت. شهر آبادان و از مزایای تمدن برخوردار گردید. از بلاد دوردست دانش پژوهان و ارباب صنایع به آنجا روی نهادند، زیرا هم بازار کسب و کار در آنجا رایج بود و هم بازار علم.

حمادبن بلکین در ایام بادیس بن منصور امیری در زاب و مغرب اوسط بود و به کار نبرد با زناته اشتغال داشت. آمدنش به اشیر بدان سبب بود که نزدیک سرزمین‌های زناته و احیای آن در بادیه باشد و او را به ضواحی تلمسان و تاهرت دسترس باشد. پسران

زیری یعنی زاوی و ماکسن و برادرانشان در سال ۳۹۰ بر بادیس بن منصور بشوریدند. ماکسن و پسرانش کشته و زاوی و برادرانش به کوه شنون رانده شدند و حماد آنان را پذیرا آمد و به اندلس روانه ساخت. آن‌گاه ساعیان دست به کار شدند و روابط میان بادیس و حماد را برهم زدند. بادیس از او خواست که تَبَجَسْتُ و قسنطینه را به پسرش معز دهد زیرا الحاکم او را ولیعهد پدر ساخته بود. حماد سربرتافت و از فرمان بادیس بیرون رفت و شیعیان را کشتار کرد و اظهار مذهب سنت نمود و شیخین را بستود و سر از اطاعت عبیدیان بیرون کرد و به دعوت عباسیان بازگردید. این واقعه در سال ۴۰۵ اتفاق افتاد.

حماد بن بلکین به باجه لشکر برد و به نیروی شمشیر شهر را بگرفت و مردم تونس را به شورش برضد خلفای شیعی که در مصر بودند، برانگیخت. آنان نیز برضد ایشان شورش کردند. بادیس به جنگ او بسیج لشکر کرد و از قیروان بیرون آمد. چون چنین حالتی پیش آمد یاران حماد از گرد او پراکنده شدند چون: بنی ابی‌اللیل^۱ یاران مقره زناتی و بنی حسن که از بزرگان صنهاجه بودند و نیز بنی یطوفت زناتی و نیز بنی غمره زناتی. حماد بگریخت و بادیس اشیر را گرفت. حماد به شلف بنی واطیل رفت و بادیس در پی او بود. تابه‌والطین^۲ و دشت سرسو از بلاد زنانه فرود آمد. عطیه بن دافلین^۳ با قوم خود توجین که حماد پدرش را کشته بود به بادیس پیوست. پسر عمش یدربن لقمان بن المعتر نیز بیامد. بادیس دست یاری به آنان داد و به یاری آن دو در برابر قتنه حماد پایداری کرد.

بادیس از وادی شلف گذشت و او را به جنگ فراخواند. همه ساکنان لشکرگاه حماد به بادیس گرویدند. حماد منهزم شد و شتابان خود را به قلعه رسانید و بادیس در پی او بود. تا به دشت مسیله رسید و حماد را در قلعه محاصره نمود. قضا را در سال ۴۰۶ به هنگام محاصره قلعه همچنان که در چادر خود میان یارانش خوابیده بود بمرد. افراد قبیله صنهاجه با پسرش معز بن بادیس بیعت کردند. معز در این هنگام کودکی هشت ساله بود. یاران بادیس کوشیدند تا اشیر را از تعرض خصم مصون دارند و کرامه بن منصور را به دفاع از آن گسیل داشتند ولی او نتوانست و حماد به شهر درآمد. آن‌گاه تابوت بادیس را

۲. در نسخه‌های A و C: بوادالطین

۱. در نسخه A: وهیل و در B: الیل
۳. ممکن است دافلتن هم خوانده شود.

به مدفنشان قیروان بردند. در آنجا همگان با معز بیعت کردند. معز بر سر حماد لشکر برد و در ناحیه باغیه^۱ بر او چیره شد. حماد بترسید و پسر خود قائد را فرستاد تا میان او و معز طرح صلح افکند و در سال ۴۰۸ با هدایایی کرامند به قیروان رسید. معز خواست‌های او در باب صلح به انجام رسانید و او نزد پدر بازگردید.

حماد در سال ۴۱۹ بمرد و پسرش قائد جانشین او شد. مردی جبار بود. برادر خود یوسف را امارت مغرب داد و ویغلان را بر بلاد حمزه، یعنی شهری که حمزه بن ادریس بنا کرده بود. حمزه بن عطیه مغراوی فرمانروای فاس، به سال ۴۳۰ لشکر بر سر او برد. قائد به جنگ او بیرون آمد و در میان زناته اموالی بخش کرد. حمزه به این امر آگاه شد و با او به مصالحه کرد و به فرمان او درآمد و به فاس بازگردید. معز در سال ۴۳۴ به قیروان راند و مدتی شهر را در محاصره داشت. سپس با قائد مصالحه کرد و به اشیر رفت و چندی نیز آنجا را محاصره کرد. عاقبت دست از محاصره برداشت و بازگردید. چون قائد مورد خشم و تجاوز معز واقع گردید به اطاعت عبیدیان درآمد و از سوی آنان شرف‌الدوله لقب یافت.

قائد بن حماد در سال ۴۴۶ درگذشت و پسرش محسن بن قائد به جای او نشست. او نیز فرمانروایی جبار بود. عمش یوسف به خلافتش برخاست و به مغرب رفت و فرزندان حماد را بکشت. محسن، پسر عم خود محمد بن حماد را که بلکین خوانده می‌شد به دفع او فرستاد و از عرب‌ها خلیفه بن مکن و عطیه الشریف را همراه او کرد و آنان را فرمان داد که در راه بلکین را بکشند. آنان بلکین را از ماجرا آگاه کردند و همه به قتل محسن تصمیم گرفتند و او را به مرگ تهدید کردند. محسن بن قائد به قلعه گریخت. بگرفتندش و پس از نه ماه که از حکومتش رفته بود به دست بلکین کشته شد. بلکین در سال ۴۴۷ به فرمانروایی رسید. امیری با شهامت و دلیر و دوراندیش و خونریز بود. پس از او وزیرش را که عهده‌دار اعمالش بود نیز کشتند.

او در ایام بلکین بن محمد، جعفر بن ابی زُمان مقدم بسکره را کشته بود زیرا بلکین احساس کرده بود که قصد پیمان شکنی دارد. مرگ او سبب شورش بسکره شد و ما بدان اشارت خواهیم داشت. سپس برادرش مقاتل بن محمد نیز بمرد. بلکین زنش تانمیرت، دختر عمویش علناس بن حماد، را متهم به قتل او کرد. و او را بکشت. ناصر برادر آن زن

۱. در نسخه D: باغابه

کینه به دل سپرد تا روزی دست به انتقام گشاید.

بلیکن بن محمد بسیار به جنگ بلاد مغرب می رفت. چون شنید که یوسف بن تاشفین و مرابطین بر مصامده استیلا یافته اند در سال ۴۵۴ به سوی او در حرکت آمد. مرابطین به صحرا گریختند و بلیکن در دیار مغرب پیشروی کرد و در فاس فرود آمد و از بزرگان و اشراف فاس گروگان گرفت که سراز فرمان نیچند. آن گاه به قلعه بازگردید. ناصر پسر عمش فرصت یافت تا به انتقام خواهرش قیام کند. قوم او صنهاجه نیز به سبب جنگ های پی در پی و دور شدن از خان و مان و پیشروی در اراضی دشمن به مشقت افتاده بودند با او یار شدند و بلیکن را در تساله به سال ۴۵۴ به قتل رسانیدند.

پس از قتل بلیکن، ناصر بن علناس جانشین او شد و بلاد مغرب را به برادرش کباب داد و او را در ملیانه مقام داد و نیز منشور امارت بلاد حمزه را به برادر دیگر خود رومان داد و منشور امارت نقاوس را به دیگر برادر خود خزر سپرد.

معز بن بادیس باروی قلعه را ویران کرده بود ناصر آن را از نو بنا کرد و برادر خود بلبار را به قسنطینه فرستاد و الجزایر و مرسی الدجاج را به پسرش عبدالله داد و اشیر را به پسر دیگرش یوسف. حموبن ملیل بر غواطی از صفاقس به او نامه نوشت و اظهار اطاعت کرد و هدایایی روان داشت. مردم قسطلیه نیز نزد او آمدند. سردارشان یحیی بن اطاس بود. اینان نیز اعلان فرمانبرداری کردند ناصر همگان را صلح ای کرآمد داد و به جای خویش بازگردانید و منشور امارت آن دیار به نام یوسف بن خلوف صنهاجی نوشت. مردم قیروان و تونس نیز به فرمان درآمدند.

چون بلیکن بن محمد مقدم بسکره جعفر بن ابی زُمان را کشت مردم آن سامان سراز اطاعت آل حماد برتافتند و خود زمام کار خویش به دست گرفتند رؤسای ایشان بنی جعفر بودند. ناصر بن علناس سپاهی به سرداری خلف بن ابی حیدره، وزیر خود و وزیر بلیکن فرمانروای پیشین گسیل داشت. او برفت و بسکره را به جنگ بگشود و بنی جعفر را با جماعتی از رؤسای آن به قلعه برد. ناصر همه را کشت و بردار کرد. سپس خلف بن ابی حیدره را نیز به سعایت رجال صنهاجه به قتل رسانید. زیرا چون خبر قتل بلیکن را شنیده بود می خواست برادرش معمر را به حکومت بردارد و در این باب با رجال دولت مشورت کرده بود. ناصر او را کشت و احمد بن جعفر بن افلح را به جای او منصوب کرد. ناصر بن علناس سپس بیرون آمد تا اوضاع مغرب را بررسی کند. علی بن رکان، تافر

یوست^۱ را که دارالملک ایشان بود بگرفت. قضیه از این قرار بود که چون بلکین کشته شد علی بن رکان نزد برادران خود که از عجیسه بودند گریخت و در یک شب که ناصر بن علناس غایب بود ناگهان به تافربوست تاخت و آنجا را گرفت چون ناصر از مسیله بازگشت، شتابان به تافربوست تاخت و شهر را بگشود و علی بن رکان را خود به دست خود سربرید. پس از آن میان اعراب هلالی جنگ افتاد و فتنه‌ها برخاست. رجال اثبج به دادخواهی آمدند و از ریاح شکایت کردند. ناصر به آنان پاسخ داد و به یاریشان برخاست و با جماعتی از صنهاجه و زناته برفت تا به اریس فرود آمد. و در سبیه جنگ آغاز شد، زناته غدر کردند و به دسیسه معزین زیری بن عطیه و ترغیب تمیم بن معز، سپاه او را به هزیمت واداشتند و چون به هزیمت رفت خزینش به تاراج شد و برادرش ابوالقاسم و کاتبش به قتل رسیدند. ناصر خود با اتباعش به قسنطینه گریخت و جان به سلامت برد. ناصر با بقایای لشکرش که به دویست تن هم نمی‌رسیدند به قلعه رفت و وزیر خود ابن ابی‌الفتوح را فرستاد تا میانشان اصلاح کند. او میان دو طرف صلح افکند. رسول تمیم بیامد و نزد او از وزیر، ابن ابی‌الفتوح سعایت کرد و گفت او را به تمیم گرایش است. از این رو ناصر او را در بند کشید و بکشت. منتصر بن خزرون زناتی در ایام خلافت و فتنه میان ترک و مغاریه در مصر خروج کرد و به طرابلس رفت. در آنجا بنی عدی را یافت که آنان را قبایل اثبج و زغبه از افریقیه بیرون رانده بودند. منتصر آنان را به گرفتن بلاد مغرب ترغیب کرد. و با آنان بیامد تا به مسیله رسیدند. و به اشیر داخل شدند ناصر به دفاع بیرون آمد و به صحرا گریخت. آنان بازگشتند ناصر نیز بازگشت و درخواست مصالحه نمود و مصالحه کردند و ضوایحی و زاب و ریغه را به او اقطاع داد. ناصر عروس بن سندی رئیس بسکره را وعده‌های جمیل داد و از او خواست که چون منتصر به بسکره رسید بکشندش. عروس بن سندی به استقبال او بیرون آمد و نیکو فرود آورد و حشم خود را گفت که چون منتصر و یارانش به طعام نشستند آنان را بکشند. آنان نیز چنان کردند. اتباعش بگریختند و یاران عروس بن سندی سر منتصر را بردند و نزد ناصر فرستادند. ناصر سر را در بجایه نصب کرد و تنش در قلعه بردار کرد تا برای دیگران پندی شود. همچنین بسیاری از رؤسای زناته و مغراوه را به قتل آورد. از رؤسای مغراوه یکی ابوالفتوح بن حبوس، امیر بنی سنجاس بود. شهر لمدیه از آن او بود در لمدیه قبیله‌ای از

۱. در نسخه C: تافر یوست و در A: تامد فوست.

بطون صنه‌اجه می‌زیستند که شهر به نام آنها نامیده شده بود. معنصر بن حماد نیز از آنان بود و در ناحیه شلف می‌زیست او را نزد عامل ملیانه بردند، و در آنجا کشتند. شیوخ بنی ورسیفان - از مغراوه - را نیز به قتل آورد. چون سر معنصر را آوردند آن را در کنار منتصر بالای قصر خود نصب کرد. مردم زاب به او نوشتند که غمرت^۱ و مغراوه، اعراب اثیج را برای گرفتن شهرهایشان یاری داده‌اند. ناصر پسر خود منصور را با سپاهی فرستاد او در وعلان^۲ شهر منتصر بن خزرون فرود آمد و ویرانش نمود.

ناصر سپاهی نیز به شهر وارکلا فرستاد و بر آنان امیری گماشت و غنایم و اسیران را روانه نمود. خبر یافت که بنی توجین که از زناته بودند بنی عدی را که از عرب‌ها بودند به فساد و راهزنی یاری داده‌اند و امیرشان در این هنگام مناد بن عبدالله بود. پس فرزند خود منصور را با لشکری بر سر ایشان فرستاد و از امرای بنی عدی ساکن عبدالله و حمید بن حرعل^۳ و لاحق بن جهان را بگرفت. همچنین علی بن مناد بن عبدالله امیر بنی توجین و برادرش زیری و عموهایش اغلب و حمامه را در بند کشید و به حضرت آورد و مورد عتاب و خطاب قرار داد و بدان گناه که به بنی القاسم رؤسای بنی عبدالواد پناه داده‌اند، به قتل آورد بدین گونه که دست و پایشان به خلاف یکدیگر بیرید.

در سال ۴۶۰ کوهستان بجایه را فتح کرد. در آنجا قبیله کوچکی از بربر بودند که به همین نام - بجایه - خوانده می‌شدند آنان خود این واژه را به کاف تلفظ می‌کنند ولی کاف در لغت ایشان کاف نیست حرفی است میان جیم و کاف (-گاف) این قبیله از صنه‌اجه تا به امروز در میان قبایل بربر پراکنده‌اند. چون آن کوهستان را فتح کرد در آنجا شهری پی افکنند آن را ناصریه نامید ولی در نزد مردم به اسم قبیله معروف است و بجایه گویند. قصر اللؤلؤئه را در آنجا بنا کرد که یکی از عجیبترین قصرهای جهان است و مردم را از اطراف به آنجا آورد و خراج از ساکنان آن برداشت. خود نیز در سال ۴۶۱ به آنجا نقل کرد.

روزگار ناصر بن علناس روزگار نیرومند شدن و وسعت گرفتن آل حماد بود. و بر بنی بادیس برادرانشان در مهدیه برتری یافتند ولی در اثر حوادث روزگار و فتنه‌انگیزی اعراب هلالی کارشان روی در پریشانی نهاد و شورشگران و منازعان از میان

۲. در نسخه‌های A و E: وعلان

۱. در نسخه‌های A و B و C: عمرت

۳. در نسخه C: خزعل و در A: جرعل

دولتمردانشان سربر داشتند. دولت آل حماد در عصر ناصر به دوره عزت و اعتلای خود رسید. بناهای عجیب و زیبا پی افگندند و شهرهای بزرگ بنا کردند و بارها به مغرب لشکر بردند و در اراضی آن پیش رفتند.

ناصر در سال ۴۸۱ درگذشت پس از او پسرش منصور بن ناصر زمام امور به دست گرفت و به سال ۴۸۳ به بجایه آمد و در آنجا وطن گرفت. و این اقدام از آنرو بود که بجایه از منازل عرب دور بود. و حال آنکه در قلعه که بودند عرب‌ها به مردم آسیب می‌رسانیدند و اطراف را تاراج می‌کردند و مردم را می‌ربودند. زیرا راه رسیدن به آن آسان بود ولی به سبب مکان‌های صعب‌العبور راه وصول به بجایه دشوار بود. پس بجایه را به منزله پناهگاهی برگزید و آن را دارالملک خویش قرار داد. و قصرهایش را تجدید بنا کرد و مسجدی جامع در آن ساخت. منصور بن ناصر به ساختن ابنیه مولع بود و در طرح میانی آنها صاحب ذوق و سلیقه. آب انبارها و قصرها ساخت و باغ‌ها و بستان‌ها احداث کرد و آب به آنها کشید. در قلعه از بناهای اوست: قصرالملک و المنار و الکوکب و قصرالسلام و در بجایه قصراللولؤه و قصر امیمون.

برادرش بلباز^۱ از عهد ناصر پدرش در قسطنطینه بود. در آغاز حکومت منصور هوای خودکامگی در سرداشت. منصور ابویکنی^۲ بن محسن بن القائد را با سپاهی به جنگ او فرستاد سپس منشور امارت قسطنطینه و بونه را به نام او صادر کرد. آنگاه بلباز را بگرفت و به قلعه فرستاد و به جای او حاکمی برای قسطنطینه معین کرد و برادر خود ویغلان را به امارت بونه فرستاد. چندی بعد حاکم قسطنطینه به خلاف منصور برخاست و در سال ۴۸۷ در آنجا دست به شورش زد. منصور برادر خود را از بونه نزد تمیم بن معز به مهدیه فرستاد و او را به حکومت بونه دعوت کرد. او پسر خود ابوالفتوح بن تمیم را با او روانه نمود و ابوالفتوح با ویغلان به بونه رفت و با مرابطین در مغرب اقصی مکاتبه آغاز کردند. منصور سپاه خود به بونه فرستاد و هفت ماه شهر را در محاصره خویش گرفت. سپس به جنگ بگشود و ابوالفتوح بن تمیم را گرفته نزد او فرستادند و او در قلعه به بندش کشید. آنگاه سپاه او رهسپار قسطنطینه شد. احوال ابویکنی^۳ پریشان شد و به دژی در کوه

۱. در نسخه‌های C و D: بلباز

۲. ضبط این نام در نسخ مختلف به گونه‌های مختلف است چون: بکر، بکتی، بکن، یکی و یکن.

۳. در نسخه D: بنی ابی بکنی و در A: ابن ابی یکی.

اوراس رفت و در آنجا تحصن گرفت. در این احوال صلیصل بن الاحمر از رجال اثیح به قسطنطینه آمد و با منصور در نهان به گفتگو پرداخت که با گرفتن مالی دست او را بر قسطنطینه گشاده دارد. منصور بپذیرفت و صلیصل بر قسطنطینه مستولی شد. ابویکنی در دژ خود در کوه اوراس ماند ولی پی در پی قسطنطینه را مورد حمله قرار می داد. تا آنگاه که لشکر بر سرش فرستادند و او را در قلعه محاصره کردند. سپس حمله آوردند و کشتندش. بنی و مالوا یکی از احیای زناته بود قومی متحد و نیرومند. ریاست زناته در میان آنان بود. رئیس ایشان در عهد منصور ماخوخ نام داشت. میان او و آل حماد خویشاوندی سببی بود و یکی از دختران ایشان زوجه ناصر بن علناس بود و دیگری در نزد منصورین ناصر بود.

چون میان منصور و قوم آن دوزن خلاف افتاد، منصور خود با جماعتی از صنهاجه به جنگ ایشان رفت. ماخوخ نیز لشکری از زناته گرد آورد و نبرد در گرفت. منصور منهزم شد و به بجایه گریخت و خواهر ماخوخ را که زن او بود بکشت و این امر سبب مستحکم شدن نفرت میان ماخوخ و او گردید. ماخوخ به امرای تلمسان پیوست و ایشان از قبایل لمتونه بودند ماخوخ ایشان را به جنگ بلاد صنهاجه برانگیخت. این امر سبب حرکت منصور به تلمسان گردید. چون یوسف بن تاشفین مغرب را گرفت و نیرومند شد چشم طمع به تلمسان دوخت، پس فرمانروای تلمسان که یکی از فرزندان یعلی بن محمد بود، در سال ۴۷۴ بر آنجا غلبه یافت. چنانکه خواهیم گفت - و محمد بن تینعمر المسوفی را امارت آن دیار داد و آنجا را مرز قلمرو خویش قرار داد. آنگاه بلاد صنهاجه و ثغور ایشان را مورد حمله قرار داد. منصورین ناصر لشکر بر سر او کشید و ثغور او ویران ساخت و دژهای ماخوخ از بن برکنند و بر او سخت گرفت. یوسف بن تاشفین نزد او کس فرستاد و با او مصالحه نمود. منصورین ناصر بدین گونه دست مرابطین را از بلاد صنهاجه کوتاه کرد ولی بار دیگر مرابطین تطاول آغاز نهادند. منصور پسر خود امیر عبدالله را گسیل داشت. مرابطین چون بشنیدند دست از بلاد او برداشتند و به مراکش بازگشتند. او نیز به مغرب اوسط راند و بلاد بنی و مانوا را سخت مورد حمله قرار داد. و برخی شهرها را محاصره کرد و بگشود و این کار را چند بار ادامه داد تا عاقبت از تقصیر مردم بگذشت و نزد پدر بازگردید. سپس میان ناصر و ماخوخ فتنه افتاد. خواهر او را کشت و پسر ماخوخ به تلمسان بازگردید. ابن تینعمر صاحب تلمسان در این کار یاریش کرد و لشکر به الجزایر

بردند و دو روز پیکار کردند قضا را محمد بن تینعمر صاحب تلمسان ببرد. یوسف بن تاشفین به جای او برادرش تاشفین بن تینعمر را امارت داد. تاشفین بن تینعمر به اشیر لشکر برد و آنجا را فتح کرد. منصور با سپاهیان خود و نیز همه صنهاجه و احیای عرب چون ثبج و زغبه و ربیع و نیز امم بسیاری از زناته با بیست هزار سپاهی در سال ۴۷۶ رهسپار نبرد تلمسان شد سپاهی بر مقدمه بفرستاد و خود از پی روان گردید. تاشفین بن تینعمر از تلمسان دست برداشته و به تساله رفته بود. سپاه منصور او را بیافتند و منهزمش کردند. او به جبل الصخره پناه برد. سپاهیان منصور در تلمسان دست به کشتار و تاراج زدند. حوا زن تاشفین امیرشان بیامد تا شفاعت کند. منصور گرامیش داشت و بامداد روز بعد از محاصره و کشتار دست برداشت و به قلعه بازگردید. سپس شمشیر در زناته نهاد و آنان را در نواحی زاب و مغرب اوسط پراکنده گردانید و به بجایه بازگشت. در آن نواحی نیز بسی خون ریخت. سپاهیان او قبایل اطراف بجایه را زیر پی سپردند و آنان به کوه‌هایی چون کوهستان بنی عمران و بنی تازروت^۱ و منصوریه و صهریح^۲ و باطور^۳ و حجرالمعز و دیگر کوه‌های اطراف گریختند. اسلاف او غالباً از تعرض این قبایل در امان نبودند و در برابر ایشان در حال دفاع بودند. چون او این قبایل را پراکنده ساخت کار دولتش استقامت و استواری گرفت.

معزالدوله صمادح که از برابر مرابطین - پس از تسلط ایشان بر اندلس - گریخته بود از المریه نزد منصور آمد. منصور تدلس را به اقطاع او داد و او را در آنجا فرود آورد. منصور در سال ۴۹۸ درگذشت و پسرش بادیس بن منصور به جای او نشست. بادیس مردی دلیر و بلند نظر بود. عبدالکریم بن سلیمان وزیر پدرش را در آغاز فرمانرواییش به خواری افکند و از قلعه به سوی بجایه رفت و سهام عامل بجایه را در بند کشید. ولی هنوز یک سال از حکومتش نگذشته بود که به هلاکت رسید.

پس از بادیس برادرش عزیز بن منصور به جایش نشست. بادیس او را از حکومت الجزایر عزل کرده بود و به جیجل تبعید نموده بود. عزیز، سردار سپاه، علی بن حمود را فراخواند. چون او بیامد و همه با عزیز بیعت کردند با زناته صلح کرد و دختر خود را به ماخوخ داد. مدت فرمانرواییش به دراز کشید. ایام او همه صلح و آرامش بود. علما در

۲. در نسخه B: هریج

۱. در نسخه A: یازروت و در B: بازروت

۳. متن مطابق نسخ خطی A و D است و در C: الناطور

مجلس او حاضر می شدند و به مناظره می پرداختند.

ناوگان او به جریه رفت. مردم آن سامان به فرمانش تسلیم شدند. نیز به تونس لشکر کشید. فرمانروای تونس احمد بن عبدالعزیز با او مصالحه کرد و به اطاعت او درآمد. در روزگار او عرب‌ها به قلعه تاخت و تاز کردند و هرچه در بیرون آن یافتند غارت کردند و کشتار و تاراجشان افزون شد. پادگانی که در آن حوالی بود با آنان جنگ کرد و برایشان غلبه یافت و از آن بلاد بیرونشان راند. چون عرب‌ها رفتند و خبر به عزیز بن منصور رسید پسر خود یحیی و سردار سپاه خود علی بن حمدون را با سپاهی از بجایه به آنجا فرستاد. چون به قلعه رسید آرامش پدیدار گردید. یحیی عرب‌ها را که امان خواسته بودند امان داد سپس با لشکر خود به بجایه بازگردید. در ایام فرمانروایی عزیز بن منصور بود که [محمد بن تومرت] مهدی موحدین به بجایه آمد. در سال ۵۱۲. او از مشرق آمده بود. ابن تومرت دست به نهی از متکر زد. نزد عزیز از او سعایت کردند. عزیز او را بازخواست کرد و او به میان بنی وریاکل که از بطون صنهاجه بودند و در وادی بجایه می زیستند رفت و آنان پناهش دادند. مهدی در ملاله فرود آمد و به تدریس علم پرداخت. عزیز او را طلب داشت. از پس دادنش سربر تافتند و در حفظ جان او پیکار کردند تا مهدی به مغرب رفت.

عزیز بن منصور در سال ۵۱۵ درگذشت. پس از او پسرش یحیی بن العزیز جانشین او گردید. مدت حکومتش به دراز کشید. مردی ناتوان بود و مغلوب اراده زنان و مولع به شکار. و این زمان انقراض دولت و سرآمدن قدرت قبایل صنهاجه بود. یحیی سکه زد و هیچیک از نیاکان او به سبب رعایت ادب در برابر خلفای خویش یعنی عبیدیان دست به چنین کاری نزده بودند. ابن حماد گوید که در سکه دینار او برد و طرف دایره ای بود و در هر دایره سه سطر نوشته شده بود. دایره یک روی سکه چنین بود: «وَأَتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ». و در درون آن سه سطر نوشته داشت: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ. مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ. يَعْتَصِمُ بِحَبْلِ اللَّهِ يَحْيَى بْنُ الْعَزِيزِ بِاللَّهِ بْنِ الْأَمِيرِ الْمَنْصُورِ». دایره روی دیگر چنین بود: بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. صُورِبَ هَذَا الدِّينَارُ بِالنَّاصِرِيَةِ سَنَةَ ثَلَاثٍ وَ أَرْبَعِينَ وَ خَمْسَمِائَةٍ وَ سَهْ سَطْرٍ دَاخِلِ دَايِرَةِ چنين بود: «الامام ابو عبدالله المقتفی لامرالله امير المؤمنين العباسی».

یحیی بن العزیز در سال ۵۴۳ برای بازجست از وضع قلعه و حمل آنچه در آن باقی

مانده بود به قلعه رفت. در توزر علی بن مروان به خلاف او برخاست. یحیی، فقیه مطرف بن علی بن حمدون را با سپاهی به سوی او فرستاد. او برفت و توزر را فتح کرد و علی بن فرقان را بگرفت و بیاورد. یحیی او را در الجزایر حبس کرد تا هم دربند بمرد و گویند او را کشت. آن‌گاه پسر خود مطرف را به تونس فرستاد و او تونس را فتح کرد، سپس آهنگ مهدیه نمود و چون کاری نتوانست کرد به بجایه بازگردید و مسیحیان مهدیه را تصرف کردند. حسن فرمانروای مهدیه آهنگ او کرد. او را به الجزایر فرستاد تا نزد برادرش قائد بماند. چون موحدین در بجایه تاخت آوردند قائد از الجزایر بگریخت و آن را تسلیم کرد. مردم حسن را بر خود امیر کردند حسن نزد عبدالمؤمن رفت. عبدالمؤمن اکرامش کرد. یحیی برادر خود سبُع را به رویارویی موحدین فرستاد. منهزم شد و موحدین بجایه را گرفتند.

یحیی به کشتی نشست تا به صقلیه رود و از آنجا به بغداد شود. ولی راه به بونه کج کرد و بر برادر خود حارث فرود آمد. برادر او را به سبب اعمال ناشایست و بیرون آمدنش از آن بلاد سرزنش نمود. یحیی از نزد او به قسنطینه رفت و بر برادرش حسن فرود آمد. حسن به سود او از کارکناره گرفت. در خلال این احوال موحدین به جنگ قلعه را گرفتند و خراب کردند. یحیی با عبدالمؤمن به سال ۵۴۷ بیعت کرد و از سر قسنطینه برخاست و خواست که قصد جان او نکند. او نیز به عهد خود وفا کرد و او را به مراکش برد و در آنجا جای داد. سپس در سال ۵۵۸ به سلارفت و در قصر بین عشرة مکان گرفت و در همان سال درگذشت. اما حارث بن عبدالزیز صاحب بونه به صقلیه گریخت و از صاحب آن یاری خواست او نیز یاریش داد. حارث به بونه بازگشت و آنجا را تصرف کرد. پس از آن موحدین بر او غلبه یافتند و دربندش کشیدند و کشتندش. دولت بنی حماد منقرض شد. والبقاء لله وحده.

از قبایل تکلاته جز جمعی که در وادی بجایه پراکنده‌اند کس برجای نمانده است. اینان خود را چنین نسبت می‌دهند. امروز در شمار سپاهیان‌اند و در نواحی بلد از اقطاعاتی که مربوط به لشکر است، در پناه سلطان و سردارانش زندگی می‌کنند. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از ملوک بنی حَبّوس بن ماکِسن بن زیری که خود از صنهاجه بودند و در غرناطه حکم می‌راندند و آغاز و انجام کارشان

چون بادیس بن منصور بن بلکین بن زیری بن مناد در سال ۳۸۵ زمام امور را به دست گرفت، عموها و خویشاوندانش را در ثغور مملکتش امارت داد. مثلاً حماد را به اشیر فرستاد و برادر او یطوفت را به تاهرت. زیری بن عطیه مغراوی فرمانروای فاس به فرمان المؤید هشام خلیفه اموی قرطبه با جماعتی از قبایل زناته به قلمرو صنهاجه لشکر آورد و تاهرت را مورد حمله قرار داد بادیس سپاهیان خود را به فرماندهس محمد بن ابی‌العرب به جنگ او فرستاد. دو سپاه در تاهرت مصاف دادند. سپاه صنهاجه منهزم شد. بادیس خود عزم قتال کرد ولی فلفول بن سعید بن خزرون صاحب طبنه از او جدا شد. زیری بن عطیه از برابر او واپس نشست و به مغرب بازگردید و بادیس نیز به قیروان بازگشت. بادیس عموها و فرزندان زیری یعنی زوای و جلال و عرم و معنین^۱ را با حماد و برادرش یطوفت در اشیر نهاد. همه دست اتحاد به هم دادند و در سال ۳۸۷ برضد او قیام کردند و زمام کارها به دست حماد دادند. خیر به ابوالبهار پسر زیری رسید، برجان خود بترسید و او نیز به ایشان ملحق شد و در مخالفت با ایشان هماهنگ گردید. بادیس به جنگ فلفول بن سعید و یانس از موالی الحاکم که از سوی او به طرابلس آمده بود سرگرم بود و از اعمال ایشان غافل. اینان مجال فساد یافتند و دست خود به دست فلفول رسانیدند و با او پیمان دوستی بستند.

چندی بعد ابوالبهار از آنان جدا شد و نزد بادیس آمد. بادیس او را پذیرا شد و با او به گونه‌ای مصالحه کرد. آن‌گاه در سال ۳۹۱ به جنگ حماد رفتند. بادیس حماد را شکست داد و ماکسن و پسرش کشته شدند و زوای به کوه شنون پناه برد. این کوه در ساحل ملیانه بود آن‌گاه از دریا گذشت و با پسران خود و پسران برادرش و حواشی و خدم به اندلس رفت و بر المنصور بن ابی عامر فرود آمد. ابن ابی عامر در آن ایام رجل مقتدر دولت اموی اندلس بود. آنان را اکرام کرد و در زمره خواص خود درآورد زیرا قصدش آن بود که دولت اموی را مقهور خود سازد و بر آن غلبه یابد. از این‌رو آنان را در طبقات زناته و دیگر رجال بربر که بخش بزرگی از لشکر اموی را تشکیل می‌دادند جای داد. کار صنهاجیان در اندلس بالا گرفت و فرمانروایی و نیرومندی یافتند آن‌سان که پایه‌های

۱. در نسخه B: مغنین

دولت ابی عامر و دو پسرش المظفر و الناصر بر روی دوش آنان استوار بود. چون دولت بنی عامر برافتاد و در اندلس میان بربرها و اهالی اندلس فتنه برخاست زاوی یکی از عوامل آن بود. او و قومش صنهاجه و همه زناته و بربر به قرطبه راندند تا خلیفه المستعین سلیمان بن الحکم بن سلیمان بن الناصر که با او بیعت کرده بودند جای پای استوار کرد و آنان قول به فرمانبرداری از او دادند - چنانکه در اخبارشان آورده ایم - سپس ناگهان به قرطبه درآمدند و به کشتار مردم پرداختند و دست به تاراج گشودند و اغراض و نوامیس صاحبان بیوتات و خواص آن را بریاد دادند. زاوی در اثنای تاراج شهر به سر پدرش زیری بن مناد برخورد کرد که از دیوان قلعه قرطبه آویخته شده بود. سر را فرود آورد و به قومش سپرد تا در گور او دفن کنند. سپس حوادث بنی حمود که از علویان بودند پیش آمد. میان بربرها افتراق افتاد و اندلس در آتش اختلاف بسوخت و سراسر آن غرق در فتنه شد. رؤسا چه از بربرها و چه از رجال دولت به نواحی و شهرها راندند و هر جا میسر شد تصرف کردند. صنهاجه به ناحیه البیره رفت. ضوای از آن ایشان بود. زاوی که در آن روزگار بازوی بربرها بود به غرناطه داخل شد و آنجا را دارالملک خود گردانید و قوم خود را در آنجا پناهگاه داد.

ولی از عواقب اعمال ناپسندی که بربرها در ایام فتنه در اندلس مرتکب شده بودند در بیم بود. از این رو غرناطه را رها کرد و در سال ۴۱۰ بار دیگر پس از بیست سال که از قیروان دور شده بود به قیروان بازگردید و بر معزین بادیس نوۀ برادرش بلکین فرود آمد و دید که دولت ایشان را در افریقیه چه مقام ارجمندی است و از حیث وسعت ملک و شمار رعایا تا چه پایه گستردگی است. معزین بادیس او را به اکرام تمام استقبال کرد و به برترین مقامهای دولتی فرابرد و بر دیگر اعمال و اقربا برتری داد و در قصر خویش جای داد و همه اهل حرم را به دیدار او برد. گویند که او در میان خویشاوندان خود هزار زن دید که همه از محارم او بودند. زاوی سر را با جسدش در گورش دفن کرد. زاوی پسر خود را در قلمروی که در غرناطه داشت جانشین خود ساخت. او مردم غرناطه را آزوده بود. از این رو مردم بر او بشوریدند و حبوس فرزند عم او ماکسن بن زیری را که در یکی از قلاع فرمان می راند بخواندند. او نیز بیامد و در غرناطه فرود آمد و مردم با او بیعت کردند و او دولتی عظیم را تاسیس کرد. دولت او از بزرگترین دول طوایف در اندلس بود. حبوس بن ماکسن در سال ۴۲۹ درگذشت.

پس از او پسرش بادیس بن حبوس مکنی به المظفر به حکومت رسید. او همچنان داعی آل حمود امرای مالقه بود، بعد از بیرون رفتن ایشان از قرطبه. زهیر عامری صاحب المریه در سال ۴۲۹ به جنگ او آمد. بادیس در بیرون شهر غرناطه با او نبرد کرد و به هزیمتش داد و او را به قتل آورد. مدت فرمانروایی او به دراز کشید و همه ملوک طوایف دست یاری به سوی او دراز کردند. یکی از این کسان از او یاری طلید محمد بن عبدالله البیزالی بود؛ به هنگامی که اسماعیل بن عباد با سپاه پدرش او را محاصره کرده بود. بادیس با قوم خود به یاری او رفت. ابن بقره سردار سپاه ادریس بن حمود صاحب مالقه نیز با او همراه بود. این واقعه در سال ۴۳۱ اتفاق افتاد. سپاه ابن بقره از راه بازگردید. اسماعیل را طمع افزون شد و خود را به بادیس و قوش رسانید و جنگ در پیوست در این جنگ اسماعیل شکست خورد و اسماعیل را تسلیم او کردند. صنهاجیان او را کشتند و بادیس سرش را نزد ابن حمود فرستاد.

القادر بن ذی النون صاحب طلیطله نیز از بادیس و قوم او برای دفع تجاوزهای ابن عباد و یارانش یاری می خواست. این بادیس بن حبوس همان کسی است که غرناطه را به صورت شهر درآورد و قلعه آن را پی افکند و در آن قصرها ساخت و دژی استوار برآورد. آثار او در بناها و قصور غرناطه هنوز هم برجاست.

بادیس به هنگام انقراض دولت بنی حمود در سال ۴۴۹ بر مالقه مستولی گردید و آن را بر قلمرو خویش درآورد. بادیس در سال ۴۶۷ بمرد. در این هنگام دولت یوسف بن تاشفین نیز وسعت و قدرت یافته بود. پس از بادیس نواده او عبدالله بن بلکین بن بادیس به حکومت رسید و بر المظفر غلبه یافت. برادر خود تمیم را منشور امارت مالقه داد و کارش استقامت یافت. تا آن گاه که یوسف بن تاشفین از آب بگذشت و آن حرکت معروف است و در اخبار او مذکور.

یوسف بن تاشفین در سال ۴۸۳ به غرناطه رفت و عبدالله بن بلکین را بگرفت و اموال و ذخایر او را بستد. برادرش تمیم را نیز از مالقه بیاورد و هر دو را با خود به این سوی آب آورد. عبدالله در اغمات و تمیم در سوس اقصی مسکن گزیدند و به ایشان جایی را به اقطاع داد تا هر دو در ایالت او جان به جان آفرین تسلیم کردند بنی النامسی از خاندان های طنجه در این عهد پندارند که از اعقاب ایشان هستند. و حال آن که دولت تلکاته صنهاجی در افریقیه و اندلس بکلی برافتاده است. والبقاء لله وحده.

طبقه دوم از صنهاجه و ایشان مُلثَمین هستند و سخن از ملک و دولت ایشان در مغرب

این طبقه از صنهاجه ملثمین هستند که در بادیه آن سوی ریگستان‌ها در صحرای جنوب زندگی می‌کنند. آنان در جولانگاه‌های خود از زمان‌های دور، پیش از فتح اسلامی، آن‌سان که کس را از آغاز آن خبری نیست، می‌زیسته‌اند. از واحه‌های خویش به صحرا می‌روند و در آنجا مراد خویش می‌یابند و سپس به ارتفاعات و تلول باز می‌گردند و از آنجا حبوب و خورش خویش را فراهم می‌آورند. بسا به جای حبوب که دشوار به دست می‌آید از شیر و گوشت چارپایان بهره می‌برند. زیرا از عمران به دورند و به تنها زیستن خو گرفته‌اند و هر پیروزی که حاصل کنند همه به قهر و غلبه است. اینان از حوالی حبشه که همجوار آن بودند دور شدند و در سرزمین‌هایی که میان بلاد بربرها و بلاد سیاهان است سکونت گزیدند. این قوم لثام می‌بندند یعنی با نقاب یا با جزئی از دستار خویش بینی و اطراف آن را می‌پوشانند. و بدین شعار از دیگر امم تمیز داده می‌شوند. بدین سبب ایشان را ملثم گویند. ملثمین را شمار در آن بلاد افزون گردید و صاحب قبایل بسیار شدند چون لمتونه و مسوفه و وتزیله^۱ و تارکا و زغاوه و سپس لمطه. اینان برادران صنهاجه بودند و همه بین دریای محیط در مغرب تا غدامس از ناحیه جنوبی طرابلس و برقه زندگی می‌کردند.

از آن میان لمتونه را بطون بسیار است. چون بنی ورتنطق^۲ و بنی نیال و بنی مولان و بنی ناسجه. مواطن ایشان از بلاد صحرا و معروف بود به کاکدم. دین ایشان مجوس بود، چنان‌که بربرهای مغرب همه بر این دین بودند. ملثمین در آن سرزمین‌ها همچنان در جولان بودند و پس از فتح اندلس اسلام آوردند. ریاست ایشان در میان لمتونه بود. از

۱. نقطه گذاری این کلمه مشکوک و نامطمئن است.

۲. در نسخه B: ورتنطن

آغاز دولت عبدالرحمان بن معاویه معروف به الداخِل صاحب دولتی عظیم شدند که به پادشاهانشان یکی پس از دیگری به ارث رسید. از ایشان بودند: تلاکاکین بن ورکوت و اراکن بن ورتنطق جد ابوبکر بن عمر امیر لمتونه در آغاز فرمانرواییشان عمر برخی از این فرمانروایان به دراز کشید چنانکه از هشتاد نیز در می‌گذشت. آنان بلاد صحرا را زیر پی سپردند و با امم سیاهپوست به جهاد پرداختند تا آنان را به اسلام درآوردند. برخی اسلام آوردند و برخی جزیه دادند و برخی دین خویش نگاه داشتند. مسلمانان نیز از ایشان جزیه پذیرفتند. پس از تلاکاکین که از او یاد کردیم تیلوتان به امارت رسید.

ابن ابی زرع گوید: نخستین کسی از لمتونه که در صحرا فرمانروایی یافت تیلوتان بود. او بلاد صحرا را تصرف کرد و باج و خراج‌های سیاهان را بستند. چون سوار می‌شد صد هزار سوار بر اسب‌های راهوار با او در حرکت می‌آمدند. در سال ۲۲۲ درگذشت. پس از او یلتان^۱ به حکومت رسید او نیز در سال ۲۸۷ بمرد و پس از او پسرش تمیم تا سال ۳۰۶ فرمان راند. صنهاجه او را به قتل آورد و اوضاعشان پریشان شد. پایان کلام ابن ابی زرع. دیگری گوید: از مشهورترین شاهان ایشان تینزوا پسر واشنیق پسر یزار بود. بعضی نوشته‌اند: برویان پسر واشنیق پسر یزار. در عهد عبدالرحمان الناصر و پسرش الحکم المستنصر در قرن چهارم در تصرف آورد و در عهد عبیدالله و پسرش ابوالقاسم از خلفای شیعه با صد هزار سوار حرکت می‌کرد. قلمروش مسیر دو ماه در دو ماه راه بود. بیست تن از ملوک سیاهان تحت فرمان او بودند و همه به او جزیه می‌دادند. پس از او پسرانش به فرمانروایی رسیدند. سپس کارشان روی در پریشانی و پراکندگی نهاد و به ملوک الطوائف بدل گردید و به شعب گوناگون تقسیم شد.

ابن ابی زرع گوید: افتراق امرایشان پس از تمیم بن یلتان بود و این پراکندگی صد و بیست سال مدت گرفت، تا در میان ایشان ابو عبدالله بن تیفاوت معروف به نارشت لمتونی ظهور کرد. همه بر او گرد آمدند و گرامیش داشتند. او نیز مردی صالح و دیندار بود. حج به جای آورد و در سال سوم ریاستش در یکی از غزواتش به قتل رسید. پس از او دامادش یحیی بن ابراهیم کدالی به حکومت رسید و پس از او یحیی بن تلاکاکین. پایان سخن او. این طبقه را نخست در مغرب و اندلس دولتی عظیم بود و سپس در افریقیه و ما بترتیب آن را شرح خواهیم داد.

۱. نقطه‌گذاری این کلمه مشکوک و نامطمئن است.

خبر از دولت مرابطين که از لمتونه بودند و فرمانروایی آنان در اندلس و مغرب و آغاز کار و دگرگونی احوالشان

ملثمین در بادیه‌های خود می‌زیستند و چنان‌که گفتیم بر دین مجوسی بودند تا در قرن سوم، اسلام در میانشان ظاهر شد. سپس برای نشر دین اسلام به سرزمین‌های همجوار که سیاهان در آنجا بودند حمله کردند و آنان را به اسلام آوردند و این سبب قدرت دولت ایشان گردید. سپس به فرقه‌ای چند منشعب شدند و ریاست هر بطنی در خاندانی مخصوص بود. ریاست لمتونه در بنی ورتانطق بن منصور بن مصالاة ابن امیت بن واتمال بن تلمیت بود. و او همان لمتونه بود. چون ریاست به یحیی بن ابراهیم بن کدالی رسید چون با بنی ورتانطق خویشاوندی سببی داشت به یاریش برخاستند. یحیی بن ابراهیم در سال‌های ۴۴۰ برای گزاردن حج با رؤسای قوم خود بیرون رفت به هنگام بازگشت در قیروان، شیخ مذهب مالکی، ابو عمران فاسی را دید. دیدار شیخ را مغتنم شمردند و به سخنان هدایت آمیز او گوش نهادند. او نیز در باب فرایض دینی با آنان سخن گفت و به فتاوی خود آشنایشان نمود.

امیر یحیی بن ابراهیم از او خواست که یکی از شاگردان خود را به میان آنان فرستد تا در مسائل دینی خویش به او مراجعه کنند. او نیز که در انجام اعمال خیر مولع بود برای برآوردن خواهش شاگرد خود اقدام کرد ولی به سبب سختی راه‌ها و آب و هوای ناخوش آن بلاد، از میان شاگردان او کسی قدم در راه نهاد. فقیه ابو عمران بناچار نامه‌ای به فقیه دیگر، به نام ابو محمد و اکاک بن زلوای لمطی نوشت. او در سجلماسه می‌زیست و از ابو عمران علم آموخته بود. ابو عمران از او خواست یکی را که به دین و فقه او اعتماد کامل دارد و بتواند با سختی‌های آن سرزمین بسازد بیابد و با او روانه سازد. او نیز عبدالله بن یاسین بن مَکُوئی جزولی را با ایشان بفرستاد. عبدالله بن یاسین با ایشان برفت و به آنان قرآن آموخت و دین صحیح را تعلیم کرد. در این احوال یحیی بن ابراهیم بمرد و میانشان تفرقه افتاد، در ضمن عبدالله بن یاسین را نیز رها کردند زیرا تکالیف شاق بر آنان بار می‌کرد چنان‌که از عهده انجام آن‌ها بر نمی‌آمدند. عبدالله بن یاسین نیز زهد پیشه کرد و از آنان اعراض نمود. یحیی بن عمر بن تلاکاکین از رؤسای لمتونه و برادرش ابوبکر نیز با او به زهد گراییدند و از مردم جدا شدند و در جزیره‌ای از دریای نیل که آب اطراف آن در

تابستان‌ها واپس می‌نشست و در زمستان‌ها بالا می‌آمد و رابطه آن را با دیگر جزیره‌ها قطع می‌کرد به عبادت نشستند. کسانی که هنوز در اعماق دلشان ذره‌ای از خیر بود به ایشان گوش فرا دادند و به سوی عبادتگاهشان آمدند و در آن باتلاق و در نزدشان جای گرفتند و به آیشان گرویدند.

چون شمارشان به هزار مرد رسید شیخشان عبدالله بن یاسین گفت: شمارمان به هزارتن رسیده و هزار شمار اندکی نیست که مغلوب گردد. بر ما واجب است که به حق قیام کنیم و مردم را به حق بخوانیم و همه را به حق واداریم. پس خروج کردند و نخست هرکس از قبایل لمتونه و کداله و مسوفه را که سر از فرمانشان پیچید کشتند تا همه به حق بازگشتند و به راه او آمدند. پس اجازه داد که از اموال مسلمانان صدقه بستانند و آنان را مرابطین نامید. زمام فرمانروایی جنگی را به دست یحیی بن عمر لمتونی داد و ریگستان‌ها را زیر پی سپردند تا به بلاد درعه و سجلماسه رسیدند در راه هرچه بود صدقات را گرفتند و بازگشتند. ابو محمد و اکاک لمطی به ایشان نامه نوشت و از ستمی که بر مسلمانان، از بنی وانودین امرای سجلماسه که از مغرواه‌اند، وارد می‌شد، شکایت کرد و آنان را به انتقام تحریص نمود. پس در سال ۴۴۵ با شمار گران بیرون آمدند. همه بر اسب‌های راهوار سوار و آهنگ درعه کردند. چون به ریض‌های شهر رسیدند پنجاه هزار یا چیزی نزدیک به آن از اشتران و دیگر چارپایان مسعود را به غارت بردند. مسعود بن وانودین امیر مغرواه و صاحب سجلماسه و درعه به دفاع برخاست. چون جنگ در پیوستند مسعود بن وانودین شکست خورد و لشکرگاه و اموالش به تاراج رفت و از سپاهیان بسیاری کشته شدند. یاران عبدالله بن یاسین هرچه اشتران و چارپایان درعه بود پیش کردند و رهسپار سجلماسه شدند به جنگ وارد شدند و هرچه بقایای قبایل مغرواه در آنجا یافتند کشتند. شهر را به صلاح آوردند و اعمال منکر را دگرگون ساختند و باج‌ها و خراج‌ها را برداشتند و خواستار جمع‌آوری صدقات شدند. آن‌گاه امیری بر آنان برگماشتند و خود رهسپار صحرایشان شدند.

یحیی بن عمر در سال ۴۴۷ بمرد و برادرش ابوبکر بن عمر به جای او نشست. او مرابطین را به فتح مغرب‌کشاند و در سال ۴۴۸ به غزای سوس رفت و ماسه و تارودنت و همه دژها و جنگگاه‌هایش را فتح کرد. آن‌گاه شهر اغمات را در سال ۴۴۹ بگشود. امیر آن لقوط بن یوسف بن علی مغراوی به تادلاگریخت و از بنی یفرن که در آنجا بودند یاری

طلبید. مرابطین پس از فتح بلاد مصادمه در جبال درن در سال ۴۵۰ در اطراف آن به پیشروی پرداختند. سپس آهنگ تادلا کردند و بر بنی یفرن فرمانروایان آنجا شکستی سخت وارد آوردند و لقوط بن یوسف بن علی مغراوی صاحب اغمات را نیز با آنها به قتل آوردند. امیر ابوبکر بن عمر لمتونی زن او زینب دختر اسحاق نفزاوی را که به جمال و ریاست اشتها داشت به زنی گرفت. این زن پیش از لقوط زوجه یوسف بن علی بن عبدالرحمان بن واطاس شیخ وریکه و هرزجه و هیلانه در دولت ایمقارن در بلاد مصادمه بود. چون بنی یفرن بر وریکه تاختند و اغمات را گرفتند لقوط با این زن ازدواج کرد. چنانکه گفتیم پس از لقوط زینب را ابوبکر بن عمر به زنی گرفت.

ابوبکر بن عمر مرابطین را به جهاد برخواطه فراخواند. آنان در تامسنا و انفا و اطراف ریف غربی بودند. میان مرابطین و اینان یک سلسله جنگ‌ها بود که در یکی از آنها در سال ۴۵۰ عبدالله بن یاسین کشته شده بود.

مرباطین پس از عبدالله بن یاسین، سلیمان بن عدو را برگزیدند تا در مسائل دینی به او رجوع کنند. ابوبکر بن عمر در ایام امارت خود همچنان قوم را به جهاد گسیل می داشت تا آن‌گاه که کارشان به پریشانی کشید و اثر دعوتشان از مغرب برافتاد و در یکی از جنگ‌هایشان سلیمان عدو نیز در سال ۴۵۱ یک سال پس از عبدالله بن یاسین کشته شد. آن‌گاه ابوبکر بن عمر به جنگ لواته رفت و آن بلاد را به جنگ فتح کرد و هر که از قبایل زناته در آنجا یافت بکشت. این واقعه در سال ۴۵۲ اتفاق افتاد. هنوز فتح مغرب را تمام نکرده بود که شنید میان قبایل لمتونه و مسوفه در بلاد صحرا خلاف افتاده است. صحرا سرزمین اصل و منشا آنان بود و منبع عدت و آلت آنها. ترسید مبادا اختلاف بالاگیرد و پیوندش با آنجا گسسته گردد. چاره کار را در آن دید که بدان صوب در حرکت آید. آنچه این امر را تاکید می کرد حرکت بلکین بن محمد بن حماد صاحب قلعه در سال ۴۵۳ به پیکار با او بود. امیر ابوبکر به سوی صحرا در حرکت آمد و پسر عم خود یوسف بن تاشفین را بر امارت مغرب گماشت و از زوجه خود زینب دختر اسحاق نیز جدا شد تا از آن یوسف گردد. و به قوم خود ملحق شد چون بیامد شکافی را که در اثر آن فتنه پدید آمده بود به هم آورد و باب جهاد با سیاهان را بگشود و بر حدود نود مرحله از بلادشان مستولی گردید.

یوسف بن تاشفین در اطراف مغرب درنگ کرد و بلکین بن محمد صاحب قلعه به

فاس درآمد و از مردم گروگان گرفت تا سر به فرمان دارند، سپس بازگردید. در این احوال یوسف بن تاشفین با لشکر خود که همه از مرابطین بودند برفت و سراسر اقطار مغرب را زیر پی سپرد. امیر ابوبکر که به مغرب بازگردید، یوسف بن تاشفین را دید که بر او بزرگی می فروشد. زنش زینب به او گفت که چون با امیر ابوبکر روبرو شود خود را از او برتر بشمارد ولی او را هدایا و تحف بسیار دهد. امیر ابوبکر به فراست دریافت و از جنگ و خونریزی خود را به یکسو کشید و زمام امور به دست او داد و به سرزمین خود بازگشت و در آنجا بماند تا در سال ۴۸۰ بمرد.

یوسف برای خود در سال ۴۵۴ شهر مراکش را پی افکند. نخست در آنجا چادرها برپا کرد سپس در آنجا مسجدی ساخت و قلعه‌ای کوچک برای اندوخته ساختن اموال و اسلحه‌اش. پسرش بعد از او در سال ۵۲۶ بنای شهر و باروهایش را کامل کرد. یوسف مراکش را لشکرگاه خود ساخت تا بتواند جلو قبایل مضموده را که به هنگام تابستان به کوه درن می رفتند بگیرد. در میان قبایل مغرب هیچ قبیله‌ای نیرومندتر و پرشمارتر از مضموده نبود. یوسف سپس تصمیم گرفت که قبایل مغراوه و بنی یفرن و زناته را در مغرب تعقیب کند و زمام اختیارشان به دست خویش گیرد. و بار ستم امرای ایشان از دوش رعایا بردارد؛ زیرا همگان از آن در رنج بودند. مورخان در اخبار شهر فاس و فرمانروایی ایشان در آنجا از آن ستمکاری‌ها حکایت کرده‌اند.

یوسف نخست به قلعه فازاز رفت. مهدی بن توالا از بنی یجفش در آنجا بود. صاحب نظم الجواهر می گوید که ایشان بطنی از زناته‌اند. پدر توالا صاحب آن قلعه بود و پس از او به پسرش رسید. یوسف بن تاشفین با او پیکار کرد. آن‌گاه مهدی بن یوسف کزناتی صاحب مکناسه از او یاری خواست مهدی را با معنصر مغراوی صاحب فاس دشمنی بود. یوسف با سپاه مرابطین به فاس رفت. معنصر لشکر به جنگ او گرد آورد؛ ولی از او شکست خورد و لشکرش پراکنده شد. یوسف به اطراف فاس درآمد و همه دزهایی را که در پیرامون آن بود تصرف کرد و چند روز در آنجا درنگ نمود و بر عامل آن بکارین ابراهیم دست یافت و به قتلش آورد. سپس به صفروی روی نهاد. آنجا را نیز فتح کرد. هرکه از اولاد وانودین مغراوی در آنجا بود بکشت و به فاس بازگردید. در سال ۴۵۵ شهر را به صلح بگشود. آن‌گاه به غماره رفت. در آنجا نیز نبردی سخت کرد و بسیاری از بلادشان را بگرفت. در این حال مشرف بر طنجه بود. سکوت بر غواتی حاجب صاحب

سبته و بقیه امرا از موالی حمودیان و اهل دعوت آنان در آنجا بودند. یوسف از آنجا بار دیگر به جنگ قلعه فزاز بازگردید. معنصر از پشت سر او به فاس داخل شد و آن را بگرفت و عاملش را کشت.

یوسف بن تاشفین، مهدی بن یوسف، صاحب مکناسه را فراخواند که با لشکری به یاریش آید ولی معنصر راه بر او بگرفت و پیش از آنکه دستشان به هم رسد با او جنگ در پیوست. سپاه معنصر پراکنده شد و او خود به قتل رسید. و سرش برای دوستش و کسی که در هنگام سختی با او یار بود یعنی حاجب، سکوت بر غواطی فرستاده شد. مردم مکناسه از امیر یوسف بن تاشفین یاری خواستند. سپاهیان لمتونه به محاصره فاس رفتند و شهر را سخت در میان گرفتند و همه راه‌ها را بستند و به جنگ پای فشرده. معنصر چاره‌ای نداشت به نبرد بیرون آید. اطرافش را گرفتند و کشتندش.

پس از او قبایل زناته گرد قاسم بن عبدالرحمان، از فرزندان موسی بن ابی‌العافیه را گرفتند. آنان ملوک تازی و تسول بودند و لشکر به جنگ مرابطین بردند و در وادی صغیر میانشان نبرد افتاد. پیروزی از آن زناته بود. بسیاری از مرابطین به قتل رسیدند خبر به یوسف بن تاشفین رسید. قلعه مهدی را در محاصره داشت. این قلعه از بلاد فزاز بود. یوسف در سال ۴۵۶ لشکری از مرابطین در حرکت آورد و در سراسر مغرب به فتوحات پرداخت. پس بر بنی مواسن و فندلاوه غلبه یافت، سپس بلاد وَزْغَه را در سال ۴۵۸ فتح کرد. و در سال ۴۶۰ غماره را گشود در سال ۴۶۲ بار دیگر فاس را مورد حمله قرار داد مدتی آنجا را در محاصره داشت. سپس به جنگ بگشود و قریب سه هزار تن از مغراوه بنی یفرن و مکناسه و قبایل زناته را بکشت. چنانکه دیگر امکان آن نبود که در گورهای انفرادی به خاکشان سپارند. پس به جای گور گودال‌هایی کردند و کشتگان را در خاک کردند. آنان که از کشتن نجات یافتند به بلاد تلمسان گریختند. یوسف بن تاشفین فرمان داد همه باروهایی را که میان عدوة القرویین و عدوة الاندلسیین فاصله بود خراب کردند و آن را به صورت شهری واحد درآورد و بر گرد آن بارویی کشید و مردم را واداشت تا مسجدهای بسیار بسازند و بناهای شهر را مرمت کرد. در سال ۴۶۳ به وادی ملویه رفت و بلاد و دژهای و طاط را بگشود. در سال ۴۶۵ به شهر دمنه لشکر برد و آنجا را به جنگ بگشود. سپس حصن علودان را از حصون غماره فتح کرد. در سال ۴۶۷ به جبال غیانه و بنی مکود از نواحی تازی رفت و سراسر آن منطقه را بگشود. آن‌گاه مغرب را میان

فرزندان و امرای قومش تقسیم کرد. معتمدین عباد او را به جهاد دعوت کرد. عذر آورد و گفت از حاجب، سکوت بر غواطی و اولیا دولت حمودیان که در سبته اند بیم دارد. بار دیگر معتمدین عباد رسولانی نزد او فرستاد او نیز سردار سپاه خود صالح بن عمران را با سپاه لمتونه بفرستاد سکوت حاجب با قوم خود در بیرون شهر طنجه با او رویاوری شد. پسرش ضیاءالدوله نیز با او بود. سکوت شکست خورد و کشته شد و پسرش ضیاءالدوله از سبته گریخت. صالح بن عمران خبر این فتح به یوسف بن تاشفین نوشت. سپس امیر یوسف بن تاشفین در سال ۴۷۲ سردار خود مَزْدَلِی بن تیلنکان^۱ ابن محمد بن ورکوت را که از عشیره او بود با سپاه لمتونه به جنگ ملوک تلمسان که از مغراوه بودند فرستاد. در آن ایام عباس بن یحیی از فرزندان یعلی بن محمد بن الخیرین محمد بن خزر در تلمسان بود چون اراضی مغرب اوسط را زیر پی سپردند و به بلاد زناته درآمدند و بر یعلی بن امیر عباس پیروز شدند و کشتندش سپس از غزوات خود بازگشتند.

یوسف بن تاشفین در سال بعد یعنی سال ۴۷۳ به سوی ریف نهضت نمود و کرسیف و ملیله و دیگر بلاد ریف را فتح کرد و شهر نکور را خراب کرد که دیگر هرگز آباد نشد. آنگاه با سپاه مرابطین رهسپار بلاد مغرب اوسط شده و شهر وجده و بلاد یزناسن را بگشوده و به شهر تلمسان درآمد و از مغراوه هر که در آنجا بود بکشت و عباس بن یحیی امیر تلمسان را نیز به قتل آورد. و محمد بن تینعمر مسوفی را با سپاه مرابطین در آنجا جای داد و آن را ضمیمه قلمرو خویش ساخت و سپاهیان خود را در آن نواحی فرود آورد و شهر تکرارت را در مکانی که فرود آمده بود بنا کرد. تکرارت به زبان بربری به معنی محله است. سپس شهر تیس و وهران را گشود و جبل وانشریش را تا الجزایر تصرف کرد. آنگاه به مغرب بازگردید و در سال ۴۷۵ به مراکش درآمد. محمد بن تینعمر همچنان والی تلمسان بود تا به هلاکت رسید و برادرش تاشفین جانشین او گردید.

پادشاه فرنگان در آن سوی دریا در اندلس بلاد مسلمانان را تهدید می کرد. او تفرقه ای را که میان ملوک الطوائف پدید آمده بود، مغتم شمرد و شهر طلیطله را محاصره کرده بود. القادر یحیی بن ذی النون در آنجا بود. چون پایداری نتوانست طلیطله را در سال ۴۷۸ تسلیم او کرده بود تا در عوض بَلَنْسَرِیَه را به او دهند. پادشاه فرنگان سپاهی از مسیحیان با او همراه کرد و او به بلنسیه داخل شد و آنجا را در تصرف آورد در حالی که

۱. در نسخه A: ملنکان و در B: تملنکان

فرمانروای بلنسیه ابوبکر بن عبدالعزیز در محاصره طلیطله جان باخته بود. پادشاه فرنگان بلاد اندلس را زیر پی سپرد تا به کنار دریا رسید در طریف، مردم اندلس را فرمان‌های او سخت ملول کرده بود. از آنان جزیه خواست. مردم به او جزیه دادند. سپس رهسپار سَرَقُسطَه شد و ابن هود را در تنگنا افکند و مدتی در آنجا بماند تا سَرَقُسطَه را به تصرف درآورد. آن‌گاه معتمد بن عباد به امیرالمسلمین یوسف بن تاشفین نامه و پیام فرستاد که به وعده خویش در باب فریاد رسی مسلمانان در این سوی آب، عمل کند و به جهاد فرنگان رود.

مردم اندلس و همه علمای آن دیار و خواص نیز به او نامه نوشتند و یوسف بن تاشفین را شوق جهاد در دل پدید آمد و پسر خود المعز را با سپاهی از مرابطین به سبته فرستاد. از سبته از دریا می‌گذشتند. سپاه یوسف بن تاشفین از خشکی و ناوگان معتمد بن عباد از دریا سبته را محاصره کردند و المعز در ماه ربیع‌الآخر سال ۴۷۶ شهر را تصرف کرد و ضیاءالدوله [یحیی بن سکوت] را دستگیر نمود. و در بند به قتل آورد و فتح نامه به پدر نوشت. آن‌گاه معتمد بن عباد با سپاه خود از دریا گذشت و در فاس با یوسف بن تاشفین دیدار کرد و او را به جهاد برانگیخت. پسر او الرّاضی که در جزیره الخضرا فرمان می‌راند به فرمان پدر آن جزیره را به یوسف بن تاشفین سپرد تا در این جهاد پایگاه او باشد. یوسف با سپاه مرابطین و قبائل مغرب از دریا گذشت و در سال ۴۸۰ در جزیره الخضرا قدم به خاک اندلس نهاد. معتمد بن عباد و ابن الأَفطَس صاحب بَطْلُیوس به دیدار او شتافتند. اذفونش (الفونسو) پادشاه جلیقیان، امم مسیحی را در قُشتالَه (کاستیل) به قتال او بسیج کرده بود. با مرابطین در زلّاقه از نواحی بطلیوس رویاروی شد و در سال ۴۸۱ میان دو سپاه نبردی سخت درگرفت که پیروزی از آن مسلمانان بود.

یوسف بن تاشفین به مراکش بازگردید و لشکری در اشبیلیه نهاد. این سپاه تحت نظر محمد بن الحاج و مجون بن سمون بن محمد بن ورکوت از افراد عشیره او بود از سرداران بزرگ و از خواص یوسف بن تاشفین چون الفونسو نواحی شرق اندلس را مورد تجاوز قرار داد و امرای طوایف در برابر او پایداری نمی‌توانستند ابن‌الحاج در همان اسل مرابطین، بیامد و مسیحیان را بسختی منهزم ساخت و ابن رشیق صاحب مرسیه را خلع کرد و رهسپار دانه شد. علی بن مجاهد از برابر او بگریخت و به بجایه رفت و بر ناصر بن علناس فرود آمد ناصر نیز او را اکرام کرد. ابن حجاج قاضی بلنسیه نزد محمد بن الحاج

آمد و او را به جنگ با القادر یحیی بن اسماعیل بن مأمون از بنی ذوالنون برانگیخت. این واقعه در سال ۴۸۵ بود. خبر به آلفونسو رسید. در اطراف بلنسیه فرود آمد و آنجا را محاصره کرد تا در سال ۴۸۷ به تصرفش آورد. سپس سپاهیان مرابطین آنجا را بستند. یوسف بن تاشفین امیر مزدلی را بر آن فرمانروایی داد.

یوسف بن تاشفین بار دوم در سال ۴۸۶ از آب بگذشت. این بار امرای طوایف از دیدار او تن زدند که احساس کرده بودند که یوسف دل با آنان بد کرده است زیرا یوسف از انواع باج و خراج‌هایی که آنان بر مردم بسته بودند و غرامت‌ها و مطالبات دیگرشان ناخشنود بود از ایشان تعهد گرفته بود که آن باج‌ها را لغو کنند و راه دادگری در پیش گیرند. پس این بار چون از دریا گذشت به دیدارش نشناختند. جز این عباد که به دیدارش شتافت و برضد بسیاری از ایشان سعایت کرد. در نتیجه ابن رشیق را دستگیر کرد و ابن عباد به سبب عداوتی که با او داشت بر او ظفر یافت.

یوسف بن تاشفین لشکری به المریه فرستاد. ابن صمادح از آنجا بگریخت و نزد منصور بن ناصر در بجایه فرود آمد. ملوک طوایف بر این اتفاق کردند که ارسال هرگونه مددی را به لشکر او یا لشکرگاه‌هایش قطع کنند. یوسف با آنان دل دیگرگون کرد و از فقها و اهل شورا در مغرب و اندلس فتوا خواست که آنان را خلع کند و زمام امور از دستشان بستانند. فتوای فقها از اطراف بر رسید. حتی از فقهای مشرق کسانی چون غزالی و قاضی ابوبکر طرطوشی نیز [که در اسکندریه می‌زیست] به جواز این امر فتوا دادند. آنگاه روی به غرناطه آورد. فرمانروای آن عبدالله بن بلکین بن بادیس را از آنجا برداشت و برادرش تمیم را نیز از مالقه عزل کرد. زیرا این دو در برانگیختن آلفونسو به دشمنی با او توطئه کرده بودند. از این پس ابن عباد از او بیمناک شد و از دیدار با او تن زد و از آن پس زبان ساعیان به کار افتاد.

یوسف بن تاشفین به سبته رفت و در آنجا استقرار یافت. امیر سیر بن ابی بکر بن محمد بن ورکوت را امارت اندلس داد و او را روانه ساخت. ابن عباد نه به استقبال او رفت و نه در حق او نیکی کرد. امیر سیر این گونه اعمال او را از نظر دور نداشت و پیام داد که باید به فرمان امیر یوسف بن تاشفین گردن نهد و به نفع او از حکومت خود را به کناری کشد. پس میانشان خلاف افتاد و سیر بر همه قلمرو او غلبه یافت.

همچنین فرزندان المأمون را از قرطبه و امرای زنده و قزموه را برانداخت و بر همه

متصرفاتشان دست افکند و همه را بکشت. سپس به اشیلیه راند و معتمدین عباد را در محاصره افکند. معتمدین عباد از آلفونسو یاری خواست. آلفونسو برای رهایی او از محاصره بیامد ولی کاری نتوانست کرد. و دفاع سخت لمتونه او را ناتوان ساخت.

مرابطین اشیلیه را در سال ۴۸۴ به جنگ تصرف کردند و معتمدین عباد را گرفتند و اسیر کرده به مراکش بردند و او همچنان در بند یوسف بن تاشفین بود. در زندان خود در اغمات در سال ۴۹۰ بمرد.

یوسف پس از اشیلیه آهنگ بطلیوس کرد و فرمانروای آن عمر بن الافطس را بگرفت و با پسرانش در روز عید قربان سال ۴۸۹ بکشت، زیرا برایش یقین شده بود که با آلفونسو رابطه دارند و می خواهند بطلیوس را به دست او دهند.

یوسف بن تاشفین در سال ۴۹۰ برای بار سوم از آب گذشت و آلفونسو به سوی او در حرکت آمد. آلفونسو لشکر به جنگ او بسیج کرده بود. یوسف بن تاشفین سپاهی زیر نظر محمد بن الحاج روان نمود. مسیحیان شکست خوردند و مسلمانان پیروز شد.

در سال ۴۹۳ امیر یحیی بن ابی بکر بن یوسف بن تاشفین فرمان گرفت که از آب بگذرد محمد بن الحاج و سیرین ابی بکر بن نیز بدو پیوستند و سراسر اندلس را از تصرف ملوک طوایف بیرون آوردند. و از آن میان تنها سرقسطه در دست المستعین بن هود که به مسیحیان متکی بود، باقی ماند. امیر مزدلی صاحب بلنسیه به غزای برشلونه رفت و در آنجا کشتار و تاراج به راه انداخت و به جایی رسید که فاتحان پیش از او نرسیده بودند. سپس بازگردید. بلاد اندلس در تصرف یوسف بن تاشفین درآمد و دولت ملوک الطوایف منقرض گردید. مسیحیان پی در پی از مرابطین شکست خوردند و یوسف بن تاشفین امیرالمسلمین نام گرفت. پس به خلیفه المستظهر بالله عباسی به بغداد نامه نوشت و عبدالله بن محمد بن العربی المعافری الاشبیلی و پسرش قاضی ابوبکر را نزد خلیفه فرستاد. آن دو نیز با زبانی فصیح و نرم و ملاطفت آمیز با خلیفه سخن گفتند و مراسم ابلاغ به جای آوردند و از او خواستند که منشور امارت مغرب و اندلس را به نام او نویسد. خلیفه نیز علم و منشور فرستاد. این منشور هنوز هم در دست مردم باقی است. آن دو با مرسوم و منشور خلیفه نزد او بازگشتند. امام عزالی و قاضی ابوبکر نیز به او نامه نوشتند و او را به دادگری و تمسک به اعمال خیر تحریض کردند و در باب ملوک الطوایف بر مقتضای حکم خدا فتوا دادند.

یوسف بن تاشفین برای بار چهارم نیز به سال ۴۹۷ از آب بگذشت و به اندلس شد. در اخبار بنی حماد از لشکرکشی المنصور بن الناصر به تلمسان در سال ۴۹۷ به سبب فتنه‌ای که میان او و تاشفین بن تین عمر رخ داده بود و تصرف او اشیر از متصرفات او را سخن گفتیم. اکنون می‌گوئیم که یوسف بن تاشفین با او چنین مصالحه کرد که برای خشنودی اش تاشفین را در سال ۴۹۷ عزل کند و مزدلی را از بلنسیه به آنجا فرستد و بلنسیه را به ابومحمد بن فاطمه دهد و غزوات او در بلاد مسیحیان بسیار شد.

یوسف بن تاشفین در رأس سال پانصد جهان را بدرود گفت و پس از او پسرش علی بن یوسف به جای او نشست. علی بن یوسف بهترین پادشاه بود. ایام فرمانروایی او دوران آسودگی بود و پیروزی اسلام بر کفر و کافران. علی بن یوسف نیز به آن سوی آب لشکر برد و در بلاد دشمن کشتار کرد و اسیر گرفت. آن‌گاه امیر تمیم برادر خود را بر اندلس امارت داد. طاغیه لشکر به جنگ امیر تمیم آورد، تمیم او را به هزیمت داد علی بن یوسف در سال ۵۰۳ از آب بگذشت و به جنگ طلیطله رفت و در بلاد نصاری کشتار و تاراج کرد و بازگشت. پس از این واقعه ابن رذمیر (پسر رامیر) آهنگ سر قسطه کرد و ابن هود به دفاع لشکر بیاراست. ولی مسلمانان شکست خوردند و ابن هود کشته شد. پسر رامیر و شهر را محاصره کرد تا به فرمان او درآمدند.

در سال ۵۰۹ موضوع میورقه و غلبه اهل جنوا بر آن اتفاق افتاد. میورقه در این حادثه ویران گردید و بار دیگر به دست یکی از سرداران مرابطین - چنان‌که به هنگام سخن در دولت ملوک الطوائف از آن یاد کردیم - آبادانی خویش باز یافت.

علی بن یوسف همچنان بر سریر اقتدار فرمان راند. در سال ۵۲۶ منشور امارت غرب اندلس را به نام فرزند خود تاشفین بن علی صادر کرد و او را امارت قرطبه و اشبیلیه داد. زیبرین عمر را نیز با جماعتی از قومش همراه او نمود. منشور امارت شرق اندلس را نیز به ابوبکر بن ابراهیم مسوفی داد و او را در بلنسیه جای داد. ابوبکر بن ابراهیم ممدوح ابن خفاجه است و نیز مخدوم ابوبکر بن باجه حکیم معروف به ابن الصائغ. منشور امارت جزایر شرقی دانیه و میورقه را هم به ابن غانیه مسوفی داد. بدین گونه کارش استقامت یافت.

در سال چهاردهم حکومت علی بن یوسف ظهورالمهدی صاحب دعوت موحدین بود. او فقیهی علم آموخته و آگاه و آگاه فتاوی و اهل تدریس بود. امر به معروف می‌کرد و

نهی از منکر در این راه آسیب‌ها دیده بود. در بجایه و تلمسان و مکناسه از فاسقان و ستمکاران رنج فراوان تحمل کرد. امیر علی بن یوسف او را به مناظره فراخواند. مهدی در مجلس او بر خصوم خود که همه از فقها بودند غلبه یافت و به قوم خود هرغه که از مصامده بودند پیوست. چون علی بن یوسف از عقاید او آگاه شد به جستجویش پرداخت و از هرغه او را طلب داشت. آنان از تحویل او سربرداشتند. علی بن یوسف سپاهی بر سر آن قوم فرستاد. در این نبرد شکست خورد. زیرا قبایل هتتاته و تینملل نیز او را پناه دادند و تعهد کردند که از او دفاع کنند و همراه او به حق قیام کنند و چنان‌که در اخبار دولتشان خواهیم گفت - به دعوت برای او برخیزند.

مهدی در سال ۵۲۶ هلاک شد. عبدالمؤمن بن علی کومی از اصحاب بزرگش به جای او قرار گرفت. عبدالمؤمن همه مصامده را با هم متحد نمود و بارها به مراکش به غزا رفت. در اندلس کار لمتونه به ضعف گرایید و کار موحدین در مغرب بالا گرفت.

در سال ۵۳۷ علی بن تاشفین بمرد. پسرش تاشفین بن علی ولیعهد او جانشین وی گردید. ساکنان دو سوی آب - یعنی مغرب و اسپانیا - فرمانش را پذیرفتند و با او بیعت کردند. عبدالمؤمن سپاهی بزرگ به جبال مغرب کشید و تاشفین بن علی در دشت‌ها لشکر به حرکت آورد تا در تلمسان فرود آمد. عبدالمؤمن و موحدین در مکانی به نام کهف ضحاک میان دو صخره از کوه تیرنی و مشرف بر دشت، با او نبرد آغاز کردند. در آنجا مدد صنهاجه از سوی یحیی بن عبدالعزیز صاحب بجایه، همراه یا سردارش طاهر بن کباب بر رسید؛ ولی سپاه مرابطین درهم شکست. طاهر کشته شد و صنهاجیان کشتار شدند و تاشفین بن علی به وهران گریخت و قرار بر این نهاده بود که به یاری لب بن میمون فرمانده ناوگان خویش از معرکه جان به در برد ولی موحدین به شهر حمله‌ای سخت کردند و به قولی در سال ۵۴۱ هلاک شد. موحدین بر مغرب اوسط تسلط یافتند و قبایل لمتونه را قتل عام کردند.

پس از هلاکت تاشفین بن علی با پسرش ابراهیم در مراکش بیعت کردند و چون ناتوانش یافتند و عاجز خلعش کردند و با عم او اسحاق بن علی بن یوسف بن تاشفین بیعت کردند. بدین منوال موحدین سراسر بلاد مغرب را از مرابطین ستاندند. اسحاق با جمعی از خواص قوم خود به نزد ایشان رفت. موحدین در مجلس عبدالمؤمن همه را کشتند.

عبدالمؤمن و موحدین در سال ۵۵۱ به اندلس درآمدند و امرای لمتونه را در هم شکستند و بلادشان را تصرف کردند و آنان هر یک به سویی گریختند. بقایای ایشان به جزایر شرقی یعنی میورقه و منورقه و یابسه افتادند و بر این حال بیودند تا بار دیگر در ناحیه افریقیه دولتی تأسیس کردند. والله غالب علی امره.

خبر از دولت ابن غانیه از بازماندگان مرابطین و ملک و قدرت او در ناحیه قابس و کشاکش او با موحدین و یاری کردن قراقوش ترک او را در کارش و آغاز کار و سرانجام او

فرمانروایی مرابطین از آغاز در کداله از قبایل ملثمین بود تا آن‌گاه که یحیی بن ابراهیم بمرد. میانشان اختلاف افتاد و عبدالله بن یاسین را نیز رها کردند. و چنان بود که عبدالله بن یاسین ترک دنیا کرد و رهبانیت اختیار نمود. در این احوال یحیی بن عمرو ابوبکر بن عمر از بنی روتانطق از خاندان‌های ریاست لمتونه دعوت آغاز کردند و جمع کثیری از قومشان نیز با ایشان یار شدند و با دیگر قبایل ملثمین جهاد آغاز نهادند. از مسوفه هم شمار بسیاری در دعوت مرابطین شرکت داشتند از این‌رو در این دولت از ریاست بهره‌مند بودند. علی بن یحیی المسوفی از رجال ایشان و دلیرانشان بود و در نزد یوسف بن تاشفین به سبب مقامی که در میان قوم خود داشت صاحب منزلت بود. قضا را در کشمکشی که میان او و یکی از رجال لمتونه اتفاق افتاد لمتونی را بکشت و دو خاندان برضد هم قیام کردند و یحیی به صحرا گریخت. یوسف بن تاشفین خونبهای مقتول را پرداخت و علی را پس از چند سال از قرارگاهش بیاورد و زنی از خاندان خود به او داد به نام غانیه. غانیه برای علی بن یحیی دو فرزند آورد یکی محمد و یکی یحیی و این دو در سایه تربیت و کفالت او رشد یافتند.

علی بن یوسف تاشفین حق دوستی و خویشاوندی به جای آورد و یحیی بن غانیه را امارت غرب اندلس داد و او را در قرطبه فرود آورد و محمد بن غانیه، برادر دیگر را امارت جزایر شرقی، میورقه و منورقه و یابسه داد. این وقایع در سال ۵۲۰ اتفاق افتاد. از آن پس دولت مرابطین لمتونی منقرض شد و موحدین بر سر کار آمدند. از اندلس هیثی به نزد عبدالمؤمن آمد: عبدالمؤمن ابواسحاق بران بن محمد مضمودی از رجال موحدین را با آنان بفرستاد و او را فرمان نبرد با لمتونه داد. و ما در اخبار ایشان آوردیم.

ابواسحاق اشبیلیه را گرفت و خواستار اطاعت یحیی بن علی بن غانیه شد و او را از قرطبه به جیان و قلعه آورد. و خود به غرناطه رفت تا هر که را در آنجا از قبایل لمتونه زندگی می‌کند به فرمان موحدین درآورد. یحیی بن علی بن غانیه به سال ۵۴۳ به هلاکت رسید و او را در قصر بادیس بن خبّوس به خاک سپردند ولی محمد بن علی بن غانیه همچنان به فرمانروایی خویش ادامه می‌داد تا مرگش فرارسید و پسرش عبدالله به جانشینی او برگزیده شد.

چون عبدالله بن محمد بن علی بمرد برادرش اسحاق بن محمد بن علی جانشین او شد. بعضی گویند که اسحاق بعد از پدر خود محمد به حکومت رسید. و او پدر را به سبب گرایشی که به پسر دیگرش عبدالله داشت بکشت و گویند هر دو را با هم به قتل آورد. آن‌گاه خود زمام امور ملک به دست گرفت تا در سال ۵۸۰ به هلاکت رسید. باری از محمد بن علی هشت پسر برجای ماند: محمد و علی و یحیی و عبدالله و غازی و سیر و منصور و جُبارة. پس از او پسرش محمد به فرمانروایی رسید. چون یوسف بن عبدالمؤمن به اندلس رفت - در سال هشتاد - محمد اظهار اطاعت کرد ابن زُیر را فرستاد تا پایه فرمانداری او بیازماید چون علی بن زبیر رسید برادرانش از این عمل به خشم آمدند و او را گرفتند و در بند کشیدند. در این هنگام علی [بن اسحاق] بن محمد بن علی زمام امور به دست گرفت و برادران در بازگرداندن ابن زبیر به نزد کسی که او را فرستاده بود تعلق کردند و مانع رسیدن ابن زبیر به کشتی‌ها شدند. تا خیر یافتند که خلیفه یوسف العسری^۱ در ارکش به هنگام جهاد به شهادت رسیده و پسرش یعقوب جانشین او شده است پس ابن زبیر را بر بند نهادند و با سی و دو کشتی جنگی خود و ناوگان او در دریا به حرکت آمدند. برادرانش یحیی و عبدالله و غازی نیز همراه او بودند. عم خود ابوزبیر را امارت میورقه داد و به سوی بجایه به راه افتادند و به هنگامی که مردمش بیخبر بودند شب هنگام به شهر رسیدند. فرمانروای بجایه السید ابوالربیع بن عبدالله بن عبدالمؤمن بود. برای برخی کارها در خارج شهر به مکانی به نام ایمیلول رفته بود. اهل شهر هیچ ممانعتی نکردند و مهاجمان در ماه صفر سال ۵۸۱ بر شهر مسلط شدند و السید ابوموسی بن عبدالمؤمن را در بند کشیدند. او از افریقیه می‌آمد و آهنگ مغرب داشت. و هرچه در خانه‌های سادات موحدین بود همه را تاراج کردند.

۱. العسری هم خوانده می‌شود.

والی قلعه آهنگ مراکش داشت، چون از اوضاع بجایه خبر یافت بازگشت تا به یاری السید ابوالریع پردازد. علی بن [اسحاق بن محمد بن] غانیه به سوی آن دو راند و هر دو را منہزم ساخت و بر اموال و بنه آنها مستولی گردید. آن دو به تلمسان گریختند و در آنجا بر السید ابوالحسن بن ابی حفص بن عبدالمؤمن فرود آمدند و به استحکام و تعمیر باروهای تلمسان پرداختند و نزد او ماندند و از او خواستند حمله را آغاز کند. علی بن اسحاق بن محمد بن غانیه هرچه از اموال بود تاراج کرد و میان عرب‌ها و کسانی که به آنان پیوسته بودند تقسیم کرد. سپس به الجزایر راند و آنجا را فتح کرد و یحیی بن اخی را بر الجزایر برگماشت. سپس مازونه را گشود و به ملیانه رفت و آن را تسخیر نمود و یدربن عایشه را بر آن امارت داد. به جانب قلعه در حرکت آمد و سه روز آن را محاصره کرد و به جنگ بگشود. در مغرب نیز اعمالی درخشان نمود. آن‌گاه رهسپار قسنطینه شد. شهر در برابر او مقاومت ورزید. گروه‌هایی از عرب به دیدار او آمدند و بر او گرد آمدند. علی بن محمد بن غانیه از آنان یاری خواست عرب‌ها با حلیفان خویش به یاریش آمدند. چون خبر به منصور که در سبته بود و از جنگ بازمی‌گشت رسید، سپاهیان را در خشکی زیر نظر السید ابوزید بن ابی حفص بن عبدالمؤمن به حرکت درآورد و منشور امارت مغرب اوسط را به نام او نوشت و ناوگانی از دریا فرستاد، به سرداری احمد الصقلی و فرماندهی آن به ابومحمد بن ابراهیم بن جامع داد لشکرها به هرسو به جنبش آمدند. مردم الجزایر بر یحیی بن اخی طلحه و یارانش بشوریدند و السید ابوزید بر یاران ابن غانیه پیروز شد و در شلف کشتارشان کرد. ولی از سر خون یحیی بن طلحه درگذشت. یدربن عایشه از ملیانه شب هنگام خارج شده بود. سپاهی به تعقیبش رفتند و دریافتندش و او را پس از جنگی با بربرها به هنگامی که می‌خواستند در پناهش گیرند، دستگیر کردند و نزد السید ابوزید آوردند. ابوزید به قتلش آورد ناوگان به بجایه شتافت و مردم بر یحیی بن غانیه بشوریدند. یحیی نزد برادرش علی گریخت. علی سرگرم محاصره قسنطینه بود و این به هنگامی بود که محاصره را سخت کرده بود. السید با سپاه خود به تکلات از حوالی بجایه فرود آمده بود و السید ابوموسی را از زندان آزاد کرده بود. سپس در طلب دشمن به حرکت آمد. علی [بن محمد بن غانیه] از محاصره قسنطینه در حالی که بر شهر مستولی می‌شد دست برداشت و شتابان راه صحرا در پیش گرفت و موحدین در پی او بودند تا به مقره و نقاوس رسیدند. سپس به بجایه راندند. السید ابوزید لشکر گرد آورد و از پی علی بن غانیه به

قفصه راند و آنجا را تصرف نمود و بر توزر و قسطلیه فرود آمد. مردم آن شهر مقاومت کردند. این بود که علی بن محمد بن غانیه رهسپار طرابلس شد. قراقوش ترک مظفری در آنجا بود. بنا بر آنچه ابو محمد التجانی در کتاب رحله خود آورده است. صلاح الدین ایوبی فرمانروای مصر برادرزاده خود تقی الدین فرزند شاهنشاه را به مغرب فرستاد تا هر چه تواند از بلاد آنجا را بگشاید تا اگر روزی مورد بازخواست نورالدین محمود بن زنگی صاحب شام واقع شد به آنجا پناه جوید. عم صلاح الدین از وزرای نورالدین بود. چون در مصر نیرومند شده بودند از عواقب آن بیمناک شدند. پس تقی الدین را حادثه‌ای پیش آمد از راه بازگشت و قراقوش ارمنی با جمعی از سپاه خود از او جدا شد و ابراهیم بن قراتکین سلاح دارالمعظمی منسوب به الملک المعظم شمس الدوله بن ایوب برادر صلاح الدین نیز بگریخت. اما قراقوش به سنتریه رفت و در سال ۵۸۶ هـ به نام صلاح الدین و سرور خود تقی الدین خطبه خواند و خبر پیروزی خویش به ایشان نوشت. آن‌گاه زویله و اوجله را فتح کرد و بر بنی خطاب هواری فرمانروایان فزان چیره گردید. در آن ایام محمد بن الخطاب بن یصلتن بن عبدالله بن صنقل بن خطاب آخرین ملوک آن خاندان حکومت می‌کرد. مرکز مملکتش زویله بود. و آنجا را زویله ابن خطاب می‌گفتند. قراقوش او را دستگیر کرد و اموالش را بستد و دربندش بداشت تا هلاک شد. قراقوش همچنان بلاد را فتح می‌کرد تا به طرابلس رسید. اعراب دیاب و سلیم بر او گرد آمدند و او به همراه ایشان رهسپار جبل نفوسه گردید و آنجا را در تصرف آورد و اموال آنجا را به عرب داد. مسعود بن زمام شیخ دواوده از قبایل ریاح به هنگام فرارش از مغرب - چنان‌که گفتیم - به او پیوست و هر دو در فتح طرابلس دست به دست هم دادند. راهزنان عرب از هلال و سلیم بر او گرد آمدند. او نیز باب عطا بر روی ایشان بگشود و بر طرابلس و بلاد ماوراء آن فرمان راند. قراقوش از ارمن بود. او را المظفری می‌گفتند زیرا مملوک الملک المظفر بود. همچنین او را الناصری می‌خواندند زیرا به نام الملک الناصر صلاح الدین خطبه خوانده بود. در امضاها (ظهائر) خود ولی امیرالمؤمنین - به سکون میم - می‌نوشت و علامت امضا را به خط خود در پایان نامه رقم می‌زد: وثقت بالله وخذّه. اما ابراهیم بن قراتکین یاور او همراه عرب‌ها به قفصه رفت و همه منازل بین راه را تصرف کرد. با بنی الرند روسای مراوده داشت و بدان سبب که ایشان از بنی عبدالؤمن رخ برتافته بودند دست او را در شهر بازگذاشتند. پس داخل شهر شد و به نام خلفای

عباسی و صلاح‌الدین خطبه خواند. المنصور ابویعقوب یوسف موحدی به هنگام فتح قفصه او را به قتل رسانید و ما در اخبار موحدین از آن یاد خواهیم کرد.

بازگشت به خیر ابن غانیه

چون علی بن غانیه به طرابلس رسید و با قراقوش دیدار کرد، هر دو اتفاق کردند که برضد موحدین دست یاری به هم دهند. ابن غانیه همه اعراب بنی سلیم و آنان را که در برقه همجواری بودند استمالت کرد و به میان ایشان رفت. همه کسانی که از فرمانبرداری موحدین انحراف جسته بودند چون قبایل چشم و ریاح و اثیح از قبایل بنی هلال، گرد او را گرفتند. ولی قبیله زغبه با آنان همراهی نشد و به موحدین گروید. بقایای قوم ابن غانیه از لمتونه و مسوفه از اطراف به او پیوستند و بدین گونه کارش استواری گرفت و بار دیگر سیادت قوم را در این سرزمین تجدید کرد و رسوم ملک تازه گردانید و سپاه و سلاح گرد آورد و بسیاری از بلاد جرید را فتح کرد و دعوت عباسیان را برپای داشت. سپس پسر خود و کاتب خود عبدالبرین فرسان‌الاندلسی را که از سواران سلحشور اندلس بود نزد خلیفه الناصر لدین‌الله به بغداد فرستاد و از او مدد و یاری خواست. خلیفه نیز برای او منشور فرستاد و در باب او و از دیوان خلیفه نامه‌ای به مصر و شام به نایب خلیفه در آن بلاد، صلاح‌الدین یوسف بن ایوب، صادر گردید. چون نامه به مصر آمد صلاح‌الدین نیز نامه‌ای به قراقوش نوشت و همه در نشر دعوت عباسی دست اتحاد به هم دادند.

ابن غانیه قراقوش را در محاصره قابس یاری داد و قراقوش قابس را از دست سعید بن ابی‌الحسن به درآورد و یکی از موالی خود را بر آن گماشت و ذخایر خویش به آنجا حمل کرد و به آن دو خبر رسید که مردم قفصه از فرمان ابن غانیه سربر تافته‌اند این بار قراقوش به یاری او شتافت و قفصه را به جنگ بگشود. پس این غانیه به توزر راند و قراقوش همچنان او را یاری می‌کرد تا توزر را نیز فتح کرد. چون به المنصور [ابو یوسف یعقوب] خبر رسید که ابن غانیه و قراقوش در افریقیه چه کارها کرده‌اند و در بلاد جرید چه فتوحات، در سال ۵۸۳ از مراکش در حرکت آمد تا آن مهم چاره سازد و آنچه را از او گرفته‌اند باز پس ستاند. پس به تونس داخل شد و بیاسود و بر مقدمه السید ابویوسف یعقوب بن ابی حفص عمر بن عبدالمؤمن را با عمر بن ابی‌زید از اعیان موحدین روانه ساخت. ابن غانیه بر حسب قرار خویش با سپاه بیامد. موحدین شکست خوردند و

عمر بن ابوزید و جماعتی از ایشان منهزم شدند و علی بن زبیر با چند تن دیگر کشته شد و هرچه متاع و اموال داشتند به غارت رفت. مهاجمان به تونس رانند. المنصور یعقوب بار دیگر سپاه گرد آورد و در برابرشان مقاومت ورزید. این واقعه در ماه شعبان همان سال بود. این بار ابن غانیه و قراقوش به جریعة الذقن واپس نشستند. مردم قابس به شهری که از آن قراقوش بود به فرمان المنصور درآمدند و هرچه از یاران قراقوش در نزد آنها بود تسلیم کردند و به مراکش بردند. المنصور آهنگ توزر نمود و توزر را محاصره کرد. در آنجا نیز مردم تسلیم شدند و هرکه را از یاران ابن غانیه یافتند تسلیم او کردند. المنصور به قفصه بازگردید و مردم به حکم او گردن نهادند و هرکه از لشکریان در آنجا یافت بکشت. ابراهیم بن قراتکین را نیز بکشت ولی بر دیگر یاران ایشان منت نهاد و آزادشان نمود. بر مردم شهر منت نهاد و حکم مساقاة املاکشان را به آنان بازگرداند. سپس به جنگ عرب‌ها رفت و محلات و احیانشان را تاراج نمود تا همه به فرمان او درآمدند و آنان که هنوز بر سر خلاف و عصیان بودند چون قبایل چشم و ریاح و عاصم - چنانکه گفتیم - به مغرب گریختند. و این واقعه در سال ۵۸۴ بود.

ابن غانیه [علی بن اسحاق بن محمد بن علی] و قراقوش بار دیگر بسیج سپاه کردند تا به بلاد جرید حمله برند. ابن غانیه در یکی از نبردهایش با مردم نفزاوله در سال ۵۸۴ هلاک شد. بدین گونه که تیری بر او آمد که هلاکش در آن بود. در آنجا به خاکش سپردند. پس از چندی پیکرش را به میورقه بردزدند و در آنجا دفن کردند. پس از او برادرش یحیی بن اسحاق بن محمد بن غانیه به حکومت رسید. او نیز چون برادرش با قراقوش راه دوستی و یاری پیمود.

قراقوش در سال ۵۸۴ به موحدین گروید و نزد ایشان به تونس رفت. السید ابوزید بن ابی حفص بن عبدالمؤمن او را پذیرا گردید و چند روز نزد او بماند سپس گریخت و به قابس بر بنی سلیم ستم بسیار روا داشت و در قصر العروسین هفتاد تن از آنان را به قتل آورد. از آن جمله بود محمود بن طوق ابوالحماید و حمید بن جاریه ابوالجوارری. آنگاه به طرابلس لشکر برد و طرابلس را فتح کرد. به بلاد جرید بازگردید و بر بیشتر آن مستولی شد. سپس میان او و یحیی بن غانیه خلاف افتاد. یحیی لشکر بر سر او برد قراقوش فرصت غنیمت شمرد و به کوهستان پناه برد و در آنجا پنهان گردید. سپس به صحرا گریخت و در ودان فرود آمد و پیوسته در آنجا بود تا یحیی بن غانیه، پس از مدتی او را

محاصره کرد. انتقامجویان دباب نیز برضد او اجتماع کردند. ابن غانیه او را منهزم ساخت بگرفت و بکشت. پسرش به موحدین پیوست و پیوسته در حضرت بود تا ایام المستنصر [ابویعقوب یوسف ثانی] که به ودان گریخت و فتنه‌ها انگیخت. ملک کانم کسی را فرستاد تا او را در سال ۶۵۶ بکشت.

به خیر بازمی‌گردیم: چون یحیی ابن غانیه بر جرید مستولی شد، یاقوت از موالی قراقوش را به تسلیم فراخواند. التجانی در رحله خویش چنین روایت کرده. یاقوت به طرابلس رفت. ابن غانیه در طرابلس با او نبرد کرد و محاصره‌اش به دراز کشید. یاقوت نیکو دفاع کرد. یحیی ناوگان میورقه را فراخواند، برادرش عبدالله با دو گروه از کشتی‌ها به یاریش آمد. یحیی بر طرابلس مستولی گردید و یاقوت را به میورقه فرستاد. یاقوت همچنان در میورقه در بند بود تا موحدین شهر تسخیر کردند.

از اخبار میورقه آن‌که چون علی بن غانیه به فتح بجایه آمد برادرش محمد و علی بن زیرتیر را در زندان همچنان بداشت. چون آن حوالی از فرزندان غانیه خالی گردید و بسیاری از نگهبانان دور شدند، علی بن زیرتیر در زندان چند تن از اهل جزیره را بفریفت و در آنجا به نفع محمد شعار سردادند. و قلعه را محاصره کردند. مردم قلعه چنان مصالحه کردند که محمد را از زندانش آزاد سازند. کار به دست او افتاد و به دعوت موحدین داخل شد و با علی بن زیرتیر نزد المنصور [ابویوسف یعقوب] رفت. عبدالله بن اسحاق پس از رفتن ایشان به میورقه درآمد. او از افریقیه به صقلیه آمد. مردم صقلیه او را با چند کشتی یاری کردند و او به هنگامی که برادرش محمد نزد المنصور رفته بود به شهر درآمد و آن را تصرف کرد و همچنان در آنجا بماند. آن‌گاه برای برادرش علی که در طرابلس بود یاری فرستاد - چنان‌که گفتیم - آنان نیز یاقوت را نزد او فرستادند و او به زندانش فرستاد تا آن‌گاه که در سال ۵۹۹ موحدین بر او غلبه یافتند و او را کشتند و یاقوت به مراکش رفت و در آنجا بمرد.

بازگشت به خبر: چون ابن غانیه از کار طرابلس پرداخت، تاشفین فرزند عم خود غازی را بر آن امارت داد و آهنگ قابس نمود. عامل موحدین عمر بن تافراکین را آنجا بیافت. فرمانروای تونس شیخ ابوسعید بن ابی حفص او را به قابس فرستاده بود زیرا مردم قابس پس از فرار نایب قراقوش از آنجا او را خواستار شده بودند و این به هنگامی بود که ابن غانیه کار طرابلس را به دست گرفته بود. پس به غزای قابس رفت و بر مردمش سخت

گرفت تا از او امان خواستند بدان شرط که راه بر عمر بن تافراکین گشاده دارد. ابن غانیه این شرط بپذیرفت. او را به شهر درآوردند. ابن غانیه شهر را در سال ۵۹۱ تصرف کرد. ۳ صت هزار دینار از آنان غنیمت گرفت. در سال ۵۹۷ آهنگ مهدیه نمود و بر آن غلبه یافت و محمد بن عبدالکریم رکراکی را که در آنجا شورش کرده بود بکشت.

از اخبار [محمد بن عبدالکریم] آنکه او در مهدیه پرورش یافته و در زمره سپاهیان مزدور آن شهر درآمده بود. او کومی الاصل بود. مردی شجاع بود و برای خود مردها و مرکبها فراهم نمود و بر اعرابی که در آن اطراف فساد می‌کردند حمله می‌برد، و این امر سبب شد که آوازه‌اش در همه جا بیچند، ابوسعید بن ابی حفص از سوی المنصور [ابویوسف یعقوب] - در آغاز حکومتش - به افریقیه آمد و برادر خود ابوعلی یونس را امارت مهدیه داد و او از محمد بن عبدالکریم دو سهم از غنایم را طلب داشت. محمد بن عبدالکریم امتناع کرد. یونس او را دریند و شکنجه کشید و به زندان عقوبت کرد. محمد بن عبدالکریم آهنگ شورش نمود و با برخی خواص او در گفتگو شد. تا در سال ۵۹۵ بر ابوعلی یونس بشوریدند و گرفته دریندش کشیدند. و یونس دریند بماند تا برادرش ابوسعید پانصد دینار زر خالص فدا داد و آزادش نمود. ابن عبدالکریم در مهدیه راه خود کامگی درپیش گرفت و به نام خود دعوت کرد و خود را المتوکل علی الله خواند. سپس السید ابوزید بن ابی حفص عمر بن عبدالؤمن والی افریقیه شد و در سال ۵۹۶ با محمد بن عبدالکریم در تونس نبرد کرد. محمد بن عبدالکریم در دورن وادی لشکرگاه زد و سپاه موحدین از هرسو حمله کردند ابن عبدالکریم منهزمشان ساخت و مدتی ایشان را در محاصره گرفتند. سپس خواستند که محاصره پایان دهد او نیز پایان داد و از آنجا به محاصره یحیی بن غانیه به فاس رفت و مدتی در آنجا به جنگ پرداخت.

سپس به سوی قفصه در حرکت آمد و ابن غانیه از پی او بیرون شد. ابن عبدالکریم از مقابل او بگریخت و به مهدیه رفت. ابن غانیه در آنجا در سال ۵۹۷ محاصره‌اش کرد. السید ابوزید با دو گروه از جنگجویان یاریش نمود. تا آنگاه که ابن عبدالکریم به فرمان در آمد. ابن غانیه او را بگرفت و ابن عبدالکریم دریند او به هلاکت رسید. ابن غانیه بر مهدیه مستولی شد و آن را بر قلمرو خویش چون طرابلس و قابس و صفاقس و جرید بیفزود. سپس آهنگ نواحی غربی افریقیه نمود و در باجه به جنگ رفت و منجیقها نصب کرد و آنجا را به جنگ بگشود و ویران کرد و عامل آن عمر بن غالب را بکشت.

سپس آهنگ بسکره نمود و بر آن غلبه یافت و دست‌های مردمش را بیرید و نگهبان شهر ابوالحسن بن ابی یعلی را بگرفت. همچنین تبسه را فتح کرد. مردم بونه با او بیعت نمودند و او به مهدیه بازگردید. دولتش نیرومند شد. پس قصد محاصره تونس نمود و در سال ۵۹۹ لشکر بدان سو برد. پسر عم خود علی بن غازی را امارت مهدیه داد. خود بر جبل الاحمر در بیرون شهر تونس فرود آمد و برادرش در حلق الوادی. سپس لشکر خود برگرد شهر برداشتند و خندقش را بینباشتند و منجنیق و دیگر آلات نصب کردند. پس از چهار ماه از محاصره آن در پایان قرن ششم به تصرفش درآوردند. السید ابوزید و پسرانش را و همه موحدین را که با او بودند بگرفت. و بر مردم تونس صد هزار دینار غرامت بست و این عصفور کاتب خود و ابوبکر بن عبدالعزیز بن سکااک را به گرفتن آن برگماشت. آن دو مردم را به شکنجه کشیدند آنچنان که بیشترشان مرگ را بر زندگی برگزیدند و خود را کشتند. گویند اسماعیل بن عبدالرفیع که از خاندان‌های شهر بود خود را در چاهی افکند و هلاک کرد. آن‌گاه فرمان رسید که دست از مطالبه بدارند.

آن‌گاه لشکر به نفوسه برد. السید ابوزید در لشکرگاه او در بند بود. در آنجا نیز چنان کرد که در دیگر جای‌ها کرده بود و هزارهزار دینار غرامت گرفت و بر مردم ستم بسیار کرد و کشتار بسیار نمود و طغیان و سرکشیش افزون گردید. خبر آنچه که او و پیش از او ابن عبدالکریم بر سر مردم آورده بودند به محمد الناصر به مراکش رسید. به هم برآمد و در سال ۶۰۱ به دفع او در حرکت آمد.

یحیی بن غانیه از حرکت او خبر یافت. از تونس به قیروان رفت، سپس به قفصه. عرب‌ها گردش را گرفتند و گروگان‌ها دادند و در یاری و دفاع یکدل باشند. به طره از دژهای نفزاه رسید و آنجا را تاراج کرد. سپس بر مطماطه فرود آمد. الناصر به تونس راند و از آنجا به قفصه و سپس به قابس. ابن غانیه به جبل دمر پناه برد و الناصر او را رها کرد به مهدیه بازگشت و شهر را در محاصره گرفت و آلات حصار نصب نمود.

الناصر در سال ۶۰۲ شیخ ابومحمد عبدالواحد بن ابی حفص را به قتال ابن غانیه فرستاد با چهار هزار از موحدین. در کوه تاجرا از نواحی قابس با او روبرو شد. در این نبرد بر سپاه ابن غانیه شکست افتاد و برادرش جبار بن اسحاق کشته شد و السید ابوزید از زندانش آزاد گردید. سپس محمد الناصر مهدیه را گشود. علی بن الفازی به نزد او رفت. الناصر پذیرفت و مکانت و مرتبت او برافراشت و او را هدایا و تحف داد. آن هدیه

را هم در آن هنگام ناصح غلام او از سبته فرستاده بود. در آن، دو جامهٔ مرصع به جواهر بود. الناصر همهٔ آن هدایا را تسلیم او کرد و همچنان با او بود تا در جهاد شهادت یافت. الناصر یکی را از موحدین به نام محمدبن یغمور بر مهدیه امارت داد و به تونس بازگردید. سپس نگرست تا از میان یاران چه کسی را امارت افریقیه دهد که بتواند راه متجاوزان بر آن را ببندد و از آن دفاع کند بخصوص در برابر ابن غانیه و یاران او. اختیارش بر شیخ ابومحمدبن ابی حفص افتاد. در سال ۶۰۳ - چنانکه در اخبارش آوردیم. او را منشور امارت داد. الناصر به مغرب بازگردید و ابن غانیه برای نبرد با موحدین به سوی تونس نهضت نمود. اعراب را از دواوده و غیر ایشان گرد آورد. امیر دواوده محمدبن مسعودبن سلطان بود دو سپاه در شیرو از نواحی تبسه رویاروی شدند. سپاه ابن غانیه منهزم گردید و او به سوی طرابلس رفت.

سپس با جماعات خود از عرب و ملثمین رهسپار مغرب شد و به سجلماسه رسید. سپاه او در راه اموال فراوان تاراج کردند و در همه جا خونریزی و فساد به راه انداختند. ابن غانیه رهسپار مغرب اوسط شد و مفسدان زناته نیز در رکاب او بودند. فرمانروای تلمسان السید ابو عمران موسی بن یوسف بن عبدالمؤمن به نبرد او آمد. در تاهرت نبرد درگرفت. ابن غانیه او را شکست داد و فرزندش را نیز اسیر کرد و به افریقیه بازگردید. شیخ ابومحمد صاحب افریقیه با جماعات موحدین راه بر او گرفتند و غنایمی را که همراه داشتند بستند. ابن غانیه به جبال طرابلس پیوست و برادرش سیربن اسحاق به مراکش مهاجرت کرد. الناصر او را بپذیرفت و اکرامش کرد. سپس طوایف عرب از ریاح و عوف و نفاث و هر که از قبایل بربر که با آنها بود به گرد ابن غانیه جمع شدند و آهنگ افریقیه نمودند. شیخ ابومحمد در سال ۶۰۶ به دفاع برخاست و در جبل نفوسه با آنان مصاف داد و لشکرشان را از هم پراکند و هر چه غنایم همراه داشتند از اسب و سلاح بستد. در این روز محمدبن الغازی و جراربن و یغربن المغراوی کشته شدند. همچنین پسر عمش به قتل رسید و از عرب‌های هلالی نیز امیر قره - چنانکه ابن نخیل او را نامیده است - کشته شد.

ابن نخیل حکایت کند که غنایم موحدین در این روز از سپاه ملثمین هجده هزار چارپا بود و این شکست سبب شد که در نیرویشان سستی افتد و از هیبت و باسشان بکاهد. قبایل نفوسه بر کاتب ابن غانیه، ابن عصفور شوریدند و دو فرزند او را کشتند. ابن غانیه او

را فرستاده بود تا خراج بستانند. شیخ ابومحمد در نواحی افریقیه به حرکت درآمد تا از تاراج آنها جلوگیری و شیوخشان را به تونس جای داد تا مردم از شر و فساد ایشان در امان مانند بدین گونه اوضاع افریقیه به صلاح آمد. و این حال نبود تا در سال ۶۱۸ که ابومحمد هلاک شد. پس از او ابومحمد، السید ابوالعلی ادریس بن یوسف بن عبدالؤمن به امارت افریقیه برگزیده شد. بعضی می‌گویند کمی پیش از مرگ شیخ ابومحمد در سال ۶۱۸ به این سمت منصوب گردید. بعد از هلاکت شیخ ابومحمد، بار دیگر ابن غانیه را هوای شورش در سر افتاد و در اینجا و آنجا دست به کشتار و تاراج زد. رعیتش از این عمل او را سرزنش نمودند. السید ابوالعلی به سوی او نهضت کرد و در قابس فرود آمد و در قصر العروسیین اقامت جست. پسرش سید ابوزید، را با سپاهی از موحدین به درج و غدامس و سپاهی دیگر را برای محاصره ابن غانیه به ودان فرستاد. ابن غانیه به زاب گریخت. السید ابوزید از پی او برفت و در بسکره با او مصاف داد و شهر را بگرفت. ابن غانیه با جمعی از اوپاش عرب و بربر جان به در بردند. السید ابوزید با سپاه موحدین و قبایل هوازه از پی اش روان شدند. به سال ۶۲۱ در بیرون شهر تونس با او مصاف دادند. ابن غانیه و لشکر او شکست خورد و بسیاری از ملثمین کشته شدند و دست‌های موحدین از غنائم پر شد.

هواره را که امیرشان حناش بن بعره بن ونیفن بود در این حمله و هجوم اثری مشهود بود و اقدامی نیکو. پس از این واقعه به السید ابوزید خبر مرگ پدر رسید. او در تونس مرده بود. از این رو بازگردید. بنی ابوحفص به مکان پدرشان شیخ ابومحمد به امارت افریقیه بازگردانیده شدند. از آن میان امیر ابوزکریا عهده‌دار امر حکومت افریقیه شد. این امیر ابوزکریا جد خلفای حفصیه است. با وجود او بنای کار این خاندان در افریقیه استواری گرفت. او در برابر ابن غانیه نیک پایداری کرد و او را در اقطار افریقیه فراری ساخت. اندک اندک دست او از مردم و رعایای آن بلاد کوتاه شد و همچنان با مشتکی عرب در آن بادیه‌ها سرگردان بود. تا بالاخره گاه به سجلماسه می‌رسید در اقصای مغرب و گاه به عقبه الکبری از حوالی مصر. پس بر ابن مذکور، صاحب سویقه از حوالی برقه غلبه یافت و در واجر میان متیجه و ملیانه بر قبایل مغراوه که در آنجا سکونت داشتند مستولی شد و امیرشان مندیل بن عبدالرحمان را بکشت و پیکرش را بر باروی شهر بردار کرد.

ابن غانیه جماعتی مردان سپاهی به مزدوری گرفته بود چون از خدمت ملول شدند، ایشان را رها کرد که از پی کار خود روند. در سال ۶۳۳ درگذشت او را به خاک سپردند. نشان قبر او برافتاده است. بعضی گویند در وادی وجران است در جنوب اریس و گویند در ملیانه است در وادی شلف و گویند در صحرای بادیس و بنومه^۱ است از بلاد زاب. امر ملثمین از مسوفه و لمتونه در همه بلاد افریقیه و مغرب و اندلس با مرگ او به انقراض کشید و فرمانروایی صنهاجه از روی زمین برافتاد.

او را چند دختر بود که آنان را نزد امیر ابوزکریا فرستاده بود. زیرا میان آن دو چنین پیمانی بسته شده بود. چون خبر وفات پدرشان را شنید در حق آنها نیکی کرد و شرایط سرپرستی به جای آورد و بر ایشان در حضرت خویش قصری بنا کرد. این قصر هنوز برجای است و آن را قصرالبنات گویند. دختران تحت حراست او در نعمت و مکنت بر حسب وصیت پدرشان ماندند. گویند دختران را پسر عمی بود که یکی از ایشان را خواستگاری کرد. امیر ابوزکریا نزد او کس فرستاد و گفت: این پسر عم تو است و از هر کس به تو سزاوارتر است. آن دختر جواب داد: اگر او پسر عم ما بود بیگانگان ما را سرپرستی نمی کردند. آن دختران بیوندند تا زندگی‌شان پس از عمری دراز به سرآمد. پدرم، که خدایش پیامرزا، مرا حکایت کرد که یکی از دختران را در ایام نوجوانی خود دیده بود در سال ۷۱۰ که از نود سالگی درگذشته بوده. پدرم گفت: به دیدارش رفتم. از شریفترین زنان بود. روحی پاک و خلقی نیکو و صفاتی پاکیزه داشت. والله وارث الارض و من علیها.

این ملثمین و قبایلشان در این عهد در جولانگاه‌های خود همجوار سیاهان هستند. و میان ایشان و ریگستانی که هم مرز بلاد بربر در مغرب و ناحیه افریقیه است حائل‌اند: از سوی مغرب از یک سو به دریای محیط پیوسته‌اند و از دیگر سو یعنی از جهت شرقی تا ساحل نیل گسترده‌اند. در دو سوی دریا هر کس از ایشان به طلب ملک برخاست به هلاکت رسید. اینان شمار اندکی هستند از مسوفه و لمتونه که - چنان‌که گفتیم - طعمه حوادث زمان شده‌اند. امرای موحدین را در برانداختن ایشان سهم بسزایی بود. از ایشان آنان که باقی مانده‌اند، به همان حالت نخستین پراکنده و دستخوش اختلافات در صحرا، زندگی می‌کنند. امروز فرمانبردار. ملوک سیاهان هستند و باجگزار ایشان به هنگام

۱. در نسخه D تنومه

حاجت در لشکرگاه ایشان خدمت می‌کنند. حدود مرزی ایشان بر بلاد سیاهان به سوی شرق برابر حدود مرزی غرب است بر بلاد مغرب اقصی و اوسط و افریقیه. مثلاً کدانه روبروی ذوی حسان از قبیله عربی معقل است در سوس اقصی، و لمتونه و وتریکه در مقابل ذوی منصور و ذوی عبیدالله که نیز از معقل است و آنان اعرابی هستند در مغرب اقصی. و مسوفه در مقابل زغبه است از اعراب مغرب اوسط. لمطه در مقابل ریاح است. اعراب زاب و بجایه و قسنطینه و تارکا در مقابل سلیم عرب‌های افریقیه قرار دارند. بیشتر مواشی ایشان شتر است چه برای معاش و چه برای بار بردن و سواری دادن در آنجا اسب یا کم هست با هیچ نیست. نوعی از اشتران راهوار دارند که آن را نجیب می‌گویند. چون میانشان جنگی درگیر شود، بر آنها سوار شده به جنگ می‌روند. این اشتران چونان اسبان می‌تازند بسا که اسب در تاخت به آنها نمی‌رسد. گاه نیز اعراب به جنگ ایشان می‌روند، بویژه اعراب بنی سعید از بادیه ریاح. چون میان ایشان و عرب جنگ افتد به درون ریگستان واپس می‌نشینند و چون عرب‌ها نیز از پی آنان روند پیش از آنکه به آب برسند راه بر آنان می‌بندند از این رو عرب‌ها از آن مهلکه‌ای که در آن گرفتار آمده‌اند جز با تحمل مشقات زیاد رهایی نتوانند. گاه نیز برخی هلاک می‌شوند. ولله‌الخلق والامر. چون سخن از ملوک سیاهان به میان آمد اینک از آن گروه از ایشان که همجوار ملوک مغرب هستند، سخن می‌گوییم.

خبر از ملوک سیاهان همجواران مغرب در آن سوی بلاد مُلَّثَمین

این امت از آدمیان اهل اقلیم دوم‌اند و ماورای آن تا پایان اقلیم اول بل تا پایان معموره، سراسر میان مغرب و مشرق. در ناحیه مغرب و افریقیه. مجاور بلاد بربرند و بلاد یمن و حجاز، در وسط و بصره و ماورای آن از بلاد هند در مشرق. سیاهان اصناف و شعوب قبایل‌اند. مشهورترینشان در مشرق، زنگیان و حبشیان و نوبه‌اند. اما سیاهان اهل مغرب را بعداً در باب ایشان سخن خواهیم گفت.

نسبشان به حام بن نوح می‌رسد یعنی حبشه فرزندان حبش بن کوش بن حام‌اند و نوبه فرزندان نوبه بن کوش بن کنعان بن حام و این قول مسعودی است. ابن عبدالبر گوید: نوبه فرزندان نوبان قوطین یمنصرین حام‌اند و زنگیان فرزندان زنجی بن کوش. اما دیگر سیاهان فرزندان قوطین حام‌اند. بعضی به جای قوطین حام، ققط بن حام گفته‌اند.

ابن سعید از قبایل و امم ایشان نوزده امت را می‌شمارد. از ایشان در ناحیه مشرق، زنگیان‌اند بر ساحل دریای هند. منبسه متعلق به آنهاست. اینان بر آیین مجوس‌اند و همان‌هايند که بردگان‌شان در بصره به زعامت مردی که او را صاحب الزنج می‌گفتند در عصر خلافت المعتمد علی‌الله برضد سروران خود قیام کردند و در کنار ایشان است بربرا و اینان همان کسان هستند که امرؤالقیس در شعر خود از ایشان یاد کرده است. در این عصر، اسلام در میان‌شان رواج دارد. و از آن ایشان است شهر مَقْدَشُو بر ساحل دریای هند. بازرگانان مسلمانان آنجا را آبادان کرده‌اند. در جنوب و غرب آنها قبایل دمام هستند که برهنه پای و برهنه تن‌اند. گویند به هنگام یورش تاتار بر عراق اینان نیز به بلاد حبشه و نوبه تاختن آوردند و چندی در آنجا درنگ کردند و سپس بازگردیدند. در کنار ایشان است حبشه یا حبشیان که بزرگترین امم سیاهان‌اند.

حبشیان هم‌جوار یمن‌اند بر ساحل غربی دریا، و از آن دریا گذشتند و با ذونواس پادشاه یمن جنگیدند. درالملکشان کعبه بود و بر آیین مسیح بودند. یک تن از ایشان - بنابر آنچه در صحیح آمده است - در ایام مهاجرت اسلام آورد و صحابه پیش از آن‌که به مدینه هجرت کنند به نزد او هجرت کردند. او نیز مأوايشان داد و در پناه خود گرفت. چون خبر مرگ او به پیامبر (ص) رسید بر او درود فرستاد. نامش نجاشی بود. آنان به زبان خود نجاشی را انگاش می‌گویند به کاف آمیخته با جیم (گاف). عرب‌ها آن را به جیم خالص تبدیل کردند و یا نسبت در آخر آن آوردند. چنان‌که رسم ایشان است که در اسم‌های غیر عربی به هنگام معرب کردن تصرف می‌کنند. و چنان نیست که نجاشی عنوان همه کسانی باشد که بر آنان پادشاهی می‌کنند بسیاری که از ناآگاه‌اند چنین می‌پندارند. اگر چنین بود می‌بایست هنوز هم پادشاهان آن دیار را نجاشی بخوانند زیرا پادشاهی آنان همچنان بردوام است.

پادشاه حبشه در این عهد حطی نام دارد و من نمی‌دانم که این نام خود پادشاه است یا نام عشیره‌ای است که پادشاهی در میان ایشان است. در مغرب آن، شهر داموت قرار دارد. در آنجا پادشاهی است از اعظام ایشان و او را دولتی عظیم است. در شمال آن پادشاه دیگری هم از حبشیان است که نام او حق‌الدین محمدبن علی بن ولصمع است در شهر وفات. پیشینیان او در تاریخی مجهول اسلام آوردند. جدش ولصمع فرمانبردار پادشاه داموت بود. حطی را از این امر رگ غیرت بجنبید و به جنگ او رفت و بر بلادش

مستولی گردید. پس همچنان جنگ و فتنه ادامه یافت و کار حطی روی به ضعف نهاد. بنی ولصمغ بلاد خود را از حطی و فرزندانش بازپس گرفتند و بر وفات مستولی شدند و ویرانش کردند. به ما خبر رسیده که حق‌الدین هلاک شد و برادرش سعدالدین به جای او نشست. اینان مسلمان اند و گاه نسبت به حطی فرمانبردارند و گاه نافرمان. والله مالک‌الملک.

ابن سعید گوید: در کنار اینان است بجا که برخی مسلمان‌اند و برخی مسیحی. جزیره سواکن در دریای سوس از آن ایشان است. در کنار ایشان نوبه واقع شده است. اینان برادران زنگیان و حبشیان‌اند. شهر دنقله در غرب نیل از آن ایشان است. بیشترشان مجاوران دیار مصرند. از آنان بردگان به جای دیگر برند. در کنار ایشان زغاوه است که مسلمان‌اند. از شعوب ایشان است تاجره و در کنارشان کانم و اینان خلقی بسیارند. بیشترشان مسلمان‌اند. شهرشان جیمی^۱ است. و بر بلاد صحرا تا فزان غلبه دارند. با دولت حفصیان از آغاز روشی دوستانه داشته‌اند. در مغرب آنان کوکو است. و بعد از ایشان نقارد و تکرور و لمی و نمم و جابی و کوری و انکرار. اینان به دریای محیط پیوسته‌اند تا غانه در مغرب. پایان کلام ابن سعید.

چون افریقیه مغرب فتح شد و بازرگانان به بلاد مغرب داخل شدند در میان ایشان بزرگتر از ملوک غانیه نیافتند. اینان مجاور دریای محیط بودند در جانب غربی، بزرگترین امت بودند و دارای دولت عظیم. پایتخت کشورشان غانه است که در دو سوی رود نیل واقع شده و از بزرگترین شهرهای عالم است و از همه آبادتر. مؤلف کتاب رجار و صاحب المسالک و الممالک از آنها یاد کرده‌اند. در همسایگی آنان از جانب شرقی امتی دیگر است. راویان پندارند نام آن صوصو به دوصاد مضموم یا دوسین مضموم است. از آن پس امت دیگری است به نام مالی و از آن پس امتی دیگری است به نام کوکوگاه آن را کاغو می‌گویند. پس از آن امتی دیگر است موسوم به تکرور.

شیخ عثمان فقیه از مردم غانه که در میان ایشان به علم و دین شهرت از همه بیش است، در سال ۷۹۹ به مصر آمد با اهل و عیال خویش به حج می‌رفت. با او در مصر دیدار کردم. گفت آنان تکرور را زغای گویند و مالی را انکاریه.

پس مردم غانه دولتشان ضعیف شد و کارشان پریشان گردید. کار ملتین که همجوار

۱. در جغرافیای ابن سعید: خیمی

ایشان بودند بالا گرفت. ملثمین در جانب شمالی ایشان در کنار بربرهایند. ملثمین بر سیاهان حمله آوردند و چراگاه‌ها و بلادشان را غارت کردند و بر آنها باج و جزیه نهادند و بسیاری از ایشان را به اسلام فراخواندند آنان نیز به اسلام گرویدند. آنگاه دولت مردم غانه روی به اضمحلال نهاد. اهل صوصو از امم سیاه که در مجاورت آنان بودند بر ایشان غلبه یافتند و آنان را برده ساختند و در زمره خویش درآوردند. آنگاه مردم مالی که بسیار شده بودند دست تطاول بر امم مجاور خود دراز کردند و بر صوصو غلبه یافتند و هرچه آنان از روزگاران قدیم در دست داشتند بستند. مردم غانه تا به دریای محیط را از جهت غربی در تصرف آوردند. اینان مسلمانان بودند. گویند نخستین کسی از ایشان که اسلام آورد پادشاهی بود به نام بر مندانه. شیخ عثمان آن را اینچنین ضبط کرده است. این پادشاه حج به جای آورد و فرزندانش بعد از او نیز سنت وی را رعایت می‌کردند.

پادشاه بزرگشان که بر صوصو غلبه یافت و بلادشان را گشود و ملک از ایشان بستند ماری جاطه نام داشت. و ماری در لغت آنان به معنی امیری است که از نسل سلطان باشد و جاطه به معنی شیر درنده است. سلسله نسب این پادشاه به ما نرسیده است چنان‌که گفته‌اند بیست و پنج سال بر آنان فرمان راند. چون به هلاکت رسید پسرش منساولی امارت یافت. معنی منسا، سلطان است و ولی به زبان ایشان به معنی علی است. این منساولی از اعظم ملوکشان بود. در ایام الملک الظاهر بیبرس حج به جای آورد. پس از او برادرش واتی امارت یافت و بعد از او برادرشان خلیفه به امارت رسید. تیراندازی نیکو ولی ابله بود. به سوی مردم تیر می‌انداخت و آنان را می‌کشت. مردم برجستند و کشتندش. پس از او یکی از نوادگان ماری جاطه به نام ابوبکر به حکومت رسید. او پسر دخترش بود. آنچنان که رسم عجمان است که خواهر و خواهرزاده را پادشاهی دهند او را نیز پادشاهی دادند. ما را نه از نسب او آگاهی است و نه از نسب پدرش.

پس از او یکی از موالی ایشان به نام ساکوره بر حکومت دست یافت. شیخ عثمان نام او را به زبان مردم غانه سبکزه ضبط کرده است. در ایام الملک الناصر به حج رفت و به هنگام بازگشت در تاجورا کشته شد. دولتش بزرگ و گسترده بود. در ایام او باز هم گسترش یافت و بر امم مجاور نیز مستولی گردید و بلاد ککو را بگرفت و در تصرف مردم مالی درآورد. چنان‌که دامنه قلمروشان از دریای محیط و غانه در مغرب و به بلاد تکرور در مشرق گسترده شد. و چون چنان تسلطی عظیم یافتند دیگر امم سیاهان از آنان

بترسیدند. بازرگانان بلاد مغرب و افریقه به بلاد ایشان وارد می شدند.

الحاج یونس ترجمان تکرور گوید: آنکه کوکو را فتح کرد سغمنجه بود از سرداران منسا موسی. پس از او ساکوره به حکومت رسید و او پسر سلطان ماری جاطه بود. پس از او پسرش محمد بن فوتم پادشاهی رسید. سپس پادشاهی از خاندان سلطان ماری جاطه به خاندان برادرش ابوبکر منتقل شد و منساموسی بن ابی بکر بر آنان فرمانروایی یافت. او مردی صالح و پادشاهی بزرگ بود. در باب دادگری او حکایاتی نقل کرده اند. در سال ۷۲۴ حج بگزارد. شاعر اندلسی ابواسحاق ابراهیم ساحلی معروف به طویجن در مکه او را دید و با او به کشورش رفت. ابواسحاق در زمره خواص او درآمد و مورد نواخت او واقع شد. پس از او فرزندانش تا به امروز این مقام را حفظ کرده اند و در والاتر^۱ از بلاد غربی ایشان زندگی می کنند. دوست ما العمر ابو عبدالله بن خدیجه الکومی که از فرزندان عبدالمؤمن است به هنگام بازگشت او از حج او را دیده است. در زاب مردی بود که برای امام فاطمی المنتظر دعوت می کرد. جماعتی از عرب را گرد آورد و در وارکلا برسر او برد و بر او حمله آورد و دریندش نمود و پس از چندی آزادش ساخت. آن گاه به بادیه نزد سلطان منساموسی رفت و از او برای سرکوب ایشان یاری طلبید. خبر یافته بود که به حج رفته، پس در غدامس به انتظارش نشست تا مگر او را بر دشمنش یاری دهد و در کارش مدد رساند زیرا منساموسی را در صحرا دولتی نیرومند بود. از او نیکی و خوش آمد دید. منساموسی وعده داد که یارش کند و انتقام او را بستاند و تا بلادش او را همراهی کرد. مرا گفت - و من به قول او وثوق دارم - که من و ابواسحاق الطویجن نیز همانند وزرا و وجوه قومش در موکب او بودیم و هر جا که موقعیت مناسب می افتاد گفتگو می کردیم. در هر منزل برای ما غذاهای لذیذ و شیرینی می فرستاد. گفت: وسایل سفر او را دوازده هزار غلام که همه قباهای دیبا و حریر یمنی بر تن داشتند حمل می کردند. حاج یونس ترجمان این امت در مصر، گفت: سلطان منساموسی از دیار خود با هشتاد بار طلا آمد و هر باری سه قنطار بود. که آنها را هنگامی که در وطن بودند غلامان و مردان حمل می کردند ولی در سفرهای دو و حج بر چارپایان بار می نمودند.

ابن خدیجه گوید: با او به پایتخت کشورش آمدیم. خواست در آنجا بنایی استوار برآورد و آن را با گچ و آهک که در آن سرزمین چیزهایی عجیب بودند زینت دهد.

۱. ممکن است والاتن هم خوانده شود.

ابواسحاق طویجن برای او خانه‌ای ساخت مربع شکل و در نیکویی و زیبایی آن سعی بسیار کرد، که مردی صنعتگر بود. و در آن به فراوانی آهک به کار برد و با رنگ‌های تند رنگ کرد. آن بنا یکی از بناهای استور بود و سلطان که در سراسر مملکتش چنان بنایی نبود، از آن در شگفت شد و طویجن را دوازده هزار مثقال زر صله داد و بیش از پیش مورد لطف خویش قرار داد و جوایز و صلوات گرانها داد.

میان سلطان منساموسی و پادشاه مغرب سلطان ابوالحسن - از بنی مرین - دوستی بود و رجال هر دو دولت، میانشان درآمد و شد بودند. صاحب مغرب از امتعه و تحف ممالک خود چیزهایی که زیانزد همگان بود - و ما در موضع خود از آن یاد خواهیم کرد - می‌فرستاد. او این هدایا را به وسیله علی بن غانم امیر معقل و اعیان رجال دولت خود گسیل می‌داشت. این دوستی همچنان در اعقاب ایشان باقی ماند. پادشاهی منساموسی بیست و پنج سال مدت گرفت.

چون منساموسی بمرد، زمام امور مالی را بعد از او پسرش منسامغا به دست گرفت معنی مغا در نزد ایشان محمد است. منسامغا پس از چهار سال حکومت بمرد و پس از او منسا سلیمان بن ابی بکر که برادر موسی بود جانشین او گردید. فرمانروایی او بیست و چهار سال بود. چون بمرد قسا^۱ بن سلیمان به فرمانروایی رسید مدت حکومت او نه ماه بود پس از او ماری جاطه پسر منسامغا پسر منساموسی زمام امور را به دست گرفت. او نیز چهارده سال حکومت کرد. این مرد بدترین حکام آنان بود. در ستم و تجاوز و ناپاکی و بی‌عفتی همانند نداشت. در عهد او پادشاه مغرب سلطان ابوسالم پسر سلطان ابوالحسن بود. ماری جاطه برای او در سال ۷۶۲ هدیه‌ای عظیم فرستاد. از آن جمله حیوانی عظیم‌الجثه بود که در سرزمین مغرب بسی شگفت می‌نمود. معروف به زرافه. مردم مدت‌های مدیدی از انواع زیورها و زینت‌هایی که بر پیکر او آویخته شده بود حکایت می‌کردند.

قاضی ثقة‌ابوعبدالله محمدبن واسول از اهل سجلماسه مرا خبر داد - او در کوکو از بلاد ایشان زندگی می‌کرد و در کار قضاوت بود و چون در سال ۷۷۶ با او دیدار کردم مرا از پادشاهان آن دیار حکایت‌ها گفت و من همه را نوشتم. همچنین از این سلطان جاطه جبار که کشورشان را به فساد کشاند و ذخایرشان را نابود ساخته بود آن‌سان که نزدیک

۱. در نسخه C: فنیبا و در D: قنبا.

بود بر او شورش کنند، سخن‌ها گفت. و گفت در اسراف و تبذیر به پایه‌ای رسید که سنگ طلایی را که در ضمن ذخایر اجدادش بود بفروخت و آن سنگی بود به وزن بیست قنطار که از معدن آورده بودند پی آن‌که آن را در آتش گداخته باشند یا کار دیگری کرده باشند. می‌گفتند از نفیس‌ترین و شگفت‌انگیزترین ذخایر بوده است. زیرا همانند آن به ندرت در معدنی یافت شود. آن سنگ را به بهایی اندک از او خریدند و این به هنگامی بود که ذخایر پادشاهان پیشین را در راه فسق و فجور و تخلف از سیره مرضیه به باد اسراف و تبذیر داده بود. گفت: به بیماری خواب دچار شد. و آن مرضی است که اهل اقلیم بویژه پادشاهان بسیار به آن مبتلا می‌شوند. چنان‌که بیمار همه اوقات به خواب است و تنها اندک مدتی به هوش می‌آید و دیده می‌گشاید. این بیماری بسی زیانمند است و به مرگ می‌پیوندد. و گوید که این بیماری به مدت دو سال گریبانگیر او شده بود. در سال ۷۷۵ بمرد. پس از او پسرش موسی به جایش نشست. او روش دادگری پیشه نمود و در کار مردم نظر کرد و از طریقه پدر رویگردان شد. وزیرش ماری جاطه بر امور دولت او چیره شد. ماری (۹) در زبان ایشان به معنی وزیر است و معنی جاطه را نیز بیان کردیم. ماری جاطه امروز دست پادشاه را از کارها کوتاه کرده و خود بر او فرمان می‌راند و بسیج سپاه و فرستادن نیرو به عهد اوست. مناطق شرقی بلاد خود را زیر پی نوردیده است و به مرزهای کوکو تجاوز کرده. همچنین در آغاز دولت برای نبرد با تکرده در آن سوی بلاد در قلمرو ملثمین نیز بسیج سپاه نمود و آنجا را بسختی محاصره کرد. سپس از محاصره دست برداشت. اکنون میانشان قرارداد صلح برقرار است.

تکرده در هفتاد مرحله‌ای از وارکلاست و در جانب غربی سمت قبله آن. در آنجا از ملثمین یکی است که به سلطان معروف است. راه حاجیان سیاه پوست از دیار اوست. میان او و امیر زاب و وارکلا معاهدات دوستانه و ارتباط است. گفت که شهر بزرگ مردم مالی شهر بنی (سفید) است. شهری است وسیع دارای محصولات کشاورزی و بناهای نیکو و بازارهای پررونق. امروز بندری است که مسافران دریا از مغرب و افریقه و مصر در آنجا پیاده می‌شوند و از هر جا امتعه و کالا به آنجا می‌آوردند. در این ایام به ما خبر رسید که منساموسی در سال ۷۸۹ درگذشت و پسرش منسامغا به جای او نشست. او نیز یک سال یا حدود یک سال بعد کشته شد و پس از او صدکی^۱ شوی مادر موسی به

حکومت رسید و صندکی به معنی وزیر است. پس از یک سال مردی از خاندان ماری جاطه برجست و او را بکشت. سپس از بلاد کفر مردی به نام محمود که به منساقو پسر منساولی پسر ماری جاطه بزرگ انتساب داشت بیامد و بر ملک و دولت غلبه یافت. و در سال ۷۹۲ بر ایشان فرمان راند. لقب او نیز منسامغا بود. الخلق والامر لله وحده.

خبر از لمطه و کزوله و هسکوره فرزندان تُصْکِی. اینان برادران هواره و صنهاجه‌اند

گفتیم که این سه قبیله برادران صنهاجه‌اند و ما در هر سه آنها تصکی لنگ دختر زجیک‌بن مادغس است. اما صنهاجه از فرزندان عامیل‌بن زعزاع است و اما هواره از فرزندان اوریع و اوریع فرزند تصکی است و پدرش برنس. و اما در باب نسب دیگران چیز محققى حاصل نشده است.

ابن حزم گوید برای صنهاجه و لمطه پدری شناخته نیست. این سه امت در سوس و اراضی همجوار آن از بلاد صحرا و جبال درن زندگی می‌کنند. از دشت و کوهستان همه جا را پر کرده‌اند. اما لمطه بیشترشان همجوار ملثمین‌اند از صنهاجه. و ایشان را شعوب بسیار است. بیشتر چادرنشین‌اند. دو قبیله از آنان که زکن و ولخس نامیده شوند در شمار ذوی حسان از قبیله معقل درآمده‌اند. بقایای لمطه در صحرا با ملثمین و بخش بزرگی از ایشان در جهت جنوبی بلاد تلمسان و افریقیه زندگی می‌کنند. از آنان بود فقیه و اکاک‌بن زیری مصاحب ابو عمران الفاسی که به سجالماسه رحل اقامت افکند. شاگرد او عبدالله‌بن یاسین صاحب دولت لمتونه بود و ما از او سخن گفتیم. اما کزوله، آنان را بطون بسیار است. بیشتر در سوس زندگی می‌کنند. مجاور لمطه‌اند و با آنان در کشاکش‌اند. اکنون چادرنشینی از ایشان در سرزمین سوس هستند. آنان را با قبایل معقل پیش از آن‌که به سوس داخل شوند جنگ‌هایی بود. چون به سوس داخل شدند بر آنان غلبه یافتند. و کزوله امروز در زمرة همپیمانان و رعایای ایشان‌اند.

و اما هسکوره، تا این عهد در عداد مصامده‌اند و به دعوت موحدین پیوسته‌اند. آنان را امم بسیار و بطون گسترده‌ای است. مواطنشان در کوهستان‌هایشان پیوسته به کوه‌های درن است و از جانب مشرق تا تادلا و از جانب جنوبی تا درعه. بعضی حتی پیش از فتح مراکش به دعوت محمدبن تومرت داخل شدند ولی تا سال‌های بعد همه به دعوت

نیوستند. از این روست که آنان را در شمار موحدین به حساب نمی آوردند و اگر کسانی آنان را در شمار موحدین به حساب آورند، باید بدانند که از پیشگامان ایشان نبوده‌اند زیرا در آغاز با امام مخالفت می ورزیده‌اند. جنگ‌های ایشان با او و یاران و پیروان او همه گواه بر این مخالفت است. در آغاز، خلاف و عداوت با موحدین را به بانگ بلاد اعلام می کردند و می گفتند: خدا لعنت کند هتانه و تینملل و هرغه و هزرجه را. و چون بعدها به راه آمدند از فضیلت سبقت بی بهره ماندند، بر خلاف هتانه و تینملل و هرغه و هزرجه. بنابراین گرویدن ایشان به دعوت بعد از فتح مراکش بوده است.

بطون هسکوره متعدد است. از ایشان است مصطاوه و غجدامه و فطواکه و زمراوه^۱ و ایتفت و اینولتال و بنی سکور و شماری دیگر که از نام‌هایشان بیخبریم. در آخر دولت موحدین ریاست ایشان از آن عمرین و قاریط المسیب^۲ بود. ذکر او در اخبار المأمون [ابوالعلاء ادریس] و الرشید [عبدالواحد بن المأمون] از بنی عبدالؤمن خلفای موحدین در مراکش آمده است. پس از او مسعود بن کلداسن به ریاست رسید و او بود که ابو دبوس [ابوالعلاء ادریس الوائق بالله] را در کارش یاری داد. پندارم جد بنی مسعود بن کلداسن که در این عهد بر ایشان فرمان می رانند از فطواکه باشند که به بنی خطاب معروف‌اند. زیرا ریاست در این خاندان همچنان پیوسته بوده است.

چون موحدین را کار پریشان شد، چند بار بر بنی مرین عصیان کردند و از آن پس گاه در صلح و صفا بوده‌اند و گاه خلاف و تنافر. اینان همواره پناهگاه کسانی بودند که از فرمان عرب‌های جُشم سربر می تافتند و شورشگران برضد ایشان را مأوا می دادند. سپس دست از خلاف برداشتند و به پرداخت باج و خراج و جمع آوری آن از میان قوم خود گردن نهادند و هرگاه که سلطان را نیاز به سپاهی می افتاد به لشکرگاه او می پیوستند و در این روش چون دیگر مصامده بودند.

و اما ایتتیت ریاستشان در فرزندان هنو بود. یوسف بن مکنون^۳ از ایشان بود. او دژ تافیوت^۴ را برای خود برگزیده بود و در آنجا پناه گرفته بود. پسرانش علی و مخلوف پس از او در استحکام آن می کوشیدند. چون یوسف هلاک شد پسرش مخلوف جای او را

۱. در نسخه D: وزمراوه

۲. چنین است در سه نسخه خطی که مورد استفاده ماست و از نسخه E ساقط است.

۳. در نسخه‌های A و D: مکنون

۴. نقطه گذاری این کلمه در نسخ مختلف، مختلف است. ولی در نسخه‌های A و E تافیوت ضبط شده.

بگرفت و در سال ۷۰۲ نفاق آشکار کرد. سپس به اطاعت گروید. او بود که یوسف بن ابی عباد را که به مراکش تعدی کرده بود بگرفت - ما در اخبار او خواهیم آورد - چون از هرسو راه بر او گرفتند مخلوف بر او دست یافت و در بندش کشید. پس از او پسرش هلال بن مخلوف به ریاست رسید و ریاست در خاندان ایشان تا به امروز همچنان پیوسته است.

اما بنی ایتولتال، ریاستشان در میان فرزندان ترومیت بود. در عهد سلطان ابوسعید و پسرش ابوالحسن بزرگشان علی بن محمد نام داشت. او را در خلاف و سرکشی آوازه است. و پسرش ابوالحسن در آغاز حکومت خود پس از مدتی محاصره او را به تسلیم واداشت و در زمره زبردستان خود درآورد و تحت نگهداری و عنایت خود و امرای خود قرار داد. تا در تونس در آن طاعون کشنده به هلاکت رسید. پسرانش بعد از او امور قوم را در دست گرفتند و همچنان بیوندند تا منقرض شدند. در این عهد ریاست ایشان در همان خاندان و از آن پسر عموهای آنهاست.

اما فطواکه: اینان گسترده‌ترین و بزرگترین این بطون هستند. ریاست در میان اینان است و به فرمانروای کشور از دیگران نزدیکترند و بیشتر به کارهای او می‌پردازند. بنی خطاب پس از انقراض موحدین به بنی عبدالحق گرایش یافتند. آنان نیز کارهایی را به ایشان واگذاشتند و از میان شیوخشان رؤسایشان را برمی‌گزیدند. شیخ ایشان در عهد سلطان ابویعقوب یوسف. محمد بن مسعود و بعد از او پسرش عمر بن محمد بود. عمر به سال ۷۰۴ در مکان خویش بمرد، پس از او عمش موسی بن مسعود به حکومت رسید. سلطان به سبب خلافتی که از او سرزده بود در خشم شد و به بندش کشید. رهایی او از بند در سال ۷۰۶ بود ریاست هسکوره پس از او به محمد بن عمر بن محمد بن مسعود رسید.

چون دولت بنی مرین نیرومند شد و نشان فرمانروایی مصامده برافتاد بنی مرین رؤسای ایشان را برای جمع آوری باج و خراج، از آن‌رو که به رسوم آن آگاه بودند به خدمت گرفتند. در میان این قبایل از فرزندان یونس که از هنتانه بودند و بنی خطاب که از هسکوره بودند کس نیرومندتر نبود. بنابراین مشاغل مهم دولت مراکش گاه به عهده اینان بود و گاه به عهده آنان. محمد بن عمر بعد از موسی بن علی و برادرش محمد که از شیوخ هنتانه بودند به امارت رسید. محمد بن عمر همچنان بیوند تا کمی پیش از سقوط سلطان

ابوالحسن در قیروان هلاک شد. پسرش ابراهیم به تلمسان به نزد سلطان ابوالحسن رفت و چون ابوعنان به نام خود دعوت کرد بازگردید و همانند پدر طریق فرمانبرداری در پیش گرفت. ابوعنان نیز او را به سبب عمش عبدالحق، بنواخت و اعمال مراکش را به عهده او نهاد. ابراهیم از داعیان بزرگ او بود و در یاریش تحمل رنج‌های بسیار کرد. چون سلطان ابوالحسن درگذشت ابوعنان او را دریند کشید و به زندانش فرستاد و در سال ۷۵۳ که به تلمسان می‌رفت پیش از حرکت به قتل رسانید. برادرش منصور بن محمد جانشین او گردید، تا سال ۷۷۶ که امیر عبدالرحمان مراکش را از ابویفلوسن بستد. پس او را فراخواند و بگرفت و در خانه پسر عمش بجوین‌العلام بن مسری بن مسود بن خطاب که از زمره یاران او بود به زندانش کرد. او و پدرش از بیم فرزندان محمد بن عمر که خود را نامزد ریاست کرده بودند به بنی مرین گرایش یافته بودند. چون بجوین‌العلام او را دست بسته در خانه خود یافت برجست و به قتلش آورد. پسرانش را نیز با او بکشت. سلطان به سبب این عمل بر او خشم گرفت و اندکی دریندش کشید. سپس آزادش کرد و او به استقلال در این عهد بر هسکوره ریاست یافت. والله قادر علی ما یشاء.

طبقه سوم از صنهاجه

در این طبقه فرمانروایی نبوده است و حال آنکه در این عهد بزرگترین قبایل به شمارند. بعضی از ایشان در جانب شرقی کوه درن، میان تازی و تادلا و معدن بنی فازاز زندگی می‌کنند. آنجا که کوه به آکرسلوین از بلاد نخل می‌پیوندد. کوه درن میان بلاد ایشان و باد مصامده در مغرب فاصله است. سپس از این جبال بالا می‌روند و آنجا به سوی جنوب می‌پیچند و به آکرسلوین منتهی می‌شوند، سپس از آکرسلوین به سمت مغرب می‌روند تا درعه و تا ضواحی سوس اقصی. شهرهایش عبارت‌اند از: تارودانت و ایفری و ان فونان و غیر آن. همه اینان را زناگه با حذف هاء از صنهاجه و گردانیدن صاد به زاء و بدل کردن جیم آن به گاف که عرب‌های امروز میان کاف و قاف یا میان کاف و جیم تلفظ می‌کنند (گاف) و به هنگام معرب کردن گاف را به جیم بدل کرده‌اند.

این گروه از صنهاجه را میان قبایل غربی شمار بسیار است و نیرو و دلیری و سلحشوری و گردنفرازی افزون. و از آن میان ساکنان کوهستان مشرف بر تادلا بیشتر به این اوصاف متصف‌اند. ریاستشان در این عهد در میان فرزندان عمران زناگی است. اینان در برابر قدرت دولت‌ها ایستادگی می‌کنند و سر به گیرندگان باج و خراج فرود نمی‌آورند. قبایل جاناته متصل به ایشان‌اند. بعضی چادرنشین‌اند و در خانه‌های ساخته از شاخه‌های درختان زندگی می‌کنند و چون باران بیارد، در نواحی بلادشان به طلب قوت به حرکت می‌آیند و از یتغانیمین در جانب جنوبی مکناسه تا وادی ام‌الرابع در شمال تامسنا در دو سوی کوه درن در حرکت‌اند. ریاستشان در خاندان هیری است و او از مشاهیر ایشان است. اینان به باجگزاری خو گرفته‌اند و به خواری عادت کرده‌اند. قبایل دکاله در بسیط مغرب از ساحل ام‌الرابع تا مراکش پیوسته به آنهاست و جانب مغرب بر ساحل دریای محیط در ناحیه از مور قبیله دیگری است با شمار بسیار که از حیث موطن و نحل و باج و خراج و کارهای دیوانی در مصامده مندرج‌اند. در این عهد ریاستشان در خاندان عزیزبن

بیورک است و ذکر آن خواهد آمد. امروزه بنی بطلال معروف‌اند. از قبایل صنهاجه بطون دیگری است در جبال تازی و بالاتر از آن، چون بنی بطویه و مجاصه و بنی وازتین^۱ تا کوهستان لکائی از کوه‌های مغرب که معروف است به بنی لکائی به نام یکی از قبایل ایشان. بطویه را سه بطن است: بقویه در تازی و بنی ریاخل در شهر المزمه و فرزندان محلی در تافرسیت. فرزندان محلی را بر ذمه بنی عبدالحق. ملوک بنی مرین، حقی است. مادر یعقوب بن عبدالحق از ایشان بود و یعقوب بن عبدالحق آنان را به وزارت برگزید. از ایشان بود طلحه بن محلی و برادرش عمر، و ما در بیان دولت ایشان از آنان یاد خواهیم کرد.

پیوسته به زمین مغرب، میان کوه‌های درن و کوه‌های ریف، در ساحل دریای روم آنجا که مساکن غماره است - و از آن یاد خواهیم کرد - قبایل دیگری است از صنهاجه که برخی در ارتفاعات و برخی در دره‌ها در زمین‌های هموار زندگی می‌کنند و خانه‌هایشان از سنگ و گل است. چون فشتاله و مشطه و بنی وریاکل و بنی حمید و بنی مزکلده و بنی عمران و بنی درکون و بنی ورتزر و ملوانه و بنی وامود. مواطن همه اینان در ورغه و امرکو است. کارشان بافندگی و زراعت است از این رو آنان را صنهاجه جوله گویند. اینان در شمار قبایل باجگزارند. اکثراً زبانشان عربی است و همجوار کوه‌های غماره‌اند.

پیوسته به کوه‌های غماره در تاحیه ایشان کو سریف است، موطن بنی وزروال از صنهاجه و بنی معان. اینان برای معاش خود هیچ پیشه‌ای ندارند. و آنان را صنهاجه المعز می‌گویند، بدان سبب که کوه‌هایشان صعب‌العبور و دست نیافتنی است خراج نمی‌پردازند. اما آن گروه از صنهاجه که در از مور هستند - چنان‌که گفتیم - صنهاجه‌الزرز^۲ نامیده می‌شوند زیرا دستخوش مذلت و باجگزاری هستند. واللہ وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

برخی چنان پنداشته‌اند که بنی وربند از صنهاجه با بنی یزناسن و بطویه خویشاوندان مادری هستند و اصل یزناسن، اجناسن است و معنی آن به زبان عربی بر زمین نشسته است.

خبر از مصامده از قبایل بربر و دولت و سلطنت ایشان در مغرب و سرآغاز و سرانجام ایشان

مصامده فرزندان مسمودبن برنس بن بربرند. ایشان از همه قبایل بربر بیشترند. از بطون ایشان است برغواطه و غماره و اهل کوه درن. پیوسته و از زمان‌های دور موطن ایشان در مغرب اقصی بوده است. کمی پیش از اسلام و در صدر اسلام مصامده برغواطه سروری داشتند ولی از آن پس تا این زمان این سروری و تقدم از آن مصامده جبال درن است. در برغواطه در آن عصر ایشان را دولتی بود و در درن نیز دولت دیگر با به عبارت دیگر دولت‌های دیگر پدید آمد. و ما از آن یاد خواهیم کرد. اکنون بر حسب آنچه به ما رسیده است از این شعوب و دولت‌هایشان سخن می‌گوییم.

خبر از برغواطه از بطون مصامده و دولت ایشان و سرانجام و سرآغاز احوالشان این نخستین تیره از ایشان است. در صدر اسلام به تقدم و کثرت موصوف بودند. شعوب بسیارند ولی پراکنده. موطنشان در سرزمین‌های تامسنا و ریف و در کنار دریای محیط است، چون سلا و از مور و انفی و اسفی. بزرگشان در آغاز قرن دوم هجری طریف ابوصالح بود. از سرداران میسرة الحقییر المطغری بود. قیام به دعوت صفریه داشت. معزوزبن طالوت نیز با ایشان بود. سپس کار میسره و صفریه پریشان و منقرض گردید ولی طریف همچنان در تامسنا دعوت برپای می‌داشت. گویند دعوی پیامبری کرد و برای‌شان آیینی نهاد. چون بمرد پسرش صالح بن طریف به جای او نشست. صالح نیز همراه پدر در جنگ‌های میسره شرکت می‌جست و در میان ایشان از اهل علم و اهل خیر بود.

سپس از آیات خداوند دوری جست و دعوی پیامبری کرد و آیینی نو نهاد که بعد از او مردم بر آن آیین بودند و آن در کتب مورخین معروف است. مدعی بود که قرآنی بر او نازل شده و از آن برای قوم خود سوره‌هایی می‌خواند یک سوره، سوره خروس بود و یکی سوره شتر و سوره فیل و سوره آدم و سوره نوح و سوره‌هایی به نام بسیاری از پیامبران دیگر و سوره هاروت و ماروت و ابلیس و سوره غرایب دنیا و در آن سوره به زعم ایشان بسیاری از دانش‌ها بود و در آن از حلال و حرام سخن رفته بود و از شریعت و از قصص. آن سوره را در نماز می‌خواندند. پیامبر خود را صالح‌المؤمنین خطاب

می‌کردند. بکری از زمورین صالح بن هاشم بن وراذ که از سوی پادشاهشان ابومنصور عیسی بن ابی‌الانصار در سال ۳۵۲ به نزد الحکم المستنصر اموی به قرطبه رفت چنین حکایت می‌کند:

همه اخبار او را داورد^۱ ابن عمرالمسطاسی که با او آمده بود، از زبان او ترجمه می‌کرد گوید که ظهور صالح در ایام خلافت هشام بن عبدالملک بود، به سال بیست و هفتم از قرن دوم هجری بعضی گویند ظهور او در قرن اول هجرت بود و او این ادعا را به سبب دشمنی با رسول خدا (ص) یا به سبب تقلید از او چون از شأن و مقام او خبر یافت، آشکار کرد. و قول اول درست‌تر است. سپس پنداشت که او همان مهدی بزرگ است که در آخرالزمان خروج می‌کند و عیسی مصاحب اوست و پشت سرش نماز می‌خواند و نام او در عرب صالح است و در زبان سریانی مالک است و در عجمی عالم است و در عبرانی رویا و در بربری وریا است به معنی کسی که بعد از او پیامبری نیست. پس از چهل و هفت سال که در میان قوم بود به سوی مشرق رفت و آنان را وعده داد که در زمان دولت هفتمین از آنها باز می‌گردد و وصیت کرد که پس از او پسرش الیاس دین او را برپای دارد و نیز وصیت کرد با خلفای اموی اندلس طریق دوستی در پیش گیرد و چون کارشان نیرو گرفت دین خود آشکار سازد.

پس از او پسرش الیاس به جایش نشست. الیاس در عیان اظهار اسلام می‌کرد و در نهان بر طبق وصایای پدر کیش کفرآمیز او می‌داشت. الیاس مردی پاکیزه و عقیف و زاهد بود. پس از پنجاه سال ریاست بمرد. پس از او پسرش یونس زمام امور به دست گرفت و دین خود آشکار کرد و به کفرشان دعوت نمود. و هر کس را که به دین او درنیامد بکشت تا آنجا که شهر تامسنا و هر شهر دیگری را که پیوسته به آن بود در آتش بسوخت. گویند هشتاد و دو شهر را آتش زد و مردمش را به سبب مخالفت با خود طعمه شمشیر نمود. در جایی که آن را تاملوکاف گویند و آن سنگی است بلند در وسط بازار از زمین جسته هفت هزار و هفتصد و هفتاد تن را به قتل آور.

از مور گوید: یونس به مشرق رفت و حج به جای آورد و حال آنکه هیچیک از خاندان او، نه پیش از او حج به جای آوردند و نه بعد از او. پس از چهل و چهار سال از فرمانرواییش بمرد. پس از او فرمانروایی از میان فرزندان او به در رفت و ابوغفیر محمد بن

۱. در نسخه A: ذلواد و در E: داود

معادبن الیسع بن صالح بن طریف به جای او نشست و بربرغواطه غلبه یافت و دین پدران خویش برگزید و شوکت و عظمتش بسیار شد. او را در بربر وقایع مشهور است و روزهای مذکور. سعیدبن هشام المصمودی در این شعر خود به آنها اشارت کرده است:

فَقِيَ قَبْلَ التَّفَرُّقِ وَأَخْبِرِنَا	وَ قَوْلِي وَ أَخْبِرِي خَبْرًا يَقِينَا
وَ هَذِي أُمَّةٌ هَلَكُوا وَ ضَلُّوا	وَ خَابُوا لِاسْتِقْوَا مَاءَ مَعِينَا
يَقُولُونَ النَّبِيُّ أَبُو غُفَيْرٍ	فَأَخْرَى اللَّهُ أُمَّ الْكَافِرِينَ
أَلَمْ تَسْمَعْ وَ لَمْ تَرَ يَوْمَ بَيْتِ	عَلَى آثَارِ خَيْلِهِمْ رَنِينَا
رَنِينَ الْبَاكِيَاتِ فَبَيْنَ تَكْلِي	وَ عَادِيَةِ وَ مُسْقِطَةِ جَنِينَا
سَيَعْلَمُ أَهْلُ تَامَسْنَا إِذَا مَا	أَتَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ مُهْطِعِينَا
هَذَاكَ يُونُسَ وَ بَنَوَابِيهِ	يَقُودُونَ الْبَرَابِرَ حَائِرِينَا
إِذَا وَرَى رَمْتِ عَلَيْهِمُ	جَهَنَّمَ قَائِدَ الْمُسْتَكْبِرِينَا
فَلَيْسَ الْيَوْمَ يَوْمَكُمْ وَ لَكِنْ	لِيَأْتِيَ كُنُوزَ الْمُتَيْسِّرِينَا

ابو غفیر چهل و چهار زن گرفت و چهل و چهار فرزند داشت. در اواخر قرن سوم سال بیست و نهم از پادشاهیش بمرد. پس او پسرش ابوالانصار عبدالله به فرمانروایی رسید. به همان سنت او بود. مردی مهیب بود چنانکه ملوک عصر برای او هدایا می فرستادند و با صلوات و تحف شر او از سر خود رفع می کردند. او ملحفه ای بر دوش می افکند و لنگی بر کمر می بست و لباس دوخته نمی پوشید و عمامه بر سر نمی نهاد. در کشور او فقط غریبان عمامه می بستند. حق همسایه را رعایت می کرد و به عهد وفا می نمود. در سال چهل و یک از قرن چهارم بمرد. چهل و چهار سال فرمانروایی کرد. در امسلاخت به خاک سپرده شد و قبرش آنجاست. پس از او پسرش ابومنصور عیسی در سن بیست و یک سالگی به جایش نشست. بر همان سیره اجداد خود بود. او نیز دعوی نبوت و کهنانت داشت. کارش بالا گرفت و نیرومند گردید. قبایل مغرب به دین او اعتراف کردند.

زمور گوید: از وصایای پدرش این بود که ای پسر تو هفتمین امرای خاندان خویش هستی امید است که صالح بن طریف نزد تو آید. زمور گوید: شمار سپاهیان او سه هزار تن از برغواطه بود و ده هزار تن از دیگران چون جراوه و زواغه و برانس و مجکصه^۱ و مطغره و بنی دمر و مطماطه و بنی وارزکیت و نیز بنی یفرن و اصاده و رکانه و ایزمن و

۱. در نسخه B: مجاصه

رصافه و رنمضاره^۱ که همه بر دین او بودند. و پادشاهان‌شان از آن هنگام که بودند ساز شاهانه به کار نمی‌بردند پایان کلام زمور.

ملوک دو ساحل - مغرب و اندلس - چون ادارسه و امویان و شیعه را در غزو با این برغواطه و جهاد با ایشان در اثنای این حوادث و بعد از آن آثار عظیمی است. چون جعفر بن علی از اندلس به مغرب آمد و المنصور بن ابی عامر در سال ۳۶۶ فرمانروایی مغرب به او داد و در بصره (از بلاد مغرب) فرود آمد سپس میان او و برادرش یحیی خلاف افتاد. برادرش یحیی سپاه و امرای زناته را برضد او تحریض کرد. جعفر بدان سبب دست از فرمانروایی برداشت و آهنگ جهاد برغواطه کرد و این را از اعمال صالحه خویش برمی‌شمرد. جعفر با اهل مغرب و همه سپاهیان اندلسی روان شد و در وسط بلادشان با آنان رویاروی گردید. ولی در این نبرد شکست خورد و با برخی از سپاهیان‌ش جان خویش برهاند و نزد برادر به بصره (از بلاد مغرب) رفت. سپس المنصور بن ابی عامر او را فراخواند و او برادر خود را در امارت مغرب رها کرد و خود برفت. در سال ۳۶۸ بدان هنگام که بلکین بن زبیری به غزای مغرب رفت و زناته از برابر او تا باروی سبته عقب نشستند و در کوه‌های صعب‌العبور آن دیار پناه گرفتند بلکین به آهنگ جهاد برغواطه بازگردید و پیش تاخت. ابومنصور عیسی بن ابی‌الانصار همراه با قوم خود به جنگ او آمد ولی به هزیمت شد.

در این نبرد ابومنصور کشته شد و بلکین شمشیر در آنان نهاد و اسیرانشان را به قیروان فرستاد و خود در مغرب درنگ کرد و در راه قیروان هلاک شد و من نمی‌دانم بعد از ابومنصور چه کسی به جای او قرار گرفت. چون عبدالملک بن المنصور غلام خود واضح را به مغرب فرستاد واضح به هنگام بازگشتن از جنگ زبیری بن عطیه به سال ۳۸۹ به جنگ برغواطه رفت. او در این نبرد علاوه بر سپاهیان خود امرای نواحی و اهل آن ولایات را نیز به همراه داشت. از این‌رو در کشتار و اسیر کردن افراط ورزید. سپس بنی یفرن نیز پس از امارت بنی یعلی بن محمدالیفرنی به جنگ ایشان لشکر بردند و در ناحیه سلا از بلاد مغرب نبرد درگرفت و آنجا را از قلمرو فرزندان زبیری بن عطیه مگرای پس از یک سلسله نبردها بیرون آورد.

کار فرمانروایی یعلی به دست تمیم بن زبیری بن یعلی افتاد. در آغاز قرن پنجم. او در

۱. در نسخه A: ورنمضاره و در E: ویمضاره

شهر سلا و مجاور برغواطه بود. در جهاد با ایشان اثری بزرگ داشت. این واقعه در سال ۴۲۰ اتفاق افتاد. تمیم بر تامسنا غلبه یافت و از سوی خود کسی را بر آن گماشت و پیش از آن بسیاری را کشته و اسیر کرده بود. پس از تمیم بار دیگر برغواطه سربرداشت تا دولت لمتونه بر سر کار آمد. لمتونیان از موطن خود در صحرای غربی بیرون آمدند و به بلاد مغرب رفتند. و بسیاری از سوس اقصی و جبال مصامده را تصرف کردند. سپس هوای جهاد با برغواطه در تامسنا و بلاد وابسته آن از نواحی ریف غربی، در سرشان افتاد. ابوبکر بن عمر امیر لمتونه را مرابطین که قوم او بودن به سوی ایشان راند. در این نبردها حوادث مهم اتفاق افتاد چنانکه در یکی از آنها در سال ۴۵۰ صاحب دعوت عبدالله بن یاسین کزولی کشته شد. ابوبکر و قومش پس از او همچنان به جهاد خویش ادامه دادند تا دشمن را از پای درآوردند و آثارشان را از روی زمین برافکندند. صاحب دولت ایشان به هنگام انقراض دولتشان ابوحفص عبدالله از اعقاب ابومنصور عیسی بن ابی الانصار عبدالله بن ابی غفیر محمد بن معاد بن الیسع بن صالح بن طریف بود، که در این جنگ‌ها کشته شد و با مرگ او دولتشان منقرض شد و به دست مرابطین رگ حیاتشان گسسته گردید. والحمد لله رب العالمین.

بعضی در باب نسب برغواطه به غلط افتاده‌اند و آنان را از قبایل زناته به حساب آورده‌اند. بعضی دیگر می‌گویند که صالح یهودی و از فرزندان شمعون بن یعقوب بود که در برباط پرورش یافت و به مشرق آمد و به نزد عبدالله المعتزلی درس خواند و به جادوگری اشتغال داشت و فنون دیگر بیاموخت. سپس به مغرب آمد و در تامسنا فرود آمد. در آنجا قبایل نادانی از بربر یافت. در میان آنان بزیست و صلح و صلاح پیشه نمود ولی هرچه می‌گفت همه تظاهر و دروغ بود. پس مردم به او روی آوردند و پیرو او شدند و او دعوی پیامبری کرد. برخی او را برباطی می‌گویند، منسوب به برباط که در آن پرورش یافته است. برباط وادی است در فحص شریش از بلاد اندلس. برباط معرب شد و برغواط گردید، همه این سخنان را صاحب کتاب نظم الجواهر و غیر او از نسب شناسان بربر آورده‌اند و همه اینها غلط‌هایی آشکار است. این قوم از زناته نیستند و شاهد این مدعا موطن آنهاست و همجواریشان با برادرانشان مصامده. اما صالح بن طریف معروف است و از ایشان است نه از قوم دیگر. اگر در نسب او چنین بریدگی می‌بود یا از نژاد دیگر بود نمی‌توانست بر آن نواحی غلبه یابد و این سنت خداست در میان بندگان. نسب این

مرد از برغواطه است و ایشان شعبه‌ای از شعوب مصامده‌اند و این امری است معروف. والله ولی التوفیق.

خبر از غماره که از بطون مصامده است و بیان دولت‌های ایشان و دگرگونی احوالشان

این قبیله از بطون مصامده از فرزندان غمارین مسمودند. بعضی گویند غمارین مسطاف بن ملیل بن مسمود و بعضی گویند غمارین اصادبن مسمود. بعضی از عوام گویند غماره از غمر (فرو پوشید) می‌آید و اینان عرب‌هایی بودند که «غَمَرُوا فِي تَلِكِ الْجِبَالِ» از این‌رو آنان را غماره گفتند و این‌گونه نامگذاری شیوه‌ای عامیانه است. غماره را شعوب و قبایل بیحساب است. بطون مشهور آن عبارت‌اند از: بنی حمید و متیوه و بنی نال و اغصاوه و بنی وزروال و مَجَكْسَه. پایان موطن ایشان جبال ریف است در ساحل دریای رومی در سمت راست سرزمین مغرب، از غساسه، سپس نَگُور، پس بادیس سپس تیکیساس، سپس تیطاوین آن‌گاه سبته و سپس قصر، تا طنجه جمعاً پنج مرحله یا بیشتر. قبایل غماره در این سرزمین در کوه‌های بلندی که به یکدیگر پیوسته و دیواره‌ای بعد از یواره دیگر قرار دارد زندگی می‌کنند. عرض این زمین نیز پنج مرحله است که تا زمین‌های قصر کتامه و وادی وَرْغَه کشیده شده. همه مراتع و چراگاه‌ها است و اراضی مزروعی و باغ‌ها و بستان‌های انبوه.

برای تویان شد که ایشان از مصامده‌اند و هنوز هم نام مصامده برسر بعضی از شعوب آنها باقی مانده است. چنان‌که ساکنان سرزمین‌های میان سبته و طنجه را مسموده گویند. قصرالحجاز که از آنجا از خلیج گذشته به طریف می‌روند منسوب به آنهاست. این قول را که غماره از مصامده‌اند پیوسته بودن موطنشان به موطن برغواطه که از شعوب مصامده‌اند تأیید می‌کند. از ازغار و اصیلاست تا انفی. از آنجا موطن برغواطه و دکاله به هم پیوسته است تا قبایل مصامده در جبال درن و آن سوی آن از بلاد جنوبی. پس مصامده ساکنان کوهستان‌های مغرب اقصایند جز اندکی از آنها که در دشت‌ها زیست می‌کنند. این قبیله غماره از آغاز فتح در این بلاد می‌زیسته‌اند و ما را از وقایع پیش از آن آگاهی نیست.

مسلمانان را با ایشان در ایام فتح کشاکش‌ها بود. بزرگترین این کشاکش‌ها از آن

موسی بن نصیر بود که آنان را به اسلام آورد و فرزندانشان را به گروگان گرفت و به سرداری طارق بن زیاد لشکر بر سر ایشان برد. امیرشان در آن عهد یولیان بود. این یولیان همان بود که موسی بن نصیر با جمعی به نزد او رفت و یولیان او را به جنگ اندلس ترغیب کرد. چنانکه گفتیم یولیان در سبته اقامت داشت و این پیش از بنای نکور بود. غماره را در عهد دولت اسلامی دولت‌هایی بود و از میان ایشان کسانی پدیدار شدند که دعوی پیامبری می‌کردند همواره خوارج آهنگ جبال ایشان می‌کردند، زیرا جایی استوار بود و در خور پناه گرفتن در آن. ما از ایشان یاد خواهیم کرد.

خبر از سبته و دولت بنی عصام در آنجا

سبته از شهرهای قدیمی پیش از اسلام است. در آن روز مکان یولیان پادشا غماره بود. چون موسی بن نصیر بر سر او لشکر برد با پرداخت هدایایی با او مصالحه کرد و جزیه پذیرفت. موسی بن نصیر فرمان داد که پسر خود و پسران قومش را به گروگان به او دهد. چون طارق بن زیاد در طنجه قرار گرفت بر یولیان مقرر شد که سپاهیان خود را در اختیار او بگذارد و چون طارق از آب عبور کرد و به اندلس درآمد مقرر شد که یولیان پی در پی او را یاری رساند، تا پیروزی مسلمانان - چنانکه گفتیم - میسر گردید. چون یولیان درگذشت عرب‌ها سبته را به صلح تصرف کردند و از دست قوم او بستند و خود در آن مکان گرفتند. سپس فتنه میسرۃ الحقیق پیش آمد و دعوت‌های ضلالت آمیز او. بسیاری از بربرهای غماره و دیگر جای‌ها به او گرویدند و بربرهای طنجه به سبته رفتند و عرب‌ها را از آنجا راندند و شهر را خراب کردند و مردمش را اسیر نمودند. از آن پس سبته خالی افتاد.

آن‌گاه ماجکس از رجال و جوه قبایلشان به سبته یاری نهاد. به نام اوست که سبته را مجکسه گویند. ماجکس بار دیگر آنجا را بنا کرد و مردم به دیار خود بازگشتند ماجکس اسلام آورد و به سخن اهل علم گوش فراداد و بر این حال بیود تا درگذشت. چون او بمرد پسرش عصام مدتی بر آن دیار فرمان راند و پس از او پسرش مجیر بر مسند فرمانروایی بود. چون به هلاکت رسید برادرش رضی به امارت رسید. بعضی گویند که او فرزند عصام است نه برادرش. اینان در فرمان بنی ادیس بودند. عبدالرحمان الناصر را هوای تصرف بلاد مغرب در سر افتاد و آن بلاد را از بنی ادیس مالکان هبط و غماره بگرفت، و

این به هنگامی بود که مکناسه و زناته آنان را از قلمروشان در فاس رانده بودند و در آنجا به دعوت الناصر قیام کرده بودند و آن دعوت در اعمال ایشان پخش کرده بودند در این هنگام به نفع الناصر از سبته دست برداشتند او را اشارت کردند که سبته را از دست بنی عصام بستانند. الناصر لشکر خود را از راه دریا به سرداری نجاح بن غفیر بدان سو راند و در سال ۳۱۹ آنجا را فتح رکد. رضی بن عصام تسلیم شد و به فرمان او گردن نهاد و دولت بنی عصام منقرض گردید و سبته به دست الناصر افتاد و بیود تا پس از چندی بنی حماد بر آن استیلا یافتند و در آنجا دولتی تاسیس کردند و ما از آن یاد خواهیم کرد.

خبر از بنی صالح بن منصور ملوک نکور و دولت ایشان در غماره و دگرگونی احوالشان

چون مسلمانان در ایام فتح بر بلاد مغرب و اعمال آن مستولی شدند و آن را پاره پاره کردند و خلفا برای جهاد با بربرها پی در پی لشکر می فرستادند و از همه قبایل عرب کسانی در میان آنان بودند، صالح بن منصور الحمیری نیز از عرب های یمن در شمار اولین گروه هایی بود که به مغرب رفت. او را العبدالصالح می گفتند. صالح، نکور را خود تصرف کرد و ولید بن عبدالملک در سال ۹۱ هجری آن را به اقطاع او داد. این سخن صاحب المقیاس است. حد نکور از سمت مشرق به زواغه و جراوة ابن ابی العیص منتهی می شود در مسافت پنج روز راه. از آنجا همجوار مطماطه و اهل کبدانه و مرنیسه و غساسه ساکنان جبل هرک و قلع جاره که از آن بنی ورتندی است، می شود. و از مغرب تا قبیله بنی مروان از غماره و بنی حمید و تا مسطاسه و صنهاجه و آن سوی ایشان اوره حزب فرحون و بنی ولید و زناته و بنی یرنیان و بنی مراسم حزب قاسم صاحب صا گسترده است. و نکور را تا دریا پنج میل راه است. چون نکور به اقطاع صالح درآمد در آنجا درنگ کرد و شمار فرزندانش افزون گردید. قبایل غماره و صنهاجه گرد او را گرفتند و بر دست او اسلام آوردند و به کار او پرداختند. صالح تمسامان را گرفت و اسلام را در آنجا رواج داد و چون بار شرایع و تکالیف بر دوش مردم سنگینی کرد مرتد شدند و صالح را اخراج کردند و مردی از نفزه را بر خود امارت دادند معروف به رندی. آنگاه پس از ارتداد توبه کردند و به اسلام بازگشتند و صالح را بازگردانیدند پس از او پسرش معتصم بن صالح جانشین او شد. مردی دلیر و پاکدل و عابد بود. خود امر خطبه و

نماز را به عهده می‌گرفت. پس از اندک مدتی بمرد. پس از او برادرش ادریس بن صالح به جایش نشست. شهر نکور را در کنار وادی پی افکند ولی به پایانش نرسانید. در سال ۲۴۳ بمرد و پس از او پسرش سعید بن ادریس به جایش نشست و کارش بالا گرفت. نخست در شهر تمسامان بود. سپس در آغاز حکومتش به شهر نکور پرداخت و بدانجا نقل کرد. و این همان شهری است که امروز المزمه خوانده می‌شود این شهر میان دو رود است یکی رود نکور که سرچشمه آن از بلاد کزنایه است و سرچشمه آن با رود ورغه یکی است و دیگر رود عیس که از بلاد بنی وریاغل سرچشمه می‌گیرد. این دو رود در اكدال به هم می‌پیوندند. سپس از هم جدا می‌شوند و در برابر نکور در عدوة‌الاندلس در ناحیه یزلیانه به دریا می‌ریزند.

نکور در سال ۲۴۴ با مجوس که با کشتی‌های خود آن را مورد حمله قرار داده بودند مصاف داد و مجوس هشت روز در نکور ماندند و کشتار و تاراج کردند. سپس افراد قبایل برانس با سعید بن ادریس دست به دست هم دادند و آنان را برانندند. غماره پس از آن بر سعید بشوریدند و او را خلع کردند و مردی را از خود به نام سکن بر خود امارت دادند. سعید لشکر گرد آورد بر دشمن تاخت و خداوند نیز او را یاری فرمود آن سان که جمع ایشان بریشان ساخت و سردارشان بکشت و کارش قوت گرفت، در سال ۲۸۷ پس از سی سال از حکومتش بمرد پسرش صالح بن سعید به جایش نشست. او نیز در استقامت و فداکاری شیوة اسلاف در پیش گرفت. او را با بریرها جنگ‌هایی بود. در سال ۳۵۰ پس از شصت و دو سال فرمانروایی بمرد.

پس از او پسرش سعید بن صالح که کوچکترین فرزند او بود به حکومت رسید برادرش عبیدالله و عمش رضی بر او خروج کردند و او پس از جنگ‌های بسیاری بر آنان غلبه یافت و برادرش را به مشرق تبعید کرد و او در مکه بمرد. عم خود رضی را زنده گذاشت زیرا داماد او بود. ولی هر کس دیگر از بنی اعمام و خویشاوندان خود را که به جنگ آورد بکشت. یکی از همان خاندان به نام سعاده‌الله بن هارون بر او خشم گرفت و به بنی یصلتن پیوست که صاحب کوهستان ابوالحسین بودند و راه‌های پنهانی شهر را به آنان بنمود. آنان به لشکرگاهش درآمدند و بر او مستولی شدند و ساز و برگ او را به غارت بردند و هزارها تن از موالی او را کشتند و نکور را محاصره کردند. سپس سعید حمله آورد و خلق بسیار را به قتل آورد. سعاده‌الله به تمسامان گریخت و جان به سلامت

برد. سعید برادر او میمون را بگرفت و گردن زد. سعاده الله به طلب صلح قدم پیش نهاد. سعید پذیرفت و او را در شهر نکور به نزد خود فرود آورد. سعید سپس با قوم خود و اهل قلمروش که از غماره بودند به بلاد بطویه و مرنیسه و قلع جار و بنی ورتندی به جنگ رفت. و خواهر خود را به احمد بن ادریس بن محمد بن سلیمان دوست خود به زنی داد و او را به شهر نکور نزد خود آورد. پایه های دولت سعید در آن نواحی استور گردید. عیدالله المهدی او را به دعوت خود فراخواند و در پایان نامه او نوشته بود:

فَإِنْ تَسْتَقِيمُوا أَسْتَقِيمَ لِصَلَاةِكُمْ
وَأَنْ تَعْدِلُوا عَنِّي أَرَى قَتْلَكُمْ عَدْلًا
وَأَعْلُوا بِسَيْفِي قَاهِرًا لِسُيُوفِكُمْ
وَأَدْخُلَهَا عَفْوًا وَأَمْلًا قِتْلًا

شاعر او احمدس طلیطلی به فرمان یوسف بن صالح برادر امیر سعید او را چنین پاسخ داد:

كَذِبَتْ وَبَيْتَ اللَّهِ مَا تُحْسِنُ الْعَدْلَا
وَمَا أَنْتَ إِلَّا جَاهِلٌ وَمَنَافِقٌ
وَهُمَّتْنَا الْعَلِيَا لِدِينِ مُحَمَّدٍ
وَقَدْ جَعَلَ الرَّحْمَانُ هَمَّتَكَ السُّفْلَى
وَلَا عَلِمَ الرَّحْمَانُ مِنْ قَوْلِكَ الْفَضْلَا
تَمَثَّلَ لِلجَّهَالِ فِي السَّنَةِ الْمُثَلَى

عیدالله المهدی به مصالعه بن حبوس فرمانروای تاهرت نامه نوشت و فرمانش داد که به جنگ او رود. او نیز در سال ۳۰۴ لشکر آورد. پنجاه و چهار سال از حکومت او گذشته بود. سعید و قومش چندی پایداری کردند. ولی مصالعه بر آنان غلبه یافت و همه را بکشت و سرهایشان را به رقاده فرستاد. سرها را در شهر گردانیدند. بقایایشان از راه دریا به مالقه رفتند. عبدالرحمان الناصر اموی آنان را اجازت داد که فرود آیند و در پناه خود گرفت و در اکرامشان مبالغه نمود. مصالعه شش ماه در شهر نکور درنگ کرد. سپس خود به تاهرت رفت و دلول را که از کتانه بود بر نکور امارت داد. ولی سپاهیان دلول از گردش پراکنده شدند. خیر به بنی سعید بن صالح و قوم او در مالقه رسید. سران ایشان ادریس المعتصم و صالح بودند به کشتی نشستند و به نکور راندند. صالح پیشی گرفت. در بندر تمسامان بربرها بر او اجتماع کردند و در سال ۳۰۵ با او بیعت نمودند و او را به سبب خردسالیش یتیم لقب دادند. آن گاه بر سر دلول حمله بردند و بر او و یارانش ظفر یافتند و همه را کشتند. صالح فتحنامه به عبدالرحمان الناصر نوشت و دعوت او را در قلمرو خویش برپای داشت. عبدالرحمان الناصر برای او هدایا و تحف و ساز و برگ فرستاد. برادرانش و قومش به او پیوستند. و همچنان بر قاعده اول حکومت می کرد تا در سال ۳۱۵ درگذشت.

پس از او پسرش عبدالبدیع به حکومت رسید و المؤید لقب او بود. موسی بن ابی العافیه که داعی دعوت عبیدیان در مغرب بود، لشکر بر سر او برد و او را بگرفت و بکشت و شهر را بگرفت و در سال ۳۱۷ تاراج و ویران نمود. پس از چندی بقایای آنها به شهر بازگشتند و ابوایوب اسماعیل بن عبدالملک بن عبدالرحمان بن سعید بن ادریس بن صالح بن منصور بر آنان امارت یافت و شهری را که صالح بن منصور بنا کرده بود از نو آبادان ساخت و پس از سه سال که در آن مسکن گرفته بود، میسور غلام ابوالقاسم بن عبیدالله علوی، غلام خود صندل را به جنگ او فرستاد. آن به هنگامی بود که در فاس فرود آمده بود. با این صندل لشکری فرستاد. او جراوه را محاصره نمود، سپس به نکفور روی نهاد. ابوایوب اسماعیل بن عبدالملک به قلعه اکتدی پناه برد. صندل رسولان خود را به نزد او فرستاد. رسولان را بکشت. صندل به شتاب بیامد و هشت روز با او جنگ دریوست. عاقبت بر او ظفر یافت و قلعه را بگرفت و کشتار و تاراج کرد و مردی از کتامة را به نام مرمازوا بر آن امارت داد. صندل به فاس رفت و مردم نکور بازگشتند و با موسی بن المعتصم بن محمد بن قُرّة بن المعتصم بن صالح بن منصور بیعت کردند. وی در آن هنگام در کوه ابوالحسین نزد بنی یصلتن بود و به ابن رومی شهرت داشت.

صاحب‌المقیاس گوید: او موسی بن رومی بن عبدالسمیع بن ادریس بن صالح بن ادریس بن منصور بود. مرمازوا را با یارانش بگرفت و گردن زد و سرهایشان را به نزد عبدالرحمان الناصر فرستاد. سپس یکی از افراد خاندانش به نام عبدالسمیع بن جرثم بن ادریس بن صالح بن منصور شورش کرد و او را خلع نمود و در سال ۳۲۹ از نکور اخراج کرد. موسی با زن و فرزند و برادرش هارون بن رومی و بسیاری از بنی اعمام و اهل بیتش به اندلس رفت. بعضی در افریقیه ماندند و بعضی به مالقه رفتند. مردم نکور بر عبدالسمیع بشوریدند و او را کشتند و جرثم بن احمد بن زیاده الله بن سعید بن ادریس بن صالح بن منصور را فراخواندند. او نیز به شتاب بیامد. با او به سال ۳۳۶ بیعت کردند. زمام امور به دست گرفت. او نیز چون اسلافش بر مذهب مالک عمل می‌کرد. در آخر سال ۳۶۰ پس از بیست و پنج سال فرمانروایی بمرد. فرمانروایی در خاندان او نبود تا آن‌گاه که از داجه بر وهران غلبه یافتند و امیرشان یعلی بن فتوح الازداجی در سال ۴۰۶ و به قولی ۴۱۰ نکور را بگرفت و ویران نمود و دولتشان بعد از سیصد و چهارده سال از زمان حکومت صالح منقرض گردید و به بنی یعلی بن فتوح و ازداجه منتقل گردید و تا سال ۴۶۰ بر دوام بود. والله مالک الامور لا اله الا هو.

خبر از حامیم غماری که دعوی پیامبری کرد

این قبیله غماره غرقه در جهالت بودند و از شرایع الهی دور و به بدویت خوگر و از خیر و صلاح برکنار. در میان مجکسه مردی بود به نام حامیم بن مَنّ الله بن حریر بن عمرو بن رحفون از زوال بن مجکسه و ابو محمد کنیه داشت و کینه پدرش ابو خلف بود وی در سال ۳۱۳ در کوهستان حامیم - که به نام او نامیده شده - نزدیک تیطاوین دعوی پیامبری کرد. بسیاری از غماره بدو گرویدند و او نیز قوانین و آیین‌هایی از عبادات و احکام آورد و برایشان قرآنی ترتیب داد که به زبان خود می‌خواندند: «ای کسی که دیده را فروغ دادی تا به دنیا بنگرد. مرا از گناه خالی گردان. ای کسی که موسی را از دریا بیرون آوردی من به حامیم و به پدرش ابو خلف مَنّ الله ایمان آوردم. و سرم را و عظم را که در سینه پنهان دارم و خونم و گوشتم بدان احاطه دارد ایمن گردان و ایمان آوردم به تابعیت اعمه حامیم خواهر ابو خلف من الله» و این زن زنی جادوگر بود حامیم المفتری لقب داشت. خواهرش دبو نیز جادوگر و کاهنه بود و همواره در جنگ‌ها و خشکسالی‌ها به او استغاثه می‌کردند. حامیم در جنگ‌های مضموده در حوالی طنجه به سال ۳۱۵ کشته شد. پسرش عیسی پس از پدر در میان قوم مقامی ارجمند یافت. نزد عبدالرحمان الناصر رفت. خاندان ایشان بنی رحفو در وادی لاو و وادی داس نزدیک تیطاوین می‌زیستند.

پس از حامیم، عاصم بن جمیل یزدجومی هم از میان غماره دعوی پیامبری کرد. اخبار او نقل شده است. اینان تا این زمان هم به جادوگری گرایش دارند.

پیرانی از مردم مغرب برای من حکایت کردند که بیشتر جادوگران ایشان زنان جوان هستند. ایشان را قوه‌ای است که می‌توانند روحانیت هر کوبی را از کواکب که بخواهند جلب کنند و چون بر آن مستولی شدند به آن روحانیت مکیف شوند. از راه آن هر گونه که خواهند در اکوان تصرف می‌کنند. والله اعلم.

خبر از دولت ادراسه در غماره و سرگذشت ایشان

عمرین ادريس به هنگامی که محمد بن ادريس اعمال مغرب را به رأی جده اش کنزه مادر ادريس میان برادران تقسیم کرد، خود صاحب تیکیساس و ترغه و بلاد صنهاجه و غماره

۱. این نام در کتاب البکری و حوال آمده است.

شد. به قاسم بن ادریس طنجه و سبته و بصره (از بلاد مغرب) و متعلقات آن از بلاد غماره اختصاص یافت. سپس هنگامی که برادرش محمد با او راه خلاف پیمود، بر بلاد او غلبه یافت و چنانکه در اخبارشان آوردیم آن را بر قلمرو خویش درافزود. سپس فرزندان محمد بن قاسم به متصرفات خویش بازگشتند و آن را تملک کردند. محمد بن ابراهیم بن محمد بن قاسم قلعه حَجْر النَّسْر نزدیک سبته را پی افکند و آن را پناهگاه و ثغر قلمرو خویش گردانید. فرمانروایی در فاس و اعمال مغرب در فرزندان محمد بن ادریس باقی ماند. سپس به فرزندان عمر بن ادریس رسید. آخرین آنان یحیی بن ادریس بن عمر بود و او بود که با عبیدالله الشیعی به دست مصالحه بن حبوس سردار او بیعت کرد و مصالحه منشور امارت فاس را به او داد سپس در سال ۳۰۹ او را عزل کرد.

در سال ۳۱۳ یکی از بنی القاسم به نام حسن بن محمد بن قاسم بن ادریس بر او خروج کرد. این حسن را حجام می‌گفتند زیرا ضربات نیزه خود را بر حجامتگاه هماوردان خویش فرود می‌آورد. حسن حجام مردی پیشتاز و پیروز جنگ بود. مردم فاس بر ریحان بن علی الکتامی که از سوی مصالحه بر فاس نظارت می‌کرد بشویدند و حسن را بر خود امیر ساختند. موسی بن ابی العافیه بر سر او لشکر کشید و منهزمش ساخت و حسن پس از آن شکست بمرد. موسی بن ابی العافیه بر فاس و اعمال مغرب غلبه یافت و اداره را از آنجا برآورد و در حجرالنسر که دژ آنان بود محصور داشت. آنان به جبال غماره و بلاد ریف پناه بردند. غماره را در تمسک به دعوت ایشان آثار و مقامات است. در آن ناحیه دولتی تشکیل دادند و آن را به چند قطعه تقسیم کردند و بزرگترین قسمت‌های آن از آن بنی محمد و نیز از آن بنی عمر در تیکیساس و نکور و بلاد ریف بود. سپس عبدالرحمان الناصر روی به سرزمین‌های این سوی دریا و دفع شیعیان نهاد. بنی محمد در سال ۳۱۹ به سود او از سبته کنار رفتند و الناصر آن را از دست الرضی بن عصام رئیس مجکسه بستند. در آنجا دعوت ادراسه رواج داشت. این خاندان سبته را برای الناصر رها کردند و خود سر به فرمان او نهادند.

سپس [القائم] ابوالقاسم بن محمد بن عبیدالله، میسور را برای جنگ با ابن ابی العافیه به هنگامی که نقض پیمان کرده بودند و به سود امویان اندلس دعوت کرده بود، به مغرب فرستاد. بنی محمد راه رهایی خود در آن یافتند که به یاری میسور برخیزند. بنی عمر صاحبان نکفور نیز با آنان همراهی شدند.

چون ابن ابی العافیه از شور بختی خویش رهایی یافت و در سال ۳۲۵ از ناحیه صحرا بازگردید. پس از میسور نیز از مغرب، ابن ابی العافیه با بنی حمید و بنی عمر به جنگ پرداخت و پس از آن هلاک شد. عبدالرحمان الناصر وزیر خود قاسم بن محمد بن طلمس را در سال ۳۳۳ به جنگشان فرستاد و به ملوک مغراوه محمد بن خزرج و پسرش خیرنامه نوشت که با ابن ابی العافیه با سپاهیان خود او را یاری دهند (۹) ابوالعیش بن ادریس بن عمر، معروف به ابن متاله به فرمان آمد و رسولان خویش نزد الناصر فرستاد الناصر نیز او را امان نامه داد. آن‌گاه پسر خود محمد بن ابی العیش را برای تاکید این فرمانبردای به نزد او فرستاد. الناصر نیز بگرمی او را پذیرا شد و منشور امارت داد. دیگر ادریسیان نیز از بنی محمد تقلید کردند و خصومت بنهادند و از او امان نامه خواستند. او نیز برای همه بنی محمد امان نامه داد و محمد بن عیسی بن احمد بن محمد و حسن بن قاسم بن ابراهیم بن محمد خود به نزد الناصر رفتند.

بنی ادریس در ریاست خود به این بنی محمد بازمی‌گردند، از آن هنگام که برادرشان حسن بن محمد ملقب به الحجام در شورش خود برضد موسی بن ابی العافیه زمام امور را به دست گرفت. پس قاسم بن محمد ملقب به کنون را بعد از فرار موسی بن ابی العافیه بر خود ریاست دادند و او بلاد مغرب را غیر از فاس در تصرف آورد و دعوت شیعه آشکار کرد. تا سال ۳۳۷ در قلعه حجرالنسر بمرد. پس از او ابوالعیش احمد بن قاسم کنون به فرمانروایی رسید. مردی فقیه و عامل به ایام و اخبار بود و از شجاعت و کردم بهره‌مند و به احمد فاضل شهرت داشت. در دل به امویان اندلس گرایش داشت. تا آنجا که به دعوت برای [عبدالرحمان] الناصر پرداخت و بر منابر قلمرو خویش به نام او خطبه خواند و از فرمان علویان مصر بیرون آمد و سراسر مغرب تا سجلماسه با او بیعت کردند. چون مردم فاس با او بیعت کردند، محمد بن حسن را بر ایشان امارت داد. محمد بن ابی العیش بن ادریس بن عمر بن متاله در سال ۳۳۸ از سوی پدرش به نزد الناصر رفت در آنجا از وفات پدر خیر یافت. الناصر منشور امارت قلمرو پدر به او داد و روانه‌اش ساخت. عیسی فرزند عمش ابوالعیش احمد بن القاسم کنون در غیبت او بر قلمرو او در تیکیساس حمله کرده بود و آن را در تصرف آورده بود. و اموال ابن متاله را نیز متصرف شده بود. چون محمد از حضرت آمد، بربرهای غماره را بر سر عیسی کشید و او را نیک گوشمال دادند و مجروح کردند و یاراتش را در غماره کشتند. الناصر سرداران خود را به

مغرب فرستاد. نخستین کسی که در سال ۳۳۸ از آب گذشت و برسر بنی محمد آمد احمدبن یعلی از طبقه سرداران بود. او را با سپاهی گسیل داشته بود. احمدبن یعلی آنان را به ویران ساختن تیطاوین فرمان داد. امتناع کردند. ولی سرانجام سر به فرمان آوردند و به ویران ساختنش گردن نهادند.

چون احمدبن یعلی بازگردید بار دیگر بشوریدند الناصر حمیدبن یصل^۱ المکناسی را با سپاهی در سال ۳۳۹ روان داشت. در وادی لاو میانشان نبردی درگرفت و از آن پس تسلیم شدند. الناصر طنجه را از بنی محمد بستد. سپس سپاهیان او به دیگر سرزمین‌های مغرب تجاوز کردند و مردم همه تسلیم او گشتند. امرای زناته چون امرای مغراوه و بنی یفرن و مکناسه - چنان‌که گفتیم - به سود او دعوت کردند. کار بنی محمد روی در تراجع و ضعف نهاد. امیرشان ابوالعیش از الناصر خواست که اجازه دهد که به جهاد رود. الناصر اجازت فرمود و فرمان داد برای او در هر مرحله دژی بسازند، از الجزیره تا ثغر که سی مرحله بود. ابوالعیش لشکر به جنبش آورد و برادر خود حسن بن کنون را به جای خود نهاد. الناصر نیز در حق او نیکی کرد و برایش هر روز هزار دینار راتبه معین کرد. ابوالعیش در سال ۳۴۳ در جهاد به شهادت رسید.

چون [المعز، ابو تمیم] معد سردار خود جوهر کاتب را به مغرب فرستاد و خواست عمال آن دیار تسلیم امر او شوند حسن بن کنون از او حذر کرد و به قلعه‌النسر که پناهگاهشان بود تحصن جست و از آنجا رسول فرستاد و اظهار فرمانبرداری کرد. جوهر نیز متعرض او نشد. چون جوهر از دیار مغرب بازگردید، حسن بن کنون نیز به اطاعت [عبدالرحمان] الناصر گرایید و بر این حال بیود تا در سال ۳۵۰ که درگذشت.

الحکم [المستنصر بن عبدالرحمان] برای سد ثغور مغرب و استحکام امر دعوت خود بار دیگر دست به اقدام زد و عزم اولیای آنان یعنی ملوک زناته را تشحید کرد. و میان آنان و زیری بلکین آن گذشت که ذکر کردیم. سپس معد در سال ۳۶۲ بلکین بن زیری را به غزای مغرب فرستاد. او از زناته خون بسیار ریخت و در دیار مغرب پیش راند. حسن بن کنون به دعوت شیعه برخاست و پیمان طاعت مروانیان را بشکست. چون بلکین بازگردید حکم سپاهیان خود را به سرداری وزیرش قاسم بن طملس در سال ۳۶۲ به این سوی آب آورد تا با حسن بن کنون و بنی محمد نبرد کند. در این نبرد حسن بر سپاه حکم

۱. در نسخه A: یصل و در B: مصل و در D لصل (بدون نقطه)

پیروز شد.

محمد بن طلمس و خلق کثیری از سپاه و وابستگان او به قتل رسیدند. بقایای لشکر به سبته رفتند و از حکم یاری طلبیدند. حکم یکی از موالی خود را به نام غالب که مردی دلیر و بلند آوازه بود به یاری ایشان فرستاد و او را به اموال و سپاهیان بسیار مدد رسانید و فرمان داد ادرسیان را برکنند و کوچ دهد و نزد او برد و گفت: «ای غالب برو ولی اذن بازگشتن نداری مگر زنده و پیروز یا کشته و معذور». خبر آمدن غالب به حسن بن کنون رسید، از شهر بصره (در مغرب) بیرون رفت و همه اموال و حرم و ذخایر خود را به حجرالنسر که دژ مستحکم ایشان در نزدیکی سبته بود نقل کرد. غالب برای رزم با او به قصر مضموده فرود آمد و جنگ آغاز کردند. غالب موالی میان رؤسای بربر از غماره و کسانی از لشکریان که با حسن بودند تقسیم کرد. آنان بگریختند و تسلیم او شدند. حسن بن کنون به قلعه حجرالنسر^۱ واپس نشست و غالب از پی او آمد. حکم سپاهی از عرب‌ها و مردان مرزنشین را به یاریش فرستاد. اینان را به سرداری وزیر خود فرمانروای ثغر اعلیٰ یحیی بن محمد بن هاشم التجینی و جمعی از اهل بیت و حشم خود روانه داشت. در سال ۳۶۳ اینان در حرکت آمدند و در کنار قلعه فرود آمدند و حسن را سخت در محاصره گرفتند. حسن از غالب امان خواست. غالب بپذیرفت و دژ را از او بستد. سپس به بقایای اداره که در بلاد ریف بودند روی آورد و آنان را نیز از جای برکنند و همه را از حصارها و دژهایشان فرود آورد. آنگاه به فاس راند و فاس را بگرفت و محمد بن علی بن قشوش را امارت عدوة القرویین داد و عبدالکریم بن ثعلبة الجذامی را بر عدوة الاندلس امارت داد. غالب در حالی که حسن بن کنون و دیگر ملوک اداره را به همراه داشت به قرطبه بازگردید. غالب در این سفر بلاد مغرب را تسخیر کرد و حکامش را به اطراف پراکنده نمود و دعوت شیعه را برانداخت. این وقایع در سال ۳۶۴ بود. چون فاتحان بازگشتند حکم مردم را به پیشبازشان گسیل داشت و روز ورود ایشان به قرطبه یکی از روزهای فراموش ناشدنی دولت اموی بود.

حکم، حسن بن کنون را عفو کرد و به عهد خود در حق او وفا کرد و او مردانش را عطا و خلعت و دیگر پیشکش‌ها داد و بر ایشان راتبه و اجرا معین کرد و نام هفتصدتن از حواشی ایشان را در دیوان عطا ضبط کرد و اینان همه از بزرگان مغربیان بودند. ولی پس

۱. در نسخه‌های A و E: جبل النسر

از سه سال با حسن دل بد کرد زیرا از او قطعه عنبر بزرگی را خواست که در ایام فرمانروایی از یکی از اعمال مملکتش در ساحل دریا برایش فرستاده بودند و حسن از آن اریکه‌ای ساخته بود که به هنگام استراحت بر آن تکیه می‌داد. حکم می‌خواست که آن اریکه عنبرین را به نزد او فرستد. برخی از بنی اعمامش که از سوء خلق و لجاج او ملول شده بودند در نزد خلیفه از او سعایت کرده بودند. حسن از تقدیم آن سرباز زد. خلیفه بر او خشم گرفت و هر چه داشت از آن قطعه عنبر و دیگر چیزها همه را از او بستند.

سرزمین مغرب به حکم تعلق گرفت و امرای او برای دفع بلیکن پای عمل پیش نهادند وزیرش المصّحفی جعفر بن علی را منشور امارت مغرب داد. یحیی بن محمد بن هاشم را فراخواند و حسن بن کنون و همه ادارسه را به مشرق تبعید کرد، زیرا هزینه زندگی ایشان بر او گران می‌آمد. و با آنان شرط کرد که دیگر باز نگردند. آنان در سال ۳۶۵ از المریه حرکت کردند و چون العزیز نزارین معّد آنان را پذیرا آمد در قاهره فرود آمدند و مورد اکرام فراوان او واقع شدند و از او وعده نصرت یافتند.

العزیز، حسن بن کنون را به مغرب فرستاد و نامه‌ای درباره او به خاندان زیری بن مناد در قیروان نوشت که به یاری او برخیزند. حسن بن کنون به مغرب آمد و به نام خود دعوت کرد. المنصور بن ابی عامر از اندلس سپاه به دفع او فرستاد. سپاه اندلس بر او غلبه یافت. او را گرفتند و به اندلس فرستادند در راه چنان‌که در اخبارشان آورده‌ایم کشته شد و در سال (سفید) دولت ادارسه در مغرب منقرض گردید. تا آن‌گاه که بنی حمود که خود از ایشان بودند در بلاد غماره و سبته و طنجه چنان‌که انشاء الله تعالی خواهیم گفت. روی کار آمدند.

خبر از دولت بنی حَمُود و موالی ایشان در سبته و طنجه و سرگذشت آنان و احوال غماره پس از ایشان

ادارسه را چون الحکم المستنصر از اندلس به مشرق راند نشان ایشان از بلاد مغرب برافکند و غماره سر به فرمان مروانیاں اندلس نهاد و تسلیم سپاه اندلس گردید. سپس حسن بن کنون برای بازیافتن دولت از دست رفته به مغرب بازگردید و به دست المنصور بن ابی عامر کشته شد و با مرگ او دولت ایشان سراسر منقرض گردید و خود در میان قبایل دیگر پراکنده شدند و هر خاندان به جایی افتاد و پنهان گردید. آن سان که جامه آن نسب از تن به در کردند و رنگ بدویت گرفتند.

از فرزندان عمر بن ادريس دو مرد در زمرة بربرها به اندلس افتادند یکی علی و یکی قاسم، پسران حمود بن میمون بن احمد بن علی بن عبیدالله بن عمر بن ادريس. آوازه آن دو در دلیری و پشتتازی در همه جا پیچید.

چون در اندلس پس از انقراض دولت عامریان بربرها فتنه برانگیختند و سلیمان بن حکم را به خلافت برداشتند و المستعین لقب دادند، این دو پسر حمود یعنی علی و قاسم در زمرة خواص او درآمدند و مقامی شامخ یافتند. المستعین چون در قرطبه بر سریر فرمانروایی نشست و مغاربه را منشور امارت ولایت داد، علی بن حمود را امارت طنجه و اعمال غماره داد. علی بن حمود به قلمرو خویش رفت و با مردم آن دیار تجدید عهد کرد.

چندی بعد علی بن حمود سر از فرمان حکومت قرطبه برتافت و به نام خود دعوت کرد و به اندلس بازگردید و خلافت قرطبه را تصاحب کرد و فرمان حکومت قرطبه را به نام پسرش یحیی نوشت. یحیی بعد از هلاک پدرش علی به اندلس رفت تا بر سر حکومت با عمش قاسم منازعه کند. پس از رفتن یحیی برادرش ادريس زمام امور طنجه

و دیگر قلمرو پدر را در عدوه از موطن غماره به دست گرفت. و چو برادرش یحیی درگذشت به مالقه رفت و رجال دولت را فراخواند و حسن پسر برادر خود یحیی را به فرمانروایی سبته و طنجه فرستاد و نجای خادم را با او گسیل داشت تا حسن زیر نظر و فرمان و رای او کار کند.

چون ادریس بمرد ابن بقره^۱ در مالقه همه قدرت را به دست گرفت. نجای خادم حسن بن یحیی را برانگیخت که از طنجه در حرکت آید و به مالقه رود، او نیز برفت و مالقه را بگرفت و چون او را بر تخت خلافت استقرار بخشید به سبته بازگردید. حسن نیز منشور حکومت موطن غماره را به او داد. چون حسن بمرد، نجا به اندلس رفت و قصد آن داشت که خود همه کارها را بر عهده گیرد. از این روزه میان صقالبه مردان مورد اعتماد خویش را برگزید و همچنان بر این حال بیود تا آنگاه که در سبته و طنجه یکی از موالی بنی حمود به نام حاجب سکوت بر غواطی کوس فرمانروایی زد. سکوت بنده مردی آهنگر بود از موالی بنی حمود. مرد آهنگر او را از میان اسیران بر غواطه در یکی از جهادها خریده بود. سپس سکوت به دست علی بن حمود افتاد و به سبب نجابت و لیاقت تا آنجا فرارفت که بر کرسی فرمانروایی سبته و طنجه قرار گرفت و قبایل غماره از او اطاعت کردند.

دولت او ادامه یافت تا زمان دولت مرابطین و غلبه یوسف بن تاشفین بر قبایل مغراوه در فاس. بقایای مغراوه به شهر دمنه در آخر سرزمین مغرب همجوار بلاد غماره گریختند. در سال ۳۷۱ یوسف بن تاشفین بار دیگر با مغراوه نبرد کرد و حاجب سکوت بر غواطی را برای غلبه بر آنان به یاری فراخواند. او نیز لشکر بیاورد تا یوسف بن تاشفین را در مبارزه با دشمنش یاری دهد ولی پسرش که مردی سست رای بود پدر را از آن کار بازداشت. چون یوسف بن تاشفین از کار مردم دمنه پرداخت و آنان را سرکوب نمود و دژ علودان از دژهای غماره را بگشود و مغرب منقاد حکم او گردید رو به سوی حاجب سکوت آورد و لشکری رای گوشمال او تجهیز نمود و سردار خود صالح بن عمران را که از رجال لمتونه بود به جنگ او نامزد نمود. رعایا از آمدن مرابطین شادمان شدند و به آنان پیوستند. خبر به حاجب سکوت رسید. سوگند خورد که نگذارد هیچیک از افراد رعایای او بانگ طبل هایشان را بشنود و به شهر طنجه شهر مرزی خود رفت. پیش از این پسرش

۱. در همه نسخ خطی: بقره.

ضیاءالدوله المعز فرمانروای آن شهر بود و عازم نبرد گردید. دو لشکر در بیرون شهر طنجه مصاف دادند. لشکر سکوت در جنگ شکست خورد و آسیاب جنگ به سود مرابطین به چرخش افتاد مرابطین به طنجه درآمدند و تسخیرش کردند. ضیاءالدوله به سبته گریخت.

چون پادشاه مسیحیان بر بلاد اندلس چنگ افکنده بود، ابن عباد از امیرالمسلمین یوسف بن تاشفین یاری طلبیده بود، یوسف تا به وعده خود که یاری مسلمانان بود وفا کند و از آن دفاع نماید بویژه آنکه همه مردم اندلس هم برایش نامه نوشته بودند، به آهنگ جهاد در جنبش آمد. پسر خود المعز بن یوسف را در سال ۳۷۶ با سپاه مرابطین به سبته فرستاد تا از آب بگذرند. سپاه مرابطین از خشکی و ناوگان مرابطین از دریا سبته را در میان گرفتند ضیاءالدوله را اسیر کردند و نزد المعز بردند. المعز از او مالی طلب کرد و ضیاءالدوله جواب‌های درشت داد و در حال به قتل رسید. آن‌گاه بر ذخایر او دست یافت و در آن میان انگشتری یحیی بن علی بن حمود را یافت. فتحنامه به پدر نوشت. دولت آل حمود برافتاد و اثر فرمانروایشان از بلاد غماره محو شد و از آن پس در اطاعت لمتونه درآمدند.

چون مهدی [محمد بن تومرت] در مغرب ظهور کرد و کار موحدین پس از هلاکت او بالا گرفت خلیفه موحدین عبدالؤمن در سال ۵۳۷ و سال‌های بعد، پیش از استیلای او بر مراکش چنان‌که در اخبارشان خواهیم آورد، آهنگ غزای مغرب نمود و آن‌گاه به سبته لشکر راند. سبته در برابر او مقاومت ورزید و آن‌که توانسته بود شهر را در برابر ایشان به مقاومت وادارد قاضی عیاض مشهور بود که در این عهد از حیث دین و ابوت و علم و منصب بر آنان ریاست داشت. در سال ۵۴۱ که مراکش فتح شد، سبته نیز فتح شد. غماره را در این حوادث سابقه‌ای بود که در تمام مدت دولتشان آن را دعایت می‌کرد.

چون دولت بنی عبدالؤمن روی به ضعف نهاد و باد قدرتشان فرونشست و شورشگران در نقاط دور دست پدید آمدند، محمد بن محمد الکتامی هم در سال ۵۲۵ در آنجا شورش کرد. پدرش از مردم قصر کتنامه بود و از مردم دوری می‌گزید. می‌گفتند علم سیمیا می‌داند و پسرش محمد نیز این علم را از او آموخته بود. او را ابوالطواجن می‌خواندند. محمد به سبته رفت و بر بنی سعید فرود آمد و دعوی صناعت کیمیا نمود عوام مردم در پی‌اش افتادند. چندی بعد دعوی پیامبری کرد و آیینی آورد و انواع شعبده

به مردم نمود. پیروانش افزون شد. و چون بر خبیث باطنش آگاه شدند پیمان‌ش را گسستند. سپاه سبته بر سر او رفت و او بگریخت. یکی از بربرها ناگهان و بیخبر به قتلش آورد.

سپس بنی مرین در سال ۶۴۰ بر سرزمین‌های مغرب و شهرهای آن غلبه یافتند و سال ۶۶۸ بر مرکز آن یعنی مراکش مستولی گردیدند. قبایل غماره سر به فرمانشان فرود نیاوردند و در برابرشان عصیان ورزیدند. به سبب امتناع ایشان شهر سبته هم در برابر بنی مرین پایداری ورزید و امور شهر را با شورا اداره کردند. فقیه ابوالقاسم العزفی از مشایخ ایشان چنان‌که خواهیم گفت زمام امور شهر را به دست گرفت - و ما از این همه سخن خواهیم گفت - تا آن‌گاه که میان قبایل غماره و رؤسایشان جنگ و فتنه افتاد. و یکی از دو طایفه به فرمان سلطان بنی مرین در مغرب گردن نهاد و دیگران از پس هم خواه به رغبت و خواه به اکراه بر همان راه افتادند. پس بنی مرین به قدرت رسیدند و بر آنان عاملی گماشتند. آن‌گاه به سبته راندند و در سال ۷۲۹ آن را از عزفیان بستند. ما به هنگام شرح حوادث دولت بنی مرین از آن یاد خواهیم کرد. ایشان در این ایام در بهترین احوال خود از حیث عزت و کثرت هستند. فرمانبردار آنان‌اند و به هنگام استقلال دولت باج و خراج به آنان می‌پردازند. و چون دولت روی به ضعف می‌نهد آنان نیز سربر می‌دارند و بار دیگر از حضرت سپاهی بر سرشان می‌آید تا به فرمانبرداری خویش باقی بمانند. مواطنشان به سبب صعب‌العبور بودن گذرگاه‌ها و استواری دژهایش برای کسانی که مورد خشم ملوک و امرا واقع شده‌اند پناهگاهی نیکوست و شورشگران شکست خورده در این عهد به آنجا پناه می‌برند. از آن میان بنی یکم بهره بیشتری دارند زیرا جبالشان بر مواطن دیگران مشرف است و دژهایشان سر به ابر می‌ساید و در فرود آن دژها گذرگاه‌هایی است که به سبب وزش تند باد عبور از آنها به نهایت دشوار است. این کوه در مغرب سبته است. رئیسشان از مردم این کوهستان است و یوسف بن عمر نام دارد با پسرش. آنان را در آن کوهسار عزت و ثروت است. قصرها برآورده‌اند و باغ‌ها غرس کرده‌اند. سلطان از دیوان عطای سبته به آنان نیز چیزی عطا می‌کند و در زمین طنجه آنان را ضیاع و اراضی داده تا دل‌هایشان را به خود متمایل سازد و سبب شود که دیگر قبایل غماره نیز به آنان تاسی جویند و به فرمانبرداری خوگر شوند. ولله الخلق والامر. بیده ملک السموات والارض.

خبر از ساکنان جبال دَرَن در مغرب اقصی از بطون مصامده و بیان احوال آنان و آغاز و انجام امورشان و دگرگونی احوالشان

جبال درن در دور دست مغرب است و از بزرگترین کوه‌های معموره زمین. از اعماق ثری تا اوج ثریا، هیاکل آن فضا را انباشته است و چون دیواری عظیم در جانب غربی کشیده شده. آغاز آن از ساحل دریاست در اسفی و مضافات آن و به سوی شرق تا مسافتی بی‌پایان کشیده شده. گویند به جنوب برنیق از زمین برقه منتهی می‌شود. رشته‌های متعدد این کوه در آن سمت که سمت مراکش است در کنار یکدیگر آن سان قرار گرفته که گویی صحرا به تپه می‌گراید سوار از تامسنا و سواحل تا بلاد سوس و درعه به سمت جنوب هشت مرحله یا بیشتر از میان آنها می‌گذرد. همه جا نهرهای آب از آن می‌جوشد و زمین از درخت پوشیده است و سایه‌های درختان کشن بر زمین افتاده. همه جا زراعت و دامداری است و چراگاه‌های حیوانات و شکارگاه‌ها. زمین برای رشد درختان نیک آماده است و از این رو درآمد دولت از خراج آن سامان بسیار. در آنجا از قبایل مصامده امت‌هایی که جز خدا شمار آنان را نمی‌داند زندگی می‌کنند. اینان برای خود جنگ‌گاه‌ها و دژها ساخته‌اند و خانه‌ها و قصرها برآورده‌اند و به برکت سرزمین خود از دیگر سرزمین‌های عالم بی‌نیاز شده‌اند. بازرگانان از سراسر آفاق به آنجا می‌آیند. و مردم دیگر شهرها به آنجا آمد و شد می‌کنند. همواره از آغاز آمدن اسلام و پیش از آن مردمی در آن بلاد می‌زیسته‌اند. ممالک و شهرهای متعدد یا شعوب و قبایل متعدد داشته‌اند. که به سبب احیای مختلف نام‌های مختلف داشته‌اند.

دیارشان از این کوه‌ها تا ارتفاعات معدن یا بلاد بنی فازاز، آنجا که موطن صناکه آغاز می‌شود کشیده می‌شود. همچنین از بلاد قبله تا بلاد سوس.

قبایل مصامده در این موطن بسیارند. از آنهاست: هرغه و هتانه و تینملل و کدمیوه و کُنْفِیسَه و وریکه و زَکْرَاکَه و هُزْمِیرَه و دُکَالَه و حَاخَه و اَصَادَن^۱ و بنی وازکیت^۲ و بنی ماکر و ایلانه یا به قولی هیلانه به‌ها. بعضی گویند ایلان پسر بر است که از مصامده زن گرفته. و سپس از همپیمانان آنها شده‌اند. از بطون اصادن است: مَسْفَاوَه و ماغُوس و از مسفاوه است: دغانه و یوطانان^۳. و گویند که غماره و زهون و امول از اصادن‌اند. والله اعلم.

۱. در نقشه‌های جغرافیایی این کلمه اصادر ضبط شده.
 ۲. در نسخه‌های A و D: ارکیت
 ۳. در نسخه D: یوطانان

و گویند که از بطون حاحه است: زکن و ولخص که امروز در زمین سوس چادر نشین‌اند و از همپیمانان ذوی حسان از عرب‌های معقل که بر آن دیار تسلط یافته‌اند. از بطون کنفیسه است: قبیله سکسیوه که در استوارترین پناهگاه‌های این جبال وطن دارند. کوهشان بر سرزمین سوس از بلاد قبله و بر ساحل دریای محیط از سمت مغرب مشرف است و به سبب برخورداری از این مکان استوار و دست‌نیافتنی، بر دیگر هموعان خویش غلبه دارند. و ما بعد از این از آن سخن خواهیم گفت. مصامده را در صدر اسلام در این کوه‌ها عدد و قوت بود همواره به راه اطاعت از دین بودند و با برادران خود، بر غواطه، که در طریق کفر قدم می‌زدند، مخالفت می‌کردند. از مشاهیرشان کسیر ابن و سلاس بن شمال بود از قبیله اصاده، جد یحیی بن یحیی راوی الموطأ مالک. وی به اندلس رفت و در فتح اندلس در رکاب طارق کشته شد. کسانی از مصامده که با او به اندلس رفته بودند در آنجا استقرار یافتند و اعقابشان را در دولت اموی نام و آوازه بود. همچنین پیش از اسلام از میان ایشان ملوک و امرا برخاسته‌اند. آنان را با لمتونه، ملوک مغرب، جنگ‌ها بود و با امم دیگر فتنه‌ها. اینان برگرد المهدی به هنگام دعوی او گرد آمدند و در قیام او مدد کردند. چنان‌که مشهور است در عَدُوَّتین صاحب دولتی عظیم شدند که از لمتونه به ایشان منتقل شده بود و در افریقیه از صنهاجه و ما اکنون به ذکر آن می‌پردازیم. انشاء الله.

خبر از کار المهدی و دعوت او و آنچه موحدین بر پای دارندگان دعوت او را بود بر دست بنی عبدالمؤمن از سلطنت و دولت در عدوتین و افریقیه و ایندا و سرانجام آن

پیوسته کار مصامده در جبال درن کاری عظیم بود، و شمارشان افزون و قوت قدرتشان بسیار. در آغاز فتح آنان را با عقبه بن نافع و موسی بن نصیر جنگ‌ها بود تا آن‌گاه که اسلام آوردند، و آن حوادث معروف است و مذکور. آن‌گاه دولت لمتونه روی کار آمد، مسئله مصامده در آن ایام برای ایشان از مسائل مهم بود و مورد توجه صاحبان قدرت و دولت. پس شهر مراکش را افکندند تا بتوانند در جوار موطن خود در کوه درن فرود آیند، و درن را همواره در دسترس داشته باشند و بر مشکلاتی که پدید می‌آید فایز آیند.

در عنفوان این دولت، در عهد علی بن یوسف، امام عالم شهیر مصامده محمدبن تومرت صاحب دولت موحدین، مشهور به المهدی آشکار گردید. اصل او از هرغه بود و هرغه از بطون مصامده است و ما از بطون آن یاد کردیم. نام پدرش عبدالله تومرت بود و تومرت در کودکی امغار لقب داشت. بنابراین نسب او بدین گونه است: محمدبن عبدالله بن و جلیدبن یا مصال ابن حمزه بن عیسی. و این نسبتنامه ای است که ابن رشیق آورده و ابن القطان نیز آن را تایید کرده است. بعضی از مورخان مغرب گویند که او محمدبن تومرت بن تیطاوی بن سافلابن مسیفون بن ایکلدیس بن خالد است. برخی دیگر از مورخان پنداشته اند که او نسب به اهل بیت می رساند و گفته اند که نسب او چنین است: محمدبن عبدالله بن عبدالرحمان بن هودبن خالدبن تمام بن عدنان بن صفوان بن جابن عطاء بن ریاح بن محمد، از فرزندان سلیمان بن عبدالله بن حسن بن علی بن ایطالب و سلیمان برادر ادیس بزرگ است که بسیاری از مصامده و اهل سوس نسب خود را به او می رسانند. ابن نخیل در باب این سلیمان چنین می گوید:

سلیمان در پی برادرش ادیس به مغرب آمد و در تلمسان سکونت گزید و فرزندانش در مغرب پراکنده شدند و می گوید هر کس که در سوس نسب به آل ایطالب رساند از فرزندان اوست. بعضی گویند که المهدی از خویشاوندان ادیس است که در مغرب به او پیوسته اند و ریاح که در عمود این نسب آمده است: فرزند یسارین العباس بن محمدبن الحسن است. در هر حال نسب او طالبی است که در هرغه از قبایل مصامده افتاده است و چون در میان ایشان رشد یافته چنان با آنان در آمیخته که رنگ و خوی آنان گرفته و نسب آنان پذیرفته و در شمار آنان در آمده است. خاندانش همه اهل زهد و جهاد بودند. محمد در چنین خاندانی رشد یافت و قرآن می خواند و دوستدار علم بود. او را اسافو می گفتند. معنی اسافو روشنایی است. زیرا به سبب درنگ بسیارش در مساجد شبانگاهها چراغها و قنادیل بسیار در آنجا می افروخت. در آغاز قرن پنجم برای طلب علم به مشرق رفت. آن گاه به اندلس شد و به قرطبه داخل شد. قرطبه در آن ایام دارالعلم بود. سپس به اسکندریه رفت و از آنجا رهسپار حج گردید و وارد عراق شد و با بسیاری از علمای آن زمان دیدار کرد و بسی دانش آموخت. محمد را همواره این هوا در سر بود که قوم او به دست او صاحب دولت خواهند شد و این چیزی بود که کاهنان و فالگیران به

او گفته بودند و از این رو در آن ایام منتظر ظهور دولتی از مغرب بودند. گویند با ابوحامد غزالی دیدار کرد و آنچه در دل داشت با او در میان نهاد و با او از سرنوشت اسلام در آن اقطار و اختلال دولت سخن گفت و چون امام غزالی از کسانی که دارای عصیبت‌اند و از قبایلی که دارای توان و قدرت‌اند سؤال کرد محمدبن تومرت از سستی ارکان دولت و عدم قدرتی که بتواند در تقویت ملک و ملت اقدامی کند حکایت کرد. محمدبن تومرت در حالی که دریای دمان علم و شهاب فروزان دین بود، به مغرب بازگردید. در مشرق با ائمه اشعریان از اهل سنت آشنا شده بود و از ایشان علم آموخته بود. طریقه ایشان را در انتصار عقاید سلف و دفاع از آن با براهین عقلیه‌ای که چون مثنی بر سینه اهل بدعت بود، فراگرفته بود و به آرای ایشان در باب تأویل متشابهات آیات و احادیث گرایش یافته بود و حال آن‌که اهل مغرب در باب تأویل، در عقاید سلف دور افتاده بودند. و متشابهات را به همان گونه که نازل شده‌اند پذیرفته بودند ابن تومرت مردم مغرب را مورد طعن قرار داد و آنان را به پذیرفتن قول به تأویل واداشت و در تمام اصول عقاید، مذهب اشاعره را پذیرفت. پس پیشوایی اشاعره را اعلان کرد و تقلید از ایشان را واجب شمرد و بر وفق آراء ایشان به تالیف کتب پرداخت. از کتاب‌های اوست المرشده در توحید. از جمله آراء او قول به عصمت امام علی بن ابیطالب است آن سان که شیعه امامیه معتقدند در این باب کتاب خود را در امامت تالیف کرد. این کتاب با این عبارت آغاز می‌شود: «أَعَزُّ مَا يُطَلَّبُ» و این عبارت به منزله نام کتاب تلقی شد. ابن تومرت به طرابلس رفت. شهری که ابتدای بلاد مغرب است. در آنجا بر طبق مذهب خویش به فتوا نشست علمای مغرب را که از عقاید او عدول ورزیده‌اند نکوهش نمود. آن‌گاه به تدریس علم و امر به معروف و نهی از منکر - آن‌گونه که در توانش بود - پرداخت و بدین سبب آزار بسیار دید. سپس به بجایه رفت. در آن ایام العزیزین المنصورین الناصرین علناس بن حماد از امرای صنهاجه در آنجا فرمان می‌راند. العزیز مردی اسرافکار و نوشخوار و لذتجوی بود. ابن تومرت اعمال او و یارانش را انکار کرد و سخنان درشت گفت. روزی که در کوچه‌ها به نهی از منکر پرداخته بود حوادثی رخ داد که سبب خشم سلطان و خواص او شد. پس آهنگ آزارش نمودند. ترسان از بجایه بیرون رفت و به ملاله - یک فرسنگی بجایه - درآمد. بنی وریاکل از قبایل صنهاجه در آن ایام در ملاله بودند و آنان را نیرو و قدرت بود. او را پناه دادند. سلطان صاحب بجایه از مردم ملاله خواست که تسلیمش کنند آنان سربرداشتند و با سلطان

سخنان درشت گفتند. ابن تومرت در میان آن قوم بماند و چندی به تدریس علم پرداخت. چون از درس فراغت می‌یافت نزدیک شهر بر سر جاده روی صخره‌ای می‌نشست. آن صخره در آن روزگار معروف شده بود. در آنجا اصحابش به دیدارش می‌شتافتند و در همانجا بود که صحابی بزرگش عبدالؤمن بن علی، با عمش که به قصد حج بیرون آمده بود با او دیدار کرد و از علم او در شگفت شد و همه در خدمت او شد و آمادهٔ اخذ علم از او گردید. چون مهدی به مغرب در حرکت آمد او نیز در زمرهٔ یاران او درآمد. ابن تومرت به وانشریس وارد شد در آنجا بشیر که از آن پس یکی از اجلةٔ اصحاب او شد به او پیوست سپس وارد تلمسان شد. خبرش در همه جا پیچیده بود و مردم از او سخن می‌گفتند. ابن صاحب الصلاة قاضی تلمسان او را فراخواند و از این‌که چنین مذهبی آورده و با مردم سرزمینش مخالفت ورزیده است سرزنش نمود. می‌پنداشت که اگر او را نکوهش کند از عقیدهٔ خویش دست خواهد کشید. وی مهدی به سخن او گوش نداد و همچنان به راه خود می‌رفت تا به فاس رسید و از آنجا به مکناسه رفت. در آنجا نیز بارها به نهی از منکر پرداخت. او باش مردم در میانش گرفتند و بسختی زدندش. ابن تومرت به مراکش رفت و در آنجا درنگ کرد و به نهی از منکر مشغول شد. علی بن یوسف بن تاشفین را در مسجد جامع به هنگام نماز جمعه بدید و موعظه‌اش کرد و سخنان درشت گفت. روزی صورت خواهر علی بن یوسف بن تاشفین را دید که آن سان که عادت ملثمین است که زنانشان حجاب نمی‌کنند، بدون حجاب بیرون آمده بود. ابن تومرت پیش رفت و به درشتی با او سخن گفت. صوره‌گریان نزد برادر رفت و از آزار او شکایت کرد. علی بن یوسف - چون ابن تومرت شهرتی یافته بود - در باب او با فقها به مشورت پرداخت. فقها بر او حسد می‌ورزیدند و به سبب اعتقادش به مذهب اشعری در باب تاویل متشابه و انکار کردن و سرزنش نمودن ایشان به سبب جمودشان بر مذهب سلف و اقرار به آن به همان صورتی که آمده، از او کینه به دل داشتند. پس امیر را برضد او برانگیختند و به مناظره‌اش فراخواندند. در این مناظره او پیروز شد و از مجلس امیر بیرون آمد. چون از شر آنان بیمناک بود در همان روز رهسپار اغمات شد. در آنجا نیز به نهی از منکر پرداخت و مردم شهر را برضد علی بن یوسف تحریض کرد. خبر به علی بن یوسف بردند. پس او و شاگردانش که اینک همه از اصحاب او بودند از اغمات بیرون آمدند. اسماعیل بن ایکیک که از اصحاب او بود دوستان از دلیران قومش را فراخواند

و او را به پناهگاهی در جبال مصامده بردند. نخست به میان مسفیوه رفت، سپس به میان هتانه. از مشایخ هتانه عمر بن یحیی بن محمد بن وانودین بن علی که شیخ خاندان ابوحفص بود، و در میان هتانه به بنی فاصکات معروف بودند، با او دیدار کرد.

نسب شناسان می‌گویند فاصکات جد وانودین بوده است. هتانه را به زبان خود یشتی می‌گویند از این رو عمر را یشتی می‌گفتند. بزودی هنگام سخن از دولتشان در نسب او نیز به تحقیق سخن خواهیم گفت. سپس مهدی از نزد آنان به ایکیلین از بلاد هرغه رفت و در سال ۵۱۵ در نزد قوم خود فرود آمد و برای عبادت ریاطی ساخت. طلبه (پیروان مهدی) و قبایل گرد او را گرفتند و او کتاب‌های خود المرشده و توحید را به زبان بربری به ایشان آموخت و در ضمن صحبت از مقصد و مقصود خویش پرده برمی‌داشت. رئیس گروه عالمان مجلس علی بن یوسف مالک بن وهیب، چون از قضیه آگاه شد امیر را به دفع او ترغیب کرد. این مرد با نگرستن در احوال کواکب از حوادث آینده خبر می‌داد. کاهنان گفته بودند که در مغرب در میان امتی از بربر پادشاهی پدید خواهد آمد که شکل سکه را تغییر می‌دهد و این به هنگامی است که میان دو کوکب از کواکب علوی سیاره قران حاصل شود. امیر همواره منتظر ظهور این قران بود از این رو وهیب او را گفت که دولت خود نگه دار که این مرد صاحب همان قران است. و راجع به آن درهم مربع شکل، مردم کوچه بازار سجعی سخیف ساخته بودند و می‌خواندند:

اجعل علی رجله کبلا لئلا یسمعک طبلا

و می‌پنداشتند کسی که آن درهم مربع را رواج خواهد داد اوست. علی بن یوسف بن تاشفین او را طلب داشت ولی مهدی ناپدید شده بود. سوارانی به جستجوی فرستاده، نیافتندش. با عامل سوس ابوبکر بن محمد لمتونی یکی از قبیلۀ هرغه را به کشتن او برگمارد. یاران او را هشدار دادند و ایشان امام را به دورن پناهگاهی منیع بردند و کسانی را که متهم به این توطئه بودند به قتل آوردند. محمد بن تومرت مصامده را به بیعت خود دعوت کرد، به دو شرط یکی ایمان به توحید و یکی قتال با مجسمه در رکاب او. این دعوت در سال ۵۱۵ علنی گردید. آن‌گاه چندتن از رجال خود را که برخی از ده نفر نخستین (اهل عشیره) بودند به نزد قبایل فرستادند و در زمره آنان بودند از هتانه ابوحفص عمر بن یحیی و ابو یحیی بن یکیت و یوسف بن وانودین و ابن یغمور از تینملل. ابو حفص عمر بن علی اصناک و محمد بن سلیمان و عمر بن تافراکین و عبدالله بن ملویات.

در قبیله هرغه جوش و خروشی پدید آمد و همه در بیعت او درآمدند. سپس قبایل کدمیوه و کنفیه هم با آنان هم رای شدند. چون کار بیعت کامل شد او را المهدی لقب دادند و حال آنکه پیش از آن او را امام لقب داده بودند. اصحابش را «طلبه» می‌گفتند و پیروانش را «موحدین» چون شمار یارانش به پنجاه تن رسید آنان را اهل خمسین خواند. عامل سوس ابوبکر بن محمد لمتونی به سرکوبی ایشان در حرکت آمد و رهسپار قبیله هرغه شد. آنان نیز برادران خود را از هتانه و تینملل گرد آوردند و بر آنان تاختند و سپاه لمتونه را فروکوفتند و این سرآغاز پیروزی بود و امام آنان را به این پیروزی وعده داده بود. چون پیروزی حاصل شد به دیده دیگر در او نگریستند و در قبول دعوت و بیعت با او بر یکدیگر پیشی گرفتند. سپاهیان لمتونه پی‌درپی بر سر ایشان می‌تاختند و هربار شکست می‌خوردند. پس از سه سال که از بیعتش گذشته بود به کوه قبایل تینملل نقل مکان کرد و آنجا را وطنگاه خویش ساخت و برای خود خانه‌ای و مسجدی در حوالی سرچشمه رود نفیس در میان آنان بنا نمود.

سپس به جنگ آن گروه، از مصامده که از بیعتش سربر تافته بود، لشکر کشید و جنگید تا به راهشان آورد. نخست با قبیله هرزجه جنگید و بارها سرکوبشان نمود تا به اطاعت درآمدند. آن‌گاه هسکوره را مورد حمله قرار داد. ابوذرّقه لمتونی در میان آنان بود. چون مغلوب شدند، بگریخت. بنی وازکیت از پی آنان تاختند و موحدین بسیاری را کشتند و اسیر کردند. سپس به شهر عجداه^۱ لشکر برد. این شهر را پیش از این گرفته بود و یکی از اصحاب خود را به نام ابومحمد عطیه بر آنان امارت داده بود ولی مردم شهر غدر کرده او را کشته بودند. مهدی به غزای ایشان رفت و در آنجا قتل و تاراج به راه انداخت و به تینملل بازگردید و در آنجا اقامت گزید، تا آن‌گاه که مسئله البشیر پیش آمد و موحد از منافق جدا گردید. اینان لمتونه را «الحشم» می‌نامیدند. مهدی آهنگ جنگ ایشان نمود و همه پیروان خود را از مصامده گرد آورد و به سوی ایشان راند. با او در کیک مصاف دادند و از موحدین شکست خوردند. موحدین تا اغمات فراریان را تعقیب کردند. در آنجا با سپاه بکو^۲ بن علی بن یوسف و ابراهیم بن تا عبادست برخورد کردند. موحدین این سپاه را نیز درهم کوفتند و ابراهیم کشته شد و موحدین تا مراکش از پی آنان تاختند. لشکر فراری در بحیره فرود آمد. قریب به چهل هزار نفر بودند همه پیاده جز چهارصد تن که

۱. در نسخه D: عجدامه، در A: عجدامه

۲. در نسخه A: مکر و در B: نکو

سواره بودند.

علی بن یوسف تاشفین بار دیگر سپاه گرد آورد و پس از چهل روز که در دروازه‌های مراکش فرود آمده بودند از سوی دروازه ایلان بر آنان زد ولی مهدی آن لشکر پراکنده ساخت و بسیاری را بکشت و بسیاری را اسیر کرد. یکی از یاران مهدی به نام بشیر در این نبرد کشته شد عبدالمؤمن در این روز رشادت‌ها نمود. چهار ماه پس از این پیروزی محمد بن تومرت بمرد [به سال ۵۲۲]. او اصحاب خود را موحدین نامیده بود تا به کنایه و تعریض لمتونه را که از تاویل عدول کرده بودند و به تجسیم گرایش یافته بودند نکوهش کند. مهدی در تمام عمر زن نگرفت. جامه او عبایی خشن و مرقع بود. با زهد و عبادت دمساز. از او هیچ بدعتی حاصل نشد. با شیعه امامیه در قول به وجود امام معصوم هماهنگ بود.

خبر از دولت عبدالمؤمن خلیفه مهدی و خلفای چهارگانه از خاندان او و وصف حال و سرگذشت ایشان

چون مهدی در سال ۵۲۲ - چنان که گفتیم - به هلاکت رسید، پس از او بزرگترین صحابی او عبدالمؤمن بن علی الکومی - که از نام و نسب او به هنگام ذکر قوم و قبیله اش یاد کردیم - جانشین او شد. مهدی را در مسجدش که چسبیده به خانه اش در تینملل بود به خاک سپردند. یارانش از تفرق کلمه خود و حمله و هجوم مصامده بیمناک بودند. زیرا عبدالمؤمن از نژادی دیگر بود. پس خبر وفات او به تأخیر افگندند تا ایمان به او در اعماق دل‌ها رسوخ کند. به قولی سه سال. چنان نمودند که مهدی بیمار است و سنت او را در نماز و نیز در میان یاران اقامه می‌کردند اصحاب او چنان می‌نمودند که تنها آنان می‌توانند به عبادتش روند پس به خانه او داخل می‌شدند و در کنار قبرش می‌نشستند و در حضور خواهرش زینب در باب مسائل جاری خویش به گفتگو می‌پرداختند. سپس بیرون می‌آمدند و تصمیمی را که گرفته بودند به اجرا درمی‌آوردند عبدالمؤمن نیز تسلیم رای آن مجمع بود. تا آن‌گاه که پایه‌های دولتشان استوار شد و اعتقاد او در نفوس همگان راسخ گردید. آن‌گاه پرده از کار برداشتند. آن شمار که از ده نفر نخستین باقی مانده بودند عبدالمؤمن را برگزیدند. این کار به دست شیخ ابو حفص انجام گرفت و هتانه و دیگر مصامده نیز مدد کردند و مرگ مهدی را برای مردم آشکار ساختند و گفتند صحابی او

عبدالْمؤمن خلیفه اوست و بقیه اصحاب نیز بدان گردن نهاده‌اند. یحیی بن یغمور از امام روایت کرد که پس از نماز در دعای خود می‌خوانده است: اللهم بارک لی فی الصاحب الافضل. پس همگان متقاد شدند و به خلافت او رضا دادند و در سال ۵۲۴ همگان با او بیعت کردند. عبدالْمؤمن زمام امور موحدین به دست گرفت و بار دیگر غزوات خویش از سرگرفت. نخست به تادلا لشکر برد و پیروز بازگردید. سپس به درعه راند و در سال ۵۲۶ بر آن مستولی شد سپس به تاشعبوت^۱ حمله کرد و آنجا را بگرفت و والی آن ابوبکر بن مزرّوال و یارانش را که از غماره و بنی و نام^۲ و بنی مزرّدع بودند بگشت. از آن پس مردم فوج فوج به دعوت او پیوستند. در دیگر اقطار مغرب بربرها، بر لمتونه بشوریدند. علی بن یوسف، پسر خود تاشفین را در سال ۵۳۳ به قتال ایشان گسیل داشت. تاشفین بن علی از ناحیه سوس بیامد و قبایل کزوله با او یار شدند. تاشفین آنان را در مقدمه لشکر خود قرار داد. موحدین در اوایل کوهستانشان با مقدمه پیکار درگرفتند و آنان را منهزم ساختند. چون مقدمه منهزم شد، تاشفین جنگ ناکرده بازگشت. از آن پس کزوله به دعوت موحدین درآمدند. عبدالْمؤمن به آهنگ جنگ با بلاد مغرب در حرکت آمد و به یک سلسله جنگ‌های طولانی که از سال ۵۳۴ تا ۵۴۱ مدت گرفت پرداخت و به تیملل بازنگردید تا بر سراسر دو مغرب (مغرب اقصی و مغرب اوسط) غلبه یافت. تاشفین لشکری عظیم بسیج کرد و به سوی او در حرکت آمد. مردم از نزد او می‌گریختند و به عبدالْمؤمن می‌پیوستند. عبدالْمؤمن در آن کوهستان‌ها که به اندازه کافی برای خوردن میوه داشت و برای گردهم کردن، هیزم در حرکت بود تا کوهستان‌های غماره رسید. در آن هنگام آتش فتنه و قحطی در مغرب شعله‌ور گردید و مردم از پرداخت باج و خراج سرباز زدند و طاغیه پادشاه فرنگان در اندلس مردم را زیر فشار خویش قرار داد. در خلال این احوال علی بن یوسف لمتونه و پادشاه عدوتین - اندلس و مغرب - در سال ۵۳۷ درگذشت و امور ملک در دست پسرش تاشفین بن علی قرار گرفت و حال آن‌که سرگرم نبرد با عبدالْمؤمن بود و دشمن او را در محاصره خود داشت. پس از مرگ علی بن تاشفین میان دو قبیله لمتونه و مسوفه اختلاف افتاد. امرای مسوفه مانند برازین محمد و یحیی بن تاکفت و یحیی بن اسحاق معروف به انکمار که والی تلمسان بود، ملول شدند و با همه پیروان خود به عبدالْمؤمن پیوستند. لمتونه نیز عهدی را که با آنان و دیگر

۱. در نسخه B: تاشغیموت ۲. در نسخه A: وارنتی و در نسخه E: ونار

مسوفه داشت نقض کرد. عبدالمؤمن به حال خود بیود و لشکر به سبته برد. سبته نیک پایداری کرد. عمده دفاع شهر به عهده قاضی عیاض بود که شهرتی فراوان داشت. و در این زمان ریاست دینی و سیاسی با او بود و مردم شهر و را چون پدر خود می دانستند. در اواخر عمرش مورد خشم دولت واقع شد و دور از سبته در تادلا درگذشت. در این ایام عهده دار امر قضا در بادیه شده بود.

عبدالمؤمن می جنگید و پیش می تاخت تا به جبال غیانه و بطویه رسید. آن نواحی را بگشود و در ملویه فرود آمد و دژهایش را فتح کرد. سپس در بلاد زناته قدم نهاد. قبایل مدیونه به اطاعتش درآمدند. سپاهی از موحدین را به سرداری یوسف بن وانودین و ابن یرمور^۱ به آنجا فرستاده بود. محمد بن یحیی بن فانوا عامل تلمسان با جمعی از سپاه لمتونه و زناته به دفاع بیرون آمد. موحدین ایشان را منهزم ساختند و ابن فانوا کشته شد و سپاه زناته در هم ریخت و آنان به بلاد خود بازگشتند.

تاشفین، ابوبکر بن مزدلی را بر تلمسان گماشت. عبدالمؤمن در ریف بود که ابوبکر بن ماخوخ و یوسف بن یدر امرای بنی ومانوا به او پیوستند عبدالمؤمن ابن یغمور و ابن وانودین را با سپاهی از موحدین با ایشان گسیل داشت اینان برفتند و در بلاد بنی عبدالواد و بنی یلومی جمعی را کشتند و جمعی را اسیر کردند. سپاه لمتونه به یاریشان آمدند. زبیر سردار رومی نیز با آنان بود. در منداس فرود آمدند. زناته و بنی یلومی و بنی عبدالواد و شیخ ایشان حمامه بن مطهر و بنی نیکاسن و بنی ورسیفان و بنی توجین نیز با آنان بودند. اینان بر بنی ومانو تاختند و غنایمشان را از دستشان بستند و ابوبکر بن ماخوخ را با ششصدتن از یارانش کشتند. موحدین و ابن وانودین به جبال سیرات متحصن شدند. تاشفین بن ماخوخ به عبدالمؤمن پیوست و برضد لمتونه و زناته از او یاری خواست. عبدالمؤمن با او به تلمسان رفت. سپس به سیرات لشکر برد و آهنگ جایگاه لمتونه و زناته نمود و آنان را فروکوفت و به تلمسان بازگشت و در صخرتین از کوه بنی وریند فرود آمد.

تاشفین علی در اَصْطَقْصِيف قرار گرفت و جماعتی از صنهاجه از سوی یحیی بن العزیز صاحب بجایه، به سرداری طاهر بن کباب به نزد او آمدند. اینان به سبب عصیت صنهاجی به یاری تاشفین و قوم او آمده بودند. چون طاهر بیامد در همان روز ورود، از

۱. در نسخه E: بران و در نسخه B: مومور و در A: یرمون

بالایی، لشکر موحدین را نگرست و در تحقیر لمتونه و امیرشان که نتوانسته بودند از عهدهٔ پیکار موحدین برآیند گفت: من آمده‌ام تا شما را بر این مرد - یعنی عبدالمؤمن - پیروز گردانم و نزد قوم خود بازگردم. تاشفین از سخن او برنجید و فرمان داد که به میدان تازد. ظاهر بر دشمن حمله کرد. موحدین نیز در برابرش سخت پای فشردند. ظاهر به قتل رسید و هرگز به لشکرگاه خود بازنگردید. تاشفین پیش از این سردار رومی خود زیرتیر را با سپاهی گران گسیل داشته بود. زیرتیر بر بنی سنوس و زناته که در دشت‌های پهناور خود بودند حمله کرد و با غنایم بسیار بازگشت. موحدین از لشکرگاه عبدالمؤمن بیرون آمدند و راه بر او گرفتند و آنان را کشتار کردند. زیرتیر نیز کشته شد و پیکرش را بردار کردند.

تاشفین بن علی سپاه دیگری به بلاد بنی ومانو فرستاد. تاشفین بن ماخوخ و یارانش از موحدین با او مصاف دادند و منزه‌شان نمودند. اینان به هنگامی که بازگشتند با سپاه بجایه برخورد کردند و هرچه غنایم گرفته بودند از دست دادند. این نبردها پی در پی به وقوع می‌پیوست تا آن‌گاه که تاشفین بن علی سپاهی گران در وهران گرد آورد. پس ولیعهد خود ابراهیم بن تاشفین را با جماعتی از لمتونه به مراکش فرستاد و احمد بن عطیه را به دبیری او منصوب کرد و همراه او نمود و خود در سال ۵۳۹ رهسپار وهران گردید و یک ماه در آنجا چشم براه سردار ناوگان خویش محمد بن میمون ماند. محمد بن میمون با ده کشتی از المریه رسید و در نزدیکی لشکرگاه او پهلو گرفت. عبدالمؤمن نیز از تلمسان بیامد و شیخ ابو حفص عمر بن یحیی و بنی ومانو از زناته را بر مقدمه بفرستاد. اینان به بلاد بنی یلومی و بنی عبدالواد و بنی ورسیفن و بنی توجین درآمدند و خون‌ها ریختند تا به عقیدهٔ موحدین گردن نهادند و رؤسایشان به نزد عبدالمؤمن آمدند. یکی از ایشان سیدالناس پسر امیر الناس شیخ بنی یلومی بود. عبدالمؤمن ایشان را به اکرام پذیرا شد و با جماعات موحدین به وهران رفت و بر لشکرگاه لمتونه حمله ور گردید و آن جمع بپراکند. تاشفین بن علی به دژی در آن حدود پناه برد. موحدین آنجا را محاصره نمودند و گرداگردش را هیزم انباشتند و در آن آتش زدند. چون شب فرارسید تاشفین سواره از دژ بیرون آمد تا بگریزد قضا را در دره‌ای بیفتاد و بمرد. این واقعه در بیست و هفتم ماه رمضان سال ۵۳۹ بود. سرش را به تینملل فرستادند. بقایای لشکرش به وهران گریختند و مردم شهر در محاصره افتادند تا از تشنگی به جان آمدند و همه به فرمان عبدالمؤمن

گردن نهادند و در روز عید فطر تسلیم شدند.

خبر قتل تاشفین با فراریان سپاه لمتونه به تلمسان رسید. در میان ایشان بودند کسانی چون ابوبکر بن ویحی^۱ و سیر بن الحاج و علی بن فیلو و جمعی دیگر از اعیان ایشان. هر کس از لمتونه که در آنجا بودند با اینان بگریخت. عبدالمؤمن خود بیامد و از مردم تکرار هر که را یافت بکشت. اینان شصت تن از وجوه خود را فرستاده بودند تا از عبدالمؤمن برایشان امان خواهند. یصلیتن زناتی از مشایخ بنی عبدالوادی، آنان را بدید و همه را بکشت.

چون عبدالمؤمن به تلمسان رسید مردم تکرار را که بیشترشان از حشم بودند قتل عام کرد ولی اهل تلمسان را عفو کرد. هفت ماه پس از فتح تلمسان سلیمان بن محمد بن وانودین و به قولی یوسف بن وانودین را در آنجا امارت داد و برقت. بعضی از مورخان نوشته‌اند او همچنان تلمسان را در محاصره داشت و پیروزی‌ها پی در پی نصیب او می‌شد و در اینجا بود که از بیعت سجدماسه خبر یافت. سپس آهنگ حرکت به سوی مغرب نمود و ابراهیم بن جامع را به محاصره تلمسان گماشت و خود در سال ۵۴۰ به فاس رفت. یحیی [بن ابی بکر بن علی] معروف به صحراوی [که پسر برادر تاشفین بود] به فاس رفته بود. او با بقایای لشکر تاشفین از تلمسان به فاس رفته بود. عبدالمؤمن در کنار فاس فرود آمد و از آنجا لشکری به محاصره مکناسه فرستاد. سپس با یاران خود حرکت کرد و بخشی از سپاه موحدین را به محاصره فاس فرمان داد، سرداران این گروه ابو حفص و ابوابراهیم از اصحاب دهگانه مهدی بودند. فاس را هفت ماه در محاصره داشتند. تا آن‌گاه که ابن الجیانی از سران شهر با موحدین در نهان توطئه کرد و شب هنگام آنان را به شهر درآورد. صحراوی به طنجه گریخت و از آنجا به نزد ابن غانیه به اندلس رفت. عبدالمؤمن سرگرم محاصره مکناسه بود که خبر فتح فاس به او رسید به فاس بازگردید و ابراهیم بن جامع را بر آن امارت داد و یحیی بن یغمور را به محاصره مکناسه فرستاد. سپس خود به مراکش رفت.

ابراهیم بن جامع هنگامی که تلمسان را فتح کرد، نزد عبدالمؤمن رفت و عبدالمؤمن فاس را در محاصره داشت. در راه مخضرب بن عسکر امیر بنی مرین در اکرسیف راه بر او بگرفت و جمعی از یارانش را بکشت و اموالشان را بریود. عبدالمؤمن به یوسف بن

۱. در نسخه A: نجی

وانودین عامل تلمسان نوشت که به سر آنان لشکر برد. او نیز لشکری به سرداری عبدالحق بن مَنَعَفاد شیخ بنی عبدالواد بفرستاد اینان بنی مرین را سرکوب کردند و امیرشان مخضب را نیز کشتند.

چون عبدالمؤمن از فاس به مراکش می‌رفت در راه خبر بیعت مردم سبته را شنید. یوسف بن مخلوف از مشایخ هتانه را بر آنان امارت داد و به سوی سلا رفت. سلا را پس از اندکی بگرفت و در آنجا در خانه ابن عشیره منزل کرد. سپس به مراکش بازگردید و شیخ ابو حفص را به غزو بر غواطه فرستاد. او نیز پس از کشتار بسیار بازگردید. در راه به عبدالمؤمن رسید و همه به مراکش رفتند. جماعتی از قبایل لمطه به مراکش رفته بودند. موحدین تیغ در آنان نهادند و جمع کثیری را کشتند و اموال و مواشی آنها به غارت بردند و هفت ماه در محاصره مراکش درنگ کردند. امیر مراکش اسحاق بن علی بن یوسف بود. به هنگام خیر قتل پدرش مردم با او که هنوز خردسال بود بیعت کرده بودند. چون مدت محاصره به دراز کشید و مردم از گرسنگی به جان آمدند به جنگ موحدین از شهر بیرون تاختند. موحدین بسیاری را به قتل آوردند و در اواخر شوال سال ۵۴۱ به شهر درآمدند و همه ملثمین را کشتند. اسحاق با جمعی از اعیان قومش از معرکه جان به در برد و به دژ پناهنده شد. عاقبت همگان تسلیم شدند. اسحاق در برابر عبدالمؤمن حاضر آوردند و موحدین او را به دست خود کشتند. آنکه مرتکب این عمل شد ابو حفص بن واکاک یکی از موحدین بود. با قتل او اثر ملثمین محو شد و موحدین بر همه بلاد مغرب غلبه یافتند. سپس در ناحیه سوس مردی از عوام سلا بر موحدین خروج کرد. محمد بن عبدالله بن هود نام داشت و ملقب به الهادی بود. در ریاط ماسه ظهور کرد. اشرار از هر سو بر او گرد آمدند و شورشگران از سراسر آفاق به او پیوستند. مردم سجالماسه و درعه و قبایل دکاله و رکراکه و قبایل تامسنا و هواره دعوت او را پذیرفتند. و ضلالت او در همه مغرب گسترش یافت. عبدالمؤمن لشکری از موحدین به سرداری یحیی انکمار مسوفی که در ایام تاشفین بن علی به نزد او آمده بود، به جنگش فرستاد ولی شکست خورد و نزد عبدالمؤمن بازگردید. عبدالمؤمن شیخ ابو حفص عمر بن یحیی و چندتن از مشایخ موحدین را فرستاد. اینان با ساز و برگ تمام به دژ ماسه راندند. آن مرد شورشگر با شصت هزار پیاده و هفتصد سوار به مقابله با موحدین بیرون آمد و موحدین سپاه او را شکست دادند و داعی را در یک نبرد با بیشتر یارانش کشتند. این واقعه در ماه ذوالقعدة

سال ۵۴۱ بود. شیخ ابوحفص فتحنامه به عبدالمؤمن نوشت.

این فتحنامه با انشای ابوجعفر بن عطیه کاتب شهیر بود. پدرش ابواحمد، کاتب علی بن یوسف و پسرش تاشفین بن علی بود که به دست موحدین افتاده بود و عبدالمؤمن او را عفو کرده بود.

چون عبدالمؤمن به فاس فرود آمد، ابواحمد فرار کرد ولی در راه او را گرفتند و نزد عبدالمؤمن آوردند. پوزش خواست از او نپذیرفت و وی را بکشت. فرزندش احمد، کاتب اسحاق بن علی در مراکش بود. عفو سلطان شامل حال او و چندتن دیگر از بقایای آن گروه گردید. احمد در زمره اطرافیان شیخ ابوحفص درآمد و در این سفر جنگی همراه او شد. ابوحفص او را فراخواند تا این فتحنامه بنویسد. او نیز به خوبی از عهده برآمد. چنانکه عبدالمؤمن وی را تحسین کرد و چو به نزدش آمد نخست او را کاتب خویش ساخت، سپس او را برکشید و وزارت داد احمد را نام و آوازه به همه جا پیچید و لشکرها کشید و اموال گرد آورد و بذل کرد و در نزد سلطان به آنچنان مقامی رسید که کس تا آن زمان نرسیده بود. چندی بعد اندک اندک ساعیان در کار آمدند و سعایت آنان سبب مرگش شد. خلیفه عبدالمؤمن در سال ۵۵۳ او را از مقامش برافکند و چنانکه مشهور است او را در زندان به قتل رسانید.

چون شیخ ابوحفص از نبرد ماسه بازگردید، چند روز در مراکش درنگ کرد. سپس خبر یافت که در جبال درن جمعی دعوت محمد بن عبدالله، الهادی را برای داشته‌اند. شیخ ابوحفص برفت و مردم نفیس و هیلانه را فروکوفت و بسیاری را بکشت و اسیر کرد تا همه سر بر خط فرمان نهادند. و بازگشت. سپس به هسکوره رفت در آنجا نیز خلقی را بکشت و دژها و جنگگاه‌هایشان را ویران نمود. آن‌گاه رهسپار سجلماسه شد و بر آن مستولی گردید و به مراکش بازگشت. بار سوم بر سر برغواطه لشکر کشید این جنگ مدتی به دراز کشید و از آنان شکست خورد. آتش فتنه در سراسر مغرب افروخته گردید و مردم سبته شورش کردند و یوسف بن مخلوف تینمللی را اخراج کردند و او را با جمعی از موحدین کشتند. قاضی عیاض از دریا گذشت و نزد یحیی بن علی بن غانیة مسوفی والی اندلس، به اندلس رفت. او را در جزیره الخضرا دیدار کرد و از او خواست که برای سبته از سوی خود والی فرستد. او نیز یحیی بن ابی بکر صحراوی را با او بفرستاد. یحیی در آغاز خیزش عبدالمؤمن در فاس بود. و چنانکه گفتیم به طنجه رفت و از دریا گذشت

و به اندلس رفت و در قرطبه به ابن غانیه پیوست و در شمار یاران او درآمد. ابن غانیه یحیی بن ابی بکر را با قاضی عیاض به سبته فرستاد. چون به سبته آمد و زمام کارها به دست گرفت با قبایلی که از فرمان عبدالمؤمن و موحدین سربرتاخته بودند، چون برغواطه و دکاله دست اتحاد داد و از سبته به نزد آنان رفت. در سال ۵۴۲ عبدالمؤمن بر سرشان لشکر کشید و بلادشان را زیر پی سپرد تا سر به اطاعت فرود آوردند و از یحیی بن ابی بکر صحراوی و لمتونه بیزاری جستند. عبدالمؤمن بیش از شش ماه که از مراکش بیرون رفته بود به مراکش بازگردید. در آنجا مشایخ قبایل از او خواستند که یحیی را عفو کند و عفو کرد و مغرب آرامش یافت و به صلاح آمد. اهل سبته نیز به اطاعت بازگشتند، از آنان نیز پذیرفت. همچنین از خطای مردم سلا نیز چشم پوشید ولی فرمان داد که باروی شهرشان را ویران کنند.

فتح اندلس و امور مربوط به آن

عبدالمؤمن متوجه اندلس شد. قضیه از این قرار بود که چون خیر کشته شدن تاشفین بن علی و درآمدن موحدین به شهر فاس به ملثمین رسید علی بن عیسی بن میمون فرمانده ناوگان ملثمین از اطاعت لمتونه بیرون آمده و به جزیره قادس رفته بود و به عبدالمؤمن پیوسته بود. در آن هنگام عبدالمؤمن سرگرم محاصره فاس بود. علی بن عیسی دعوت موحدین پذیرفت و در مسجد جامع قادس به نام ایشان خطبه خواند. و این اولین خطبه به نام آنان در اندلس بود. این واقعه در سال ۵۴۰ رخ داد. احمد بن قسی صاحب مرتله و برپای دارنده دعوت در اندلس، ابوبکر بن حُبَیس^۱ را نزد عبدالمؤمن فرستاد. ابوبکر، عبدالمؤمن را در تلمسان دید و نامه احمد بن قسی را به او داد. عبدالمؤمن را از آنچه در آن نامه در نعت مهدی آمده بود خوش نیامد و پاسخ آن نداد. سدرای بن وزیر، صاحب بطلیوس و باجه و غرب اندلس این احمد بن قسی را مغلوب نموده بود و مرتله را از او گرفته بود. احمد بن قسی از دریاگذشت و نزد عبدالمؤمن آمد. این امر بعد از فتح مراکش به یاری علی بن عیسی بن میمون بود. احمد نخست به سبته آمد یوسف بن مخلوف او را نزد عبدالمؤمن روانه داشت. احمد بن قسی عبدالمؤمن را به تصرف اندلس بیرون راندن ملثمین از آن دیار ترغیب کرد. عبدالمؤمن به سرداری برازین محمد مسوفی که نخست

۱. در نسخه A: جیش و در E: حیسن

از یاران تاشفین بود و اینک به او پیوسته بود سپاهی با او روانه داشت و فرمان داد هر کس را از لمتونه یافت و یا هر که در سر هوای شورش داشت بکشد. سپس لشکر دیگری به سرداری موسی بن سعید و پس از او سپاه دیگری به سرداری عمر بن صالح صنهاجی بفرستاد. چون به اندلس رسیدند با ابوالغمرین عزون از شورشگران شریش مصاف دادند. سپس آهنگ لبله نمودند. یکی از شورشیان به نام یوسف بن احمد بطروجی^۱ در آنجا بود. چون همگان مطیع فرمان شدند به مرتله رانند. مرتله از آن رو که صاحب آن احمد بن قسی به موحدین پیوسته بود، تحت فرمان بود. پس به شلب رانند و آنجا را فتح کردند و ابن قسی را بر آن امارت دادند. پس قصد باجه و بطلیوس نمودند. سدرای بن وزیر صاحب آن بلاد تسلیم شد. سپس برآز با سپاه موحدین به مرتله بازگشت و در آنجا درنگ کرد تا زمستان سپری شد، پس از آن آهنگ اشبیلیه نمود. مردم طلیاطه^۲ و حصن القصر سر به فرمان نهادند. آنگاه دیگر شورشیان بر او گرد آمدند و اشبیلیه را از دریا و خشکی محاصره کردند و در ماه شعبان سال ۵۴۱ گرفتندش. ملثمین که در آنجا بودند به فرمونه گریختند ولی هر کس از آنان که به چنگ افتاد کشته شد. در کشاکش این حمله عبدالله بن قاضی ابوبکرین العربی بدون قصدی به قتل رسید. فتحنامه به عبدالؤمن بن علی نوشتند و هیئت را به مراکش فرستادند. مقدم ایشان قاضی ابوبکرین العربی بود. عبدالؤمن اطاعت ایشان پذیرفت و همه آنان جوایز و صلوات و اقطاع داد و بازگردانید. این واقعه در سال ۵۴۲ اتفاق افتاد.

قاضی ابوبکر در راه بمرد و او را در مقبره فاس به خاک سپردند.

عبدالعزیز و عیسی برادران مهدی بن تومرت از مشایخ سپاه در اشبیلیه بودند. در آنجا تاثیر و تصرفات ناو را داشتند و به مردم شهر ستم و تجاوز بسیار می کردند و خونها می ریختند و اموال مردم را تلف می کردند. سپس آهنگ کشتن یوسف بطروجی فرمانروای لبله نمودند. او به شهر خود رفت و همه موحدین را که در آنجا بودند بیرون راند و دعوت ایشان منسوخ نمود. آنگاه به طلیاطه و حصن القصر کس فرستاد و آن گروه از ملثمین را که در عدوه بودند فراخواند. ابن قسی در شلب عصیان کرد و علی بن عیسی بن میمون در جزیره قادس و محمد بن علی بن الحجام در بطلیوس. وی ابوالغمرین

۱. در نسخه های A و E: البطروجی

۲. در نسخه A: طلیطله و در E: طلیطه

عزون همچنان در دعوت موحدین در سریش و رنده و اطراف آن پایدار ماند. ابن غانیه بر جزیره الخضرا غلبه یافت و مردم سبته چنان که گفتیم بشوریدند در اشیلیه عرصه بر موحدین تنگ گردید. عیسی و عبدالعزیز برادران مهدی و پسر عمشان یصلیتن و همه همراهانشان از شهر بیرون آمدند و به جبل بیستر^۱ از دژهای ابن عزون رفتند. ابوالعمر بن عزون پیامد و در محاصره جریره الخضرا دست به دست هم دادند و چون فتح میسر شد هر کس را از لمتونه که در آنجا یافتند کشتند. برادر مهدی به مراکش رفت. عبدالمؤمن یوسف بن سلیمان را با لشکری از موحدین به اشیلیه فرستاد. و برازین محمد را به امر جمع آوری خراج معین کرد یوسف برفت و بر قلمرو بطروجی در لبله و طلیاطه^۲ و بر قلمرو ابن قسی در شلب غلبه یافت. سپس بر طبیره^۳ حمله آورد. علی بن عیسی بن میمون صاحب شتتمریه اطاعت کرد. و خود با آنان به جنگ رفت. محمد بن علی بن الحجام صاحب بطلیوس، هدایای خویش روان داشت. عبدالمؤمن از او بپذیرفت و یوسف به اشیلیه بازگشت.

در اثنای این احوال پادشاه فرنگان بر یحیی بن علی بن غانیه در قرطبه زور آور شد، آن سان که ابن غانیه به سود او از تیاسه و اَبَدَه دست برداشت و او بر ائسبونه و طرطوشه و لارده و آفراغه و شتتمریه و دیگر بلاد و حصون اندلس غلبه یافت. و از یحیی بن غانیه خواست که یا بر مقدار خراجی که می دهد بیفزاید یا قرطبه را به او واگذارد. ابن غانیه نزد برازین محمد کس فرستاد و ماجرا بگفت. در اَسَجَه مجمعی کردند تا چه کند. برازین محمد به عهده گرفت که خلیفه عبدالمؤمن او را یاری خواهد کرد به شرطی که قرطبه و قرمونه را به او واگذارد و در عوض جیان را بستاند. یحیی بن غانیه به این امر رضا داد و پیمان بسته شد. چندی بعد نامه عبدالمؤمن حاکی از قبول این معامله رسید. ابن غانیه به جیان رفت. پادشاه فرنگان رهسپار جیان شد. ابن غانیه غدر کرد و چند تن از سرداران فرنگان را که نزد او آمده بودند در قلعه ابن سعید دریند کشید. پادشاه فرنگان بناچار دست از محاصره جیان برداشت و برفت. پس از این واقعه ابن غانیه به غرناطه رفت. میمون بن یدر^۴ لمتونی و جماعتی از سران مرابطین در آنجا بودند. ابن غانیه به غرناطه

۱. در نسخه A: تبستر و در B: بیستر

۲. در نسخه های B و D: طلیاطیه و در E: طلفانه

۳. در نسخه A و D: صنبیره، در B: صبیره

۴. در نسخه های A و D: بدر

رفته بود تا میمون بن یدر را وادارد که او نیز همانند آنچه او کرده است غرناطه به موحدین سپارد ولی خود در آنجا بمرد. مرگ او در ماه شعبان سال ۵۴۳ بود قبرش در آنجاست و تا این زمان معروف است.

پادشاه فرنگان فرصتی به دست آورد و به قرطبه حمله کرد. موحدین ابوالغمرین عزون از اشبیلیه به حمایت قرطبه فرستادند. یوسف بطروجی نیز از لبله مدد فرستاد. خیر به عبدالؤمن رسید. لشکری از موحدین به سرداری یحیی بن یغمور به قرطبه گسیل داشت. چون این لشکرها برسیدند پادشاه فرنگان پس از چند روز که به قرطبه آمده بود از آنجا برفت. شورشیان نزد یحیی بن یغمور آمدند و خواستند که بر ایشان از عبدالؤمن امان خواهد. سپس خود به مراکش رفتند. عبدالؤمن ایشان را بپذیرفت و عفو کرد و خود در سال ۵۴۵ رهسپار شهر سلاگردید و از آنجا مردم اندلس را فراخواند. دسته دسته پیامدند و همه با او بیعت کردند. سران شورشیان بیعت کردند. اینان عبارت بودند از: سدرای بن وزیر صاحب باجه و یابوره و بطروجی صاحب لبله و ابن عزون صاحب شریش و رنده و ابن الحجام صاحب بطلیوس و عامل بن منیب^۱ صاحب طابیره^۲. ابن قسی و مردم شلب از این جمع تخلف ورزیدند و همین امر بعدها سبب قتل آنان شد. عبدالؤمن به مراکش بازگردید و مردم اندلس به بلاد خود و عبدالؤمن از شورشیان خواست که همراه او باشند و آنان همچنان در خدمت او ماندند.

فتح افریقیه و امور مربوط به آن

عبدالؤمن از اوضاع افریقیه، از اختلاف امرا در آنجا و تطاول عرب بر آن و آشوب و فساد که سراسر آن را فرا گرفته بود، آگاه شد. شنید که عربها قیروان را محاصره کرده‌اند و موسی بن یحیی الریاحی المرادسی به شهر باجه درآمده و آن را تصرف کرده است. عبدالؤمن پس از مشورت با شیخ ابو حفص و ابوابراهیم و دیگر مشایخ و موافقت آنان آهنگ جنگ افریقیه نمود و در سال ۵۴۶ بدین عنوان که به جهاد می‌رود از مراکش بیرون آمد تا به سبته رسید. در آنجا در باب اوضاع اندلس تحقیق کرد و بدین عنوان که به مراکش باز می‌گردد شتابان به سوی بجایه راند و بیخبر به الجزایر وارد شد. حسن بن علی صنهاجی صاحب مهدیه که در آنجا که در بند بود بیرون آمد و همراه او شد ولی در

۱. در نسخه D: مهیب و در A: سیب

۲. در نسخه B: طلبیره

امرالعلو سپاهیان صنهاجه راه بر او گرفتند. عبدالمؤمن آنان را منهزم ساخت و بامداد روز بعد به بجایه داخل گردید. یحیی بن العزیز چند کشتی در دریا برای چنین روزی آماده کرده بود، ذخایر و اموال خود در آنها نهاد و به قسطنطینه رفت. بعدها از آنجا بیرون آمد و از عبدالمؤمن امان خواست و در مراکش اقامت گزید. برایش راتبه معین کردند و مورد عنایت بود تا از جهان برفت. خدایش بیامرزد.

آنگاه عبدالمؤمن سپاه موحدین را به سرداری پسر خود عبدالله به قلعه فرستاد. جوشن بن العزیز با جماعتی از صنهاجه در آنجا موضع گرفته بودند. عبدالله بر قلعه هجوم آورد و هرکه را در آنجا بود بکشت و خانه‌های آن را آتش زد. جوشن نیز کشته شد. گویند شمار کشتگان در این حمله هجده هزار نفر بود. موحدین با غنایم و اسیران بسیار بازگشتند. خبر به عرب‌های افریقیه چون قبایل اثیج و زغبه و ریاح و قسره رسید. اینان در بیرون شهر باجه لشکرگاه زدند و همپیمان شدند که از پادشاه خود یحیی بن العزیز دفاع کنند پس از آنجا به سوی سطیف در حرکت آمدند. عبدالله بن عبدالمؤمن با سپاه موحدین رهسپار سطیف شد. عبدالمؤمن در این ایام به مغرب رفته بود و در نتیجه فرود آمده بود. چون از واقعه خیر یافت برای پسرش عبدالله مدد فرستاد. دو سپاه در سطیف مصاف دادند. جنگ سه روز مدت گرفت. عاقبت سپاه عرب شکسته شد و مردانشان کشته شدند و زنانشان به اسارت افتادند و اموالشان به غارت رفت و پسرانشان را برده ساختند.

عبدالمؤمن در سال ۵۴۷ به مراکش بازگردید. بزرگان عرب، ساکنان افریقیه نزد او آمدند و اظهار اطاعت کردند. آنان را صلح داد و به نزد قومشان بازگردانید. آنگاه فرمانروایی فاس را به پسر خود السید ابوالحسن داد و یوسف بن سلیمان را به وزارت برگزید. پسر دیگرش السید ابوحفص را به تلمسان فرستاد و ابومحمد بن وانودین را به وزارت او معین کرد و السید ابوسعید را به سبته فرستاد و وزارت را به محمد بن سلیمان داد و السید ابومحمد عبدالله را به بجایه فرستاد و وزارت او را به یخلف بن حسین داد و پسر دیگر خود ابو عبدالله را مقام ولایتعهدی داد. چون برادران مهدی، عبدالعزیز و عیسی بی نصیب ماندند به خشم آمدند و به مراکش رفتند تا دست به توطئه‌ای بزنند. در آنجا برخی از فرومایگان و سفها را به سوی خود جلب کردند و عمرین تافراکین را در مکانش در قصبه کشتند. وزیر، ابوجعفر بن عطیه و پس از او عبدالمؤمن به آن منطقه آمدند و آتش آن فتنه فرونشاندند. عبدالمؤمن برادران مهدی و همه کسانی را که در آن

توطئه با او یار شده بودند بکشت. والله اعلم.

بقیه فتح اندلس

در سال ۵۴۹ در مراکش، به عبدالمؤمن خبر رسید که یحیی بن یغمور صاحب اشبیلیه مردم لبله را قتل عام کرده است؛ زیرا مردم لبله و هیبی را که مردی شورشگر بود یاری داده بودند و چون پوزش خواسته بودند یحیی بن یغمور نپذیرفته بود. عبدالمؤمن بر یحیی خشم گرفت و او را از حکومت اشبیلیه و قرطبه عزل کرد و ابومحمد بن عبدالله بن ابی حفص بن علی تینمللی را به اشبیلیه امارت داد و ابوزید بن بکیت را به قرطبه. پس عبدالله بن سلیمان را فرستاد و او یحیی بن یغمور را بند برنهاد و به حضرت آورد. و او را فرمان داد که ملازم خانه خود باشد تا آن‌گاه که او را با پسرش سید ابو حفص به تلمسان فرستاد و کار اندلس استقامت پذیرفت.

میمون یدور اللمتونی از سران مرابطین که همچنان در غرناطه مانده بود شهر را برای موحدین رها کرد. موحدین غرناطه را گرفتند. سیدابوسعید صاحب سبته به فرمان پدرش عبدالمؤمن از آب گذشت و به غرناطه درآمد. ملثمین به مراکش رفتند. سیدابوسعید لشکر به المریه برد. مسیحانی که در آنجا بودند امان خواستند و تسلیم شدند. در این نبرد، وزیر، ابوجعفر بن عطیه نیز حضور داشت ولی ابن مردنیش از شورشگران شرق اندلس با پادشاه مسیحیان همدست شده به یاری مسیحیان المریه آمدند. از این رو موحدین از دفاع عاجز آمدند.

آن‌گاه در سال ۵۵۱ از سوی مردم اشبیلیه جمعی از مشایخ شهر نزد عبدالمؤمن آمدند و از او خواستند که یکی از فرزندانش را بر آنان امارت دهد. او نیز منشور امارات اشبیلیه را به نام پسرش السیدابویعقوب صادر نمود. ابویعقوب کار خود را با نبرد با علی الوهیبی که در طبره شورش کرده بود آغاز نمود. وزیر، ابوجعفر عطیه نیز در این نبرد همراه او بود. وهیبی به اطاعت آمد. سپس بر قلمرو سدرای بن وزیر و احمد بن قسی دست یافت و در سال ۵۵۲ تاشفین لمتونی را در مَرْتَلَه تسلیم خود ساخت مرتله جایی بود که مرابطین آن را پایگاهی برای خود کرده بودند. ابویعقوب پس از این پیروزی‌ها به اشبیلیه بازگردید و ابوجعفر بن عطیه نیز رهسپار مراکش شد. چون پیامد مغضوب واقع شد و به قتل رسید. عبدالمؤمن پس از او عبدالسلام کومی را وزارت خویش داد

عبدالْمؤمن داماد عبدالسلام بود و عبدالسلام همچنان در منصب وزارت بماند.

بقیه فتح افریقیه

در سال ۵۵۳ چون عبدالْمؤمن خبر یافت که در بیرون شهر اشبیلیه از سوی پادشاه مسیحیان بر فرزندش، ابویعقوب چه رفته است و بسیاری از مشایخ و حفاظ موحدین کشته شده‌اند و کسانی از شورشگران چون ابن عزون و ابن حجام جان باخته‌اند به آهنگ جهاد برخاست و سلا را در تصرف آورد. در این احوال خبر از شورش افریقیه دادند و از ورود مسیحیان به مهدیه. پس شیخ ابوحفص را در مغرب به جای خود نهاد و امارت فاس را به یوسف بن سلیمان داد و بر بال استعجال براند تا به مهدیه رسید. مسیحیان صقلیه به آنجا لشکر آورده بودند. عبدالْمؤمن شهر را به سال ۵۵۵ به صلح بگشود و همه بلاد ساحلی را چون صفاقس و طرابلس را از دست دشمنان بستند.

آن‌گاه پسر خود عبدالله را به هنگام محاصره مهدیه به قابس فرستاد و آن را از چنگ بنی کامل رها ساخت - این بنی کامل از قبایل دهمان یکی از بطون ریاح بودند - همچنین قفصه را از بنی الورد و زرعه را از بنی بروکسن و طبرقه را از ابن علال و کوه زغوان را از بنی حماد بن خلیفه و شَقَنْبَاریه را از بنی عیاد بن نصرالله و شهر ادیس را از عرب‌ها، چنان‌که در اخبار این شورشگران در دولت صنهاجی یاد کردیم، بستند. چون فتوحاتش به پایان رسید در سال ۵۵۶ عنان به مغرب برگردانید. شنید که جماعتی از عرب‌های افریقیه بر او شوریده‌اند. لشکری از موحدین را بر سر ایشان فرستاد. اینان به قیروان رفتند و عرب‌ها را سرکوب کردند و رئیسشان محرزین زیاد الفارقی را که از بنی علی، یکی از بطون ریاح، بود کشتند.

اخبار ابن مَرْدَنیش که در مشرق اندلس شورش کرد

عبدالْمؤمن در افریقیه بود که خبر یافت محمد بن مردنیش شورشگر شرق اندلس از مرسیه بیرون آمده و در جیان قرار گرفته است و والی جیان محمد بن علی کومی نیز مطیع فرمان او شده است. پس از آن لشکر به قرطبه برده و از قرطبه به قرمونه رانده و آنجا را در تصرف آورده است. ابن بکیت به جنگ او بیرون آمده ولی شکست خورده و خود کشته شده است. عبدالْمؤمن چون این خبرها بشنید خبر پیروزی خود در افریقیه را به

عمال خود، در اندلس نوشت و گفت که بزودی به اندلس خواهد آمد، آنگاه از دریا گذشت و در جبل الفتح قدم به خشکی نهاد. مردم اندلس و موحدینی که در آنجا بودند بر او گرد آمدند. عبدالمومن به مراکش بازگشت و سپاهیان خود را به جهاد فرستاد. پادشاه مسیحیان با آنان روبرو شد، شکستش دادند و ابویعقوب قرمونه را از ابن هَمَشْک داماد ابن مردنیش بستند. ابویعقوب فرمانروای اشبیلیه بود و ابوسعید فرمانروای غرناطه. این دو پس از این پیروزی به دیدار خلیفه به مراکش رفتند و ابن هَمَشْک به غرناطه نزدیک شد و شب هنگام به یاری برخی از اهالی شهر را تصرف کرد، موحدین به دژ پناه بردند و در محاصره افتادند. عبدالمومن برای نجات غرناطه از مراکش بیرون آمد و به سلا رسید.

السید ابوسعید را فرمان داد که از دریا بگذرد. عامل اشبیلیه عبدالله بن ابی حفص بن علی با او دیدار کرد و هر دو رهسپار غرناطه شدند. ابن هَمَشْک به جنگشان برخاست و به هزیمتشان فرستاد. السید ابوسعید به مالقه بازگردید. عبدالمومن برادر او السید ابویعقوب را نیز با سپاه موحدین از پی اش روان ساخت آنان به غرناطه رفتند. ابن مردنیش با جماعتی از مسیحیان به مدد ابن هَمَشْک آمد. در دشت غرناطه مصاف درگرفت شکست در لشکر دشمن افتاد و ابن مردنیش به مکان خود در مشرق اندلس گریخت. ابن هَمَشْک به جیان رفت و موحدین از پی او روان شدند. دو سید به قرطبه آمدند و در آنجا ماندند تا هنگامی که السید ابویعقوب یوسف را در سال ۵۵۸ به مراکش فراخواندند تا مقام ولایتعهدی یابد. این منصب از برادرش محمد به او منتقل شده بود. ابویعقوب یوسف در رکاب پدرش خلیفه عبدالمومن به جهاد بیرون رفت ولی در ماه جمادی الاخر همین سال در سلا عبدالمومن را مرگ فرارسید. او را در تینملل در کنار قبر المهدی به خاک سپردند. والله اعلم.

دولت خلیفه یوسف بن عبدالمومن

چون عبدالمومن به هلاکت رسید، پسرش السید ابوحفص عمر برای برادر خود ابویعقوب یوسف به اتفاق همه موحدین از مردم بیعت گرفت. ابویعقوب یوسف بویژه از شیخ ابوحفص خشنود بود و او را در مقام وزارت خویش ابقا کرد. شیخ ابوحفص وزیر پدرش عبدالمومن بود که پس از برافتادن عبدالسلام کومی به این مقام برگزیده شده بود

و در سال ۵۵۵ او را از افریقیه فراخوانده بود و ابویعلی بن جامع با او امور وزارت را حل و فصل می‌کرد، و در این حال بیود تا عبدالمومن هلاک شد و ابوحفص عمر برای برادر خود ابویعقوب بیعت گرفت. سپس السید ابوالحسن صاحب فاس پس از وفات پدرش عبدالمومن به هلاکت رسید و السید ابومحمد صاحب بجایه در راه که به حضرت می‌آمد درگذشت. ابویعقوب یوسف، السید ابوسعید را در سال ۵۶۰ از غرناطه بخواند و بیامد و السید ابوحفص در سبته با او دیدار کرد.

خلیفه ابویعقوب برادر خود ابوحفص را با او و سپاه موحدین به اندلس فرستاد، زیرا خبر یافته بود که ابن مردنیش پس از آنکه قبایل عرب زغبه و ریاح و اثیح بر او گرد آمده‌اند، آهنگ قرطبه دارد. سپاه موحدین از دریاگذشت و قصد ابن مردنیش نمود. ابن مردنیش سپاهیان خود و یاران مسیحیش را گرد آورده بود. سپاه موحدین با ایشان در دشت مرسیه مصاف داد. ابن مردنیش و یارانش شکست خوردند. ابن مردنیش خود به مرسیه گریخت موحدین از پی او به مرسیه رفتند و سراسر اراضیش را زیر پی سپردند. السید ابوحفص و برادرش ابوسعید، به سال ۵۶۱ به مراکش بازگشتند و آتش فتنه ابن مردنیش خاموش شد. خلیفه، برادر خود ابوزکریا را امارت بجایه داد و شیخ ابوعبدالله بن ابراهیم را منشور امارت اشبیلیه سپس اشبیلیه را به السید ابوابراهیم سپرد. و شیخ ابوعبدالله را در همان مقام وزارتش باقی گذاشت. آنگاه امارت قرطبه را به السید ابواسحاق داد و السید ابوسعید را بر غرناطه نهاد.

موحدین می‌خواستند بر سر نامه‌های خود علامتی بگذارند و به خط خلیفه، پس عبارت «الحمد لله وحده» را برگزیدند؛ زیرا نامه‌هایی از امام مهدی در دست داشتند که این علامت را در مخاطبات خود به کار برده بود. از آن پس تا پایان دولتشان علامتشان همین بود.

آشوب در غماره

در سال ۵۶۲ امیر ابویعقوب یوسف به سوی جبال غماره حرکت کرد، زیرا سبّع بن منغفاد، یکی از مردم آن سامان، در آنجا آشوبی برانگیخته بود. همسایگانش صنهاجه نیز در این آشوب او را یاری می‌دادند. امیر ابویعقوب سپاه موحدین را زیر فرمان شیخ ابوحفص به غماره فرستاد. چون آشوب غماره و صنهاجه بالاگرفت خود به تن خویش

نهضت نمود و آشوبگران را سرکوب کرد و از بن برکنند و سبع بن منفعد را بکشت و ماده آن فتنه قطع کرد. آن‌گاه برادر خود السید ابوعلی حسن را بر سبته و دیگر بلادشان فرمانروایی داد. در سال ۵۶۳ موحدین گرد آمدند و تجدید بیعت کردند و او را امیرالمومنین لقب دادند. امیر ابویعقوب یوسف، عرب‌هایی را که در افریقیه بودند به غزو فراخواند و برانگیخت و در این باب قصیده‌ای و نامه‌ای به ایشان فرستاد که در میان مردم مشهور است. نیز اجابت کردن و رسیدن آنان و وفودشان نیز واقعه‌ای معروف است.

اخبار اندلس

چون رشته‌های حکومت ابویعقوب در این سوی آب در مغرب استواری گرفت نظرش به اندلس و جهاد کشید. از غدر دشمنان - که خدا سرنگونشان سازد - چیزها شنیده بود. اینان در شهر ترجاله و یا بیره سپس در شبرینه و حصن جلمانیه روبروی بطلیوس و هم در شهر بطلیوس فتنه‌ها برپا کرده بودند. ابویعقوب یوسف، شیخ ابو حفص را با سپاه موحدین فرستاد و در روز گزینش و گسیل ایشان مجلس عظیم برپا ساخت. در سال ۵۶۴ برای رهایی بطلیوس از هوة الحصار در حرکت آمد. چون به اشبیلیه رسید، خبر یافت که موحدینی که در بطلیوس بوده‌اند ابن الرنک^۱ را، که آنان را به یاری پسر آلفونسو به محاصره انداخته بود، شکست داده‌اند و اکنون در دست ایشان اسیر است و ژرالدو^۲، دلیر جلیقی به دژ خود گریخته است. شیخ ابو حفص آهنگ قرطبه نمود. ابراهیم بن همشک از جیان کس فرستاد که با او متحد می‌شود و از دوست خود ابن مردنیش می‌برد. زیرا میانشان خلاف افتاده تا آنجا که کار به جنگ کشیده بود. از این رو به اطاعت شیخ ابو حفص درآمد.

شیخ ابو حفص ماجرا به خلیفه نوشت و از آشوب و تاراج مسیحیان در اطراف اندلس او را خبر داد. ابویعقوب یوسف بن عبدالمومن برادر و وزیر خود السید ابو حفص را با سپاهیان موحدین روان داشت و خود در سال ۵۶۵ از مراکش حرکت کرد. السید ابوسعید برادرش نیز در خدمت او بود. چون به اشبیلیه رسید، ابوسعید را به بطلیوس فرستاد. او با پادشاه مسیحیان صلح کرد و بازگشت. سپس همگان به مُرسیه رانندند. ابن

۱. ابن الرنک. مراد آلفونسو هنریکنر است.

۲. متن: جراند

همشک نیز همراه ایشان بود. ابن مردنیش را محاصره کردند. اهل لورقه بر دعوت موحدین بشوریدند. الیسد ابوحفص لورقه را تسخیر کرد سپس شهر بسطه را بگشود. سرعم ابن مردنیش، محمدبن مردنیش صاحب المریه تسلیم شد بدین گونه قدرت ابن مردنیش در هم شکست. خیر در مراکش به خلیفه رسید. جماعتی از عرب افریقیه در صحبت ابوزکریا صاحب بجایه و السید ابو عمران صاحب تلمسان به نزد او آمدند. روز آمدن آنان از روزهای دیدنی بود. چون لشکر بسیج گردید به سوی اندلس نهضت نمود. السید ابو عمران برادر خود را در مراکش نهاد و در سال ۵۶۷ به قرطبه داخل شد و از آنجا به اشبیلیه رفت. السید ابو حفص او را در اشبیلیه دیدار کرد. او از یکی از جنگ‌های خود بازمی‌گشت.

چون ابن مردنیش مدت محاصره‌اش به دراز کشید ملول شده دست به حمله زد. برادرش ابوالحجاج سر به فرمان نهاد و او خود در ماه رجب همان سال به هلاکت رسید. پسرش هلال به اطاعت درآمد. السید ابو حفص به مرسیه شتافت و به شهر داخل شد و هلال در زمره یاران او شد او را نزد خلیفه به اشبیلیه فرستاد.

خلیفه سپس به بلاد دشمن به غزا رفت. چندی و بده را در محاصره داشت. سپس از آنجا به مرسیه راند و در سال ۵۶۸ به اشبیلیه بازگردید. هلال بن مردنیش را به مصاحبت خود خواند و دخترش را به او داد و عم خود یوسف را امارت بلنسیه داد و برادر خود السید ابوسعید را امارت غرناطه ارزانی داشت.

خلیفه ابویعقوب یوسف خبر یافت که لشکر دشمن به سرزمین مسلمانان آمده و سردار آن کنت کوزپشت (قومس احدب) است. برای پیکار بیرون آمد و در ناحیه قلعه ریاح او را شکستی سخت داد و بسیاری را بکشت و به اشبیلیه بازگردید و فرمان داد که برگرد قلعه حصار برآورند، چنان‌که همه آن اطراف را حراست کند. این حصار از زمان فتنه ابن حجاج یا کرب بن خلدون در موره ویران شده بود. این فتنه در ایام منذرین محمد و برادرش عبدالله از امرای بنی امیه رخ داده بود.

چون پسر آلفونسو پیمان بشکست و بر بلاد مسلمانان حمله آورد، خلیفه ابویوب یوسف لشکر گرد آورد و السید ابو حفص را برسر او فرستاد تا در همان خانه‌اش با او بجنگد. ابو حفص برفت و قنطرة السیف را فتح کرد و سپاه او را به هرسو تارومار ساخت. سپس خلیفه ابویعقوب در سال ۵۷۱ پس از پنج سال که از آب گذشته، به اندلس آمده

بود، به مراکش بازگردید و فرمان امارت قرطبه را به برادرش ابوالحسن^۱ داد و فرمان امارت اشبیلیه را به برادر دیگر خود ابوعلی^۲.

در این روزها در مراکش طاعون آمد و جمعی از بزرگان ملک چون ابوعمران و ابوسعید و ابوزکریا هلاک شدند. شیخ ابوحفص نیز از قرطبه بیامد و در راه بمرد. او را در سلا به خاک سپردند.

خلیفه السید ابویعقوب، برادران خود، السید ابوعلی و السید ابوالحسن را فراخواند. ابوعلی را امارت سجلماسه داد و ابوالحسن را به قرطبه بازگردانید. و پسران برادر خود، ابوحفص، را هر یک به جایی فرمانروایی داد. یعنی ابوزید را امارت غرناطه بخشید و ابومحمد عبدالله را امارت مالقه. در سال ۵۷۳ بر وزرای خود بنی جامع خشم گرفت و آنان را به مازده تبعید کرد و غانم بن محمد بن مردنیش را فرماندهی ناوگان خود داد و به غزای اشبونه فرستاد. غانم پیروزمند با غنایم بازگردید. در همین سال برادر و وزیرش السید ابوحفص پس از آنکه در جهاد دستی نمود و دشمن بغایت سرکوب کرد، بمرد. پسرانش از اندلس بیامدند و خلیفه را از تجاوز پادشاه مسیحیان آگاه کردند. ابویوب آهنگ جهاد کرد و عرب‌ها را نیز از افریقیه فراخواند.

خبر از شورش ققصه و بازگردانیدن آن

علی بن المعز^۳ معروف به الطویل از اعقاب بنی الرند ملوک ققصه – چنانکه در اخبارشان آوردیم – در سال ۵۷۵^۴ شورش کرده بود. خلیفه ابویعقوب یوسف بن عبدالمومن خبر یافت و از مراکش به بجایه راند. در آنجا علی بن المنتصر، آنکه عبدالمومن ققصه را از او گرفته بود سعایت کردند که با خویشاوند خود که اکنون در آنجا شورش کرده است رابطه دارد و با عرب‌ها مکاتبه می‌نماید. ابویعقوب او را بگرفت و چند نامه در نزد او یافت که صحت این سعایت را به اثبات می‌رسانید. آن‌گاه هرچه داشت از او بستد و رهسپار ققصه شد. مشایخ عرب از قبیله ریاح نزد او آمدند و اظهار فرمانبرداری کردند. آنان را بگرمی پذیرا شد و همچنان به محاصره ققصه ادامه داد تا علی بن المعز^۵ تسلیم شد. آن‌گاه راهی تونس گردید و سپاهیان عرب را به مغرب فرستاد. امارت افریقیه و زاب را به السید

۳. متن: علی بن المعز

۲. متن: علی

۱. متن: الحسن

۵. متن: المعز

۴. متن: ۵۵۷

ابوعلی برادر خود داد و امارت بجایه را به السید ابوموسی. سپس به مراکش بازگشت.

بازگشت به جهاد

ابویعقوب در سال ۵۷۷ از فتح اندلس بازگردید. برادرش السید ابواسحاق از اشبیلیه و نیز السید ابوعبدالرحمان یعقوب از مرسیه بیامدند. و همه رؤسای موحدین و رؤسای اندلس گرد آمدند و او را تهنیت گفتند. خلیفه ابویعقوب همه را صله داد و آنان به بلاد خود بازگشتند. سپس خبر یافت که محمدبن یوسف بن وانودین با سپاه موحدین از اشبیلیه به سرزمین دشمن به غزا رفته است و شهر یابره را محاصره کرده و اطراف آن را تاراج نموده و بعضی از دژهایش را نیز گشوده است و پس از این پیروزی‌ها به اشبیلیه بازگشته است. همچنین عبدالله بن اسحاق بن جامع سردار ناوگان اشبیلیه با ناوگان اشبونه در دریا برخورد کرده و آنان را شکست داده و بیست کشتی با اسیران و غنایم به چنگ آورده است.

آن‌گاه خبر یافت که الفونسو پسر سانچه لشکر به قرطبه آورده و در حدود مالمقه ورنده و غرناطه دست به حمله‌هایی زده است. سپس به إسجّه رفته و دژ شنغیله^۱ را تصرف کرده و مسیحیان را در آن جای داده است و خود بازگشته است. ابویعقوب، السید ابواسحاق و مردم را به جنگ فراخواند و دژ را چهل روز محاصره نمود. سپس خبر یافت که الفونسو به یاری دژ از طلیطله در حرکت آمده. از این رو بازگشت.

محمدبن یوسف بن وانودین با سپاه موحدین از اشبیلیه به طلیبیره راند. مردم شهر به دفاع بیرون آمدند، محمد جمعی کثیر از ایشان را کشت و با غنایم بازگردید.

خلیفه ابویعقوب بار دیگر عزم جهاد تازه کرد و هر یک از فرزندان خود را به جایی از اندلس امارت داد و آنان را با لشکری گسیل داشت. پسرش ابواسحاق را بر روال پیشین به اشبیلیه فرستاد و السید ابویحیی را امارت قرطبه داد و السید ابوزید الحررضانی را حکومت غرناطه ارزانی داشت و پسر خود السید ابوعبدالله را بر مرسیه فرستاد.

در سال ۵۷۹ به سلا نهضت کرد. ابومحمد بن ابی اسحاق بن جامع را با سپاهی از عرب از افریقیه بدو پیوست. ابویعقوب رهسپار فاس شد. بر مقدمه، قبایل هنتانه و تینملل و عرب‌ها را بفرستاد. در ماه صفر سال ۵۸۰ در سبته از دریا گذشت و در جبل

۱. متن: شنغیله

الفتح فرود آمد و از آنجا به اشبیلیه رفت. سپاهیان اندلس نیز به او ملحق شدند. آن‌گاه بر محمدبن وانودین خشم گرفت و او را به حصن غافق تبعید کرد و به غزای شتترین رفت و چند روز شهر را محاصره نمود سپس از محاصره دست برداشت و این امر سبب پراکنده شدن لشکرش شد. در این حال مسیحیان از دژ بیرون آمدند و خلیفه را بی هیچ آمادگی و نیرویی دیدند. ابویعقوب خود و آنان که در حضورش بودند جنگ را بجد درایستادند و پس از چند حمله سخت بازگردیدند. در این روز خلیفه کشته شد. گویند در میدان جنگ تیری بر او آمد و سبب مرگش شد و بعضی گویند که بیمار شد و بمرد. خدایش بیمارزاد.

دولت یعقوب المنصور

چون خلیفه ابویعقوب یوسف به هنگام محاصره شتترین به سال ۵۸۰ بمرد با پسرش یعقوب بیعت شد. یعقوب سپاه موحدین را به اشبیلیه آورد و در آنجا کار بیعت به پایان آمد. شیخ ابومحمد عبدالواحدبن ابی حفص را وزارت خویش داد و مردم را به جنگ فراخواند و به سرداری برادرش السید ابویحیی به جنگ گسیل داشت. چند دژ را بگرفت و در بلاد کفار کشتار نمود. سپس از دریا گذشت و به مغرب آمد در قصر مصموده، السید ابوزکریان السید ابو حفص که با مشایخ زغبه از تلمسان می آمد او را دیدار کرد. یعقوب به مراکش رفت و منکرات را قطع کرد و بساط عدل گسترد و احکام دین رواج داد. نخستین حادثه‌ای که در دولت او به وجود آمد حادثه ابن غانیه بود.

خبر درباره ابن غانیه

در ایام علی بن یوسف بن تاشفین بود که دشمن بر جزیره میورقه حمله کرد و مبشر، والی آن از موالی مجاهد به قتل رسید و مردم گرفتار آشوب شدند. چون دشمن میورقه را محاصره نمود مبشر از علی بن یوسف بن تاشفین یاری خواست و دشمن پس از تصرف و تاراج جزیره هرچه بود برکند و بسوخت. آن‌گاه علی بن یوسف بن تاشفین، وانودین ابی بکر از رجال لمتونه را با پانصد سوار از سپاه خود به امارت آنجا فرستاد. سردار لمتونی پای از حد خود بیرون نهاد و خواست در مکانی دورتر از دریا شهری بنا کند ولی مردم شهر امتناع کردند و سردار لمتونی رئیس مردم شهر را به قتل آورد. مردم همه بشوریدند و او را گرفته به زندان کردند و خود نزد علی بن یوسف رفتند و او گناهشان را

ببخشود و محمد بن علی بن یحیی المَسوفی معروف به ابن غانیه را بر ایشان امارت داد. پیش از این برادر محمد، یحیی در غرب اندلس بود و در اشبیلیه می‌زیست. یحیی برادر خود محمد را امارت قرطبه داد ولی علی بن یوسف به او نوشت که محمد را به امارت میورقه فرستد. محمد از قرطبه بیامد و فرزندانش عبدالله و علی و اسحاق و زبیر و ابراهیم و طلحه را نیز با خود بیاورد. عبدالله و اسحاق تربیت یافتگان عم خود بودند و در کفالت او و فرزند خواندگان او. چون محمد بن علی بن غانیه به میورقه رسید و انور را گرفت و در بند کشید و به مراکش فرستاد و ده سال در میورقه فرمان راند. یحیی بن علی بن یحیی بن غانیه بمرد در حالی که عبدالله پسر برادر خود محمد را امارت غرناطه داده بود و برادر او اسحاق بن محمد را امارت قرمونه. چون علی بن یوسف بن تاشفین درگذشت و دولت لمتونه روی به ضعف نهاد و موحدین بر ایشان غلبه یافتند محمد بن غانیه دو پسر خود عبدالله و اسحاق را به میورقه فراخواند. آن دو با ناوگان خود به پدر پیوستند و دوت لمتونه پایان گرفت.

محمد بن غانیه پسر خود، عبدالله را به جانشینی برگزید. برادرش اسحاق به رقابت با او برخاست و با جماعتی از لمتونه به توطئه کشتن او پرداخت و او را همچنین پدرش محمد را کشتند. آن‌گاه آهنگ قتل اسحاق کردند. اسحاق از این امر خبر شد و با لب بن میمون سردار ناوگان دریائی در باب ایشان در نهان به گفتگو پرداخت و همه لمتونیان را در خانه‌هایشان فروگرفت، و بکشت. در سال ۵۴۶ با او بیعت کردند و او فرمانروای میورقه باقی ماند. در آغاز کار خود به ساختن بناها و غرس درخت‌ها پرداخت ولی مردم از سوء حکومت او ملول شدند. لب بن میمون از او بگریخت و به موحدین پیوست و اسحاق به غزو کفار می‌رفت و اسیرانی را که می‌گرفت نزد خلیفه ابویعقوب یوسف می‌فرستاد تا آن‌گاه که اندکی پیش از هلاکت او در سال ۵۸۰ درگذشت.

پس از مرگ اسحاق، پسرانش محمد و علی و یحیی و عبدالله و غازی و سیر و منصور و جباره و تاشفین و طلحه و عمر و یوسف و حسن، هر یک به کاری پرداختند. پسرش محمد به امارت رسید و نزد خلیفه ابویعقوب یوسف کس فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود. ابویعقوب یوسف علی بن زبرتیر^۱ را برای تحقیق در این امر بفرستاد. برادرانش چون احساسی چنین کردند به خشم آمدند و او را بگرفتند و در بند کردند و برادر خود

۱. متن: زبرتیر

علی را بر خود امیر ساختند، در این حال خبر آوردند که خلیفه ابویعقوب مرده است و پسرش یعقوب المنصور به جای او نشسته. از این رو آنان نیز ابن زبیر را در بند کردند و با ناوگان خویش رهسپار بجایه شدند. علی بن اسحاق برادر خود طلحه را امارت میورقه داد و خود بی خبر راهی بجایه شد. فرمانروای بجایه السید ابوالربیع بن عبدالله بن عبدالمومن بود. در این هنگام برای برخی کارها از بجایه خارج شده بود. علی بن اسحاق در سال ۵۸۱ بر بجایه مستولی شد. سپاهیان او السید ابوالربیع و السید ابوموسی بن عبدالمومن صاحب افریقیه را که در آن ایام به بجایه آمده بود گرفتند. علی بن اسحاق برادر خود یحیی را حکومت بجایه داد و به الجزایر رفت و آنجا را بگشود و یحیی پسر برادر خود طلحه را در آنجا نهاد و به ملیانه^۱ لشکر راند. یدربن عایشه را نیز امارت ملیانه داد. آنگاه به سوی قلعه و قسنطینه لشکر برد. خبر به المنصور یعقوب بن یوسف رسید که در این هنگام از جنگ بازمی گشت و در سبته بود. یعقوب، ابوزید فرزند عم خود السید ابو حفص را به جنگ او فرستاد و محمد بن ابی اسحاق بن جامع را فرماندهی ناوگان داد و ابومحمد بن عطوش و احمد صقلی را زیر نظر او قرار داد.

السید ابوزید به تلمسان راند. در این ایام برادرش السید ابوالحسن والی تلمسان بود. ابوزید در استحکامان شهر نظر کرد. سپس از تلمسان لشکر بیرون آورد و در میان رعیت ندای عفو داد. مردم ملیانه بر علی بن غانیه بشوریدند و او را بیرون راندند.

کشتی ها به الجزایر رفتند و آنجا را تسخیر کردند و یحیی بن طلحه را در بند نمودند. آنگاه یدربن عایشه از ام العلو گسیل داده شد. او همه را در شلف به قتل آورد و احمد صقلی با ناوگان خود به بجایه راند و آنجا را در تصرف آورد. یحیی ابن اسحاق بن غانیه به برادر خود علی بن اسحاق پیوست. علی مشغول محاصره قسنطینه بود. محاصره را رها کرد و برفت. السید ابوزید به تکلات^۲ رفت. السید ابوموسی از بند برهید و در آنجا با او دیدار کرد. سپس در طلب دشمن به حرکت درآمد و قسنطینه را از محاصره برهاند و به سوی صحرا رفت. موحدین او را تا مَقره و نقاوس تعقیب کردند. آنگاه به بجایه راندند. و ابوزید در آنجا استقرار یافت. علی بن اسحاق بن غانیه به قفصه لشکر برد و آنجا را بگرفت و توزر را مورد حمله قرار داد. توزر مقاومت کرد او به طرابلس راند. غَزَی الصَّنْهَاجِی از جمع ابن غانیه بیرون آمد و به میان احیا عرب رفت و بر اشیر غلبه

۲. B و D: سکلات. A: سلات

۱. متن: ملویه

یافت السید ابوزید پسر خود ابوحفص عمر را بر سر ایشان فرستاد. غانم بن مردنیش هم با او بود. آنان را سرکوب نمودند و بر مکان‌های ایشان حمله کردند. غزی کشته شد و سرش را به بجایه فرستادند و در آنجا بیاویختند. برادرش عبدالله به او پیوست و بنی حمدون را از بجایه به سلا تبعید کرد زیرا متهم بودند که در فتنه ابن غانیه شرکت داشته‌اند. خلیفه السید ابوزید را از آنجا که بود به بجایه فراخواند و به جای او برادر خود السید ابوعبدالله را فرستاد و به حضرت بازگردید. در اثنا این احوال خبر رسید علی بن زبیر بر میورقه غلبه یافته است. از اخبار او آن‌که امیر یوسف بن عبدالمومن او را به میورقه فرستاد تا در باب وفاداری بنی غانیه یقین حاصل کند و این در اثر درخواست برادرشان محمد بود. چون زبیر به میورقه رسید آنان بر برادر خود که اینچنین تسلیم شده بود برآشفتند و برادر خود و علی بن زبیر را بگرفتند و بند برنهادند و برادر دیگرشان علی را بر خود امارت دادند و ناوگان جنگی خود به بجایه آوردند. چون آنان دور شدند علی بن زبیر به چاره‌جویی پرداخت و با غلامان غیر عرب آنان در نهان به گفتگو پرداخت که اگر راهش بگشایند کاری خواهد کرد که آنان آزاد شده بر سرزمین‌های خویش نزد خانواده‌های خود بازگردند. آنان خواست او را برآوردند. علی بن زبیر در قفصه بشوریدند و محمد بن اسحاق را از زندانی که در آنجا محبوسی بود برهانید و همه به حضرت رفتند. علی بن غانیه در طرابلس بود که از ماجرا خبر یافت. برادر خود عبدالله را به صقلیه فرستاد و او از آنجا به سوی میورقه راند و در یکی از روستاهای آن فرود آمد و با حيله‌ای که اندیشید بر شهر غلبه یافت. در این هنگام آتش فتنه در افریقیه افروخته شد.

علی بن غانیه به بلاد جرید لشکر برد و بر بخش بزرگی از آن غلبه یافت در آن حال خیر استیلای او بر قفصه بر سید یعقوب المنصور در سال ۵۸۲ از مراکش بیامد و به فاس رسید در آنجا بیاسود و رهسپار ریاط تازی شد. سپس همچنان با تعبیه به تونس راند. ابن غانیه آن گروه از ملثمین و عرب‌ها را که در اختیار داشت گرد آورد. قراقوش غز صاحب طرابلس نیز با او یار شد یعقوب المنصور به فرماندهی ابویوسف بن السیدابی حفص به سوی ایشان لشکر فرستاد دو سپاه در غمره مصاف دادند سپاه موحدین شکست خورد و با کشته شدن علی بن زبیر و ابوعلی بن یغمور و از میان رفتن وزیر، عمر بن ابی‌زید معرکه پایان گرفت بقایای لشکر موحدین به قفصه گریختند و بسیاری از ایشان به قتل

رسید آنان که از مرگ رهایی یافتند به تونس رسیدند یعقوب المنصور برای تلافی و جبران شکست بار دیگر لشکر بیرون آورد و به قیروان رسید و تا حامه شتابان برفت دو لشکر پیکار آغاز نهادند شکست در لشکر ابن غانیه و یارانش افتاد ابن غانیه همراه با دوستش قراقوش جان خویش از معرکه برهائید ولی بسیاری از سپاهیانشان کشته شدند المنصور به قابس در آمد و از حرم ابن غانیه و خورشاونندان او هر که در آنجا بود به کشتی نشاند و به تونس برد آنگاه عنان به جانب توزر گردانید و آنجا را بگرفت و هر که را یافت بکشت سپس به قفصه رفت مردم قفصه پس از چند روز نبرد تسلیم او شدند مردم شهر را امان داد و اصحاب قراقوش را از شهر براند و ملثمین و گروهی را که با آنان بودند بکشت و با روی شهر ویران کرد و به تونس بازگردید آنگاه امارت افریقیه را به السید ابوزید داد و در سال ۵۸۴ رهسپار مغرب شد و بر مهدیه گذشت و از راه تاهرت به صحرا راند. عباس بن عطیه امیر بنی توجین راهنمای او به تلمسان شد. بر عم خود السید ابواسحاق به سبب خطایی که از او سرزده بود خشم گرفت و او را از مقام خویش بپنداخت. سپس رهسپار مراکش شد. گفتندش که برادرش السید ابو حفص والی مرسیه، ملقب به الرشید، و عمش السید ابوالربیع والی تادلا چون خبر شکست غمره را شنیده‌اند هوس دست یافتن به خلافت را در سر پخته‌اند. از این رو هنگامی که برای تبریک و تهنیت نزد او آمدند فرمان داد ایشان را در رباط الفتح حبس کنند تا در کارشان تحقیق کند سپس هر دو را بکشت و السید ابوالحسن بن السید ابو حفص را امارت بجایه داد. یحیی بن غانیه آهنگ قسنطینه کرد. ابن غانیه به بسکره شد و درختان آن ببرید و آنجا را به جنگ بگشود. سپس قسنطینه را محاصره نمود ولی شهر مقاومت ورزید. از این رو به محاصره بجایه رفت و در آنجا کشتار و غارت بسیار کرد اخبار آن را در آتیه خواهیم آورد.

اخبار ابویوسف یعقوب المنصور در جهاد

ابو یوسف یعقوب خبر یافت که دشمن بر شلب غلبه یافتند و بر سپاه اشبیلیه نیز دستبردی سخت زده و گروههایی از سپاهیان دشمن در آن نواحی در آمد و شد هستند و بسیاری از دژهای آن را تسخیر کرده‌اند. ابویوسف بن ابی حفص همه ماجرا را برای او نوشت. پس فرمان جهاد داد و در سال ۵۸۶ به قصر مضموده لشکر برد و پس از آن که روزی چند بیاسود از دریا گذشت و به جزیره طریف درآمد و از آنجا شتابان به شلب

راند. سپاهیان اندلس نیز به او پیوستند. آنان را به محاصره شلب گماشت و خود به دژ طُرُش رفت و آن را بگشود و به اشبیلیه بازگردید. سپس در سال ۵۸۷ به جنگ شلب رفت و آنجا را فتح کرد. ابن وزیر پس از آنکه در راه خود چند دژ گشوده بود به نزد او آمد. چون این فتوحات حاصل شد به پایتخت خویش بازگردید و فرمان ولایتمهدی پسر خود الناصر را صادر فرمود.

در سال ۵۸۸ السید ابوزید صاحب افریقیه همراه با مشایخ عرب - از هلال و سلیم - به حضرت آمدند. آنان را با اکرام تمام در آورد و پس از دیداری به بلاد خود بازگشتند. در این احوال او را از نیرومند شدن ابن غانیه در افریقیه خبر دادند و از کثرت و آشوب و فساد او در آن سرزمین، آهنگ افریقیه نمود چون به مکناسه رسید از حوادث اندلس اخباری شنید که چون از اهمیت برخوردار بود روی به سوی اندلس نمود. در سال ۵۹۱ به قرطبه رسید و سه روز در آنجا بیاسود، سپس به آرک از نواحی بطلیوس فرود آمد. سپاه مسیحیان با سه تن از امرایشان بیامدند اینان پسر الفونسو و ابن الرنک (آلفونسو هنریکیز) و البیوح بودند. مصاف در یکی از روزهای سال ۵۹۱ بود. ابو محمد بن ابی حفص در این روز سردار سپاه مطوعه بود و برادرش ابویحیی سردار سپاه موحدین. در این روز مسیحیان به هزیمت رفتند و این هزیمت مشهور است زیرا سی هزار تن از ایشان به ضرب شمشیر کشته شدند. بقایای ایشان به دژ ارک پناه بردند اینان پنج هزار تن از سرانشان بودند. المنصور آنان را به تسلیم واداشت و با آزاد کردن آنان همان تعداد از اسیران مسلمان را آزاد کرد. در این روز ابویحیی بن الشیخ ابی حفص رشادت‌ها نمود تا کشته شد. فرزندان او را از آن پس بنی الشهید خواندند. المنصور به اشبیلیه بازگردید سپس در سال ۵۹۲ به غزای ناحیه اندلس راند و چند دژ و چند شهر بگرفت و ویران نمود از آن جمله تُرجاله و طلبیره و بر طَلِیْطَلَه مشرف شد و اراضی آن را ویران نمود و تاراج کرد و در سال ۵۹۳ به اشبیلیه بازگردید. نزد او در باب قاضی ابوالولید بن رشد سعادت کردند که در دین و عقیده او خلل است. حتی برخی از این عقاید در تألیفات او و به خط او موجود است. المنصور دستور داد زندانش کنند و سپس آزادش کرد و به حضرت خواند و ابن رشد در این سفر وفات کرد.

یعقوب المنصور از اشبیلیه به غزای بلاد پسر الفونسو رفت و در آستان شهر طلیطله خبر یافت که صاحب برشلونه پسر الفونسو را یاری داده است و لشکر فرستاده و اکنون

همه در دشت مَجْرِيَط (مادرید) گرد آمده‌اند. المنصور لشکر برسر ایشان برد. چون به نزدیکی آنان رسید لشکر آلفونسو بی هیچ نبردی پراکنده شد و منصور به اشبیلیه بازگردید. آن‌گاه پادشاهان مسیحی رغبت کردند که با او طرح دوستی ریزند. المنصور نیز این خواست بپذیرفت. منشور امارت اشبیلیه را به السید ابوزید بن الخلیفه داد و منشور امارت بطلیوس را به السید ابوالربیع بن السید ابی حفص سپرد و السید ابوعبداللہ بن السید ابوحفص را امارت مغرب ارزانی داشت. و در سال ۵۹۴ به مقر خویش بازگردید. در این هنگام بیمار شد و مرگش در همین بیماری بود. پیش از مرگ خویش وصیت کرد. وصیت او مشهور شد و مردم برای یکدیگر نقل می‌کردند. عیسی بن الشیخ ابی حفص به هنگام وصیت کردنش حاضر بود. در آخر ماه ربیع‌الآخر سال ۵۹۵ بمرد خدایش بیامرزاد.

خبر رسیدن ابن منقذ با هدایایی از سوی صاحب بلاد مصر

در اواخر دولت عبیدیان از سال ۴۹۰ فرنگان ساحل شام را تصرف کرده بودند. سپس بیت‌المقدس را هم تسخیر کردند چون صلاح‌الدین بن ایوب بر مصر و شام مستولی شد عزم جهاد ایشان نمود. صلاح‌الدین دژهای ایشان را یکی پس از دیگری می‌گشود تا همه آنان را به چنگ آورد و در سال ۵۸۳ بیت‌المقدس را فتح کرد و کلیسایی را که در آنجا پناه گرفته بودند ویران نمود. امم مسیحی در هر جا که بودند به خشم آمدند و بر ناوگان صلاح‌الدین در دریا راه بگرفتند صلاح‌الدین در سال ۵۸۵ از المنصور ابویوسف یعقوب یاری خواست و خواست تا از دریا به یاری او آید تا عکا و صور و طرابلس را در محاصره گیرد. ابوالحارث عبدالرحمان بن منقذ باقیمانده امرای شیزر نیز از دژهای شام بیامد. او به هنگام اختلال دولت عبیدیان بر آن بلاد مستولی شده بود.

چون کار بر صلاح‌الدین قرار گرفت و مصر و شام در قبضه تصرف او آمد، بنی منقذ را فراخواند و حق و سابقه ایشان مرعی داشت و برای انجام این مقصود، او را هدایایی به نزد المنصور به مغرب فرستاد. این هدیه شامل دو قرآن بود که با اسلوبی زیبا نگارش یافته بود و مقدار صد درهم روغن بَلَسَان و بیست رطل عود و ششصد مثقال مشک و عنبر و پنجاه کمان اعرابی با زه و بیست شمشیر هندی و شماری زین اسب. ابن منقذ با این هدایا به مغرب رسید. المنصور در اندلس بود و او در فاس درنگ کرد تا بیامد پس به

دیدار او رفت و پیام بگزارد ولی المنصور از ارسال ناوگان معذرت خواست و فرستاده بازگردید. بعضی گویند بعدها صد و هشتاد کشتی فرستاد و مسیحیان را از سواحل شام دور داشت.

دولت الناصر محمد بن المنصور

چون المنصور به هلاکت رسید پسرش محمد ولیعهد او زمام امور ملک به دست گرفت و الناصر لدین الله لقب گرفت. ابوزید عبدالرحمان بن موسی بن یوجان را که پسر برادر شیخ ابو حفص بود به وزارت برگزید و سپس ابو محمد بن شیخ ابی حفص را وزارت داد. السید ابوالحسن بن السید ابو حفص را امارت بجایه داد و کارهای آن دیار به او سپرد در سال ۵۹۶ از فساد اعراب و تجاوز دشمن به افریقیه خبر یافت. همچنین شنید که السید ابوالحسن از ابن غانیه شکست خورده و از قسنطینه بازگشته است پس السید ابوزید بن ابی حفص را با سپاهی از موحدین به تونس فرستاد تا مرزهای آن بلاد مستحکم دارد. آنگاه ابوسعید بن شیخ ابو حفص را از پی او بفرستاد ابن غانیه در خلال این احوال بر دژ مهدیه غلبه یافت و در سال ۵۹۸ در سوس مردی از کزوله موسوم به ابوقصه آشوب برپا نمود. الناصر سپاهیان موحدین را بر سر او فرستاد تا لشکرش را پریشان کردند و او را کشتند در ایام او فتح میورقه میسر شد و اکنون خبر آن را می آوریم.

فتح میورقه

از اخبار میورقه یکی آنکه محمد بن اسحاق، چون برادرانش یحیی و علی به افریقیه رفتند و برادر دیگرش طلحه بر میورقه امارت یافت، با برخی از حواشی توطئه آغاز کرد و با ابن زبرتیر از بند رهایی یافت و دعوت المنصور یعقوب را برپای داشت. آنگاه خبر این دعوت را با ابن زبرتیر به نزد او فرستاد. المنصور نیز ناوگان خود را به سرداری ابوالعلی بن جامع روان داشت تا میورقه را در تصرف آورد ولی محمد از تسلیم شهر ابا کرد و در عوض نزد پادشاه مسیحی که در برشلونه بود کس فرستاد و از او خواست سپاهی از مسیحیان را بفرستد تا در خدمت او باشند. او نیز اجابت کرد. مردم میورقه بدین سبب بر او بشوریدند و از دشمنی یعقوب المنصور هراسناک شدند عاقبت محمد را براندند و برادرش تاشفین را بر خود امیر ساختند. خبر به علی رسید. در این ایام در

قسنطینه بود برادران خود عبدالله و الغازی را بر میورقه فرستاد آن دو در نهران با مردم به گفتگو پرداختند تا تاشفین را عزل کردند و عبدالله را به جای او بر خود امیر کردند. المنصور ناوگان خود را چند بار با ابوالعلی بن جامع و یحیی بن شیخ ابوابراهیم هَزْرَجی فرستاد ولی مردم به دفاع پرداختند و از آنان خلق بسیاری را کشتند و کار عبدالله بالا گرفت و این وقایع در سال ۵۸۳ اتفاق افتاد.

سپس المنصور هلاک شد. الناصر به سرداری عم خود سید ابوالعلی و شیخ ابوسعید بن ابی حفص کشتی های جنگی خود به میورقه فرستاد و عبدالله جنگ دریوست برادرش تاشفین و مردم او را تنها رها کردند عاقبت شکست خورد سپاه الناصر به شهر درآمد. پس از این پیروزی، سید ابوالعلی به مراکش بازگردید و عبدالله بن طاع الله کومی بر شهر امارت یافت. سپس الناصر ابوزید را به امارت میورقه فرستاد و ابن طاع الله را فرماندهی دریایی داد. پس از سید ابوزید، سید ابوعبدالله بن ابی حفص بن عبدالمومن و پس از او ابویحیی بن علی بن ابی عمران تینمللی به حکومت میورقه رسید. در سال ۶۲۷ مسیحیان میورقه را از او بستند.

خبر افریقیه و غلبه یحیی ابن غانیه بر آن و حکومت ابومحمد بن الشیخ ابوحفص چون المنصور به هلاکت رسید کار ابن غانیه در افریقیه نیرو گرفت. الناصر پسر المنصور السید ابوزید و شیخ ابوسعید ابی حفص را بر افریقیه امارت داد. بعضی گویند آن دو را المنصور خود امارت داده بود. هرج و مرج در افریقیه افزون شد و محمد بن عبدالکریم الرکراکی در مهدیه شورش کرد و مردم را به خود دعوت کرد و بر سر فرمانروایی با ابن غانیه و موحدین به نزاع برخاست. و صاحب «قبه الادیم محمد بن عبدالکریم» نام گرفت. محمد بن عبدالکریم به تونس آمد و در سال ۵۹۶ در قراء اطراف آن دست به آشوب زد. ابن غانیه لشکر به قابس برد و در آنجا تحصن گرفت. محمد بن مسعود بن البلط شیخ قبیلۀ ریاح که از پیروان او بود، بر او یشورید و به یحیی بن غانیه پیوست. ابن امر سبب شد که ابن غانیه بر محمد بن عبدالکریم چیره گردد. یحیی بن غانیه آهنگ محمد بن عبدالکریم نمود و لشکر به قفصه برد و منهزمش ساخت و تا مهدیه تعقیبش کرد و در آنجا با او مصاف داد. ابن غانیه از صاحب تونس السید ابوزید مدد خواست او نیز چند کشتی به یاریش فرستاد. محمد بن عبدالکریم در تنگنا افتاد و از ابن غانیه امان خواست و ابن غانیه

امانش داد. ولی چون بیامد، دستگیرش کرد و خود بر مهدیه استیلا یافت سپس به قتلش آورد. این واقعه در سال ۵۹۹ اتفاق افتاد.

الناصر ناوگان خود را با عمش ابوالعلی و سپاه موحدین را به سرداری ابوالحسن بن ابی حفص بن عبدالمومن گسیل داشت. اینان پیش از غلبه ابن غانیه بر قلعه به محمدابن عبدالکریم اعلان جنگ دادند. ابن عبدالکریم عذر آورد که او نگهبان این قلعه است از تجاوز دشمن و از عهده این کار بر نمی آید جز آنکه مورد اعتماد خلیفه باشد. سید ابوالحسن به بجایه که مرکز فرمانروایی اش بود بازگردید و لشکر را میان خود و برادرش سید ابوزید صاحب تونس تقسیم کرد و اوضاع آرامش یافت. چون یحیی ابن غانیه بر مهدیه غلبه یافت و بر قراقوش غز صاحب طرابلس نیز چیره گردید - اخبار آن را در ضمن اخبار ابن غانیه آوردیم - آنگاه بر بلاد جرید غلبه یافت و سپس در سال ۵۹۹ لشکر به تونس برد و آنجا را به جنگ بستند و سید ابوزید را بگرفت و از مردم تونس اموالی را که هزینه کرده بود طلب نمود و دست به شکنجه آنان گشود. این اعمال به وسیله کاتبش ابن عصفور انجام می گرفت. در این بازجست بسیاری از خاندانها به هلاکت رسیدند. آنگاه مردم بونه و بنزرت و شقبناریه و اربص و قیروان و تبسه و صفاقس و قابس و طرابلس داخل در دعوت او شدند. اعمال افریقیه در قلمرو او انتظام یافت. و عمال خود به اطراف فرستاد و چنانکه در اخبار او آوردیم به نام بنی عباس خطبه خواند. سپس برادر خود الغازی را بر تونس امارت داد و خود به کوهستانهای طرابلس رفت و از مردم آن حوالی هزارهزار دینار - هزار دو بار مکرر شود - غرامت گرفت و به تونس بازگردید.

الناصر از کثرت هرج و مرج در افریقیه و استیلای یحیی ابن غانیه بر آن و افتادن ابوزید دریند او آگاه شد. با موحدین در کار او مشورت نمود. رای چنان دادند که با ابن غانیه راه مسالمت پوید. ولی ابومحمد بن شیخ ابوحفص بر آن بود که باید به سوی او لشکر کشید و او را دفع کرد. محمد، الناصر بر رای او کار کرد و در سال ۶۰۱ بدان سو نهضت نمود. به فرماندهی ابویحیی بن زکریا الهزرجی ناوگان خود در دریا به حرکت آورد. ابن غانیه ذخایر اموال و حرم خود را با علی بن غازی بن محمد بن علی بن غانیه به مهدیه فرستاد. مردم طرابلس بر ابن غانیه بشوریدند و عامل خود تاشفین بن غازی بن محمد بن علی بن غانیه را بیرون کردند. ابن غانیه آهنگ طرابلس نمود و آنجا را ویران

ساخت.

ناوگان محمد الناصر به تونس رسید. سپاهیان به شهر درآمدند و هر که را از متابعان ابن غانیه یافتند کشتند. آن‌گاه الناصر از پس ابن غانیه روان شد یحیی بن غانیه بگریخت. الناصر به مهدیه شد و از آنجا ابو محمد بن شیخ ابو حفص را برای مصاف با ابن غانیه روانه نمود. ابن غانیه در تاجرا بود که ابو محمد بیامد. نبرد در گرفت. برادر جبار کشته شد و نیز کاتبش ابن لمطی و عاملش فتح بن محمد در زمره مقتولان بودند. ابن نخیل گوید: غنایمی که از سپاه او در آن روز به دست آمد هجده هزار بار اموال و امتعه و اثاث و آلات بود. ابن غانیه با زن و فرزند خود برهید و سید ابوزید را از بند آزاد کرد. نگهبانان او به هنگام هزیمت آهنگ قتلش نموده بودند. محمد الناصر، مهدیه را از دست علی بن غازی معروف به الحاج الکافی بستد بدان شرط که به عمش ملحق شود. او نیز شرط به جای آورد و از پی کار خود رفت ولی از راه بازگردید و آیین موحدین پذیرفت. محمد الناصر او را پذیرفت و اکرام کرد و به خود نزدیک ساخت آن سان که مزیدی بر آن نبود. او در روز العقاب که از آن یاد خواهیم کرد کشته شد.

محمد الناصر از مهدیه رفت و محمد بن یغمور الهزغی را امارت مهدیه داد و عبدالله بن ابراهیم بن جامع را امارت طرابلس و به تونس بازگردید و تا سال ۶۰۳ در آنجا درنگ کرد. برادر خود السید ابواسحاق را با سپاهی از موحدین از پس دشمن فرستاد او تا آن سوی طرابلس را زیر پی درنوردید و بنی دمر و مطماطه و ساکنان کوهستان نفوسه را گوشمال داد و از آنجا نیز بگذشت و به سوبقه بنی مذکور رفت. سید ابواسحاق نزد برادر به تونس آمد و فتح به کمال رسید.

محمد الناصر را بار دیگر هوای مغرب در سر افتاد. رای بر آن نهاد که ابو محمد بن شیخ ابو حفص را که شیخ دولت و صاحب رای او بود در مغرب گذارد ولی او نمی پذیرفت. تا آن‌گاه که پسر خود یوسف بن محمد را به نزد او فرستاد و خواهش خود بازگفت. ابو محمد آمدن فرزند خلیفه را بزرگ شمرد و بپذیرفت. گفتند بدان شرط که تنها سه سال در افریقیه بماند تا کارها به صلاح آید و استحکام یابد و بر آن شمار از سپاه که با او می ماند خود فرمان راند. الناصر شرطهای او را قبول کرد.

الناصر به مراکش بازگردید و در ربیع الاول سال ۶۰۴ به شهر درآمد. عبدالعزیز بن ابی زید الهتانی را امارت عدوتین - عدوة الاندلس و عدوة القرویین - داد و وزارت بر

عَهْدَةُ ابوسعید بن جامع بود و ابوسعید را با این عبدالعزیز دوستی بود. به هنگام بازگشت او از افریقیه سید ابوالربیع بن عبدالله عبدالمومن صاحب تلمسان و سِجْلَمَاسَه و سید ابوالحسن بن ابی حفص بن عبدالمومن صاحب بجایه بمردند. این ابوالربیع پیش از این امارت بجایه داشت و او بود که دو باغ یکی به نام رفیع و یکی به نام بدیع را در بجایه از نو تجدید کرد. بنی حماد آن دو را احداث کرده بودند ولی بعدها ویران شده بودند و السید ابوالربیع بار دیگر آنها را تجدید نمود. در سال ۶۰۵ - سال بعد - السید ابو عمران بن یوسف بن عبدالمومن را امارت تلمسان داد. او امارت آن دیار را از السید حسن گرفته بود. السید ابو عمران با سپاه موحدین به تلمسان رفت و در اقطار آن طوف کرد. ابو عمران در تلمسان بود که ابن غانیه بر سر او تاخت. لشکر موحدین شکست خورد و ابو عمران به قتل رسید و اهل تلمسان بترسیدند. السید ابوزکریا از فاس به تلمسان آمد. مردم آرامش یافتند. در خلال این احوال محمد الناصر، ابوزید بن یوجان را امارت تلمسان داد و او را با سپاه بفرستاد چون او برسد ابن غانیه به جای خود در مکانی دور دست افریقیه بگریخت. محمد بن مسعود البَلَطُ شیخ دواوده از قبیله رباح و غیر او جمعی اعراب رباح و سلیم نیز با او بودند. ابو محمد بن ابی حفص راه بر ایشان بگرفت. آنان منهزم شدند و موحدین بر محلاتشان مستولی گردیدند و هر چه در دست داشتند بستند و آنان به اطراف طرابلس رفتند. سیر بن اسحاق به دعوت موحدین گریوید و از آنان دور شد. هم در این سال الناصر منشور حکومت جزیره میورقه را به ابویحیی بن ابی الحسن بن ابی عمران داد. پیش از این فرمانروای آنجا سید ابو عبدالله بن ابی حفص بود. الناصر او را امارت بلنسیه داد و ابو عمران بن یاسین هتانی را به جای ابوالحسن بن واکاک به مرسیه فرستاد. همچنین السید ابوزید را به جای ابو موسی بن ابی حفص به ناحیه جیان فرستاد و السید ابوابراهیم بن یوسف را امارت اشیلیه داد و ابو عبدالله بن ابی یحیی بن شیخ ابو حفص را امارت غرناطه و ما در این باب سخن خواهیم گفت. ان شاء الله تعالی.

اخبار محمد الناصر در جهاد

چون محمد الناصر خبر یافت که دشمن بر بسیاری از دژهای بلنسیه غلبه یافته است مغموم و مضطرب شد و به شیخ ابو محمد بن ابی حفص نوشت و با او در باب جنگ با

دشمنان مشورت کرد ولی او مخالفت ورزید و از اقدام سرباز زد. الناصر خود از مراکش - در سال ۶۰۹ - بیرون آمد و به اشبیلیه رفت و بسیج نبرد نمود. سپس لشکر از اشبیلیه بیرون آورد و قصد بلاد پسر الفونسو کرد و قلعه‌های شلبطره و اثلج را در راه بگشود. طاغیه به قلعه رباح تاخت و یوسف بن قاس در آنجا بود به محاصره افتاد. یوسف با او مصالحه کرد و خود نزد محمد الناصر رفت. الناصر یوسف را کشت و خود همچنان با تعبیه‌ای تمام در جایی به نام عقاب موضع گرفت. طاغیه آماده نبرد شد. فرمانروای برشلونه نیز به یاریش شتافت. در این نبرد مسلمانان شکست خوردند. این هزیمت در اواخر ماه صفر سال ۶۰۹ بود. الناصر به مراکش بازگردید و در ماه شعبان همان سال درگذشت.

پسر الفونسو در نهران با پسر عم خود البیوج صاحب لیون قرار گذاشته بود که به الناصر دم از دوستی زند و کاری کند که لشکر به هزیمت رود. او نیز چنان کرد. سپس به اندلس بازگشتند و بر بلاد مسلمانان حمله آوردند. السید ابوزکریابن ابی حفص بن عبدالمومن در نزدیکی اشبیلیه آنان را شکست داد. مسلمانان خوشحال شدند و اوضاع همچنان بردوام بود.

شورش ابن الفرس

عبدالرحیم بن عبدالرحمان بن الفرس از طبقه علمای اندلس بود و به المهر شهرت داشت. روزی در مجلس المنصور حاضر شد و در آنجا در باب عقیدت خویش سخنانی گفت که بر عاقبت کار خویش بیمناک گردید. چون از مجلس بیرون آمد مدتی پنهان زیست تا آن‌گاه که المنصور بمرد. پس از مرگ او در بلاد کزوله آشکار شد و دعوی امامت کرد و مدعی شد که از قحطان است. مراد او، این سخن رسول خدا بود که گفته است: لا تقوم الساعة حتی یرج رجلٌ من قحطان یقود الناس بعصاه. یملاها عدلا کما ملئت جوراً. الی آخر الحدیث. از شعرهایی که به او نسبت داده‌اند این بیت هاست:

قولوا لا بناء عبدالمومن بن علی	تأهبوا لوقوع الحادث الجلل
قد جاء سید قحطان و عاملها	و منتهی القول و الغلاب للذول
والناس طوعا عصاه و هو سائقهم	بالامرو النهی بحر العلم و العمل
تبادروا امره فالله ناصره	والله خاذل اهل الزيغ والمیل

الناصر لشکر بر سر او فرستاد و منهزمش ساخت. او خود کشته شد و سرش را به مراکش فرستادند و در آنجا بیاویختند.

دولت المستنصر یوسف بن محمد الناصر

چون محمد الناصر به هلاکت رسید با پسرش یوسف، در سال ۶۱۱ بیعت شد. یوسف جوانی شانزده ساله بود و المستنصر لقب یافت. ابن جامع و مشایخ موحدین بر رای او چیره شدند و زمام کارش را به دست گرفتند. بیعت ابو محمد بن شیخ ابو حفص که در افریقیه بود، به سبب صغر سن المستنصر مدتی به تأخیر افتاد. ولی در اثر کوشش وزیر، ابن جامع و صاحب الاشغال، عبدالعزیز بن ابی زید کار بیعت صورت گرفت. المستنصر بنا به اقتضای سن جوانی به تدبیر امور ملک نمی پرداخت. چندتن از «السید»ها را به امارت اطراف فرستاد. ابوابراهیم پدر المرتضی بود. عم خود السید ابواسحاق احوال را امارت اشبیلیه داد.

الفونسو بر مواضعی که موحدین از او گرفته بودند مستولی شد و پادگان اندلس را به هزیمت داد و رسول او ابن الفخار بیامد. ابن جامع که مقام وزارت داشت با او پیمان صلح بست. سپس ابن جامع از وزارت برکنار شد و این بعد از هلاکت ابن ابی زید به سعایت ابوزید بن یوجان بود. المستنصر ابویحیی الهزرجی را وزارت داد و ابوعلی بن اشرفی را منصب صاحب الاشغال داد.

پس از چندی از ابن جامع خشنود شد و او را به وزارت بازگردانید و ابوزید بن یوجان را از ولایت تلمسان عزل کرد و ابوسعید بن المنصور را به جای او فرستاد و ابوزید را به مرسیه روانه نمود و در آنجا دربندش آورد. ایام حکومت المستنصر همه در صلح و آرامش گذشت، تا آنگاه که در سال ۶۱۳ بنی مرین در حوالی فاس آشکار شدند. المستنصر والی فاس، السید ابوابراهیم را با جماعات موحدین به جنگ ایشان فرستاد. بنی مرین او را شکست دادند و اسیر نمودند و چون شناختندش آزادش کردند. در این هنگام خبر هلاکت ابو محمد بن ابی حفص صاحب افریقیه رسید. سید ابوالعلی برادر المنصور را به امارت آن دیار گسیل داشت. ابوالعلی پیش از این والی اشبیلیه بود که پس از چندی او را به سعایت ابن مثنی از خواص سلطان عزل کرده بود. ابوالعلی به افریقیه رفت و ما در اخبار فرزندان ابو حفص از او سخن خواهیم گفت.

در ناحیه فاس مردی از عبیدیان که به العاضد انتساب داشت و مهدی نامیده می شد خروج کرد. سیدابو ابراهیم برادر المنصور که والی فاس بود نزد پیروان او اموالی فرستاد. آنان مهدی را دستگیر کرده نزد او فرستادند و او به قتلش آورد. در سال ۶۱۹ المستنصر بالله عم خود ابو محمد معروف به العادل را امارت مرسیه داد و از غرناطه عزل کرد.

المستنصر بالله یوسف در سال ۶۲۰ چشم از جهان فرو بست و اوضاع آشفته شد و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

خبر از دولت المخلوع برادر المنصور

چون المستنصر در روز عید قربان سال ۶۲۰ درگذشت، ابن جامع و موحدین گرد آمدند و با السید ابو محمد عبدالواحد برادر المنصور بیعت کردند. ابو محمد زمام کارها به دست گرفت و نخست ابن اشرفی را برای گرفتن اموال به مطالبه گرفت و برادر خود ابو العلی را باردیگر امارت افریقیه داد، در حالی که المستنصر به عزل او فرمان داده بود ولی چون منشور ولایتش برسد، مرده بود. پسرش ابوزید المُنْمَر زمام امور به دست گرفت و ما در اخبار افریقیه از آن سخن خواهیم گفت.

المخلوع فرمانی صادر کرد که ابوزید عبدالرحمان بن موسی بن یوجان از بند آزاد شود و آزاد شد. ولی ابن جامع او را از این کار منع کرد و او برادر خود ابواسحاق را با چند کشتی فرستاد تا او را به میورقه تبعید کند. والی مرسیه ابو محمد عبدالله بن المنصور بود. ابن یوجان او را برانگیخت که برضد عبدالواحد قیام کند و او را گفت که از المنصور شینده که پس از الناصر حکومت از آن او خواهد بود. مردم ابن جامع را ناخوش می داشتند. والیان اندلس که همه از فرزندان المنصور بودند به سخن او گوش نهادند. او نیز پس از چندی که در بیعت با عمش در تردید بود دعوی خلافت کرد و العادل لقب یافت. برادرانش ابو العلی صاحب قطبه و ابوالحسن صاحب غرناطه و ابو موسی صاحب مالقه در نهران با او بیعت کردند.

ابو محمد بن ابی عبدالله ابن حفص بن عبدالمومن، معروف به البیاسی صاحب جیان بود. مخلوع او را عزل کرد و عم خود ابوالریع بن ابی حفص را به جای او برگماشت البیاسی برآشفته و با العادل بیعت کرد و با ابو العلی صاحب قرطبه که برادر العادل بود به

اشبیلیه رفت، عبدالعزیز برادر المنصور و المخلوع در آنجا بود و به دعوت ایشان داخل شد. ابوزید بن ابی عبدالله برادر البیاسی از بیعت با عادل امتناع کرد و همچنان در اطاعت المخلوع باقی ماند. عادل از مرسیه به اشبیلیه رفت و با ابوزید بن یوجان به شهر درآمد. خبر به مراکش رسید و موحدین را بر سر المخلوع خلاف افتاد و به عزل این جامع و تبعید او به میان قبایل هسکوره مبادرت ورزیدند. ابوزکریا یحیی الشهید بن ابی حفص عهده‌دار امور هتانه شد و یوسف بن علی عهده‌دار امر ینملل. ابواسحاق بن جامع چند کشتی بفرستاد تا مانع عبور عادل از دریای زقاق شود و این جامع را به هنگامی که به هسکوره می‌رفت در نهان گفته بود که قصد عادل کند ولی کارش به پایان نیامد و در جایی نهان در سال ۶۲۱ کشته شد. موحدین با عادل اعلام بیعت کردند. والله اعلم.

خبر از دولت عادل ابو محمد عبدالله بن المنصور

چون خبر بیعت موحدین با المخلوع به عادل رسید و نامه زکریا بن الشهید را که در آن قضایای خلافت المخلوع آمده بود بخواند، با البیاسی دل بد کرد و او نیز سر به شورش برداشت و در بیاسه مردم را به خلافت خود دعوت کرد و الظافر لقب گرفت و به کار پرداخت. عادل برادر خود ابوالعلی را به جنگ او فرستاد ولی البیاسی مقاومت ورزید. پس از او ابوسعید بن شیخ ابوحفص را فرستاد، از او نیز کاری بر نیامد اوضاع اندلس بر عادل برآشفته و حملات مسیحیان بر اشبیلیه و مرسیه افزون شد و عادل در مرسیه بود لشکر موحدین در طلیاطه درهم شکست. خواصش او را به ابن یوجان ترغیب کردند و پس رهسپار سبته شد. بیاسی را در اندلس کار بالا گرفت. مسیحیان نیز او را یاری دادند عادل خود از آب گذشت و برادر خود ابوالعلی را امارت اندلس داد. به هنگامی که در قصر المجاز بود عبّو بن ابی محمد بن الشیخ ابن حفص بر او داخل شد. پرسید حال تو چون است؟ و او این بیت بر خواند:

حَالٌ مَتَى عَلِمَ ابْنُ مَنْصُورٍ بِهَا جَاءَ الزَّمَانُ إِلَيْهِ مِنْهَا تَائِبًا

عادل این سخن بیسندید و او را امارت افریقیه داد و نوشت که السید ابوزید عمش بیاید و به سلا رفت و در آنجا اقامت گزید و شیوخ جُشَم را فراخواند. ابن یوجان را به هلال بن حمیدان بن مقدم امیر خلط توجه و خصوصیتی بود. ابن جرّمون امیر سفیان درآمدن درنگ کرد خلط و سفیان به زد و خورد پرداختند و عادل به مراکش شتافت. به شهر

داخل شد و ابوزید بن ابی محمد بن الشیخ ابی حفص را وزارت خویش داد. و با ابو یوجان دل بد کرد. ابن‌الشهید و یوسف بن علی شیخ هتانه و تینملل بر امور دولت او غلبه یافتند. سپس میان هسکوره و خلط خلاف افتاد و در نواحی مراکش دست به آشوب زدند. ابن یوجان به جنگ ایشان بیرون رفت ولی پیروزی حاصل نکرد. آنان بلاد دکاله را ویران کردند. آن‌گاه العادل سپاهی از موحدین به سرداری ابراهیم بن اسماعیل بن شیخ ابو حفص به نبرد ایشان فرستاد. او همان کسی است که در افریقیه با خاندان شیخ ابو محمد به نزاع برخاست و - چنان‌که گفتیم - منهزم شد و به قتل رسید. ابن‌الشهید و یوسف بن علی برای گرد آوردن سپاهی به دفع هسکوره به میان قبایل خود رفتند ولی هر دو به خلع العادل و بیعت با یحیی بن الناصر متفق شدند و آهنگ مراکش کردند و به قصر او داخل شدند و تاراجش نمودند. العادل را در روز عید فطر سال ۶۲۴ خفه کردند.

خبر از دولت ابوالعلی المأمون بن المنصور و مزاحمت یحیی بن الناصر او را چون المأمون از شورش موحدین و عرب برضد برادرش و فروپاشیدن دولت او، خبر یافت در اشیلیه به نام خود دعوت کرد. پس بیشتر اهل اندلس با او بیعت کردند. همچنین السید ابوزید صاحب بلنسیه و شرق اندلس نیز با او بیعت نمود. سپس - چنان‌که گفتیم - موحدین بر العادل بشوریدند و او را در قصرش کشتند و با یحیی پسر برادرش الناصر بیعت کردند. پس به ابن یوجان در نهان نامه نوشت و در فساد امور دولت دست به اقدام زد. با هسکوره و عرب توطئه کرد و آنان به مراکش حمله نمودند و سپاهیان موحدین را درهم شکستند. ابن‌الشهید از توطئه ابن یوجان خبر یافت و او را در خانه‌اش بکشت و یحیی بن الناصر به پناهگاه خود رفت. موحدین او را عزل کردند و با المأمون بیعت کردند.

بیشتر این امور به دست ابوعبدالله حسن غریفر و السید ابو حفص بن ابی حفص صورت گرفت. خبر به یحیی بن الناصر و ابن‌الشهید رسید. اینان در سال ۶۲۶ به مراکش آمدند و آنان را کشتند. صاحب فاس و صاحب تلمسان محمد بن ابی‌زید بن یوجان و صاحب سبته ابوموسی بن المنصور و صاحب بجایه پسر برادرش ابن‌الاطاس با المأمون بیعت کردند. فرمانروای افریقیه از بیعت امتناع کرد و ابن بدان سبب بود که امیر ابوزکریا زمام همه کارها به دست گرفته بود - و ما در این باب سخن خواهیم گفت - و بر دعوت

یحیی بن الناصر جز افریقیه و سجلماسه جایی باقی نماند.

الیاسی به قرطبه رفت و آنجا را تصرف کرد. سپس به اشبیلیه راند و در آنجا با ابوالعلی المأمون نبرد کرد و در حالی که پادشاه مسیحیان نیز با او بود. در این هنگام قباطه و دیگر دژهای مسلمانان را به او واگذار کرده بود. المأمون در نواحی اشبیلیه ایشان را شکست داد. الیاسی به قرطبه رفت. در آنجا مردم بر او بشویدند. او به حصن المدوّر پناه برد و جان خویش برهانید. وزیر او ابو یبورک^۱ بر او غدر کرد و سرش را در اشبیلیه نزد ابوالعلی المأمون آورد.

سپس محمد بن یوسف بن هود بشوید و مرسیه را بگرفت و بر بسیاری از بلاد مشرق اندلس - چنانکه در اخبار او آوردیم - مستولی گردید. المأمون لشکر بر سر او برد و به محاصره اش انداخت. چون بدو دست نیافت به اشبیلیه بازگردید. آنگاه در سال ۶۲۶ به مراکش راند. و این به هنگامی بود که مردم مغرب او را فراخوانده بودند و بیعت های خویش برای او فرستاده بودند. هلال بن حمیدان امیر خلط نیز او را دعوت کرد. از پادشاه فرنگان نیز سپاهی از مسیحیان خواسته بود که به یاری او آیند. او نیز با شرطی که المأمون همه آن شروط را پذیرفته بود سپاهی به یارش گسیل داشت. المأمون از آب گذشت و به این سو آمد. مردم اشبیلیه به بیعت ابن هود شتافتند. یحیی بن الناصر در برابر او برخاست، المأمون او را منهزم ساخت و هر که را از موحدین و عرب که با او بودند بکشت. یحیی به کوه هتانه گریخت. سپس المأمون به پایتخت داخل شد و مشایخ موحدین را احضار کرد و اعمال آنان را یک یک بر ایشان برشمرد و صدتن از اعیانشان را بگرفت و بکشت و نامه به شهرها فرستاد که نام مهدی از سکه و خطبه حذف کنند و کلماتی را که مهدی به زبان بربری در اذان و نماز افزوده بود یا این عبارت که در اذان صبح بانگ می کردند: «اصیح ولله الحمد» و آیین هایی که مخصوص مهدی و عبدالمومن بود به میان فرزندان او جاری شده بود همه را منع کرد. و آنان را از این رو که مهدی را امام معصوم می دانستند نکوهش کرد.

مسیحیانی که با او بودند اجازه داد که بر طبق شرطی که کرده بودند کلیسا بسازند و ناقوس های خود را در آنجا به صدا در آورند. پس از او ابن هود بر اندلس مستولی شد و بقایای موحدین را از آنجا براند و هر کس از آنان را در هر جا یافت، بکشت. از جمله

۱. B: میورک

سید ابوالربیع پسر برادر المنصور که از سوی المأمون والی قرطبه بود، کشته شد. امیر ابوزکریابن ابی محمد بن شیخ ابو حفص در افریقیه زمام همه کارها به دست گرفت و در سال ۶۲۷ خلع طاعت کرد و منشور امارت بجایه را به سید ابو عمران فرزند عمش محمد الحرصانی^۱ داد و ابو عبدالله اللّحیانی برادر امیر ابوزکریا را همراه او نمود. یحیی بن الناصر لشکر بر سر او برد و منهزم گردید. باردیگر لشکر برد، این بار همه یارانش کشته شدند و سرهایشان بر باروی حضرت نصب شد و یحیی خود به بلاد درعه و سجالماسه گریخت.

آنگاه برادر ابوالعلی المأمون، ابوموسی، بر او بشوریدند و در سبته دعوی نمود و الموید لقب یافت. المأمون از مراکش لشکر بیرون آورد. در راه خبر یافت که قبایل بنی فازاز و مکلاته، مکناسه را محاصره کرده‌اند و در آن نواحی دست به آشوب زده‌اند. المأمون برای رفع ماده فساد به حرکت آمد تا به سبته براند. سه ماه سبته را محاصره نمود. ابوموسی از ابن هود فرمانروای اندلس یاری طلبید. او نیز با چند کشتی به یاریش شتافت. چون المأمون از مستقر خویش پای بیرون نهاد یحیی بن الناصر برفت و با همدستی عرب‌های سفیان - که شیخشان جرمون بن عیسی بود - و نیز ابوسعید بن وانودین شیخ هنتانه به شهر درآمد و در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زد. ابوالعلی المأمون با شنیدن این خبر از سبته آهنگ حضرت کرد ولی در راه، در وادی ام‌الربیع در آغاز سال ۶۳۰ بمرد. به هنگام آمدن او برادرش ابوموسی به طاعت ابن هود درآمد و دست او بر سبته گشاده گردانید. والله تعالی اعلم.

خبر از دولت عبدالواحد الرشید بن ابوالعلی المأمون

چون المأمون به هلاکت رسید با پسرش عبدالواحد بیعت شد و الرشید لقب گرفت. یاران المأمون مرگ او را پنهان داشتند و شتابان به سوی مراکش در حرکت آمدند. یحیی بن الناصر راه بر آنان بگرفت. یحیی ابوسعید بن وانودین را در مراکش به جای خود نهاده بود. در این نبرد یحیی از آنان شکست خورد و بسیاری از یارانش که با او بودند کشته شدند. الرشید به مراکش رسید، ساعتی با او در کشاکش بودند، سپس از شهر بیرون آمدند و با او بیعت کردند. از همراهان او یکی عمش سید ابو محمد سعد بود که در

۱. B: الحرصانی

دولتش مقامی شامخ یافت و تدبیر و بست و گشاد کارها به دست او بود. پس از استقرار الرشید در مراکش، عمر بن وقاریط بزرگ قبیلهٔ هسکوره با جمعی از فرزندان و برادر المأمون که در نزد او بودند از اشیلیه به او پیوست و این به هنگامی بود که مردم اشیلیه بر آنان شورش کرده بودند. اینان در سبته نزد عم خود ابوموسی ماندند و چون ابن هود سبته را گرفت به مراکش آمدند. سپس به میان قبایل هسکوره رفتند. ابن وقاریط از الرشید حذر می‌کرد و می‌خواست که نزد او بازنگردد ولی اکنون با آوردن این فرزندان می‌خواست به او تقرب جوید. چون نزد الرشید آمد، الرشید او را بنیکویی پذیرفت و ابومحمد بن ابی سعد او را به خود نزدیک ساخت و مسعود بن حمیدان، بزرگ خلط، به مصاحبتش برگزید.

چون السید ابومحمد درگذشت ابن وقاریط به قوم خود پیوست و در میان آنها پناه گرفت و خلاف آشکار کرد و به نام یحیی بن الناصر دعوت نمود و قبایل را به مبارزه فراخواند. الرشید به سال ۶۳۱ داماد خود ابوالعلی ادریس را به جای خود در حضرت نهاد و لشکر به سوی ایشان برد و بر یحیی و جماعتش که در بلاد هزرجه بودند دستبردی نیکو زد و بر لشکرگاهشان غلبه یافت. یحیی به سجالماسه گریخت. الرشید به پایتخت خود بازگردید. بسیاری از موحدین که با یحیی بودند از او امان خواستند و به حضرت او آمدند. بزرگ ایشان ابوعثمان سعید بن زکریا کدمیوی^۱ بود. باقی نیز به سعی او از پی او آمدند. شرط اینان آن بود که آیین‌های مهدی را که المأمون برانداخته بود اعاده کند. دیگر از کسانی که به نزد او آمدند، یکی ابوبکر بن یعزی تیمملی رسول یوسف بن علی بن یوسف، شیخ تیممل بود و یکی محمد بن یرزیکن هتانی رسول ابوعلی بن عزوز بود. این دو نزد کسانی که آنان را به رسالت فرستاده بودند، بازگشتند و گفتند که شرط پذیرفته آمده است. موسی بن الناصر برادر یحیی نیز با ایشان بیامد و از پی آنان ابومحمد بن ابن زکریا نیز بیامد و از تجدید آیین‌های مهدی دلشان آرامش یافت.

مسعود بن حمیدان المخلطی را عمر بن وقاریط به سبب صحبتی که میان آن دو بود برضد الرشید ترغیب کرده بود و او را به نیرو و کثرت یاران خود دلگرم ساخته بود. گویند شمار خلط در آن هنگام بیش از دوازده هزار تن بود و این غیر از پیادگان و اتباع و سپاهی لشکر بود. شیخ خلط از فرمانبرداری تن می‌زد و در ارسال باج و خراج بسی

۱. متن: کدمیونی

درنگ می‌کرد. الرشید برای به چنگ آوردن مسعود حيله‌ای اندیشید، بدین ترتیب که سپاه خود را به فرماندهی وزیرش سید ابومحمد، به حاحه فرستاد تا مسعود فضا را خالی انگارد و بیم از دلش برود. در این حال او را به حضرت خواند. مسعود به حضرت شتافت. معاویه عم عمر بن وقاریط نیز با او بود. چون معاویه به قصر داخل شد گرفتندش و در ساعت به قتلش آوردند. آن‌گاه مسعود بن حمیدان را به مجلس فراخواند تا با او سخن گوید. او را و اصحابش را نیز گرفتند پس از کشاکش سختی کشتندش. الرشید در این پیکار به مقصود دل خویش رسید. آن‌گاه وزیر و سپاهیان خود را از حاحه فراخواند. چون خبر قتل ایقان به قومشان رسید یحیی بن هلال بن حمیدان را بر خود ریاست دادند و به دیگر نواحی در حرکت آمدند و به دعوت به نام یحیی المعتمصم پرداختند و او را از مکانش که در دور دست بود فراخواندند. عمر بن وقاریط آنان را واداشت که به پایتخت حمله برند سپاه مراکش به دفاع بیرون آمد. سردار این دفاع عبدالصمد بن یلولان بود.

سپاه مسیحیان که در مراکش بود نیز به یاری الرشید به جنگ پرداخت با این همه لشکر مراکش شکست خورده به شهر بازگردید. در شهر آذوقه مردم به پایان رسیده بود. الرشید آهنگ آن نمود که خود را به کوهستان‌های موحدین برساند پس به سجلماسه رفت و آنجا را تصرف کرد. محاصره مراکش شدت گرفت یحیی بن الناصر و یارانش از قبایل هسکوره و خلط به شهر حمله کردند و مرتکب اعمال ناپسند شدند و اوضاع خلافت دگرگون گردید. السید ابوابراهیم بن ابی حفص ملقب به ابن حاقه بر سلطان چیرگی گرفت.

در سال ۶۳۳ الرشید از سجلماسه به قصد مراکش بیرون آمد. به جرمون بن عیسی و قوش قبایل سفیان نامه نوشت و آنان را به یاری خواند. پس از وادی ام‌ربیع گذشت یحیی نیز با سپاه خود بیامد. دو گروه مضاف دادند. جماعت یحیی شکست خورد و بسیاری از ایشان به قتل رسیدند و رشید پیروزمند به حضرت داخل گردید.

عمر بن وقاریط، خلط را اشارت کرد که از ابن هود صاحب اندلس یاری طلبند و به دعوت او گردن نهند. پس بیعت یحیی را فسخ کردند و فرستادگان خود را در صحبت عمر بن وقاریط نزد ابن هود فرستادند. ابن وقاریط در نزد او بماند.

الرشید از مراکش بیرون آمد. خلط از مقابل او بگریختند. الرشید به فاس رفت و وزیر خود السید ابومحمد را به غماره و فازاز برای جمع‌آوری باج و خراج، فرستاد. چون خلط

بیعت یحیی بن الناصر را بگسست به میان عرب‌های معقل رفت. آنان پناهش دادند و وعده دادند که یاریش کنند. ولی در اثر اختلاف‌هایی که میانشان بروز کرد او را بناگاه و بی خبر کشتند و سرش را به فاس نزد الرشید فرستادند. الرشید سر را به مراکش فرستاد و نایب خود در مراکش، ابوعلی بن العزیز را به قتل عرب‌هایی که در بند او اسیر بودند فرمان داد. از اینان بود حسن بن زید شیخ قبیله عاصم و قائد و فائد پسران عامر از مشایخ بنی جابر. چون ابوعلی بن عبدالعزیز آنان را به قتل آورد در سال ۶۳۴ به نزد او بازگردید. الرشید خبر یافت که ابو محمد بن وانودین صاحب درعه بر سجلماسه غلبه یافته است زیرا الرشید چون از سجلماسه بیرون آمد یوسف بن علی بن یوسف تیمملی را بر آن دیار امارت داده بود. او نیز پسر خاله خود را که از بنی مردنیش بود و یحیی بن ارقم بن محمد بن مردنیش نام داشت به جای خود نهاده بود و مردی شورشگر از صنهاجه او را در خیمه‌اش کشته بود. پسرش ارقم به طلب خون پدر برخاسته بود و هرچه توانسته بود کرده بود. اکنون از الرشید بیمناک شده که مبادا عزلش کند و سر به شورش برداشته بود. الرشید در سال ۶۳۲ لشکر بر سر او برد. ابو محمد بن وانودین همچنان در پی چاره بود، باشد که الرشید شهر را در تصرف آرد. چون شهر را گرفت ارقم را عفو کرد.

چون ابن وقاریط به محمد بن یوسف بن هود پیوست، در سال ۶۳۴ با چند کشتی از آن ابن هود در حرکت آمد و آهنگ سلا نمود. السید ابوالعلی داماد الرشید در سلا فرمان می‌راند. نزدیک بود که ابن وقاریط بر سلا غلبه یابد. در سال ۶۳۵ مردم اشبیلیه با الرشید بیعت کردند و از طاعت ابن هود بیرون آمدند. عامل این اقدام ابو عمرو بن الجعد بود. اینان گروهی را نزد الرشید به مراکش فرستادند تا با او بیعت کنند. در بازگشت گذارشان به سبته افتاد. مردم سبته نیز به ایشان اقتدا کردند و با الرشید بیعت نمودند و امیر خود العباس الیانشتی^۱ را خلع کردند و به نزد الرشید آمدند. الرشید نیز یکی از ایشان به نام ابوعلی بن خلاص را بر آنان امیر کرد. چند روز پس از آمدن ایشان عمر بن وقاریط را بند بر نهاده از اشبیلیه آوردند. قاضی ابن عبدالله المؤمنانی مردم را به ضد او تحریض کرده بود. این قاضی از سوی الرشید به نزد ابو هود رفته بود و مردم اشبیلیه را بر ضد ابن وقاریط شورانده بود. او ابن وقاریط را به گروهی از فرستادگان خویش به مراکش گسیل داشت. نخست او را در از مور در بند کردند آن‌گاه بر شتر نشاندند و گرد شهر بگردانیدند

و در ریاط هسکوره برادر کردند. گروهی از اشیلیه و سبته آمده بودند بازگردیدند. الرشید رؤسای خلط را فراخواند همه را دریند کشید آن‌گاه سپاهیان خود را بفرستاد تا حله‌ها و احیانشان را تاراج کردند. سپس مشایخشان را بکشت و ابن وقاریط را نیز با آنان بکشت و ریشه آنان برکند.

در سال ۳۶۳ خبر بیعت محمد بن یوسف بن نصر بن الاحمر که در اندلس بر ابن هود شورش کرده بود برسد. در سال ۶۳۷ فتنه و آشوب در مغرب بالا گرفت و بنی مرین در آن سرزمین‌ها پراکنده شدند. قبیله ریاح در آغاز با آنان به پیکار پرداخت. شیخ ایشان عثمان بن نصر بود. بنی مرین آنان را منهزم ساختند و بسیاری از آنان را کشتار کردند. در سال ۶۳۵ الرشید، ابو محمد عبدالله بن وانودین را از سجلماسه فراخواند و امارت فاس و سجلماسه و غماره و نواحی آن را از سرزمین مغرب به او داد. چون بنی مرین در مغرب آشکار شدند برفت و تارومارشان نمود. سپس بار دوم و سوم بر ایشان تاخت و منهزمشان گردانید. جنگ با بنی مرین دو سال مدت گرفت. آن‌گاه به حضرت بازگردید. تجاوز بنی مرین در مغرب شدت گرفت. تا آنجا که بر بنی حمامه و بنی عسکر باج و خراج بستند. و در آن نواحی دست به فساد و تباهی گشودند. در سال ۶۳۹ الرشید کاتب خود ابو حفص ابن المؤمنانی^۱ را کشت، زیرا با بعضی از سران ملک چون عمر بن عبدالعزیز منصور در نهان رابطه یافته بود و نامه‌ای به خط او به دستش افتاده بود، بدین گونه که پیک اشتباه کرده بود و نامه را به سرای خلافت داده بود.

سال ۶۴۰ سال وفات الرشید بود. او در یکی از استخرهای قصر غرق شد و گویند او را از آب بیرون آوردند ولی در حال به تب مبتلا شد و هلاکتش در آن بود.

خبر از دولت ابوالحسن علی السعید بن المأمون

چون الرشید هلاک شد با برادرش ابوالحسن السعید، به تعیین ابو محمد بن وانودین بیعت شد و السعید المعتضد بالله لقب گرفت. ابواسحاق بن السید ابوابراهیم و یحیی بن عطوش را به وزارت برگزید. آن‌گاه مشایخ موحدین را دریند کشید و اموالشان را بستد و رؤسای عرب از قبیله جشم را از مقربان و خواص خود ساخت. و در کار خویش به آنان استظهار نمود. شیخ قبیله سفیان، کانون بن جرمون بزرگ مجلس او گردید. از آغاز بیعتش

۱. B: المأمونی

ابوعلی بن خلاص^۱ البَلَنَسَی صاحب سبته بر او بشورید همچین مردم اشبیلیه سر به فرمان نیاوردند و همه با امیر ابوزکریا صاحب افریقیه بیعت کردند.

آن‌گاه در سِجْلَمَاسَه عبدالله بن زکریای هزرچی به سبب سخنی که در روز بیعت الرشید گفته بود و السعید آن را در دل نگهداشته بود از او ببرید و با امیر ابوزکریا بیعت کرد. هم در این سال هدیه یغمراسن بن زیان صاحب تلمسان برسید. امیر ابوزکریا صاحب افریقیه به سبب آن رهسپار تلمسان شد و بر آن مستولی گردید، آن‌گاه منشور امارت آن را به یغمراسن داد. و مادر اخبار او خواهیم آورد.

سعید در سال ۶۴۲ برای تمهید بلاد مغرب از مراکش بیرون آمد. با سعید بن زکریای کدمیوی دل بد کرده بود. او را در لشکرگاهش در تانسفت بگرفت. برادرش ابوزید عبدالرحمان با ابوسعید العودالرطّب بگریختند و به سِجْلَمَاسَه رفتند. السعید اموالشان را که در مراکش بود تصاحب نمود. آن‌گاه آهنگ سِجْلَمَاسَه کرد. والی سِجْلَمَاسَه عبدالله الهزرچی را به سبب برخی گردنکشی‌هایش دستگیر نمود. ابوزید بن زکریا الکدمیوی با او غدر کرد و مردم سِجْلَمَاسَه را به شورش واداشت و شهر را تصرف کرد. السعید او را فراخواند، سعید بیامد و هزرچی را کشت. ابوسعید العودالرطّب به تونس گریخت. سپس السعید به مغرب بازگردید و سعید بن زکریا را به قتل آورد آن‌گاه در مقرمه در حوالی شرقی فاس فرود آمد و با بنی مرین پیمان صلح بست و به مراکش بازگردید. ابومحمد بن وانودین را بگرفت و در ازموور به زندان کرد. یحیی بن مزاحم و یحیی بن عطوش را نیز زیر نظر ابن ماکسن در بند کشید. ولی ابن وانودین حيله کرد و از زندان بگریخت. و شب هنگام خویشتن را به کانون بن جرمون رسانید و او ساز سفرش را فراهم ساخت و چندتن از عرب‌های سفیان را با او همراه نمود تا او را به قومش هتانه رسانید. السعید از پی او نامه نوشت و آرامش و دلداریش داد و ابن وانودین پوزش خواست و السعید بر او ببخشود و در تافیوت از دژهای کوه خود با زن و فرزند مکانش داد.

سپس کانون بن جرمون و قبایل سفیان بر السعید بشوریدند. بنی جابر و خلط نیر با آنان همدست شدند. السعید از مراکش بیرون آمد و السید ابواسحاق بن السید ابوابراهیم بن اسحاق، برادر المنصور را وزارت داد و برادر خود ابوزید را به جای خود در مراکش نهاد. برادر دیگرش ابو حفص عمر را بر سلا امارت داد. و در سال ۶۴۳ از مراکش

دور شد. ابویحیی بن عبدالحق جماعت بنی راشد و بنی ورا و سفیان را گرد آورد. و چون دو گروه را نشانه‌های جنگ پدید آمد، کانون بن جرمون به ازمور شد و بر آن مستولی گردید. السعید به تعقیب او پرداخت. کانون بگریخت. السعید راه بر او بگرفت و او را سخت فروکوفت و بسیاری از یارانش را که همه از قبیله سفیان بودند بکشت. همچنین اموال و مواشی آنان را نیز تصرف کرد. کانون با بقایای لشکر خود به بنی مرین پیوست و السعید به حضرت بازگردید. در سال ۶۴۳ عامه مردم در مکناسه بر والی شهر که از سوی السعید بود بشوریدند و او را کشتند. مشایخ شهر از سطوت او بترسیدند و به امیر ابوزکریابن ابی حفص صاحب افریقیه گرایش یافتند و بیعت خود نزد او فرستادند. این نامه به انشای ابوالمطرف بن عمیره بود. این اقدام به ترغیب ابویحیی بن عبدالحق امیر بنی مرین و همدستیش با ایشان صورت گرفت. نیز شرط کردند که در صورت حمایت ابویحیی بن عبدالحق مالی پردازند. پس از اندکی از آنچه کرده بودند پشیمان شدند و جمعی از صلحای خود را نزد السعید فرستادند و هر دو جانب از یکدیگر خشنود گردیدند. در این سال مردم اشبیلیه و سبته نسبت به امیر ابوزکریا حفصی صاحب افریقیه اظهار اطاعت کردند و ابن خلاص با پسرش هدیه‌ای را در چند کشتی که برای این امر مهیا کرده بود نزد او روانه نمود. این کشتی‌ها به هنگام جدا شدن از بندر غرق شد. در بیست و هفتم رمضان سال ۶۴۶ پادشاه مسیحیان بر اشبیلیه غلبه یافت. چون السعید از بیعت مردم اشبیلیه و سبته با امیر ابوزکریا خبر یافت و شنید که بر تلمسان نیز مستولی شده و یغمراسن نیز بیعت او را پذیرفته است و اهل مکناسه و سجالماسه هم دست بیعت به او داده‌اند، چنان دید که به تلمسان حرکت کند و از آنجا به افریقیه رود. پس در ماه ذوالحجه سال ۶۴۵ از مراکش بیرون آمد. در راه کانون بن جرمون به او رسید و اطاعت خویش تجدید کرد. قبایل سفیان لشکر گرد آوردند و با دیگر قبایل چشم به السعید پیوستند. چون السعید در تازی فرود آمد جمعی از بنی مرین از سوی امیرشان ابویحیی بن عبدالحق نزد او آمدند و اظهار فرمانبرداری کردند و سپاهی از قوم خود را به یاری او گسیل داشتند.

آن‌گاه ابوالحسن السعید به تلمسان راند، و در تامزدکت به دست بنی عبدالواد، در ماه صفر سال ۶۴۶ به هلاکت رسید و ما در اخبار آنان از این واقعه یاد خواهیم کرد. گویند که این امر به مداخله قبایل خلط بوده است. از این رو بر لشکرگاه او حمله ور شدند

و دشمن خود کانون را کشتند. سپاه پراکنده او به سوی مغرب در حرکت آمد در حالی که بر عبدالله بن السعید گرد آمده بودند. بنی مرین در حوالی تازی راه بر ایشان گرفتند و عبدالله بن السعید را کشتند. باقی به مراکش رسیدند و در آنجا - چنانکه خواهیم گفت - با المرتضی بیعت کردند.

خبر از دولت المرتضی پسر برادر المنصور

چون ابوالحسن السعید به هلاکت رسید و لشکر در هم ریخته‌اش به مراکش رسید موحدین بر بیعت السید ابوحفص عمر بن السید ابوابراهیم اسحاق برادر منصور متفق شدند و او را از سلا فراخواندند. آنان که از پی او رفته بودند در راه تامسنا با او دیدار کردند. خود از سلا به مراکش می‌آمد. مشایخ عرب نیز که با او بودند با او بیعت نمودند و المرتضی لامرالله لقبش دادند. چون المرتضی به حکومت رسید در همان حال، یعقوب بن کانون را بر بنی جابر امارت داد و عم خود یعقوب بن جرمون را بر عرب سفیان و چون به مراکش درآمد ابومحمد بن یونس را وزارت داد و همه اطرافیان و حواشی ابوالحسن السعید را دستگیر نمود.

سپس برادرش السید ابواسحاق با جمعی از بقایای لشکر از راه سجلماسه بر رسید. المرتضی وزارت خود را به او داد و او زمام کارها از دستش بستند. ابویحیی بن عبدالحق و بنی مرین پس از هلاکت السعید بر رباط تازی مستولی شدند و آن را از السید ابوعلی برادر ابودبوس ابوالعلا ادریس گرفتند و او را از شهر راندند. ابوعلی به مراکش آمد. بنی مرین پس از آن در سال ۶۴۷ بر فاس مستولی شدند و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. در این سال ابوالقاسم العزفی در سبته خروج کرد و ابن شهید والی سبته را که از خویشاوندان امیر ابوزکریا صاحب افریقیه بود از آنجا اخراج کرد. و به نام المرتضی دعوت آشکار نمود. ما در اخبار دولت حفصیه و بنی العزفی در این باب سخن خواهیم گفت - در سال ۶۴۹ موسی بن زیان و نکاسنی و برادرش علی بن زیان از قبایل بنی مرین به نزد المرتضی آمدند و او را به قتل بنی عبدالحق ترغیب نمودند. او نیز بسیج نبرد کرد. چون به امان یملُون رسید، یعقوب بن جرمون اعلام کرد که میان دو فریق صلح افتاده است و خود با یارانش برفت. این امر سبب شد که لشکریان المرتضی پراکنده شوند و بی هیچ جنگی به هزیمت روند. المرتضی به مراکش آمد و ابومحمد یونس را به سبب

سعایت که از او شده بود از وزارت عزل کرد و او را در کوهستان موحدین همراه با اطرافیانش سکنا داد. از جمله یاران او علی بن یدر نیز در سال ۶۵۱ به سوس گریخت و در آنجا دشمنی آغاز کرد. سلطان لشکر برسر او کشید ولی بر او ظفر نایافته بازگردید در سال ۶۵۲ کارش بالا گرفت و اعراب شبانات و بنی حسان را گرد آورد و با اموال خود به تارودنت فرود آمد و آنجا را در محاصره افکند. المرتضی سپاهی از موحدین را برسر او گسیل داشت و شهر را از محاصره برهانید. چون آنان بازگشتند او نیز بازگشت و نامه‌ای از آن او را که به خویشاوند خود ابن یوسف نوشته بود و نیز نامه ابن یونس را به خط ابن یونس بیافت. پس ابن یونس و فرزندانش را در بند کشید و بکشت.

در این سال مشایخ خلط را به حضرت فراخواند و بکشت زیرا در هلاکت ابوالحسن السعید آنان نیز تاثیر داشتند. در این سال ابوالحسن بن یعلو با سپاهی از موحدین به تامسنا رفت تا در باب احوال عرب بازجست کند. یعقوب بن جرمون نیز با او بود. المرتضی فرمان داده بود که یعقوب بن محمد بن قیطون شیخ بنی جابر را دستگیر کند او نیز شیخ و وزیرش ابومسلم را بگرفت و هر دو را بند بر نهاده به حضرت فرستاد.

در سال ۶۵۳ المرتضی از مراکش بیرون آمد، تا فاس و نواحی آن را از کسانی که بر آن غلبه یافته بودند بستاند و تا موطن بنی بهلول پیش راند. بنی مرین و امیرشان ابویحیی به سوی او لشکر آوردند. در این مکان موحدین شکست خوردند و المرتضی با سپاه در هم شکست به مراکش بازگردید. از آن پس تا زنده بود با بنی مرین مدارا می‌کرد. عزفی در سبته و یوسف ابن امین در طنجه - چنان‌که در خیارشان خواهیم آورد - زمام حکومت به دست داشتند.

در سال ۶۵۵ لشکر به سوس برد. ابن لشکر از موحدین بود به سرداری محمد بن اصناک. علی بن یدر به جنگ بیرون آمد و سپاه موحدین را منهزم ساخت و خود در سوس به امارت نشست. هم در این سال ابویحیی بن عبدالحق بر سجلماسه مستولی شد و والی آن عبدالحق بن اصکو را به یاری نهانی یکی از خادمان او به نام محمد القطرانی بگرفت. پدر این محمد در نواحی سلا بازرگان قطران بود عبدالحق پسر این بازرگان را که محمد نام داشت به کارهای مهم می‌فرستاد و او را در میان دیگر خدم خویش مقامی ارجمند داد. محمد را هوای آشوب در سر افتاد. برای انجام این مقصود اعراب معقل را استمالت کرد. بدین گونه که از مخدوم خود می‌خواست تا نیازهای آنان را بر آورد و خود

به آنان نیکی می‌کرد تا همه دوستدار او شدند. آن‌گاه ابویحیی بن عبدالحق بن اصکو گفتگو کنند. محمد القطرانی، عبدالحق بن اصکو را دستگیر کرد و نزد ابویحیی بن عبدالحق فرستاد. او نیز اسیر خود را به مراکش فرستاد. قطرانی با ابویحیی شرط کرده بود که در قبال این خدمت امارت سجلماسه یابد. او نیز به شرط خود عمل کرد و او را با چند تن از رجال بنی مرین به سجلماسه فرستاد چون ابویحیی هلاک شد محمدالقطرانی آنان را از شهر بیرون راند و خود زمام امور سجلماسه را بر دست گرفت و به دعوت المرتضی گروید و از او عذر خواست. و از المرتضی خواست که همه امور شهر زیر نظر او باشد. او نیز جز در اجرای احکام این خواست او به انجام رسانید.

المرتضی، ابوعمر بن حجاج را به سمت قضاوت به سبته فرستاد. بعضی از سادات را نیز گسیل داشت که در قلعه زندگی کنند و نیز یکی از سرداران مسیحی را با لشکری برای حمایت از آن معین کرد. ابن حجاج به حيله محمدالقطرانی را بکشت. این کار به دست آن سردار مسیحی انجام گرفت. و آن سید زمام حکومت سجلماسه به دست گرفت و به نام المرتضی فرمان راند. در اثنای این احوال کار بنی مرین بالا گرفت و یعقوب بن عبدالحق در اراضی تامسنا فرود آمد. المرتضی سپاه موحدین را به جنگ ایشان برد. این سپاه زیر نظر یحیی بن وانودین بود. بنی مرین به وادی ام‌الرّیبع رفتند و موحدین در پی ایشان بودند. بناگاه بنی مرین به حمله بازگشتند. بنی جابر نیز غدر کردند و موحدین به ام‌الرجلین گریختند. شیخ عرب‌های خلط علی بن ابی‌علی به بنی مرین پیوست و آنان به اوطان خود بازگردیدند.

المرتضی یعقوب بن جرمون را بر سر قبایل سفیان فرستاده بود. پسر برادر یعقوب بر سر ریاست قوم خود با او به رقابت برخاسته بود. تا عاقبت یعقوب بن جرمون را بکشت. برادرانش مسعود و علی بر او بشوریدند و او را کشتند. المرتضی پسرش عبدالرحمان بن یعقوب را به جای او منصوب کرد. عبدالرحمان یوسف بن وارزک و یعقوب بن علوان را به وزارت برگزید و خود سرگرم لذتجویی‌های خود گردید و به راهزنی پرداخت. چندی بعد سر از فرمان پیچید و به بنی مرین پیوست. عمش عبیدالله بن جرمون به جای او نشست. او ابوزمام کنیه داشت. المرتضی نخست فرمان امارت به او داد و چون از عهده برنیامد مسعود برادرش را فرمان امارت داد. عواج بن هلال از امرای خلط به طاعت المرتضی گرایید و از بنی مرین برید و نزد او آمد و با یاران

خود در مراکش فرود آمد. عبدالرحمان بن یعقوب بن جرمون نیز از پی او برسید المرتضی عواج را بگرفت و نزد علی بن ابی علی فرستاد او نیز به قتلش آورد. آن‌گاه عبدالرحمان بن یعقوب و دو وزیرش را نیز گرفت و همه را بکشت. پس از قتل آنان مسعود بن کانون در ریاست قبایل سفیان باقی ماند و اسماعیل بن یعقوب بن قیطون بر ریاست بین جابر. در سال ۶۶۰ به هنگام بازگشت یحیی بن وانودین از واقعه ام‌الرجلین، سپاهی از موحدین به فرماندهی محمد بن علی بن ازلماط به سوی سوس روان گردید. علی بن یدر با این سپاه رویاروی شد. محمد بن علی منهزم گردید و کشته شد. المرتضی باردیگر سپاهی به سرداری وزیر ابوزید بن بکیت به جنگ علی بن یدر گسیل داشت دون لوب از زعمای مسیحی در این سپاه بود. جنگ میان دو طرف در گرفت. موحدین با وجود کثرت و جلادت و پایداری پیروزی حاصل نکردند. سبب آن سهل‌انگاری اقدام دون لوب و خارج شدن او از طاعت وزیر بود. وزیر ماجرا نوشت و او دون لوب را فراخواند. آن‌گاه ابوزید بن یحیی کدمیوی را فرمان داد که راه بر او بگیرد و او را بکشد. او نیز چنان کرد. در سال ۵۶۳ یعقوب بن عبدالحق با جماعت بنی مرین بیامدند و در مراکش با موحدین جنگ در پیوستند. چند روز در بیرون شهر جنگ ادامه داشت. عبدالله انعجوب بن یعقوب به هلاکت رسید المرتضی تسلیم به پدرش نوشت و ملاطفت کرد. آن‌گاه باج و خراج برای او معین کرد که هر سال گسیل دارد و خشنود شد و از آنجا برفت.

خبر از شورش ابودبوس و غلبه او بر مراکش و هلاکت المرتضی و حوادثی که در دولت او گذشت

چون بنی مرین پس از کشته شدن انعجوب از مراکش رفتند سردار سپاه المرتضی السید ابوالعلی ادریس ملقب به ابودبوس، پسر ابوعبدالله محمد بن السید ابی حفص بن عبدالمومن در اثر سعایتی که در دل المرتضی کارگر افتاده بود از مراکش بگریخت. ابن عمش ابوموسی عمران بن عبدالله بن خلیفه نیز با او همراه شد. این دو به مسعود بن کلداسن بزرگ هسکوره پیوستند او نیز پناهشان داد و از آنجا نزد یعقوب بن عبدالحق به فاس رفت، و از او یاری خواست. یعقوب گفت بدان شرط او را یاری خواهد کرد که در متصرفات و ذخایر شریک باشد آن‌گاه اموالی که گویند پنج هزار دینار دهدهی بود، به او ارزانی داشت و به علی بن ابی علی خلطی فرمان داد که به یاریش برخیزد و آلت و

عدتشان داد. ابودبوس نزد علی بن ابی علی الخَلطی رفت او نیز شرط یاری به جای آورد. آن‌گاه به میان هسکوره رفت و بر دوست خود مسعود بن کلداسن فرود آمد. قبایل هسکوره و هزارجه نیز اطاعت کردند.

عزوز بن یبورک - بزرگ صنهاجه در ناحیه ازمور - که از اطاعت المرتضی سربر تافته و به یعقوب عبدالحق پیوسته بود نزد او کس فرستاد و جماعتی از سادات، موحدین و سپاهیان و مسیحیان به نزد او گرد آمدند.

المرتضی در کار مسعود بن کانون شیخ قبایل سفیان و اسماعیل بن قیطون شیخ بنی جابر به شک افتاد و هر دو را بگرفت و در بند کشید و در اثر این اقدام بسیاری از قوم ایشان به ابودبوس پیوستند. و چون اسماعیل بن قیطون را در بند بکشت، برادرش سر به شورش برداشت و به ابودبوس پیوست و علوش بن کانون هم که بر جان برادر خود بیمناک بود چنین کرد. ابوالعلی ادریس، ابودبوس به مراکش راند. چون به اغمات رسید، وزیر، ابوزید بن بکیت را با سپاهی دید که برای حمایت از شهر بیرون آورده بود. چون نبرد در گرفت ابن بکیت منهزم شد و به شهر داخل شد و بسیاری از یارانش کشته شدند. ابودبوس به سوی مراکش در حرکت آمد. علوش بن کانون بر دروازه باب الشریعه تاخت. مردم در نماز جمعه بودند. او نیزه در در فرور برد.

سال ۶۶۵ در رسید و المرتضی در مراکش بود و همچنان غافل از کار ابودبوس و باروها از نگهبانان خالی بود. ابودبوس آهنگ دروازه اغمات نمود و از آنجا از باروها فرورفت و بی خبر به شهر درآمد و آهنگ قلعه کرد و از باب الطبول به قلعه داخل شد. المرتضی با وزیر ابوزید بن یعلوی کومی و ابوموسی بن عزوز هتانی بگریختند و به قبایل هتانه پیوستند. هتانه آنان را بگرمی پذیرفتند. المرتضی از آنجا به میان کدمیوه رفت و در راه که می‌رفت به علی بن زکدان و نگاسی رسید. بر او فرود آمد و با او و یاران او به میان کومیوه رفت. وزیرش ابوزید عبدالرحمان بن عبدالکریم در آنجا بود. خواست بر او فرود آید ولی ابن سعدالله او را منع کرد. المرتضی به شفشاهه راند. در آنجا چند اسب بود. علی بن زکدان آن اسب‌ها به او داد و ابن وانودین که در لشکرگاه او در حاحه بود، به ابن عطوش به لشکرگاهش در رکراکه نوشت که به او پیوندند آنان نیز به راه افتادند و پیامدند. ابودبوس به علی بن زکدان نامه نوشت و او را تحریض کرد که به نزد او رود. المرتضی بترسید و به ازمور رفت و ابن عطوش والی آنجا او را گرفت و در بند کشید. این

مرد داماد او بود. چون ابودبوس بشنید وزیر خود السید ابوموسی را فرمان داد که از او بخواهد مکان‌هایی را که ذخایر در آنها پنهان کرده است نشان دهد او پاسخ داد که از چنین جای‌ها خبر ندارد و سوگندها خورد و خواست که بر او رحم آورند. ابودبوس بر او رحمت آورد. ولی پس از چندی به ابوموسی نامه نوشت که او را بکشد او نیز به قتلش آورد.

پس از قتل او ابودبوس به استقلال فرمان راند و الوائق بالله و المعتمد علی الله لقب یافت. السید ابوموسی را و برادرش السید ابوزید را وزارت داد. و مالی عطا کرد و در کار ولایات نگرست و باج و خراج از رعیت برداشت. میان او و مسعودبن کلداسن وحشتی پدید آمد. برای برانداختنش در حرکت آمد. عبدالعزیزبن عطوش که به سفارت نزد او رفته بود سبب این وحشت شد. نیز خبر یافت که یعقوببن عبدالحق در تامستا فرود آمده است. حمدبن مخلوف هسکوری برای او هدیه‌ای گران فرستاد و میانشان عهد دوستی مؤکد شد و به وطن خود بازگردید و حمد به نزد وائث بازگردید و رسیدن عبدالعزیزبن عطوش با فرمانبرداری مسعودبن کلداسن موافق افتاد.

ابودبوس، پس از آن‌که ابوموسی عزوز را امارت بلاد حاحه داد، به مراکش بازگردید. در راه خبر یافت که عبدالعزیز السعید را هوای پادشاهی در سر افتاده است و ابن بکیت و ابن کلداسن در این باب در نهان با او همدستی دارند. ابودبوس، الوائق، از السید ابوزیدبن السید ابی عمران خلیفه خود سخن پرسید او نیز تأکید کرد که چنین چیزهایی شنیده است پس فرمان داد او را بگیرند و بکشند. و امر او اجرا شد.

سپس برای تمهید اوضاع خود و برانداختن علی بن یدر رهسپار سوس شد. و یحیی بن وانودین را برای برانگیختن قبایل سوس چون کزوله و لمطه و کنفیه و صناکه و غیر ایشان گسیل داشت. خود نیز برفت و در راه قبایل را برمی‌انگیخت تا به یاریش برخیزند. در راه بر تارودنت گذشت. همه جا را ویران یافت، مگر چند خانه در خارج شهر در آنجا هیچ نبود. بر وادی سوس فرود آمد، در دژ تیسخت. پیش از این، این دژ از آن صنهاجه بود و علی بن یدر آن را تصاحب کرده بود. ابودبوس حمدبن پسر عم علی بن یدر را که در این دژ بود، چند روز محاصره کرد. چون حمدبن سخت در تنگنا افتاد. با علی بن زکدان که از مشایخ بنی مرین بو و اکنون در زمره یاران ابودبوس در آمده بود در نهان به گفتگو پرداخت که دست از خلاف بردارد و به اطاعت آید و در عوض هفتاد هزار

دینار بستاند. سلطان پذیرفت بدان شرط که از دژ فرود آید. ولی حمدین بناگاه بر لشکر ابودبوس زد و چون یاران او پایداری نتوانستند به دژ گریختند. حمدین نیز به خانه علی بن زکدان فرار کرد. ابودبوس علی بن زکدان را فرمان داد که او را دریند کشد. سلطان بر دژ مستولی شد. آنگاه به محاصره علی بن یدر رفت. علی بن یدر نخست به دفاع پرداخت سپس به اطاعت درآمد و رسولان خود را نزد الواثق ابودبوس فرستاد. الواثق پس از این فتح به مراکش بازگردید و در سال ۶۶۵ به شهر درآمد. در آنجا خبر یافت که یعقوب بن عبدالحق نقض پیمان کرده، سپاه برگرفته و به سوی او می آید. ابودبوس مضطرب شد و از یغمراسن بن زیان امیر تلمسان یاری طلبید و هدیه ای برای او گسیل داشت. این هدیه را ابوالحسن بن قطرال و ابن ابی عثمان به نزد یغمراسن بردند. ابن ابی مدیون السکاسنی^۱ راهنمای ایشان شد و آنان را از راه بادیه به سجلماسه برد. یحیی بن یغمراسن در سجلماسه بود. آنان را با چندتن از اعراب معقل نزد پدر خود فرستاد. در حوالی ملیانه با یغمراسن دیدار کردند. ابن قطرال در تلمسان چشم به راه حوادث مانده بود. چون یعقوب بن عبدالحق از این واقعه آگاه شد سپاه خود را که از بنی مرین و لشکر مغرب بود به سوی مراکش در حرکت آورد. و در حوالی شهر فرود آمد. مردم آن نواحی تسلیم فرمان او شدند، ابودبوس الواثق نیز با سپاهیان موحدین برفت. یعقوب حيله ای به کار برد و به سوی وادی آخفر واپس نشست، در فاصله ای دور از مراکش مصاف آغاز کرد لشکر موحدین شکست خورد و بگریخت. الواثق نیز به سوی مراکش بگریخت. به تعقیبش آمدند و بگرفتندش. یعقوب بن عبدالحق در ماه محرم سال ۶۶۸ پیروزمندانه به مراکش درآمد. باقی مشایخ موحدین به پناهگاه های خود در کوهستان تینملل گریختند. در آنجا با عبدالواحد بن ابی دبوس بیعت کردند و او را المعتصم لقب دادند. پس از پنج روز او نیز با دیگران از مراکش بیرون آمد، و دولت بنی عبدالمومن به پایان آمد. والبقاء الله وحده.

۱. A: المساکن، و در نسخه E الونکاسی.

خبر از بقایای قبایل موحدین که از مصامده بودند. در جبال دَرَن بعد از انقراض ایشال در مراکش و سرگذشت ایشان تا این زمان چون محمدبن تومرت در میان قوم خود مصامده، در جبال درن به دعوت پرداخت، مبنای دعوت او نفی تجسیم بود. که مردم مغرب به سبب اعتقاد به ترک تأویل در متشابهات دینی بر آن عقیده بودند. مهدی صراحتاً کسانی را که از نفی تجسیم سرپیچی می‌کردند تکفیر می‌کرد. از این رو دعوت او به دعوت به توحید شهرت یافت و پیروانش را موحدین نامیدند. این عنوان برای نفی مذهب مرابطین بود که معتقد به تجسیم بودند. کسانی که پیش از رونق یافتن محمدبن تومرت به او گرویده بودند از مزیت خاصی برخوردار بودند. مهدی نشان پیروزی خود را فتح مراکش قرار داده بود و آنان که پیش از فتح مراکش به او ایمان آوردند اهل سابقه نام گرفتند. اهل سابقه یعنی کسانی که پیش از فتح مراکش به او گرویده بودند - هشت قبیله بودند. هفت قبیله از مصامده بودند از این قرار: هرغه که قبیله امام مهدی بود و هنتانه و تینملل که با قبیله هرغه با او بیعت کردند که میان خود پناهنده دهند و از او حمایت کنند. دیگر کنفیسسه و هزرجه و کدمیوه و وریکه. هفتمین قبیله موحدین قبیله کومیه بود، قبیله عبدالؤمن صحابی بزرگ مهدی. این قبیله بدان سبب که عبدالؤمن از آن بود و او پیش از هر کس دیگر به مهدی گرویده بود از مزایای دیگری برخوردار بود. این هشت قبیله نام سابقین به خود گرفتند و به دعوت او قیام کردند و پایه‌های تختش را بر دوش گرفتند و از اوطان خود بیرون آمدند و در اقطار دیگر همراه با او و به خاطر نفوذ عقاید او پراکنده شدند. بقیه در همان جبال و اوطان خویش باقی ماندند و پس از برافتادن موحدین مقهور و مغلوب زناته شدند و باج و خراج به عهده گرفتند و در عداد غارمین رعایا درآمدند. مردان دیگری از زناته بر آنان امارت یافتند. و فی ذلک عبرة و ذکرى لاولى الالباب و الملك یؤتیه من یشاء.

هرغه

هرغه از قبیله مهدی است که پراکنده شده‌اند و در بلاد دور دست هر یک به سویی رفته‌اند. اینان در قیام رنج بسیار تحمل کرده‌اند و به سبب قرابت با صاحب دعوت و تعصبی که در امر او داشتند بیش از دیگران در فرروزان ساختن آتش آن دعوت خوبستن را به خطر افکنده‌اند و امروزه از آنان جز مثنی مردم آن هم در نسب آمیخته با دیگران

باقی نمانده‌اند که زیر فرمان رجال مصامده قرار دارند و خود مالک هیچ چیز نیستند.

تینمَلَل

قبیله تینمَلَل نیز همانند بردارانِشان هرغِه در امر دعوت مهدی تعصب بسیار نشان می‌دادند و در آن قیام سعی بسیار نمودند. تا آنجا که مهدی به میان آنان جای گرفت و برایش خانه و مسجد ساختند. اینان نیز به همان اندازه که از استیلا بهره‌مند بودند بعدها از فنا و تلاشی بهره گرفتند تا دورترین سرزمین‌های ممالک موحدین پیش رفتند و به کارهای دولتی پرداختند در طول این مدت بسیاری از رجالشان نابود شدند و جماعات و قبایل دیگری از مصامده زمام کار ایشان به دست گرفتند. قبر مهدی محمد بن تومرت در میان آنهاست و تا به امروز هم از تبجیل و تعظیم آن کاسته نشده است. دسته‌دسته در هر صبح و شام بر سر قبر او قرآن می‌خوانند و زیارت می‌کنند. خادمان و دربانان دارد که زائران را به درون می‌برند و بر ایشان اذن دخول می‌طلبند تا بر ابهت و شکوه آن افزوده گردد. زائران به هنگام زیارت صدقات خود را پیشکش می‌کنند، چنان‌که در دیدار با بزرگان ملک موسوم است. مصامده هنوز هم معتقدند که او باز خواهد گشت و دولت او بر مشرق و مغرب عالم چیرگی خواهد یافت و جهان را پر از دادگری خواهد ساخت. این وعده‌ای است که مهدی به آنان داده و در آن شک و تردید روا نمی‌دارند.

هنتانه

اینان در امر دعوت همانند آن دو قبیله دیگرند. قبایل دیگر که از پس ایشان آمده‌اند همه پیروشان‌اند برتری قبیله هنتانه به سبب کثرت افراد و نیرو و توان آن است و نیز به سبب موقعیت و مکانت شیخ ایشان ابو حفص عمر بن یحیی که از اصحاب امام مهدی بود. هنتانه را در افریقیه دولتی بود که از آن یاد خواهیم کرد. موطن ایشان در جبال درن بود. درن کوهی است در مرز مراکش. چون بنی مرین بر مصامده غلبه یافتند و امر دعوت مهدی به پایان آمد، رؤسای ایشان را که از فرزندان یونس بودند، نه تنها از بنی مرین وحشت و رمیدگی نبود بلکه بدان سبب که در اواخر دولت بنی عبدالمومن مورد خشم سخط واقع شده بودند از خواص و برگزیدگان دولت جدید به شمار آمدند. علی بن محمد، بزرگ ایشان، در عهد سلطان یوسف بن یعقوب بن عبدالحق از

نزدیکان او بود و در سال ۶۷۷ به وسیله نامه‌ای معمول که ابن ملیانی از زبان سلطان به پسرش امیر مراکش نوشته و در آن خواسته بود که گروهی از مشایخ مصادمه را که در بند او بودند به قتل برسانند، به هلاکت رسید. چون سلطان خیر یافت خشمگین شد و از این‌که از ابن ملیانی غافل شده و او گریخته است پشیمان گردید. و ما حکایت آن را در اخبار سلطان یوسف بن یعقوب خواهیم آورد.

چون سلطان ابوسعید عثمان بن یغمراسن به امارت رسید نشان فرمانروایی از مصادمه برافتاد و همه منقاد و مطیع دولت شدند. بنی مرین برخی از رجالشان را بر آنان فرمانروایی دادند و این فرمانروایی از یکی از آنان به دیگری می‌رسید. تا آن‌گاه که سلطان، موسی بن علی بن محمد را بر مصادمه ریاست داد و او را مسئول جمع خراج نمود و منشور امارت او صدور یافت آن‌گاه او را در مراکش فرود آورد. و او سالی چند در این مقام بود و جای پای استوار کرد. این امارت پس از او به خاندانش به ارث داده شد و تا آنجا پیش رفتند که نامزد امر وزارت گردیدند.

چون موسی بن علی درگذشت سلطان پس از او برادرش محمد را امارت داد. او نیز بر سنت برادر حکم راند و چون دیده از جهان فرو بست سلطان فرزندانش را هر یک کاری عنایت کرد. و یکی از آنان به نام عامر را بر قومش ریاست بخشید. چون سلطان ابوالحسن به افریقیه حرکت کرد از امرای مصادمه عامر نیز در زمره همراهان او بود. چون در سال ۷۴۹ واقعه قیروان پدید آمد. او را جهت گشایش در رزق بنا بر رسم موحدین شرطگی تونس دادند. سلطان ابوالحسن را با عامر انس و الفتی بود. چون سلطان ابوالحسن از تونس بیرون آمد، بسیاری از اهل حرم و زنان و کنیزان خود را به سرپرستی عامر به کشتی نشاند. دریا طوفانی شد و ناوگان سلطان غرق گردید وی با آن کشتی را که ایشان در آن بودند به المریه از ثغور اندلس افکند. عامر اهل بیت سلطان را که تحت سرپرستی او بودند. در المریه جای داد. ابو عنان پسر سلطان ابوالحسن که در مغرب فرمان می‌راند و زمام پدر را در دست داشت و آنان را به نزد خود فراخواند. ولی عامر از تسلیم ایشان امتناع کرد زیرا نمی‌خواست در امانت خیانت ورزد.

سلطان ابوالحسن پس از رهایی از آن واقعه دریایی در سال ۷۵۰ به الجزایر رفت و از آنجا به سوی بنی عبدالواد راند، چون شکستش دادند به مغرب آمد. و راه بادیه در پیش گرفت تا به سجلماسه رسید. پس آهنگ پسر خود ابو عنان نمود و از آنجا به مراکش رفت.

مصامده و عرب‌های جُشم به دعوت او قیام کردند و بر او گرد آمدند. با پسر خود ابوعنان در حوالی ام‌الرَبیع رویاروی شد، شکست در سپاه او افتاد. بناچار به جبل هتانه پناه برد. عبدالعزیز بن محمد از آن پس که عامر رفته بود، شیخ ایشان شده بود و او نیز در زمره یاران بود عبدالعزیز سلطان ابوالحسن را به خانه خود درآورد و خود و قومش در پناه دادن و جانفشانی در راه او سعی بسیار کردند و از مرگش برهانیدند و او در پناهگاه استوار ایشان بیاسود. سلطان ابوعنان با همه بنی مرنی به مراکش رفتند و در خارج شهر خیمه زدند. و یک ماه برای بسیج نیرو درنگ کردند تا سلطان ابوالحسن چنان‌که بعداً خواهیم گفت - درگذشت او را در تابوت نهادند و سر به فرمان ابوعنان فرود آوردند. ابوعنان اکرامشان کرد و حق آن وفاداری به جای آورد و عبدالعزیز را امارت آن ناحیه داد و عامر بزرگ قوم را از المریه فراخواند. او نیز با کسانی که به عنوان امانت در نزد او بودند از المریه بیامد و از سلطان ابوعنان اکرام بسیار دید. و از توجه و عنایت و نواخت او برخوردار گردید.

چون عامر بیامد، برادرش عبدالعزیز از مسند فرمانروایی به یک سو شد. و عامر او را به نیابت خویش برگزید. سلطان در سال ۷۵۲ او را منشور امارت بر همه مصامده داد و به کار جمع آوری خراج برگماشت او نیز به جد درایستاد و مهمات امور مراکش را کفایت کرد. سلطان که از رنج و کوشش او خبر یافت آن همه کفایت و لیاقت را سپاس گفت. سلطان ابوعنان بمرد و پسرش محمد ملقب به السعید به حکومت رسید. وزیرش حسن بن عمر الفودودی بر او تحکم می‌کرد. این امر میانشان سبب کینه شده بود. عامر از خشم سلطان بترسید و از مراکش به مقام امن خویش جبل هتانه رفت. فرزند دیگر سلطان ابوعنان، ملقب به المعتمد را نیز با خود داشت. پدر کمی پیش از وفات، فرمان امارت مراکش را زیر نظر عامر به او داده بود. عامر المعتمد را به کوهستان برد، تا آن‌گاه که ابوسالم در کار حکومت استوار گردید و در سال ۷۶۰ سراسر مغرب را زیر فرمان آورد. عامر با جمعی از یاران خود به نزد او رفت و پسر برادرش محمد المعتمد را نیز به همراه برد. سلطان از آنان استقبال کرد و از وفاداری او را سپاس گفت. عامر مدتی بر درگاه سلطان درنگ کرد. سپس سلطان منشور امارت بر قوم خود را به او داد و او را در لشکرکشی به تلمسان با خود برد و عامر همچنان مقیم درگاه بود تا کمی پیش از مرگش که او را به مکان امارتش فرستاد.

چون سلطان ابوسالم بمرد، پس از او در مغرب عمر بن عبدالله بن علی زمام قدرت به دست گرفت، میان او و عامر در دستگاه سلطنت مراسم صداقت و ملاطفت برقرار بود. آن دو دست بدست هم دادند تا آن رخنه فرو بندند. سلطان در نگهداری بلاد مراکش به او متکی شد و او را بر آن بلاد تا وادی ام‌الربيع امارت داد و امور آن نواحی را بدو سپرد و مغرب را میان خود تقسیم کردند. در کشاکش میان ابوالفضل بن سلطان ابوسالم و عبدالمومن بن سلطان ابوعلی جانب ابوالفضل را گرفت و عبدالمومن را در بند کشید و ابوالفضل امکان یافت که به حکومت رسد. در این باب سخن خواهیم گفت.

عاقبت روابط دوستانه میان عامر و عمر بن عبدالله تیره شد. عمر از فاس با جماعت بنی مرین و همه لشکر خود به سوی او در حرکت آمد. عامر به کوهستان خود پناه برد عاقبت میان او و عمر بن عبدالله صلح افتاد و بر همان تقسیم در بلاد مغرب رضا دادند و عمر بن عبدالله بازگردید. عامر در مراکش و اعمال آن به استقلال فرمان راند تا عمر بن عبدالله به دست عبدالعزیز بن سلطان ابی‌الحسن - چنان‌که خواهیم گفت - به هلاکت رسید. ابوالفضل بن سلطان ابوسالم را در دل هوای فروکوفتن عامر بن محمد پدید آمد، آن سان که عمش عمر بن عبدالله را فروکوفته بود. عامر بن محمد بیمناک شد زن و فرزند و اموال گرانبها برداشت و به سوی پناهگاه خود در کوهستان رفت. ابوالفضل، عبدالمومن پسر عم خود را که در مراکش در بند بود بکشت و از این‌رو میان او و عامر تنافر افزون شد. عامر، سلطان عبدالعزیز را فراخواند و او در سال ۷۶۹ با سپاه خود از فاس در حرکت آمد. ابوالفضل بگریخت و به تادلا رفت. عمش سلطان عبدالعزیز او را بگرفت و بکشت - و ما در اخبار او خواهیم آورد - سلطان عبدالعزیز عامر را طلب داشت که نزد او رود. عامر از او بترسید و به پناهگاه خود در کوهستان بازگردید. سلطان عبدالعزیز نیرو گرد آورد و مراکش و اعمال آن را به علی بن اجانا داد که از پروردگان دولت ایشان بود و فرمانش داد که به جنگ عامر رود. عامر و قومش به دفاع برخاستند. عامر او را شکست داد و جماعتی از بنی مرین و برکشیدگان سلطان را در جنگ اسیر کرد و به زندان فرستاد. سلطان را غیرت بجوشید و با قوم خود از بنی مرین و سپاهیان مغرب بیامد تا او را فرود آورد. یک سال این نبرد مدت گرفت. علی بن اجانا در سال ۷۷۱ بر او غلبه یافت و لشکرش را بپراکند و به حضرت بازگردید. چون مراسم عید فطر آن سال به پایان آمد او را فراخواند و سرزنش کرد. آن‌گاه فرمان داد که بخوابانندش و با تازیانه و

مقرعه بزند. چنان کردند تا جان داد. خدا گناهانش را ببخشاید. سلطان فارس پسر برادر عامر عبدالعزیز را بر قوم او فرمانروایی داد. به هنگام هلاکت عمش به سلطان گرویده بود و پسرش ابویحیی را به سبب سابقه فرمانبرداری پیش از حمله به کوهستانشان، عفو کرد. این توصیه پدرش بود تا جانش در امان ماند. سلطان او را در زمره یاران خود آورد. چون فارس بن عبدالعزیز درگذشت و در مغرب پس از هلاکت سلطان عبدالعزیز به سال ۷۷۴ آتش فتنه افروخته شد و اعمال مراکش در فرمان سلطان عبدالرحمان ملقب به ابو یفلوسن بن سلطان ابوعلی قرار گرفت، ابویحیی بن عامر بدو پیوست و منشور امارت بر قوم خود یافت. سپس او را به گردآوری اموال از زمان پدر خود متهم داشت. از این رو قصد مصادره او نمود ابویحیی ابن عامر بترسید و به یکی از قبایل مصامده همجوار در اطراف سوس پناه برد و بر آنان وارد شد. هلاکتش در میان آنان در سال‌های ۷۸۰ بود. والله وارث الارض و من علیها.

کدمیوه

کدمیوه، در امر اعتقاد به محمد بن تومرت، پیروان هنتانه و تینملل بودند. کوهستانشان پیوسته به کوهستان هنتانه بود. رؤسایشان در عهد موحدین بنی سعدالله بودند. چون بنی مرین بر مصامده غلبه یافتند و بر آنان خراج نهادند، یحیی بن سعدالله در دژ تافرکا و تیسخت در جبال خود تحصن گرفت ولی عبدالکریم عیسی و قومش به طاعت بنی مرین درآمدند و پی در پی سپاه بر سرشان می‌رفت تا سال ۶۹۴ که یحیی بن سعدالله وفات یافت، در حالی که سپاهیان یوسف بن یعقوب همچنان دژ او را محاصره کرده بودند. پس همه دژهایش را ویران کردند و قومش را به خواری افکندند. سلطان یوسف بن یعقوب، عبدالکریم بن عیسی را از زمان پدرش برگزیده بود و او را بر ایشان امارت داد. سپس امرای مصامده را بگرفت و او را نیز با دیگران به زندان افکند. تا آن‌گاه که ابن ملیانی با آن نامه جعلی از زبان سلطان به پسرش امیر مراکش همه را به کشتن داد. عبدالکریم نیز کشته شد. فرزندان عیسی و علی و منصور همچنین پسر برادرش عبدالعزیز بن محمد به قتل آمدند. سلطان از کرده او به خشم آمد و ابن ملیانی از لشکر او که در محاصره تلمسان بود بگریخت و به شهر داخل شد.

پس از این واقعه امور قبیله کدمیوه را عبدالحق یکی از افراد خاندان سعدالله به عهده

گرفت. او معاصر سلطان ابوالحسن و پسرش سلطان ابوحنان بود. میان او و عامر بن محمد فتنه بود و این عداوت ریشه در عهد قدیم داشت. چون عامر امارت مراکش و همه مصادمه را یافت، حکم امارت عبدالحق را لغو کرد و او را متهم کرد که به خلاف دولت برخاسته و با سکسیوی شیخ عصیانگر برضد دولت همدستی دارد. آنگاه در سال ۷۵۷ بر او حمله کرد و بر مواضعش دست یافت و به قتلش آورد و بر قبیله کدمیوه مستولی شد. بنی سعدالله به فاس رفتند و در آنجا درنگ کردند تا آنگاه که سلطان ابوسالم از دریا گذشت و پس از برادرش ابوحنان برای دست سافتن به ملک موروث بیامد و در غماره فرود آمد. در این احوال یوسف بن سعدالله به نزد او آمد و به سابقه خدمتی که او را بود مورد نواخت وی واقع شد. و چون بر شهر جدید دست یافت و جای پای استورا کرد و او را بر قومش امارت داد و او در تمام مدت حکومت سلطان ابوسالم در مقام خویش بیبود. عامل مراکش محمد بن ابی‌العلی از حواشی سلطان و خاندان‌های حاکمه در مغرب بود که سلطان به یاری و مددکاری او اعتماد داشت.

چون سلطان ابوسالم درگذشت و عمر بن عبدالله بر ملوک بعد از او چیرگی یافت. نخست عامر را فرمان امارت مراکش داد تا بدو مستظهر گردد. و در این باب به او نامه نوشت. عامر به مراکش برفت و یوسف بن سعدالله را کشت و ابوالعلی را به خواری افکند سپس به قتل آورد و او را به پدرش عبدالحق ملحق ساخت. مدتی چند ریاست از کدمیوه رخت بریست. سپس باردیگر در خاندان بنی سعدالله به آنان بازگردید. والله قادر علی ما یشاء و بیده تصاریف الامور.

وریکه

وریکه همجوار هتانه است. میان ایشان از قدیم فتنه بوده است و جنگ و خونریزی. در این نبرد از هر دو طرف خلقی عظیم کشته شدند. تا آنگاه که قبیله هتانه به حکومت رسید و بر آنان غلبه یافت. از آن پس باد شوکتشان فرونشست و در زمره فرمانبرداران درآمدند. والله وارث الارض و من علیها.

سکسیوه

اما کنفیسه، بزرگترین قبایل مصامده است و دارای بطون بسیار. وسیع‌ترین بطون آن، بطن سکسیوه است. بطون دیگر از بطون کنفیسه بسیاری از مردانشان در کشاکش امور دولتی از میان رفته است. ولی سکسیوه را در میان موحدین به سبب کثرت و غلبه ایشان مکانت و عزت بود. چادر نشین و بدوی بودند و با موحدین در نعمت و تجمل که ایشان را بود نمی آمیختند. کوهستان‌هایی که در آنها زندگی می‌کردند، کوهستان‌هایی سر به فلک کشیده و دست نایافتنی بود. آن سان که گویی دیگر کوه‌های دیگر را در دامن خود جای داده بود.

چون دولت موحدین منقرض شد و بنی مرین بر همه مصامده غلبه یافتند و مصامده سر به فرمان ایشان نهادند، سکسیوه در جبال رفیع خویش پناه گرفتند و طوق اطاعت ایشان به گردن نهادند و تا پایان نیز چنان بودند. چون سپاه بر سرشان کشیدند به گونه‌ای به دولت مماشات کردند و باج و خراج نه آن‌سان که ملزم به پرداخت آن باشند به گردن گرفتند. با وجود این رئیس ایشان آن اموال برای خود گرد می‌آورد و آنان را در تنگناها به حمایت از خود وامی‌داشت و گاهگاهی نیز برای تجاوز به دیگر قبایل بسیج می‌کرد. از این‌رو از قوم او سکسیوه، و کنفیسه و اعرابی که در اراضی سوس می‌زیستند لشکرگاهی ترتیب داده بود. رئیس ایشان پس از انقراض دولت عبدالمومن، حدوین یوسف بود، و حدو به زبان ایشان، همان عبدالواحد است. عبدالواحد، مردی مقتدر و دلیر و نام‌آور بود. در سال ۶۸۰، در ایام یعقوب بن عبدالحق بمرد. پسرش عمر، جای او بگرفت. او را آجلید می‌گفتند که به زبان ایشان یعنی سلطان. با ملوک بنی مرین در کشاکش بود. در دژ استوار خویش، در برابرشان ایستادگی کرد. سپاهیان یوسف بن یعقوب و برادرش ابوسعید پس از او، با او نبرد کردند. از علم چیزی آموخته بود در کتابخانه خود کتب بسیار گرد آورده بود و از فقه آگاه بود. احادیثی را که در کتب تدوین یافته بود از بر می‌دانست و فلسفه را دوست می‌داشت و کتاب‌های فلسفی می‌خواند. به علوم چون کیمیا و سیمیا و سحر و شعبده آزمند بود. و از شرایع قدیم و کتاب‌هایی که بر پیامبران نازل شده بود تورات خبر داشت با احبار یهود مجالست می‌نمود آن‌سان که او را به انصراف از اسلام و گرایش به یهود متهم کرده بودند. پس از او پسرش عبدالله بن عبدالواحد به امارت رسید. عبدالله نیز بر سنت پدر بود. مخصوصاً در فراگرفتن علم

سحر و توجه به صنعت کیمیا. چون سلطان ابوالحسن مرینی از کار برادر خود عمر پرداخت و فتنه مغرب فرونشست و همه در زیر پای او و سپاهیانش نور دیده آمد، عبدالله بن عبدالواحد سکسیوه نیز به فرمان او گردن نهاد و پسر خود به گروگان او داد و هدایا تقدیم داشت و شرط ضیافت به جای آورد. سلطان پذیرفت و خشنودی خویش به او اعلام کرد.

آن هنگام که سلطان در قیروان منکوب شد و اوضاع مغرب پریشان گردید و بلاد مراکش از مشایخ خالی گردید، بزرگان مصامده را رای بر آن قرار گرفت که به مراکش سرازیر شوند و سراسر آن را ویران سازند. زیرا از این شهر بدان سبب که مقرر فرمانروایی و مرکز بسیج سپاه بود کینه به دل داشتند. عبدالله سکسیوی نیز با آنان متفق شد و خراب کردن مساجد را به سبب تنفرش از آنها، او بر عهده گفت و این حکایت همچنان مذکور و مشهور بماند. ولی این تصمیم جامه عمل نپوشید زیرا دولت مقتدر در فاس تشکیل شد و بنی مرین بر سلطان ابوعنان گرد آمدند. اینان نیز هر یک به مستقر خویش رفتند.

چون سلطان ابوعنان از کار پدر خود فراغت یافت و بر مغرب اوسط مستولی گردید و بنی عبدالواد زمام کارهای او به دست گرفتند، برادرش ابوالفضل که در اندلس دور از خان و مان می زیست، آهنگ آن کرد که برای طلب حق خویش از آب بگذرد و به مغرب آید. راهنمای او را به سوس آوردند و او بر عبدالله سکسیوی فرود آمد. او نیز مأوایش داد و در کاری که در پیش داشت یاریش نمود. ابوعنان چون خبر بشنید عزم سرکوب آنان نمود و وزیر خود فارس بن میمون را به جنگشان فرستاد و او لشکرهای مغرب را در حرکت آورد و در سال ۷۵۴ به ساحت او فرود آمد. عبدالله در دامنه کوه شهری بنا کرده بود و آن را قاهره نامیده بود. فارس بن میمون او را سخت در محاصره افکند تا به مصالحه تن در داد بدین گونه که شرط کرد که پیمانی را که با ابوالفضل بسته است لغو کند و او را واگذارد تا هر جا که خواهد برود. چنانکه شیوه سلطان بود با او پیمان دوستی بست و لشکر از آنجا ببرد.

در ایام ابوسالم، پسر عبدالله با نام محمد و معروف به ایزم - در زبان بربری - به معنی شیر بر او خروج کرد و بر پدر غلبه یافت. عبدالله، به عامر هتانی بزرگ مصامده در آن عهد و عامل سلطان به ایشان پیوست و از او خواست که به لشکری یاریش دهد. عامر

وعدۀ یاری داد ولی یک سال به اهمال سپری ساخت. عاقبت عبدالله نزد سلطان ابوسالم رفت و از او مدد طلبید. سلطان یاریش کرد و مردم بر او گرد آمدند و مردم ولایتش را دعوت کرد که با او همدست شوند. عبدالله چون سپاه گرد آورد، برقت و قاهره را محاصره نمود و پسر و یارانش را در تنگنا نهاد. عاقبت به یاری یکی از نزدیکان محمد، به شهر درآمد. در شهر نیز بر محمد بشوریدند و او از برابر پدر بگریخت و در تلاسف از نواحی جبل درن او را یافتند و کشتند. عبدالله باردیگر ملک از دست رفته خویش به دست آورد و به استقلال فرمان راند. تا آن‌گاه که پسر عمش محمد بن سلیمان در حق او مکر کرد و او را به انتقام خون پدرش سلیمان که به دست عبدالله در دورۀ اول امارتش کشته شده بود، بکشت. و خود به فرمانروایی سکسیوه رسید و تا سال‌های ۷۷۵ بود. در آن سال ابوبکر بن عمر بن حدو او را به انتقام خون برادرش بکشت و او زمام امور سکسیوه و متعلقات آن را به دست گرفت. چند سال پس از استقرار او یکی از بنی اعمام او، که از او جز نامش که عبدالرحمان است خبر دیگری به من نرسیده برضد او بشوریدند. شورش او بعد از سفر دوم من از مغرب به سال ۷۷۶ بوده است. بعضی از ثقات مرا از او خبر دادند که بر ابوبکر بن عمر ظفر یافته و به قتلش آورده. عبدالرحمان تا به سال ۷۷۹ بر آن کوهستان امارت داشت. سپس در سال ۷۸۸ خبر یافتم که این عبدالرحمان که به ابوزید بن مخلوف بن عمر اجلید شهرت دارد به دست یحیی بن عبدالله بن عمر کشته شده است. و امروز او مالک آن کوهستان است و او برادر ایزم بن عبدالله است. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

بقیۀ قبایل مصامده

بقیۀ قبایل مصامده غیر از هفت قبیلۀ که برشمریم چو هیلانه و حاحه و دکاله و غیر ایشان بسیارند. اینان برخی در فراز کوه‌ها زندگی می‌کنند و برخی در دامنه کوه‌ها. آنقدر که به شمار نمی‌گنجند. از آن میان، دکاله در دامنه کوه زندگی می‌کنند در شمال در نزدیکی مراکش و دریا در مغرب آنهاست. در آنجا رباط اسفی است معروف به بنی ماکر از بطون ایشان. در باب انتصاب ایشان به مصامده یا صنه‌اجه اختلاف است. هم‌جوار آنان در جانب غربی در زمینی که میان ساحل دریا و کوه درن قرار دارد و به سوس کشیده می‌شود قبیلۀ حاحه جای گرفته است. آنان خلق بسیارند که بیشتر در خانه‌هایی که از

چوب ارکان ساخته شده زندگی می‌کنند. از انبوه این درختان پناهگاه می‌سازند و از میوه آن روغن نیکو و خوشبو و خوش رنگ و خوش طعم است و عمال آن نواحی آن روغن را به عنوان هدیه‌ای دلپذیر برای حکام می‌فرستد. حاحه از قبایل بزرگ مصامده است بیشترشان اهل علم و فضل اند فقها در میانشان بسیارند در نزد رؤسایشان اهل علم معزز و محترم‌اند.

در اواخر موطنشان در جوار سرزمین سوس در ناحیه جنوبی جبال درن شهر تادنست واقع شده که بیشتر بیشه‌هایی که رؤسای ایشان در آنها زندگی می‌کنند در آنجاست. ریاست ایشان در بطنی است از ایشان معروف به متزازه^۱. شیخ ایشان در عهد سلطان ابوعمان ابراهیم بن حسین بن حماد بن حسین بود. پس از او ریاست به پسرش محمد بن ابراهیم بن حسین رسید و پس از او به پسر عمشان خالد بن عیسی بن حماد. ریاست او بر آن قوم تا سال ۷۷۶ ایام استیلای سلطان عبدالرحمان ابی یفلوسن^۲ بر مراکش ادامه یافت. شیخ بنی مرین علی بن عمر الورتاجی از بنی ویغلان او را کشت. و من نمی‌دانم از آن پس چه کسی بر آنان ریاست یافت. خراج آنان و دکاله تا آنجا که می‌دانیم مقداری بسیار است. ولله الخلق والامر و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی یدر امرای سوس که از موحدین بودند پس از انقراض بنی عبدالمومن و سرگذشت ایشان

ابومحمد بن یونس از جمله وزرای موحدین از مردم قبیله هنتانه بود. المرتضی او را وزارت داد. سپس بر او خشم گرفت و در سال ۶۵۰ عزلش کرد و او خانه‌نشین شد و قومه و حواشی و خویشاوندانش از او دوری گزیدند. از خویشاوندان او یکی از علی بن یدر از بنی باداس بود که به سوس گریخت و در سال ۶۵۱ خلاف آشکار کرد و در دژ تانصاصت در دامنه کوه، آنجا که وادی سوس از کوه درن بیرون می‌آید، نزول کرد و دژ خود را استواری بخشید. سپس دژ تیسخت را از صنهاجه گرفت و آن را از جهت دفاعی استحکام بخشید و پسر عم خود حمدین را در آن جای داد. سپس بر اراضی سوس غلبه یافت و بنی حسان از اعراب معقل را از موطنشان از نواحی ملویه تا بلاد ریف فراخواند آنان به نزد او رفتند و او به وسیله ایشان خراج ایشان گرد آورد. علی بن یدر سپس لشکر

۱. در نسخه D: متراره
۲. در نسخه A و B: یطوسن

برسر عامل موحدین در تارودنت کشید و راه‌ها بر او بگرفت و کارش بالا گرفت. ابو محمد بن یونس متهم شد که با او در نهان رابطه دارد و نامه‌ای که او به علی بن یدر نوشته بود به دست افتاد.

المرتضی فرمان داد ابو محمد بن یونس را در بند کشند و سپس در سال ۶۵۲ به قتلش آورد. آن‌گاه ابو محمد بن اصناک^۱ را با لشکری از موحدین و دیگر سپاهیان به غزای بلاد سوس فرستاد. ابو محمد بن اصناک در تارودنت فرود آمد و علی بن یدر در تیونین^۲ تحصن جست. ابن اصناک لشکر برسر او برد ولی علی بن یدر غلبه یافت و بسیاری از ایشان را بکشت. ابن اصناک با باقی لشکرش به مراکش بازگردید. علی بن یدر به همان حال عسبان بماند. المرتضی، محمد بن علی بن از لماط را در سال ۶۶۰ با سپاه موحدین به جنگش فرستاد. این بار نیز موحدین شکست خوردند و ابن از لماط نیز کشته شد. المرتضی آن‌گاه وزیر خود ابوزید بن بکیت را منشور امارت سوس داد. او برفت و میانشان نبردی سخت در گرفت و وزیر بی هیچ پیروزی بازگردید. کار بنی یدر در بلاد سوس بالا گرفت و بسیاری از اعراب شبانات و ذوی حسان به خدمتشان در آمدند. همچنان در قبایل کزوله و لمطه و زکن و لخص از شعوب لماطه و صناکه که مطیع فرمان ایشان شدند و به جمع اموال و گرد آوردن مردان جنگی پرداخت. گویند شمار سپاهیان‌ش به هزار سوار رسید. میان او و کزوله خلاف افتاد و جنگ‌هایی رخ داد که در تمام آنها به ذوی حسان مستظهر بود.

چون ابودبوس در سال ۶۶۵ بر مراکش مستولی گردید و پایه‌های حکومت خویش استوار نمود از مراکش به سوی سوس در حرکت آمد و بر مقدمه یحیی بن وانودین را برای گرد آوری و برانگیختن قبایل روانه ساخت. نخست به کوهستان‌ها روی نهاد سپس به دشت آمد و از تامسکروط تا بسیط سوس را در نوردید و بر بنی باداس قبیله ابن یدر و دو فرسنگی تیونین فرود آمد و از آنجا آهنگ تیزخت نمود و بر تارودنت گذشت و نشانه‌های ویرانی در اثر آشوب این یدر را در سراسر آن به چشم خود دید. چون به دژ تیزخت رسید بر عرصه آن خیمه زد و اممی از قبایل مختلف را برای محاصره آن گسیل داشت. حمدین پسر عم علی بن یدر در آنجا بود. روری چند او را محاصره نمود. چون در تنگنا افتاد با علی بن زکداز از مشایخ بنی مرین که در زمره یاران ابودبوس بود در نهان

۱. در نسخه A و E: اصل ۲. در نسخه‌ی A تنونین و B تیونین

گفتگو کرد که می‌خواهد به اطاعت درآید. سلطان کوهستان را بگرفت و آنان به دژ خود پذیرفت به شرطی که از دژ خود فرود آید. ولی حمدین ناگهان به جنگ پرداخت. بازگشتند و در خصومت پای فشرده شدند. حمدین به سرای علی بن زکداز گریخت. سلطان علی بن زکداز را فرمان داد او را دربند کند. سلطان بر دژ مستولی شد و یکی از سادات را بر آن امارت داد. ابودبوس یدر چون محاصره به دراز کشید آهنگ آن نمود که دست از خصومت بردارد و سر به فرمان نهد. سلطان پذیرفت و دست از محاصره برداشت و به حضرت بازگردید.

چون بنی مرین در سال ۶۶۸ بر مراکش غلبه یافتند، علی بن یدر در سوس دعوی استقلال کرد و تارودنت و ایفری و دیگر شهرها و مراکز و جنگ‌گاه‌ها را بگرفت و با اعراب در آویخت. این بار شکست نصیب او شد و در سال ۶۶۸ به قتل رسید.

پس از علی بن یدر، پسر برادرش، عبدالرحمان بن حسن بن یدر زمام کارها به دست گرفت و چون به هلاکت رسید برادرش علی بن حسن بن یدر به حکومت رسید. چون ابوعلی بن سلطان ابوسعید به سجلماسه رفت و این اقدام در اثر مصالحه‌ای بود که میان او و پدرش پدید آمده بود - و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد - و در سجلماسه فرود آمد و مواضع دفاعی آن را قوت بخشید و همه اعراب معقل به خدمت خویش درآورد. او را به گرفتن سوس ترغیب کردند. و گفتندش که ابن یدر را چنین و چنان اموالی است. پس از سجلماسه لشکر به سوس آورد. علی بن حسن بن یدر به جبال نکیسه گریخت. و سلطان ابوعلی بر دژ او تا نصاصت مستولی گردید و دیگر شهرهای سوس را بگرفت و ذخایر اموال او را بریود و به سجلماسه بازگردید.

چون سلطان ابوالحسن بر او غلبه یافت و دولت بنی یدر منقرض گردید. عبدالرحمان بن علی بی حسن به سلطان ابوالحسن و در زمرة یاران او درآمد. سلطان ابوالسحن، مسعود بن یرنیانی^۱ را که در طبقه وزرا بود به سوس فرستاد و امارت آن نواحی بدو داد و شکست قیروان در آنجا بود. چون حسون بمرد لشکرش از آنجا پراکنده شد و عرب‌های بنی حسان و شبانات بر او غلبه یافتند و بر قبایلش باج و خراج نهادند. چون ابوحنان پس از پدر بر ملک مغرب مستولی شد، به فرماندهی وزیرش فارس بن ودرار در سال ۷۵۶ لشکر به غزای سوس فرستاد و آنجا را تصرف کرد و قبایل بربر و

۱. در نسخه B: یرنیانی

عرب را به خدمت گرفت و در شهرهایش پادگان‌ها برگماشت و به مکان خویش بازگردید ولی آن پادگان‌ها پراکنده شده به او پیوستند.

ناحیه سوس تا این زمان در سایه این دولت قرار دارد. موطنی بزرگ به پهنای بلاد جرید است و هوای آن از سواحل دریای محیط تا نیل مصر از آن سوی خط استوا در جنوب سرزیر می‌شود و تا اسکندریه به هم پیوسته است. این سرزمین در جنوب جبال درن است دارای آبادی‌ها و روستاها و مزارع و کشتزارها و شهرها و دژها. رود سوس از وسط آن می‌گذرد، از میان کوه در جایی میان کلاوه و سکسیوه به راه می‌افتد و در زمین جاری است، سپس به سوی مغرب می‌پیچد و به دریای محیط می‌ریزد و در دو سوی رود مزارع است و مردم آنجا نیشکر به عمل می‌آورند. میان مصب رود ماسه و مصب این رود دو منزل است به سوی جنوب بر ساحل دریای محیط. در آنجا رباط ماسه است مکانی است مشهور و محل آمد و شد اولیا و عباد. عامه می‌پندارند که خروج فاطمی از آنجاست. از آنجا تا زاویه‌های فرزندان بونعمان دو منزل است به سوی جنوب بر ساحل دریا و بعد از آن مصب ساقیه الحمرا است و آنجا پایان جولان عرب‌های معقل است هنگامی که به زمستانگاه می‌روند. در رأس وادی سوس جبل زکندز است که جنوب کلاوی است. در جنوب جبال درن، جبال نکیسه است که به جبال درعه می‌پیوندد و آخر آنها در جانب شرقی به ابن حمیدی معروف است. رود نول از کوه‌های نکیسه جاری است و به سوی مغرب جریان می‌یابد تا به دریا می‌ریزد. در کنار آن تا کاووست است که محل جمع آمدن بردگان و کالاهای جنوب است. در هر سال یک روز در آنجا بازار تشکسل می‌شود و بازرگانان از آفاق عالم می‌آیند. در این عهد نیز به همان شهرت برجای است. شهر ایفری در دامنه کوه نکیسه است. میان آن و تا کاووست دو منزل است. سرزمین سوس جولانگاه‌های کزوله و لمطه است. لمطه در جانب درن است و کزوله در جانب بیابان و ریگستان. چون قبیله معقل بر سرزمین سوس مسلط شد آن را به چند موطن تقسیم کرد. شبانات به کوه‌های درن نزدیکتر است و قبایل لمطه از حلیفان ایشان‌اند کزوله از حلیفان ذوی حسان. امروز نیز اوضاع بر همان منوال است. و بیدالله تصاریف الامور.

خبر از دولت بنی ابوحفص ملوک آفریقیه از موحدین و سرآغاز کار و سرگذشت ایشان

پیش از این گفتیم که قبایل مصامده در کوه درن و حوالی آن بسیارند چون: هتانه و تینملل و هرغه و کنفیه و سکسیوه و کدمیوه و هزارجه و وریکه و هزمیره و رکراکه و حاحه و بنی ماغوس و کلاوه و غیر ایشان که در شمار ننگجند. بعضی از اینان پیش از اسلام و بعد از اسلام در زمره رؤسا و ملوک بودند. هتانه از بزرگترین و پرشمارترین و نیرومندترین قبایل است اینان در دعوت امام مهدی محمد بن تومرت از سابقین بودند و در پایه گذاری دعوت او و حکومت عبدالمومن بعد از او تأثیری بسزا داشتند - و ما در اخبار ایشان گفتیم - نام هتات جد ایشان به زبان مصامده ینتی بود و بزرگ ایشان در عهد امام مهدی شیخ ابوحفص عمر بود. بیدق گوید که نام او به زبان ایشان فاصکات بوده است.

هتانه در این عهد می گویند که نام جدشان فاصکات بوده و او در میان قوم مردی بزرگ و متبوع بوده است و نخستین کسی بوده از میان آن قوم که با مهدی بیعت کرده است. آنگاه یوسف بن وانودین و ابویحیی بن بکیت و ابن یغمور و غیر ایشان از مصامده از پی او آمدند. اینان از اصحاب خاص مهدی شدند و به العشرة السابقین شهرت یافتند. ابوحفص عمر در میان یاران مهدی قرین عبدالمومن بود و مزیت عبدالمومن بر او جز از حیث هم صحبتی مهدی چیر دیگری نیست.

اما در میان مصامده ابوحفص عمر بی هیچ سخن بزرگتر از همه است. موحدین او را الشیخ می خواندند آن سان که مهدی را الامام و عبدالمومن را الخلیفه. این سه نام هر سه گواه اشتراک ایشان در جلالت قدر است.

در باب نسب ابوحفص عمر گفته اند: عمر بن یحیی بن محمد بن وانودین بن علی بن احمد بن والال بن ادریس بن خالد بن الیسع بن الیاس بن عمر بن واقتن بن محمد بن نحیه بن کعب بن محمد بن سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب. نسب او را ابن نخیل و جز او از موحدین بدین سان بر شمرده اند. معلوم است که این نسب های قرشی در میان مصامده چیزی معمول است و ما غلت این پیوند زدن انساب را به یکدیگر از جهت عصیت در مقدمه کتاب آورده ایم.

چون امام مهدی بن تومرت به هلاکت رسید و عبدالمومن را به جانشینی خود برگزید، عبدالمومن از عصیت مصامده به دور بود و تنها برتریش آن بوکه مهدی او را

برگزیده بود و بدو اختصاص داشت. از این رو مرگ مهدی را پنهان داشتند تا عبدالمومن بتواند مصامحه را با خود یار کند و مطیع خود سازد. عبدالمومن سه سال در این مرحله درنگ کرد. آن‌گاه ابو حفص عمر گفت ما تو را بر خود مقدم داشتیم همچنان‌که امام تو را مقدم داشته بود، بدان که امر او مطاع و مجراست. سپس بیعت خود را با او اعلام داشت و بدین گونه همه مصامحه اطاعت کردند و بیعت نمودند. در ایام عبدالمومن و پسرش یوسف، بست و گشاد کارهای مهم به دست او بود و با وجود او در حوادث و مشکلاتی که پیش می‌آمد به دیگری نیاز نمی‌افتاد، عبدالمومن در نبردها او را مقدم می‌داشت و او پیروزمند باز می‌گردید. هنگامی که آهنگ فتح مغرب اوسط داشت، از فتح مراکش به سال ۵۳۵ او را بر مقدمه فرستاد. در این نبرد همه زناته چون بنی مانوا و نبی عبدالواد و بنی ورسفیان و بنی توجین و غیر ایشان، در منداس برای جنگ با موحدین گرد آمده بودند. او زناته را پس از این‌که کشتار بسیار کرد به آیین مهدی درآورد. به هنگامی که عبدالمومن می‌خواست به مراکش داخل گردد، کسی در ماسه بر او خروج کرده بود و بسیاری از سران غوغا به گرد او جمع شدند و گمراهی او در آن نواحی شایع شده بود و کارش بالا گرفته بود، عبدالمومن شیخ ابو حفص را به دفع او و ریشه کن کردن آثار غوایت او بر مقدمه فرستاد.

چون عبدالمومن آهنگ حرکت به افریقه داشت در سفر نخستین، تا با ابو حفص مشورت نکرد و او تصویب ننمود پای در رکاب نیاورد. و چون از افریقه بازگردید و پسر خود محمد را به ولیعهدی اختیار کرد و موحدین با او به مخالفت برخاستند و ولایتعهدی پسرش را انکار کردند، ابو حفص را که در اندلس بود فراخواند و او بود که موحدین را به بیعت با محمد و ادار نمود و اشارت کرد که هیلاتن هرغی سر مخالفان را بکشد، عبدالمومن نیز او را بکشت و ولایتعهدی محمد را مخالفی نماند. چون عبدالمومن در سال ۵۵۴ برای بار دوم به عزم فتح مهدیه رهسپار افریقه شد، شیخ ابو حفص را به جای خود در مغرب نهاد. از وصایای عبدالمومن به پسرش یکی این بود که می‌گفت که «از اصحاب اما جز دو تن باقی نمانده‌اند: یکی ابو حفص عمر بن یحیی است و یکی یوسف بن سلیمان. اما عمر یکی از علمای شماس است و اما یوسف او را با لشکری به اندلس بفرست تا از او راحت گردی. همچنین با هر یک از مصامحه که تو را ناخوش آمد چنین معامله کن. اما ابن مردنیش اگر به تو کاری نکرد به او کاری نداشته باش و منتظر

فرارسیدن مرگش باش، افریقیه از عرب خالی گردان و همه را به بلاد مغرب کوچ بده آنان را برای جنگ با ابن مردنیش اندوخته دار چه بسا به آنان نیازت افتد.»

چون ابویعقوب یوسف بن عبدالمومن امارت یافت شیخ ابوحفص از بیعت با او باز ایستاد، موحدین نیز با درنگ او درنگ کردند تا آن‌گاه که امر جانشینی او به اثبات رسید. پس شیخ ابوحفص بیعت کرد و دیگران نیز بیعت نمودند و بیعت او برای یوسف و قومش بهترین بشارت‌ها بود. در سال ۵۶۳ او را امیرالمومنین خواندند.

چون یوسف بن عبدالمومن به امارت رسید و در سال ۵۶۲ فتنه‌ها در کوهستان غماره و سنه‌هاجه سربرداشته بود و عامل آنها سبع بن منقاد بود، شیخ ابوحفص به دفع او مامور شد. نخست لشکر فرستاد سپس خود به تن خویش بیرون آمد و از لشکر دشمن بسیاری را به قتل آورد و فتح را چنان‌که گفتیم کامل ساخت.

یوسف بن عبدالمومن در سال ۵۶۴ خبر یافت که پادشاه مسیحیان بر اندلس تاخته است و شهر بطلیوس را تصرف کرده است. آهنگ آن کرد که برای حمایت شهر از آب بگذرد. ابتدا لشکر موحدین را به فرماندهی شیخ ابوحفص بفرستاد و خود به قرطبه فرود آمد. و السیدهایی را که در اندلس بودند فرمود که هر چه شیخ ابوحفص می‌گوید چنان کنند. پس بطلیوس را از تنگنای محاصره برهانید. او را در جهاد در آن بلاد مقاماتی مذکور است.

چون در سال ۵۷۱ از قرطبه به حضرت بازگشت در راه که می‌آمد، در سلا درگذشت خدایش بیامرزاد. او را در سلا به خاک سپردند. پسرانش بعد از او امارت مغرب و افریقیه و اندلس یافتند و با ساداتی از فرزندان عبدالمومن به کارهای ملک پرداختند. مثلاً المنصور ابویوسف یعقوب پسر او ابوسعید را، در آغاز حکومت خود امارت افریقیه داد. اخبار او را با ابن عبدالکریم شورشگر در مهدیه، آوردیم. و یحیی بن ابی محمد عبدالواحد را وزارت خویش داد و در نبرد ارک در سال ۵۹۱ بر مقدمه لشکر او بود و در آن روز آنچنان صبر و ثباتی نشان داد که یاد آن در خاطره‌ها بماند و در همان نبردها به شهادت رسید و فرزندانش به بنی‌الشهید تا ابدالدهر شهرت یافتند و تا به امروز در تونس مشهورند. چون محمدالناصر به سال ۶۰۱ از غلبه ابن غانیه بر تونس خبر یافت به افریقیه لشکر راند و آنجا را بازپس گرفت. سپس به مهدیه لشکر برد. عرب‌ها به خلاف او برخاستند ابن غانیه آنان را گرد آورد و به قابس تاخت. الناصر ابومحمد عبدالواحد بن

شیخ ابو حفص را با سپاهی از موحدین به آن سو فرستاد. ابو محمد در تاجرا از نواحی قابس، در سال ۶۰۲ بر ابن غانیه شکستی سخت آورد و بسیاری را بکشت و اسیر کرد. هم در این پیکار جُبارَه برادر ابن غانیه کشته شد. از آن میان ابوزید بن یوسف بن عبدالمومن را که والی تونس بود و به اسارت ابن غانیه درآمده بود، از اسارت برهانید، و نزد محمدالناصر که مهدیه را در محاصره داشت بازگردید و آمدن او سبب فتح شهر شد. ابن امر سبب شد که الناصر شیخ ابو محمد عبدالواحد را - چنانکه بعد از این خواهیم گفت - امارت افریقیه دهد.

خبر از امارت ابو محمد عبدالواحد بن شیخ ابو حفص عمر در افریقیه و این آغاز کار ایشان در افریقیه است

چون ابن غانیه و یارانش بر افریقیه چنگ انداختند و بر شهرهای آن مستولی شدند و ابن غانیه تونس را محاصره کرد و تصرف نمود، السید ابوزید امیر تونس را اسیر کرد. محمدالناصر در سال ۶۰۱ - چنانکه گفتیم - از مغرب بیامد و آنجا را بازپس گرفت و ایشان را از آن نواحی براند. سپس بر در شهر مهدیه خیمه زد و شهر را محاصره نمود. ابن غانیه ذخایر اموال و زن و فرزند خویش را در آنجا نهاده بود و در خلال این احوال با یاران خود به تصرف قابس رفته بود. محمدالناصر، ابو محمد عبدالواحد را با سپاهی از موحدین فرستاد و ابو محمد از تاجرا در حوالی قابس بر ابن غانیه تاخت و لشکرش را منهزم ساخت و بر لشکرگاهش مستولی شد هرچه بود به تاراج برد و السید ابوزید را از اسارت برهانید و به نزد محمدالناصر که مهدیه را محاصره کرده بود پیروزمند بازگردید. چون مردم مهدیه در روز ورود او آن همه غنایم و اسیران دیدند، حیرت کردند و بر دست و پای بمردند و در خواستند که امان یابند و تسلیم شوند. پس فتح مهدیه به پایان آمد و محمدالناصر به تونس بازگردید و یک سال در آنجا بماند تا سال ۶۰۳ به نیمه رسید. در اثنای این احوال السید ابواسحاق برادر خود را برای تعقیب مفسدین و محو آشوب ایشان روانه ساخت او نیز برفت و تا آن سوی طرابلس را زیر پی سپرد و بنی دمر و مظاطه و نفوسه را سرکوب کرد و بر زمین سرت و برقه مشرف شد و به سویقه ابن مذکور رسید. ابن غانیه به صحرای برقه راند و خبرش منقطع گردید و سید ابواسحاق به تونس بازگشت محمدالناصر آهنگ مغرب نمود. در حالی که افریقیه در سایه فرمان او

غنوده بود و مردم در خیمه حمایت او آرمیده بودند. در این حال که ابن غانیه از پس او به افریقیه بازگردیده و مراکش را تا آنجا راه درازی است. پس نیاز به مردی است که به جای او در مغرب بماند و دستگاه خلافت را از آسیب دشمن حفظ کند و بازار ملک را گرم نگهدارد. اختیارش بر ابو محمد بن شیخ ابو حفص عمر افتاد. محمد الناصر از خدمات او و پدرش در دولتشان بی خبر نبود و می دانست که کار بنی عبدالمومن جز به یاری فرزندان شیخ ابو حفص و همدلی ایشان صورت نیندد و پدرش ابو یعقوب یوسف المنصور شیخ ابو محمد را به او و برادرانش وصیت کرده بود و چون کاری پیش می آمد او را به جای خود به نماز صبح می فرستاد. و امثال این امور.

شیخ ابو محمد^۱ از این امر آگاه شد و امتناع کرد. محمد الناصر خود رودر رو با او سخن گفت، عذر آورد. آنگاه فرزند خود یوسف را فرستاد. شیخ ابو محمد یوسف بن الناصر را اکرام کرد و پذیرفت بدان شرط که پس از انجام امور افریقیه به مغرب بازگردد و در عزل و نصب رجال آزاد باشد و آنچه می کند دگرگون نگردد. محمد الناصر شروط او قبول کرد و در میان مردم ندا در دادند و ولایت او را اعلام کردند و در میان موحدین پرچم او افراشته گردید. محمد الناصر رهسپار مغرب شد. و شیخ ابو محمد از بجایه از او جدا شد و در دژ تونس در روز شنبه دهم شوال سال ۶۰۳ بر مسند امارت نشست و اوامر خود را صادر نمود. ابو عبدالله محمد بن احمد بن نخیل را به دبیری خویش برگزید. ابن غانیه به نواحی طرابلس بازگردید و یاران خود را از اعراب بنی سلیم و بنی هلال گرد آورد. در میان اتباع او یکی هم محمد بن مسعود البلط از دواوده بود. اینان به آشوب و فتنه گری آغاز کردند. شیخ ابو محمد در سال ۶۰۴ با سپاه موحدین عازم پیکار او شد. بنی عوف از سلیم به نبرد او آمدند. اینان قبایل مرداس و علاق بودند. نبرد در شبرو آغاز شد و سراسر روز ادامه داشت و هر دو طرف نیک پایداری کردند. در پایان روز سپاه ابن غانیه پراکنده شد. موحدین و عرب از پی او رفتند و اموالشان را به تاراج بردند. شیخ ابو محمد پیروزمند با غنایم بسیار به تونس بازگردید. فتحنامه به محمد الناصر نوشت و خواست که به وعده خویش وفا کند و کار این نواحی به دیگری واگذارد. محمد الناصر او را سپاس گفت و عذر آورد که اکنون در مغرب سخت گرفتار است و تعویض او میسر نیست و بزودی در این امر خواهد نگریست. آنگاه اموال و جامه هایی فرستاد که انفاق کند یا عطا دهد. مبلغ

۱. پ: ابو عمرو

این اموال دویست هزار دینار و هزار و هشتصد و دو جامه و سیصد شمشیر و صد اسب و این غیر از آن چیزی بود که از سبته و بجایه برای او فرستاده بود. و وعده داد که بر آن خواهد افزود. تاریخ این نامه‌ها سال ۶۰۵ بود و ابو محمد همچنان به کار خود مشغول بود و میان او و یحیی بن غانیه المیورقی حوادثی پدید آمد که به ذکر آن خواهیم پرداخت.

واقعه تاهرت و اقدام شیخ ابو محمد بن ابی حفص در تلافی و بازپس گرفتن غنائم چون یحیی بن غانیه از واقعه شبرو برهید، آهنگ آن کرد که به بلاد زناته در نواحی تلمسان رود. این امر مقارن با وصول السید ابو عمران بن موسی بن یوسف بن عبدالمومن بود که از مراکش به امارت آن دیار گماشته شده بود و اینک برای نگرستن در امور و جمع آوری خراج به بلاد زناته رفته بود. شیخ ابو محمد به ابو عمران نامه نوشت و او را از ابن غانیه بر حذر داشت و گفت که متعرض او نشود ولی ابو عمران به سخن او گوش نداد و به تاهرت راند. ابن غانیه نیز با سپاه خود به تاهرت آمد. سپاهیان ابو عمران موسی پراکنده شدند و زناته به دژهای خود گریختند و ابو عمران نیز کشته شد و تاهرت ویران و تاراج شد و از آن پس روی آبادی ندید. ابن غانیه و اسیران بسیار که به دست آورده بود رهسپار افریقیه شد. شیخ ابو محمد راه بر آنان بگرفت و بسیاری از ملثمین را کشت و اسیران را آزاد کرد و غنائمی را که به دست آورده بود از ایشان بستد. بقایای لشکر به طرابلس بازگشتند و کارشان به کجا کشید؟ سخنی است که بدان خواهیم پرداخت.

واقعه نفوسه و هلاکت عرب‌ها و ملثمین در آنجا

ابن غانیه پس از واقعه شبرو و فتح تاهرت به دست ابو محمد، خویشتن از دست او برهانید و به حوالی طرابلس رفت. بقایای ملثمین و اتباع عرب او به او پیوستند. همچنین دواوده از ریاح نیز که رئیسشان محمد بن مسعود البلط بود، با او یار شدند. عزم آن کردند که باردیگر جنگ را از سر گیرند. و پیمان بستند که از صبر و ثبات دریغ نورزید. آن‌گاه به راه افتادند و اعراب را در هر ناحیه که بودند به استمالت و مهربانی با خود یار کردند تا جماعات انبوهی از ریاح و زغب و شرید و عوف و دباب و نفاث بر ایشان گرد آمدند. آن‌گاه آهنگ افریقیه کردند ولی شیخ ابو محمد بر ایشان پیشی گرفت و قبل از رسیدن آنان در سال ۶۰۶ از تونس خارج شد و شتابان بیامد. در دامنه کوه نفوسه بر یکدیگر زدند و

پیکار سخت شد. چون تنور جنگ تافته گردید ابو محمد بر خیمه‌های ایشان حمله کرد و بعضی از فرق چون بنی عوف و بنی سلیم نیز بدو پیوستند و صفوف لشکر ابن غانیه درهم ریخت. موحدین به تعقیب ایشان پرداختند تا شب تاریک شد و با غنایم و اسیران بازگردیدند. و چادر نشینان عرب نیز به اسارت درآمدند. اینان را ابن غانیه به عنوان سیاهی لشکر با خود آورده بود اکنون به دست موحدین گرفتار آمدند و زنانشان به اسارت افتادند.

در نبرد، جمع کثیری از ملثمین و زناته و عرب کشته شدند. در زمره کشتگان بود: عبدالله بن محمد بن مسعود البلطن سلطان، شیخ دوآوده و پسر عمش حرکات بن ابی شیخ بن عساکرن سلطان و شیخ بنی قره و جراربن و یغزن بزرگ مغراوه و محمد بن الغازی بن غانیه. ابن غانیه خوار و زبون و در هم شکسته بازگردید. شیخ ابو محمد و سپاه موحدین نیز پیروزمند و مغرور میدان جنگ را ترک گفتند.

کار ابو محمد در افریقیه بالا گرفت و علل فساد و ریشه‌های آشوب در آن سرزمین را برکنند و خراج آن به حد کمال استیفا کرد. در خلال این احوال نبردهای ابو محمد مدت گرفت و در تمام مدت، یک بار هم به هزیمت نرفت. در این احوال الناصر بمرد و پسر خردسالش یوسف به جایش نشست و المستنصر لقب گرفت و مشایخ به سبب خردسالیش به او تحکم می‌کردند. فرمانروایان مراکش سرگرم فرونشاندن فتنه بنی مرین شدند و امور افریقیه را به شیخ ابو محمد سپردند و به ثروت و نیروی او اعتماد کردند. او نیز اوضاع افریقیه را در ضبط آورد و یوسف برای نفقات و بذل و بخشش‌های او اموالی برایش گسیل داشت. ابو محمد بر این حال بود تا سال ۶۱۸ که دیده از جهان فرو بست.

خبر از مرگ شیخ ابو محمد بن شیخ ابو حفص و حکومت پسرش عبدالرحمان وفات شیخ ابو محمد در آغاز سال ۶۱۸ واقع شد. چون دیده بر هم نهاد مردم به هم برآمدند و موحدین برای انتخاب جانشین او به مشورت پرداختند و به دو گروه تقسیم شدند گروهی ابوزید عبدالرحمان بن شیخ ابو محمد را به جانشینی او برگزیدند و گروهی طرفدار امارت ابراهیم پسر عم او اسماعیل بن شیخ ابو حفص بودند. چندی در تردید و گفتگو سپری شد عاقبت همگان با امیر ابوزید عبدالرحمان بن شیخ ابو محمد موافقت کردند و با او بیعت نمودند و به جای پدر نشاندهند. با انتخاب او اوضاع آرامش یافت و

امیر دامن اقدام بر کمر زد و دست عطا بگشود و شاعران را جایزه داد. ابو عبدالله بن ابی‌الحسین را به دبیری برگزید و او ماجرا به یوسف المستنصر نوشت. عبدالرحمان برای تمهید امور نواحی و حراست اطراف مملکت با سپاه خود در حرکت آمد ولی پس از سه ماه که از حکومتش گذشته بود نامه‌ی المستنصر که او را از حکومت عزل کرده بود برسد - و ما در این باب سخن خواهیم گفت - عبدالرحمان بن شیخ ابومحمد با برادران و دبیرش ابو عبدالله بن ابی‌الحسین به مغرب رفت و به مراکش پیوست.

خبر از حکومت سید ابوالعلا بر افریقیه و پسرش ابوزید بعد از او و اخبار ایشان و اعتراض ایشان در دولت حفصیه

چون خبر مرگ ابومحمد بن ابی حفص به مراکش رسید با عزل السید ابوالعلا از اشبیلیه و احضار او به مراکش مقارن افتاد المستنصر بر او خشم گرفته بود. او ابوالعلا ادریس بن یوسف بن عبدالمومن برادر یعقوب المنصور و عبدالواحد مخلوع بود که بعد از یعقوب به امارت رسید. ابوالعلا برای بهبود اوضاع و احوال خویش به وزیر ابن‌المثنی توسل جست او نیز نزد خلیفه شفاعت کرد تا فرمان حکومت افریقیه به نام او صدور یافت. نامه‌ی ولایت او به افریقیه رسید و نیز در آن نامه ابراهیم بن اسماعیل بن شیخ ابو حفص به نیابت او معین شده بود که تا آمدن او به افریقیه عهده‌دار کارها گردد و هم در آن نامه آمده بود که فرزندان شیخ ابومحمد به حضرت حرکت کنند. نامه در ماه ربیع‌الاول سال ۶۱۸ خوانده شد و ابراهیم بن اسماعیل به نیابت برخاست و احمد المَشْطَب را به وزارت خویش برگزید. برخی از خواص او بر او چیرگی یافتند و او را به سختگیری نسبت به خویشاوندان واداشتند و او با فرزندان شیخ ابومحمد رفتاری ناشایست در پیش گرفت و می‌پنداشت دولت او امتداد خواهد یافت. السید ابوالعلا در ماه ذوالقعدة همان سال به افریقیه رسید و در دژ تونس فرود آمد و پسرش السید ابوزید در قصر ابن فاخر در دورن شهر قرار گرفت و کارها ترتیب داد.

پس از یک ماه محمد بن نخیل دبیر شیخ ابومحمد را و برادرانش ابوبکر و یحیی را گرفت و اموالشان را مصادره نمود و املاک و عقارشان در تصرف آورد. یوسف المستنصر از او خواسته بود که چون به تونس رفت چنین کند. زیرا در ایام ریاستش در خدمت شیخ ابومحمد از او شکایت‌ها کرده بودند و نامه‌ها نوشته بودند. ابوالعلا همه را

دریند کشید سپس او و برادرش یحیی را یک ماه پس از زندانی شدنشان بکشت. محمدبن نخیل از زندان گریخته بود ولی او را گرفتند و کشتند. ابوبکر را به زندان زیرزمینی مهدیه بردند و در آنجا زندانی کردند.

در سال ۶۱۹ السید ابوالعلا با سپاه موحدین به نواحی قابس رفت تا ریشه فتنه ابن غانیه را برکنند به قصر العروسیین وارد شد، و پسر خود السید ابوزید را با سپاهی از موحدین به درج و غدامس در بلاد صحرا فرستاد تا خراج آن را گرد آورند. و در همان حال لشکری برای جنگ با ابن غانیه به ودان گسیل داشت. وعده نهاد که چون از غدامس بازگردد در آنجا به آن لشکر پیوندد. در راه، اعراب به تحریک ابن غانیه چند بار با آنان در آویختند. با مالی که ابن غانیه بذل کرده بود سپاه از هم گسست و سپاهیان به قابس رفتند و السید ابوزید در غدامس بود که خبر پراکنده شدن لشکر به او رسید. او نیز نزد ابوالعلا پدر خود آمد و ماجرا بازگفت. ابوالعلا سردار لشکر را بسی سرزنش کرد و قصد کشتن او نمود. ولی او را بیماری عارض شد و به تونس بازگردید. در آنجا خبر یافت که ابن غانیه از ودان به سوی زاب در حرکت آمده است و اهل بسکره به فرمانش در آمده‌اند. السید ابوزید را با سپاه موحدین به سوی او روانه نمود. ابن غانیه به درون ریگستان رفت و بدو دسترسی نیافتند.

السید ابوزید به بسکره بازگردید و به پاداش گناهی که مردم بسکره کرده بودند شهر را تاراج و ویران نمود و به تونس بازگشت. آن‌گاه گفتندش که ابن غانیه به اطراف افریقیه بازگشته است و اخلاطی از عرب و بربر بر او گرد آمده‌اند. السید ابوزید را با سپاه به سوی او فرستاد. ابوزید در قیروان فرود آمد ولی ابن غانیه از آن سو به تونس لشکر آورد. السید ابوزید که جماعتی از عرب و هواره با زن و فرزند و مواشی خود با او بودند قصد او کرد و در آغاز سال ۶۲۱ نبرد درگرفت. موحدین جنگ را نیک پای داشتند و هواره و شیخشان بعره بن حناش جانفشانی‌ها کردند. ملثمین شکست خوردند و جنگ با کشته شدن بسیاری از اصحاب ابن غانیه پایان گرفت و موحدین بر لشکرگاهشان مستولی شدند.

در تونس خیر درگذشت ابوالعلا به پسرش ابوزید رسید. ابوالعلا در ماه شعبان سال ۶۲۰ مرده بود. چون ابوزید از نبرد ابن غانیه فراغت یافت به تونس بازگردید و دیگر به تعقیب او نپرداخت. از آنجا خیر مرگ پدر و شکست ملثمین را به یوسف المستنصر

نوشت. المستنصر او را عزل کرده بود و ابویحیی بن ابی عمران تینمللی را به جای او منصوب کرده بود و او خبر نداشت. المستنصر پس از آن در سال ۶۲۰ بمرد و عبدالواحد المخلوع ابن یوسف بن عبدالمومن به جای او نشست. او آن فرمان را لغو کرد و به ابوزید نامه نوشت که در مقام خویش باقی بماند. عبدالواحد دست او را در کارها گشاده گردانید تا هر چه خواهد بر مردم ستم کند. این امر سبب شد که مردم از او رویگردان شدند و بزرگان بر میدند. بخصوص با رفتار ناپسندی که با خاندان ابومحمد بن ابی حفص کرده بود مردم با او دل بد کرده بودند. تا آن‌گاه که او را عزل کرد و چنان‌که خواهیم گفت دیگری را به جای او معین کرد.

ابوزید بن ابوالعلا با همه اموال و ذخایر و زن و فرزند خویش به کشتی نشست و به مراکش رفت.

خبر از حکومت ابومحمد عبدالله بن ابومحمد بن عبدالواحد بن شیخ ابوحفص و حوادث دولت او

چون ابومحمد عبدالواحد المخلوع به هلاکت رسید و ابومحمد عبدالله العادل حکومت یافت، ابومحمد عبدالله بن ابی محمد عبدالواحد امارت افریقیه یافت، یحیی بن اطاس تینمللی را امارت بجایه داد و ابن یغمور را از آنجا عزل کرد و به ابوزید نوشت که بیاید. ابومحمد عبدالله به پسر عمش موسی بن ابراهیم بن شیخ ابوحفص نوشت که تا هنگامی که او برسد از سوی او نیابت کند. السید ابوزید در ماه ربیع الاخر سال ۶۲۳ بیرون آمد و ابو عمران موسی در فرمانروایی افریقیه مستقل شد و این نیابت نزدیک به هشت ماه مدت گرفت. در این هنگام ابومحمد عبدالله از مراکش به افریقیه رسید.

چون ابومحمد عبدالله به بجایه رسید، برادر خود امیر ابوزکریا یحیی را از پیش فرستاد تا طبقات مردم را به استقبال او بسیج کند. پس در ماه شعبان همان سال به تونس رسید. در راه که به تونس می‌رفت قبیله ولهاصه را سرکوب نمود. رؤسای ایشان فرزندان شداد، گرد آمده بودند تا در ناحیه بونه راه بر او بگیرند. ابومحمد برادر خود امیر ابوزکریا یحیی را برای برافکندن آنان و بیرون آوردن طبقات مردم تونس جهت استقبال بفرستاد. در ماه رمضان امیر ابوزکریا با طبقات مردم بیرون آمدند و در سطیف او را دیدار کردند. ابومحمد عبدالله در ماه ذوالقعدة، یعنی اواخر آن سال به تونس رسید. ابو عمران

از نیابت به یک سو شد. سپس برادرش ابوابراهیم در ماه صفر سال ۶۲۴ از مغرب برسید، او را بر بلاد قسطلیه امارت داد و برادر دیگر خود امیر ابوزکریا یحیی را بر قابس و حوالی آن. این واقعه در ماه جمادی‌الاولی همان سال بود. ابومحمد عبدالله بعد از استقرار در تونس خبر یافت که ابن غانیه به جنگ داخل بجایه شده و از آنجا به تدلس تخطی کرده و در آن نواحی آشوب به راه انداخته است. ابومحمد عبدالله برادران خود را چنان‌که گفتیم منشور امارت داد و خود از تونس بیرون آمد. و به فحص اُبه درآمد و بر سر قبیله هواره تاخت. زیرا گفته بودند سعی در فساد دارند. دست لشکریان خود بر آنان گشوده داشت. مشایخشان را در بند کشید و به مهدیه فرستاد. سپس در پی ابن غانیه روان شد تا به بجایه رسید. اوضاع آن سامان آرامش یافت. سپس رهسپار متیجه و ملیانه گردید. در آنجا خبر یافت که ابن غانیه قصد سجلماسه دارد. از آنجا به تونس بازگردید و در رمضان سال ۶۲۴ به شهر درآمد و همچنان زمام حکومت بردست داشت تا امیر ابوزکریا بر او بشوریدند و بر او غلبه یافت و ما در این باره سخن خواهیم گفت.

خبر از امارت امیر ابوزکریا یحیی بنیانگذار دولت آل ابوحفص در افریقیه و بر فرازنده پرچم ایشان در فرمانروایی و این آغاز دولت آنهاست
چون العادل در سال ۶۲۴ در مراکش کشته شد و با ابوالعلا ادریس المأمون در اندلس بیعت شد، مأمون به نزد ابومحمد عبدالله کس فرستاد تا از او بیعت بستاند. نیز هر که از موحدین در آنجاست بیعت کنند. المأمون حکومت خود را بر خلاف قانون آغاز کرد یعنی چند روز پیش از مرگ برادرش العادل دعوی خلافت کرد. ابومحمد نپذیرفت و رسولان او را بازگردانید. المأمون به برادر او ابوزکریا یحیی هم که فرمانروای قابس بود چنین نامه‌ای نوشت و منشور امارت افریقیه را به او داد و ابوزکریا برای او بیعت گرفت. در این باره ابن مکی بزرگ مشایخ قابس او را راهنمون بود. این خبر به ابومحمد عبدالله رسید و از تونس به سوی آنان روان گردید. چون به قیروان رسید، موحدین حرکت او را برای جنگ با برادرش نکوهش کردند و از گرد او پراکنده شدند و عزلش کردند و پیکی نزد برادرش ابوزکریا یحیی فرستادند و چون برسیدند با او بیعت کردند و او را به لشکرگاه خود بردند. ابومحمد عبدالله خود را خلع کرد. سپس امیر ابوزکریا به تونس داخل شد و در ماه رجب سال ۶۲۵ به شهر درآمد و ابومحمد را در قصر ابن فاخر جای

داد و کاتب او ابو عمرو را بگرفت. ابو عمرو را ابو محمد به دبیری خویش برگزیده بود ولی بر اندیشه او غلبه یافت و او را برضد برادرش تحریک کرد. امیر ابوزکریا او را به انواع غداها معذب نمود تا به هلاکت رسید. سپس برادر خود ابو محمد را از راه دریا به مغرب فرستاد و خود به استقلال زمام حکومت به دست گرفت و میمون بن موسی هنتانی را به وزارت خویش برگزید و کارهایش استقامت گرفت.

خبر از استقلال امیر ابوزکریا یحیی در فرمانروایی

چون ابوزکریا شنید که المأمون موحدین را در مراکش کشته است و مخصوصاً از هنتانه و تینملل بسیاری را به قتل رسانیده، حتی برادران خود ابو محمد عبدالله المخلوع و ابراهیم را کشته است، و در باب عصمت، عقیده مهدی را انکار کرده و دیگر عقاید او را چون اذان گفتن به زبان بربری و گفتن کلماتی خارج از اذان در اذان صبح مردود دانسته و شکل درهم را از مربع و به مدور تغییر داده و دیگر سنت های مهدی را برافکنده و رسوم دعوت را دیگرگون ساخته و اصول دولت را مبدل نموده و نام امام را از خطبه و سکه برانداخته و به آشکار او را لعنت کرده است، آهنگ خلاف نموده رسیدن این اخبار با آمدن رسولان المأمون و خبر از ولایت او موافق افتاد. ابوزکریا رسولان را بازگردانید و در سال ۶۲۶ او را خلع کرد و به نام یحیی پسر برادر او محمد الناصر که در جبال هساکره می زیست دعوت نمود. ولی پس از چندی دریافت که یحیی مردی ناتوان است این بود که خود دعوی استقلال کرد و بر ذکر امام مهدی بسنده نمود و خود را الامیر خواند و بر سر مکتوبات خویش علامت خاص خود را رقم زد. سپس در سال ۶۳۴ برای خود بیعت گرفت و نام خود بعد از نام مهدی در خطبه بیاورد. ولی فقط خود را امیر می خواند و المؤمنین را به آن بیفزود. اولیای دولت او در این باب اصرار می ورزیدند که «المؤمنین» را به «امیر» بیوندند و او امتناع می کرد. تا آنجا که یکی از شعرا در مطلع قصیده ای در مدح او این بیت را آورد:

الا حیل بالامیر المؤمنینا فانت بها أحق العالمینا

ابوزکریا آنان را از گفتن چنین سخنانی نهی نمود و تا پایان بر همین متوال بود.

خبر از فتح بجایه و قسنطینه

چون امیر ابوزکریا یحیی در تونس به استقلال فرمانروایی آغاز کرد و بنی عبدالمومن را خلع کرد، به سال ۶۲۶ به قسنطینه رفت و چند روز شهر را در محاصره گرفت. سپس ابن علناس با او در نهان به گفتگو پرداخت و چنان کرد که بتواند بناگاه به شهر درآید و والی آن پسر سید ابو عبدالله الخرصانی^۱ بن یوسف العشری را اسیر کند. آن‌گاه ابن نعمان را بر آن امارت داد و خود به بجایه رفت و بجایه را فتح کرد و والی آن ابو عمران بن ابی عبدالله الخرصانی را در بند نمود و هر دو را از راه دریا به مهدیه فرستاد. و در آنجا بر ایشان ارزاق و راتبه معین کرد و زن و فرزندان ایشان را با ابن اوماز^۲ به اندلس فرستاد اینان در اشبیلیه مسکن گزیدند. محمد بن جامع و پسرش و پسر برادرش جابر بن عون بن جامع از شیوخ مرداس عوف را و نیز ابن ابی‌الشیخ بن عساکر از شیوخ دواوده را بسته و در بند به مهدیه روانه نمود. همه این اسیران در زندان زیرزمینی محبوس شدند. برادر او ابو عبدالله اللحیانی کارگزار بجایه در زمره یاران او درآمد. و سپس مقامات بلند یافت آن‌سان که چون از تونس بیرون می‌رفت او را به جای خود می‌نهاد. و هم در این سال وزیر میمون بن موسی را حبس کرد و اموالش را بستند و او را به قابس فرستاد و او مدتی در آنجا زندانی بود. سپس به اسکندریه تبعیدش کرد و به جای او ابویحیی بن ابی‌العلاء بن جامع را به وزارت برگزید. چون ابویحیی بمرد ابوزید پسر برادر دیگرش را وزارت داد و او در آن مقام بیود تا بمرد.

خبر از هلاکت ابن غانیه و حرکت سلطان ابوزکریا یحیی به بجایه و حکومت پسرش امیر ابویحیی زکریا بر آن

چون امیر ابوزکریا یحیی در افریقیه استقلال یافت و از فرمان بنی عبدالمومن بیرون رفت همت به دفع یحیی بن غانیه از نواحی اعمال خود گماشت و او را از اطراف طرابلس و زاب و وارکلا براند. و چون در تعقیب ابن غانیه به وارکلا درآمد در آنجا مسجدی بنا کرد و سپاهیان خویش در آن اطراف فرود آورد تا مانع بازگشت او شود. ابن غانیه با پیروان خود از اعراب سلیم و هلال و دیگر قبایل همچنان در جنگ و گریز بود تا در سال ۶۳۱ درگذشت و نسلش برافناد و خداوند آثار فتنه او از روی زمین محو کرد. با مرگ او کار

۱. در نسخه B: الخرصانی ۲. در نسخه B: اومازیر

دولت حفصیه استقامت پذیرفت و ابوزکریا یحیی جای پای استیلا استوار کرد و استقرار یافت. آن‌گاه هوای تصرف مغرب در سرش افتاد. پس در سال ۶۳۲ به عزم بلاد زناته در مغرب اوسط از تونس نهضت نمود و شتابان به بجایه راند و پس از درنگی در آنجا به الجزایر رفت و آن را فتح کرد و بر آن از سوی خود والی برگماشت. سپس به بلاد مغراوه لشکر برد. بنی مندیل بن عبدالرحمان به اطاعت او درآمدند ولی بنی توجین اظهار مخالفت نمودند از این‌رو در بطحا فرود آمد سرکوبشان نمود و رئیس ایشان عبدالقوی بن العباس را بگرفت و در بند کرد و به تونس فرستاد و مغرب اوسط را زیر پی سپرد و به مستقر خویش بازگردید. چون از مغرب بازگردید، پسر خود امیر ابویحیی زکریا را مارت بجایه داد و در آنجا فرود آورد و یحیی بن صالح بن ابراهیم هنتانی را به وزارت او برگزید و عبدالله بن ابی تهدی را سمت مشاور او داد و عبدالحق بن یاسین را مسئول جمع آوری خراج نمود. همه اینان از هنتانه بودند. آن‌گاه وصیت نامه خویش را که شامل نصایحی در باب دین و ملک و سیاست بود برایش بفرستاد. نص این وصیت‌نامه را به سبب نتیجه شریفی که دربر دارد و نیز به سبب غرابت معنی آن در آتیه خواهیم آورد.

خبر از سطوت سلطان به هواره

قبایل هواره را در افریقه، از آغاز فتح اسلامی، به سبب کثرت افراد کرو فری بود و دولت عیبدیان را بدان علت که در فتنه ابوزید دست داشتند با آنان پیکار بود. و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد. بقایایی از ایشان در کوه اوراس و بعد از آن در بلاد افریقه و سرزمین‌های آن تا آبه و مرماجنه و سبته زندگی می‌کردند. چون دولت صنهاجه به وسیله موحدین منقرض شد و اعراب هلال و سلیم بر نواحی افریقه غلبه یافتند. این بقایا راه و رسم اعراب را برگزیدند و در لباس پوشیدن و دیگر امور ظاهری و بادیه‌نشینی از آنان تقلید نمودند. زبان خود را نیز رها کردند و به زبان عربی سخن گفتند تا آنجا که آنچنان به فراموشی سپردند که گویی اصلا به چنان زبانی سخن نگفته‌اند. مغلوبان در اقتدا به کسانی که بر آنان غالب شده‌اند چنین‌اند - هواره در آغاز دولت موحدین که عبدالمومن و قومش را پیروزی بود به آنان گرویدند و چون امیر ابوزکریا در حکومت دعوی استقلال نمود و دولت از بنی عبدالمومن به بنی ابوحفص منتقل شد سر از اطاعت برتافتند و از دادن خراج امتناع کردند و به راهزنی مشغول شدند و سلطان به کار ایشان

پرداخت. ابوزکریا در سال ۶۳۶ چنان نمود که به غزا می‌رود و ساکنان کوه اوراس را به خدمت فراخواند. آنان نیز در لشکرگاه او گرد آمدند. سپس با سپاه خود که همه از موحدین و عرب بودند بر سر ایشان تاخت و جمعی را بکشت و جمعی را اسیر نمود و اموالشان را بستند. رئیس ایشان ابوالطیب بعره‌بن حناش در این حمله کشته شد. برخی از تاجان خویش برهانند و هرچه داشتند بنهادند و بگریختند این حمله سبب شد که آن وحدت که ایشان را بود نقصان یابد و باد شوکشتشان فرونشیند و از آن پس سر به فرمان آورند.

خبر از شورش هرغی در طرابلس و سرانجام کار او

این مرد از مشایخ موحدین بود و نامش یعقوب بن یوسف بن محمدالهرغی بود و ابو عبدالرحمان کنیه داشت. امیر ابوزکریا او را امارت طرابلس و اطراف آن داده بود و سپاهی از موحدین با او همراه کرده بود که او را از اعراب دباب از بنی سلیم - حمایت کنند. ابو عبدالرحمان به کار پرداخت و به جمع‌آوری خراج از رعایا مشغول شد و جمعی از عرب و بربر را که در آن حوالی بودند به کار گرفت و میان او و جوهری روابط برقرار شد. چون در سال ۶۳۹ جوهری کشته شد - چنانکه خواهیم گفت - یعقوبالهرغی بترسید و چون امیر ابوزکریا او را فراخواند از رفتن تن زد و برادر خود را نزد او فرستاد و این امر بیشتر سبب تنافر گردید. یعقوب هرغی چون وضع را چنان دید از آنجا که مقدار گزافی اموال خراج برای خود ضبط کرده بود و مردم شهر نیز از آن آگاهی داشتند دعوی خودکامگی و استقلال کرد. مردم را بیم آن بود که پیشدستی کند و به یاری اعراب از آنان انتقام کشد. این بود که حمله آوردند و او و برادرش و پیروان و یاران ایشان را در شبی که بامدادش آهنگ شورش داشتند دستگیر نمودند و خبر به امیر ابوزکریا دادند. از آنجا فرمان قتلشان صادر گردید. همه را کشتند و سرهایشان را به سرای سلطان فرستادند و پیکرهایشان را از باروی طرابلس بیاویختند تا عبرت بینندگان باشد. شعرا به تهنیت پیروزی در این اقدام، قصاید پرداختند.

از کسانی که در این واقعه کشته شدند یکی محمد پسر قاضی القضاة مراکش ابو عمران بن عمران بود. این مرد به تونس آمد و آهنگ طرابلس نمود و به ابن هرغی رسید. بعد از گرفتار شدن هرغی در حق او سعایت کردند که خطبه روز بیعت را او

خواننده و همین سبب مرگ وی شد.

در مهدیه مردی بود از داعیان، معروف به ابوحرما. به دلیری و سلحشوری مشهور بود. به فرماندهی ناوگان جنگی منصوب شد. چندبار به جنگ رفت. تا آنکه بيمش در دل کافران افتاد و سواحل مسلمانان از تجاوز ایشان در امان ماند و نام آوازه‌اش در همه جا پیچید. گفتند که او نیز با جوهری و هرغی رابطه داشته و قاضی مهدیه ابوزکریا البرقی، از دسیسه ایشان خبر داشته است. سلطان والی مهدیه ابوعلی بن ابوموسی بن ابی حفص را به قتل او فرمان داد و گفت قاضی را دست بسته به حضرت فرستد. چون قاضی به تونس رسید و سلطان در کار او به تحقیق پرداخت و تبرئه شد. از این رو او را به شهر خود بازفرستاد و در حضرت مرد دیگری از سپاهیان بود که در کار ایشان دخالت داشته بود و در قیام ایشان سعی کرده بود او نیز به قتل رسید. این مرد را به رحاب بن محمود، امیر دباب وابستگی بود. سلطان به یکی از حادثه جویان زنانه فرمان داد که او را بکشد. او نیز او را بی خبر و ناگهان بکشت و خونش هدر شد. آن‌گاه یک‌یک کسانی را که در این توطئه به نحوی دست داشته بودند بکشت تا ریشه فساد برکنده شد و شوائب فتنه محو گردید.

خبر از بیعت بلنسیه و مرسیه و مردم شرق اندلس

به هنگام فرونشستن باد قدرت بنی عبدالمومن ابوجمیل زَیَّان بن ابی الحَمَلات، مدافع بن الحجاج بن سعد بن مردنیش در بلنسیه استقرار یافت و سید ابوزید بن سید ابوحفص مغلوب او شد. هم در این اوان بود که ابن هود بر المأمون خروج کرد و المأمون با ابن هود به نبرد پرداخت و شورش ابن الاحمر در ناحیه ارجونه (آراگون) بالا گرفت و اوضاع اندلس پریشان گردید. و پادشاه قشتاله به ثغور اندلس از هر سو تجاوز آغاز کرد و پادشاه آراگون به بلنسیه لشکر برد و آن را محاصره نمود. در سال ۶۳۳ دشمن را برای محاصره مسلمانان هفت موضع بود: دو موضع در بلنسیه و جزیره شُقر و شاطیبه و موضعی در جَیَّان موضعی در طیبیره و موضعی در مرسیه و موضعی در لبله و موضعی در جَنَوه برای محاصره سبته.

پادشاه قشتاله شهر قرطبه را گرفت و پادشاه آراگون بر بسیاری از دژهای بلنسیه و جزیره پیروز شد و برای محاصره بلنسیه، دژ انیشه را بنا نهاد و سپاه خود در آن مستقر ساخت و بازگردید و زیان بن مردنیش عزم آن کرد که با لشکری که با پادشاه در آن دژ

نهاده است پیکار کند، پس مردم شاطبه و شقر را برانگیخت و به سوی ایشان رفت ولی مسلمانان شکست خوردند و بسیاری از ایشان کشته شدند. از جمله ابوالریع بن سالم شیخ محدثین اندلس شهادت یافت و آن روز روزی عظیم بود. سپس لشکر دشمن دسته دسته به بلنسیه آمدند و پادشاه آراگون در سال ۶۳۵ لشکر آورد و شهر را محاصره کرد و در فروکوفتن آن سعی بسیار کرد. بنی عبدالمومن در مراکش کارشان روی به تراجع نهاد بود و بنی ابوحفص در افریقیه قدرت یافته بودند. ابن مردنیش و مردم شرق اندلس، امیر ابوزکریا را به حمله ترغیب کردند و بیعت خود برای او فرستادند و ابن مردنیش کاتب خود فقیه ابو عبدالله الابرار را به دادخواهی نزد او فرستاد. اینان بیامدند و بیعت خود اعلام کردند و آن روز از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی در پایتخت بود. ابن الابرار، این قصیده خود را با روی سین بخواند و از سلطان خواست که در این هنگام به داد مسلمانان رسد. و آن قصیده این است:

ان السبیل الی مَنجاتها دَرَسَا	أَدْرِكُ بِخَيْلِكَ خَيْلَ اللَّهِ أَنْدَلُسَا
فَلَمْ يَزَلْ مِنْكَ عِزُّ النَّصْرِ مُتَمَسِّسَا	وَهَبْ لَنَا مِنْ عَزِيزِ النَّصْرِ مَا التَّمَسْت
فَطالما ضاقتِ البُلُوى صباحَ مَسَا	وَحاشَ مما تُعَانِيهِ حُشاشَتِها
لِلنَّائِبَاتِ وَامسَى جَدُّها تَعَسَا	يا لِلجَزيرِه اَضحى اهلُها جَزُرَا
يَعُودُ مَأْتِمِها عِنْدَ العَدَى عِرسَا	فِى كُلِّ شَارِقَةِ المامِ بائِقَةِ
تُثْنِى الامانَ حِذاراً وَ السَّرورَ اَسَا	وَ كُلِّ غِسابِيَةِ اَجحافُ نائِبَةِ
إِلْاَعقائِلُها المَحجُوبَةِ الأُنسا	تَقاسِمِ الرُومُ لانا لَتِ مَقاسِمُهم
ما يذِهبُ النُّفَسَ او ما يُنزِفُ النُّفَسَا	وَ فِى بَلَنسِيَةِ مَنها وَ قُرطُبَةِ
جَدلانَ وَ اَزتَحَلَ الايمانَ مُنْبِتِسا	مَدائِنُ حِلِها الاِشراكُ مُبْتَسِما
يَسْتَوَجِشُ الطَّرَفَ مَنها ضِعْفَ ما أَنسا	وَ صَيَّرتِها العَواذِى عائِثاتِ بِها
وَ لِسَنَداءِ يُسرى اِثنائُها جَرَسا	ما لِلمَساجِدِ عِبادَتُ لِلعَدَى بِعِما
مَدارساً لِلمِثانِى أَصبَحَتُ دُرسَا	لِها فِى عَليها اِلى اسْتِراجِعا فائِتِها
ما شِئَتُ مَن جَلَعَ موشِيَةَ وَ كِسا	وَ اَرْبُعا غَنِمَتِ اَيدى الرَبِيعِ بِها
فَصَوَّحَ النُّصْرَ مَن اَدواحِها وَ عِسا	كَانَتِ حِداثُكَ لِلأَحْداقِ مَوْثِقَةُ
يَسْتَوْقِفُ الرُكَبَ او يَسْتَرَكِبُ الجِلِسا	وَ حِمالَ ما حَوَّلَها مَن مَنظِرِ عَجَبِ
عَينِئِذِ الدِّبافِى مَغانِبيها التِّى كُبِسا	سِرعا نَ ما عاتِ جِيشُ الكُفرو اَحزَبِا

تَخَيَّفَ الاسد الضارى لما أَفْتَرَسَا
 و ايسن غُصْنِ جَنَيْنَاهَا بها سلسا
 مانام عن هَضْمِهَا حيناً و مانعسا
 فَعَاذَرَ الشَّمَّ من أعلامها خنسا
 إِذْ رَاكَ مالم تَحِيلَ رِجْلَاهُ مُخْتَلِسَا
 ولو رأى رايَةَ التوحيد مانيسا
 أَبْقَى المِرَاسُ لها حَبْلًا ولامرَسَا
 أَخْيَيْتَ من دعوة المهدى ما طَمَسَا
 و بِتَ من نور ذاك الهدى مُقْتَبِسَا
 كالصنارم اهتزاو كالعارضِ انْبَجَسَا
 والصبيحُ ماجيةً انوارهُ الغَلَسَا
 و انت افضلُ مَرَجٍ لِمَنْ يَسَا
 منك الاميرالرضى و السيدالنديسا
 عُبابُهُ فتانى اللين و الشرسا
 كما طُلبت باقصى شدة الفرسا
 حفص مَقْبَلَةٌ من تُربه القدسا
 ديناً و دنيا فَعَشَّاهَا الرضى لبسا
 و كل صارٍ الى نُعماه مُلْتَمَسَا
 ولو دَعَا افقاً لَبِيَّ و ما احْتَبَسَا
 و دولة عِزَّها يستحصبُ القَعَسَا
 و يَطْلَعُ اللَّيْلُ من ظلمائه لعسا
 تُجَفَّ من حَوَلِهِ شُهْبُ القفا حَرَسَا
 اعزمن خَطَّتِيهِ ماسماورسا
 عَلِيَاءُ توسيعُ اعداءِ الهدى تَعَسَا
 يحيى بقتل ملوك الصُفْرِ اندَلَسَا
 ولا طهارةُ مالم تَغْسِيلُ النَّجَسَا
 حتى يُطاطيئُ راس كل مَنْ رَأَسَا

و ابترَ بِرَزَّتِهَا مما تَحَيَّفَهَا
 فاين عَيْشِ جَنَيْنَاهَا بها خَضْرَا
 مَحَامِحَاسِنِهَا طَاغِ أُتَيْخِ لَهَا
 و رَجَّ ارجاءها لماً احاط بها
 خَلَالَهُ الجؤ و امتدت يداه الى
 و أَكْثَرَ الزعمَ بالتثليلِ مُنفردا
 صَبِلَ حبلها ايها المولى الرَحِيمُ فما
 و أخى ما طَمَسَتْ منها العِداة كما
 ايامَ صِيرتَ لنصرالحقِ مُسْتَبْقَا
 و قمتَ فيها لامراللهِ مُنتَصِرَا
 تَمَحُوَالذِى كَتَبَ التَّجْسِيمِ من ظلم
 هذى رسائلها تَدْعوكَ من كتبِ
 و أَفْتَكِ جاريةً بالنجحِ راجيةً
 خاضتَ خُضارةً يعلوها و يحفضها
 و رُبَّما سَبَحَتْ و الريح عاتية
 تَوْمَ يحيى بن عبدالواحد بن ابى
 ملك تَقَلَّدَتْ الاملاك طَاعَتَهُ
 من كلِّ غابِ على يُمناه مُسْتَلْمَا
 مُؤَيِّدَ لوزمى نجماً لاثبتته
 اِمَارَةَ تَحْمِيلِ المِيقَدَارِ رايَتها
 يُبْدى النهارُ بها من ضوئه شَنْبَا
 كانه البدرُ والقلياء هالته
 له الثرى و الثرىا خَطَّتَانِ فلا
 يا ايها الملك المنصورُ انت بها
 و قد تَوَاتَرَتِ الانبياءُ اِنْتِكَ من
 طَهَّرَ بلادك منهم اَنَّهُمْ نَجَسُ
 و اوطى الفَيْلِقُ الجزار ارضهم

و انصُر عبيداً باقصى شَرْقِهَا شَرْقَت
 هم شيعَةَ الامرِ و هي الدارُ قد نَهَكَت
 عيونهم ادمعاً تَهْمِي زكا و خسا
 داء متى لم تباشر حَسَمَه انتكسا
 اَمْلاً هنيئاً لك التمكن ساحتها
 جُرداً سَلاهبِ أَوْ خَطِيءِ دَعسا
 واضرب لها موعداً بالفتح تَرْقُبَةً
 لعلَّ يوم الأعداى قَدَاتى و عسا

امیر ابوزکریا خواست ایشان را اجابت کرد و چند کشتی پر از طعام و سلاح و اموال با ابویحیی بن یحیی الشہید ابواسحاق بن ابی حفص بر ایشان گسیل داشت که بهای آن صد هزار دینار بود. این کشتی‌ها به هنگام محاصره ایشان برسید؛ ولی در بندر دانیہ پہلو گرفت و ہرچہ آورده بود در آنجا خالی کرد و بازگشت زیرا کسی از سوی ابن مردنیش نیامد کہ آن متاع‌ها و سلاح‌ها به او تسلیم شود. محاصره مردم بلنسیہ سخت شد و آذوقہ پایان یافت و بسیاری از مردم از گرسنگی ہلاک شدند. عاقبت تصمیم به تسلیم شہر گرفتہ شد. خایمہ^۱ پادشاہ آراگون در ماہ صفر سال ۶۳۶ شہر را در تصرف آورد و ابن مردنیش از آنجا بیرون آمدہ بہ جزیرہ شقر رفت. در آنجا برای ابوزکریا بیعت گرفت و ابن‌الآبار بہ تونس بازگردید و بر سلطان فرود آمد و در زمرة اصحاب او درآمد. دشمن محاصره ابن مردنیش در جزیرہ شقر پای فشرد و او را از آنجا بہ دانیہ راند. ابن مردنیش در ماہ رجب همان سال بہ دانیہ رفت و در آنجا برای امیر ابوزکریا بیعت گرفت.

سپس با مردم مرسیہ در نہان بہ گفتگو پرداخت. در آغاز آن سال برای ابوبکر العزیز بن عبدالملک بن خطاب بیعت گرفتہ بودند. ابن مردنیش مرسیہ را در ماہ رمضان همان سال بگشود و ابوبکر را بکشت و از آنان برای ابوزکریا بیعت گرفت. سراسر بلاد شرقی در فرمان او درآمد. گروہی را کہ بہ تونس فرستادہ بود در سال ۶۳۷ بازگردید و منشور امارت آن بلاد را برای او آوردند. ابن مردنیش همچنان در آنجا فرمان می‌راند تا آن‌گاہ کہ ابن ہود بہ مرسیہ غلبہ یافت و او از آنجا بہ لَقُت رفت. این واقعه در سال ۶۳۸ اتفاق افتاد و در آنجا بماند تا طاعیہ برشلونہ در سال ۶۴۴ او را از آنجا براند و از آب گذشتہ بہ تونس آمد. والبقاء اللہ.

خبر از جوهری، آغاز و پایان کارش

نام این مرد، محمد بن محمد الجوهری بود. در خدمت ابن اکمازیر هنتانی والی سبته و غماره از اعمال مغرب اشتها داشت. مردی کاردان و جاه طلب بود. چون به تونس آمد به امور دولت پرداخت در ضمن بررسی هایش دید خراج چادر نشینان افریقیه اعم از بربرها و عرب ضبط نشده و به دیوان نرسیده است. دریافت که آن مال را عمال و والیان خود برگرفته اند. این بود که به افریقیه رفت و خراج گرد آورد و دیوان خراج در ضبط آورد چنانکه خود منطقه ای منفرد شد با این اقدام نام او بر سر زبان دیگر عمال افتاد. سلطان ابوزکریا او را از مقربان خود ساخت و به نصایح و راهنمایی هایش گوش نهاد. این وقایع با مرگ ابوالربیع کنفیزی معروف به غریفر که صاحب الاشغال پایتخت بود مقارن افتاد و به جای او برگزیده شد. در حالی که چنین منصبی را جز به بزرگان مشایخ موحدین نمی دادند، سلطان به او داد زیرا به کفایت او و رنجی که در انجام مهمات امور تحمل می کرد آگاه بود. جوهری نیز از مقام جدید خویش برای برآوردن نیازهای خویش بهره می جست و آن را وسیله رسیدن به آرزوهای خود قرار داد. نشان سپهسالاران گرفت و صاحب خیل و ریاط گردید و آنان را هرگاه که نیازش می افتاد برای سرکوب بادیه نشینان به کار می برد.

در اثنا این احوال ابوعلی بن النعمان و ابو عبدالله بن ابی الحسن را بدان سبب که احترام و خضوع لازم به جای نیاورده بودند مورد خشم قرار داد و آن دو نیز نزد سلطان از او به سعایت پرداختند و سلطان را از غائله عصیان او بیمناک کردند. از سوی دیگر گاهگاه نیز از او اعمالی سر می زد که به زیان سلطان بود. مثلاً روزی سلطان در باب ارزیابی نیروی یکی از اهل خلاف و عصیان با او مشورت می کرد، گفت: مرا بر درگاه تو هزار سپاهی است هر جا خواهی ایشان را گسیل دار. سلطان از او روی برگردانید و آن سخن را دلیل بر صحت سخن ساعیان گرفت. و بدان هنگام که سلطان، عبدالحق بن یوسف بن یاسین را با زکریا فرزند خود به بجایه فرستاد، جوهری اظهار کرد که این اقدام به سعی او بوده است و باید تعهد کند که به دستورهای او عمل نماید و با برنامه های او کار کند. عبدالحق این سخن با امیر ابوزکریا بگفت، سلطان به هم برآمد و از استبداد و تحکم جوهری سخت به خشم آمد. همه این امور گرد آمدند تا محقق شد که جوهری را قصد خودکامگی است. پس سلطان ابوزکریا در سال ۶۳۹ او را بگرفت و به دست دشمنش

ابن برعان^۱ وندرومی سپرد تا از او سخن پرسد. جوهری بر عذاب و شکنجه تاب آورد. روزی او را مرده در زندانش یافتند. گویند خودش را خفه کرده بود. پیکرش را بر راه افکندند. آنان که از مردان او خوشدل بودند به انواع مورد اهانتش قرار دادند. والی الله المصیر.

خبر از فتح تلمسان و دخول بنی عبدالواد در دعوت حفصیه

امیر ابوزکریا از آن پس که در افریقیه دعوی استقلال کرد و آنجا را از خاندان عبدالمومن - چنانکه گفتیم - جدا ساخت، همواره آهنگ آن داشت که به مراکش دست اندازی کند و بر کرسی دعوت استیلا جوید و می پنداشت که این کار به یاری زناته صورت خواهد پذیرفت و به نیروی ایشان به آن هدف عالی خواهد رسید. از این رو با امرای زناته در نهان رابطه برقرار کرد و نامه و رسول می فرستاد و با احیائی از بنی مرین و بنی عبدالواد و توجین و مغراوه دوستی می ورزید. یغمراسن از آن هنگام که به اطاعت خاندان عبدالمومن درآمده بود در قلمرو خویش دعوت ایشان برپای می داشت و همچنان با دوستانشان دوست بود و با دشمنانشان سر ستیز داشت الرشید - از بنی عبدالمومن - در حق او نیکی بسیار کرد و شرایط دوستی و یکرنگی به جای آورد و برای او هدایا و تحف می فرستاد. سلطان ابوزکریا از پیوستن الرشید و یغمراسن در بیم افتاد و خواست که کاری کند که یغمراسن به او تقرب جوید. در همین احوال عبدالقوی، امیر بنی توجین، و چندتن از فرزندان مندیل بن عبدالرحمان، امرای مغراوه، از ستم یغمراسن به دادخواهی نزد او آمدند و کار یغمراسن را بس حقیر جلوه دادند و او را برانگیختند که بر تلمسان دست یابد و زناته را با خود متحد سازد تا با نیرویی که گرد می آورد بتواند دولت موحدین را در مراکش زیرپای درنوردد. این سخنان سبب شد که ابوزکریا موحدین و دیگر سپاهیان را به حرکت به سوی تلمسان بسیج کند. در این لشکرکشی اعراب بدوی از بنی سلیم و رباح را که در طاعت او بودند نیز شرکت داد. در سال ۶۳۹ با چنین لشکری گران پای در رکاب آورد و بر مقدمه عبدالقوی بن العباس و فرزندان مندیل بن محمد را برای گرد آوردن سپاه از اوطانشان زناته و ذویان قبایل وابسته به ایشان و نیز احیا زغبه احلافشان از اعراب بفرستاد و مقرر داشت که در مرزهای بلادشان به آنان خواهد

۱. نسخه A: نریمان

رسید. چون به صحرای زاغز در جنوب تیطری که پایان جولانگاه‌های ریاح و سلیم در ناحیه مغرب بود رسید، عرب‌ها از حرکت با زن و فرزند در رکاب سلطان تن زدند و عذرها آوردند. امیر ابوزکریا چاره‌ای جز اظهار لطف و مدارا نداشت. عرب‌ها باز هم همراه او حرکت کردند تا به تلمسان رسیدند. در آنجا سپاهیان موحدین و زناته و عرب تجمع کردند. و رسولان به سوی یغمراسن روان شدند و او را به اطاعت دعوت کردند ولی نوید بازگردیدند. چون سپاهیان موحدین به ساحت شهر فرود آمدند و یغمراسن و جماعتش برای گفتگو بیرون آمدند ابوزکریا آنان را زیر باران تیر گرفت. آنان بگریختند و پشت دیوارها پنهان شدند و از حمایت باروها بازماندند و جنگجویان توانستند از بارو فراروند. یغمراسن دید که شهر در محاصره درآمده خود را به دروازه عقبه رسانید، در حالی که خویشاوندان و خواصش گرداگرد او را گرفته بودند. موحدین راه بر او گرفتند. برخی از دلیرانش فداکاری‌ها نمودند و او را از معرکه به در بردند و به صحرا شدند. سپاه مهاجمان به درون شهر درآمدند و دست به قتل و تاراج گشودند. حتی زنان و کورکان را نیز کشتند و همه اموال به تاراج بردند.

چون جوش و خروش کارزار فرونشست و توفان ضرب و طعن بیارمید و آتش جنگ خاموش گردید و موحدین بصیرت خویش یافتند، امیر ابوزکریا نگرست تا چه کسی را به امارت تلمسان و مغرب اوسط گمارد تا آن را از اقامه دعوت بنی عبدالمومن مصون دارد و از آن دفاع کند. امرای زناته از آن کار ناتوانی نمودند که می دانستند یغمراسن مردی دلیر است و بدان آسانی‌ها بینیش به خاک مالیده نخواهد شد.

از آن سو یغمراسن به اطراف لشکرگاه تاخت می آورد و سپاهیان را از آنجا می ربود. یغمراسن پس از چندی هیتی را نزد سلطان ابوزکریا فرستاد و خواستار اتحاد با او برضد صاحب مراکش شد و خواست تلمسان و افریقیه را به او دهد و از میان موحدین تنها به دعوت او گردن نهد. ابوزکریا اجابت کرد. پس مادرش سوطالنسا نزد سلطان آمد تا معاهده بسته شود. سلطان او را به اکرام تمام درآورد و صلح‌ای بس کرامند داد. سلطان او را بخوشی پذیرفت و بنیکی بازگردانید. سلطان برخی اعمال افریقیه را به یغمراسن داد و دست عمال او را در گرد آوردن خراج گشاده گردانید و خود بس از هفده شب که در آنجا درنگ کرد بازگردید.

در اثنا راه بعضی از موحدین وسوسه‌اش کردند که چون دور شوند یغمراسن

خودکامگی پیشه خواهد ساخت. بهتر است برخی از رقبای او از قبیله زناته و امرای مغرب اوسط را در آنجا بگذارد تا سد راه تطاول او شوند و او را بدان راه برند که خواست و نیت سلطان است. ابوزکریا اجابت کرد و عبدالقوی بن عطیه توجینی و عباس بن مندیل مغراوی و منصورالملیکشی را در آنجا نهاد و فرمان داد رسوم دربار او در آنجا برپای دارند و خود شادمان و سرخوش که دولتش آنچنان امتدادی یافته و به آرزوی دل خود در مطیع ساختن مغرب و انقیاد مردم آن و تبدیل دعوت بنی عبدالمومن به دعوت خود رسیده است، به تونس بازگردید و به شهر درآمد و بر سریر اقتدار تکیه زد و شعرا مدایح پرداختند و او صلوات و جوایزشان داد و در سراسر آفاق نظرها متوجه او شد. و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

خبر از دخول مردم اندلس در دعوت حفصیه و وصول بیعت مردم اشبیلیه و بسیاری از دیگر شهرها

ابومروان احمدالباجی از اعقاب ابوالولید و ابوعمرو بن الجعد، از اعقاب الحافظ ابوبکر معروف، در اشبیلیه بودند. این دو عزت و جلال خویش از نیایشان به ارث برده بودند. خلفا نیز در این باره حق ایشان را رعایت می‌کردند. ابوعمرو و ابوالولید در میان اهل بلد خود متبوع و مطاع و معزز بودند. سادات بنی عبدالمومن به مشاورت با ایشان راغب بودند و در مسائل اشبیلیه با آن دو گفتگو می‌کردند. در عدوة الاندلس از زمان وفات مستنصر برخی ناآرامی‌ها به وجود آمده بود که سادات عبدالمؤمن خود سبب آن بودند. و در مشرق اندلس محمد بن هود و زیان بن مردنیش شورش کردند و در مغرب ابن‌الحممر ابن هود بر موحدین غلبه یافت و آنان را از قلمرو خویش در اندلس براند و چون در سال ۶۲۶ اشبیلیه را گرفت از موحدین هر که را در آنجا یافت در بند کشید. سپس در سال ۶۲۹ بر او بشوریدند و برادرش ابوالنجاه سالم را از شهر بیرون راندند و با ابومروان احمدالباجی بیعت کردند و او را المعتضد لقب دادند. ابومرون، ابوبکر بن صاحب الرد را به وزارت برگزید و قرمونه نیز در قلمرو او درآمد. محمد بن هود، ابومروان را محاصره نمود و او با محمد بن الاحمر شورشگر ارجونه و بلاد جیان پس از آن‌که قرطبه را گرفت دست اتحاد داد. ابن هود بر سرشان لشکر برد و با آنان مصاف داد ولی منهزم شد و آنان پیروزمند بازگشتند. ابومروان الباجی به اشبیلیه داخل شد و در خارج شهر لشکرگاه زد.

ابن الاحمر همواره مترصد بود که ضربت خویش بر اشبیلیه فرود آورد. این بود که خویشاوند خود، ابن اشقیلوله را با مردم ارجونه و مسیحیان به خیمه سرای ابو مروان الباجی فرستاد، آنان حمله کردند و او و وزیرش را در سال ۶۳۱ گرفتند و کشتند. ابن الاحمر وارد اشبیلیه شد ولی پس از یک ماه مردم بر او بشوریدند و به اطاعت ابن هود درآمدند. ابن هود برادر خود ابوالنجاه سالم را برایشان امارت داد. چون محمد بن هود در سال ۶۳۵ هلاک شد مردم اشبیلیه به فرمان الرشید ابو محمد عبدالواحد فرمانروای مراکش درآمدند و السید ابو عبداللہ بن السید ابی عمران را بر خود امیر کردند. الرشید نیز منصب او را تأیید و تصویب کرد و دعوت الرشید، همچنان در آن دیار ادامه یافت تا سال ۶۴۰ که درگذشت. هنگامی که امیر ابوزکریا تلمسان را گرفت و بر اعمال مغرب مسلط گردید، آنان نیز به مردم مشرق اندلس چون بلنسیه و مرسیه اقتدا کردند و با امیر ابوزکریا بن ابی محمد بن ابی حفص بیعت کردند مردم شریش و طریف نیز به آنان اقتدا نمودند و رسولان خود را در سال ۶۴۱ فرستادند و بیعت کردند و از او خواستند یکی از خویشاوندان خود را به امارت آنان معین کند. او نیز ابوفارس، فرزند عم خود را به امارت برگزید ابوفارس نیز به اشبیلیه رفت و زمام امور در دست گرفت.

ابن الجَد هر چند در آغاز از چنین اقدامی پشتیبانی می نمود ولی بعدها در سال ۶۴۳ بر او بشورید و از اشبیلیه به سبته طردش کرد و زمام امور اشبیلیه به دست گرفت و دست به سوی پادشاه مسیحیان دراز کرد و با او پیمان دوستی بست و هر کس از اهالی مغرب را که در شمار سپاهیان بودند اخراج کرد و نامش را از دیوان اسقاط نمود. پس سپاهیان او را به دستور سردارشان شفاف بکشتند و شفاف خود زمام امور اشبیلیه را به دست گرفت و ابوفارس بن ابی حفص را بیاورد و او را در تحت فرمان امیر ابوزکریا بر خود امارت داد. پادشاه مسیحیان از این حوادث به خشم آمد و قرمونه و مَرّشانه را تصرف کرد و برای محاصره اشبیلیه در حرکت آمد. از او خواستار مصالحه شدند. نپذیرفت. کار اداره شهر به شورایی از سرداران سپاه شفاف و ابن شعیب و یحیی بن خلدون و مسعود بن خیار ابوبکرین شریح مفوض شد و همه در پایان به ابوفارس بن ابی حفص رجوع می کردند. اشبیلیه دو سال در محاصره باقی ماند. ابن الاحمر با سپاه مسیحیان گرداگرد شهر را فروگرفته بودند. امیر ابوزکریا برای مردم شهر مدد فرستاد و ناوگانی زیر نظر ابوالربیع بن الغریفر تینمللی به سوی او روانه کرد و فرمان داد که ناوگان بصره نیز با او همراه شوند.

اینان به رود اشبیلیه رسیدند. ولی ناوگان مسیحیان بر مرسیه غلبه یافتند و او بازگردید. دشمن در سال ۶۴۶ پس از آنکه ابن‌الاحمر آنان را به سپاه و آذوقه یاری داده بود شهر را به صلح گرفتند. پادشاه مسیحی، عبدالحق بن ابی محمد البیاسی از آل عبدالمومن را بر شهر امارت داد. والامرله.

خبر از بیعت اهل سبته و طنجه و قصر ابن عبدالکریم و سرگذشت ایشان و سرانجام کارشان

مردم سبته پس از برافتادن ابوالعلا ادریس المأمون و بیرون شدن برادرش ابوموسی از سبته و واگذاشتن آن به ابن هود، پس از چندی شورش کردند و قشتینی^۱ والی ابن هود را از آنجا راندند و احمدالیانشتی را بر خود امیر کردند و او را الموفق نامیدند. سپس به فرمان ابومحمد عبدالواحد الرشید به هنگامی که در سال ۶۳۵ مردم اشبیلیه با او بیعت کردند، گردن نهادند و لیانشتی و پسرش را گرفتند و سید ابوالعباس بن سید ابوسعید را که والی غمره (۹) بود بیاوردند و بر خود امیر کردند. سپس الرشید حکومت سبته را به ابوعلی بن خلاص داد. ابوعلی از مردم بلنسیه بود که به خدمت الرشید پیوست و در آنجا راه ترقی پیمود. الرشید او را با ارجاع چند کار بیازمود تا به امارت سبته برگزید. ابوعلی در سبته استقرار یافت و یوسف بن الامیر را به عنوان سردار سپاه اندلسی به طنجه فرستاد و قلعه شهر را نیز بدو سپرد. چون الرشید در سال ۶۴۰ درگذشت و کار امیر ابوزکریا در افریقیه بالا گرفت و بر تلمسان غلبه یافت و بسیاری از شهرهای اندلس با او بیعت کردند ابوعلی بن خلاص نیز روی خود به سوی او بازگردانید.

ابوعلی بن خلاص اموال گرد می‌کرد و رجال را می‌نواخت. به دعوت ابوزکریا داخل شد و رسولان نزد او فرستاد و بیعت خویش اعلام داشت. مردم قصر ابن عبدالکریم نیز به او اقتدا کردند و بیعت خود را نزد امیر ابوزکریا فرستادند. ابوزکریا، ابن خلاص را منشور امارت سبته و متعلقات آن داد. ابوعلی هدایایی با کشتی به همین منظور آماده کرده و آن را میمون نام نهاد بود همراه با پسرش ابوالقاسم به نزد سلطان فرستاد. ادیب ابراهیم بن سهل نیز با او بود. چون کشتی از ساحل جدا شد ابوالقاسم بمرد. چون کشتی بازماندگان را از اشبیلیه بازگردانید ابن خلاص از مرگ پسر غمگین شد و از سردار خود

۱. در نسخه D: الفشتینی

ابوالربیع بن الغریفر خواست که او را با همه خان‌مان به تونس برد. آن‌گاه با همه خاندان و اموال و ذخایر در حرکت آمد. چون به بندر وهران رسید، در ساحل فرود آمد که بیارآمد. برای او انجیر آوردند چون بخورد در روده‌اش انسدادی پدید آمد و هلاک شد. وفات او در سال ۶۴۶ بود. سلطان ابوزکریا امارت سبته را به ابویحیی بن زکریا فرزند عمش ابویحیی الشهد بن شیخ ابو حفص داد و ابو عمر بن ابی خالد اشبیلی را برای جمع آوری خراج با او همراه کرد. او دوست شفاف و دشمن ابن جد بود. چون شفاف کشته شد به حضرت پیوست. امیر ابوزکریا او را کارگزار سبته نمود و او بر همین حال بیود تا آن‌گاه - چنان‌که خواهیم گفت - که عَزَفی در سبته خود کامگی پیشه ساخت.

خبر از بیعت المریه

چون محمد بن هود در سال ۶۳۵ در المریه درگذشت وزیرش ابو عبدالله محمد بن الرمیمی را در آنجا به دعوی برخاست و شهر را در ضبط خویش آورد. ابن الاحمر او را در تنگنا نهاد. ابو عبدالله محمد الرمیمی در سال ۶۴۰ که همه شرق اندلس به طاعت امیر ابوزکریا درآمده بود، بیعت خویش به او اعلام داشت. ابن الاحمر همچنان او را در محاصره خود داشت. تا در سال ۶۴۳ بر او غلبه یافت و ما در اخبار ابن الاحمر از آن یاد خواهیم کرد. ابو عبدالله از المریه با اهل و اموال و ذخایر به سبته رفت. ابوعلی بن خلاص او را اکرام کرد و در حق او نیکی نمود و در خارج شهر در بستان‌های بنیونش جای داد. تا آن‌گاه که برای شورش برضد ابن خلاص به توطئه شورش پرداخت. ابن خلاص از او بیمناک شد و با او دل بد کرد. چون کشتی از اشبیلیه حرکت کرد ابو عبدالله رمیمی بر آن سوار شد و به تونس رفت و بر امیر ابوزکریا فرود آمد و از او نیز اکرام فراوان یافت و در تونس وطن گزید و ضیاع و روستا خرید و قصرهایی بلند برآورد و در آنجا بماند تا به هلاکت رسید. والبقاء لله وحده.

خبر از بیعت ابن الاحمر

محمد بن الاحمر در ارجونه که شهر ابن هود بود او را مورد حمله قرار داد و جیان و قرطبه و اشبیلیه و غرب اندلس را از او گرفت و کشاکش او با ابن هود به دراز کشید تا ابن هود سر به فرمان او آورد. ابن هود پس از چندی بر او بشورید و در سال ۶۳۶ با الرشید

بیعت کرد و این هنگامی بود که مردم اشبیلیه و سبته با او بیعت کرده بودند. وضع به همین منوال بود تا آن‌گاه که الرشید به هنگام دولت امیر ابوزکریا در افریقیه، درگذشت. ابن‌الاحمر به ابوزکریا گرایش یافت و ابوبکر بن عیاش از مشایخ مالقه را با جمعی نزد او فرستاد. امیر ابوزکریا او را با اموالی برای هزینه‌های جهاد بازگردانید. از آن پس تا سال ۶۴۷ که بمرد هر ساله آن اموال را برای او گسیل می‌داشت. پس از مرگ او ابن‌الاحمر خود را از بند فرمانبرداری او برهانید و خود به استقلال فرمان راند.

خبر از بیعت سجلماسه و شکسته شدن آن

عبدالله بن زکریا الهزرجی از مشایخ موحدین بود و والی سجلماسه از سوی بنی عبدالمومن. چون عبدالواحد الرشید بمرد و در سال ۶۴۰ با برادرش سعید بیعت شد، نزد او از هزرجی سعایت‌ها سخت نمودند، چنان‌که به خشم آمد و او را مورد عتاب قرار داد. ولی هزرجی به سخن او گوش نداد و نامه‌اش را بردید. هزرجی از این عمل بر جان خود بیمناک شد. چون شنید که امیر ابوزکریا بر سجلماسه و اطراف آن استیلا یافته است به او نامه نوشت و فرمانبرداری خویش اعلام داشت. امیر ابوزکریا منشور امارت سجلماسه و اطراف آن را برایش فرستاد و در سجلماسه به نام ابوزکریا خطبه خواند. ابوزید کدمیوی بن واکاک و ابوسعید عودالربط از مراکش نزد او گریختند. ابوزید نزد او در سجلماسه ماند و ابوسعید به تونس رفت. علی السعید ملقب به المعتضد بالله در سال ۶۴۱ یا به قولی در سال ۶۴۰ لشکر آورد. زیرا این مشایخ از لشکرگاه او گریخته بودند. السعید به مردم سجلماسه پیام فرستاد، ابوزید کدمیوی نیز مردم را در نهان برانگیخت تا بر هزرجی غدر کردند و بر او بشوریدند. هزرجی از سجلماسه بیرون رفت و ابوزید زمام امور آنجا را به دست گرفت و ماجرا به علی السعید بنوشت، السعید عمل او را سپاس گفت. و از خطای گذشته او درگذشت. هزرجی را بعضی از اعراب گرفتند به دست السعید دادند. السعید او را بکشت و سرش را به سجلماسه فرستاد تا در آنجا نصب کردند. از آن پس سجلماسه نیز در قلمرو بنی عبدالمومن درآمد. تا در موضع خود از دیگر اخبار آن یاد کنیم.

خبر از مِکْناسه و پیشینه آن در فرمانبرداری بنی مرین
 میان بنی عبدالواد و بنی مرین از آغاز که در بادیه بوده‌اند فتنه‌ها و جنگ‌ها بوده است و
 هر یک از ایشان را یاران و پیروان و هم پیمانانی. چون دولت بنی عبدالمومن روی به
 ضعف نهاد هر یک از آن دو خاندان نیز بر موطن خویش غلبه یافتند. بنی عبدالواد به
 سبب دوریشان از مراکش پایتخت کشور و مرکز اجتماع سپاه و سران قبایل، پیش از بنی
 مرین دعوی استقلال کردند. چون امیر ابوزکریا افریقیه را به زیر فرمان آورد و مغرب
 اوسط را زیر پی سپرد و تلمسان را فتح کرد، بنی عبدالواد از او اطاعت کردند و بنی مرین
 در این هنگام از غائله ایشان بیمناک شدند و ترسیدند که مبادا امیر ابوزکریا ایشان را
 برضدشان یاری دهد. از این رو نسبت به امیر ابوزکریا در قول و عمل راه مدارا پیش
 گرفتند و از دور اظهار اطاعت نمودند و به اکرام او را مورد خطاب قرار دادند و حق
 خلافت را در حق او رعایت نمودند و وعده دادند که او را در امر دعوتش یاری رسانند و
 پیشاپیش لشکر او به مراکش روند. آن‌گاه آن شمار از قبایل مغرب و شهرهای آن را که در
 زیر نفوذشان بود به اطاعت از ابوزکریا و بیعت با او فراخواندند. همواره روابط ایشان و
 ابوزکریا بدین منوال بود و امیرشان عثمان بن عبدالحق و برادرش محمد بن عبدالحق از
 این شیوه پیروی می‌کردند و رسولان پی در پی می‌آمدند تا آن‌گاه که الرشید هلاک شد و
 امیر ابوزکریا بر تلمسان غلبه یافت و قبایل زناته در مغرب اوسط به دعوت او داخل
 شدند و مردم شهرهای مغرب و اندلس زیر فرمان او قرار گرفتند. اهالی مکناسه به امیر
 ابویحیی ابوبکر بن عبدالحق گرایش داشتند. والیی را که از مراکش آمده بود و به آنها ستم
 روا داشته بود برجستند و کشتند و نزد امیر ابویحیی بن عبدالحق پیام دادند ولی او آنان را
 به اطاعت از امیر ابوزکریا دعوت کرد. نامه مردم مکناسه که به انشای قاضیشان
 ابوالمطرف بن عمیره بود، در سال ۶۴۳ ارسال گردید. ابویحیی بن عبدالحق ضمانت کرد
 که آنان را حمایت کند. چون خبر به ابوالحسن علی السعید رسید به خشم آمد و آهنگ
 مکناسه نمود. مردم بترسیدند و بار دیگر اطاعت خود را به او اعلام داشتند و صلحا و
 علمای خود را نزد او فرستادند و گفتند آن پیمان پیشین شکسته‌اند و خواستار بخشایش
 گناهان خویشند. علی السعید عذر ایشان بپذیرفت تا آن‌گاه که حوادثی که منجر به هلاکت
 او شد پیش آمد و آن قصه‌ای معروف است.

خبر از هلاکت امیر ابویحیی زکریا ولیعهد ابوزکریا در مکان خدمتش در بجایه و ولیعهدی برادرش محمد به جای او

امیر ابوزکریا پسر خود ابویحیی زکریا را به ثغر بجایه که مرکز مملکت بنی حماد بود امارت داده بود و امور الجزایر و قسنطینه و بونه و زاب را در سال ۶۳۳ - چنانکه گفتیم - زیر نظر او قرار داده بود، او نیز در قلمرو خود به استقلال فرمان می‌راند. از آن‌رو که مردی بزرگوار و در سلک اهل علم و دین منتظم بود و به دادگری معروف بود، نامزد جانشینی پدر بود، امیر ابوزکریا در سال ۶۳۸ او را به ولیعهدی برگزید و بزرگان مملکت را گرد آورد و آنان را به شهادت گرفت و فرمان داد که نامش را در خطبه‌ها بعد از نام او بیاورند و برای او وصیت نامه‌ای نوشت که میان مردم دست بدست می‌گشت و در آن آورده بود که «... نخستین چیزی که بر کسی که خداوند زمام امور مردم را به دست او داد واجب است این است که خشنودی خدای عزوجل را در هر کار که قصد آن می‌کند در نظر داشته باشد و هر کار که می‌کند از حمایت مسلمانان و جنگ و جهاد، به حول و قوه باری تعالی توکل کند» سپس گفت که «چون کاری اضطراب انگیز پیش آمد یا خبری سهمناک شنیدی، از جاده عقل پای بیرون منه و از خشم دروی گزین و به عواقب اقدام خویش بیندیش. نه چون جاهلان به تهور کارکن و نه چون تن‌آسایان از اقدام باز ایست. و بدان که چون مشکلی پیش آمد که راه رهایی از آن بر خود بسته دیدی، کلید گشودن آن شکیبایی و دوراندیشی است و مشورت با عقلای سپاه و رؤسای ایشان و کار آزمودگان خردمند ایشان. آن‌گاه در اقدام به هر عملی و در هر کار توکل بر خداوند را از نظر دور مدار. به بزرگان و خردان سپاه خویش بر حسب قدر و مرتبت ایشان نیکی کن. هرگز با خردان چنان رفتار مکن که با بزرگان زیرا خردان بر تو دلیر شوند و بر خود مغرور و بزرگان با تو دل بدکنند. آن‌گاه احسان تو در حق ایشان به مفسدت بدل گردد بلکه همواره بزرگانشان را پدر و خردانشان را به جای فرزند گیر و با ایشان فروتنی کن و رحمت آور و در کارها مشاورت نمای و چون عزم کاری کردی بر خدای توکل کن و خدای توکل کنندگان را دوست دارد. خود را خرد بشمار و حقیر. کارهای خویش کوچک بشمار آور و سخن چاپلوسان که تو را به غلط می‌اندازند و می‌گویند که تو از همه مردم به قدر برتری و از همه بخشنده‌تری و از همه نیکسیرت‌تری و از همه شکیباتری در گوش بگیر که این سخنان همه فریب و بهتان و باطل است».

«و بدان که هر که برای خدا تواضع کند خدا قدر او برافرازد. بر تو باد بازجست احوال رعیت خود و نگرستن در کارهاشان و پرسش از سیرت داورانشان مباد از مصالح آنان غفلت ورزی و حتی یک تن از ایشان را فروگذاری. چون تو را برای رفع مشکل و دفع اندوهی فراخوانند، آن مهم از پیش پایشان بردار. از خرد و کلان هر کس را که از حق عدول کرد کیفر ده. در رفع مشکلات رعیت و متظلمان به یک تن بسنده مکن بلکه مردانی راستگو و معتمد و مطمئن برگزین که در هر کار بیشتر از هر چیز خدا را در نظر داشته باشند و در رفع نیازهایی که بندگان او به تو دارند، زود اقدام کنند. زیرا اگر در این گونه امور به یک تن بسنده کنی بسا که هوای نفس او به انحراف از حق وادارش سازد و غیرت و حمیت او را از حق دور دارد و سخن راست واگذارد. چون کسی از تو دادخواهی کند و تو در راه بودی او را به پیش خود فراخوان و از او سخن پرس تا قصه خویش به شرح بازگوید. و با او مشفقانه سخن گوی و بدو گوش فراداد و این گوش فراداشتن و مهربانی کردن او را بزرگترین دلگرمی است و سیاست و ریاست در نفوس خاص و عام را بزرگترین پایه و اساس. و بدان که خون و مال مسلمانان بر هر که به خدا و روز قیامت ایمان دارد حرام است مگر به موجبی که در کتاب خدا و سنت آمده است و اقابیل و ادله شرعی آن را تایید کرده باشد. یا مفسدی باشد که راه مسلمان میزند و اموالشان را می رباید در این حال جز شمشیر چاره کار نیست». و در جای دیگر گوید: «بدان که ایثار سودآورترین کارهاست و قناعت مالی است که پایان نمی پذیرد. و برخی از مفسران در این آیه «وترکنا علیه فی الاخرین» گویند که مراد اعمال نیکی است که آدمی در دنیا می کند و سبب بقای نام او می گردد. از این دنیا تو را جامه ای که تن خویش بدان بپوشانی و اسبی که بر آن سوار گردی و از بندگان خدا دفاع کنی کافی است. امید است که چون این وصیت مرا پیش چشم داشته باشی، هیچ پیروزی نماند مگر آن که خدا برای تو میسرش سازد و در همه حال تاییدات او همراه تو باشد. خداوند تو را از آن جمله قرار دهد که می شنوند و درمی یابند و به دعوت به راه هدایت پاسخ می دهند. زیرا خدا بر هر کاری توانا است و از هر کس به اجابت شایسته تر. ولاحول ولاقوة الا بالله العلی العظم حسبناالله و نعم الوکیل.»

چون امیر ابوبیحی به ولایتعهدی نامزد شد بر عظمت و قدرت او در افزود و مردم به او امیدها بستند و او همچنان به کار نظر کردن در علم و توجه به دین بود. در سال ۶۴۶

درگذشت. سلطان ابوزکریا غمگین شد و شعرا در رثای او و تعزیت پدر قصاید پرداختند و بدین طریق آتش اندوه سلطان را بیشتر می‌افروختند و غم او را تازه می‌کردند. پس از پسر متوفای خود، پسر دیگرش امیر ابو عبدالله محمد را در حضور بزرگان قوم به ولایتعهدی برگزید و خواص دولت تایید و تصدیق خود را ذیل آن محضر رقم زدند. و ما در باب خلافت او از این پس سخن خواهیم گفت.

خبر از هلاکت سلطان ابوزکریا و حوادث بعد از او

سلطان ابوزکریا از تونس به قسنطینه رفت تا در اوضاع آن بنگرد. چون به باغایه رسید سپاهیان خویش عرض داد. در آنجا دواوده نزد او آمدند شیخ ایشان موسی بن محمد بود که پیش از این دم از نافرمانی زده بود ولی اینک قدم در جاده فرمانبرداری می‌زد. در آنجا سلطان بیمار شد و به قسنطینه بازگردید، و بهبود یافت. چون حرکت کرد و به بونه رفت، بیماری او عود کرد و چون در بیرون شهر بونه فرود آمد بیماری شدت گرفت و هفت روز باقی مانده از جمادی‌الآخر سال ۶۴۷ پس از بیست و دو سال فرمانروایی بمرد.

در مسجد جامع بونه به خاکش سپردند. سپس در سال ۶۶۶ به هنگامی که مسیحیان، تونس را محاصره کرده بودند جسد او را به قسنطینه منتقل کردند. بعد از هلاکت او با پسر و ولیعهدش ابو عبدالله محمد بیعت شد. خبر هلاکت امیر ابوزکریا در آفاق منتشر شد. بسیاری از ساکنان بلاد دوردست نقض بیعت کردند و دعوت حفصیه را به یکسو نهادند. ابن الاحمر نام حفصیان را از خطبه بینداخت و یغمراسن بن زیان صاحب مغرب اوسط نیز چنان کرد. اینان مدت زمانی بر این حال بیودند تا واقعه محاصره تلمسان پیش آمد که از آن یاد خواهیم کرد. چون خبر درگذشت ابوزکریا به سبته رسید، ابویحیی بن الشهید از سوی او عامل آن شهر بود. همچنین ابو عمرو بن خالد و سردار سپاه، شفاف، نیز در آنجا بودند. مردم شهر بشوریدند و ابو خالد و شفاف را کشتند. و ابویحیی بن الشهید را از شهر بیرون راندند. ابویحیی به تونس رفت. عامل اصلی این شورش حجیون رنداحی بود ولی به تحریک ابوالقاسم عزفی.

بزرگان شهر به امارت عزفی متفق شدند و به ابو حفص عمر المرتضی گرایش یافتند این واقعه در سال ۶۴۷ بود. مردم طنجه نیز از مردم سبته متابعت کردند و ابن الامیر در آنجا زمام امور بر دست گرفت. او یوسف بن محمد بن عبدالله بن احمد الهمدانی بود که

از سوی ابوعلی بن خلاص بر آن شهر امارت داشت. چون کار به دست عزفی و سردار سپاه حجبون رنداحی افتاد او بر خلاف ایشان به دعوت حفصیه وفادار ماند. سپس به نام خلفای عباسی خطبه خواند و حفصیان را نیز با آنان در خطبه شریک گردانید. و بر این حال بیود تا بنی مرین او را به غدر کشتند. و ما از آن یاد خواهیم کرد. پسرانش به تونس رفتند. دامادشان قاضی ابوالغتم عبدالرحمان یعقوب شابطی نیز با او بود. او نیز به قوم خود به هنگام جلای وطن به طنجه رفته بود. و در آنجا مانده بود و خاندان بنی الامیر با خاندان او زناشویی کرده بودند. اینان نیز همراه ایشان به تونس آمدند. چون مراتب دینداری قاضی و فضل و علم او به احکام و وثائق معلوم شد در تونس مدتی منصب قضا یافت و در آن مقام صاحب شهرت شد.

چون خیر هلاکت امیر ابوزکریا به صقلیه رسید، مسلمانان در شهر بلزَم بودند. مسیحیان با شنیدن این خبر دست به آشوب و اغتشاش زدند و به ایشان حمله ور شدند. مسلمانان به دژها و کوهها صعب‌العبور پناه بردند و مردی شورشگر را از بنی عبس بر خود ریاست دادند طاغیه آنان را در پناهگاه‌هایشان محاصره نمود. عاقبت آنان را فرود آورد و از دریا گذرانید و به ساحل بلاد خود برد و در حبسگاه‌های خود جای داد. آن‌گاه به جزیره مالطه حمله برد و مسلمانانی را که در آنجا بودند بیرون راند و به برادرانشان ملحق نمود. طاغیه بر صقلیه و جزایر آن دست یافت و سخن کفر خود را جانشین کلمه اسلام نمود و اسلام را از آن دیار محو کرد. والله غالب علی امره.

خبر از بیعت سلطان ابو عبدالله المستنصر و حوادث ایام او

چون امیر ابوزکریا در بیرون شهر بونه، در سال ۶۴۷ درگذشت، مردم بر پسرش امیر ابو عبدالله گرد آمدند. عمش محمد اللحیانی، از خواص و اهل لشکرگاه برای او بیعت گرفت. ابو عبدالله به تونس حرکت کرد و در سوم رجب همان سال به پایتخت درآمد. در روز ورود، با او تجدید بیعت شد و المستنصر بالله لقب یافت. پس از چندی باز بیعت تجدید شد و برای علامت خلافت، این عبارت: «الحمد لله والشکر لله» اختیار گردید. المستنصر زمام امور در دست گرفت و یکی از خواص پدر خود کافور خَصِی را بگرفت، او وکیل خرج دربار بود، و به مهدیه فرستاد. آن‌گاه فرمان داد و کارگزاران از قلمرو خویش برای او بیعت بگیرند. ابو عبدالله بن ابی مهدی را به وزارت برگزید و ابوزید توزری را

منصب قضا داد. ابوزید، فرزند عم او محمدالرحیانی را که چنانکه خواهیم گفت برضد او شورش کرد تعلیم می داد.

خبر از شورش فرزند عم او محمدالرحیانی و کشته شدن او و پدرش امیر ابوزکریا را دو برادر بود: محمد که به سال بزرگتر بود و به سبب بلندی ریشش (لحیه) او را لحنی می گفتند و دیگر ابوبراهیم. میان این سه برادر مخالفت و مصافحت بود، آن سان که در بیان ننگجد. چون امیر ابوزکریا بمرد و پسرش عبدالله المستنصر به جایش نشست، عبدالله، محمدبن ابی مهدی هتانی را به وزارت برگزید او بزرگ قوم خود بود و امید آن داشت که به سبب جوانی عبدالله، خود زمام همه امور را در دست گیرد. عبدالله جوانی در حدود بیست ساله بود ولی از آن رو که عبدالله المستنصر را بندگانی از ملت های دیگر بود که همه در اندلس پرورش یافته بودند، این کار به دشواری میسر می شد پدرش ابوزکریا از میان ایشان رجال دولت را برگزیده بود و سپاهی از موحدین ترتیب داده بود و مراکز مهم دولتی در دست ایشان بود. محمدبن ابی مهدی چون کاری نتوانست کرد برادران ابوزکریا را وسیله قرار داد و در نزد آنان از این که فرصت مهمی را از دست داده اند، تأسف خورد ولی از آن سو هم به آرزوی خود نرسید. آن گاه بار دیگر به پسر محمد لحنی مراجعه کرد و او اجابت نمود و ابن ابی مهدی در نهران با او بیعت نمود و وعده یاریش داد. عم سلطان، محمدالرحیانی خبر به سلطان داد و او را از غائله پسر خود برحذر داشت. قاضی ابوزید توزری از روی نصیحت سخنانی به او گفت.

ابن ابی مهدی در بیستم سال ۶۴۸ بر مسند وزارت قرار گرفت و وزیر، ابوزیدبن جامع را بگرفت و با مشایخ موحدین بیرون آمدند و با ابن الرحیانی در خانه او بیعت کردند. سلطان ابو عبدالله المستنصر نیز یاران خود را بسیج کرد. و ظافر را به سرداری آنان برگزید و به جنگ با شورشیان فرمان داد. در مصلی، مکانی در بیرون شهر دو گروه را مصافقتاد. ابن ابی مهدی کشته شد و نیز ابن وازکلدان و سپاهشان پریشان گردید. ظافر به خانه لحنی عم سلطان رفت و او و پسرش صاحب بیعت را بکشت و سرهایشان را نزد سلطان فرستاد. در راه که می رفت ابوبراهیم و پسرش را نیز بکشت و منازل موحدین را تاراج نمود و ویران کرد. چون شورش و التهاب فرونشست سلطان به کار

لشکر پرداخت و اولیا و یاران را بنواخت و ارزاقشان را روان ساخت و به تفقد حالشان پرداخت. عبدالله بن ابی‌الحسین را که از آغاز دولت او را از مقامش برافکنده بودند و به سبب تطاول و تجاوز ابن ابی‌مهدی ناتوان شده بود به مقام اولش بازگردانید و اوضاع مملکت استقامت یافت. عبدالله بن ابی‌الحسین از ظافر سعایت کرد و عمل او را در کشتن دو عمومی سلطان در عین بیگناهی تقبیح نمود. ظافر چون خبر یافت از خشم سلطان بترسید و به دواوده پیوست. عامل اصلی این سعایت‌ها هلال غلام او بود. هلال جانشین ظافر شد و به عرب‌ها پناه برد و در کنار ایشان مطرود بزیست تا آن‌گاه که خود منشاء حوادثی گردید.

خبر از آثاری که در ایام سلطان ابو‌عبدالله المستنصر از او ظاهر شد یکی از آن آثار شروع در برخی اعمال شاهانه بود. نخست ترتیب شکارگاهی در ناحیه بنزرت بود، که در سال ۶۵۰ آنجا را برای شکار اختیار کرد. فرمود تا دیواره‌ای بر زمینی که وسعت آن در تحدید نمی‌گنجید به نحوی که دسته‌های وحوش از داخل شدن به آن بیمی نداشته باشند بکشند. چون عزم شکار می‌کرد با چندتن از غلامان خاص و شکاربانان خود با یوز و باز و سگان شکاری به دورن این محوطه وسیع می‌رفت و آنان را به رمانیدن حیوانات وحشی می‌فرستاد، وحوش چون به دیواره‌ها می‌رسیدند راه‌گریز خویش بسته می‌دیدند آن‌گاه باقی روز خود شکار می‌افکند و این یکی از پرشکوه‌ترین چیزهایی بود که ساخت. دیگر آن‌که میان کاخ‌های خود و باغ‌های رأس‌الطائبه^۱ دو دیوار کشید به فاصله ده زراع یا در همین حدود و به ارتفاع ده زراع، آن‌سان که چون اهل حرم از کاخ‌ها به باغ‌ها می‌رفتند از بین آن دو دیوار می‌گذشتند و چشم کسی به آنها نمی‌افتاد. این نیز یکی از بناهای فخیم در ایام دولت جاوید او بود. آن‌گاه فرمود تا ایوانی عظیم در برابر سرایش برآوردند که به گنبد اساراک مشهور بود. و اساراک به زبان مسمودی به معنی فراخ است. این ایوان سقفی بلند داشت و عرصه‌ای بس پهناور و درش به مغرب باز می‌شد و در هر طرف سی در داشت و هر دری را دو مصراع بود از چوب و هر مصراع به هنگام بازکردن و بستن به گروهی مردان نیرومند نیاز داشت. در بزرگ آن به سمت مغرب

۱. در نسخه A: الطائیه

به پلکانی باز می‌شد به پهنای ایوان شمار این پله‌ها در حدود پنجاه بود. دو در در دو طرف داشت که به دو راهرو به دیوار ایوان منتهی می‌شدند و از آنجا به درون ایوان می‌پیچیدند. سلطان به هنگام بار عام در اعیاد یا آمدن رسولانی از بلاد دیگر در آنجا بر تخت خود با ابهت و جلال می‌نشست.

دیگر از آثار او احداث سرای بستان مشهوری است به نام بستان ابو فوهر شامل درختانی از هر نوع میوه چون انجیر و انار و خرما و انگور و دیگر میوه‌ها و انواع درختان. و هر صنف از درختان در زمینی کنار یکدیگر غرس شده بود. حتی در مکانی درختان سدر و مغیلان و درختان وحشی بری کاشته بود و آنجا را بیشه می‌خواند. در وسط بستانسرای لیمو و نارنج و سرو و ریحان و یاسمین و خیری و نیلوفر و امثال کاشته بودند. در میان این باغ‌ها باغی پهناور بود و در وسط آن آبگیر بزرگ همانند دریاچه‌ای که آب از قنات قدیمی به آن می‌ریخت. این قنات میان چشمه‌های زَغوان و قَرْطاجَنَه، از درون زمین جاری بود. و باز در وصف این سرای بستان گفته‌اند که آبگیر به قدری پهناور بود که زنان حرمسرا بر قایق‌ها سوار می‌شدند و بر روی آن به گونه‌ای مسابقه می‌دادند. در دو طرف آبگیر دو گنبد بود روبروی هم یکی کوچکتر از دیگری بر پایه‌های مرمر برآورده با سقفی از چوب و منقش به نقش‌های بدیع. همچنین در اطراف باغ غرفه‌هایی بود روبه‌روی یکدیگر و قصرهایی دلپذیر که آب در آنها جاری بود. سلطان برخی مجالس بزرگ را در این بستانسرای تشکیل می‌داد و وصف آن در سراسر آفاق پراکنده شد.

خبر از فرار ابواسحاق برادر او و بیعت قبیلهٔ ریاح با او و حوادثی که مقارن با این احوال بود

امیر ابواسحاق ابراهیم تحت سرپرستی المستنصر بود و از سوء خلق و تحکم او در رنج بود. و سلطان نیز از او بیمناک بود. سلطان در سال ۶۵۱ برای برخی امور از پایتخت بیرون رفت و ابواسحاق از لشکرگاهش بگریخت و به دواوده از قبیلهٔ ریاح پیوست. آنان در روایا از نواحی نقاوس با او بیعت کردند و گرداگرد او را گرفتند و سر به فرمانش نهادند. از جمله کسانی که با او بیعت کردند یکی هم ظافر غلام پدرش بود که با المستنصر در نزاع بود. اینان پس از بیعت رهسپار بسکره شدند و آنجا را محاصره کردند. فضل بن علی بن الحسین بن مزنی از مشایخ آن شهر شعار فرمانبرداری از ابواسحاق

آشکار ساخت ولی بزرگان شهر برای کشتن او دست به اقدام زدند. فضل بگریخت و در زمرة یاران ابواسحاق درآمد. سپس مردم بسکریه بیعت کردند و مطیع او شدند. از آنجا به قابس رفتند و بر در شهر فرود آمدند. عرب‌ها از هرسو به یاریش شتافتند. سلطان المستنصر به کار او پرداخت و فرزندانش را بگرفت و همه را در قلعه حبس کرد و بر آنان موکلان گماشت. فضل بن الحسین حیلہ‌ای به کار برد و رابطه میان ظافر و ابواسحاق را تیره ساخت بدین‌گونه که در تونس از روی نصیحت به خواهرش القا کرد که ابواسحاق باید از ظافر بیمناک باشد، او نیز برادر را آگاه کرد، ابواسحاق با ظافر دل بد کرد و از او جدا شد. ظافر نیز به مغرب رفت و از آنجا رهسپار اندلس گردید. با رفتن ظافر جمع امیر ابواسحاق پریشان گردید و او خود نیز به تلمسان رفت و از آنجا رهسپار اندلس گردید و بر سلطان محمد بن الاحمر فرود آمد. ابن الاحمر به رعایت حق پدرش، برای او راتبه معین کرد. ابواسحاق در آنجا در چند جنگ شرکت جست و در جهاد فداکاری‌ها نمود. سلطان المستنصر پی‌درپی برای ابن الاحمر هدایا و تحف می‌فرستاد و مشایخ موحدین برای تحقیق در حال ابواسحاق به نزد او می‌رفتند. تا سلطان زنده بود این وضع بر دوام بود. و ما از دوران حکومت ابواسحاق بعد از این سخن خواهیم گفت. چون سلطان المستنصر بمرد ظافر از اندلس به بجایه آمد و پسر خود واثق را نزد ابواسحاق فرستاد و گفت عزم سفر حج دارد. ابواسحاق که از وجود او در اضطراب بود شیخ موحدین ابو هلال عیاد^۱ بن محمد هتتانی صاحب بجایه را فرمان داد که در نهان او را بکشد. او نیز چنان کرد و خونش هدر شد. فرزندانش نزد بنی توجین ماندند سپس همه نزد ابواسحاق آمدند. بیدالله تصاریف الامور.

خبر از بنی نعمان و به خواری افتادن آنان و سپس خروج ایشان در زاب این بنی نعمان از مشایخ و رؤسای هتتانه بودند. آنان را در دولت امیر ابوزکریا ظهور و مکانت بود. حکومت قسنطینه خاص آنان بود که خود یا خویشاوندانشان بر آن فرمان می‌راندند در آغاز دولت المستنصر بود که به این منصب رسیدند. بزرگشان ابوعلی نامیده می‌شد و پس از او میمون و عبدالواحد بودند. آنان در فتنه لحيانی دست داشتند. چون المستنصر پیروز شد و جای پای استوار کرد آنان را منکوب نمود. و در سال ۶۵۱

۱. در نسخه‌های A و B: عباد

دستگیر کرد و ابوعلی را به اسکندریه تبعید نمود و میمون را کشت و کارشان به انقراض کشید. در این احوال در زاب شخصی خروج کرد و به نام ابوحماره. سلطان از تونس بیرون آمد و قصد زاب نمود. و او و یارانش را سرکوب نمود و بگرفت و بکشت و سرش را در تونس بیاویختند. سلطان به مقر او رفت و در آنجا فرود آمد و بر شماری از بنی سلیم خشم گرفت و آنان را به مهدیه برد و در زندان زیرزمینی خود حبس نمود و پیروزمند و با غنایم به تونس بازگردید.

خبر از دعوت مکه و دخول مردم آن به دعوت حفصیه

فرمانروایان مکه و متولیان امور آن از سادات و شریفان فرزندان فاطمه (س) از نسل پسرش حسن بن علی صلوات الله علیهم اجمعین، ابوتمی و برادرش ادریس بودند. اینان از آن هنگام که صلاح الدین یوسف بن ایوب کرد، دعوت عباسیان در مصر و شام و حجاز تجدید کرد، از برپای دارندگان دعوت عباسی بودند. امور مراسم و ولایت مکه همچنان در دست او و پسران و موالی او بوده است تا این زمان، میان ملوک حفصیه و شریف مکه دشمنی و نزاع بود. در خلال این احوال مغولان بر بغداد غلبه یافتند و رسم خلافت را در آن دیار بیفکنند و دعوت حفصیان در افریقیه آشکار شد و مردم سراسر بلاد به اطاعت ایشان درآمدند.

ابومحمد بن سبعین صوفی در مکه سکونت داشت. او از شهر خود مرسیه به تونس آمده بود و سپس به مکه رفته بود. ابومحمد بن سبعین حافظ علوم شرعی و عقلی بود و در طریق ریاضت به زعم خود در طریق صوفیه گام می زد و در تصویف از آیینی غریب سخن می گفت یعنی معتقد به وحدت وجود بود و ما در باب صوفیان غالی که سخن گفته ایم از آن یاد کرده ایم. معتقد بود که در سراسر اکوان تصرف می کند. این عقاید سبب شد که او را تکفیر کنند و به فسق متهم سازند. ابوبکر بن خلیل السکونی شیخ متکلمین در اشبیلیه و تونس سخن او انکار کرد. مشایخ اهل فتوا و حاملان سنت با او به خصومت برخاستند و بر اعتقادات او انگشت تهمت نهادند. چون اوضاع را ناخوش یافت از آنجا به مشرق مهاجرت کرد و در مکه فرود آمد و در جوار امن حرم بیارامید و با شریف مکه دست دوستی داد. چون شریف مکه تصمیم گرفت که با المستنصر صاحب افریقیه بیعت کند ابن سبعین او را در آن کار تحریض نمود و نامه بیعت را خود انشا کرد و به خط خود

نوشت. چون بیعت نامه به حضرت رسید سلطان بزرگان ملک و دیگر مردم احضار فرمود و در آن جمع قرائت شد. خطیبشان قاضی ابوالبراء برخاست و از این که مردمی از اهل بیت پیامبر و ساکنان حرم شریف مکه با سلطان بیعت کرده اند سپاس گفت و آن را نشانه رفعت مقام دولت خواند. آن گاه سلطان را دعا کردند و آن جمع پراکنده شد و آن روز از روزهای دیدنی و فراموش ناشدنی بود.

خبر از آمدن رسولان بنی مرین و سیاهان و غیر ایشان

بنی مرین - چنان که گفتیم - به اطاعت امیر ابوزکریا درآمدند و به دعوت حفصیان داخل شدند و رعایایی را که در تخت فرمانشان بودند به آن دعوت داخل کردند، مانند اهل مکناسه و تازی و قصر و همه برای سلطان خراج فرستادند و او را به خضوع مخاطب ساختند. چون سلطان ابوزکریا بمرد و پسرش المستنصر به امارت رسید این امر با حکومت المرتضی در مراکش مقارن افتاد. سپس میان حفصیان و دولت مراکش جنگ درگرفت و ما در این باب سخن گفتیم و سخن خواهیم گفت. با وجود این امیر ابویحیی بن عبدالحق بیعت مردم فاس با المستنصر را اعلام داشت و در سال ۶۵۲ جمعی از مشایخ بنی مرین را نزد او فرستاد. امیر ابویحیی در دولت او مقام و مرتبتی یافت. سلطان رسولان را با عزت تمام استقبال کرد و آنان نزد آن که به رسالتشان فرستاده بود بازگشتند. چون امیر ابویحیی بن ابی بکر بن عبدالحق درگذشت و برادرش ابویوسف یعقوب بن عبدالحق به امارت رسید، او نیز بار دیگر رسولان و هدایای خود بفرستاد و از او خواست برضد المرتضی یاریش کند تا چون مراکش را گرفت دعوت او برپای دارد. همواره روابط دوستانه برقرار بود تا زمان فتح برسید.

در سال ۶۵۵ هدایای ملک کانم از ملوک سیاهان برسید. او فرمانروای برنو بود و موطن او در جهت جنوبی طرابلس. از جمله هدایا زرافه بود که حیوانی عجیب و بدمنظر است. ورود این حیوان به تونس غلغله برپا کرد و مردم شهر دسته دسته به تماشای آن گرد آمدند و از دیدن این حیوان که گویی هر عضو آن از حیوانی دیگر به عاریت گرفته شده بود دچار شگفتی شدند.

در سال ۶۵۸ دین برادر پادشاه قشتاله که میان او و برادرش خلاف افتاده بود بیامد. سلطان او را نیز به اکرام تمام بپذیرفت و با او چنان رفتار کرد که با بزرگان قوم و عظمای

ملوک رفتار می‌کرد. او نیز در دولت او مکانی ارجمند یافت. این هیئت‌ها یکی از پس دیگری می‌آمدند و سبب برافراشته شدن نام و قدر دولت المستنصر می‌شدند.

خبر از کشته شدن ابن‌الآبار و سرگذشت او

الحافظ ابو عبد الله بن الآبار از مشایخ اهل بلنسیه بود. در حدیث و ادب عربی علامه بود و در ترسل و شعر در نهایت بلاغت. نخست در بلنسیه سمت دبیری سید ابو عبد الله بن ابی حفص بن عبد المومن را داشت آن‌گاه به دبیری پسرش ابوزید منصوب شد و با او هنگامی که به کیش مسیحیت گرایید به دارالحرب رفت و پیش از آن‌که مورد مؤآخذه واقع شود بازگردید. سپس به کار دبیری ابوجمیل زیان‌بن مردنیش پرداخت. چون خایمه به بلنسیه آمد و نبرد آغاز کرد، ابوجمیل زیان‌بن مردنیش گروهی از بلنسیه را نزد امیر ابوزکریا فرستاد و اعلام داشت که مردم بلنسیه با او بیعت کرده‌اند، ابن‌الآبار نیز در میان این جمع بود. ابن‌الآبار در مجلس امیر ابوزکریا حاضر شد و قصیدهٔ سینه^۱ خود را خواند و از او دادخواهی نمود. سلطان به یاریشان اقدام کرد و چند کشتی جنگی از اموال و آذوقه و لباس مدد فرستاد چون برسیدند دشمن محاصره را سخت کرده بود و راه ورود نبود و خایمه بر بلنسیه غلبه یافت. ابن‌الآبار که از توجه ابوزکریا به خود سرخوش بود با زن و فرزند خویش به تونس بازگردید و در نزد سلطان مکانی ارجمند یافت و از سوی سلطان منصب نگارش علامت برفراز نامه‌های سلطان به او واگذار شد و مدتی در این شغل بیبود. سلطان پس از چندی این مقام را به ابوالحسین احمد بن ابراهیم الغسانی داد. سلطان خط مشرقی را پیش از خط مغربی می‌پسندید و او خط مشرقی را نیکو می‌نوشت. ابن‌الآبار از این‌که دیگری را به جای او برگزیده‌اند غمگین شد. چون در آن زمان در حضرت سلطان کسی در ترسل به پایهٔ او نمی‌رسید همچنان نگاشتن نامه‌ها به عهدهٔ او بود و او چون نامه‌ای می‌نوشت خود علامت را با همان خط مغربی بر بالای آن رقم می‌زد. سلطان او را به سبب سرپیچی از فرمان مورد عتاب قرار داد. ابن‌الآبار خشمگین شد و قلم به سوی افکند و خواند:

اطلب العزَّ فی لظى و ذر الذلُّ
و لو كان فی جنان الخلود

۱. مراد قصیده‌ای است با این مطلع: ادرك بخيلك خيل الله اندلسا / ان السبيل الى منجاتها درسا. که از آن یاد کردیم. ص: ۳۷۶.

ساعیان این خبر به سلطان بردند. فرمان داد که ابن‌الابار در خانه خود بماند. در این مدت ابن‌الابار رساله‌ای تألیف کرد به نام «اعتاب‌الکتاب» که در آن از کاتبانی سخن می‌گفت که مورد عتاب واقع شده‌اند و سپس پوزش خواسته‌اند و از خطایشان درگذشته‌اند. ابن‌الابار با این رساله که نزد سلطان فرستاد در خشنودی خاطر و جلب رضایت او سعی کرده بود. آن‌گاه فرزند او المستنصر را شفیع قرار داد و سلطان بر او ببخشد و از گناهش بگذشت و بار دیگر منصب دبیری خویش بدو داد. چون امیر ابوزکریا بمرد المستنصر او را برکشید و با طبقه‌ای از مردم اندلس و تونس که در مجلس حضور می‌یافتند به مجلس خود فراخواند. ابن‌الابار مردی مغرور و خودپسند و تنگ حوصله بود. گاه المستنصر را به هنگام گفتگو تحقیر می‌کرد و تصرفات او را به دیده انتقاد می‌نگریست. از این‌رو المستنصر را با او خصومت افتاد بویژه آن‌که ابن‌الابار همواره اندلس را بر دیگر بلاد برتری می‌داد.

ابوالحسین احمد بن ابراهیم به سبب کینه دیرینه از او نزد سلطان فراوان سعایت می‌کرد. سبب آن بود که چون ابن‌الابار در کشتی از بلنسیه آمد در بنزرت فرود آمد و نامه‌ای به او نوشت و غرض از رسالت خویش بازگفت. در آن نامه پدر ابوالحسین را به «المرحوم» توصیف کرده بود. چون او را آگاه کردند که هنوز «مرحوم» نشده خندید و گفت: پدری که مرگ و زندگیش دانسته نیست مردی گمنام است. این خبر به ابوالحسین بردند، در دل نهان داشت تا زمانی تلافی کند. اکنون که به وزارت رسیده بود، سلطان او را واداشت که ابن‌الابار را از بجایه فراخواند. سلطان از او خشنود شد و او را از بجایه بخواند و به جای پیشین در مجلس بنشانند. ابن‌الابار بار دیگر چنان‌که خوی او بود به بدگویی و آزار سلطان پرداخت. از جمله روزی سلطان می‌خواست به طالع فرزند خود الوائق آگاه شود، ابن‌الابار روز دیگر کاغذی آورد که تاریخ ولادت و طالع الوائق را در آن نوشته بود. گفت که چون در ستاره نگریسته است طالع او را نحس یافته. سلطان فرمان داد او را دستگیر کنند. آن‌گاه به خانه‌اش ریختند و نوشته‌ها و کتاب‌هایش را بردند. در ضمن تفتیش نوشته‌ها به کاغذی برخوردند که در آن ابیاتی بود با این آغاز:

طَغَى بَتُونِسْ خَلْفُ سَمَّوَهْ ظَلَمًا خَلِيفَةُ

سلطان خشمگین شد و گفت شکنجه‌اش کنند. سپس زیر ضربات کشتندش این واقعه در اواسط محرم سال ۶۵۸ بود. آن‌گاه جسدش را آتش زدند و همه کتاب‌ها و نوشته‌ها و یادداشت‌هایی که از این و آن شنیده بود و دواوینش را با او در آتش سوختند.

خبر از کشته شدن لیلیانی و سرگذشت او

اصل این مرد از للیانه است از قراء مهدیه - لام اول مضموم و لام دوم مکسور است - پدرش عامل مهدیه بود و پسرش ابوالعباس در آنجا پرورش یافت. خواندن و نوشتن آموخت و در علوم زبان حاذق گردید. نزد ابوزکریا البرقی علم فقه آموخت. سپس به مطالعه مذاهب فلاسفه پرداخت. برای طلب معاش کارهای دیوانی را برگزید و مأمور جمع آوری خراج گردید. آنگاه متهم شد که اموال دیوانی را خود برگرفته و مصادره شد. چون آن اموال را ادا کرد از حبس و مرگ برهید. به سبب کفایت و لیاقتی که در امور گرد آوری اموال خراج از آن برخوردار بود در کارهای عمال نواحی می‌نگریست و همواره تقصیرهای آنان آشکار می‌ساخت و این امر سبب می‌شد که آن عمل به دیگری واگذار شود.

بسیاری از این عمال از متعلقان ابن ابی‌الحسین رئیس دولت بودند و هر یک خدمتی کرده و حقی بر او داشتند. از این رو ابن ابی‌الحسین محارم راز سلطان و موالی خاص او را برضد لیلیانی تحریض کرد و اینان نزد سلطان سعایت کردند که او را در مهدیه آهنگ شورش است و سلطان را با او دل بد شد. روزی ابوالعباس الغسانی نزد سلطان آمد و سلطان تا نظر او را در باب قتل لیلیانی بدانند گفت: «الیوم یوم المطر» غسانی در پاسخ گفت: «و یوم دفع الضرر» سلطان دریافت. سلطان خواست که بر آن بیفزاید، غسانی این مصراع خواند: «والعام عام تسعة کمثل عام الجوهری» و این ترغیب سلطان در کار لیلیانی بود. سلطان فرمان داد او را و ابن‌العطار را گرفتند. ابن‌العطار نیز از عمال او بود. و ابوزیدبن یعمور را مأمور کرد که از آنان سخن پرسد و شکنجه کند تا همه اموالشان را بستانند. در این بازجست بیشتر توجه به لیلیانی بود. روزی در ایام بازجست و هر روز بامدادان پگاه به محل کار خود می‌رفت. گفتند که قصد فرار به صقلیه داشته است. از چند تن که در این کار با او دست داشتند سخن پرسید آنان اقرار کردند. پس لیلیانی را به هلال سرکرده غلامان غیر عرب که از بربرها بود سپردند. هلال او را بزد تا بمرد. سپس جسدش را به دست اوپاش داد. آنان به هر سو کشیدند و سرش را بریدند. سپس خویشاوندانش و یارانش را به شکنجه و حبس کشیدند تا همه نابود شدند.

خبر از شورش ابوعلی ملیانی در ملیانه بر دست امیر ابوحفص

مغرب اوسط، از تلمسان و اعمال آن تا بجایه، از آن زمان که پدرش ابوزکریا بر آن غلبه یافته بود و تلمسان را فتح کرده بود و یغمراسن به اطاعت او درآمده بود در فرمان سلطان بود. میان زناته در این حدود فتنه و جنگ بود آن سان که شیوه قبایل بزرگ است. ملیانه در قسمت مغراوه در ناحیه ای متعلق به بنی ورسفیان بود. اینان بادیه نشین بودند. گاه که سایه دولت اندکی در آن نواحی رویه ضعف می رفت سربرمی داشتند. ابوالعباس ملیانی از مشایخ ملیانه مردی فقیه و راوی و دیندار بود. از اطراف به نزد او می آمدند و کسب علم می کردند. تا آن گاه که ریاست شورای شهرش به او رسید. پسرش ابوعلی جوانی عاری از صفات پسندیده و غرقه در غرور و جاه طلبی و پیرو هواهای جوانی خویش بود. چون قدرت دولت را در آن نواحی ناچیز یافت در دلش هوای فرمانروایی پدید آمد و از فرمان خاندان ابوحفص سر بیرون کرد و دعوتشان به یکسو افکند و خود را فرمانروا خواند. خبر به سلطان ابوزکریا رسید. برادر خود امیر ابوحفص را همراه با ابوزیدبن جامع و دن الرنک برادر آلفونسو و طبقات سپاه نامزد فرونشاندن آن فتنه نمود. در سال ۶۵۹ از تونس بیرون آمد و شتابان به ملیانه راند و مدتی آنجا درنگ کرد و شهر را محاصره نمود تا به غلبه تصرف کرد. ابوعلی ملیانی بگریخت و به بنی یعقوب از آل عطف یکی از شعوب زغبه پیوست. آنان پناهنش دادند و به مغرب اقصی بردند ابوعلی در آنجا ماند تا آن گاه که بار دیگر به اخبار او بارگردیم.

امیر ابوحفص به ملیانه داخل شد و پایه های قدرت خویش در آن نواحی مستحکم گردانید و ابن مندیل امیر مغراوه را به امارت آن گماشت و در آنجا نیز چون دیگر بلاد مغراوه به نام سلطان خطبه خواندند امیر ابوحفص به تونس بازگردید. در راه نامه سلطان به او رسید که فرمانروایی بجایه را به او می داد. از آنجا که ابوحفص جوار سلطان را بیشتر دوست می داشت از این فرمان ناخشنود شد. چندی در تردید ماند عاقبت رأیش بر شیخ ابوهلال عیادبن سعید هنتاتی کشید و او را به جای خود به بجایه فرستاد. امیر ابوحفص به حضرت آمد تا زمان خلافتش که از آن یاد خواهیم کرد. برادرش ابوبکرین امیر ابی زکریا بار دوم که به تونس آمد در سال ۶۶۱ بمرد خلیفه و خویشاوندان و مردم سوگوار شدند و خلیفه بر جنازه او حاضر شد. والبقاءالله وحده.

خبر از فرار ابوالقاسم بن ابی زید بن شیخ ابومحمد و خروج او از میان قبایل ریاح ابوالقاسم بن ابی زید پسر عم خلیفه بود و از او راتبه می‌گرفت. پدرش ابوزید بعد از پدر خود شیخ ابومحمد، در مغرب عهده‌دار کارهایی بود. ابوالقاسم در زمرة همراهان ابوزکریا درآمد. امیر ابوزکریا نیز درباره او به فرزند خویش سفارش کرد. تا آن‌گاه که ابوالقاسم را هوای خروج در سر افتاد و چون قضیه فاش شد و در دهان مردم افتاد سخت بترسید. سبب آن بود که سلطان سکه‌ای از مس ضرب کرده بود که به بهای آن از نقره حساب می‌شد. شبیه سکه‌های فلوس در مشرق بود. تا مردم را در معاملات تسهیلاتی پدید آمده باشد. و نیز بدان سبب که سکه‌های نقره‌ای به وسیله یهودیان مغشوش شده بود هم در وزن و هم در ریخت. سلطان سکه خود را حندوس نامید. این سکه‌ها نیز گرفتار فساد تدلیس شد و مردم خیانت پیشه آن را ضرب کردند با وزن کمتر. چون چنین فسادها بروز کرد سلطان نیز شدت عمل به خرج داد و گروهی از قلابان را دست برید یا بکشت. کسانی که با سکه‌ها سروکار داشتند دچار تردید شدند و مردم ناخشنودی نمودند و از سلطان خواستند که آن را ملغی کند و کم‌کم کار به فتنه و آشوب کشید. در خلال این احوال معلوم گردید که محرک این فتنه ابوالقاسم بن ابی زید بوده است. سلطان سکه را ملغی کرد ولی متوجه اعمال پسر عم خود ابوالقاسم گردید. چون ابوالقاسم دریافت که سلطان با او نظری دیگر دارد بترسید، تا ترسش به عصیان بدل شد و در سال ۶۶۱ از حضرت بگریخت و به قبیله عرب بنی ریاح پیوست و بر امیرشان شبل بن موسی بن محمد رئیس دواوده فرود آمد. با او بیعت کرد. و به یاریش برخاست. ابوالقاسم خبر یافت که سلطان پای در رکاب آورده به سوی او می‌آید. از خشم سلطان هراسناک شد و اعراب نیز مضطرب شدند ابوالقاسم را بیم آن بود که چون سلطان برسد عرب‌ها او را تسلیم سلطان کنند از این‌رو از نزد ایشان برفت. نخست به تلمسان رفت و از آنجا به کشتی نشست و خویشان به اندلس افکند و با پسر عم خود امیر ابواسحاق هر دو در تبعیدگاه‌های خود در اندلس ماندند در آنجا نیز اعمال ناشایست بروز کرد و بیش‌رمی‌ها نمود. چون خشم فرمانروایان را برانگیخت به مغرب رفت و در تینملل مدتی بزیست و سپس به تلمسان رفت و در آنجا بمرد. امیر ابواسحاق همچنان در جوار بنی الاحمر بماند و ما به ذکر اخبار او خواهیم پرداخت.

خبر از رفتن سلطان ابو عبدالله المستنصر به مسیله

چون به سلطان خبر رسید که ابوالقاسم بن ابی زید، پسر عمش از بنی ریاح بیعت گرفته و از میان آنان به مغرب آمده است در سال ۶۶۴ با سپاهیان موحدین و دیگر طبقات سپاه برای استقامت کار وطن و محو آثار فساد او و به فرمان درآوردن اعراب پای در رکاب آورد و یک یک بلاد را درنوردید تا به بلاد ریاح رسید. شبل بن موسی و قومش دواوده به بادیه گریختند. سلطان در مسیله فرود آمد که پایان اوطان ریاح بود. در آنجا محمد بن عبدالقوی امیر بنی توجین - از زناته - بار دیگر اظهار اطاعت کرد و به زیارت او تبرک جست. سلطان المستنصر نیز او را بپذیرفت و به جای او نیکی کرد و خلعت‌ها و دیگر جوایز چون اسبان راهوار با زین و ستام زرین به او ارزانی داشت و برای او خیمه‌های وسیع از کتان برپای داشت و بسی اموال و مواشی و سلاح و شهری را که مقرر بود و نیز اوماش از اعمال زاب را به او اقطاع داد و او از نزد سلطان به وطن خود بازگردید.

سلطان به تونس بازگشت در حالی که دلش لبریز از کینه ریاح بود و سر آن داشت که به نحوی به چاره آن مهم پردازد. دو روز پس از بازگشتش به حضرت در سال ۶۶۵ هلال از موالی او بمرد. او را القائد می‌گفتند وی را در دولت مقامی بود همپایه سلطان. مردی دلیر و نیکوکار و مهربان و اهل مدارا و دوستدار اهل علم و حاجتمندان بود. در امور خیر آثاری مشهور دارد. سلطان را هلاکت او سوگوار گردید.

خبر از کشته شدن مشایخ دواوده

شبل بن موسی و قومش - از دواوده - در سرپیچی از فرمان سلطان محمد المستنصر مرتکب اعمالی شدند و با هرکس از این خاندان که به نزدشان می‌رفت بیعت می‌کردند و او را به پادشاهی برمی‌گزیدند نخست با امیر ابواسحاق ابراهیم بیعت کردند و پس از او با ابوالقاسم بن ابی زید، پسر عم سلطان. سلطان در سال ۶۶۴ بدان سو نهضت فرمود و اوطانشان را زیر پی سپرد و آنان به صحرا شدند و از دور پیام دادند که در فرمان اویند، سلطان نیز به همین اکتفا نمود و به تونس بازگردید. آن‌گاه به ابو هلال عیاد عامل بجایه که از مشایخ موحدین بود، پیام داد که در حق ایشان نیکی کند تا بدون آن‌که تعهدی کرده باشد نزد او آیند. سلطان احلاف و هم پیمانان خود از کموب و بنی سلیم و دباب و افاریق بنی هلال گرد آورد و در سال ۶۶۶ با سپاه موحدین و دیگر طبقات لشکر از تونس بیرون

آمد. بنی عساکرین سلطان، برادران بنی مسعود بن سلطان - از دواوده - به نزد او آمدند. المستنصر مهدی بن سلطان را بر قوم او و خاندان‌های دیگر ریاح امارت داد. بنی مسعود بن سلطان راه صحرا در پیش گرفتند و بگریختند و سلطان از پی آنان بود تا به نقاوس رسیدند و در ارتفاعات زاب لشکرگاه ساختند. رسولان‌شان را پی‌درپی نزد ابوهلال فرستادند تا مگر واسطه شود که سپاه سلطان بازگردید. او نیز اشارت کرد که هیئتی نزد سلطان فرستند. آنان بپذیرفتند.

امیرشان شبل بن موسی بن محمد بن مسعود و برادرش یحیی و پسر عموهایشان فرزندان زید بن مسعود سیاح بن یحیی بن درید و پسرش طلحة بن محمود بن درید و حداد بن مولا هم بن خنفر بن مسعود و برادرش بیامند. در حال آنان را و درید بن تازیر از شیوخ کوفه را بگرفت و اموالشان را برد و پیکرهایشان را در زرایه آنجا که با ابوالقاسم بن ابی زید بیعت کرده بودند بیاویخت و سرهایشان را به بسکره فرستاد تا در آنجا نصب کردند آن‌گاه شتابان به احیای ایشان تاخت و حله‌هایشان را در ارتفاعات زاب غارت کرد. ساکنان آن حله‌ها سوار شده بگریختند و جان خود و فرزندان‌شان را نجات داند سپاه سلطان در پی ایشان بود تا از رود راشدی در جنوب زاب گذشتند. آغاز این رود کوه راشدی است در جنوب مغرب اوسط و به سوی مشرق می‌رود، از زاب می‌گذرد و به شوره‌زار نزاروه از بلاد جرید فرومی‌رود. چون از آن بادی گذشتند و به بیابان تشنه و سوزان و سنگلاخ درآمدند، نام آن بیابان حماده بود، سپاهی که در تعقیبشان بود بازگردید و سلطان پیروزمند از غذای خویش بازگشت شعرا در تهنیت این پیروزی قصاید پرداختند بقایای دواوده به نزد ملوک زناته رفتند. بنی یحیی بن درید بر یغمراسن بن زیان فرود آمدند و بنی محمد بن مسعود بر یعقوب بن عبدالحق. آنان پناهشان دادند و مهربانی‌ها نمودند و صلوات و اموال دادند و اسب و اشتر بخشیدند.

آنان به موطن خویش بازگردیدند و بر وارکلا و قصور ریغه غلبه یافتند و آنها را از تصرف سلطان به در کردند. سپس به زاب رفتند. عامل زاب ابن عتوکه در مقرر بود برای دفع ایشان سپاه گرد آورد و با آنان در حدود اراضی زاب مصاف داد. منزه مش ساختند و از پی او رفتند تا در قطاوه بر او دست یافتند و کشتندش، پس بر زاب و کوه اوراس و بلاد حفصه مستولی شدند. دولت‌هایی که از آن پس بر سر کار آمدند آن ولایات به اقطاع ایشان دادند و ملک ایشان گردید.

خبر از طاغیة افرنجه و نبرد او با تونس همراه با مسیحیان

این امت معروفند به افرنجه، عامه آنها را افرنسیس می‌گویند منسوب به بلدی از امهات بلادشان که افرانسه نامیده می‌شوند. نسب اینان به یافث بن نوح می‌رسد. فرنگان در سرزمین‌های شمالی آن سوی دریای رومی در جانب غربی آن، میان شبه جزیره اندلس و خلیج قسطنطنیه زندگی می‌کنند. در سمت مشرقشان روم و در جانب غربیشان سرزمین جلیقیه است. همانند رومیان بر کیش مسیحی هستند و این کیش را از رومیان فراگرفته‌اند. چون دولت رومیان روی در تراجع نهاد آنان نیرومند شدند و از دریاگذشتند و با رومیان به افریقیه آمدند و آنجا را تصرف کردند و در شهرهای بزرگ آن چون سَبِطَلَه و جلولو و قَرطاجَنَه و مرناق و باغایه و لمیس و غیر آن وارد شدند و بر همه بررهایی که در آن حوالی بودند غلبه یافتند و آنان را به کیش خود درآوردند و مطیع فرمان خویش ساختند.

آن‌گاه اسلام آمد، عرب‌ها آن شهرها و دیگر شهرهای افریقیه را از آنان بستند سواحل شرقی بر جزایر بحری چون اَقْرِیطِش و مالطه و صقلیه و میورقه را نیز به تصرف درآوردند آنان را به آن سوی آب به اراضی خود بازگردانیدند. سپس از خلیج طنجه گذشتند و گوت‌ها و جَلَقِیان و بُشْکَنَس را مغلوب ساختند و شبه جزیره اندلس را تسخیر کردند و از ارتفاعات عبور کردند و به اراضی این فرنگان درآمدند و همه را زیر پی سپردند و دست به آشوب و کشتار و تاراج زدند. از آغاز دولت بنی امیه اندلس پیوسته سپاه صوائف (تابستانی) به آن بلاد تاخت می‌آورد. والیان افریقیه نیز چون اَغْلَبِیان و آنان که پیش از اَغْلَبِیان بودند سپاه مسلمانان را در کشتی و دریا به جنگ ایشان گسیل می‌داشتند تا جزایری را که متعلق به آنان بود گرفتند و در سواحل کشورشان پیاده شدند. از آن پس همواره دل‌هایشان لبریز از کینه مسلمانان بود و در صدد آن بودند که روزی اراضی از دست رفته خویش بازستانند.

اراضی سواحل شام به آنان نزدیکتر بود، پس در آنها نفوذ نمودند. چون دولت روم قسطنطنیه و رم به هم پیوست و این فرنگان نیز نیرومند شدند، این ایام مقارن اوج خلافت در مشرق بود. مسیحیان برای غلبه بر معاقل شام و ثغور آن در حرکت آمدند و بسیاری از آن را تصرف کردند و بر مسجدالاقصی مستولی شدند و در آن کلیسای بزرگی به جای مسجد بنا نهادند. آن‌گاه بر مصر و قاهره بارها حمله کردند تا زمانی که خداوند

صلاح‌الدین بن ایوب کرد صاحب مصر و شام را در اواسط قرن ششم به عنوان سپهر مدافع اسلام و عذابی الیم برای کافران برگزید. او قدم مردانگی در جهاد در پیش نهاد و هر چه مسیحیان گرفته بودند بازستد و مسجدالاقصی را از لوٹ کفرشان پاکیزه ساخت. صلاح‌الدین در گرماگرم غزو جهاد جان باخت.

در قرن هفتم در عهد الملک‌الصالح صاحب مصر و شام و در ایام ابوزکریا در تونس بار دیگر مسیحیان آهنگ نبرد بلاد اسلام نمودند و در دمیاط فرود آمدند و شهر را گشودند و بر قرای مصر غلبه یافتند. الملک‌الصالح در خلال این تجاوز به هلاکت رسید و پسرش الملک‌المعظم به حکومت نشست. مسلمانان در ایام قیضان نیل فرصت غنیمت شمردند و از میان نیزارها و باتلاق‌ها راهی گشودند و لشکرگاهشان را محاصره کردند و جمع کثیری از ایشان را کشتند و سلطان‌شان را در معرکه اسیر کردند و نزد الملک‌المعظم آمدند. او را در اسکندریه در بند نمود و مدتی دراز در زندان بماند سپس شرط کردند که اگر مسلمانان دمیاط را بازپس گیرند، آزادش نمایند. آنان نیز به شرط خویش وفا کردند. از میان دو طرف مصالحه پدید آمد و پیمان صلح بسته شد. ولی پادشاه پیمان صلح را بزودی نقض کرد و آهنگ تونس نمود تا ستمی را که به زعم ایشان بر بازرگانان کشورشان رفته بود رفع کنند. می‌گفتند مالی از لیبانی طلب داشتند چون سلطان لیبانی را سرکوب نمود، آنان آن مال را که قریب به سیصد هزار دینار بود طلب نمودند ولی برای اثبات مدعای خویش سندی در دست داشتند. از این رو به پادشاه خود شکایت بردند. پادشاه به خشم آمد. و اینان در روزگاری که تونس گرفتار قحطی و مرگ و میر بود. به تصرف آن ترغیب نمودند.

فرنسیس، طاغیه فرنگان را که سن‌لویی پسر لویی نام داشت و به زبان ایشان «روآدو فرانس» یعنی پادشاه فرانسه خوانده می‌شد بفرستاد و نزد ملوک مسیحی کس فرستاد و آنان را به جنگ فراخواند و نیز نزد آنان کس که به زعم ایشان خلیفه مسیح بود نیز پیام دادند او نیز پادشاه مسیحی را به یاری وی فراخواند و برای هزینه‌های جنگی دست او را در اموال کلیساها گشاده گردانید. خبر بسیج مسیحیان به جنگ در دیگر بلادشان شایع شد. کسانی که دعوت او را برای جنگ با بلاد مسلمانان اجابت کردند، از پادشاهان مسیحی یکی انکنار (ریشارد شیر دل) بود و دیگر پادشاه اسکوسیا و پادشاه تورک و پادشاه برشلونه و نام او دیدراگن بود و جماعتی دیگر از ملوک بلاد فرنگان. ابن‌اثیر چنین

آورده است: مسلمانان در هر ثغری که بودند متوجه حمله مسیحیان شدند. سلطان فرمان داد که در همه قلمرو او آلت و عدت نبرد فراهم نمایند و فرمود تا در شهرهای مرزی باروها را مرمت کنند و غلات بیندوزند. بازرگانان مسیحی از آمدن به بلاد مسلمانان بازایستادند. سلطان رسولان خود نزد فرنیسیس فرستاد تا از اوضاع و احوال او باخبر شود و نیز برای مصالحه شرایطی پیشنهاد کند. شاید او را از عزمش منصرف دارد. برای مقدمات کار مصالحه هشتار هزار دینار زر با خود بردند. فرنیسیس زرها بستد و خبر داد که جنگ او در سرزمین‌های مسلمانان خواهد بود. چون مال را طلبیدند بهانه آورد که او در اخذ آن مال مباشرت نداشته است. عاقبت نتیجه مذاکرات آن شد که رسولی از سوی فرمانروای مصر به نزد او رود. چون رسول نزد فرنیسیس حاضر آمد و خواستند که بنشینند ننشست و این اشعار ابن مطوح شاعر سلطان را خواندن گرفت:

مَقَالَ صَدِيقٍ مِنْ وَزِيرٍ فَصِيحٍ	قُلْ لِفَرَنْسِيْسِ اِذَا جِئْتَهُ
مَنْ قَتَلَ عِبَادَ نَصَارَا الْمَسِيحِ	اَجْرَكَ اللّٰهَ عَلٰى مَا جَرٰى
تَحْسِبُ اِنْ الزَّمْرِيَا طَبِيْلَ رِيحٍ	اَتِيَتْ مِصْرًا تَبْتَغِيْ مَلِكَهَا
ضَاقَ بِهٖ عَنِ نَاطِرِيْكَ الْفَسِيحِ	فَسَافَكَ الْحَيْنَ اِلٰى اَنْهَمِ
بِسُوءِ تَدْبِيْرِكَ بَطْنُ الضُّرِيْحِ	وَ كَلِّ اصْحَابِكَ اَوْ دَغَتْهَمِ
اِلَّا قَتِيْلًا اَوْ اَسِيْرًا جَرِيْحِ	سَبْعُوْنَ الْفَا لَاطِرِيْ مِنْهَمِ
لَعَلَّ عَيْسٰى مِنْكُمْ يَسْتَرِيْحِ	اَللّٰهُمَّ اَللّٰهُ اِلٰى مِثْلَهَا
وَ رُبُّ عَسِيْرٍ قَدَاتِيْ مِنْ نَصِيْحِ	اِنْ يَكُنِ الْبَابَا بِنَا رَاضِيَا
اَنْصَحُ مِنْ شَيْقٍ لَكُمْ اَوْ سَطِيْحِ	فَا تَخْذُوْهُ كَا هِنَا اِنَّهٗ
لَاخُذِ ثَارًا اَوْ لِفَعْلٍ قَبِيْحِ	وَ قُلْ لِهَمَّ اِنْ اَزْمَعُوْا عَوْدَةً
وَالْقَيْدِ بَاقِيٍّ وَ الطَّوَاشِيْ صَبِيْحِ	دَارِ اِبْنِ لُقْمَانَ عَلٰى حَالِهَا

یعنی خانه ابن لقمان که در اسکندریه بود و فرنیسیس را در آن به بند کشیده بودند هنوز برجای است و طواشی در عرف مردم مصر غلام اخته شده است. چون شعر خواندندش به پایان آمد آن طاغیه جز به خودخواهی و سرکشی نیفزود و از نقض عهد در نبرد تونس به سبب چیزهایی که از آنان شنیده است و مخالفت‌هایی که شده معذرت خواست و رسولانی را که آن روز از دیگر جای‌ها آمده بودند نیز بازپس فرستاد. رسولان سلطان بازگردیدند و هشدار دادند که جنگ حتمی است. طاغیه سپاه گرد آورد و بر

کشتی‌های خود سوار کرد و در آخر ماه ذوالقعدة سال ۶۶۸ روانه تونس نمود. سپاه در سردانیه و بقولی در صقلیه گرد آمدند. سپس وعده‌گاه را بندر تونس معین کرد و فرمان حرکت داد. سلطان نیز مردم را هشدار داد که اینک دشمن می‌رسد و باید که آماده نبرد شوند. لشکرها از نزدیکترین شهرها بیامدند و برای آگاهی از اخبار چند زورق روان داشت و منتظر نتیجه ماند.

کشتی‌های جنگی پی‌درپی در بندر قرطاجنه آمدند و سلطان با اهل شورا چه آنها که در اندلس بودند و چه موحدین به گفتگو پرداخت که آیا آنها را رها کند که در ساحل پیاده شوند یا مانعشان گردد که پای به ساحل نهند. بعضی گفتند مانع ایشان شود تا ذخیره غذا و آبشان پایان یابد و خود مجبور به بازگشت گردند. دیگران گفتند اگر از بنادر تونس که داری پادگان و نگهبان و سازوبرگ است بروند به ثغور دیگر خواهند رفت و آنجا را خواهند گرفت و قتل و تاراج خواهند کرد. آن‌گاه غلبه بر ایشان کاری دشوار باشد. سلطان این رای را پسندید و رها کرد تا در ساحل قرطاجنه فرود آمدند. سواحل رودس پر از جنگجویان اندلس بود، چه سپاهیان و چه مطوعین (داوطلبان) شمار اینان به چهار هزار می‌رسید. فرماندهشان محمد بن الحسین رئیس‌الدوله بود.

مسیحیان در ساحل جای گرفتند. شش هزار سوار و سی هزار پیاده. پدرم برای من از پدر خود - خدا هر دو را بیامرزد - حکایت کرد که شمار کشتی‌هایشان از کوچک و بزرگ سیصد بود. هفت سردار بزرگ داشتند چون فرانسیس و برادرش جرول^۱ صاحب صقلیه و صاحب جزایر و زوجه طاغیه به نام رینه و صاحب برکیر (فرانسه) بیشتر اهل اخبار آنان را پادشاهان می‌خواندند و می‌پنداشتند شاهان مختلفی هستند که اینک برای غزو تونس دست اتحاد به هم داده‌اند و حال آن‌که چنین نبود. یک پادشاه بود و آن طاغیه فرانسه بود و برادرش و سردارانش که هر یک از آنان را به سبب قوت و شدت و سلحشوریش یک پادشاه می‌خواندند. اینان سپاه خود را در شهر کهن قرطاجنه بداشتند. دیوارهای شهر کهن شکسته بود چون آنجا را لشکرگاه ساختند با الواح چوب شکاف‌ها و خرابی‌های بارو را سد کردند و کنگرها را ترمیم نمودند و گرداگرد آن خندقی ژرف و پهناور کردند و در آنجا موضع گرفتند. سلطان از این‌که دامن حزم و احتیاط از دست

۱. ممکن است کارول یا گارول باشد.

هشته بود پشیمان گردید و گفت کاش آن شهر کهن ویران کرده بود تا مانع ورود آنان شده بود. پادشاه و سپاهش شش ماه همچنان در تونس درنگ کردند. و با کشتی‌ها از صقلیه سازو برگ و مردان مسلح و آذوقه می‌رسید.

گروهی از مسلمانان در بحیره به حرکت درآمدند، عرب‌ها نیز از پی آنها رفتند، ناگهان با دشمن برخورد کردند با آنان به زد و خورد پرداختند بر آنان پیروز شدند و آنچه داشتند به غنیمت گرفتند و محل استقرارشان را نیز شناختند. آنگاه زورق‌هایی که در آنها تیراندازان نشسته بودند بر روی آب روانه کردند اینان راه آمد و شد بر کشتی‌ها بستند. سلطان نیز به اطراف کشورش کس فرستاد و مدد طلبید و از هر ناحیه مدد رسید. ابوهلال صاحب بجایه بیامد و جماعات عرب و سدویگش و ولهاصه و هواره برسیدند، زناته ملوک مغرب نیز بیامدند و محمد بن عبدالقوی لشکر بنی توجین را تحت فرمان پسرش زیان گسیل نمود. سلطان نیز لشکر بیرون آورد. هفت تن از موحدین را بر سراسر لشکر از سپاهیان مزدور و مطوعه فرماندهی داد. اینان اسماعیل بن کلداسن و عیسی بن داود و یحیی بن ابی بکر و یحیی بن صالح و ابوهلال عیاد صاحب بجایه و محمد بن عبّو بودند. و فرمان داد که در امور به یحیی بن صالح و یحیی بن ابی بکر مراجعه کنند.

از مسلمانان لشکر بی حساب گرد آمد. صلحا و فقها و مرابطون نیز به عزم جهاد بیرون آمدند. سلطان با بطانه و خواص خود چون شیخ ابوسعید معروف العود الرطب و ابن ابی الحسین و قاضی ابوالقاسم بن البراء و برادر الفونسو در ایوان خود نشست و جنگ دریوست. در اواسط محرم سال ۶۶۹ در منصف مصاف دادند. در این روز از این سو یحیی بن صالح و از آن سو جزول دست به حمله زدند. از دو گروه خلقی کشته شدند. مسلمانان یکی از شب‌ها دل بر هلاک نهادند و بر لشکرگاه حمله کردند و پس از آن‌که قریب به پانصد تن از مسیحیان را کشتند بر آنان غلبه یافتند. و چادرها برپای بود. سلطان فرمان داد که گرداگرد لشکرگاه خندق بکنند. کندن آغاز کردند حتی شیخ ابوسعید خود به کندن خندق پرداخت. مسلمانان در تونس در رنج بودند و هر کس گمانی می‌کرد. سلطان قصد آن کرد که از تونس به قیروان رود. در این احوال خداوند دشمنشان را هلاک کرد و پادشاه بمرد. گفتند به مرگ طبیعی مرده است و گفتند همچنان‌که ایستاده بود تیری سرگردان از کمانی ناشناخته بر او آمده بود. و گفتند به بیماری وبا دچار شده بود گفتند - و این بعید می‌نماید - که سلطان همراه با ابن جرام دلاجی شمشیری زهرآگین برایش

فرستاد و هلاکتش در آن بود. در هر حال چون او بمرد مسیحیان گرد آمدند و با پسرش دمیاط بیعت کردند. این پسر را از آن روی که در دمیاط متولد شده بود بدین نام می خواندند. لشکر خصم پس از این واقعه آهنگ بازگشت نمود. زمام امور به دست ملک بود. او نزد سلطان المستنصر کس فرستاد که هزینه بازگشت آنان را تأمین کند تا باز گردند. چون عرب ها می خواستند به زمستانگاه خود روند، سلطان پذیرفت.

آنگاه مشایخ فقها را برای منعقد کردن پیمان صلح در ماه ربیع الاول سال ۶۶۹ بفرستاد. این کار از مذاکره و کتابت به قاضی ابن زیتون محول شد. قرارداد صلح به مدت پانزده سال منعقد گردید. ابوالحسن علی بن عمرو و احمد بن الغماز و زیان بن محمد بن عبدالقوی، امیر بنی توجین، آن محضر امضا کردند. جرون صاحب جزیره صقلیه تنها در باب جزیره خویش معاهده صلح بست. مسیحیان ناوگان خود بردند و در دریا دچار طوفانی سهمگین شدند که بسیاری از ایشان به هلاکت رسید. سلطان اموالی را که باید به مسیحیان دهد میان مردم سرشکن کرد. همه به طوع و رغبت سهم خود پرداختند. گویند مقدار ده بار شد. مسیحیان نود منجنیق در قرطاجنه رها کردند و رفتند.

سلطان المستنصر، صاحب مغرب و دیگر ملوک را از دفاع مسلمانان و عقد قرارداد صلح آگاه نمود. آنگاه فرمود تا قرطاجنه را خراب کنند و بناهایش را به خاک یکسان سازند. فرنگان بازگشتند و این آخرین بار بود که خود نمایی کردند و ابراز قدرت نمودند. از آن پس همراه در سراسیمه ضعف و نقصان بودند و کشورشان تقسیم شد. صاحب صقلیه از یک سو دعوی استقلال کرد. همچنین صاحب ناپل و جنوه و سردانیه نیز کوس جدایی زد. خاندان قدیم پادشاهی آنها تا این زمان در نهایت ضعف و سستی باقی است. والله وارث الارض و من علیها و هو خیر الوارثین.

خبر از هلاکت رئیس الدوله ابو عبدالله محمد بن ابی الحسین و ابوسعید العود الرطب:

اصل این مرد از بنی سعید است. بنی سعید رؤسای القلعه در مجاورت غرناطه بودند. بسیاری از ایشان در ایام موحدین در اندلس و مغرب حکومت داشتند. جد او ابوالحسن سعید در قیروان صاحب مشاغل بود و این نواده اش در کفالت او پرورش یافت. چون معزول شد و به مغرب رفت در سال ۶۰۴ در بونه وفات کرد و نواده اش محمد به تونس

بازگردید. در این عهد شیخ ابومحمد بن ابی حفص صاحب افریقیه بود. ولی خدمت فرزند او ابوزید درآمد. چون ابوزید بعد از وفات پدر به امارت رسید محمد زمام اختیار او به دست گرفت. سپس السید ابوعلی از مراکش به افریقیه آمد و ابوزید به مراکش رفت، محمد بن ابی الحسین به تونس شد و به امیر ابوزکریا پیوست و این در آغاز کار ابوزکریا بود. محمد در دستگاه او نیز صاحب مقامی رفیع شد. او همواره در خدمت ملوک مردی مقبول بود. چون المستنصر حکومت یافت چندی او را به همان منوال بداشت سپس بعد از واقعهٔ لُحیانی با او دل بد کرد. ساعیان از خواص المستنصر نیز دست به کار شدند و شایع کردند که او با ابوالقاسم فرزند مخدوم خود ابوزید شیخ ابی محمد در نهان مراوده داشته است. سلطان بر او خشم گرفت و مدت نه ماه در خانهٔ خود زندانش کرد. سپس آزادش نمود و به مقامی که داشت بازگردانید و از دشمنانش انتقام گرفت. محمد بن الحسین بر همهٔ امور سلطان چنگ افگند تا در سال ۶۷۲ درگذشت.

پسر عمش سعید بن یوسف بن ابی الحسین از صاحبان مشاغل دربار بود. مالی گران اندوخت و از شغلی که در حضرت داشت به هرچه می خواست رسید. رئیس ابو عبدالله از انواع علوم آگاه بود و در لغت دستی قوی داشت و شعر نیکو می گفت و در ترسل استاد بود. او را تألیفی چند است. چون الخلاصه و آن ترتیب کتاب المَحکَم ابن سَیْدَه است به شیوهٔ صحاح جوهری و اختصار آن.

ابو عبدالله در ریاست خود مردی بود با رأیی استوار و نیرومند و با همتی عالی و محتاط در خدمت. شعر نیز می گفت. التجانی و دیگران از شعرا و نقل کرده اند. از قصاید معروف او چکامه ای است در خطاب به عنان بن جابر از زبان امیر ابوزکریا، به هنگامی که علم مخالفت برافراشت و از پی ابن غانیه رفت. این قصیده در رُوی راء سروده شده و پیش از آن قصیده ای در رُوی دال سروده بود. او را پسری بود به نام سعید. در زمان پدر ترقی کرد و به مقامات مهم دولتی رسید. و مورد حسد واقع شد و به غایت آمال خود نرسید.

سه سال پس از هلاکت او، شیخ ابوسعید عثمان بن محمد هنتانی معروف به العود الرطب به هلاکت رسید. خاندان او در مغرب، معروف به بنی ابی زید بودند. از ایشان بود عبدالعزیز معروف به صاحب الاشغال، در ایام السعید به سبب رفتار ناخوش آیندی که با او شده بود از مغرب گریخت و در سال ۶۴۱ به سجلماسه رفت. عبدالله الهزرجی

در آنجا شورش کرده بود. و با امیر ابوزکریا بیعت کرد و عبدالله او را به تونس برد و بر امیر ابوزکریا فرود آمد امیر او را در زمره طبقات مشایخ موحدین و اهل مجلس خود جای داد. سپس نزد پسرش المستنصر پس از سرکوبی بنی نعمان بهره مند شد، آن سان که همانند و همسری نداشت و بر رأی تدبیر او چیره شد. در سال ۶۷۳ بمرد. پس از او نام نیکش باقی ماند و از خاص و عام برای او طلب آمرزش می کردند. والله مالک الامور.

خبر از شورش مردم الجزایر و فتح دوباره آن

چون مردم الجزایر دیدند که قدرت دولت در میان زناته و مردم مغرب اوسط روی به ضعف نهاده، در سرشان هوای استقلال پدید آمد و خواستند خود زمام امور خویش به دست گیرند. پس ریفه طاعت از گردن بینداختند و اعلام نقض بیعت کردند. سلطان المستنصر در سال ۶۶۹ لشکر فرستاد و فرمانروای بجایه، ابوهلال عیادبن سعید هنتانی، را فرمان سرکوبی شورشیان داد. ابوهلال در سال ۶۷۱ با سپاه موحدین برفت و مدت یک سال بر در شهر درنگ کرد. چون مردم نیک به دفاع برخاستند، دست از محاصره برداشت و به بجایه بازگردید و در سال ۶۷۳ در لشکرگاه خود در موطن بنی ورا بمرد.

سلطان در سال ۶۷۴ آهنگ نبرد با ایشان کرد و سپاه خود را از خشکی و دریا بر سرشان گسیل داشت. ابوالحسن بن یاسین را فرماندهی سپاه تونس داد. و به عامل بجایه نوشت که او نیز سپاهی دیگر از دریا و خشکی به فرماندهی ابن ابی الاعلام روانه دارد. این لشکرها را دریا و خشکی الجزایر را محاصره کردند و محاصره را شدت بخشیدند. سپس به یکباره حمله آوردند و شهر را بگشودند و دست به قتل مردم و غارت منازل یازیدند و به بسیاری از دختران تجاوز کردند و مشایخ شهر را گرفتند و دست بسته به تونس فرستادند و آنان را در قصبه به زنجیر کشیدند. تا الواثق یحیی بن المستنصر پس از هلاکت پدر، آنان را برهانید.

خبر از هلاکت سلطان المستنصر و وصف برخی از احوال او

سلطان پس از فتح الجزایر برای شکار و بازجست از حال عمال، از تونس به سفر رفت. در سفر بیمار شد و به سرای خویش بازگردید و بیماریش شدت یافت و شایعات در باب

مرگ او قوت گرفت. روز عید قربان سال ۶۷۵ در حالی که به دو مرد تکیه کرده بود بیرون آمد و پاهایش بر زمین کشیده می‌شد، بسختی بر منبر نشست و برای مردم سخن گفت. چون به خانه بازگشت در همان شب بمرد. رضوان‌الله علیه.

ابو عبدالله محمد المستنصر از ملوک آل ابی حفص پادشاهی بزرگ بود و بلند آوازه. شهرهای دو سوی ساحل (یعنی افریقه و مغرب و اندلس) به او دست بیعت داده بودند. در آن زمان هرجا شاعری مفلق یا کاتبی یا عالمی نحریر یا پادشاهی شکوهمند و یا دلیری سلحشور بود بویژه از سرزمین اندلس در حضرت او جای داشت و در پناه او می‌زیست زیرا رسوم خلافت در عصر او در شرق و غرب عالم اسلامی مندرس شده بود و تنها در ایوان او بود که آوازه فرمانروایی خاموش نشده بود زیرا طاغیه شهرهای بزرگ و مراکز فرمانروایی را در مشرق و اندلس و مغرب آن تصرف کرده بود. در سال ۶۳۳ قرطبه را گرفته بود و در سال ۶۳۶ بلنسیه را تصرف کرد و در سال ۶۴۶ اشبیلیه را. تتر بر بغداد، دارالخلافة عرب در مشرق و پایتخت اسلام، در سال ۶۵۶ مستولی گردید. بنی مرین دولت بنی عبدالمومن را برانداختند و بر مراکش، دارالخلافة موحدین، در سال ۶۵۸ چیره گردیدند. همه وقایع در عهد او و عهد پدرش بود. در تمام این احوال دولت ایشان از قوت و قدرت و رفاه برخوردار بود و در جمع خراج موق و به سپاه از همه بیش. او را در ابهت و جلال اخباری است مشهور در جنگ‌ها و فتوحات آثاری است معروف. در ایام او تونس شهری عظیم شد و مردم آن در نعمت و راحت بودند. لباس‌های زیبا می‌پوشیدند و بر مراکب راهوار سوار می‌شدند و از جهت ابنیه و خوراک در سطحی بالا قرار داشتند و در این راه به غایت رسیدند. سپس بعد از او راه بازگشت در پی گرفتند. والله مالک‌الامور و مصرفها.

خبر از بیعت یحیی بن المستنصر مشهور به المخلوع و ذکر احوال او چون سلطان المستنصر در سال ۶۷۵ - چنان‌که گفتیم - درگذشت، موحدین و دیگر مردم بر حسب طبقات خویش بر پسرش یحیی گرد آمدند و در همان شب وفات پدر با او بیعت کردند بیعت روز بعد نیز ادامه داشت و او را الواثق بالله لقب دادند. الواثق کار خویش با رفع مظالم آغاز کرد، زندانیان را آزاد نمود و سپاهیان و اهل دیوان را عطا داد، مساجد را اصلاح کرد و بسیاری از باج و خراج‌ها را از مردم برداشت. شعرا در مدح او

شعر سرودند و از او جوایز کرامند گرفتند. عیسی بن داود را از حبس برهاند و به مقام نخست خویش بازگردانید. متولی گرفتن بیعت از مردم و عهده‌دار امور او سعید بن یوسف بن ابی‌الحسین بود که در دولت مقامی ارجمند داشت و در بزرگی اشتهار. او نیز زمام امور به دست گرفت و همچنان بر آن حالت بپیوست تا زمان به خواری افتادنش فرارسید.

خبر از به خواری افتادن سعید بن ابی‌الحسین و خودکامگی ابن‌الجبر

نام این مرد یحیی بن عبدالملک غافقی است. کنیه او ابوالحسن است. و از مردم مرسیه. به هنگام استیلای دشمن بر شرق اندلس از آنجا مهاجرت کرد. در صناعت دبیری استاد بود و جز این هنری نداشت. نخست کارگزار برخی اعمال شد. سپس به خدمت سعید بن ابی‌الحسین درآمد و به دبیری او منسوب گردید. سپس سرپرست دیوان شد و کارش بالا گرفت. در خلال این احوال با الواثق پسر سلطان المستنصر رابطه‌ای دوستانه یافت و چون الواثق به حکومت رسید منزلت او فرابرد و مشاور خاص خود گردانید و نگاهش علامت خود را بر سرنامه‌ها به او واگذار نمود. اما سعید بن ابی‌الحسین مزاحم و رقیب او بود و میان ایشان از پیش تقار بود. یحیی، سلطان را برضد او برانگیخت و به گرفتن اموال او ترغیب نمود.

الواثق پس از شش ماه که از امارتش سپری شده بود، سعید بن ابی‌الحسین را در سال ۶۷۶، بگرفت و در قصبه دربند نمود. همچنین ابن یاسین و ابن صیاد و چندتن دیگر را دستگیر کرد و مدافع از موالی خود را مقام صاحب‌الاشغال داد. و ابوزید بن ابی‌الاعلام را که از موحدین بود به مصادره اموال و بازجست ابن ابی‌الحسین مأمور نمود.

همواره از اموال او می‌گرفتند تا مدعی شد که دیگر فقیر شده و هیچ ندارد و سوگندش دادند، سوگند خورد. آن‌گاه زندش، اقرار کرد که فلان مقدار از اموالش نزد گروهی به امانت است. آن اموال نیز از آنان بستند. سپس یکی از غلامانش جایی را در خانه‌اش نشان داد که دینه او بود. بشکافتند، نزدیک ششصد هزار دینار زر بیرون آوردند. از آن پس سخن او باور نداشتند و همچنان شکنجه‌اش می‌نمودند تا در ماه ذوالحجه همان سال هلاک شد. پیکر او را در جایی که کس از آن خبر نیافت دفن کردند. ابوالحسن الجبیر زمام قدرت به دست گرفت و برادر خود ابوالعلی را به امارت بجایه

فرستاد. عاقبت مشایخ و خواص سلطان از خود سردی‌ها و خودکامگی‌های او به جان آمدند. از جمله آن‌که می‌بایست همه بامدادان پگاه بر در سرای او حاضر آیند و بال این‌گونه اعمال او به دولت بازگردید. و ما از آن سخن خواهیم گفت.

خبر از آمدن سلطان ابواسحق ابراهیم بن یحیی از اندلس و دخول مردم بجایه در فرمان او

سلطان المستنصر در سال ۶۶۰ امارت بجایه را به ابوهلال عیاد بن سعید هتانی داد و او آن ناحیه را به برادر خود امیر ابو حفص واگذار کرد. - چنان‌که گفتیم - ابو حفص والی بجایه بود تا در سال ۶۷۳ در موطن بنی ورا به هلاکت رسید. پس از ابو حفص ابوهلال امارت آن دیار را به پسر خود محمد بن ابی هلال داد. محمد همچنان در آن مقام بیود تا المستنصر به هلاکت رسید و پسرش الواثق حکومت یافت. محمد به فرمانبرداری شتافت و رسولانی از بجایه به تونس فرستاد و بیعت خویش اعلام داشت. آن‌گاه ابوالحسن الجبیر که امور دولت را در قبضه خود داشت برادرش ادریس را به عنوان صاحب‌الاشغال به بجایه فرستاد. ادریس به جمع اموال پرداخت و بر مشایخ تحکم نمود. محمد بن ابی هلال از خودکامگی او برنجید و سر فرود نیاورد. ادریس را هوای سرکوبی او در سر افتاد. محمد بن ابی هلال بیمناک شد و بعضی از خواصش را به قتل او برانگیخت. و در این باب با سلطان گفتگو کرد و در اول ماه ذوالقعدة سال ۶۷۷ بر او حمله‌ور شدند همچنان‌که در درگاه سلطان نشسته بود کشتندش و سرش را نزد عوام انداختند تا باز یچه دست ایشان شود.

این واقعه با وارد شدن سلطان ابواسحاق به تلمسان موافق افتاد. چون خبر مرگ برادر خود شنیده بود مصمم شده بود که برای طلب حق خود - پس از زمانی تردید - به تونس آید. از این رو به تلمسان درآمد و بر یغمراسن بن زبان وارد شد. او نیز مقدمش را گرامی داشت و برای او محفلی بزرگ ترتیب داد. مردم بجایه و ابن ابی هلال نیز چنین کردند و چون از خشم سلطان می‌ترسیدند، به سلطان ابواسحاق گرایش یافتند و با او بیعت نمودند و رسولان خود نزد او فرستادند و به خروج برضد الواثق ترغیبش کردند. ابواسحاق پذیرفت و در آخر ماه ذوالحجه همان سال به نزد ایشان آمد. موحدین و بزرگان بجایه با او بیعت کردند و محمد بن ابی هلال به کار او قیام کرد. سپس با سپاه خود

به قسنطینه رفت. عبدالعزیز بن عیسی بن داود در آنجا فرمان می‌راند. در برابر او موضع گرفت. ابواسحاق از آنجا برفت و باقی سرگذشت را خواهیم آورد.

خبر از بیرون آمدن امیر ابو حفص با سپاه خود برای نبرد با سلطان ابواسحاق. سپس دخول در فرمان او و خلع الوائق

چون به الوائق و وزیر خود کامه‌اش ابن‌الجبر خبر رسید که سلطان ابواسحاق به بجایه آمده است، لشکر به جنگ او بسیج کرد و سرداری سپاه به عم خود ابو حفص داد و ابوزید بن جامع را به وزارت او برگزید و از تونس لشکر بیرون آورد. لشکرگاهش در بجایه پریشان گردید. الوائق امارت قسنطینه را به عبدالعزیز بن عیسی بن داود داد، زیرا عبدالعزیز داماد ابن‌الجبر بود. عبدالعزیز به قسنطینه رفت و امیر ابواسحاق را از دخول به شهر منع کرد. سپس ابن‌الجبر در باب خروج امیر ابو حفص از تونس رای دگرگون کرد و می‌خواست لشکر او را از هم بپاشد. الوائق به ابو حفص و وزیر ابن جامع نامه‌هایی نوشت و آن دو را برضد هم تحریک کرد. ولی آن دو پس از مذاکره‌ای اتفاق کردند که به نام ابواسحاق خطبه بخوانند. و این خبر با او رسانیدند. الوائق در تونس بود که از ماجرا آگاه شد. در حالی که از همه خواص و نگهبانان خود مأیوس شده بود. پس یقین کرد که پادشاهیش از دست رفتنی است. بزرگان را گرد آورد و در حضور آنان خویشتن را خلع کرد و زمام خلافت به دست عمش ابواسحاق سپرد. این واقعه در غره ماه ربیع‌الاول سال ۶۷۸ بود. و از کاخ‌های شاهی به قصبه و در سرای اقوری نقل کرد و دولتش منقرض شد. والبقاء لله وحده.

خبر از استیلای سلطان ابواسحاق بر پایتخت

چون نامه امیر ابو حفص و ابن جامع، از باجه به دست سلطان ابواسحاق رسید شتابان به سوی آنان در حرکت آمد. سپس خبر یافت که برادرزاده‌اش الوائق را در تونس خلع کرده‌اند. همگان بسوی تونس عزیمت کردند و مردم پایتخت از هر طبقه که بودند به استقبالشان آمدند و اظهار فرمانبرداری کردند. در اواسط ماه ربیع‌الآخر سال ۶۷۸ به حضرت درآمد. محمد بن ابی هلال شیخ دولت او شد. فرمان حاجی را به ابوالقاسم بن شیخ، دبیر ابن ابی‌الحسین داد و ابوبکر بن الحسن بن خلدون را صاحب‌الاشغال نمود

ابوبکر بن الحسن با پدر خود حسن با جماعتی از اشبیلیه نزد امیر ابوزکریا آمده بود. حسن به مشرق رفت و در آنجا بمرد و پسرش ابوبکر در تونس ماند. امیر ابواسحاق در آغاز ورودش او را منصب صاحب‌الاشغال داد و حال آنکه این مقام را جز به موحدین به کسان دیگری نمی‌سپردند. همچنین فضل بن علی بن مزنی را منشور امارت زاب داد. این فضل بن علی بن مزنی در ایام غربت در اندلس همدم و همراه او بود و اکنون این حق گزارده می‌شد. برادرش عبدالواحد را امارت قسطیلیه داد. سپس ابن‌الجبر را گرفت و دربند کشید و به دست موسی بن محمد بن یاسین سپرد تا از او سخن پرسد و اموالش را مصادره کند. در ضمن بازجست به مقداری ادعیه و طلسمات مختلفه با اشکال و صور گوناگون برخورد کردند. گفتند بدین وسیله مخدوم خود را سحر می‌کرده است. این امر سبب تشدید عذاب او شد در بازجست و شکنجه، سپس هلاکت او با او چنان کردند که او با سعید بن ابی‌الحسین در ایام دولتش کرده بود. در ماه جمادی‌الاولای همان سال درگذشت. *والله لا یظلم میثقال ذرّة.*

خبر از کشته شدن ابوزکریا یحیی [دوم] الوائق و پسرش

چون الوائق از حکومت خلع شد و به سرای اقوری رفت، چند روز در آنجا ماند. او را سه پسر خردسال بود: فضل و طاهر و طیب. هر سه با او بودند. سپس نزد سلطان ابواسحاق سعایت کردند که او را آهنگ شورش است و با برخی از رؤسای مسیحی لشکر در نهان گفتگو کرده است. سلطان مضطرب شد و فرمان داد او را در همان قلعه‌ای که در ایام برادرش المستنصر او و فرزندانش را دربند کشیده بودند، دربند کشند. سپس در همان شب کسی را فرستاد تا او و پسرانش را سر ببرد. این واقعه در ماه صفر سال ۶۷۹ اتفاق افتاد. با قتل مدعیان، پایه‌های حکومتش استواری گرفت و عنان فرمانروایی به فرزند خود داد. و ما پس از این در این باره سخن خواهیم گفت.

خبر از حکومت امیر ابو فارس بن سلطان ابی اسحاق بر بجایه در عهد پدرش و سبب این امر

سلطان ابواسحاق را پنج فرزند بود: ابوفارس عبدالعزیز که از همه بزرگتر بود و ابو محمد عبدالواحد و ابوزکریا یحیی و خالد و عمر. سلطان المستنصر آنان را به هنگام فرار

پدرشان حبس کرده بود. ابواسحاق در ایام دولت او به میان ریاح گریخته بود. اینان در یکی از حجره‌های قصر زندانی بودند ولی بر ایشان راتبه‌ای معین کرده بود. ایشان در سایه کفالت او و بر سفره رزق او پرورش یافتند. تا آن‌گاه که پدرشان سلطان ابواسحاق بر ملک مستولی شد. اینان نیز به عزت و اعتبار رسیدند و کسانی را که در حقشان نیکی کرده بودند برکشیدند. پسر بزرگتر ابوفارس، نامزد ولایتعهدی نیز بود. از کسانی که مورد نواخت ابوفارس قرار گرفت و در سایه محبت و عنایتش بیارمید، احمد بن ابی بکر بن سیدالناس و برادرش ابوالحسین بودند. سبب این نواخت آن بود که پدرشان ابوبکر بن سیدالناس از خاندان‌های اشبیلیه و از حافظان حدیث بود و در فقه بر مذهب داود ظاهری و اصحاب او بود. مردم اشبیلیه را بخصوص در میان دیگر ساکنان اندلس با امیر ابوزکریا یحیی بن عبدالواحد بن ابی حفص و فرزندانش، از آن هنگام که امارت جانب غربی اندلس را به عهده داشتند، روابط دوستی بود. چون طاغیه بر سرزمین اندلس چنگ افکند و ثغور آن را تصرف کرد و به شهرهای بزرگ و کوچک آن تجاوز نمود، بزرگان و صاحبان خاندان‌ها به مغرب اقصی و اوسط و افریقیه مهاجرت کردند و قصد آنان، به سبب قدرت و شوکت دولت حفصیان رفتن به تونس بود. چون حافظ ابوبکر اختلال احوال اندلس و سرنوشت شوم آن و خفت و خواری ساکنانش را دید تصمیم گرفت که به سبب سابقه معرفتی که میان او و خلفای افریقیه و مغرب بود به تونس مهاجرت کنند، پس از دریاگذشت و در تونس فرود آمد. سلطان نیز از او بگرمی استقبال کرد و به تدریس علم، در مدرسه‌ای که مادرش ام‌الخلافت تأسیس کرده بود و در کنار حمام الهوا جای داشت، برگماشت. پسرانش احمد و ابوالحسین در جو دولت و دامن کفالت آن به سبب تقریبی که پدرشان داشت، تربیت شدند؛ ولی از طلب علم به طلب دنیا گراییدند و به پیمودن مدارج دولتی مشتاق شدند و با پسران سلطان ابواسحاق در حجره‌های قصر نشست و برخاست نمودند. این حجره‌ها همان جایی بود که عمشان آنها را بعد از رفتن پدرشان در آنجا محبوس نموده بود. اینان با آن محبوسین در آمیختند و از خدمت دریغ نورزیدند. چون سلطان ابواسحاق به امارت رسید و ابوفارس پسر خود را به ولایتعهدی برگزید، او نیز احمد بن سیدالناس را مرتبت بخشید و بلند نامش ساخت و بر او خلعت کرامت خود پوشید و حاجب خود گردانید. همچنین برادرش ابوالحسین در نزد او از مرتبتی شایان بهره‌مند گردید. چون این دو برادر منزلت یافتند خواص سلطان به

رشک آمدند و سلطان ابواسحاق را برضد فرزندش برانگیختند و او را از پسر بیمناک ساختند و گفتند که احمد بن سیدالناس او را به شورش وامی دارد. عامل اصلی در این سعایت عبدالوهاب بن قائد الکلاعی بود از بزرگان دیران و وجوه ایشان، که در آن ایام نگاشتن علامت بر عهده او بود. سلطان پسر سیدالناس را در سال ۶۷۹ در آخر ربیع الاول به قصر خود فراخواند. در آنجا زیر ضربات شمشیرش گرفتند و کشتند و جسدش را در حفره‌ای پنهان کردند. خبر به امیر ابوفارس رسید جامه عزا پوشید و سوار شده نزد پدر رفت، پدر او را تعزیت گفت و گفت: از این سیدالناس مکر و خدعه‌ای نسبت به دولت آشکار شده بود و جامه سیاه به دست خود از او دور نمود. ابوالحسین از این مهلکه برهید و پس از چند روز که متواری بود با دیگر رجال دستگاه امیر ابوفارس دستگیر شد و به بند درآمد ولی از زندان آزاد شد و ما به ذکر سرگذشت او خواهیم پرداخت. سلطان پسر خود را نوازش کرد و کینه از دل او بزدود و منشور امارت بجایه و اعمال آن را به او داد و او را به عنوان امیری مستقل به بجایه فرستاد. جدمن، محمد بن ابی بکرین حسن بن خلدون را نیز به عنوان حاجب با او روانه نمود. ابوفارس در سال ۶۶۹ به بجایه رفت و تا پایان دولتش در امارت آن دیار بود. و ما از آن یاد خواهیم کرد.

خبر از شورش ابن‌الوزیر در قسنطینه و کشته شدن او

نام این مرد ابوبکرین موسی بن عیسی بود و از کومیه از خاندان موحدین بود. در خدمت ابن کلداسن از مشایخ موحدین بود که در ایام المستنصر بعد از ابن‌النعمان امارت قسنطینه یافت. ابن کلداسن به حضرت آمد و ابن‌الوزیر به نیابت او در قسنطینه ماند. او را توانگری و توان بود. سلطان امور آن شهر را زیر نظر او قرار داد و حکومتش ادامه یافت تا المستنصر هلاک شد و اوضاع ملک پریشان گردید. سپس الواثق او را امارت داد. آن‌گاه سلطان ابواسحاق. ابن‌الوزیر مردی سرکش و جاه طلب بود. دانست که قسنطینه به منزله دژ استوار آن سرزمین است از این‌رو در سرش هوای سرکشی افتاد و خودکامگی آغاز نهاد. با مردم رفتاری ناپسند داشت. از این‌رو مردم به سلطان ابواسحاق شکایت بردند و از او یاری خواستند. سلطان در اطوار و حرکات او نشانه‌های انحراف از فرمان دید. ابن‌الوزیر چون از شکایت مردم خبر یافت نامه‌ای در اعتذار نوشت و آنچه درباره او گفته بودند انکار کرد. سلطان نیز بپذیرفت و از خطایش چشم پوشید. چون امیر ابوفارس در

سال ۶۷۹ رهسپار بجایه گردید و از محل امارت او بگذشت ابن‌الوزیر از دیدار با او تن زد و جمعی از صلحا را نزد او فرستاد و پوزش خواست و خواستار عطفوت گردید. ابوفارس نیز خشنودی خویش به او ارزانی داشت. چون ابوفارس دور شد و به بجایه رفت آهنگ شورش نمود و با پادشاه اراگون که با سپاه مسیحیان در مرز ایستاده بود مکاتبه کرد که به یاریش شتابد. او نیز وعده داد که ناوگان خود را خواهد فرستاد. پس خلع بیعت اعلام کرد و در پایان سال ۶۸۰ دعوی استقلال نمود.

امیر ابوفارس از بجایه با سپاه خود به سوی او در حرکت آمد. اعراب و سوارانی از قبایل نیز گرد آمدند. چون ابن‌الوزیر چنین دید برخی از مشایخ اهل قسنطینه را به شفاعت نزد امیر ابوفارس فرستاد. امیر ابوفارس از آنان رخ برتافت و در اول ماه ربیع‌الاول سال ۶۸۲ به قسنطینه درآمد و شهر را در محاصره گرفت و متجینق‌ها نصب کرد و جایگاه تیراندازان او را درهم کوفت. یک روز یا بخشی از روز، نبرد مدت گرفت. پس از باروها فرارفتند. عامل اصلی فرارفتن از باروها حاجب او محمدبن ابی‌بکر بن خلدون بود. ابن‌الوزیر به هنگام فروگرفتن شهر چندی مقاومت کرد. عاقبت به محاصره درآمد و او و برادر و پیروانشان به قتل رسیدند و سرهایشان را بر بارو نصب کردند. امیر ابوفارس در کوچه‌های شهر به حرکت درآمد تا مردم سکون و آرامش یابند. سپس فرمان داد باروی شهر را مرمت کردند و پل‌ها را اصلاح نمودند و به قصر داخل شدند و فتحنامه به پدر نوشت. ناوگان مسیحیان بنابر وعده‌ای که با ابن‌الوزیر نهاده بودند به بندر رسیدند ولی کار از کار گذشته بود و سعیشان به هدر رفته بود. امیر ابوفارس سه روز پس از پیروزی به بجایه حرکت کرد و در آخر ماه ربیع‌الاول همان سال به شهر داخل گردید.

خبیر از برگزیده شدن پسران سلطان ابواسحاق به سرداری سپاه و حرکت او به اطراف

سلطان فرزندان خود را برای اداره امور مملکت انتخاب می‌کرد و آنان را به اطراف کشور می‌فرستاد تا در این کار ورزیده و آموخته شوند. در رجب سال ۶۸۱ پسر خود ابوزکریا را با سپاهی از موحدین و دیگر سپاهیان به قفصه فرستاد تا امور آن را بررسی کند و بر جمع آوری خراج ناظر باشد. ابوزکریا بن ابی اسحاق برفت و مأموریت خویش انجام داد و در ماه رمضان همان سال به تونس بازگردید. سپس پسر دیگر خود ابو محمد عبدالواحد را با

سپاهی به موطن هواره فرستاد تا اموال مقرر را از باج و خراج بستاند. عبدالوهاب بن قائد الکلاعی را نیز با او همراه کرد تا میان او و مردم واسطه باشد. چون ابومحمد عبدالواحد به قیروان رسید از ظهور آن مرد که به ادعای باطل برخاسته بود خبر یافت. او در میان دباب در نواحی طرابلس قیام کرده بود. خبر به سلطان نوشت و از پی کار خویش برفت. چون دعوت آن مرد انتشار یافت به توسن بازگردید.

خبر از زناشویی میان دختر سلطان ابواسحاق و عثمان بن یغمراسن

چون سلطان ابواسحاق از دریا گذشت و برای به دست آوردن ملک خویش از اندلس به این سوی آب قدم نهاد، بر یغمراسن بن زبان فرمانروای تلمسان فرود آمد. یغمراسن برای او مراسمی شایان ترتیب داد و مردم را نیز به استقبال او فرستاد و چنانکه عادت او و اسلافش بود با او بیعت کرد زیرا می دانست که او از دیگران به این امر سزاوارتر است. و وعده داد که او را در برابر دشمنانش یاری کند و مدد رساند تا به هدف خویش نایل آید. آنگاه سلطان یکی از مخدرات خیام خلافت را نامزد پسر او عثمان بن یغمراسن نمود چون سلطان ابواسحاق به تونس درآمد و ارکان دولتش استواری گرفت، یغمراسن پسر خود ابراهیم را که ابوعمار کنیه داشت با گروهی از قوم خود روانه داشت تا مراسم عقد را به پایان آورد. سلطان در حق آنان نیکی کرد و نیازشان برآورد. اینان روزی چند در حضرت درنگ کردند سپس در سال ۶۸۱ شادمان و سرخوش بازگشتند. چون عثمان در رسیدن با دختر سلطان ازدواج کرد و این دختر، عقیله قصور ایشان و از مفاخر دولشان بود و سبب بلندی نام و آوازه خاندان یغمراسن و قوم او گردید تا پایان روزگار.

خبر از ظهور مرزوق بن ابی عماره معروف الدعی

نام او احمد بن مرزوق بن ابی عماره بود از خاندانهای بجایه که از مسیله آمده بودند. احمد در بجایه پرورش یافت. پیشه خیاطی داشت و مردی جاهل و بی هنر بود. در سر هوای پادشاهی می پخت زیرا برخی از فالگیران او را خبر داده بودند که در آینده پادشاه خواهند شد. از وطن خود هجرت کرد و به صحرای سجلماسه رفت. در آنجا با اعراب معقل در آمیخت و مدعی شد که به اهل بیت پیامبر نسب می رساند و گفت فاطمی است، همان فاطمی که منتظر ظهور او هستند و گفت می تواند هر فلزی را به زر بدل کند. مردم

گردش را گرفتند و روزی چند در اطراف او گفتگوها کردند.

طلحه بن مظفر از شیوخ عماریه - یکی از بطون معقل - برای من حکایت کرد که او را در ایام ظهورش در میان قبایل معقل دیده است که چون خواستند به آنچه ادعا می‌کند عمل کند، نتوانست و رسوا شد و چون به سبب ناتوانیش در اثبات مدعا از گردش پراکنده شدند شروع به سیر و سفر کرد تا به اطراف طرابلس رسید و بر دباب فرود آمد و در آن میان با غلامی به نام نُصیر که از موالی الواصل بن المستنصر و ملقب به نُوبی بود صحبت داشت. این غلام میان او و فضل پسر سرور خود شباهتی یافت. در حال به پای او افتاد و گریستن گرفت. احمد بن مزروق بن ابی عماره پرسید چرا می‌گویی. او قصه بازگفت. ابن ابی عماره گفت اگر مرا یاری کنی کاری می‌کنم که انتقام خون ایشان از قاتلشان بستانم.

نُصیر نزد امرای عرب رفت و ندا داد که اینک پسر مولای من. و چنان کرد که آنان نیز تصور کردند که او همان فضل است. سپس نصیر گفتگوهایی را که میان معقل و واثق رفته بود، برای ابن ابی عماره نقل کرد و او نیز تا تردید از دل اعراب بزداید همان سخنان را بر ایشان حکایت کرد، اعراب تصدیق کردند و مطمئن شدند و با او بیعت نمودند. مَرْعَم بن صابربن عسکر، امیر دباب، عهده‌دار امور او شد و اعراب را به گرد او جمع آورد و به سوی طرابلس در حرکت آمدند. محمد بن عیسی‌التهتانی در آن ایام فرمانروای طرابلس بود. این محمد به عُنُقِ الْفِضَّة معروف بود. در برابر مهاجمان مقاومت ورزید. ابن ابی عماره با یارانش از آنجا بر سر قبایل مجریس رفت که در زنزور سکونت داشتند و نیز هواره که در همان نواحی بودند و آنان را فروکوفت. سپس در این نواحی به حرکت آمد و از قبایل لمایه و زواغه و زوازه باج و خراج گرفت. همچنین نفوسه و غریان و مقر از بطون هواره به جمع اموال پرداخت. سپس به قابس راند. عبدالملک بن مکی در ماه رجب سال ۶۸۱ با او بیعت نمود و قول داد که فرمانبردار او باشد بدین امید که در سایه او به استقلال که آرزو داشت برسد. پس خلافت او را اعلان کرد و در میان قوم خود ندا در داد. بنی کعب از قبیله سلیم که در این ایام ریاستشان در بنی شیخه و با عبدالرحمان [در متن سفید] بن شیخه بود به خدمت او درآمدند. از چربه و حاحه و قرا و نزاوه نیز بیعت رسید. ابن ابی عماره به توزر و بلاد قسطیله راند، در آنجا نیز فرمانش را اطاعت کردند. آن‌گاه به ققصه بازگشت. در ققصه هم با او بیعت کردند و کارش بالاگرفت و آوازه‌اش در

همه جا پیچید. سلطان ابواسحاق برای جنگ با او لشکر بسیج کرد و از تونس بیرون آمد و ما در آتیه در این باره سخن خواهیم گفت.

خبر از پراکنده شدن سپاه سلطان ابواسحاق و حرکت او از تونس

چون کار ابن ابی عماره در نواحی طرابلس بالا گرفت و بسیاری از مردم شهرها به فرمانش درآمدند سلطان لشکرگرد آورد و به سرداری پسر خود امیر ابوزکریا به جنگ او فرستاد. امیر ابوزکریا از تونس بیرون آمد و در قیروان نزول نمود. در آنجا از مردم باج و خراج گرفت و اموالی گرد آورد سپس برای نبرد با ابن ابی عماره بیرون آمد در راه خبر یافت که او بر قفصه مستولی شده و چون شایعات در لشکرگاه قوت گرفت و سپاهیانش پراکنده شدند، به تونس بازگردید. در روز آخر رمضان هما سال وارد تونس شد. ابن ابی عماره نیز از قفصه بیرون آمد و به قیروان داخل گردید. مردم قیروان با او بیعت کردند. مردم مهدیه و صفاقس و سوسه نیز به آنان اقتدا کردند و دست بیعت به او دادند و شایعات در تونس افزون شد. در اواسط شوال فرمان داد که در بیرون شهر لشکرگاه برپای دارند. و در میان مردم اعلام جهاد نمود و جمع کثیری در لشکرگاه گرد آورد و رهسپار مهدیه شد. می خواست ریشه این فساد از بن برکند. ابن ابی عماره به قصد مصاف بیرون آمد و به سوی سلطان ابواسحاق راند. طبقات سپاهیان و مشایخ موحدین بدو روی آورده بودند. اینان به سبب گرایشی که به بنی المستنصر خلیفه خود داشتند و ستمی که بر الواثق و فرزندان او از سوی عمشان رفته بود از قیام ابن ابی عماره خشنود بودند، و چون بزرگ دولت، موسی بن یاسین، و جمع کثیری از موحدین از او جدا شدند و دشمن را رویاروی دید کارش پریشان شد. تخت فرمانروایی رها کرده به بجایه گریخت و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

خبر از رفتن سلطان ابواسحاق به بجایه و داخل شدن ابن ابی عماره به تونس و سرگذشت او در تونس

چون در آخر ماه شوال سال ۶۸۱ لشکر سلطان ابواسحاق پراکنده شد، با جمعی از خواص خویش و لشکریانش رهسپار بجایه گردید. سلطان بر تونس گذشت و اندکی در کنار شهر توقف کرد تا زن و فرزندش را نیز با خود همراه ساخت. هوا بشدت سرد بود و

سلطان در زیر ریزش باران و برف با اندک آذوقه‌ای که با خود داشتند به راه افتاد. سلطان اموال خود را برای جلب قبایل در راه به آنان بخشیده بود. سلطان به قسطنطینه رفت. عامل شهر عبدالله بن یوقیان هرغی مانع دخول او به شهر شد. از برخی روستاها برای او آذوقه‌ای آوردند و سلطان به سوی بجایه راند. ابن ابی عماره به تونس داخل شد. موسی بن یاسین را به وزارت خویش برگزید و ابوالقاسم احمد بن شیخ را مقام حاجبی داد. صاحب‌الاشغال ابوبکر بن الحسن بن خلدون را گرفت و مصادره کرد و برای گرفتن اموالش شکنجه نمود. آنگاه او را خفه کرد. امور جمع آوری خراج را به عبدالملک بن مکی رئیس قابس داد. لوازم پادشاهی را تمام کرد و کارهای مملکت و بلاد را میان دولتمردانش تقسیم کرد و به غزو بجایه رفت.

خبر از تسلط امیر ابوفارس بر کار هنگام آمدن پدر به نزد او در ماه ذولقعدۀ همان سال ابواسحاق، رانده از ملک خویش و عاری از کسوت سلطنت، به بجایه رسید. پسرش ابوفارس بر او عصیان ورزید و به قصر خود راهش نداد. سلطان در رَوْضِ الرَّفِیع فرود آمد. پسر از او خواست خود را خلع کند، او نیز خود را خلع کرد. جمعی از بزرگان موحدین و مشایخ بجایه به آن شهادت دادند. امیر ابوفارس پدر را به قصر الکوکب برد و مردم را به بیعت خود فراخواند. در آخر ماه ذوالقعدۀ با او بیعت کردند و از المعتمد علی الله لقب گرفت. آنگاه یاران خود را از ریاح و سدویکش فراخواند و برای جنگ با ابن ابی عماره از بجایه بیرون آمد و برادر خود امیر ابوزکریا را به جای خود نهاد. عمش امیر ابوحفص و برادرانش نیز با او به جنگ رفتند. بقیۀ این ماجرا را ذکر خواهیم کرد.

خبر از حرکت امیر ابوفارس برای نبرد با ابن ابی عماره. سپس منهزم شدنش از برابر او و کشته شدن برادرانش در جنگ و اثر این حادثه در هلاکت پدرشان سلطان ابواسحاق و فرار برادرشان امیر ابوزکریا به تلمسان چون ابن ابی عماره خبر یافت که امیر ابوفارس زمام ملک از دست پدر به درآورده و اکنون برای نبرد با او لشکر بسیج کرده است، همه خاندان حفصی را دستگیر کرد و پس از آنکه می خواست همه را بکشد، به بند درکشید، و با موحدین و دیگر طبقات سپاه، در

ماه صفر سال ۶۸۲ از تونس به حرکت درآمد و برفت و تا به مرماجنه رسید. در سوم ماه ربیع الاول دو سپاه مصاف دادند. نبرد یک روز تمام ادامه یافت. صفوف لشکر امیر ابوفارس در هم ریخت و یارانش او را واگذاشتند تا در معرکه کشته شد و لشکرگاهش به غارت رفت و همه برادرانش در اسارت، به قتل رسیدند. عبدالواحد را ابن ابی عماره به دست خود کشت. عمر و خالد و محمد بن عبدالواحد را نیز کشتند و سرشان را به تونس فرستادند و بر نیزه کردند و در شهر بگردانیدند سپس بر سر باروی شهر برافراشتند. عمش امیر ابوحفص از معرکه برهید.

خبر شکست و کشته شدن ابوفارس، به بجایه رسید، مردم مضطرب شدند و به هم برآمدند. قاضیشان ابو محمد عبدالمنعم بن عتیق الجزایری مردم را گرد آورد تا در آن باب با آنان سخن گوید. مردم با او ستیزه کردند. فرزند قاضی با مردم درآویخت و کشته شد. سپس قاضی را از شهر بیرون کردند. سلطان ابواسحاق و پسرش امیر ابوزکریا به تلمسان رفتند. مردم بجایه محمد بن اسرعین^۱ را بر خود امیر ساختند و او به اطاعت ابن ابی عماره درآمد و به تعقیب سلطان ابواسحاق و پسرش از شهر خارج شد. او را در کوهستان بنی غیرین - از زواوه - بیافت و بگرفت. امیر ابوزکریا نجات یافت و به تلمسان رسید. سلطان ابواسحاق را به بجایه بردند و بند بر نهادند. خبر به تونس رسید. ابن ابی عماره، محمد بن عیسی بن داود را فرستاد که او را بکشد. در آخر ماه ربیع الاول سال ۶۸۲ به قتل رسید و حکومتش منقرض شد. و لله عاقبة الامور.

خبر از ظهور امیر ابوحفص و بیعت با او و حوادث بعد از آن

گفتیم که امیر ابوحفص در نبرد با برادرزادگانش با ابن ابی عماره در مرماجنه شرکت داشت و پیاده از معرکه بگریخت و خود را به قلعه سنان که پناهگاه هواره و نزدیک به میدان کارزار بود، رسانید. سه تن از یارانش مدد کرده او را بدین پناهگاه رسانیدند: ابوالحسین بن ابی بکر بن سیدالناس و محمد بن قاسم بن ادریس فازازی و محمد بن ابی بکر بن خلدون که نیای نزدیک این مؤلف است. چه بسا امیر از رفتن باز می ماند و آنان او را بر دوش خود حمل می کردند، چون به قلعه سنان رسید خبر نجات او بر سر زبانها افتاد.

۱. در نسخه B: اسرعین

ابن ابی عماره بر عرب سخت گرفت و در فرمانروایی رفتاری بس ناپسند پیشه کرد. در روز ورودش به تونس مردم از تجاوز عرب‌ها شکایت کردند. برفور سه تن از ایشان را بگرفت بکشت و بردار کرد. آن‌گاه شیخ موحدین عبدالحق بن تا فراکین را برای قطع ریشه فسادشان بفرستاد و فرمان داد هرچه بیشتر خونشان را بریزد و او نیز هر کس را که دید به دیار عدم فرستاد. آن‌گاه مشایخ بنی علاق را بگرفت و قریب به هشتاد تن از ایشان را به زندان فرستاد. چون عرب‌ها آن همه ستم دیدند راه دیگر در پیش گرفتند و از امیر ابوحفص خبر یافتند که در قلعه سنان است. پس نزد او رفتند و در ماه ربیع‌الاول سال ۶۸۳ با او بیعت کردند و مقادیری سازو برگ نبرد و چند خیمه برایش گرد آوردند. ابواللیل بن احمد امیرشان عهده‌دار تنظیم کارها شد. خبر به ابن ابی عماره رسید، به برخی از دولتمردانش بدگمان شد و ابوعمران بن یاسین شیخ دولت خود را گرفت و نیز ابوالحسن بن یاسین و ابن وانودین حسین بن عبدالرحمان سرور زناته را دربند کشید و شکنجه نمود و اموالشان به زور بستد و آنان را به قتل آورد. این اعمال مردم را دردمند نمود و کار او روی در پریشانی نهاد. و از آن سخن خواهیم گفت.

خبر از بیرون آمدن ابن ابی عماره به جنگ و بازگشتن او و استیلای سلطان ابوحفص بر ملک او و هلاکت او

چون سلطان ابوحفص آشکار شد و عرب‌ها با او بیعت کردند مردم پایتخت شنیدند و گرد او را گرفتند. ابن ابی عماره نیز دست به کشتار دولتمردان خود زد و آنان نیز کینه او به دل گرفتند. برای قتال با ابوحفص لشکر از تونس بیرون آورد ولی در لشکرگاهش تزلزل افتاد و شکست خودره بازگشت. مردم آن بلاد در فرمان سلطان ابوحفص درآمدند سلطان به تونس راند و در مکانی نزدیک به شهر فرود آمد. ابن ابی عماره هم لشکر در بیرن شهر روبروی او بداشت. میان دو طرف چند روز نبرد ادامه یافت. و هر روز مکر و حيله او بیشتر آشکار می شد و مردم بیشتر از او برائت می جستند تا عاقبت خواستند او را تسلیم کنند. ابن ابی عماره از لشکرگاه خود بیرون رفت و در جایی پنهان گردید. سلطان ابوحفص در ماه ربیع‌الآخر سال ۶۸۳ به تونس درآمد ابن ابی عماره در تونس پنهان گردید و در هرجا به جستجوی او پرداختند. عاقبت چند روز پس از داخل شدن سلطان به شهر او را در خانه یکی از مردم عادی شهر یافتند به نام ابوالقاسم قرمادی. خانه را در

حال خراب کردند و او را گرفته نزد سلطان بردند. سلطان بزرگان ملک را گرد آورد و او را توییح کرد و سخن پرسید. اعتراف کرد که ادعایش در باب این که از خاندان ایشان است باطل است. سلطان فرمان شکنجه و قتلش را داد. چون کشتندش پیکرش را در کوچه های شهر کشیدند و سرش را بر نیزه کردند. عبدالله بن یغفور عهده دار قتل او بود. سلطان ابوحفص عمر بر سریر فرمانروایی تکیه زد. او را المستنصر لقب دادند. مردم دسته دسته به بیعت او درآمدند. مردم شهرهای دور چون طرابلس و تلمسان و شهرهای میان آنها بیعت خویش فرستادند. سلطان شیخ ابو عبدالله الفزاززی را سرداری سپاه خویش داد و مسئول امور جنگی و امور حوالی شهر ساخت عرب ها را اقطاع داد تا حق ایشان را در قیام به امر او ادا کرده باشد و حال آن که آنان را پیش از آن اقطاعی نبود و خلفای پیش از او از این کارها تحاشی می کردند و بدین گونه باب کرم بر رخ ایشان نمی گشودند. سلطان ابوحفص عمر در عین آرامش و خوشی در پایتخت خویش به فرمانروایی نشست. به باقی ماجرا خواهیم پرداخت.

خبر از استیلای دشمن بر جزیره جربه و میورقه و نبرد ابوحفص عمر در مهدیه و لشکرکشی او به سواحل

از بزرگترین حوادث در ایام فرمانروایی این سلطان، تجاوز دشمن بر جزایر شرقی بود. ناوگانش در ماه رجب سال ۶۸۳ به جزیره جربه حمله برد. ریاست آن جزیره با محمد بن سمون^۱ شیخ وهیبه و یخلف بن امغار^۲ شیخ نکاره بود و این دو، دو فرقه از خوارج بودند. مراکیا صاحب صقلیه به نیابت از فدریک پسر ریداکون پادشاه برشلونه با ناوگان خود بیامد. شمار کشتی هایش از کوچک و بزرگ، هفتاد کشتی بود. چند بار جربه را محاصره کردند. سپس بر آن غلبه یافتند و شهر را تاراج کردند و مردمش را اسیر و برده ساختند. بقولی پس از آن که چاه ها را از آنان انباشتند هشت هزار تن را به اسارت بردند. این واقعه یکی از دردناکترین وقایع مسلمانان است. سپس در ساحل آن دژی بنا کردند و از سلاح و سپاهی بینباشتند و مقرر کردند که مردم صد هزار دینار در سال پردازند. و بر این اتفاق کردند. مراکیا در آغاز قرن هلاک شد و جزیره همچنان در تصرف مسیحیان باقی ماند تا آن گاه که در اواخر سال ۷۴۰ - چنان که خواهیم گفت - خدا آن را به مسلمانان بازگردانید.

۱. در نسخه A: سمو و در نسخه B: سموم

۲. اومغار

در سال ۶۸۵ دشمن بر جزیره میورقه پیروز شد. طاغیه برشلونه با کشتی های خود با بیست هزار سوار جنگجو بیامدند. نخست به میورقه رفتند - چنانکه گویی جمعی از بازرگانان هستند - و از ابو عمرین حکم رئیس آن خواستند که اجازه دهد به خشکی آیند و آب بگیرند. او نیز اجازت داد. چون به ساحل آمدند، بانگ جنگ برآوردند و حمله کردند و سه روز مسلمانان از آنان خون ریختند و شمار کشتگان از چند هزار افزون شد. در تمام این احوال طاغیه در میان سردارانش از حمله خودداری می کرد. روز سوم که هزیمت در قوش افتاد، با سپاه خود حمله کرد مسلمانان منهزم شدند. مسلمانان به قلعه خود رفتند و در آنجا تحصن گزیدند. مسیحیان به ابن حکم وزن و فرزند او و حواشی او امان دادند که بیرون رود، آنان به سبته رفتند و باقی در زیر حکم دشمن باقی ماندند. آنان را به جزیره همجوارشان منورقه کوچ دادند و همه ذخایر و سازوبرگی را که در آنجا بود تصرف کردند. والامر بیدالله.

در سال ۶۸۶، سال بعد مسیحیان به غدر بر مَرَسَى الْخَزَز غلبه یافتند. بدین گونه که باروهای آن را سوراخ کردند و به شهر درآمدند و هرچه بود بردند. مردمش را اسیر کردند و خانه هایش را آتش زدند. سپس بر بندر تونس گذشتند و به بلاد خود بازگردیدند. در آن سال یا در سال ۶۸۷ کشتی های دشمن به مهدیه تجاوز کرد. در آنجا سوارانی برای دفاع آمده بودند. سه روز جنگ در پیوستند و در هر روز پیروزی نصیب مسلمانان شد. سپس از سوی مردم اجم مدد رسید و دشمن منهزم شد چنانکه چند کشتی نیز از دست دادند و سرافکنده و نومید بازگشتند و خدا نعمتش را تمام کرد.

خبر از استیلای امیر ابوزکریا یحیی، المنتخب الاحیاء دین الله بر ثغر غربی بجایه و الجزایر و قسنطینه و آغاز این حوادث و سرانجام آن

امیر ابوزکریابن سلطان ابواسحاق از حیث تربیت برای امور کشورداری و همت بلند و حسن سیرت در فرمانروایی و مخالفت با اهل علم به گونه ای بود که همه بدان گواهی می دادند. او همان کسی است که در برابر سرای اقوری که محل سکونتش در تونس بود مدرسه ای پی افکند. چون پس از هلاکت پدرش در بجایه، از مهلکه برهید بر خویشاوند خود عثمان بن یغمراسن که در تلمسان بود وارد شد. پس از او پرورده پدرش و برادرش ابوالحسین بن ابی بکر بن سیدالناس نیز بدو پیوستند. ابوالحسین با امیر ابو حفص نجات

یافته و به مرامجنه افتاده بود. چون عرب‌ها با ابوحفص بیعت کردند و در او آثار دست یافتن به ملک پدید آمد ابوالحسین دید که سلطان، فزاززی را بر او برتری نهاده است، او را رها کرد و به تلمسان رفت و به ابوزکریا پیوست و او را به طلب ملک برانگیخت. ابوزکریا آن‌گاه از بازرگانان بجایه که در آنجا بودند مالی وام کرد تا هزینه ابهت پادشاهی خود کند. پس رجال را گرد آورد و در حق یاران نیکی کرد.

این خبر که ابوزکریا آهنگ خروج دارد فاش شد ولی عثمان بن یغمراسن که دست بیعت به ابوحفص عمر داده بود او را از عزمش منع کرد، زیرا اطاعت از سلطان ابوحفص را بر خود لازم می‌شمرد؛ زیرا از سنن آنها بود که همواره مطیع فرمان پادشاهان تونس باشند. اما امیر ابوزکریا کار خویش از دست نهاد و بدین بهانه که به صید می‌رود از شهر بیرون آمد. در ایامی که در میان آنان مقام کرده بود، نجحیر افکنی آموخته بود. ابوزکریا به داود بن هلال بن عطف امیر بنی یعقوب پیوست و بنی عامر از قبیله زغبه نیز با او یار شد. عثمان یغمراسن از داود خواست که او را گرفته به نزد وی فرستد. یعقوب برای رعایت حقوق که از او بر ذمه داشت از این فرمان سربرتافت و با او و قومش به پایان بلاد زغبه رفت. اینان بر عطیه بن سلیمان بن سباع از رؤسای دواوده فرود آمدند. ایشان اطاعت کردند و همه رهسپار ضواحی قسنطینه شدند و عرب و سدویکش نیز به فرمان او گردن نهادند.

در سال ۶۸۳ وارد بلد شد. عامل آن در آن ایام این یوقیان از مشایخ موحدین بود. و متصدی امر جمع آوری خراج ابوالحسن بن طفیل. میان او و عامل کینه‌ای بود. ابوالحسن بن طفیل با ابوزکریا درباره تسلیم شهر به او، در نهان به گفتگو پرداخت و گفت: خواهم که پس از پیروزی شهر در دست من و دامادم باشد. ابوزکریا این شرط بپذیرفت و او را بر شهر بلد استیلا داد و او دعوت ابوزکریا برپای داشت. و ابوزکریا خود به بجایه راند. شنیده بود که در بجایه در میان مردم برخی کشمکش‌هاست که به خلاف و جدایی انجامیده است. اینان امیر ابوزکریا را به شهر خود فراخواندند. او نیز شتابان برفت و در سال ۶۸۴ آن را تصرف کرد. گویند تصرف بجایه قبل از تصرف قسنطینه بوده است. و آن سان که ما از مشایخ خود شنیده‌ایم این درست است. مردم الجزایر و تدلس نیز اعلام فرمانبرداری کردند و او بر سراسر ثغور غربی مستولی شد و به المنتخب لایحیاء دین‌الله ملقب گردید؛ ولی به احترام عمش که در مراکش بر مسند خلافت نشسته بود از پذیرفتن

عنوان امیرالمؤمنین خودداری ورزید. آن‌گاه ابوالحسین بن سیدالناس را مقام حاجبی خویش داد. ملک او و ملک فرزنداناش در این ناحیه غربی تأسیس گردید و کشور به دو قسمت شد. تا آن‌گاه که ملوکی که بعد از او آمدند به این وضع پایان دادند و بر حضرت تونس مستولی شدند و شرح حوادث آن بیاید.

خبر از حرکت امیر ابوزکریا یحیی به ناحیه طرابلس و رفتن عثمان بن یغمراسن به بجایه در ایام غیبت او

چون امیر ابوزکریا بر ناحیه غربی مستولی گردید و آن را از قلمرو تونس خارج ساخت، آهنگ حرکت به تونس نمود و در سال ۶۸۵ بدان صوب در حرکت آمد. عبداللہ بن رحاب بن محمد از مشایخ دباب به نزد وی آمد. فزاززی او را از ورود به حوالی تونس بازداشت و او به قابس درآمد و آنجا را محاصره نمود. او را در این نبرد پیروزی حاصل شد و به زودی مدافعان جنگجوی شهر شکست خوردند. او جمعی را کشت و جمعی را اسیر کرد و ریش را ویران نمود و خانه‌هایی را که در بیشه‌ها و نخلستان‌هایش بود آتش زد و به مسراته عزیمت نمود. چون به الایض رسید قبایل جواری و محامید و آل سالم و عرب‌های برقه به اطاعتش درآمدند. در مسراته بود که خبر یافت که عثمان بن یغمراسن آهنگ نبرد بجایه کرده است. ماجرا چنین بود که امیر ابوزکریا چون به طلب ملک خود از تلمسان بیرون آمد عثمان بن یغمراسن بدین اقدام راضی نبود و از دیگر سو داود بن عطاق که او را پناه داده بود از بازپس فرستادن او خودداری کرده بود. عثمان بن یغمراسن سخت به خشم آمد و کینه‌ور شد. پس با صاحب تونس تجدید بیعت کرد و علی بن محمدالخراسانی را که از پروردگان او بود از جانب خود به تونس فرستاد. امیر ابوزکریا نیز بر بنی توجین و مغراوه در مغرب اوسط غلبه یافت. این امور مردم پایتخت را ملول کرد و ابوحفص از این‌که امیر ابوزکریا به شهرهای دور دست قلمروش پی در پی مستولی می‌شود به هم برآمد و با عثمان بن یغمراسن در نهان به مذاکره پرداخت که به مرکز ابوزکریا یعنی بجایه حمله کند. باشد که او را از پیروزی بازدارد. عثمان بن یغمراسن به سال ۶۸۶ به بجایه لشکر برد و چند روز بر در شهر مقام کرد. ضواحی بجایه نیکو مقاومت ورزید و او جز بر چند ویرانه دست نیافت. امیر ابوزکریا به سال ۶۸۶ به بجایه بازگردید. تا باقی سرگذشت او بیاید.

خبر از آغاز خودسری مردم جرید

گاهگاهی میان سَدَّاده و کَنومه از اعمال تقیوس جنگ و فتنه می‌افتاد. در یکی از این نبردها پسری از شیخ سَدَّاده کشته شد. پدر سوگند خورد که به انتقام خون او شیخ کَنومه را به دست خود بکشد. عامل توزر محمد بن یحیی بن ابی بکر تینمللی بود از مشایخ موحدین. شیخ کَنومه با او رابطهٔ دوستی مستحکم کرد و او را مالی بخشید تا در برابر دشمنش به یاریش برخیزد. او نیز به تونس نامه نوشت و اعلام کرد که مردم سَدَّاده عصیان کرده‌اند و مردم نطفه و تقیوس نیز با آنان همدست شده‌اند. پس با سپاهی گران از مردم توزر بیرون آمد و با آنان مصاف داد. عاقبت به دادن گروگان و بذل مال راضی شدند ولی او نپذیرفت. در این حال مردم نَفزَوه به یاری ایشان برخاستند و بر لشکر توزر زدند سپاه توزر منهزم شد و جمع کثیری از ایشان کشته و اسیر گردیدند. این واقعه در سال ۶۸۶ بود. سپس بار دیگر بسیج نبرد کرد و چند موضع را تصرف نمود. این بار نیز میان دو طرف طرح صلح افتاد بدین شرط که آنچه بر عهده گرفته‌اند بپردازند این شرط نیز قبول افتاد و این - چنان‌که خواهیم گفت - آغاز خودسری اهل جرید بود.

خبر از خروج عثمان پسر سلطان ابودبوس در اطراف طرابلس و دعوت به خود چون ابودبوس آخرین خلفاس بنی عبدالمومن در مراکش، به سال ۶۶۸ کشته شد و فرزندان او پراکنده شدند و از جایی به جایی دیگر رفتند، یکی از ایشان، به نام عثمان به مشرق اندلس افتاد و بر طاغیهٔ برشلونه درآمد و او نیز مقدمش را گرامی داشت. در آنجا با اعقاب عم خود سید ابوزید الممتصر برادر ابودبوس دیدار کرد. آنان نیز در سایهٔ حمایت دشمن به سر می‌بردند. خاندان عم او در آن دیار صاحب مکانت و جاه بود، زیرا سید ابوزید از دین اسلام برگشته بود و به دین مسیحی گرویده بود. اینان فرارسیدن این خویشاوند را مغتنم شمردند و با او بیعت کردند. این امر مصادف شد با اسیر شدن مرغم بن صابربن عسکر شیخ قبیلهٔ جواری از بنی دباب. او را دشمنان در سال ۶۸۲ از میان مردم صقلیه در نواحی طرابلس اسیر کرده و به اهالی برشلونه فروخته بودند و طاغیه او را خریده بود و در نزد او اسیر مانده بود تا آن هنگام که عثمان بن ابی دبوس به برشلونه وارد شد. عثمان بن ابی دبوس دامن همت بر میان زد تا حق از دست رفتهٔ خود را بطلبد و در هرجا که شده دعوت موحدین را برپای دارد. ولی پیروزی را در صورتی

میسر می‌دید که این دعوت را در نقاط دوردست، دور از تعرض پادگان‌های مخالف برپای دارد. پس از دریا گذشت و به طرابلس رفت. طاغیه به سبب لطفی که در حق او داشت مرغم بن صابر را به خواست او آزاد کرد و با او پیمانی بست که در این مهم یاریش کند. آن‌گاه بر ایشان ناوگانی ترتیب داد پر از مردان جنگجو و آذوقه. عثمان نیز متعهد شد که در برابر مالی بپردازد. این لشکر در سال ۶۸۸ در طرابلس فرود آمد. مرغم قوم خود را بسیج کرد و تحت فرمان عثمان بن ابی دبوس قرار داد و اینان با او و سپاه او که از مسیحیان بودند به شهر درآمدند و آنجا را سه روز محاصره نمودند و دست به اعمالی ناپسند زدند. سپس مسیحیان با ناوگان خود بیامدند و در نزدیکیترین بنادر به شهر، پهلو گرفتند. عثمان بن ابی دبوس و مرغم پس از آن که لشکر در محاصره طرابلس بداشتند در نواحی آن به حرکت درآمدند و هرچه باج و خراج بود بستند و بنا بر شرطی که کرده بودند آن اموال به مسیحیان پرداختند و آنان با ناوگان خود بازگشتند. عثمان بن ابی دبوس با عرب‌ها همچنان در حرکت بود. ابن مکی که او نیز همانند ابی دبوس مردی خودکامه بود او را به نزد خود فراخواند ولی این پیمان دوستی به انجام نرسید و او در جربه در سال [در متن سفید است] هلاک شد. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از هلاکت ابوالحسین بن سیدالناس صاحب بجایه و حکومت ابن ابی جیبی به جای او

پیش این از ابتدای کار این مرد سخن گفتیم، که او در تلمسان به امیر ابوزکریا پیوست و در خدمت او منشا خدماتی عظیم شد. چون امیر ابوزکریا بر ثغر مستولی شد و آن را از اعمال تونس جدا کرد و در بجایه فرود آمد و آن را در برابر تونس مرکز مملکت خود نمود، ابوالحسین بن سیدالناس را مقام حاجبی خویش داد و آن سوی درگاه خود هرچه بود به او تفویض کرد و همانند پدرش در دولت المستنصر که به رأی و نظر او کار می‌کردند، امیر ابوزکریا نیز ابن ابی الحسین را از چنین مکان و مکاتی برخوردار ساخت. حتی می‌توان گفت که ریاست او در مقام حاجبی از ریاست پدرش عظیمتر بود؛ زیرا فضای دولت در بجایه از تصرف مشایخ موحدین که همواره مزاحم او بودند، خالی بود. ابوالحسین بن سیدالناس بر دولت بجایه مستولی شد و به نیکوترین وجهی به خدمت سرور خویش قیام نمود و حل و عقد کارها در دست او قرار گرفت و نزدیکترین خواص

و صاحب اسرار او بود تا سال ۶۹۰ که چشم از جهان فرو بست. امیر ابوزکریا کاتب خود ابوالقاسم بن ابی جیبی را به جای او گماشت. من از آغاز زندگی او چیزی نمی دانم، جز آن که او از مهاجرین اندلس بود که به امور دولتی پرداخت و به ابوالحسین سیدالناس پیوست و ابوالحسین او را به دبیری خود برگزید. سپس او را ترقی داد و ندیم و همدم خود ساخت و راه او گشاده گردانید تا زمام دولت از دست ابوالحسین بن سیدالناس بستد و توجه رجال و وجوه دولت را به خود جلب کرد. چون ابوالحسین بن سیدالناس درگذشت امیر ابوزکریا او را به جایش برگماشت و او حتی زمان امیر ابوالبقاء همچنان زمام امور را بر دست داشت. و ما باقی سرگذشت او را خواهیم آورد.

خبر از خروج زاب از فرمان امیر ابو حفص و در آمدن به فرمان امیر ابوزکریا صاحب بجایه و انتظام بسکره در قلمرو او

سلطان ابواسحاق منشور امارت زاب را به فضل بن علی بن مزنی از مشایخ بسکره داده بود و چنان که گفتیم فضل نیز بدان کار پرداخت. چون سلطان هلاک شد برخی از جماعات عرب که در زوستانهای زاب وطن داشتند با جماعتی از دشمنان فضل یار شدند و دست تظاول گشودند و در سال ۶۸۳ به قتلش آوردند. عربها امید آن می داشتند که زمام امور شهر به دست آورند ولی مشایخ بنی رمان آنان را از آنجا برانندند و خود بر شهر مستولی شدند و با امیر ابو حفص فرمانروای تونس بیعت کردند و به اطاعت او گردن نهادند. اینان منتظر تجاوز منصور بن فضل بن مزنی بودند که بعد از مرگ پدرش به تونس رفته بود. در باب او با سلطان ابو حفص سخن گفتند و او را به ایجاد حوادثی متهم کردند. سلطان فرمان داد در بندش کشتند. به مدت هفت سال در زندان بود تا عاقبت بگریخت و به میان کرفه از احیای هلال بن عامر رفت. اینان عربهایی بودند فرمانروایان جبل اوراس. بر آنان فرود آمد اسب و سلاحش دادند و او در سال ۶۹۲ به بجایه آمد و بر سلطان وارد شد و او را به تصرف زاب برانگیخت. همچنین حاجب، ابن ابی جیبی را هدایا و تحف بسیار داد. و تعهد کرد که دعوت امیر ابوزکریا در زاب برپای دارند و باج و خراج آن دیار به او رسانند.

سلطان بنواختنش و منشور امارت زاب به او داد و لشکری نیز به یاریش برگماشت

منصور بن فضل به بسکره آمد ولی شهر در برابرش مقاومت ورزید. چون مشایخ بنی رمان میان خود و تونس مسافت زیادی می‌دیدند و به رسیدن یاری از آن سامان امیدی نداشتند. و دشمنشان منصور بن فضل پای می‌فشرد، اطاعت خود از ابوزکریا اعلام داشتند و بیعت خود نزد او فرستادند و تجاوز ابن مزنی را از سر خود دفع کردند و چنان قبول کردند که امور شهر به دست یکی از امرای لشکر او باشد. ولی منصور بن فضل همه توجهش به جمع آوری خراج بود. چون رسولان به بسکره رسیدند، نزد آن سردار و منصور بن فضل بن مزنی رفتند و او را به شهر درآوردند و به فرمانش گردن نهادند. این وضع همچنان ادامه داشت و ما در اخبار منصور بن فضل باز هم به این مطلب اشاره خواهیم کرد. زاب همچنان در دعوت امیر ابوزکریا و فرزندان او بود. تا آن‌گاه که به حضرت استیلا یافت. ما نیز ان شاء الله در این باب سخن خواهیم گفت.

خبر از هلاکت ابو عبدالله فازازی شیخ موحدین و حاجب، ابوالقاسم بن شیخ، رؤسای دولت در پایتخت

ابو عبدالله فازازی از مشایخ موحدین بود و از خواص و مقریان سلطان ابو حفص. او را - چنان‌که گفتیم - سرداری سپاه داد و به جنگ در اطراف مملکت جهت استواری امور ملک گسیل داشت و او در این راه به مقامی شامخ رسید. بلاد را زیر پی سپرد و شورشگران را فرود آورد و سرکوب نمود و خراج بستند. همچنین او را در بلاد جرید کروفر و اقدامی است. فازازی همان کسی است که احمد بن یملول را به سعایت چندتن از مشایخ توزر مورد شکنجه قرار داد و او را از تسلط بر امور ایشان منع نمود. در آن هنگام که در بلاد جرید تاخت و تاز می‌کرد و در فاصله دو مرحله‌گی تونس، در سال ۶۹۳ بمرد.

یک سال بعد از مرگ فازازی حاجب ابوالقاسم بن شیخ درگذشت. اوایل کار او آن بود که از شهر خود دانه در سال ۶۲۶ به بجایه آمد و به عامل آن محمد بن یاسین پیوست. ابن یاسین او را به دبیری خود برگزید و او بر سراسر دستگاه فرمانرواییش مستولی گردید.

چون ابن یاسین را به حضرت فراخواندند، ابوالقاسم بن شیخ هم در زمره همراهان او بود. سلطان از او خواست که شخصی را به عنوان دبیری او نامزد کند، ابن یاسین نیز

فصل مشبعی در وصف کاتب خود ابوالقاسم ابن شیخ بیان داشت و از او تمجید بسیار نمود. سلطان او را به کار برگماشت ولی از شیوه کارش خشنود نبود و بازش گردانید. سپس در حق او رأی دگرگون کرد و تحسینش نمود و به خدمتش منصوب فرمود و از ابن ابی الحسین خواست که او را ادب و رسوم خدمت آموزد و راه و روش کارها به او بنمایاند. ابوالقاسم نیز همه را بیاموخت تا فرهیخته شد و مخدوم را از او خوش آمد. چون ابن ابی الحسین بمرد اداره مخارج دربار سلطان از جمله دیگر کارها زیر نظر او بود پس از او نیز تا پایان حکومت المستنصر در مقام خویش باقی بود.

چون الواثق به حکومت رسید - چنانکه آوردیم - ابن الجبر بر کارها اشراف داشت. او نیز ابوالقاسم بن شیخ را در مقام خویش ابقا کرد و در زمره یاران خود درآورد. چون نوبت به سلطان ابواسحاق رسید باز هم ابن شیخ بر سریر خدمت بود ولی ابوبکر بن خلدون صاحب اشغال سلطانی مزاحم او بود. در عهد ابن امیر ریاست کبری با پسران او ابوفارس، سپس ابوزکریا و ابومحمد عبدالواحد بود. آن گاه واقعه آن مدعی احمد بن ابی عماره پیش آمد. چون بر ملک مستولی شد ابوالقاسم شیخ را برگزید و علاوه بر مشاغلی که بر عهده داشت نگاشتن علامت بر سر سجلات را نیز به او وا گذاشت. چون سلطان ابوحفص بر تخت فرمانروایی بازگردید و ابن ابی عماره را بکشت، ابن شیخ بترسید، زیرا در نزد ابویابی عماره صاحب منصبی شده بود. از این رو به سبب مودتی که از راه خیرات و عبادات میان او و برخی صلحا پدید آمده بود دست به دامان ایشان زد تا او را شفاعت کنند. سلطان نیز این شفاعت پذیرفت و اظهار کرد که خود به کارگزاری او احتیاج دارد. سپس مقام حاجبی را بر شغل نظارت او بر امور هزینه های دربار و نیز نگاشتن علامت بر سر نامه ها در افزود و همواره در این مقام بیود تا سال ۶۹۴ که چشم جهان فرو بست. اما امور تدبیر و جنگ، ریاست آن دو بر عهده مشایخ موحدین بود و چون حوادث و دگرگونی هایی پیش می آمد این دو مقام یکی به دیگری واگذار می شد - و در اثنا اخبار به آن اشارت خواهیم داشت. سلطان پس از این شیخ مقام حاجبی خود را به ابوعبدالله شخصی داد. او از طبقه لشکری بود. این مقام تا پایان دولت به عهده او بود. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از هلاکت سلطان ابوحفص و ولایتعهدی بعد از او

سلطان ابوحفص در کاملترین پیروزی و آرامش بود که مدت عمرش سرآمد در آغاز ذوالحجه سال ۶۹۴ بیمار شد و دردش شدت یافت و چون امور مسلمانان در نظرش اهمیت داشت، خواست کسی را به جانشینی خود برگزیند. پس در دومین روز ایام تشریق پسر خود عبدالله را در خلافت جانشین خود ساخت. موحدین از انتخاب او که هنوز خردسال بود خشنود نبودند، زیرا آن پسر هنوز به سن بلوغ نرسیده بود و در این باب گفتگوها به دراز کشید. خبر به سلطان رسید و به خشمش آورد. از این رو از تصمیم خود عدول کرد و با ولی ابومحمد المرجانی به مشورت پرداخت. سلطان ابوحفص را به رأی و نظر او گمان نیکو برد. الواثق پسر المستنصر چون با فرزندانش در مجلس ایشان به قتل رسیدند، یکی از زنانش که از او آستن بود به رباط این ولی گریخت و کودک را در خانه او بر زمین نهاد و او را الشیخ محمد نامید، آنگاه برای او عقیقه داد و فقرا را اطعام کرد و همه را حلوی آورد گندم (عصیده) داد. از این رو تا پایان روزگار به ابوعصیده معروف شد. پس از آنکه مدتی در خفا می‌زیست به قصور خلفا راه یافت و در ظل خلفای قوم خود پرورش یافت تا به حد جوانی رسید و دست اتفاق و اتحاد به ولی ابومحمد داد و شرایط وفا و حفظ حقوق یکدیگر را رعایت می‌کردند. چون سلطان ابوحفصی با ولی ابومحمد مشورت کرد که چه کسی را به ولیعهدی برگزیند و گفت که موحدین از خلافت فرزند او راضی نیستند، او به شیخ محمد اشارت کرد و گفت کسی جز محمدبن الواثق در خور این مقام نیست. سلطان این رأی را پسندید که از تربیت او آگاه بود. آنگاه بزرگان ملک و مشایخ موحدین را فراخواند و در حضور ایشان او را به جانشینی خود برگزید و در پایان ماه ذوالحجه سال ۶۹۴ درگذشت. والی الله المصیر.

خبر از بیعت سلطان ابوعصیده و اثر آن در حوادث مملکت

چون سلطان ابوحفص درگذشت بزرگان موحدین و اولیا و سپاه و مردم در قصبه گرد آمدند و با ولیعهد او ابوعبدالله محمد، ملقب به ابوعصیده بن سلطان الواثق در روز بیست و چهارم ماه ذوالحجه سال ۶۹۴ بیعت عمومی کردند. با زمامدار شدن او دلها شادمان شد و مردم خشنود گشتند و او را المنتصر بالله لقب دادند. خلیفه جدید کار خود را با قتل عبدالله بن سلطان ابوحفص - با آنکه از دست پدرش ولایتعهدی گرفته بود -

آغاز کرد. وزارت او را محمد بن برزیکن از مشایخ موحدین به عهده گرفت. و شیخ محمد شخصی همچنان بر مقام حاجبی باقی ماند و مقام تدبیر دولت و سپاه و ریاست موحدین به ابویحیی زکریابن احمد بن محمد لحيانی تعلق گرفت. لحيانی به هنگامی که پسرش را هوای بیعت گرفتن برای خود در سر افتاد به دست المستنصر کشته شد و عبدالحق بن سلیمان رئیس موحدین مزاحم او بود و بر او سخت می گرفت تا آن گاه که سلطان وی را به خواری افکند و بکشت و خود زمام همه امور مملکت را به دست گرفت و شخصی در مقام مستقل شد. محمد بن ابراهیم بن دباغ در این کار ردیف او بود.

اما محمد بن ابراهیم بن دباغ، پدرش ابراهیم، همراه با مهاجران اشیلیه در سال ۶۴۶ از اندلس به تونس آمد. محمد در تونس متولد شد و در آنجا پرورش یافت. و صنعت دیوانی را از میرزان آن چون ابوالحسن و ابوالحکم پسران مجاهد فراگرفت و آن دو خواهر خود را به پسر او ابوالحسن دادند و او را برای نگهداری امانات دیوان اعمال برگزید. چون ابو عبدالله فاززی به ریاست رسید محمد بن ابراهیم بن دباغ را به دبیری خود انتخاب کرد و چون خود مردی سست عنصر و سهل انگار بود کاتبش محمد بن دباغ او را در کارهای خلیفه راهنمایی می کرد، مخصوصاً آن گاه که حاجب ابن شیخ به دسیسه هایی دست زد او مانع آمد و در نزد خلیفه مقامی بس نیکو و ارجمند یافت.

چون سلطان ابو عصیده به حکومت رسید سابقه دیرینه ای را که میان آن دو بود رعایت کرد و چون حاجبش شخصی در صنعت کتابت چندان توانایی نداشت ابن دباغ را بدبیری خود برگزید. سپس مقام او را فرابرد و در سال ۶۹۵ نگارش علامت خود را به او ارزانی داشت و ابن دباغ همچنان بر مدارج ترقی فرامی رفت تا در حجابت ردیف شخصی شد. امور دولت بر این نسق جریان داشت تا سال ۶۹۷ که شخصی بمرد و سلطان مقام حجابت خویش به او داد و او در کار خود استقلال تمام یافت ولی چنان که گفتیم تدبیر امور جنگ بر عهده مشایخ موحدین بود.

خبر از به خواری افتادن عبدالحق بن سلیمان و خبر از فرزندانش بعد از او ابو محمد عبدالحق بن سلیمان رئیس موحدین در عهد سلطان ابو حفص بود. اصلش از تینملل است. از آغاز این دولت در تبرسق زندگی می کرد. او و اسلافش همواره صاحب ریاست بوده اند. در ایام این پادشاه ریاست همه موحدین که در حضرت بودند بر عهده

او بود. او خود نیز خواص و پیروان داشت. بسیار علاقه داشت که پسرش عبدالله ولیعهد شود و در برابر موحدین از این امر دفاع می‌کرد. سلطان ابو عصیده این امر در دل نهان داشت. چون پایه‌های حکومتش استوار شد و عبدالله را در زندان خود کشت، ابومحمد بن سلیمان را نیز بگرفت و در ۶۹۵، ماه صفر، به زندان دریند کشید و او همچنان دریند بود تا در آغاز سال هفتصد کشته شد. پس از دستگیری او پسرانش محمد و عبدالله گریختند. عبدالله به امیر ابوزکریا پیوست و در زمره یاران او درآمد و با پسرش سلیمان ابوالبقا خالد به تونس آمد. و اما محمد به جای دورتر گریخت و به مغرب اقصی رفت. و بر سلطان ابویعقوب یوسف بن یعقوب سلطان بنی مرین در لشکرگاه او فرود آمد. سلطان، تلمسان را در محاصره داشت. در تکریم او مبالغه کرد و او مدتی در آنجا ماند و سپس به موطن خود بازگشت و شیوه پارسایی پیش گرفت و پشمینه پوشید و با صلحا صحبت گرفت و فریضه حج به جای آورد. عمرش نیز به دراز کشید و مردم را در حق او حسن اعتقاد بود و معتقد بودند که دعایش مستجاب می‌شود. از این رو جمع کثیری برای تبرک یافتن از او همواره با او حرکت می‌کردند. این امر سبب شد که خلفا برای او مقام و مرتبت دیگر قائل شوند و بارها او را به رسالت نزد ملوک زناته می‌فرستادند تا در استحکام روابط دوستی اقدام کند. در جبل فتح به هنگامی که سپاهیان ابوالحسن در آنجا به کارزار آمده بودند، برای جهاد حاضر شد. و همواره راه و روش او چنین بود تا در بیماری همه گیر طاعون در اواسط قرن هشتم درگذشت.

خبر از رسول فرستادن یوسف بن یعقوب سلطان بنی مرین و پیمان‌های دوستی او سلطان ابو عصیده چون کارش بالا گرفت و پایه‌های حکومتش ستواری یافت، هوای جنگ با ناحیه غربی و بازپس گرفتن ثغور آن از دست امیر ابوزکریا، در سرش افتاد. مردم الجزایر بعد از هلاکت عامل امیر زکریا بر آن شهر بر او شوریده بودند. این عامل از موحدین و از بنی الکمازیر بود و بعد از او محمد بن علان از مشایخ شهر زمام امور به دست گرفته بود. بعد از او کار عثمان بن یغمراسن و بنی عبدالواد بالا گرفت و بر قبایل توجین و مغراوه و ملیکش غلبه یافتند. عثمان از فرمانروای پایتخت پیروی می‌کرد و آن‌سان که شیوه پدرش بود بیعت آنان فرو نمی‌گذاشت و از دعوت آنان تعلق نمی‌ورزید. این امور سبب شد که سلطان ابو عصیده در تصمیم خویش اصرار ورزد و در سال ۶۹۵

از مرزهای کشور خود پای بیرون نهد و رهسپار قسنطینه گردد. رعایا و قبایل از برابر او می‌گریختند. ابو عصیده به میله رسید و از آنجا در ماه رمضان همان سال به مرکز خویش بازگردید.

چون به بجایه لشکر کشید و آنجا را در تنگنا افکند امیر ابوزکریا به ناحیه غربی توجه نمود تا با آرامش یافتن آن ناحیه برای دفع سلطان فرمانروای تونس فراغت داشته باشد. پس دست به سوی عثمان بن یغمراسن دراز کرد. در خلال این احوال یوسف بن یعقوب سلطان بنی مرین به تلمسان راند و بر آنجا مستولی شد. عثمان بن یغمراسن از امیر ابوزکریا یاری طلبید او نیز سپاه موحدین را به یاریش فرستاد. سپاه بنی مرین در ناحیه تدلس با آن روبرو گردید و متهزم شدند و بسیاری از ایشان به قتل رسیدند و بقایایشان به بجایه بازگشتند. یوسف بن یعقوب سپاه بنی مرین را به سوی بجایه برد و سرداری آن به برادر خود ابویحیی داد و این بعد از آن بود که عثمان بن سباع از صاحب بجایه رخ برتافته و به نزد او آمده بود و او را به تصرف بجایه ترغیب کرده بود و از سوی سلطان اکرام فراوان دیده بود. آنگاه با او این سپاه را به بجایه فرستاد. اینان بجایه را محاصره کردند و از آنجا به تکرار و بلاد سدویکش رفتند و در آن حدود دست به تاراج و کشتار زدند و زمین آن زیرپای خویش درنوردیدند و نزد سلطان یوسف بن یعقوب در لشکرگاهش در تلمسان بازگردیدند.

سلطان ابو عصیده صاحب تونس، چون خبر یافت که امیر ابوزکریا به عثمان بن یغمراسن یاری رسانده است، نزد یوسف بن یعقوب که با آنان دشمنی داشت کس فرستاد و او را به تصرف بجایه و نواحی آن تحریض کرد. بار اول رسول میان آن دو در این باب، رئیس الموحدین ابو عبدالله بن کمازیر بود سپس در سال ۷۰۳ بار دیگر به هدایایی عظیم از جمله مقادیری زین و شمشیر و مهمیزهایی زرین و مرصع به انواع یاقوت و دیگر گوهرها به سفارت نزد او رفت. در این سفارت وزیرالدوله ابو عبدالله بن برزیکن نیز همراه او بود. اینان از نزد یوسف بن یعقوب با هدایایی گران بازگشتند که از جمله سیصد استر بود. میان دو طرف نامه‌های مودت آمیز و هدایا رد و بدل می‌شد. یوسف بن یعقوب در این امور در پرده تعریض با سلطان مکاتبت داشت و حال آنکه با رئیس موحدین ابویحیی بن لحيانی تصریحاً مکاتبت داشت. سپاهیان بنی مرین به نواحی بجایه در آمد و شد بودند. تا یوسف بن یعقوب - چنانکه در اخبارش خواهد آمد. بمرد.

خبر از کشته شدن هَدَاج و فتنهٔ کعب و بیعت ایشان با ابودبوس و سپس به خواری افتادنشان

عرب‌ها کعب از زمان امیر ابو حفص در دولت حفصیان صاحب عزت و جاه بودند و مورد توجه دولتیان. از این رو مبانی قدرتشان استحکام یافت و رشد کردند و سرمست نعمت شدند و در اطراف و اکناف دست به شورش و فساد گشودند و راه کاروانیان بریدند و باغ‌ها ویران کردند و کشتزارها را تاراج نمودند. عامه را با آنان کینه افتاد و از اعمال ناپسندشان به جان آمدند. رئیس ایشان هَدَاج بن عبید در سال ۷۰۵ به بلد درآمد. مردم به دیدهٔ انکار در او نگریستند و آهنگ جدال نمودند. هَدَاج به مسجد آمد تا نماز جمعه بگزارد مردم اعتراض کردند که چرا با کفش به مسجد داخل شده او گفت: من با کفش پای به مجلس سلطان می‌گذارم. مردم پس از نماز برجستند و او را کشتند و پیکرش را در کوچه‌های شهر کشیدند. این امر سبب شد که عرب‌ها در عصیان و فساد خود برضد دولت بیفزایند و احمد بن ابی‌اللیل شیخ کعب، عثمان بن ابی دبوس را از نواحی طرابلس فراخواند و او را به فرمانروایی نشاند و به سوی پایتخت کشاند و بر در شهر برای نبرد فرود آمد.

وزیر ابو عبدالله بن برزیکن برای دفاع سپاه بیرون آورد و سپاه خصم را منهزم نمود. آن‌گاه برای استحکام امور اطراف و فرونشاندن شورش عرب‌ها لشکر به اطراف گسیل داشت. احمد بن ابی‌اللیل که به فرمان در آمده بود با سلیمان بن جامع از رجال هواره نزد او آمدند. عثمان بن ابی دبوس از مکان خود بیامد و آن دو را بگرفت و به حضرت فرستاد. آن دو همچنان در بند بماندند تا سال ۷۰۸ که احمد بن ابی‌اللیل در زندان بمرد. پس از به زندان افتادن او، محمد بن ابی‌اللیل، به همراهی حمزه و مولا هم فرزندان برادرش عمر، زمام امر کعب به دست گرفت. سپس وزیر بار دیگر در سال ۷۰۷ لشکر بیرون آورد و مولا هم بن عمر را به نزد خود خواند و او را بگرفت و به حضرت فرستاد در آنجا بر او بند بر نهادند و نزد عمش احمد حبس کردند. برادرش حمزه راه نفاق پیمود و قومش از او پیروی نمودند و دست به قتل و تاراج گشودند و به رعایا زیان رسانیدند و از هر جا فریاد مردم به شکایت برخاست و در بازارها بانگ و خروش کردند سپس به دروازهٔ قصبه حمله‌ور شدند و قصد شورش داشتند. دروازه را به روی آنان بستند و سنگ روان کردند. مردم همهٔ بلاهایی را که بر سرشان آمده بود از سوء سیاست حاجب

ابن دباغ می‌دانستند و قتل او را خواستار شدند. کار مردم به سلطان حواله شد و از او طلب کردند که همه شاکیان را بکشد. سلطان چنین نکرد و فرمود با آنان به ملاطفت سخن گویند چندی بعد از جوش و خروش افتادند. سپس سران این شورش را عقاب کردند و ریشه آشوب برکنندند. این واقعه در ماه رمضان سال ۷۰۸ بود و عرب‌ها همچنان در اوج قدرت بودند تا سلطان به هلاکت رسید. و ما از باقی این حوادث سخن خواهیم گفت.

خبر از شورش مردم الجزایر و خودکامگی ابن علان در آنجا

پیش از این از شورش مردم الجزایر در ایام المستنصر و دخول سپاهیان موحدین به شهر و دریند کشیدن مشایخشان در تونس سخن گفتیم. و گفتیم که ایشان بعد از هلاکت المستنصر و به حکومت رسیدن ابوزکریا الاوسط بر ممالک ثغور غربی از بجایه و قسنطینه، از زندان آزاد شدند. والی الجزایر ابن کمزیر یکی از مشایخ موحدین بود. او به اتفاق دیگر مشایخ الجزایر سر به فرمان نهادند و نزد او آمدند. ابوزکریا فرمان حکومت الجزایر به ابن کمزیر^۱ داد و او در همان مقام بیود تا آن‌گاه که بنی مرین آشکار شدند و لشکر به بجایه راندند. ابن کمزیر در این ایام سالخورده شده و مرگش در رسیده بود. ابن علان از مشایخ الجزایر از خواص او بود و مصدر امور و متصرف در اوامر و نواحی او. ابن کمزیر نیز باقی ایام را بر الجزایر فرمان راند. گویند ابن علان داماد ابن کمزیر بود. چون ابن کمزیر بمرد، او را در سر هوای استقلال فرمانروایی و حمله به الجزایر افتاد. پس از چند تن از حادثه جویان چون خود را در همان شب مرگ امیر خود فرستاد و گردن همه رقیبان را زد و بامدادان اعلام زمامداری نمود. امیر ابوزکریا که سرگرم مبارزه با بنی مرین در بجایه بود و بدو نمی‌پرداخت تا بمرد و الجزایر همچنان سر از فرمان موحدین برتافته برجای ماند تا آن‌گاه که بنی عبدالواد بر آن مستولی شدند. و ما از آن یاد خواهیم کرد.

خبر از هلاکت امیر ابوزکریا صاحب بجایه و بیعت پسرش ابوالبقا خالد امیر ابوزکریا بر ثغور غربی – چنان‌که گفتیم – غلبه یافت و آن را از قلمرو تونس بیرون

۱. در نسخه‌های موجود: اکمار

آورد و دولت حفصیه را به دو پاره کرد و در این کار چنان دوراندیشی و برندگی به خرج داد که از دیگری جز او ساخته نبود. امیر ابوزکریا بر امور مملکت خود اشراف کامل داشت و خود به کارها می‌رسید و رخنه‌ها فرو می‌بست و همواره بر این حالت بیود تا در اوایل قرن هشتم درگذشت.

در سال ۶۹۸ پیش از وفات خود ابوالبقا خالد را به ولایتعهدی برگزید و فرمانروایی قسنطینه به او داد و به آنجا روانه‌اش نمود و در آنجا جای داد. چون امیر ابوزکریا بمرد. حاجب ابوالقاسم بن ابی جیبی، مشایخ موحدین و طبقات سپاهی را گرد آورد و برای امیر ابوالبقا بیعت گرفت و او را خبر داد و فراخواند و او بیامد. آن‌گاه مراسم بیعت عمومی برگزار گردید. امیر ابوالبقا ابن ابی جیبی را در مقام حاجب خویش باقی گذاشت و یحیی بن ابی‌الاعلام را به وزارت برگزید و ابوعبدالرحمان یعقوب بن خلاف را که از صنهجه بود هم برسر آنان فرستاد. این ابو عبدالرحمان میزوار نامیده می‌شد. ریاست موحدین را ابوزکریا یحیی بن زکریا که از خاندان حفصی بود بر عهده گرفت و کار بر این منوال ادامه یافت تا باقی حوادث را در جای خود بیاوریم.

خبر از سفارت قاضی الغبرینی و کشته شدن او

گفتیم که بنی مرین صاحب تونس لشکر به بجایه بردند. چون ابوالبقا به حکومت رسید آهنگ آن نمود که با صاحب تونس رابطه دوستانه برقرار کند. تا رشته ارتباط او و بنی مرین را ببرد. پس شیخ ابوزکریا الحفصی را که شیخ اقبای او در درگاه بود برگزید تا رشته این ارتباط میان دو طرف استوار گرداند و قاضی ابوالعباس غبرینی را نیز که بزرگ بجایه و رئیس شورای آن بود با او همراه کرد. اینان برفتند و رسالت بگزاردند و به بجایه بازگشتند. خواص سلطان برای متهم کردن قاضی راهی یافتند و شایع کردند که با فرمانروای تونس در نهان قرار نهاده که ناگهان سلطان ابوالبقا را فرودگیرد. عامل اصلی در این اتهام ظافر الکبیر بود که در ضمن سخن سلطان را برضد او برمی‌انگیخت و فریادش آورد که هم او بود که بنی غبرین را بر سلطان ابواسحاق بشورانید. سلطان ابوالبقا از قاضی بیمناک شد و در سال ۷۰۴ قاضی را بگرفت، سپس او را به قتلش واداشتند. تا در همان سال در زندان او را بکشت. منصور ترک متولی قتل او شد. والله غالب علی امره.

خبر از سفارت حاجب بن ابی جَبّی به تونس و دل بد کردن با او و عزل او چون سلطان ابوالبقا به حکومت رسید سپاهیان بنی مرین به تحریک فرمانروای تونس - چنانکه گفتیم - پی در پی به آنجا تجاوز می کردند و نواحی آن زیر پی می سپردند. ابن ابی جبی مقام حجابت داشت و زمام امور مملکت به دست او بود. حاجب از ادامه این وضع به جان آمد و دید که باید به دفع آن همت گمارد. پس از آنجا که به سلطان خویش و ثوق داشت، چنان اندیشید که به صاحب تونس دست دوستی دهد تا از تحریک بنی مرین باز ایستد و خود انجام این کار بر عهده گیرد. از این رو در سال ۷۰۵ از بجایه بیرون آمد و به رسالت از سوی سلطان خویش رهسپار تونس شد. ورود او در دولت تونس هیجانی ایجاد کرد و آن سان که او و فرستنده اش را آن سان می شایست استقبال کردند و شیخ موحدین و مدبر دولت ابویحیی زکریابن لحنانی تا تکریم او را به حد اعلی رسانده باشد در سرای خود فرودش آورد و هر پیشنهاد او را که به سبب آن به این رسالت آمده بود به سمع قبول بشنید و وعده انجام داد.

خواص امیر ابوالبقا خالد که میدان را خالی یافتند نزد او زبان به نیکخواهی گشودند و از ابن ابی جبی بسی سعایت ها کردند. یعقوب بن عمر در این سعایت دامن کوشش بر کمر زد و عبدالله رخامی کاتب ابن ابی جبی او را در این کار یاری داد. زیرا ابن طفیل خویشاوند ابن ابی جبی مردم را با او بر سر خشم آورده بود و با ستم و تحقیری که در حق ایشان روا می داشت دل هایشان را از کینه انباشته بود. حتی کاری کرده بود که سلطان ابوالبقا بر عبدالله رخامی که دوست و همراز او بود خشم گرفته بود پس عبدالله نیز با یعقوب بن عمر در این سعایت همدست شد و به سلطان القا کردند که ابن ابی جبی با صاحب تونس در نهان قراری نهاده که او را بر قسنطینه و بجایه مسلط گرداند و علی بن امین داماد ابن ابی جبی عامل قسنطینه است و اوست که علی بن امین را امارت ارزانی داشته. سلطان از این سخنان پریشان خاطر گشت و چون ابن ابی جبی از تونس باگردید با او دل دیگرگون کرده بود و هر دو از یکدیگر بیمناک شدند که مباد از دیگری شری زاید. سپس ابن ابی جبی را هوای حج در سر افتاد و تا خود را از سر راه سلطان به کناری کشد به قصد مکه بیرون آمد و به میان قبایل اطراف قسنطینه رفت و درنگ کرد تا سلطان ابو عصیده هلاک شد و قضیه بیعت ابوبکر الشهد پیش آمد و امیر ابوالبقا به تونس داخل گردید. ابن ابی جبی از صدمه این توفان خلاصی یافت و به سوی مشرق در حرکت آمد و

فریضه حج بگذارد. سپس رهسپار مغرب شد و بر افریقیه گذشت و به تلمسان رفت و ابوحمور را برانگیخت که لشکر به بجایه کشد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

خبر از حجابت ابو عبدالرحمان بن غمر و کارهای او

نام او یعقوب بن ابی بکر بن محمد بن غمر الشلمی بود و ابو عبدالرحمان کینه داشت. جد او محمد، چنانکه یکی از افراد خاندانشان برای من حکایت کرد قاضی شاطبه بود. در ایام مهاجرت از اندلس به تونس افتاد و در ایام حکومت سلطان ابو عصبیده در ریض فرود آمد. پسرانش ابوبکر و محمد به قسنطینه رفتند و بر ابن اوقیان عامل آنجا که یکی از مشایخ موحدین در عهد امیر ابوزکریا اوسط بود، فرود آمدند و مودر نواخت و اکرام او قرار گرفتند. امیر قسنطینه ابوبکر را در امور دیوانی به کار گمارد و از خواص خویش گردانید. ابوبکر برای انجام برخی از امور به بجایه آمد و شد می‌کرد، در یکی از این سفرها با مرجان خصی (خواجه) از موالی امیر ابوزکریا و خواص دربار او دوستی برقرار کرد و به دست او در خدمت امیر خالد و مادرش که از بانوان بزرگ حرم سلطان بود قرار گرفت و در نزد آنان بهره‌ها یافت. از جمله دختر او را که از دوشیزگان پرورش یافته قصر بود به زنی گرفت و در جو چنین عنایتی بیارمید. پس از آن پسر او یعقوب بن ابی بکر را با الحاج فضل وکیل هزینه دربار سلطان و یکی از خواص او دوستی افتاد و تا پایان عمر الحاج فضل در خدمت او بود. الحاج فضل بسیار اتفاق می‌افتاد که برای خریدن پارچه‌های حریر به اندلس می‌رفت و انواع آن را به بجایه می‌آورد گاه نیز چنین سفری به تونس می‌کرد.

در روزهای آخر عمرش سلطان او را به اندلس فرستاد او نیز ابو عبدالرحمان یعقوب بن ابوبکر بن عمر را با خود برد در این سفر الحاج فضل در اندلس بمرد. سلطان دستورهای خود را به جای محمد پسر الحاج به ابو عبدالرحمان بن غمر می‌داد. از جمله به او نوشت که کارهای خود به پایان رسان و بازگرد. ابو عبدالرحمان بن غمر با پسر الحاج فضل بازگردید. سلطان از جریان کارشان پرسید، ابن غمر از دوستش الحاج فضل آگاهتر بود از این رو در چشم سلطان جلوه کرد و چند کار دیگر به او رجوع نمود. و هر روز ستاره بختش در اعتلا بود تا به جمع آوری باج و خراج منصوب گردید. سپس به مقام صاحب الاشغال گماشته شد و چنان شد که با ابن ابی جیبی و عبدالله رخامی رقابت

نمود. آن دو کینه او به دل گرفتند و سلطان را برانگیختند که او را از دستگاه خود براند. سلطان او را به اندلس فرستاد. او در آنجا اقامت گزید.

چون سلطان ابوالبقا پس از پدر به حکومت رسید ابو عبدالرحمان بن غمر کوشید تا نظر او را به خود جلب کند و شفیعیها انگیخت، تا سلطان او را از اندلس به خدمت خواند. او نیز با علی و حسین پسران رنداحی به کشتی نشست و به بجایه آمد. در این روزها ابن ابی جیبی در بجایه نبود ابو عبدالرحمان مورد قبول سلطان واقع شد و بزودی با همدستی مرجان به سعایت برضد ابن ابی جیبی پرداخت تا به هدفی که در نظر داشت، رسید و چنانکه گفتیم ابن ابی جیبی از کار کناره گرفت و سلطان منصب حجابت به ابو عبدالرحمان یعقوب بن غمر داد و عبدالله رخامی را صاحب الاشغال گردانید. عبدالله در امور حجابت با مخدوم خود ابو عبدالرحمان بن غمر شرکت می کرد تا آنجا که ردیف او شد و جای او را به خود اختصاص داد و چون تقریبی یافت در کار ابو عبدالرحمان نشست و سلطان را برضد او تحریک کرد و موارد پنهان سرکشی و سختی او آشکار کرد. تا سلطان او را به خواری افکند و مصادره نمود و در شکنجه کشید، سپس به میورقه تبعیدش نمود. و در آن بند بیود تا آنگاه که یوسف بن یعقوب سلطان بنی مرین فدیبه داد و آزادش کرد و او را به نزد خود فراخواند تا به جای عبدالله بن ابی مدین که بر او خشم گرفته بود صاحب الاشغال کند؛ ولی یوسف بن یعقوب پیش از آنکه این امور به تحقق پیوندد بمرد. رخامی نیز در تلمسان اقامت گزید و در آنجا هلاک شد. ابو عبدالرحمان بن غمر در کار خود استقلال یافت. سلطان دست او را در ابرام و نقض امور گشاده گردانید و پرداخت راتبه ها و تعیین مراتب را به او مفوض داشت و همه امور را زیر نظر او قرار داد. او نیز برای برکندن مرجان دست به کار شد و دل سلطان را از خشم و کینه او بینباشت و او را از عواقب اعمالش برحذر داشت. سلطان به دمدمه او مرجان را بگرفت و به دریا افکند تا ماهیان خوردندش و دیگر میان او و سلطان دیگری حایل نبود. ابو عبدالرحمان غمر در حل و عقد امور بی هیچ رقیبی ماند. تا آنگاه که سلطان ابوالبقا بر حضرت مستولی شد و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

خبر از شورش ابن‌الامین در قسنطینه و بیعت سلطان ابوعصیده، سپس فتح سلطان ابوالبقا خالد آنجا را و کشته شدنش

چون یوسف بن امین همدانی در طنجه به دست پسران یحیی بن عبدالحق از بنی مرین کشته شد - آن‌سان که در اخبارشان خواهد آمد - پسرانش در ایام المستنصر به تونس رفتند و سلطان آنان را به پناه خود گرفت؛ زیرا اینان در ایام ابوعلی بن خلاص در سبته و بعد از آن تا آن هنگام که عزفی بر آنان غلبه یافت، به دعوت حفصیه قیام کرده بودند. سلطان آنان را گرامی داشت و در حقشان نیکی کرد و آنان به نیکوترین وجهی در حضرت فرود آمدند و از راتبه و نعمت و عنایت سلطان برخوردار شدند. برادر بزرگتر مردی سفیه و جاه‌طلب بود و چه بسا به سبب همین اخلاق ناپسند مورد خشم دولتمردان واقع می‌گردید. ولی الطاف سلطان که بقای آنان را می‌خواست مانع سرکوبی و نابودی آنان می‌شد.

چون سلطان درگذشت و اوضاع پریشان گردید یکی از آنان به نام علی به ثغر غربی رفت و او را با ابن ابی جیبی به علت خویشاوندی نسبی و سببی دوستی افتاد. چون ابن ابی جیبی به مقام حاجبی امیر ابوزکریا رسید از هیچ خدمتی در حق علی بن‌الامین دریغ نورزید و پیوسته در صدد ترقی او بود تا حکومت ثغر قسنطینه را به او داد. همچنین او را حاجب ابوبکرین امیر ابی زکریا گردانید و در نزد خود جای داد. او نیز بدین خدمت قیام نمود و در آن دوراندهی رأی و خرد خویش آشکار ساخت. چون سلطان بر ابن ابی جیبی خشم گرفت و او را از مقام حاجب خویش دور نمود. علی بن‌الامین نیز از خشم سلطان بترسید و به فرمانروای تونس گروید و بیعت خود را به او اعلام داشت و از او مدد خواست و خواست که کس را به نیابت فرستد. رئیس الموحدین و الدوله ابویحیی زکریابن احمد بن محمد لحنانی به نزد او آمد و در سال ۷۰۴ برای سلطان خود بیعت گرفت.

خبر به سلطان ابوالبقا به بجایه رسید. در پایان سال ۷۰۴ با لشکر به سوی او روان گردید. چند روز درنگ کرد و او نیک پایداری کرد. سلطان همت به گشودن شهر نمود. مردی معروف به ابن موزه، ابوالحسن بن عثمان از مشایخ موحدین را که از خواص ابن‌الامین بود در نهان با خود همدست نمود. لشکرگاه ابن موزه در کنار دروازه باب‌الواد بود. سلطان جنگ را از این ناحیه آغاز کرد و پیش‌تاخت تا به بارو رسید.

جنگجویان در حالی که او خود را به غفلت زده بود از بارو فرا رفتند. سلطان سوار شد و بردروازه شهر بایستاد. یاران ابن الامین از او قطع امید کردند. بنی الغنفل^۱ و بنی بادیس و مشایخ شهر بیرون آمدند و به او پیوستند. سلطان شهر را به جنگ بستد. ابومحمد رخامی با رجال سلطان به خانه ابن الامین تاختند و او را در محاصره گرفتند. همه مردم از گرد او پراکنده شده بودند و او جنگ کنان از غرفه‌ای به غرفه دیگر پناه می‌گرفت زیرا دل بر هلاک نهاده بود. ابومحمد رخامی زیان ملاطفت گشود و دلجویی‌ها نمود تا خود را تسلیم کرد. سپس او را وارونه بر مادیانی نشانده و نزد سلطان آوردند. سلطان به قتلش آورد و پیکرش را بیاویخت تا برای عبرت گیرندگان نشانه‌ای شد.

خبر از حرکت سلطان ابوالبقا خالد به الجزایر

گفتیم که در الجزایر برضد ابوزکریا شورش برپا شد و ابن علان در آنجا زمام امور را به دست گرفت. چون سلطان ابوالبقا بر امور مستولی شد و پایه‌های فرمانروایش مستحکم گردید و بنی مرین بعد از هلاکت یوسف بن یعقوب از تلمسان بیرون رفتند، سلطان آهنگ گوشمال مردم الجزایر نمود و در سال ۷۰۷ یا ۷۰۶ بدان صوب روان گردید تا به نتیجه رسید. منصور بن محمد، شیخ ملیکش و همه قوم او تسلیم فرمانش شدند و راشد بن محمد بن ثابت بن مندیل، امیر مغرواه که از بنی عبدالواد گریخته بود بدو پناه برد و او نیز راشد را در سایه حمایت خود گرفت. همه قبایل آن نواحی بر او گرد آمدند. سلطان به الجزایر راند و چند روز به محاصره پرداخت و شهر مقاومت می‌کرد. عاقبت به حضرت خود بجایه بازگردید. ملیکش همچنان در طاعت او باقی ماند و الجزایر را مورد حمله قرار می‌داد. تا آن‌گاه که بنی عبدالواد بر آن غلبه یافتند - و ما از آن سخن خواهیم گفت - راشد بن محمد با او به بجایه آمد و همچنان در خدمت او بیود تا عبدالرحمان بن خلوف - چنان‌که در جای خود خواهیم گفت - او را بکشت.

خبر از صلح میان صاحب تونس و صاحب بجایه و شروط آن

چون سلطان ابوالبقا خالد قسنطینه را گرفت و ابن الامین را کشت و از کار او فراغت یافت درباریان تونس از این‌که با صاحب آن ثغر اقدام به صلح نکرده بودند پشیمان شدند. این

۱. در نسخه: الفنفدی

امر مقارن هلاکت یوسف بن یعقوب بود که امید می داشتند ابوالبقا را از توجه به الجزایر باز دارد. از این رو به صلح گرویدند و رسولان خود را نزد او فرستادند. ابوالبقا شرط کرد که از آن دو - یعنی ابوالبقا و ابو عصیده - هر یک زودتر مرد، بیعت از آن کس باشد که هنوز زنده است - این شرط پذیرفته آمد و بزرگان و مشایخ موحدین که در بجایه بودند و همچنین آنان که در تونس بودند، بدین شرط رضا دادند و پیمانی مستحکم بسته شد و این پیمان برجای بود تا آن گاه که ابو عصیده بمرد و مردم تونس آن را نقض کردند و شرح آن در جای خود بیاید.

خبر از حرکت شیخ دولت تونس ابویحیی لحنیانی به محاصره جریبه و رفتن او از آنجا به حج

چون پیمان صلح بسته شد، رئیس دولت، ابویحیی زکریابن لحنیانی به اندیشه فروشد تا چگونه این گره بگشاید و خویشان را از چنبر آن برهاند. امید در آن می داشت که رسولانی از امرای مصر که نزد یوسف بن یعقوب آمده اند بازگردند و او نیز برای فریضه حج مصاحب آنان شود. ولی چون آنان درنگ کردند او خود آهنگ سفر نمود و چنان وانمود کرد که برای بیرون آوردن جزیره جریبه از تصرف مسیحیان می رود و از آنجا به خرید بازمی گردد تا اوضاع آشفته آن را به سامان آورد. چون صورت کار خویش با سلطان در میان نهاد، پذیرفت و اجازه داد که برود و نیز لشکری با او همراه کرد. ابویحیی در ماه جمادی سال ۷۰۶ به قصد غزای جریبه از تونس بیرون آمد. و همچنان شتابان می رفت تا به ساحل رسید. از آنجا به جزیره رفت. مسیحیان از سال ۶۸۸ بر آن غلبه یافته بودند و در آنجا دژی برای استقرار پادگان خود برآورده بودند و آن را قشتیل نامیده بودند. ابویحیی لشکر در آنجا فرود آورد و عمال خود را برای جمع آوری خراج فرستاد و دو ماه شهر را در محاصره گرفت تا آذوقه به پایان آمد و تسخیر قلعه نیاز به زمانی دراز داشت. پس به قابس بازگردید. سپس رهسپار بلاد جریبه شد و به توزر رسید و در آنجا فرود آمد. احمد بن محمد بن یملول از مشایخ آن دیار به خدمتش قیام کرد و خراج آن نواحی به تمامی گرد آورد و به قابس بازگردید.

عبدالملک بن عثمان بن مکی او را در سرای خود جای داد. و او موضوع حج خویش آشکار کرد و سپاهیان را که به همراهش آمده بودند به حضرت بازگردانید. بعد از او

ریاست موحدین و تدبیر امور دولت را ابو یعقوب بن یزدوتن بر عهده گرفت و ابویحیی از شهر قابس که هوایش ناخوش بود به کوهستان‌های آن نقل کرد و در انتظار قافله حجاز درنگ نمود. ولی بیمار شد و چون بهبود یافت از قابس به طرابلس رفت. یک سال و نیم در طرابلس ماند تا رسولان ترک از مغرب اقصی برسیدند. در پایان سال ۷۰۸ با آنان به حج رفت و بازگردید و در باب اعمال او و استیلاش بر منصب خلافت از این پس سخن خواهیم گفت.

در سال ۷۰۸ از سوی مسیحیان برای دژ جرید مدد رسید و حال آن‌که سپاهیان مسلمان از آنجا رفته بودند. سردار این سپاه فردریک نام داشت پسر طاغیه صقلیه بود. مردم الجزیره - گروه نکارین - زیر نظر ابو عبداللّه بن الحسن از مشایخ موحدین با آنان نبرد کردند. ابن اومغار در میان قوم خود از اهالی جربه نیز در این نبرد شرکت جست. و خداوند آنان را بر کفار پیروز گردانید.

همواره وضع این جزیره با دشمن از آن هنگام که دولت صنهاجه روی به ضعف نهاده چنین بوده است. و گاه میان مردم آنجا که از نکاره هستند جنگ و فتنه می‌افتاد و یکی از دو طایفه دست یاری به سوی مسیحیان دراز می‌کند. تا در این نوبت در سال ۸۴۰ در عهد مولای ما سلطان ابویحیی - چنان‌که در اخبار او خواهیم آورد - جزیره جربه از مسیحیان بازپس گرفته شد.

خبر از هلاکت سلطان ابو عصیده و بیعت با ابوبکر الشهید

سلطان ابو عصیده پس از قدرت یافتن و استواری گرفتن پایه‌های دولتش بیمار شد. بیماری استسقا و از آن زمینگیر گردید و در ماه ربیع‌الآخر سال ۷۰۹ در بستر خود بمرد. از او پسرش باقی ماند. در قصرشان نواده‌ای بود از اعقاب امیر ابوزکریا جد ایشان. از فرزندان ابوبکر پسرش که از وفات او در اخبار برادرش ابو حفص به هنگام فتح ملیانه، در ایام سلطان المستنصر سخن گفتیم. پس از وفات او، فرزندان در قصرهای آنان و در سایه دولت ایشان زندگی می‌کردند. یکی از ایشان ابوبکر بن عبدالرحمان بن ابی بکر در تحت کفالت ابو عصیده می‌زیست و در نعمت او پرورش یافت. چون سلطان ابو عصیده بمرد و جانشینی نداشت سلطان ابوالبقا خالد برای تصرف مسند خلافت قیام کرد. حمزه بن عمر نیز که از بیرون آمدن برادر خود از زندان مأیوس شده بود او را در این

تصمیم و تسخیر پایتخت تحریض نمود. سپس ابوعلی بن کبیر برسید و خبر مرگ سلطان ابو عصبیده بداد و از سلطان ابوالبقا خواست که برای تصرف تونس برود. او نیز چنانکه خواهیم گفت حرکت نمود. موحدین که در تونس بودند، چون از آمدن سلطان آگاه شدند بر جان خود بترسیدند و با امیر ابوبکر، که بدان سبب که در شب هفدهم بیعتش کشته شد و به الشهید شهرت یافت، بیعت کردند. ابو عبدالله بن یرزیکن را در مقام وزارت خویش ابقا کرد ولی محمد بن الدباغ را از مرتبه وزارت برافکند که از او کینه به دل داشت او را تهدید کرد. سبب آن بود که در ایام قدرتش در حق او تقصیری روا داشته بود و تا آن زمان که به هلاکت رسید، یعنی تا زمان استیلای سلطان ابوالبقا با او برسر خلاف بود.

خبر از استیلای سلطان ابوالبقا بر حضرت و فرمانروائیش بر حفصیان به تنهایی چون خیر بیماری سلطان ابو عصبیده در بجایه و اعمال آن به سلطان ابوالبقا رسید. با آنکه میانشان قراردادی منعقد شده بود که هر یک از آن دو پیش از دیگری بمیرد، دولتش به آن دیگر منتقل خواهد شد ولی باز هم به تردید افتاد که شاید اصحاب حضرت این شرط را در نظر نگیرند.

از این رو آهنگ تونس نمود. در این احوال حمزه بن عمر که از اولیا دولت تونس رخ برتافته و به او گرویده بود به او رسید و او را به حرکت به تونس تحریض کرد. ابوالبقا با سپاه خود از بجایه بیرون آمد و چنان نمود که به الجزایر می رود زیرا مردم آن سامان برضد پدرش دست به شورش زده بودند و این علان در آنجا فرمان می راند. سپس رهسپار قصر جابر شد. چون به قصر جابر رسید خبر وفات سلطان ابو عصبیده و بیعت موحدین بعد از او با ابوبکر بن عبدالرحمان بن ابی بکر بن امیر ابی زکریا برسید. ابوالبقا را کینه موحدین در دل افتاد و بر شتاب خود درافزود.

همه فرزندان ابواللیل به گرد او جمع شدند و فرزندان مهلهل به گرد صاحب تونس گرد آمدند. شیخ دولت ابو یعقوب بن یزدوتن و وزیر، ابو عبدالله بن یرزیکن با سپاه تونس به قتال بیرون آمدند و با دل و جان به دفاع از سلطان خود پرداختند. چون سلطان ابوالبقا بر سرشان لشکر برد در نبردشان خلل افتاد و به هزیمت شدند و لشکرگاهشان به تاراج رفت و وزیر، عبدالله بن یرزیکن کشته شد و احیای عرب به بادیه گریختند و لشکر به شهر درآمد و کارها پریشان گردید. امیر ابوبکر بن عبدالرحمان بیرون آمد و اندکی در

میدان شهر توقف کرد. لشکرش از گردش پرکنده شد و لشکریان به سوی ابوالبقا روان گردیدند. ابوبکر بگریخت. او را در یکی از باغ‌ها گرفتند و نزد سلطان بردند. سلطان او را در یکی از چادرها دریند کشید. مردم حضرت از مشایخ موحدین و فقها و عامه آمدند و با ابوالبقا بیعت کردند. امیر ابوبکر کشته شد و تا پایان روزگار شهید نام گرفت. پسر عمش ابوزکریا یحیی بن زکریا شیخ موحدین عهده‌دار قتل او شد. روز دیگر سلطان به شهر درآمد و بر تخت خلافت نشست به القاب الناصر لدین الله والمنصور ملقب شد. سپس المتوکل را نیز بر القاب خود افزود ابو یعقوب بن یزدوتن همچنان در ریاستش بر موحدین باقی ماند و با ابوزکریا یحیی بن ابی‌الاعلام که پیش از او ریاست داشت شرکت نمود. ابو عبدالرحمان بن غمر سمت حجابیت داشت و صاحب‌الاشغال منصور بن فضل بن مزنی بود. حال بر این منوال جریان یافت و باقی ماجرا بیاید.

خبر از بیعت ابن مزنی با یحیی بن خالد

یحیی بن خالد بن سلطان ابواسحاق در زمره یاران ابوالبقا خالد بود. به سبب برخی اعمال که از او سرزد مورد خشم دولت واقع شد و بگریخت و به منصور بن مزنی پیوست. منصور از ابن غمر رمیدگی داشت. از این رو یحیی بن خالد را به قیام فراخواند. یحیی اجابت کرد و حاجبی خویش به او داد. عرب‌ها نیز بر او گرد آمدند و او لشکری ترتیب داد و به قسطنطینه راند. ابن طفیل در این روزها در قسطنطینه بود. چند روز در آنجا درنگ کرد. جمعی او باش گرد یحیی را گرفته بودند. او را برضد منصور بن مزنی برانگیختند. او نیز وعده داد که چون ظفر یابد چنان کند که آنان می‌گویند. ابن مزنی از نیت بد او آگاه شد و دست از فرمانبرداری او برداشت و به شهر خود بازگردید. یاران یحیی نیز از گردش پراکنده شدند. ابن مزنی به طاعت سلطان ابوالبقا روی نهاد و کوشید تا دوستی صاحب سیر و حاجب او را به دست آورد. عذر او را پذیرفته آمد. یحیی بن خالد به تلمسان رفت تا لشکر گرد آورد و بر امیر آن ابوزیان محمد بن عثمان بن یغمراسن فرود آمد ابوزیان پس از چند روز از آمدن یحیی بمرد و برادرش ابوحمو موسی بن عثمان به جای او نشست. ابوحمو یحیی را یاری داد و او لشکر به قسطنطینه کشید. شهر در برابر او مقاومت کرد. سپس ابن مزنی او را به بسکره دعوت کرد. نزد او ماند و راتبه‌ای نیکو برایش معین نمود و نگهبانان گماشت. سلطان، پسر لحنانی از تونس برای او هدایا می‌فرستاد تا با او از در

آستی درآید. آن‌گاه یکی از قراء اطراف تونس را به اقطاع او داد که پس از او به پسرانش رسید یحیی بن خالد در آنجا و در نزد او در سال ۷۲۱ بمرد.

خبر از بیعت سلطان ابوبکر در قسنطینه بر دست حاجب ابن غمر و سرآغاز این ماجرا

چون سلطان ابوالبقا به تونس نهضت نمود. امارت بجایه را به عبدالرحمان بن یعقوب بن خلوف داد و این افزون بر ریاست او بر قومش بود. پیش از این هم هرگاه امرای تونس از شهر بیرون می‌رفتند پدر او را به جای خود می‌نهاد. یعقوب بن خلوف المزوار، لقب داشت. ابوالبقا همچنین او را حاجب برادر خود امیر ابوبکر فرمانروای قسنطینه ساخت و او بدان شهر نقل نمود. سلطان ابوالبقا در تونس سرگرم نوشخواری‌های خود بود. در عین حال مردی زود خشم و سخت‌کش بود. عدوان بن المهدی یکی از رجال سدویکش را به قتل رسانید و دعاربن حریز^۱ یکی از رجال اثبج را بکشت. دولتمردان در باب او به گفتگو پرداختند که از خشم و تعدی او بیمناک بودند. حاجب، ابن غمر و دوست او منصوربن فضل عامل زاب برای رهایی از زیر بار حکومت او به چاره‌جویی نشستند. همچنین راشدبن محمد امیر مغراوه را از خود بیازرد و این راشد همان کسی است که سلطان به هنگام استیلای بنی عبدالواد بر وطنش به نزد او رفته بود و از او اکرامی تمام یافته بود و بعدها آسیاب نبرد این خاندان به نیروی او و قومش در چرخش بود. سلطان ابوالبقا خالد او را به همراه خود به حضرت آورد تا بر زناته امیر سازد. روزی یکی از افراد حشم راشد به هنگامی که حاجب بر مسند فرمانروایی نشسته بود شکایتی نزد او برد حاکی از این که یکی از خدم بر او ستمی کرده است. حاجب فرمان داد بیدرنگ شاکی را کشتند. امیر راشدبن محمد از این واقعه در خشم شد و کینه در دل نگهداشت. آن‌گاه آهنگ بازگشت نمود و در حال خیمه‌های خویش برکنند که برود. حاجب از این واقعه راهی به مقصود یافت و حیلۀ او و دوستش به کمال رسید. بجایه و نواحی آن خاطر سلطان را به خود مشغول داشته بود، بیم آن داشت که راشدبن محمد به سبب مودتی که میان او و عبدالرحمان بن خلوف است دست به شورش زند. از این رو با حاجب، ابن غمر و منصوربن فضل مشاورت کرد که چه کسی را در این هنگام به آنجا برگمارد که اوضاع را

۱. نسخه‌های A و B: جریر

نیک در ضبط آورد. ابن غمر به منصور بن فضل اشارت کرد و منصور ابن غمر را پیشنهاد نمود. ابن دو چندی کار را به یکدیگر حواله کردند. تا عاقبت سلطان هر دو را برگزید. در این هنگام ابن غمر از سلطان خواست برادر خود ابوبکر را به قسطنطینه فرستد. سلطان منشور امارت او صادر نمود و پسر عمش علی را به نیابت او به حاجبی خویش در تونس برگماشت ابن غمر از حضرت دور شد و به قسطنطینه رفت و منصور بن فضل نیز به محل عمل خویش، زاب، حرکت کرد - در باب خلاف او سخن خواهیم گفت - ابن غمر در خدمت امیر ابوبکر و به عنوان حاجب او به دست و گشاد کارهای مشغول شد. سپس امیر ابوبکر را برانگیخت که برضد برادرش قیام کند. چون نشانه‌های نافرمانی در اعمال او مشاهده افتاد، سلطان ابوالبقا دریافت و به شک افتاد علی ابن غمر به فراست دریافت و خود را به قسطنطینه رسانید. سلطان ابوالبقا سپاهی گرد آور و به سرداری یکی از موالی خود به نام ظافر ملقب به الکبیر به قسطنطینه فرستاد. ظافر به باجه رسید و در آنجا بیاسود و باقی سرگذشت او را خواهیم آورد. ابن غمر خلاف اشکار کرد و مولای ما سلطان ابوبکر را نیز به سوی خود خواند، او نیز اجابت کرد. ابن غمر برای او از مردم بیعت گرفت. بیعت در سال ۷۱۲ به انجام رسید. ابوبکر به المتوکل ملقب شد. المتوکل در بیرون شهر قسطنطینه لشکرگاه خویش برپای نمود. در آنجا خبر رسید که ابن الخلوف با آنان موافقت ندارد و ما باقی سرگذشت او را خواهیم آورد.

خبر از استیلای سلطان بر بجایه و کشته شدن ابن خلوف و جریان این حوادث ابو عبدالرحمان یعقوب بن الخلوف، بزرگ صنهاجه بود، از سران سپاه سلطان ابوالبقا بود و در نواحی بجایه می‌زیست. در دستگاه دولتی مقام ارجمند داشت و در نبردها و دفاع از اعدای آن دولت سخت موثر و پرکار. چون سپاهیان بنی مرین با ابویحیی بن یعقوب بن عبدالحق در سال ۷۰۳ به بجایه درآمدند او را در پیکار با ایشان جدی تمام بود و رشادت‌ها نمود. امیر ابوزکریا و پسرش هنگامی که از بجایه به سفر می‌رفتند، او را به جای خود می‌گذاشتند. و المزوار لقب داشت. چون ابو عبدالرحمان یعقوب بن الخلوف بمرد پسرش عبدالرحمان جانشین او شد و سلطان ابوالبقا خالد، هنگامی که در سال ۷۰۹ به تونس رفت و او را به جای خود نهاد. عبدالرحمان در بجایه ماند. مردی سرکش و لجوج بود. چون سلطان ابوبکر به ولایت خویش دعوت کرد و بیعت برادر خلع نمود و

ابن غمر از مردم برایش بیعت گرفت، به عبدالرحمان بن یعقوب بن خلوف نیز پیام داد که بیعت کند و از بجایه و اعمال آن برای او بیعت بستاند. ولی او سربر تافت و همچنان بیعت سلطان ابوالبقا را محفوظ داشت و چون ابن غمر به کار خویش به جد در ایستاد او مخالفت خویش با آنان آشکار ساخت.

آن‌گاه لشکر بسیج کرد و صاحب الاشغال عبدالواحد بن قاضی ابوالعباس الغماری و صاحب دیوان محمد بن یحیی القالون را که پرورده ابن غمر و از مردم المریه بود دستگیر کرد. محمد بن یحیی ه هنگامی که ابن غمر به نزد او رفته بود در حق او خدمتی کرده بود و چون ابن غمر در بجایه صاحب جاه و مقام شد به نزد او رفت. ابن غمر نیکیش را پاداش داد و او را برکشید و محبت خویش به او ارزانی داشت و به جمع آوری خراج برگماشت و دیوان بجایه را زیر نظر او قرار داد. عبدالرحمان بن خلوف او را بگرفت و مردم را گرد آورد و بیعت سلطان ابوالبقا خالد را اعلام داشت. سلطان ابوبکر از لشکرگاه خویش در خارج شهر قسنطینه شتابان رهسپار بجایه گردید و در مکانی مشرف بر آن فرود آمد. مردم در تمام روز سرگرم پیکار بودند. عبدالرحمان ابن خلوف برای مصالحه، از سلطان عزل ابن غمر را خواستار شد و از دو سو رسولان آمد و شد گرفتند. وزیر ابوزکریان ابی‌الاعلام از کوشندگان در طریق اصلاح بود. زیرا داماد ابن خلوف بود. چون از سفارت خویش بازگشت و گفت سلطان شرط ما را نپذیرفته است او را از بازگشتن منع کرد و بگرفت و به حبس افکند. ناگاه در لشکرگاه شایع شد که سلطان مرده است و یاران سلطان نیز از رویارویی با صنهاجه و جماعتی از مغراوه که صاحبان شوکت و عصیبت و کثرت و نیرو هستند امتناع کردند.

سلطان ابوبکر به لشکرگاه خویش رفت و عوام مردم هرچه در لشکرگاه بود غارت کردند. سلطان با باقی لشکرش به قسنطینه گریخت. ابن خلوف گروهی از یاران خویش را از پی او فرستاد. اینان به میله رسیدند و به جنگ آن را تصرف کردند. سپس به قسنطینه رفتند. چند روز در آنجا جنگ در پیوستند. سلطان ابوبکر را خاطر پریشان شد و منتظر رسیدن لشکر ظافر بود که به باجه بیاید. در این حال ابو یحیی زکریان احمد اللحیانی از مشرق برسید. ابو یحیی چون به طرابلس رسید و دید اوضاع افریقیه پریشان است به نام خود دعوت کرد. با او بیعت شد و عرب‌ها از هر سو به نزد او آمدند سلطان ابوبکر احتیاط در آن دید که حاجب ابن غمر چنان وانمود کرد که از سلطان ابوبکر گریخته شاید

توطئه او مؤثر افتد و ابن خلوف را فریب دهد.

ابن غمر به لحيانی پیوست او را به تصرف تونس تحریض کرد و کار را در نظر او آسان جلوه داد. چون ابن غمر از آنجا دور شد سلطان ابوبکر بر منازل او تاختن آورد و هرچه بود تاراج کرد و حواشی و خدم او را دربند کشید و حسن بن ابراهیم بن ابی بکر بن نائب رئیس ساکنان کوه مشرف بر قسنطینه و بقایای کتنامه را به حاجبی خوی معین کرد. قوم او به بنی نلیلان^۱ اشتهاار داشتند. سلطان پیش از این او را مورد الطاف خود قرار داده بود. آن‌گاه در سال ۷۱۲ به سوی بجایه در حرکت آمد و عبدالله بن ثابت برادر حاجب را به جای خود در قسنطینه نهاد.

در همه جا شایع شد که سلطان بر ابن غمر خشم گرفته و او اکنون به نزد ابن لحيان رفته و از او خواسته که لشکر به تونس برد. ابن خبر به ابن خلوف رسید دریافت که سلطان ابوالبقا خالد در تونس سخت پریشان خاطر است. از این‌رو طمع کرد که خود را به مقام حاجبی سلطان ابوبکر رساند و از او پیمانی موکد گیرد. در این کار عثمان بن شبل و عثمان بن سباع بن یحیی از رجال دواوده والولی یعقوب‌الملازی از نواحی قسنطینه نیز با او یار شدند و او شتابان به بجایه راند. با سلطان در فرجیوه از بلاد سدویکش روبرو شد و از او نیکی و خوشامد دید. سپس سلطان او را شب هنگام به خیمه خود خواند. جمعی از موالی او نیز حاضر بودند با آنان شراب پیمود تا مست شدند. به سبب عملی که از آنان سرزد به خشم آمد و سخنی درشت گفت. بناگاه او را زیر ضربه‌های خنجر گرفتند و کشتند و پیکرش را کشیدند و در میان خیمه‌ها افکندند و همه قوم و حواشی او را دربند کشیدند. کاتبش عبدالله بن هلال بگریخت و به مغرب رفت. سلطان همچنان بر جناح استعجال به بجایه راند و بی خبر از مردم به شهر درآمد و در قلمرو پسر خود در ناحیه غربی مستولی شد و زمام امور به دست گرفت و به انتظار آمدن حاجب خود ابن غمر، درنگ کرد. و باقی ماجرا بیاید.

خبر از هلاکت سلطان ابوالبقاء خالد و استیلای سلطان ابو یحیی بن اللحيانی بر
حضرت

سلطان ابوالبقا خالد پس از بیعت ابوبکر در قسنطینه پریشانحال شد و لشکر به جنگ او

۱. در نسخه A: ضیلان و در نسخه D: تیلان

بسیج کرد و غلام خود ظافر معروف به الکبیر را سپهسالاری آن لشکر داد. ظافر در باجه لشکرگاه زد و بیاسود و منتظر امر سلطان ماند. در این احوال مردم با ابویحیی زکریابن احمد بن محمد اللیحانی بن ابی محمد عبدالواحد بن شیخ ابو حفص هنگامی که از مشرق بازگردید، و اوضاع کشور را آشفته دید، در طرابلس بیعت کردند. حاجب ابو عبدالرحمان بن ضمیر از سوی سلطان ابوبکر هدیه‌ای گران نزد او فرستاد و پیام داد که در این مهم که در پیش دارد یا رویارو او خواهد بود و در این باره پیمان بسته شد. رجال کموب و فرزندان ابواللیل و غیر ایشان نیز آمدند و با او بیعت کردند و او را ترغیب نمودند که به سوی حضرت در حرکت درآید. او نیز حرکت کرد و بر مقدمه فرزندان ابواللیل را بفرستاد. شیخ دولتش ابو عبدالله محمد بن محمد المزدوری نیز با آنان بود و همگان راهی حضرت شدند.

سلطان ابوالبقا نزد غلام خود ظافر کس فرستاد و از او لشکر خواست. ظافر در باجه بود. ولی پیش از رسیدنش راه بر او گرفتند و یارانش را پراکنده ساختند و ظافر را دریند کشیدند و در هشتم ماه جمادی سال ۷۱۱ به تونس درآمدند و در میدان شهر بایستادند. در شهر اضطرابی عظیم افتاده بود. شیخ دولت ابوزکریا الحفصی کشته شده بود و قاضی ابواسحاق عبدالرفیع زبان اعتراض به سلطان ابوالبقا خالد گشوده بود. این قاضی مردی بود با اتباع بسیار و در کارها دلیر. سلطان ابوالبقا را به دفع دشمن اغرامی کرد ولی سلطان از رویارویی با خصم تن می‌زد و بهانه می‌آورد که بیمار است. عاقبت جمعی را به شهادت گرفت و خود را از خلافت خلع کرد و بیعت خود از مردم برداشت. ابو عبدالله المزدوری به قصور درآمد و سلطان ابوالبقا را بند بر نهاد.

آن‌گاه ابویحیی زکریابن اللیحانی از پی لشکر خویش بیامد و در دوم ماه رجب در خارج شهر مراسم بیعت همگانی صورت پذیرفت و او به شهر داخل شد و بر امور مستولی گردید و کاتب خود ابوزکریا یحیی بن علی بن یعقوب را مقام حاجبی داد و پسر عم خود محمد بن یعقوب را منصب صاحب‌الاشغال در حضرت.

بنی یعقوب خاندانی بودند در شاطبه، از خاندان‌های علم و قضا. اینان به همراه مهاجران اندلس به تونس آمدند و یکی از ایشان ابوالقاسم عبدالرحمان بن یعقوب از همراهان ابن‌الامین صاحب طنجه بود و به امور قضائی در افریقیه اشتغال داشت. سلطان المستنصر او را به قضای تونس برگماشت. ابوالقاسم عبدالرحمان بن یعقوب یک بار نیز

از سوی او به سفارت به مصر رفت. بنی علی یعنی عبدالواحد و یحیی و محمد از نزدیکان او بودند. در دولت سلطان ابوحفص و بعد از او صاحب مقامات بودند. عبدالواحد در جرید کارگزار امور خراج بود. به سال ۷۰۲ در توزر درگذشت. سلطان ابو یحیی بن اللیحانی در ایام ریاستش بر موحدین ابوزکریا یحیی برادر او را به دبیری خویش برگزید و او در نزد ابویحیی مقامی ارجمند یافت و ملازم او بود و با او سفر حج به جای آورد و چون به خلافت رسید او را بیشتر بناوخت و حجابت خود به او داد. چون در تونس استقرار یافت و پایه‌های دولتش استواری گرفت ابو عبدالرحمان بن غمر را نزد فرستنده او سلطان ابوبکر بازگردانید و این به هنگامی بود که با او پیمان دوستی بسته بود. ابن غمر نیز تعهد کرد که در خشنودی خاطر او بکوشد سلطان ابویحیی به پسر عم او علی بن غمر دست دوستی داد و او مکرم با راتبه‌ای کرامند در نزد او بماند.

خبر از آمدن ابن غمر نزد سلطان در بجایه و به خواری افتادن ثابت و ظافر الکبیر چون ابوعبدالرحمان بن غمر به بجایه آمد چنانکه پیش از این بود در حجابت و کفالت خود کامگی آغاز نهاد. در روز ورود او عبدالله بن هلال، کابت ابن خلوف بگریخت و به تلمسان رفت و ابن غمر دامن بر کمر زد تا کارها را چنانکه خود می دانست اداره کند. خواست حسن بن ثابت را از مقامی که داشت عزل کند ولی او به سخنش او وقعی ننهاد و برای جمع آوری باج و خراج به موطن خویش روان گردید. سپس سلطان را برضد او برانگیخت و او را از شورش او در قسنطینه بترسانید، زیرا پایگاه او در نزدیکی آن شهر بود. ابن غمر آن قدر از این گونه نیکخواهی‌ها نمود و سعایت‌ها کرد که سخنش سمت قبول یافت زیرا سلطان را به اندرزهای او اعتماد بود. سلطان با سپاهیان خود در سال ۷۱۳ از بجایه به قسنطینه رفت تا در اوضاع آن نظر کند. چون به فرجیوه رسید عبدالله بن ثابت را بدید. او و برادرش حسن را بگرفت و در همان سال ۷۱۳ آن دو را پس از مصادره اموالشان به قتل رسانید. بعضی گویند پس از رفتن حسن بن ثابت به سوی اعمال قسنطینه یکی از موالی خود را از پی او فرستاد و فرمان داد عبدالکریم بن مندیل و رجال سدویکش نیز همراه او باشند. آنان او را در وادی قطن کشتند و سلطان خود در سرکوبی او شرکت ننمود. ظافر الکبیر نیز پس از فرار و افتادنش در اسارت عرب‌ها - چنانکه گفتیم - عرب‌ها او را آزاد کردند و او به سلطان ابوبکر پیوست. ابوبکر او را برکشید و از

خواص خود گردانید و همان مقام یافت که در نزد برادرش یافته بود و پس از ابن ثابت او امارت قسنطینه یافت و ابوالقاسم بن عبدالعزیز را به دبیری خویش برگزید و چندی پیروزمندانه در قسنطینه فرمان راند. سپس سلطان او را به بجایه فراخواند زیرا ابن غمر بر مکاتتی که یافته بود حسد می برد. پس سلطان را برضد او برانگیخت. سلطان او را بگرفت و با کشتی به اندلس گسیل داشت.

خبر از نبرد سپاهیان بنی عبدالواد در بجایه و حوادثی که در پی آن به وجود آمد سلطان ابویحیی پس از انهمامش در بجایه به سال ۷۱۰، سعید بن یخلف از موالی خود را، نزد ابو حمّو موسی بن عثمان بن یغمراسن فرستاد. از این هنگام برای او پیروزی و قدرت بر قبایل زناته مغرب اوسط میسر شده بود. و شهرهای آن سرزمین را بعد از هلاکت یوسف بن یعقوب از دست بنی مرین گرفته بود و همه جا را زیر فرمان داشت و نیز بر اعمال مغراوه و توجین مستولی شده بود و الجریره را تصرف کرده بود و علان شورشگر را به تسلیم واداشته بود. همچنین تدلس را از دست ابن خلوف به در آورده بود. از این رو سلطان ابویحیی با او طرح دوستی ریخت و او را به یاری خود خواند و خواست که هر دو برضد ابن خلوف دست در دست یکدیگر نهند پس موسی بن عثمان بن یغمراسن طمع در بجایه نمود. در این حال خبر هلاکت ابن خلوف و استیلای سلطان ابویحیی بر قلمرو او برسید. موسی بن عثمان به مطالبه در ایستاد و مدعی شد که بجایه طبق شروطی که با او دارد متعلق به اوست. این امور با هلاکت رئیس صنهاجه و پیوستن ایشان به او مقارن افتاد. آنان نیز موسی بن عثمان را به تصرف بجایه ترغیب کردند و به عهده گرفتند که از یاریش دریغ نوزید. همچنین عثمان بن سباع بن یحیی خشمگین و کینه ور از سلطان ابویحیی برسید زیرا سلطان ابویحیی حقوق او را در باب ابن خلوف رعایت نکرده بود و در حق او بدی روا داشته بود. ابن جبی نیز از آن هنگام که از مقام حاجبی خود را به یکسو کشیده بود و از حج بازگشته بود، در نزد ابوحمو موسی بن عثمان می زیست؛ اینان همه ابوحمو موسی بن عثمان را به لشکرکشی به بجایه ترغیب می کردند. از این رو لشکری به سرداری محمد، فرزند عمش یوسف بن یغمراسن و مسعود فرزند عمش ابو عامر ابراهیم و غلام خود مسامح به بجایه فرستاد. ابوالقاسم بن ابی جَبّی حاجب را نیز با آن دو روانه نمود. این سپاه از شلف که مقامگاه او بود در حرکت آمد. ابوالقاسم بن ابی

جیبی حاجب در کوهستان زاب بمرد و آنان بر دربلد نبرد کردند. سپس از آنجا به جانب شرقی رهسپار شدند و دست به کشتار و تاراج زدند و بر کوهستان ابن ثابت درآمدند و بر آن مستولی شدند و در سال ۷۱۳ در آنجا نیز دست به تاراج و کشتار گشودند. در این نخستین دستبرد از مدافعان و نگهبانان آسیب بسیار دیدند و جمعی از ایشان کشته و مجروح گردیدند، از این رو بازگشتند و در اصفون دژی ساختند و آن را از آذوقه بیناشتند.

چون محمد بن یوسف و مُسامیح بر رسیدند، در آنان زبان توبیخ گشودند و به عجز و قصور متهم ساختند و عزلشان کردند.

سلطان ابویحیی پس از بازگشتن از قسطنطینه به سال ۷۱۴ سپاهی از دریا و سپاهی از خشکی فرستاد تا دژ بنی عبدالواد را در اصفون فرو کوبند. اینان دژ را خراب کردند و آذوقه و هرچه در آن بود به تاراج بردند. ابوحمو به سرداری مسعود فرزند عم خود ابو عامر ابراهیم بن یغمراسن سپاهی به محاصره بجایه فرستاد. اینان در سال ۷۱۵ برگرد شهر مستقر شدند. محمد بن یوسف بن یغمراسن و بنی توجین همراه با علی بن حمو نیز به ایشان پیوستند. ولی سپاه سلطان ابویحیی بر سر ایشان تاخت و منهزیشان نمود و بر لشکرگاهشان مستولی گردید. مسعود بن ابی عامر و لشکرش برفتند و از بجایه دور شدند. پس از آن محمد بن یوسف نزد سلطان ابویحیی پیام داد و اظهار فرمانبرداری نمود. سلطان پرورده خویش محمد بن الحاج فضل را با هدایا نزد او فرستاد و وعده داد که اگر او را یاری دهد از هرچه از آن یغمراسن در افریقیه بوده است او را سهمی خواهد داد. بنی عبدالواد از بجایه منصرف شدند. سلطان ابویحیی با سپاهیان و سرداران خویش به وطن بازگردید.

خبر از استبداد ابن غمر در بجایه

ابن غمر همچنان در شغل حجابیت خویش راه خودکامگی در برابر سلطان ابوبکر می پیمود. می پنداشت زمام اختیار سلطان به دست اوست و تا او نخواهد هیچیک از اوامر سلطان نفاذ نیابد. همچنین ابن غمر همواره سلطان ابوبکر را برضد خواص تحریض می کرد و سبب قتل آنان می شد. چه بسا سلطان ابن همه خودکامگی را بر نمی تافت. در سال ۷۱۳ چند تن از مردم قسطنطینه برای کشتن ابن غمر توطئه ای ترتیب

دادند ولی راز این توطئه فاش شد و به انجام نرسید و همه آنان گرفتار آمدند و به قتل و شکنجه محکوم شدند.

سلطان ابوبکر در سال ۷۱۳ به بجایه بازگردید در حالی که از خودکامگی ابن غمر به جان آمده بود. نخست محمدبن فضل را در مجلس شرابخواری در خلوت بکشت و حاجب را از آن خبر نبود. بامداد روز دیگر که ابن غمر به سرای سلطان می‌رفت تا بر مسند خویش قرار گیرد، جسد او را با جامه‌هایی غرقه در خون بر راه افتاده دید. خبر دادند که سلطان بر او خشم گرفته و او را کشته است. ابن غمر بیمناک شد و دریافت که سلطان به خشم آمده است و از عواقب آن وحشت کرد. نیز از سعایت خواص و اهل خلوت سلطان خود را در امان نمی‌دید تا از آسیب سلطان و خواص سلطان برهد چنان اندیشید که از او بجایه دور سازد و به غزای ثغور فرستد. این بود که به گرفتن افریقیه از سلطان ابویحیی ترغیبش کرد و هرچه لازم می‌نمود خیمه و آلت عدت مهیا کرد و سپاهی و خدم بسیج نمود. سلطان در سال ۷۱۵ رهسپار قسنطینه شد. سپس به غزای بلاد هواره در حرکت آمد و پیروزمندانه از آنجا به راه خود ادامه داد. و پس از جمع آوری باج و خراج بلاد هواره در سال ۷۱۶ به قسنطینه بازگردید. ابن غمر در بجایه فرمان می‌راند و سرگرم دفع زناته از آن بود. ابن غمر محمدبن قالدون را به جای خود در بجایه گذاشته بود و از این‌که سلطان را از بجایه دور داشته و خود به استقلال فرمان می‌راند بسی شادمان بود. تا باقی سرگذشت او را بیاوریم. ان‌شاءالله.

خبر از سفر سلطان ابویحیی اللحیانی به قابس و کناره جویی او از خلافت سلطان ابویحیی اللحیانی سالخورده شده بود. در امور سیاسی بصیر و به کار ملک آزموده بود ولی احساس می‌کرد که از کشیدن بار خلافت عاجز است و خلافت با وجود فرزندان ابوزکریا الاکبر حق او نیست و از دیگر سو می‌دانست که امیر ابوبکر صاحب ثغور غربی کارش بالاگرفته و نیرومند شده است و بخصوص نام جماعتی از دلیران قبیله زناته و توجین و مغراوه و بنی عبدالواد و بنی مرین در دیوان سپاه او نگاهشته آمده است. اینان به مرور ایام بدان سبب که جان خود را در خطر تعرض ملک خود یافته بودند به او گرویده بودند. و همین امر موجب کثرت سپاه او شده بود آن‌سان که ملوک اطراف از او به وحشت افتاده بودند.

ابوبکر در سال ۷۱۶ به سوی افریقیه در حرکت آمد و بلاد هواره را طی کرد و باج و خراج آن بستند. سلطان ابویحیی اللیحیانی انتظار آن داشت که امیر ابوبکر به تونس براند. افریقیه بر او شوریده بود و اتکای او همه بر حمایت و مدافعه یاران عرب خود بود و از جمله حمزه بن علی بن ابی اللیل. پس او را در کار خود حاکم قرار داد و در سلطنتش شریک و ریاست عرب تنها به او ارزانی داشت و زمام کار به دست او سپرد و اموال به سوی او روان ساخت. این امر سبب شد که عامه اعراب بدو روی نهند و نزد او آمد و شد نمایند. پس عزم آن کرد که افریقیه را رها کند و از خلافت دست بکشد. از این رو اموال و ذخایر خود گرد آورد و دست به فروش دارایی خود گشود و هرچه ظروف و فرش ها و دیگر متاع داشت همه را بفروخت حتی کتاب هایی را که امیر ابوزکریا الاکبر جمع کرده بود همه را به دکان های وراقان فرستاد تا بفروشند و از این راه ها قریب به بیست قنطار زر گرد کرد و با چند جوال از در و یاقوت از تونس به قابس رفت و چنان نمود که برای نظر در امور قلمرو خویش می رود. در آغاز سال ۷۱۷ پس از آن که در تونس و باجه و حمامات پادگان هایی جهت نگهبانی نهاد و ابوالحسن بن وانودین را به جای خود قرار داد از تونس به قابس رفت و در آنجا اقامت گزید و عمال به اطراف روان داشت تا زمان بیعت فرزندش در تونس فرارسید که ان شاء الله به ذکر آن خواهیم پرداخت.

خبر از حرکت سلطان ابوبکر به حضرت و بازگشت او به قسنطینه

چون سلطان ابوبکر از میان قبایل هواره در سال ۷۱۶ - چنان که گفتیم - رهسپار قسنطینه شد بار دیگر بسیج سفر به تونس نمود. سپاه گرد آورد و اموال تقسیم کرد و نابسامانی ها بر طرف ساخت و سپاه خود از قبایل زناته و سدویکش عرض داد. پس حاجب محمد بن قالدون را به جای خود در قسنطینه نهاد و در حرکت آمد. آن گاه نزد حاجب بزرگ خود ابو عبدالرحمان بن غمر که در مقام خود در امارت بجایه بود کس فرستاد و از او خواست که به مال یاریش نماید. همچنین منصور بن فضل بن مزنی عامل زاب، اموالی نزد او فرستاد. ابن غمر چون به کفایت منصور بن فضل آگاه شد و دانست که در گرد آوردن باج و خراج مردی توانمند است قلمرو او را به اوراس و حضنه و سدویکش و عیاض و دیگر اعمال ضاحیه بسط داد و همه امور خراج زیر نظر او قرار گرفت و خرج و دخل اموال با

تصرف او صورت می‌یافت. از این‌رو ابن غمر^۱ نزد او کس فرستاد که فلان مبلغ برای سلطان ارسال دارد. آن‌گاه سلطان ابن غمر را در عین مقام حجابت به نیابت خود برگزید و در ماه جمادی‌الاول سال ۷۱۷ از قسنطینه بیرون آمد و طی مراحل کرد. در راه، رسولانی از عرب به دیدار او شتافتند تا به باجه رسید. پادگانی که در باجه بود بگریخت و به تونس رفت.

سلطان ابویحیی اللحیانی از تونس به قابس رفته بود و چنان‌که گفتیم، ابوالحسن بن وانودین را به جای خود نهاده بود. ابوالحسن بن وانودین نزد او کس فرستاد و پیام داد که سلطان ابوبکر به تونس می‌آید و او نیاز به دفاع دارد. لحیانی از این‌که مالی به ایشان رساند عذر خواست ولی دستشان را در سپاه و اموال گشاده گردانید. آنان نیز به تنظیم سپاه و امور دیوانی پرداختند و پسرش محمد را که ابوضربه نام داشت از بند برهانیدند. در این هنگام ناگهان خبر رسید سلطان ابوبکر در باجه است. پس همه از تونس بیرون آمدند و مولا هم بن عمر بن ابی‌اللیل پس از رفتن ایشان به تونس رفت. او نسبت به آن دولت سخت کینه می‌روزید و مترصد ضربه زدن به آن بود. زیرا لحیانی برادر او حمزه را بر او ترجیح می‌نهاد. سلطان ابوبکر رادردین باجه دیدار کرد و دست بیعت به او داد و او را به جنگ برانگیخت و ابوبکر به تونس رسید و در ماه شعبان سال ۷۱۷ در روض السناجره از باغ‌های سلطان نزول نمود. بزرگان به دیدار او بیرون آمدند و اندکی در بیعت با او درنگ کردند، زیرا منتظر روشن شدن وضع ابو ضربه و یاران او بودند. خبر آن بود که سلطان چون به سوی باجه می‌شتافت، حمزه بن عمر با خواص ابویحیی اللحیانی و دیگر یاران او در تونس دیدار کرد اینان در این هنگام از تونس بیرون آمده بودند. حمزه بن عمر اشارت کرد که با ابو ضربه محمد پسر سلطان ابویحیی اللحیانی بیعت کنند و همه برگرد او جمع آیند. پس با او بیعت کردند و به سوی سلطان ابوبکر رانندند.

حمزه با برادر خود مولا هم در نهان چنان نهاد که لشکرگاه با خود ببرد. سلطان پس از هفت روز اقامت در روض السناجره پیش از آن‌که کار بیعت با ابو ضربه سرانجام پذیرد به سوی قسنطینه حرکت کرد. مولا هم نیز از مرز بازگردید. منصور بن فضل بن مزنی به نزد ابن غمر حاجب به بجایه رفت و ابو ضربه و موحدین در اواسط ماه شعبان همان سال وارد تونس گردیدند و همگان با او بیعت کردند و او را المستنصر لقب دادند.

۱. پ: ابن عمر

مردم تونس قصد آن داشتند که گرداگرد آن زمین بارویی بکشند. المستنصر اجابت نمود و به کار آغاز کرد. عرب‌ها برای اجرای شروطی که با او داشتند سر به مخالفت برداشتند و این حال پیود تا مولای ما سلطان - چنان‌که خواهیم گفت - به تونس وارد شد.

خبر از استیلای سلطان ابوبکر بر تونس و فروگرفتن او ابو ضربه را و فرار پدرش از طرابلس به مشرق

چون سلطان از تونس به قسنطینه می‌رفت، سردار خود محمد بن سیدالناس را پیشاپیش خود به بجایه فرستاد. حاجب ابن غمر از آمدن او به تردید افتاد و به او روی خوش نشان نداد. سلطان از ماجرا خبر یافت ولی از آن چشم پوشید و او را به یاری خود خواند. او نیز به بسیج مردان جنگی و آلات نبرد و خیمه و خرگاه پرداخت و هفت تن از دولتمردان را با هفت لشکر روان نمود: محمد بن سیدالناس و محمد بن الحکم و ظافرالناس و برادرش از موالی امیر ابوزکریا الاوسط و محمد المدیونی و محمد المجرسی و محمد البطونی، از فحول و عظمای زناته عبدالحق بن عثمان از دلیران بنی مرین. این یک از اندلس به نزد او آمده بود. همچنین ابو رشید بن محمد بن یوسف از دلیران بنی عبدالواد با همه اقوام و حواشی ایشان.

اینان با سپاهیان خود نزد سلطان ابوبکر در قسنطینه گرد آمدند تا باز به سوی تونس برانند. سلطان از اوضاع افریقیه خبر یافته بود، پس در ماه صفر سال ۷۱۸ به قصد آن بیرون آمد. و ابو عبدالله بن قالون را به حجاب خود برگماشت. در اژیس رسولان هواره به نزد او آمدند. رئیسشان سلیمان بن جامع بود. آنان خبر آوردند که ابو ضربه بن ابی یحیی لحنانی از باجه حرکت کرده است و پس از درنگی در آنجا به آهنگ جنگ می‌آید. سلطان به شتاب خود درافزود. مولا هم بن غمر با او دیدار نمود و به اطاعت او درآمد. همگان در پی ابو ضربه و یارانش به راه افتادند تا به قیروان مشرف شدند. عامل قیروان و مشایخ آن به دیدار او بیرون آمدند و دست اطاعت به سوی او دراز کردند.

سلطان تعقیب ابو ضربه را رها کرد و به حضرت بازگردید. ابو ضربه یکی از خواص خود محمد بن العلق را در تونس نهاده بود که از آن دفاع کند. محمد بن العلق تیراندازان را بیرون فرستاد و دو سپاه ساعتی از روز نبرد کردند مدافعان منهزم شدند و مهاجمان به

شهر درآمدند و همهٔ ریض‌ها را گرفتند و قتل و تاراج به راه انداختند، ابن‌العلاق نیز کشته شد. سلطان ابوبکر در ماه ربیع‌الاول همان سال به تونس داخل گردید و درنگ کرد تا عامه با او بیعت کردند. آن‌گاه میمون بن ابی زید را ریاست شرطه داد و نایب خود در شهر گردانید و خود از پی ابوضربه بن‌اللیحیانی و اصحابش بیرون تاخت. در مصوح^۱ در حوالی بلاد هواره بر آنان دستبرد نیکی زد.

از مشایخ موحدین ابو عبدالله بن شهید از خاندان حفصی و ابو عبدالله بن یاسین و از طبقات دبیران بوالفضل البجایی^۲ کشته شدند. شیخ دولت ابو محمد عبدالله بن یغمور را بگرفتند و دست بسته نزد سلطان بردند. سلطان همان روز او را عفو کرد و مکانت داد و به همان مقام که داشت بازگردانید. سلطان ابوبکر در ماه رجب همان سال به تونس آمد. در سال ۷۱۷ سلطان ابویحیی بن‌اللیحیانی چون شنید که باردیگر سلطان به تونس می‌رود و از بیعت موحدین و عرب با پسر خود ابوضربه آگاهی یافت، از قابس به نواحی طرابلس رفت. در آنجا از بازگشت سلطان به قسنطینه خبر یافت از این‌رو در طرابلس وطن‌گزید و در آنجا تا پایگاهی برای فرمانروایی خود ترتیب دهد بارویی برای شهر در آن‌سو که دریا بود برآورد و آن را الطارمه نامید و عمال خود برای جمع‌آوری باج و خراج به اطراف روان نمود. ابو عبدالله بن یعقوب را که از خویشاوندان حاجب بود با هَجْرَس بن مرغم بزرگ جواری - از دباب - بر کوهستان طرابلس امارت داد. آن‌گاه در بلاد به جنبش درآمد و چند دژ بگشود و اموال گرد کرد تا به برقه رسید. آل سالم و آل سلیمان از عرب دباب به خدمت او در آمدند. پس از این فتح به مقر خود طرابلس بازگردید. در آنجا از هزیمت ابوضربه پسر خود آگاه شد و حاجب خود ابو زکریابن یعقوب و وزیرش ابو عبدالله بن یاسین را با اموالی برای گرد آوری عرب بفرستاد و آن مال در میان قبایل علاق و دباب تقسیم نمود و ابوضربه به قیروان روان شد. خیر به سلطان ابوبکر رسید در آخر ماه شعبان سال ۷۱۸ از تونس لشکر بیرون آورد. آنان نیز از قیروان بیرون آمدند و بارها فرود آوردند و مرکب‌ها را عقال برپای نهادند و چنان نمودند که دل بر مرگ نهاده‌اند. تا آن‌گاه که طلایع لشکر از فَجِّ النَّعَام آشکار شد، در حال جمعشان پریشان گردید و مرکب‌هایشان برمید و خود منهزم گشتند و قتل و غارت آغاز شد و

۱. در نسخهٔ A مصرح و در نسخهٔ B مصبوح

۲. در نسخهٔ A: التجمی و در نسخهٔ B: التجمانی

هرچه داشتند به تاراج رفت ابوضربه با معدودی از یاران به مهدیه گریخت. آنجا در قلمرو پدرش درآمده بود. ابوضربه در آنجا موضع گرفت. تا باقی ماجرا را بیاوریم. خبر به پدرش ابویحیی بن اللّحیانی رسید که در طرابلس بود. لشکرگاهش پربشان شد. از مسیحیان خواست که چند کشتی به او بدهند تا به اسکندریه رود. آنان شش کشتی به او دادند و او با زن و فرزند به اسکندریه روان شد و ابو عبدالله بن ابی عمران را که از خویشاوندان و داماد او بود به جای خود در طرابلس نهاد ابویحیی همواره در آنجا بود تا آن‌گاه که کعبه او را فراخواندند و به فرمانروایی نصب نمودند و چندبار او را برضد سلطان ابوبکر تحریض کردند. سلطان ابویحیی بن اللّحیانی از راه دریا به اسکندریه رفت و در آنجا بر سلطان محمد بن قلاون از ملوک ترک در مصر و شام فرود آمد. محمد بن قلاون او را به مصر فراخواند و با استقبالی شایان وارد ساخت و مقامش را برافراخت و او را راتبه و اجرا و اقطاع داد و بر آن حال بیود تا سال ۷۲۸ که درگذشت. سلطان ابوبکر بعد از ضربتی که بر ابو ضربه و قومش در قَجِّ الثَّعْمِام وارد آمد به تونس بازگردید و در ماه شوال همان سال وارد پایتخت شد و سراسر افریقیه به فرمان او درآمد و همه شهرها و ثغور در دعوت او انتظام یافتند مگر مهدیه و طرابلس.

خبر از هلاکت حاجب، ابن غمر در بجایه و ولایت حاجب محمد بن قلاون بر آن سپس رسیدن امارت از او به ابن سیدالناس

حاجب ابن غمر چون در سال ۷۱۵ در بجایه قدرت را به دست گرفت. سلطان ابوبکر به قسنطینه نقل نمود و دیگر به بجایه بازنگردید. سپس در سال ۷۱۷ از تونس بازگردید. منصور بن فضل را به نزد او فرستاد و از پی او سردار خود ابو عبدالله محمد بن ابوالحسین بن سیدالناس را فرستاد. محمد بن ابی الحسن حاجب پدرش بود. ابو عبدالله رفته بود تا کاخ‌های بجایه را برای بازگشتن سلطان مهیا کند. ابن غمر او را براند و با او رفتاری ناپسند نمود. سلطان از او خواست که یاریش کند. او خود نزد سلطان رفت و او را خشنود نمود و سلطان نیز منشور امارت بجایه و قسنطینه را به او داد. و ما پیش از این، از این وقایع سخن گفته‌ایم. ابن غمر در ثغر و دیگر بلاد به فرمانروایی پرداخت و بدین بسنده کرد که تنها نام سلطان را در خطبه بیاورد بر سکه زند و مدتی بر این حال بیود تا سلطان تونس را تصرف کرد و بر اطراف آن مستولی گردید. آن‌گاه ابن غمر پسر عم خود

علی بن محمد را به نزد او فرستاد و منشور امارت قسنطنینه را برای ابو عبدالرحمان حاجب صادر نمود و او بدان صوب رفت و در خلال این احوال سپاهیان زناته را از بجایه دفع می کرد.

ابو حمو صاحب تلمسان، پس از پیروزی بر محمد بن یوسف و بازستاندن بلاد مغرواه و توجین از دست او - چنان که گفتیم - به محاصره بجایه لشکر برد و در وادی در دو مرحله ای آن دژ تکر را بنا کرد تا برای محاصره کنندگان پایگاهی شود. سپس ابو حمو درگذشت و پسرش ابو تاشفین پس از پدر در سال ۷۱۷ به جایش نشست. در این برهه از زمان که سلطان به تونس رفت و آن را فتح کرد اندکی محاصره بجایه سبک شد. پس ابو تاشفین از تلمسان برای تمهید امور اعمالش حرکت کرد و محمد بن یوسف را در پناهگاهش در جبل وانشریش - چنان که در اخبارشان آوردیم - بکشت. و از آنجا به غزای بجایه آمد و در سال ۷۱۷ بر آن مشرف گردید. در آنجا استواری شهر و کثرت جنگجویان و قدرت دفاع برایش آشکار شد، آن سان که هرگز نمی پنداشت. این بود که به تلمسان بازگردید. در این احوال ابن غمر بیمار شد و پسر خود علی را که در قسنطنینه بود فراخواند و او را ولیعهد خود ساخت و گفتش که کارهای بجایه را به سامان دارد تا فرمان سلطان برسد.

پس از چند روز در ماه شوال سال ۷۱۷ بر بستر بمرد و علی بن غمر زمام امور بجایه به دست گرفت. خبر به سلطان ابوبکر رسید. بلاد ثغر خاطرش را مشغول داشت و ابن سیدالناس را با مسئول هزینه سرای خویش به بجایه فرستاد تا میراث او را تصاحب کنند و ذخایر او را بیابند. آنچه از صامت و ناطق حاصل شد بس فراوان بود. همه را نزد سلطان بردند. سلطان علی بن غمر را نیز بخواند. سلطان او را چنان که می پنداشت سزاوار خشنودی خود دید. علی در حضرت اقامت گزید تا آن گاه که با ابن عمران مرتکب سوء خدمت شدند. بار دیگر به فرمانبرداری سلطان بازگردید و سلطان عذر او پذیرفت ولی کینه او به دل داشت. چون به تونس بازگردید، غلام خود نجاح و هلال را به قتل او فرمان داد. او را در بیرون بستانش بناگاه و بی خبر ضربتی زدند و از جراحت آن بمرد.

خبر از امارت امیر ابو عبدالله بر قسنطینه و امارت برادرش امیر ابوزکریا بر بجایه و برگزیدن ابن قالون به حجابت

چون ابن غمر هلاک شد سلطان ابوبکر به کار بجایه پرداخت، زیرا همچنان در محاصره بود و بنی عبدالواد مدعی مالکیت آن بودند. پس چنان دید که پادگان‌های ثغور را تقویت کند و فرزندان خود را برای دفاع و حمایت از آن برگمارد. آن‌گاه فرزند خود امیر ابو عبدالله را امارت قسنطینه داد و امارت بجایه را به امیر ابوزکریا مفوض داشت و حجابت آن دورا بر عهده ابو عبدالله قالون نهاد و زمام اختیار آن دو به او سپرد زیرا هر دو خردسال بودند. آن‌گاه برای او سپاهی گران ترتیب داد و فرمان داد که در بجایه مقام کند تا آن را از تعرض دشمن که در محاصره آن اصرار می‌ورزید بازدارد.

پس در آغاز سال ۷۲۰ در میان خیل عظیمی از سپاهیان و اصحاب با ابهت و شکوه تمام بدان صوب در حرکت آمدند. چون ابو عبدالله بن قالون برفت مقام حاجب از کسی که بدان قیام کند خالی ماند. از دولتمردان ابو عبدالله محمد بن عبدالعزیز الکردی ملقب به مزوار برای تصرف در امور باقی ماند. او بر همه خواص و صاحبان اسرار سلطان که در کارها حق دخالت داشتند برتری داشت. مقام صاحب‌الاشغال به کاتب ابوالقاسم بن عبدالعزیز رسید و ما در باب آغاز کار ایشان سخن خواهیم گفت. ابو عبدالله یحیی بن قالون با عزت و شوکت تمام به بجایه درآمد و باقی سرگذشت او را خواهیم گفت.

خبر از فراخواندن سلطان ابوبکر ابن قالون و برگزیدن ابن سیدالناس به جای او در بجایه و فرستادن ظافر الکبیر به قسنطینه

چون ابو عبدالله بن یحیی بن قالون به بجایه بازگردید و خواص سلطان میدان را از وجود او خالی یافتند به سعایت نشستند و گفتند که در بجایه منشا غائله‌ها خواهد شد.

عامل اصلی در این اقدام ابو عبدالله محمد مزوار بن عبدالعزیز بود و ابوالقاسم بن عبدالعزیز صاحب‌الاشغال نیز او را یاری می‌داد. چون سعایت‌ها بالا گرفت سلطان بدگمان شد و محمد بن سیدالناس را منشور امارت بجایه داد و او را از قلمرو عملش باجه به بجایه فرستاد و آن منشور به خط خود نوشت. آن‌گاه از محمد بن قالون خواست که به نزد او آید. ابن قالون بیامد و سلطان با او دل بد کرده بود ابن سیدالناس به بجایه درآمد و پیش از رسیدن او امیر شهر اوضاع جنگی و داخلی را اداره می‌نمود. ابن قالون در راه که

به حضرت می‌رفت بر قسنطینه گذشت. در آنجا به خیال افتاد که از امر سلطان سربرتابد. مشایخ شهر را نیز به همدستی فراخواند ولی آنان ابا کردند. ابن قالدون آنان را بگرفت و به حضرت گسیل داشت.

این خبر به سلطان ابوبکر رسید، در دل نگهداشت و آهنگ آن کرد مقام حجابت قسنطینه را به ابن سیدالناس دهد و در این باب با مشایخ آن شهر مشورت کرد. گفتند، ابن‌الامین پسر برادر اوست و گفتند که چگونه پدرش دست به شورش زده بود. از این رو سلطان از این اقدام صرف‌نظر کرد و یکی از موالی خود ظافر‌الکبیر را بر این مقام برگماشت. ابن به هنگامی بود که ظافر از مغرب آمده بود.

در باب ظافر‌الکبیر باید گفت که او از موالی امیر ابوزکریا بود و او را در دولت پسرش ابوالبقا نفوذ و توان بود و همان کسی است که به هنگام بدگمان شدن سلطان ابوالبقا از برادرش ابوبکر لشکر برد و در باجه مقام کرد و چون‌المزدوری با عرب‌ها بر مقدمه لشکر ابن‌اللیحیانی به تونس آمدند او به دفعشان لشکر برد ولی منهزم شد و اسیر گردید و – چنان‌که گفتیم – بعدها به مولانا سلطان ابویحیی پیوست و بار دیگر مقام خود را در دولت بازیافت و به هنگام هلاکت ابن ثابت، در سال ۷۱۳ امارت قسنطینه را به او داد.

آن‌گاه ابن غمر از او کینه به دل گرفت و سلطان را برضد او برانگیخت. سلطان او را در کشتی نشاند و به اندلس فرستاد و او از اندلس به مغرب آمد و بر سلطان ابوسعید فرود آمد و در آنجا بیود تا خبر هلاکت ابن غمر به او رسید. آن‌گاه به تونس بازگردید و مورد اکرام و استقبال سلطان واقع شد. این امر با رسیدن حاجب ابن قالدون از بجایه مصادف افتاد و سلطان ظافر را به حجابت پسر خود امیر ابو عبدالله در قسنطینه معین کرد. ظافر بدان صوب رفت و به کار پرداخت و یاران و حواشی خود را به اداره امور برگماشت و همه خادمان را که از حضرت آمده بودند به شهرشان بازگردانید. ابوالعباس بن یاسین، کارگزار مخصوص امیر ابو عبدالله بود و کاتب او ابوزکریا بن الدباغ، امور جمع آوری خراج را به عهده داشت. این دو از تونس در رکاب امیر ابو عبدالله به بجایه آمده بودند. ظافر به محض ورود به بجایه آن دو را نیز به تونس روانه نمود و خود بتنهایی و بی هیچ رقیبی به حکومت نشست.

خبر از ظهور محمد بن ابی عمران و فرار ابن قالدون به نزد او

این محمد بن ابی عمران از اعقاب ابو عمران موسی بن ابراهیم بن شیخ ابو حفص بود و ابو عمران بود که به نیابت ابو محمد عبدالله بن شیخ ابو محمد عبدالواحد امارت افریقیه یافت.

در آغاز امارتش این شغل را به او وا گذاشت و ابو عمران مدت هشت ماه در آنجا بماند تا در اواخر سال ۶۲۳ خود بیامد و ابو عمران در زمرة همراهان او بود چون ابو عمران بمرد فرزندان او در ظل دولتشان پرورش یافتند. ابوبکر پدر محمد از فرزندان او بود که نام و آوازه‌ای داشت و ابویحیی زکریا بن اللّحیانی حق خویشاوندی او را رعایت می‌کرد و چون یکی از دختران خود را به محمد داد روابط مستحکمتر گردید و چون از تونس بیرون رفت او را به جای خود نهاد. سپس هنگامی که از طرابلس به اسکندریه شد محمد را در طرابلس جانشین خود نمود. ابوضربه پس از انهزام و پراکنده شدن جمعیتش به مهدیه پناه برد. سلطان ابوبکر برای نبرد با او به مهدیه رفت و او به دفاع پرداخت ولی با قرارداد مصالحه‌ای که میان ایشان منعقد گردید از محاصره دست برداشت و برفت.

حمزة بن عمر همچنان با سلطان ابوبکر راه خلاف می‌پیمود و در نواحی افریقیه درآمد و شد بود. تا آن‌گاه که سرکشی او افزونتر شد و بسیاری از عرب‌ها بدو گرویدند و شمار یارانش روی به فزونی نهاد. پس محمد بن ابی عمران را از مکان فرمانروایش نجر طرابلس فراخواند و برای معارضه با سلطان - پیش از گرد آمدن سپاهیان او و تعبیه کامل لشکرش - رهسپار تونس گردید. سلطان ابوبکر در ماه رمضان سال ۷۲۱ از تونس خارج شد و به قسنطینه پیوست. در آنجا مولا هم بن عمر به او ملحق گردید. محمد بن یحیی بن قالدون به سبب شدت سعایت خواص و حواشی سلطان، از چشم او افتاده بود و سلطان به انحراف او یقین پیدا کرده بود. معز بن مطاعن العزازی، وزیر و مشاور حمزة بن عمر دوست مخلص ابن قالدون بود. از این رو نظر او را به عمران جلب نمود. چون سلطان در برابر حمله ابی عمران لشکر بیرون آورد ابن قالدون در تونس ماند و روز دیگر سوار شد و در شهر به دعوت ابن عمران ندا در داد. روز دوم خارج شدن سلطان، محمد بن ابی عمران، به شهر درآمد و بر پایتخت مستولی شد و باقی سال را در آنجا ماند. سلطان به قسنطینه رفت و سپاه خود گرد آورد و نواقص را بر طرف ساخت و تعبیه لشکر خود کامل نمود و در ماه صفر سال ۷۲۲ بیرون آمد. ابو عمران نیز با حمزة بن عمر و جماعات عرب

به رویارویی با لشکر او بیاید. سلطان دوبار با پیادگان لشکر خود بر آنان حمله آورد و هربار پیروزی یافت و شیخ موحدین ابو عبدالله ابی بکر کشته شد. محمد بن منصور بن مزنی که در مقدمه لشکر بود و سپاهیان سلطان بسیاری را کشتند و بسیاری را اسیر کردند و سلطان خود در این نبرد رشادت‌ها نمود که هیچ هم‌وردی را یارای رزم او نبود. سپس مولا هم عمر را دستگیر کرد و باقی اخبار او را خواهیم آورد.

خبر از کشته شدن مولا هم بن عمر و اصحاب او که از کعب بودند چون سلطان ابوبکر بر ابن ابی عمران و یارانش پیروز گردید و علی رغم میل مولا هم بن عمر بر خصم خود غلبه یافت، از یاران مولا هم سخنانی بروز کرد که خبر از توطئه‌ها و دسیسه‌های ناروای ایشان می‌داد. سپس به سلطان گفتند که مولا هم، پسرش منصور و دو پسر خوانده‌اش زَعْدان و مَعْدان، پسران عبدالله بن کعب و نیز سلیمان بن جامع از شیوخ هواره را به قتل او تحریض می‌کرده است. کسی که این خبرها را به سلطان داد پسر عم ایشان عون بن عبدالله بن احمد بود که می‌خواستند او را نیز در این دسیسه شرکت دهند. چون روز دیگر نزد سلطان آمدند همه را بگرفت و به تونس فرستاد و در آنجا دریند کشیدند. سلطان به حضرت بازگردید و در ماه جمادی همان سال به شهر داخل شد و مردم بیعت تجدید کردند. عرب‌ها از پی او بیامدند در خارج شهر اجتماع کردند و از او خواستند که مولا هم و یاران او را آزاد نماید. سلطان حکم قتل ایشان صادر نمود و آنان را در زندان کشتند و اجسادشان را نزد حمزه فرستادند. حمزه را این واقعه سخت غمگین شد و در میان قوم خود ناله برکشید و نزدیک بود بر فرمانروای خویش برآشوبند. پس شتابان به سوی حضرت روی نهادند و ابو عمران نیز با آنان بود. این حمله به هنگامی بود که لشکرها پراکنده شده بود و سلطان ابوبکر می‌آسود. دشمنان می‌پنداشتند که فرصتی نیکو به دست آورده‌اند. سلطان پس از چهل روز که در تونس درنگ کرده بود بیرون آمد و به قسنطینه رفت و ابن ابی عمران به تونس داخل شد و شش ماه درنگ کرد. در این مدت سلطان لشکر بسیج کرد و از قسنطینه نهضت نمود. ابن ابی عمران و حمزه بن عمر با جماعات خود به سوی او راندند. سلطان آنان را فروگرفت و بسیاری را به قتل رسانید و به هرسو پراکنده ساخت و به تونس بازگردید. در ماه صفر سال ۷۲۳ به شهر درآمد و حمزه نیز از پی کار خود رفت تا بار دیگر به سر وقت او رویم.

خبر از واقعهٔ رَغِيس با ابن اللحيانی و زناته و واقعهٔ شقه با ابن ابی عمران چون حمزه بن عمر و ابن ابی عمران بار آخر از تونس منهزم شدند. حمزه دید که از ابن ابی عمران برای او کاری ساخته نیست او را به قلمرو فرمانروایش طرابلس فرستاد و ابوضربه بن ابی یحیی اللحيانی را از مهدیه فراخواند و از او خواست که از زناته و سلطان بنی عبدالواد یاری خواهد و به نزد او روند. ابوضربه با او همراه شد و بر علی بن تاشفین صاحب تلمسان فرود آمدند و او را به تصرف بجایه ترغیب کردند و فرمانروای تونس را با فرستادن به سوی او از مدد رسانیدن به آن بازدارد. سلطان ابوتاشفین نیز هزاران سپاهی به سرداری موسی بن علی الکردی فرمانروای ثغر تیمرزکت و بسیاری از حواشی و رجال بسیج کرد و از تلمسان بیرون آمدند و شتابان رهسپار نبرد شدند. سلطان ابوبکر از خروج ایشان از تلمسان آگاه شد و با لشکر خود از تونس بیرون آمد تا به رَغِيس میان بونه و قسنطینه رسید. چون سپاهیان زناته و عرب نزدیک شدند سپاه سلطان ابوبکر درهم ریخت و دو جناح چپ و راست گریختند ولی قلب سپاه همچنان پایداری ورزید تا لشکر مهاجم را شکست داد. این پیروزی در شعبان سال ۷۲۳ اتفاق افتاد و بسیاری از زنان زناته به اسارت درآمدند. سلطان بر آنان منت نهاد و آزادشان ساخت. ابوضربه و موسی بن علی الکردی با بقایای سپاه خود به تلمسان بازگشتند و سلطان چند روز بعد از هزیمت ایشان به مستقر خود بازگردید. در راه از گرد آمدن عرب‌ها و ابن ابی عمران در نواحی قیروان خبر یافت و برای دفع آنان از حضرت بیرون تاخت. در شقه با آنان رویاروی گردید لشکرشان درهم شکست و در ماه شوال سال ۷۲۴ به تونس بازگردید. چون سپاهیان پراکنده شدند حمزه و یارانش از پی او روان گردیدند. ابراهیم بن الشهد از خاندان حفصی نیز با او بود.

خبر رسیدن او را ابوعلی عامر بن کثیر و سُحَیم پیشاپیش به سلطان دادند. در همان روز پس از آنکه سپاهیان باجه را فراخواند خود با شمار اندکی از لشکریان بیرون آمد. سردار سپاه باجه عبدالله العاقل یکی از موالی او بود. در نواحی شادله میان دو لشکر جنگ افتاد در حال عبدالله العاقل و مردم دیگر برسیدند و تنور جنگ تافه شد. شکست در سپاه عرب افتاد و لشکرگاهشان به غارت رفت و جمعشان پراکنده گردید. سلطان به شهر بازگشت و در پایتخت خویش بیاسود.

خبر از نبرد حمزه و ابراهیم بن شهید با سلطان ابوبکر و غلبه آنان بر تونس چون ابوضربه ابی یحیی بن اللحیانی و حمزه بن عمر و سپاهیان بنی عبدالواد منهزم شدند ابو ضربه به تلمسان رفت و در آنجا هلاک شد. حمزه بن عمر نیز از جنگ با سلطان آن دید که دید. از این رو کعب از غلبه بر او مأیوس شدند و بر آن شدند که خود حمزه بن عمر را از میان بردارند حمزه بن عمر نزد علی بن تاشفین به دادخواهی رفت، طالب بن مهلهل که در میان قوم قرین او بود و محمد بن مسکین شیخ بنی حکیم از فرزندان قوس نیز با او بودند. اینان همه از سلیم بودند. ابن قالون نیز با آنان بود. این گروه علی بن تاشفین را وادار کردند که لشکر خود را به یاریشان فرستد. سلطان نیز لشکری ترتیب داد و موسی بن علی الکردی بر آن بر فرماندهی داد و با آنان بازگردانید. و یکی از ایشان از نوادگان ابو حفص ابراهیم بن شهید را برای فرمانروایی تونس برگزید. پدر او شهید، ابوبکر بن ابی الخطّاب عبدالرحمان نام داشت و به هنگام مرگ ابو عصیده به فرمانروایی منصوب گردید و سلطان ابوالبقا خالد - چنانکه گفتیم - او را به قتل آورد. این ابراهیم به عرب‌ها پیوست و آنان بر خود امارتش دادند، سپس به دنبال واقعه رگیس او را به تونس کشاندند و از تونس لشکری به جنگ ایشان رفت و شکستشان داد و او به تلمسان افتاد. چون این جماعت نزد ابوتاشفین رفتند ابوابراهیم را به فرمانرواییشان برگزید و محمد بن یحیی بن قالون را نیز حجابت او داد و سپاهی به سرداری موسی بن علی الکردی با او همراه کرد و به افریقیه فرستاد.

سلطان ابوبکر برای دفع آنان در ماه ذوالقعدة سال ۷۲۴ از تونس بیرون آمد و به قسنطینه رسید. ولی سپاهیان خصم پیش از آنکه سلطان بتواند لشکر خود را تعبیه دهد برسیدند و در ساحت شهر نزول کردند. موسی بن علی همراه با سپاهیان بنی عبدالواد به جنگ در ایستاد. ابراهیم ابن شهید و حمزه بن عمر به تونس رانندند. ابراهیم در ماه رجب سال ۷۲۵ بر شهر مستولی شد و محمد بن داود از مشایخ موحدین را امارت باجه داد. در یکی از شب‌های ماه رمضان چندتن از خواص سلطان که در شهر در جایی پنهان شده بودند بناگاه بر او شوریدند. اینان عبارت بودند از: یوسف بن عامر بن عثمان برادرزاده عبدالحق بن عثمان از بنی مرین و نیز سردار سپاه بلاط از وجوه ترک و از مزدوران حضرت و ابن جسار نقیب سادات. اینان در تاریکی شب گرد آمدند و به نام سلطان ابوبکر بانگ برآوردند و گرداگرد قصبه را گرفتند. پس به خانه کشلی که از ترکان مزدور

بود تاختند. این مرد از خواص ابن قالون بود. طلوع صبح آنان را از انجام کاری که در پیش داشتند بازداشت و همه دستگیر شدند و به قتل آمدند. موسی بن علی و یارانش پس از پایان محاصره قسنطینه به تلمسان نزد سرور خود بازگردیدند.

سلطان ابوبکر سپاه گرد آورد و رهسپار تونس شد. ابن الشهید و ابن قالون در ماه شوال سال ۷۲۵ از تونس بیرون آمدند و او بر دارالملک خویش مستولی گردید و تا آن‌گاه که حوادثی دیگر پدید آمد در آنجا بماند.

خبر از محاصره بجایه و بنای تیمرزدکت و انهزام سپاهیان سلطان از آن ابوتاشفین از آن هنگام که میدان را خالی یافته بود و جای پای استوار کرده بود برای تصرف بجایه پای می‌فشرد و سپاه می‌فرستاد و محاصره می‌کرد و سلطان ابوبکر شماری از دولتمردان و وزرا و اهل کفالت دولت خود را بتناوب برای دفع او گسیل می‌داشت و برای ایشان اموال و اسلحه و مدد و سپاهی می‌فرستاد و آنان را به پایداری فرامی‌خواند. ابوتاشفین هرگاه احساس می‌کرد که سلطان ابوبکر آهنگ مدافعه از بجایه را دارد یا برای جنگ با سپاه او لشکری بسیج می‌کند، به نحوی نظر او را به دیگر جای منحرف می‌ساخت و عنان خشم و شدت او را می‌گرفت. فتنه حمزه بن عمر یکی از همین مواقع بود که عرب‌ها را از فرمانبرداری حکومت تونس بازداشت و گروه‌های مختلفی را گرد آورد تا به حضرت گسیل دارد و کسانی را که شایسته خلافت نبودند، به طمع خلافت افکند. البته در تمام این مدت شیوه او چنین کارهائی بود.

چون ابوتاشفین در سال ۷۲۵ لشکری با ابراهیم بن الشهید و حمزه بن عمر و اولیای ایشان از مردم افریقیه همراه کرد موسی بن علی یکی از رجال دستگاه خود را سرداری آن سپاه داد. موسی بن علی به قسنطینه آمد ولی پس از چندی از محاصره دست برداشت و در سال ۷۲۸ بار دیگر به محاصره آن بازگردید و در اطراف دست به قتل و غارت و گردآوری اموال زد و به وادی بجایه راند و شهر تیکلات را در یک مرحله‌ای آن پی افکند.

این شهر، بر سر جاده‌ای بود که از مغرب به سوی مشرق می‌رفت. بجایه از آن به دریا نزدیکتر بود. آنجا شهری پی افکندند و استواریش بخشیدند و هر ساز و برگ که بود به آنجا گرد آوردند و به میان سپاهیان تقسیمش کردند. شهر به مدت چهل روز به پایان آمد

و آن را تیمزدکت نامیدند، به نام دژ قدیمیشان در سر کوه روبروی وجده، آنجا که یغمراسن در برابر السعید موضع گرفت و با او جنگید و خود در همانجا به هلاکت رسید. آنگاه آن دژ را به انواع آذوقه و دیگر وسایل بینباشت و جمع کثیری از جنگاوران و سواران و قبایل را در آن جای داد و از آنجا شهر را در محاصره‌ای سخت گرفت.

سلطان ابوبکر از این خبر مضطرب شد و به سران سپاه و عمال خود و موالی و پرودگان خویش فرمان داد که سپاه خود نزد فرمانروای ثغر محمد بن سیدالناس فرستند و همراه او به آن شهر روند و برای ویران ساختن آن تا پای جان مقاومت ورزند. ظافرالکبیر از قسنطینه در حرکت آمد و عبدالله‌العاقل از هواره و ظافرالسنان از بونه و همه در سال ۷۲۷ در بجایه گرد آمدند. خبر به موسی بن علی رسید به حرکت درآمد و از پی او سپاهیان بنی عبدالواد نیز حرکت کردند. سپاه بجایه هم زیر علم ابن سیدالناس به جنبش آمد و به سوی لشکرگاه دشمن تیکلات حمله آغاز کردند. ولی شکست در لشکر محمد بن سیدالناس افتاد. ظافرالکبیر کشته شد و بقایای لشکرشان به بجایه بازگردید و از این‌که آن لشکر شب هنگام به شهر درنیامد و بامداد روز دیگر به بلاد خود بازگشتند ابن سیدالناس و موسی بن علی هر دو متهم شدند که با یکدیگر به زیان سلطان خود تبانی کرده‌اند. سلطان منشور امارت قسنطینه را روزی چند به ابوالقاسم بن عبدالعزیز داد. سپس او را به حضرت فراخواند تا محمد بن عبدالعزیز را در امر حجابت یاری رساند زیرا او را از لوازم این شغل چندان بهره‌ای نبود. آنگاه حجابت فرزند خویش امیر ابوعبدالله را که در قسنطینه بود به یکی از موالی خود ظافرالسنان داد و به باقی ماجرا خواهیم پرداخت.

خبر از هلاکت حاجب المزوار و برگماشتن محمد بن سیدالناس به جای او و کشته شدن ابن قالون

پیشینه این مرد، یعنی محمد بن قالون معروف به مزوار را نمی‌دانم جز آن‌که می‌دانم که او یکی از کردهایی بود که همراه با رؤسای خود بر ملوک مغرب وارد شد و این واقعه در سال ۶۵۶ بود که تترها به هنگام غلبه بر بغداد آنان را از اوطان‌شان در شهرزور رانده بودند. بعضی از ایشان در تونس مقام کردند و بعضی به مغرب رفتند و بر ابوحفص عمر المرتضی سلطان موحدین در مراکش فرود آمدند و او نیز بنیکی آنان را پناه داد. قومی از

ایشان به میان بنی مرین رفتند و قومی به میان بنی عبدالواد. و ما اخبار آنان را خواهیم آورد.

از کسانی که از آنان در تونس اقامت گزیدند، اسحاق بن عبدالعزیز محمد بن قالون بودند. محمد بن قالون در دولت امیر ابوزکریا الاوسط صاحب ثغور غریبی شد و تحت کفالت و نعمت او پرورش یافت و با فرزندان او بیامیخت و در زمره همراهان پسرش سلطان ابوبکر به تونس آمد آنگاه مدارج ترقی را پیمود و ریاست حواشی سلطان را که «الدخله» نامیده می شدند به عهده گرفت و بدین سبب به المزوار، شهرت یافت. مردی دلیر و باوقار و دیندار بود و در دولت قدرت و نفوذ بسیار داشت. چون ابن قالون ماه شعبان سال ۷۲۷ درگذشت. سلطان پس از او جد نزدیک ما محمد بن خلدون را برای حجابت فراخواند ولی او از پذیرفتن سربرتافت و گفت که چند سال پیش از سیاست کناره گرفته و به دین روی نهاده و به سکون رغبت کرده است و از این گونه مقامات می گریزد و سلطان را اشارت کرد که صاحب ثغر محمد بن ابی الحسین بن سیدالناس را بدین منصب برگمارد؛ زیرا پدران او نیز در دستگاه پدران سلطان دارای چنین مرتبتی بوده اند و نیز او را اتباع و حواشی بسیار است و برای دفاع از خود از نیرو و توان بسیار برخوردار است. این خبر را پدرم - خدایش بیامرزاد - به من داد. همچنین دوست ما محمد بن منصور بن مزنی مرا گفت: به دعوت جد شما به لشکرگاه سلطان در باجه داخل شدم. همان روزی بود که مزواری مرده بود. سلطان او را به رواق خود در آورد مدتی دراز در آنجا ماند، سپس بیرون آمد. آنگاه در میان خواص و حواشی رفت و گفت سلطان او را برای امر حجابت خوانده بود ولی او نپذیرفته است. سلطان در همان ورز کاتب ابوالقاسم بن عبدالعزیز را برای این مقام معین کرد. آنگاه یکی از بزرگان خود محمد پسر حاجب پدرش ابوالحسین بن سیدالناس را در محرم سال ۷۲۸ فراخواند و منشور حکومت بجایه و نیز حجابت پسر خود را بدو داد. او نیز به نیابت، پرورده خود محمد بن فرحون را فرستاد و کاتب خود ابوالقاسم بن المرید را همراه او کرد. حال در بجایه بر این منوال بود و سپاهیان زناته گرد آن را گرفته بودند و گاه نهانی به شهر می آمدند. باری ابن قالون به شفاعت علی بن احمد سرور دواوده که بر او فرود آمده بود نزد ابن سیدالناس آمد و طمع آن می داشت که به مقامش بازگردد.

خبر او آنکه چون در تونس از سلطان بازماند و به خدمت ابن ابی عمران درآمد قصد

آن داشت که به کشتی نشیند و به اندلس رود؛ ولی سلطان پیشدستی کرد و او را از این کار بازداشت. سپس با ابن ابی عمران بارها به حضرت لشکر آورد عاقبت به تلمسان رفت. آنگاه با ابن‌الشهید بیامد و مرتکب برخی کارها شد. چون رشته کار ابن‌الشهید از هم گسیخت او به دواوده از قبایل ریاح پیوست و بر علی بن احمد رئیس ایشان در آن عهد فرود آمد. او نیز پناهِش داد و در طولقه از بلاد زاب جایش داد و در باب او با سلطان به مذاکره پرداخت تا برایش امان گرفت. آنگاه با موسی بن احمد برادر علی بن احمد به حضرت آمد. ابن قالدون را همواره هوای آن در سر بود که مقام و منصبی یابد ولی آن مقام را که او در نظر داشت پیش از او ابن سیدالناس تصاحب کرده بود و اکنون متمکن بود. چون ابن قالدون آمد سلطان او را به خود نزدیک ساخت و امارت ققصه را به او داد و او با جمعی از فرومایگان بشیر و فارح به آنجا رفت. ابن سیدالناس به مشایخ ققصه فرمان داد که پادگان نگهبانان او را از او دور نگهدارند تا موالی بتوانند بر او دست یابند؛ چون ابن قالدون بر در شهر فرود آمد کشتلی از سپاهیان مزدور ترک که در زمره یاران او بود به شهر درآمد و چون به شهر درآمد او را در کوچه‌ها کشتند. قتل او شور و شغبی در شهر برپا کرد به خارج شهر نیز رسید. در این حال ابن قالدون از خیمه خود بیرون آمد و از بیم نمی دانست چه کند. در این حال موالی که با او آمده بودند برجستند و او را زیر ضربات خنجر گرفتند تا هلاک شد. والله وارث الارض و من علیها.

خبر از حکومت فضل بر بونه

سلطان ابوبکر از آغاز دولتش غلام خود مسرور عجم را امارت بونه داد. مسرور برفت و زمام حکومت به دست گرفت. وی مردی سخت و سلحشور بود و از این رو در کار حکومت سخت‌کش و جبار. در سال [در متن سفید] به ولهاصه رفت و مردم آنجا را سرکوب کرد. مردم برای دفاع از اموال خود برپای خاستند و کشتندش چون خبر هلاکت او به سلطان رسید پسر خود ابوالعباس را به بونه فرستاد. امر حجابیت و سرداری سپاهش را به ظافرالنسان از موالی عجم خود داد. او نیز در انجام وظایفی که به او محول شده بود نیکو قیام کرد. تا باقی سرگذشت او را بیاوریم.

خبر از واقعه ریاس و حوادث پیش از آن چون هلاکت ابوفارس برادر سلطان هنگامی که سلطان ابوبکر به تونس آمد، سه برادر او محمد و عبدالعزیز و عبدالرحمان با او همراه بودند. از آن سه، عبدالرحمان بمرد و دو برادر دیگر باقی ماندند. این دو در سایه نعمت می زیستند و از جاه و منصب و قدر و منزلت برخوردار بودند. در این هنگام ابوفارس را هوای مرتبتی فراتر، حتی دست یافتن به سلطنت، در سر افتاد عبدالحق بن عثمان بن محمد بن عبدالحق از فحول بنی مرین و رجال دولت ایشان، از اندلس دل برکنده و به نزد سلطان ابوبکر آمد او نخست در بجایه کمی بیش از هلاکت ابن عمر به سال ۷۱۸ فرود آمد. سپس به سلطان پیوست و از او نیکی و خوشامد یافت. وی و حواشی اش از اقطاع و راتبه و اجرایی کرامند متمتع شدند. سلطان اجازت فرمود که با جمعی سواران حرکت کند و در جنگ ها به او استظهار تمام داشت و چون سید قوم خود بود در مجالس رسمی در جایی نزدیک تخت سلطان می نشست. عبدالحق بن عثمان مردی متکبر و درشتخوی بود. روزی خواست با حاجب ابن سیدالناس دیدار کند او از دیدار پوزش خواست. عبدالحق به خشم آمد و به سرای ابوفارس رفت و او را به خروج و شورش واداشت. هر دو در همان روز - یکی از روزهای ماه ربیع سال ۷۲۹ - خروج کردند و بر یکی از احیای عرب گذشتند. امیرشان راه بر آنان بگرفت و خواست که در نزد او فرود آیند. عبدالحق نپذیرفت و به راه خود ادامه داد و به تلمسان رفت ولی ابوفارس اجابت کرد و فرود آمد. خبر به سلطان ابوبکر رسید در وقت محمد بن الحکیم از پرودگان و سران دولت خود را با جمعی از سپاهیان و مسیحیان فرستاد و او را در همان خانه ای که فرود آمده بود محاصره کردند. ابوفارس تسلیم نمی شد و به دفاع از خود پرداخت و دل بر مرگ نهاد. عاقبت او را به ضرب نیزه ها کشتند و پیکرش را به حضرت آوردند و به خاک سپردند.

عبدالحق بن عثمان بر علی بن تاشفین وارد شد. ابن تاشفین بشادمانی او را پذیرا آمد و به راهی که در پیش گرفته بود یعنی برافکندن دولت حفصیه و زیر پی سپردن ممالک ایشان یاری خواستن آمدند. ابوتاشفین به یاریشان برخاست و محمد بن ابی عمران را به ریاستشان برگماشت جریان کار عبدالحق بن عثمان چنان بود که سلطان ابویحیی اللیحانی او را امارت طرابلس داد. چون ابوضربه منهزم شد و رشته کارهایش از هم بگسست، عرب ها او را فراخواندند و با او در سال ۷۲۱ به پایتخت حمله کردند و شش ماه آنجا را

در تصرف خود داشتند و چون سلطان به آنجا بازگشت، بیرون آمده و به طرابلس رفت. در طرابلس بود تا آن‌گاه که در سال ۷۲۴ مردم آنجا بر او شوریدند و او را بیرون راندند و او به عرب‌ها پیوست. عرب‌ها بارها همراه او بر سر سلطان لشکرکشی کردند و هر بار شکست خوردند.

آن‌گاه به تلمسان شد و نزد ابوتاشفین در عین عزت و احترام و با راتبه و اجرای گزاف زیستن گرفت. تا آن‌گاه که در سال ۷۲۹ این رسولان نزد او رفتند. ابوتاشفین او را امارت افریقیه داد و آنان را به لشکری از زناته یاری رسانید. سردار این سپاه یحیی بن موسی از خواص او و از پروردگان پدرش بود. عبدالحق بن عثمان با یاران خود و فرزندان و عشیره‌اش و موالی و حاشیه‌اش با ایشان بازگردید. اینان همه رزم آورانی سترک و سلحشور بودند. جمله روی به تونس نهادند. سلطان ابوبکر به مصاف بیرون آمد دو سپاه در ریاس، از نواحی بلاد هواره، در سال ۷۲۹ گرد آمدند. چون آسیاب جنگ به چرخش درآمد سپاه سلطان درهم ریخت و جمعش پراکنده گردید. سلطان خود سخت تشنه بود در محاصره افتاد. در میدان جنگ جراحتی سخت برداشت که نیرویش از آن سستی گرفت. جمع کثیری از یارانش کشته شدند مشهورترین آنها محمدالمدیونی بود. لشکرگاهش نیز به تاراج رفت. احمد و عمر پسران سلطان اسیر شدند و آنان را به تلمسان بردند. بعدها ابوتاشفین در مذاکراتی که میان او و سلطان ابوبکر صورت گرفت و از سوی ابوتاشفین آغاز گردید، هر دو را آزاد ساخت و خود به آشتی گرایید. ولی این صلح چندان ادامه نیافت. ابن ابی عمران بعد از این واقعه به تونس رفت. در ماه صفر سال ۷۳۰ به شهر درآمد. ولی یحیی بن موسی سردار بنی عبدالواد بر او فرمان می‌راند و او را از تصرف در کارها منع می‌کرد. سپس یحیی بن موسی به مستقر خود بازگشت. سلطان ابوبکر از قسنطینه لشکری بسیج کرده با تعبیه‌ای تمام به تونس آمد. ابن ابی عمران از آنجا برفت و سلطان در ماه رجب همان سال به شهر وادر شد.

خبر از رسول فرستادن سلطان به نزد ملک مغرب و لشکر خواستن از او برضد بنی عبدالواد و مراسم زناشویی

سلطان ابوبکر چون از واقعه ریاس رهایی یافت به بونه رفت و از آنجا از راه دریا رهسپار بجایه گردید. بنی عبدالواد پیوسته عرصه بر او تنگ می‌کردند و لشکر به مرزهای

کشورش می آوردند و وطن او را مورد حمله قرار می دادند. سلطان چنان اندیشید که رسولانی نزد پادشاه مغرب سلطان ابوسعید فرستد و سوابق مودت میان اسلاف خود و اسلاف او را فریادش آورد و به سبب کینه و خصومتی که میان خاندان او و بنی عبدالواد است، دست به اقدامی زند تا مگر بنی عبدالواد را از سر او کوتاه گرداند. آن گاه فرزند خود امیر ابوزکریا را برای انجام این سفارت معین کرد و ابومحمد عبدالله بن تافراکین از مشایخ موحدین را که مردی زیان آورد و خطیب و طرف مشورتش بود با او همراه نمود. امیر ابوزکریا از بجایه به کشتی نشست و با یاران خود در بندر غساسه فرود آمدند. فرمانروای مغرب از آمدن او شادمان شد و مقدمش را گرامی داشت و سورهای بزرگ برپا کرد و خواستهای ایشان در باب جنگ با دشمنانشان و دشمنان خود را اجابت کرد و قرار شد که سلطان ابوسعید و سلطان ابوبکر لشکرهای خود به تلمسان برند و برای آن روزی را معین کردند.

سلطان ابوسعید در سال ۷۲۱ یحیی الزنداجی^۱ سردار ناوگان خود را در سبته به خواستگاری نزد مولای ما سلطان ابوبکر فرستاده بود تا یکی از دختران خود را به عقد او درآورد. چون وقایع ابن ابی عمران پیش آمد سلطان ابوبکر بدان دل مشغول شد و آن خواستگاری به فراموشی سپرده آمد. چون فرزند سلطان و همراهانش نزد امیر ابوسعید رفتند او سخن خواستگاری تازه گردانید و از سوی خود ابراهیم بن ابی حاتم العزفی را وکیل ساخت و با این جمع رسولان که باز می گشتند روانه گردانید. رسولان سلطان ابوبکر در اواخر سال ۷۳۰ به تونس رسیدند. در این هنگام سلطان دشمن خویش طرد کرده و دلش خنک شده بود. خبر آوردند که صاحب مغرب به تلمسان حرکت کرده است. ابراهیم بن ابی حاتم، فاطمه، دختر سلطان و خواهر امیر ابوزکریا را برای ابوالحسن بن سلطان ابوسعید عقد کرد. و در سال ۷۳۱ با چند کشتی عروس را به نزد داماد فرستادند. از مشایخ موحدین ابوالقاسم بن عتو و محمد بن سلیمان الناسک همراه با عروس رفتند. از این زفاف سخن گفتیم. دختر سلطان در آنجا از عزت و نعمت بسیار برخوردار بود و از حیث مهر و مجالس سور و مهمانی ها و ولیمه ها و جهیز همه به پایه ای بود که به سبب افتخار دو دولت شد و سال ها از آن سخن خواهند گفت.

خبر از حرکت سلطان به مغرب و فرار بنی عبدالواد و خراب کردن تیمرزدکت هلاکت سلطان ابوسعید بنایر آنچه پیش از این گفتیم در پایان سال ۷۳۱ اتفاق افتاد. پس از او پسرش سلطان ابوالحسن به جایش نشست. پس نزد ابوتاشفین کس فرستاد و پیام داد که عنان از فساد و آشوب و طغیان در بلاد موحدین بگرداند. ابوتاشفین بر او بزرگی فروخت و پاسخی درشت داد. سلطان ابوالحسن بن ابی سعید بدان عنوان که به یاری سلطان ابوبکر می شتابد در سال ۷۳۲ به سوی او نهضت فرمود و بلاد را زیر پی سپرد تا به تلمسان رسید. سپاهیان بنی عبدالود که بجایه را محاصره کرده بودند دست از محاصره برداشتند و نزد سلطان خویش بازگشتند. سلطان از تلمسان بیامد تا در اوضاع بجایه بنگرد و در آنجا گلوی محاصره کنندگان را بفشارد. و سپاهی از قوم خود به یاری بجایه فرستاد و سرداری سپاه به محمدالبطوی داد و آنان را با کشتی های خود از سواحل وهران روانه ساخت. اینان به شهر درآمدند و با استقبال تمام روبرو شدند. سلطان ابوبکر بر ایشان آذوقه و علیق فرستاد. سلطان ابوالحسن، سلطان ابوبکر را برانگیخت که با او تلمسان را محاصره کند و این از مواردی بود که میان پدرش ابوسعید و امیر ابوزکریا مذاکره شده بود. سلطان ابوبکر به بسیج نیرو و رفع نقایص پرداخت و سلطان ابوالحسن در تاساله یک ماه منتظر ماند تا زمستان به پایان آمد.

سلطان ابوالحسن بن ابی سعید در تاساله منتظر بود که شنید برادرش ابوعلی صاحب سچلماسه برضد او قیام کرده و در درعه خروج کرده است و عاملی را که از سوی او بوده است کشته است. چون از این واقعه خبر یافت به مغرب بازگردید تا اوضاع را به سامان آورد. سلطان ابوبکر از تونس لشکر بیرون آورده بود و سپاه خود تعبیه داده بود. بدین گونه به بجایه روان گردید و بر مقدمه سپاهی به ثغور بنی عبدالواد فرستاد که بجایه را در محاصره می گرفتند. و آنان را منهزم ساخت. سپس لشکر خود را به تامرزدکت برد، پادگانی که در آنجا مستقر بود بگریخت. سلطان در آنجا لشکر بداشت تا ویرانش نمود و اموال و اسلحه اش را به غارت بردند. و آثار آن را برانداخت و به مسیله که همانند آن محل فتنه و فساد بود حرکت کرد.

فرزندان سباع بن یحیی از دواوده در آنجا می زیستند. مشایخشان سلیمان و یحیی پسران علی بن سباع بودند و نیز عمشان عثمان بن سباع و پسرش سعید بن عثمان. اینان به اطاعت ابوتاشفین درآمدند و قوم خود را به مسیله نقل کرده بودند و سپاهیان را که

برای حمله به بلاد موحدین می آمدند راهنمایی و مدد می کردند. ابوتاشفین مسیله و جبل متنان و وانوغه و جبل عیاض را به اقطاع آنان داده بود و آنها را نیز جز اعمال مسیله درآورده بود. چون سلطان سپاهیان ایشان را از بجایه طرد کرد و ثغرایشان ویران نمود و اعمال بجایه را به آن بازگردانید، با لشکر خود رهسپار مسیله شد تا سرزمین های از دست رفته را بازپس ستاند و دعوت خود را به آنجا بازگرداند. علی بن احمد بزرگ فرزندان محمد که با بنی سباع و امثال ایشان خصومت داشت او را بر این اقدام تحریض می نمود. پس سلطان به قصد جنگ رهسپار مسیله شد و بر در شهر فرود آمد و هرچه بود تاراج کرد و باروی آن را ویران ساخت.

سلطان ابوبکر خالد در مسیله بود که شنید که عبدالواحد بن ابویحیی اللحیانی لشکر به تونس برده است. این عبدالواحد بعد از هلاکت پدرش سلطان ابویحیی زکریا در سال ۷۲۹ از مشرق بیامد و بر دیاب فرود آمد. عبدالملک بن مکی رئیس مشایخ در قابس با او بیعت کرد. مردم افریقیه همه به سخن او گوش نهادند و نصمیم گرفتند که همراه او نهضت کنند. حمزه بن عمر این وصیت غنیمت شمرد و او را فراخواند و با او بیعت کرد و او را به تونس کشانید و بر در شهر فرود آورد. عبدالواحد بن اللحیانی و حاجبش ابن مکی به شهر درآمدند و روزی چند در آنجا اقامت کردند تا خبر به سلطان رسید. سلطان به حضرت بازگردید و بر مقدمه محمدالبطوی از خاصان خود را به لشکری که در اختیارش گذاشت به تونس روانه داشت. ابن اللحیانی به شهر داخل شد و سلطان نیز از پی او به شهر درآمد. این واقعه در عید فطر سال ۷۳۲ اتفاق افتاد.

خبر از به خواری افتادن حاجب، محمد بن سید الناس و حکومت ابن عبدالعزیز و ابن الحکیم بعد از او

از ابتدای کار این مرد سخن گفتیم؛ که پدرش ابوالحسین حاجب امیر ابوزکریا در بجایه بود. چون در سال ۶۹۰ درگذشت پسرش محمد را به کفالت سلطان سپرد و محمد مورد الطاف سلطان قرار گرفت. سلطان او را به قصر خود برد و در دامان خود پرورش داد. و او با فرزندان سلطان بزرگ شد و در کنف حمایت سلطان بیارمید. حاجبان دولت که بعد از پدرش بودند، چون ابن ابی جیبی و رخامی چون برکشیدگان و تربیت یافتگان پدرش بودند حق او را می شناختند و در بزرگداشت او دریغ نمی ورزیدند و گاه او را بر خود

ترجیح می‌نهادند. چون به سن مردی رسید تنها در ایام آخرین آنان یعنی ابن غمر بود، که قدم در راه نیل به مجد و بزرگی نهاد و در دستگاه او مکاتبی یافت. چون سلطان ابویحیی به قسنطینه حرکت کرد تا به طلب تونس رود و ابن غمر برای انجام این مهم برایش آلات نبرد و مردان جنگی تدارک دید و حاجبان و وزیران و سرداران معین کرد، از جمله کسانی که همراه موکب سلطان ساخت یکی هم محمدبن سیدالناس بود که فرماندهی بخشی از لشکر را به عهده داشت. محمدبن سیدالناس به منزله سلطان بود و در نزد او مقامی ارجمند داشت. سلطان ابویحیی بعد از مرگ ابن غمر و عزل قالدون از بجایه - چنانکه گفتیم - امارت بجایه را به او داد. محمد در بجایه به قدرت تمام فرمان راند و شهر را از تعرض سپاهیان زناته حفظ نمود و او را در این شغل که به عهده داشت اعمالی است شگرف و شایان ذکر.

میان او و سردار زناته موسی بن علی روابطی تردید انگیز بود که چون سروارانشان از آن خبر یافتند آن را نادیده نینگاشتند. اما ابوتاشفین موسی بن علی را - چنانکه در اخبار او خواهیم آورد - از مقام خویش بیفکند و سلطان ابوبکر از گناه محمدبن سیدالناس چشم پوشید. سپس او را به تونس فراخواند و در سال ۷۲۷ مقام حجابت خود به او داد و محمدبن فرحون و احمدبن مزید را برای مدافعه دشمن و سرپرستی امیر ابوزکریا پسر سلطان به جای او به بجایه فرستاد. محمدبن سیدالناس به نزد سلطان آمد و سلطان او را در قصور شاهی خویش جای داد و امور سلطنت خویش به دست او سپرد و او را در عمل استقلال بخشید و دست او گشاده گردانید که هر کار خواهد بکند. ولی گهگاه درباره دشمن از دهان او سخنانی می‌جست که خرده‌گیران بر آن حمل می‌کردند که با او برضد سرور خود سروسری دارد. سلطان ابوبکر باز هم او را مهلت داد و نگهداری ثغر بجایه را در عین استقلال به او وا گذاشت. تا آن‌گاه که حقیقت روشن شد و از کیمنگاه سربر کرد و سلطان ابوبکر به بجایه راند و دژ تیمزدکت را ویران نمود. در این هنگام خواص و راز داران سلطان او را برضد حاجب محمدبن سیدالناس تحریض کردند.

سلطان به دیده دیگر در او نگریست و خودکامگی او را این بار بر او نبخشود، و چون در ماه ربیع‌الاول سال ۷۳۳ از آن سفر بازآمد او را بگرفت و به زندان در بند کرد. سپس به انواع عذاب شکنجه نمود تا دقاین اموال خویش آشکار کند و او حتی یک کلمه نگفت. در تمام طول شکنجه استغاثه می‌کرد و سوابق دیرین به یاد آنان می‌آورد و از سوابق

خدمت پدر و نیاکانش یاد می‌کرد ولی اینها هیچ سود نبخشید. به امر سلطان او را زیر ضربات چوب کشتند و پیکرش را به خارج پایتخت کشیدند و در آنجا آتش زدند و چنان نام و نشان برافکندند که گویی هرگز نبود. ولله عاقبة الامور.

چون سلطان ابوبکر، محمد بن سیدالناس را فروگرفت و رسم استبداد او برافکند مقام حجابت خویش به کاتب ابوالقاسم بن عبدالعزیز داد. او به هنگام بیعت ابن مکی با عبدالواحد بن اللیحانی از حَمَه آمد و در راه تیمرزدکت به سلطان پیوست و همراه او به پایتخت وارد شد. چون سلطان، علی بن سیدالناس را دستگیر کرد حجابت خویش به او داد. ابوالقاسم بن عبدالعزیز مردی آرامش طلب بود و از جنگ پرهیز می‌کرد. سلطان ابوبکر یکی از خواص بزرگ خود، محمد بن الحکیم، را عهده‌دار امور جنگی نمود و امور آن سوی پایتخت را به او مفوض داشت. نام محمد بن الحکیم، محمد بن علی بن محمد بن حمزه بن ابراهیم بن احمد اللّخمی بود و نسب به بنی عزیفی می‌رسانید که رؤسای سبته بودند. جد او احمد، ابوالعباس کنیه داشت و به علم و دینداری اشتهار داشت. در باب سرآغاز زندگی او، محمد بن یحیی بن ابی طالب العزیفی - آخرین رؤسای عزیفی در سبته که پس از انقضای ریاست او فرمانروایش منقرض شد - برای من حکایت کرد.

همچنین حسین فرزند عم او عبدالرحمان بن ابی طالب و نیز جمعی از ثقات از ابراهیم فرزند ابوحاتم عم آن دو برای من نقل کردند که ابوالقاسم العزیفی را برادری بود به نام ابراهیم که مردی فاسق بود. در سبته خونی کرد و برادرش ابوالقاسم سوگند خود که او را قصاص خواهد کرد و او بگریخت و به دیار مشرق رفت و این آخرین خبر در باب ایشان بود. در هر حال محمد از فرزندان این خاندان است.

اما باقی خبر از این خاندان آن‌که ابراهیم را پسری بود به نام محمد و محمد را پسرش به نام حمزه و حمزه را پسری به نام علی. این علی به درس خواندن پرداخت و علم طب آموخت و در ایام حکومت سلطان ابوزکریا در ثغور غربی می‌زیست. قضا را سلطان بیمار شد و همه پزشکان از معالجه او درماندند. علی بیماری سلطان را شناخت و به نیکوترین وجه مداوا نمود و در دل سلطان برای خود جایی باز کرد. آن‌گاه در شمار خواص سلطان قرار گرفت و او با دیگر خواص سلطان آمیزش یافت و در دولت به چنان مقامی رسید که کس همتای او نبود و او را الحکیم می‌خواندند پسرش نیز به ابن الحکیم شهرت یافت و با یکی از خاندان‌های قسطنطینه وصلت کرد و خانواده او را با حرم سلطان

آمیزش بود. محمد در قصر سلطان به دنیا آمد و همشیر امیر ابوبکر پسر او بود. و در دامن دولت و تحت سرپرستی او به وجهی پسندیده تربیت یافت. چون به سن رشد رسید مورد توجه رئیس دولت یعقوب بن غمر واقع شد و از خاصان او گردید آن‌سان که از میان خواص و ویژگیان سلطان او را نامزد ریاست نمود.

چون سلطان ابویحیی به افریقیه لشکر برد، سرداری بخشی از سپاه را به او داد. پس از هلاکت ابن غمر امارت باجه یافت و این به هنگامی بود که محمد بن سیدالناس به مقامی فزاتر رسیده بود و از باجه به امارت بجایه رفته بود. عمل باجه از بزرگترین ولایات در آن دولت بود. آن‌گاه به هنگامی که سلطان یاران نزدیک خود را به سرکوبی محمد بن سیدالناس واداشت او را بدین کار مأمور نمود. او با جمعی از خواص در یکی از حجره‌های یکی از باغ‌های رأس الطایبه^۱ کمین گرفت. سپس ابن سیدالناس را گفتند که سلطان او را فرامی‌خواند. چون از کمین ایشان گذشت برجستند و دست‌هایش را بستند و به زندان در برج قصبه که برای شکنجه امثال او مهیا بود بردند. ابن‌الحکیم او را شکنجه داد تا بمرد. سلطان پس از ابن سیدالناس، ابن‌الحکیم را به امور جنگی و دیگر کارهایی که ویژه او بود برگماشت و چنان‌که گفتیم امور آن سوی حضرت را نیز به او مفوض داشت و اموال و کتاب را زیر فرمان او قرار داد. او نیز علاوه بر امور دیوانی کارهای جنگی را نیز اداره می‌کرد و ریاست شمشیر و قلم داشت. از این‌رو در ایام فرمانروایی خویش از نعمت و نفوذی عظیم برخوردار بود. تا باقی اخبار او را بیاوریم.

خبر از فتح قفصه و امارت امیر ابوالعباس بر آن

مردم جرید، از آن هنگام که دولت حفصیه به دو ناحیه پایتخت و آن سوی آن و ثغور غربی تقسیم شد و سایه دولت از سرشان کم شد، اداره امور شهر خود را به شورایی از مشایخ سپردند مگر مواقعی که می‌خواستند چون ایام پیش از موحدین از سوی خود امیری برگزینند. در آن هنگام که عبدالمومن به افریقیه آمد، بین الرند در قفصه و قسطلیه بودند و ابن واطاس در توزر بود و ابن مطروح در طرابلس بود. اینان نیز می‌خواستند همانند آنان باشند. بدان هنگام که سرور ما سلطان ابوبکر زمام کارها به دست گرفت و بتنهایی صاحب دولت حفصیه شد، چون سرگرم فتنه‌های آل یغمراسن بن زیان و لشکر

۱. در نسخه‌های A و B: الطایبه

کشی های آنان با حمزه بن علی به قلمرو خود بود به کار جرید نمی پرداخت. چون سلطان ابوالحسن سرپر داشت و اعمال آنان را زیر نظر گرفت و همه از بیم به لانه های خود بازگشتند و ثغور غربی از محاصره آنان نفسی راحت کشید و بار رنج آنان از دوش دولت برداشته شد و عاصیان و شورشگران بر دولت، آرام گرفتند و آواز مخالفان به پستی گرایید، سلطان ابوبکر باطراف کشور خود نظر افکند تا آنان را که هوای جدایی دارند براندازند. نخست عنان همت به صوب بلاد جرید که از بلاد دور دست بود گشود و بر آن شد که مردم آن سامان را از دست گرگان زوزه کشنده و سگان گزنده و زعمای بلاد و اعراب بادیه برهاند. پس در سال ۷۳۵ به سوی ققصه نهضت فرمود. زمام امور شورای آن شهر را یحیی بن محمد بن علی بن عبدالجلیل بن العابد الشریذی که از یکی از خاندان های شهر بود به دست داشت. سلطان ابوبکر چندی بر در شهر فرود آمد و سپاهیان جنگ آغاز کردند و منجنیق ها نصب نمودند ولی شهر همچنان پایداری می کرد. سپس همگان به قطع نخل ها و کندن درختان پرداختند تا مردم شهر امان طلبیدند. یحیی بن محمد از شهر بیرون آمد - در ماه ربیع الاخر همان سال - و به سلطان پیوست. سلطان او و رجال قومش بنی العابد را به حضرت فرستاد ولی دیگران به قابس گریختند و در پناه ابن مکی جای گرفتند. مردم شهر سر به فرمان سلطان نهادند. سلطان نیز بر آنان ببخشود و به بسط معدلت پرداخت و نیازمندان را امیدوار ساخت و همه را اموال و اقطاع بخشید و از مکتوبات سلطانی هرچه در دست هر کس بود تجدید نمود. سپس مردم شهر را بدین گونه بناخت که فرزند و ولیعهد خود ابوالعباس را بر آنان امارت داد و او را به میان ایشان فرستاد و سفارش کرد که در حق ایشان نیکی کند. همچنین منشور امارت قسطنطینی و مضافات آن را به او داد. و ابوالقاسم بن عتو از مشایخ موحدین را به حجاب او معین کرد و به پایتخت بازگشت و در ماه رمضان همان سال به شهر درآمد.

خبر از حکومت امیر ابوفارس بن عزوز و ابوالبقا خالد بر سوسه، سپس افزوده شدن مهدیه بر قلمرو آنان

چون سلطان ابوبکر، حاجب خود ابن سیدالناس را فرومالید و محمد بن فرحون را به جای او به حجاب فرزندش امیر ابوزکریا برگزید، این احوال مقارن افتاد با حادثه ای که

برای دشمنشان یَغْمَرَسین اتفاق افتاد و فراغت یافتن سلطان برای نظر کردن در تمهید دولتش و استحکام قواعد مملکتش. از این رو فرزندان نجیب خود را هر یک به سوی امارت داد. از جمله سوسه و بلاد ساحلی را به دو پسرش غزوز و خالد سپرد و گفت در فرانروایی شریک باشند و هر دو را در سوسه جای داد. و محمدبن طاهر از پرورش یافتگان دولت را همراه آن دو کرد. محمدبن طاهر از خاندان‌های اندلس بود که مهاجرت کرده بودند و ریاست او در مرسیه معروف بود و در اخبار عصر ملوک الطوایف آمده است. برادرش ابوالقاسم صاحب‌الاشغال در حضرت بود. و آن دو بدین گونه در تونس قرار گرفتند. سپس محمدبن طاهر درگذشت و سلطان ابوبکر، محمدبن فرحون را از بجایه بخواند؛ زیرا به لیاقت فرزند خود ابوزکریا اعتماد داشت و رها کرد تا او هر کس را که خود خواهد به حجابت خویش برگزیند آن‌گاه محمدبن فرحون را به سرپرستی آن دو امیرزاده خردسال به سال ۷۳۵ به نزد ایشان فرستاد.

سپس امیر، ابوزکریا خواستار محمدبن فرحون شد. محمدبن فرحون به نزد او رفت و آن دو امیر در سوسه ماندند. چون سلطان سردار خود محمدبن الحکیم را کشت، خویشاوند او محمدبن زکراک را از مهدیه برداشت. محمدبن الحکیم محمدبن زکراک را امارت مهدیه داده بود و این به هنگامی بود که مردم به نام ابن عبدالغفار از مردم رجیس بر مهدیه غلبه یافته بود و در آن موضع گرفته بود. محمدبن الحکیم مهدیه را از او بستد و این خویشاوند خود را به آنجا فرستاد. او نیز مهدیه را به سپاهی و آذوقه بینداشت. چون ابن زکراک از آنجا برفت، سلطان امیر ابوالبقا را به مهدیه فرستاد و ولایت سوسه خاص پسر دیگر امیر ابوفارس گردید. این دو مدتی بر این حال بی‌بودند. تا خبر هلاکت ایشان را بیاوریم.

خبر از وفات امیر ابو عبدالله صاحب قسنطینه از فرزندان سلطان و امارت دیگر فرزندان بعد از او

امیر ابو عبدالله را پدرش از دیگر برادران بیشتر دوست می‌داشت و عنایت و اقبال خود را بیش از دیگران به او ارزانی می‌داشت. از شواهد برمی‌آید که پس از خود او را نامزد جانشینی خویش کرده است. صفات و اخلاق امیر ابو عبدالله نیز بر این گواهی می‌داد. مردم نیز حق این عنایت پدر و لیاقت شخصی او را رعایت می‌کردند. ابن غمر در ثغور

غربی چون بجایه و قسنطینه فرمان می‌راند و در برابر زناته که همواره قصد تجاوز داشتند از آنها نیکو دفاع می‌کردند. چون ابن عمر به سال ۷۱۹ هلاک شد سلطان به جانب ثغور توجه فرمود و امارت بجایه را به پسر خود امیر ابوزکریا داد و ابن قالدون را به حجابت او معین کرد و او را به دفع دشمنان گسیل فرمود. نیز منشور امارت قسنطینه را به پسر دیگر خود امیر ابو عبدالله داد و احمد بن یاسین را همراه او کرد. ایقان در سال ۷۲۰ از تونس بیرون آمدند و هر یک به مقر فرمانروایی خود رفت. ظافر الکبیر از مغرب بیامد، سلطان او را به حجابت آن پسر خود که در قسنطینه بود فرستاد و ظافر در خدمت او بود تا سال ۷۲۷ که در تامرزدکت درگذشت. آن‌گاه ابوالقاسم بن عبدالعزیز کاتب به حجابت او برگزیده شد و او چهل روز در این مقام بود.

چون ابوالقاسم بن عبدالعزیز به حضرت آمد، سلطان حجابت قسنطینه را به ابن سیدالناس سپرد و آن را بر حجابت او در بجایه بیفزود. او نیز غلام خود هلال را به نیابت از سوی خود به قسنطینه فرستاد. این هلال از موسی بن علی سردار بنی عبدالواد بریده و به او پیوسته بود. هلال در دستگاه امیر ابو عبدالله بماند تا این سیدالناس کشته شد. در این هنگام امیر ابو عبدالله به سن رشد رسیده بود و می‌توانست خود آزادانه حکم راند. پس او را در قلمروش قدرت و سلطه داد و دست او را در کارها گشاده گردانید. یکی از موالی خود به نام نبیل را که از عجمان بود به قسنطینه آورد و به حاجبی خویش برگزید. سپس ظافرالستان را در سال ۷۳۴ از تونس بخواند تا امور سپاهیگری و جنگ را به او واگذارد. او نیز بیامد و یک سال و نیم در آن کار بیود. سپس بازگشت و نبیل در کار خود بی رقیب ماند. ابو عبدالله یعیش را که یکی از دست پروردگان دولت او بود به سرداری سپاه و حمایت اوطان برگزید. حال امیر ابو عبدالله بر این منوال بود و هر روز ظهور و بروز بیشتری می‌یافت ولی اجل مهلتش نداد و در اواخر سال ۷۳۷ جهان را بدرود گفت. رضوان الله علیه.

پس از او پسر بزرگترش ابوزید عبدالرحمان به جایش نشست سلطان ابوبکر او را بر قلمرو پدرش امارت داد و مقرر کرد به سبب خردسالیش زیر نظر نبیل فرمان راند. و حال تا پایان کار دولت بر همین منوال بود و مابقی ماجرا خواهد آمد. والله تعالی اعلم.

خبر از عرب‌ها و هلاکت حمزه سپس لشکر آوردن فرزندانش به حضرت و انهزام ایشان و قتل معز وزیرشان و حوادث مقارن با آن

چون سلطان ابوالحسن تلمسان و اعمال آن را گرفت و به حیات بنی زیان خاتمه داد و ریشه ایشان از بن برکند، زناته به فرمانبرداری او گردن نهادند و در زیر پرچم او گرد آمد. قیایل نیز منقاد شدند و دل‌ها از بیم او بلرزید. حمزه بن عمر نزد او آمد و او را به گرفتن ممالک ترغیب نمود. و آنچنان‌که دأب او با ابن تاشفین بود اکنون او را به گرفتن افریقیه برمی‌انگیخت سلطان ابوالحسن همواره از این اقدام خودداری می‌کرد زیرا نمی‌خواست دچار عواقب آن گردد و با سلطان ابوبکر راه خلاف پیماید. از این‌رو راه شفاعت پیش گرفت سلطان شفاعت او بپذیرفت و حمزه به امید حلم سلطان و توسل به شفاعت دوست به او نزد سلطان آمد و با به راه آمدن او مادهٔ خلاف در عرب نیز منقطع گردید. سلطان بگرمی او را پذیرا آمد و به مناصحت و مخالفت او پاداش نیک داد. حمزه بن عمر همچنان موجب خشنودی خاطر مولای ما سلطان ابوبکر بود و همواره می‌کوشید تا محمد بن الحکیم سردار سپاه سلطان را به لشکرکشی به افریقیه و تصرف اعمال آن و قطع ریشه‌های فساد از آن و جمع‌آوری صدقات از همهٔ طوایف چادر نشین بدوی در سراسر آن ناحیه برانگیزد. این امر سبب شد که طوایف سرکش که در ثغور بودند سر به اطاعت فرود آوردند و از دخالت در اموال خراج دست برداشتند این سردار بزرگ را در استوار ساختن پایه‌های دولت و به خاک مالیدن بینی سرکشان و کسانی که در بلاد دور دست قصد خودکامگی داشتند اثری عظیم بود تا کارها به استقامت آمد و آثار شقاق محو گردید و در سال ۳۷۳ بر مهدیه مستولی گردید. ابن عبدالغفار که از مردم رجیس^۱ بود بر مهدیه غلبه یافته بود. همچنین بر تبسه مستولی شد و فرمانروای آن محمد بن عبدون، از مشایخ آن را دستگیر کرد و به زندان مهدیه فرستاد. محمد بن عبدون تا زمان کشته شدن محمد بن الحکیم در زندان بماند. آن‌گاه سپاه به توزر برد تا ابن یملول سر به فرمان نهاد و پسر خود را نزد او به گروگان فرستاد. آن‌گاه چند بار به بسکره لشکر برد. یوسف بن منصور مزنی مدعی بود که این شهر را سلطان ابوبکر به سبب حقی که او و سلفش بر سلطان داشته‌اند به او واگذار کرده است. از این‌رو از حق خود دفاع می‌کرد. چون یوسف بن منصور را با سلطان ابوالحسن وابستگی بود و اموال را نیز به نزد سلطان ابوبکر

۱. در نسخهٔ A: رجیش

گسیل داشته بود محمد بن الحکیم بر او بیخشود و پس از گرفتن باج‌ها و خراج‌هایی از آنجا برفت.

آن‌گاه به بلاد ریغه راند و شهر بزرگ آن تقرب را فتح کرد و بر اموال و ذخایر آن دست یافت به سوی جبل اوراس راند و بسیاری از دژها و جنگگاه‌هایش را بگرفت. باد خشم دولت از هرسو بر اهل خلاف وزیدن گرفت و سپاه سلطان هر سرزمینی را زیر پی سپرد. در اثنای این احوال حمزه بن عمر در سال ۷۴۲ هلاک شد. کشته‌اش ابو عون، بزرگ یکی از بطون بنی کعب بود. بناگاه و بی‌خبر ضربتی بر او زد و بیفکندش.

پس از حمزه بن عمر پسرانش جای او را گرفتند. بزرگترینشان در این ایام عمر بن حمزه بود. چنان پنداشتند که پدرشان به تحریک دولت کشته شده از این رو گرد هم آمدند و از یاران دیگر خود فرزندان مهلهل یاری خواستند. آنان نیز پیامدند. محمد بن الحکیم نیز با لشکر سلطان، از زناته و سپاهی به جنگ برخاست ولی از آنان شکست خورد و بسیاری از وجوه لشکرش کشته شدند. پس به حضرت بازگشت و در آنجا تحصن گزید. پسران حمزه از پی او پیامدند و بر در شهر فرود آمدند این واقعه در سال ۷۴۳ بود. میان دو لشکر هفت روز جنگ بود.

پس از چندی میان مهاجمان اختلاف افتاد و طالب بن مهلهل با قوم خود به سلطان گروید بناچار از آنجا بازگشتند. سلطان برای دفع فتنه در ماه جمادی همان سال به سپاه و جماعات عرب و هواره که در خدمتش بودند بیرون آمد و در رقاده از ضواحی قیروان ایشان را فروکوفت و در ماه رمضان همان سال به پایتخت خویش بازگردید. آنان شکست خورده رهسپار بادیه شدند. در راه بر قفصه گذشتند. امیر ابوالعباس را که در آنجا بود برضد پدرش برانگیختند و گفتند اگر قدم در راه نهد با او به حضرت خواهند شتافت. امیر ابوالعباس چنان نمود که با ایشان موافق است تا بر معزین مطاعن وزیر حمزه بن عمر دست یافت. وی سر این نفاق و گمراهی بود. او را بگرفت و بکشت و سرش را به حضرت فرستاد. سر را در تونس نصب کردند. این اقدام ابوالعباس در مولای ما ابوبکر تاثیری نیکو بخشید. چون امیر ابوالعباس بعد از این واقعه به حضرت آمد در پایان همان سال سلطان مجلس عظیمی از خواص و کفات در ایوان پادشاهی خویش ترتیب داد و او را به ولایتعهدی برگزید. آن روز از روزهای فراموش ناشدنی بود. آن‌گاه فرمان ولایتعهدی او بر همگان قرائت شد. مردم در حالی که سلطان را دعا می‌گفتند بازگشتند.

بنی حمزه پس از این حوادث سر به فرمان آوردند و بر این حال بیودند. تا باقی وقایع را بیاوریم.

خبر از هلاکت حاجب، ابن عبدالعزیز و امارت ابو محمد بن تافراکین بعد از او و حوادثی که به کشتن ابن عبدالحکیم منجر گردید

نام این مرد احمد بن اسماعیل بن عبدالزیز الغسانی است و کنیه او ابوالقاسم است. اجدادش از مردم اندلس هستند که به مراکش نقل کردند و در خدمت موحدین درآمدند. پدرش اسماعیل به تونس آمد و به خدمت موحدین درآمد و در تونس استقرار یافت و ابوالقاسم در تونس پرورش یافت. حاجب، ابن الدباغ او را به دبیری خویش برگزید. چون سلطان ابوالبقا خالد به تونس آمد و ابن الدباغ را سرکوب کرد، ابن عبدالعزیز به حاجب، ابن غمر پناه برد و با او از تونس به قسنطینه رفت. ظافرالکبیر در آنجا مستقر بود. در خدمت او به کار پرداخت تا آنگاه که او - چنانکه گفتیم - به اندلس رفت. سپس ابن غمر او را در سال ۷۱۳ مقام صاحب‌الاشغال در قسنطینه داد. چون ابن غمر در بجایه زمام کارها به دست گرفت به قالون پیوست. چون سلطان ابوبکر در سال ۷۱۸ به تونس آمد، قالون او را بخواند و صاحب‌الاشغال تونس گردانید. سپس با مزوار بن عبدالعزیز همدست شده بر ضد قالون به سعایت پرداخت تا قالون در سال ۷۲۱ بگریخت و مقام حجابت به ابن عبدالعزیز المزوار رسید و چون مزوار را اسباب و لوازم این کار نبود، ابوالقاسم بن عبدالعزیز به علوان معاون او به کار پرداخت.

چون المزوار هلاک شد، ابوالقاسم بن عبدالعزیز به جای او امور را اداره کرد تا این سیدالناس از بجایه برسید و کار حجابت را بر عهده گرفت.

ابن سیدالناس بر مقام و مکانت ابوالقاسم بن عبدالعزیز حسد برد و او را از حضرت دور ساخت و به امارت اعمال حامه فرستاد. سپس به هنگامی که عبدالواحد بن اللیحانی در اطراف قابس آشکار شد، فراخوانده شد. و با سلطان به سوی تامرزدکت حرکت کرد و همچنان در رکاب سلطان بیود تا ابن سیدالناس کشته شد و او در حضرت به حجابت گمارده شد - و ما همه اینها را پیش از این آوردیم - ابن عبدالعزیز در آغاز سال ۷۴۴ بمرد و سلطان بعد از او حجابت خویش به شیخ موحدین ابو محمد عبدالله بن تافراکین داد.

بنی تافراکین از خاندان‌های موحدین بودند در تینملل، از همان ایت‌الخمسین. عبدالمومن بزرگ ایشان، عمر بن تافراکین را در همان آغاز کار یعنی سال ۵۴۰ که موحدین فاس را گرفتند، امارت فاس داد و در آنجا بود تا مراکش را فتح کردند. در مواقعی که عبدالمومن از مراکش بیرون می‌رفت او را برای امارت و نماز به جای خود می‌نهاد. چون عبدالعزیز و عیسی پسران اومغار برادر امام مهدی در سال ۵۵۱ در مراکش بشوریدند، و این آغاز شورش ایشان بود، به هنگامی که عمر بن تافراکین به نماز می‌رفت کشتندش ولی صبح برآمد و آنان رسوا شدند و عامه برضدشان به پای خاستند. پسر او عبدالله بن عمر از مشایخ و رجال موحدین شد. چون خلیفه یوسف بن عبدالمومن امارت قرطبه را به برادر خود سید ابواسحاق داد عبدالله بن عمر بن تافراکین را برای مشاورت با جمعی از موحدین و از آن جمله یوسف بن وانودین همراه او کرد و عبدالله بر همه این جمع ریاست داشت. پسرش عمر بعد از او جای پدر گرفت و راه و رسم او برپای داشت و همچنان مورد توجه دولت بود.

چون سید ابوسعید بن عمر بن عبدالمومن امارت افریقیه یافت امارت قابس و اعمال آن را به او داد که در سال ۵۹۲ یحیی بن غانیه او را از منصبش فروکشید. از آن پس از این خاندان مردانی بزرگ برخاستند که همه از مشایخ موحدین بودند. آخرین ایشان عبدالعزیز بن تافراکین بود. که چون موحدین در مراکش بیعت‌المأمون را نقض کردند با آنان مخالفت ورزید و او را به هنگام اذان صبح در راه مسجد کشتند.

مأمون حق این فداکاری را رعایت کرد و برادرش عبدالحق و پسرانش احمد و محمد و عمر را گرامی داشت. چون در میان موحدین پریشانی افتاد، عبدالحق چنان نمود که به حج می‌رود ولی نزد سلطان المستنصر رفت و سلطان در دستگاه خود به او مقامی داد و بعضی اوقات برای دفع برخی شرور او را به حامه می‌فرستاد.

سلطان ابواسحاق بعد از کشته شدن محمد بن ابی هلال او را امارت بجایه داد. و چون ابی ابی عماره دعوت آغاز کرد و عصیان نمود او را با لشکری از موحدین به سرکوبی عرب و دفع تجاوز ایشان فرستاد. او نیز هرچه توانست کشتار کرد. وی همواره در ریاست معروف بود و به عزت و اجلال منسوب تا بمرد. پسران برادرش عبدالعزیز: احمد و محمد و عمر به دنبال او از مغرب بیامدند و به حضرت سلطان با اکرام فراوان، جای گرفتند و از نعمت و جاه برخوردار شدند. احمد پسر بزرگتر بود. سلطان ابوحفص

او را امارت قفصه، سپس مهدیه داد تا خود استعفا خواست و سلطان پذیرفت. سلطان ابو عصیده هنگامی که از پایتخت بیرون می‌رفت احمد را به جای خود می‌نهاد تا در آغاز قرن هشتم یعنی سال ۷۰۳ درگذشت. پسران او ابو محمد عبدالله و ابو العباس احمد در حجر دولت و جو عنایت آن پرورش یافتند. ابو محمد عبدالله دختر ابو یعقوب بن یزدوتن شیخ دولت را به زنی گرفت و پس از او برادرش ابو العباس با دختر ابو محمد بن یغمور ازدواج کرد. ابو ضریبه اللیحانی، برادر بزرگتر، ابو محمد عبدالله را برگزید و در زمره اصحاب خود درآورد. و همواره با او بو تا آن‌گاه که حادثه مصوح پیش آمد و بسیاری از موحدین دستگیر شدند که او نیز از آن جمله بود. سلطان ابو بکر بر او منت نهاد و بر مقام و منزلتش بیفزود تا بعد از شیخ ابو محمد بن القاسم او را وزارت خویش داد. پس از هلاکت شیخ موحدین ابو عمر بن عثمان در سال ۷۴۲ او را شیخ موحدین نمود و با پسرش امیر ابو زکریا صاحب بجایه نزد ملک مغرب که از او یاری خواسته بود فرستاد. این یاری خواستن برای دفع بنی عبدالواد بود.

ابو محمد عبدالله همراه فرزند سلطان برفت و وظیفه سفارت خویش نیکو به جای آورد و در دیگر مواقع به سفارت به نزد ملک مغرب می‌رفت. حاجب، ابن سیدالناس از مکانت او به رشک آمد و قصد آزار او نمود ولی سلطان به سخن او گوش فرانماد. هنگامی که امور دولت به دو دسته امور جنگی و سیاسی تقسیم شد و امور جنگی به سردار سپاه ابو الحکیم واگذار شد و امور سیاسی به ابو عبدالله محمد بن عبدالعزیز، همواره او بود که طرف مشورت سلطان واقع می‌شد و رای و نظر او بود که به کار بسته می‌آمد. و او یکی از اراکان مهم شد.

سلطان که کینه ابن الحکیم را به دل گرفته بود، قصد کشتن او داشت. چون ابن عبدالعزیز هلاک شد و شیخ موحدین ابو محمد بن تافراکین فرمانروایی یافت، سلطان در باب از میان برداشتن ابن الحکیم با او به مشورت پرداخت و ابو محمد بن تافراکین در انتظار چنین روزی بود زیرا میان آن دو همواره رقابت بود.

ابن الحکیم در این روزها از حضرت غایب بود و در بلاد دور دست به جنگ رفته بود. او به جبل اوراس فرود آمده بود و باج و خراج آنجا را گرفته بود و در سرزمین زاب نیز پیش رفته بود و از عامل آن یوسف بن منصور نیز امولی گران تحصیل کرده بود. سپس به ریغه و تقرب لشکر برد و آن بلاد را فتح کرده بود و اکنون سپاهانش همه با غنایم بسیار

باز می‌گشتند. در آنجا خبر هلاکت ابن عبدالعزیز و حجابیت و ولایت ابو محمد بن تافراکین به او رسید. از این خبر به هم برآمد، زیرا پنداشته بود که سلطان آن مقام جزیه او کس دیگر ندهد. او حتی کاتب خود ابوالقاسم بن واران را نامزد این مقام کرده بود معتقد بود که ابن عبدالعزیز هیچ چیز از او افزون ندارد که سبب تمایز و برتریش گردد. اکنون چیزی پدید آمده بود که هیچ تصورش را نمی‌کرد. از این رو شتابان به سوی پایتخت آمد. سلطان ابو محمد بن تافراکین را به فروگرفتن او فرمان داد. او نیز چند تن از خواص خود را به دستگیری او آماده کرد. ابن‌الحکیم در نیمه‌های ماه ربیع‌الاول سال ۷۴۴ به حضرت آمد. سلطان برای او مجلس سورا پرشکوهی تشکیل داد. و هدایایی گران از انواع خلعت‌ها و بردگان و چارپایان تقدیم او نمود. چون مجلس پراکنده شد، سلطان وزرای خود را بدرقه کرد تا به آستانه در رسید. آن‌گاه اشارت کرد. آنان که بدین کار معین شده بودند گردش را گرفتن و او را به زندان بردند و به شکنجه کشیدند. تا دقایق اموالش را نشان دهد. قریب به چهارصد هزار دینار زر خالص و همانند آن یا نزدیک به آن از جواهر و دیگر اموال از او به دست آمد و چون استخوان‌هایش در شکنجه خرد شد و اموالش مصادره گردید در همان زندان خفه‌اش کردند. این واقعه در ماه رجب همان سال اتفاق افتاد. و ابن‌الحکیم در روزگار مثل شد. پسرانش همراه با مادر خود به مشرق تبعید شدند. بعضی از آنان به هلاکت رسیدند. علی و عبید از آن میان با چند تن از خردسالانش پس از چندی بازگشتند. *والله یحکم. لا مُعَقَّبَ لِحُكْمِهِ.*

خبر از جرید و اتمام یافتن فتح آن و حکومت ابوالعباس فرزند سلطان بر جرید و فرمانروایی فرمانروای قابس احمد بن مکی بر جرید
 امور جرید با شورا اداره می‌شد و این از هنگامی بود که دولت سرگرم تجاوزات زنانه و بنی عبدالواد شده بود و اوضاع آشفته و مضطرب بود. در این ایام مشایخ هر شهری خود زمام امور را به صورت شورا در دست گرفتند و سپس یکی را از میان خود به زمامداری برگزیدند. محمد بن یملول از مشایخ توزر و در جرید فرمان می‌راند و ما در آینده از او سخن خواهیم گفت. چون دولت تونس از گرفتاری‌های خویش فراغت یافت و زمام امور را به دست گرفت، سلطان ابوبکر روی به سرکوبی شورشیان آورد و نخست در قفصه نشان فرمانروایی مشایخ را برافکند و پسر خود امیر ابوالعباس را به بلاد قسنطینه فرستاد.

او در قفصه فرود آمد و در آنجا اساس حکومت خویش را پی افکند و رسولان خویش به شهرها فرستاد تا از وضع مردم و میزان فرمانبرداری ایشان آگاه شود. حاجب او ابوالقاسم بن عتبو با لشکر به نقطه رفت، تا در باب اطاعت رؤسای آن بنی مدافع معروف به بنی خلف تحقیق کند. اینان چهار برادر بودند و در کار ریاست شهر سخت نیرومند و این به هنگامی بود که توجه سلطان به امور دیگر جلب شده بود، ولی اکنون به سخت‌ترین عذاب‌ها گرفتار آمده بودند. از این‌رو خود را در پناه دیوارهای دژها پنهان کرده بودند و می‌پنداشتند جانشان را از عذاب مرگ می‌رهانند. و چون رعایا از ایشان بی‌زاری جستند به وحشت افتادند و خواستند فرود آیند و سر به فرمان نهند ولی به کشتارگاه خویش می‌رفتند. آنان را کشتند و بر تنه درختان بردار کردند تا عبرت دیگران شوند. تنها خردترین ایشان علی از شمشیر برهید، زیرا قبل از نزول حادثه خود به لشکرگاه سلطان آمده بود. اما ابوالعباس شهر نقطه را در تصرف خویش درآورد و پدر ولایتعهدی او را تجدید کرد و او بسیاری از نفزاه را نیز مطیع خود ساخت.

چون نفزاه و نقطه او را صافی شد باز همتش به سوی ملک توزر اوج گرفت زیرا توزر جرثومه شقاق و لانه خلاف و نفاق بود. محمد بن یملول که خبر آمدن او را به توزر شنید از عاقبت کار خویش بیمناک شد و کوشید تا با سردار دولت محمد بن الحکیم روابط دوستی برقرار کند ولی از آن سودی نبرد. زیرا هلاکت هر دو در یک سال بود. اوضاع توزر پریشان شد و پسران و برادرانش در هم افتادند و یکدیگر را کشتند. برادرش ابوبکر در زندان تونس در بند بود. سلطان آزادش کرد و از او پیمان گرفت که سر از فرمان برتابد و باج و خراج را به موقع بپردازد. پس به توزر رفت و آنجا را در تصرف گرفت. امیر ابوالعباس صاحب قفصه و بلاد قسنطینه از او خواست که بر طبق معاهده‌ای که بسته است فرمانبردار او باشد ولی ابوبکر به سبب خوی خودکامگی که در او بود با ابوالعباس به منازعه برخاست. از این پس توزر به منزله مانعی در راه امارت او شد. به پدر خود سلطان ابوبکر نامه نوشت و او را به گرفتن توزر ترغیب کرد. سلطان ابوبکر در سال ۶۴۵ نهضت فرمود و تا قفصه بیامد. خبر به ابوبکرین یملول، رسید. به وحشت افتاد و یاران از گردش پراکنده شدند. نخست چنان نمود که در فرمان سلطان است و برای استقبال او می‌رود. اما کاتب او و کاتب پدرش علی بن محمد تمودی معروف و مشهور که همه امور در دست او بود بگریخت و به بسکره رفت و در پناه یوسف بن مزنی قرار گرفت. سلطان

راه خود به سوی توزر ادامه داد. ابوبکر یملول از شهر بیرون آمد و دست به سوی او دراز کرد و در زمره حواشی او قرار گرفت. ولی پس از چندی از کاری که کرده بود پشیمان شد و احساس کرد که با او دل بد دارند و هلاکت خود رویاروی دید. پس به زاب رفت و در بسکره بر یوسف بن منصور فرود آمد. یوسف نیز او را بگرمی پذیرا آمد و خوشامد گفت و چنان سوری برپا کرد که زبانزد همگان گردید.

چون سلطان بر توزر غلبه یافت و آن را در زمره قلمرو خویش درآورد فرمان حکومت آنجا را به نام پسرش ابوالعباس صادر نمود و او را در آنجا فرود آورد و خود به پایتخت بازگشت، پیروزمند و عزیز. ولی پیمانۀ عمرش لبریز شد و چنانکه خواهیم گفت بر بستر مرگ افتاد و جان سپرد. ممالک امیر ابوالعباس در بلاد جرید به هم پیوست و ابوبکر بن یملول بارها برای تصرف توزر دست به اقدام زد و در همه شکست خورد تا در بسکره به سال ۷۴۷ پیش از هلاکت سلطان بمرد. و ما از آن یاد خواهیم کرد.

امیر ابوالعباس در محل امارتش بماند و همواره در تمهید احوال و قمع شورشیان می‌کوشید. ابن مکی در قابس در برابر او موضع گرفته بود. ماجرا از این قرار است که چون عبدالملک همراه با عبدالواحد بن اللیحانی که حاجب او بود از تونس بازگردید. عبدالواحد به مغرب رفت و او در قابس اقامت گزید. هنگامی که دولت آل زیان برافتاد، او در باب مآل کار خویش با سلطان به فکر فرورفت و از او بیمناک شد. برادر خود احمد بن مکی را نزد سلطان ابوالحسن فرستاد و از خطاهای خود پوزش خواست و از او خواست که نزد سلطان ابوبکر او را شفاعت کند. او نیز شفاعت کرد و سلطان او را به مقام پیشین بازگردانید. او نیز سر به فرمان نهاد و شیوه عیصیانگری و فتنه‌انگیزی خویش بازآمد.

احمد بن مکی را هم از جهت اخلاق و صفات و هم از جهت آلات و ادوات ظاهری بر دیگران برتری بود. در عین جاه‌طلبی و ریاست مآبی شعر می‌سرود و شعرش نیز نیکو بود و در ترسل دستی داشت. خط را نیکو می‌نوشت و خطش همانند مردم جرید به شیوه شرقی گرایش داشت. این امور سبب شده بود که امیر ابوالعباس بدو علاقه‌مند شود و از سوی دیگر چون سابقه شورشگری و عصیان داشت و همواره از او بیمناک باشد. امیر ابوالعباس گاه از او اجتناب می‌کرد و گاه به او روی می‌آورد تا در مجلس السیدة امة الواحد خواهر مولانا سلطان ابوبکر که از حج آمده بود گرد آمدند. آنجا

احمدبن مکی گرد هر تردید و بیمی را از دل ابوالعباس بزدود و میان آن دو رشته‌های دوستی و مخالفت استوار گردید و او را به لطف خویش بناخت و در امارت او چنان مقامی یافت که موجب غلبه دیگران گردید. سلطان منشور امارت جزیره جریه را به او داد و آن را به قلمرو فرمانروایی او بیفزود آن‌گاه مخلوف بن الکماد را که از پروردگان خود بود و در سال ۷۸۸ آنجا را فتح کرده بود از جریه عزل کرد و احمدبن مکی را به آنجا فرستاد. برادرش عبدالملک نیز ریاست قابس یافت و هر دو در مستقر خویش جای گرفتند. از دل و جان برای خدمت به ابوالعباس صاحب اعمال جرید کوشیدند و بر این حال بودند تا باقی وقایع را بیاوریم.

خبر از هلاکت وزیر ابوالعباس بن تافراکین

پیش از آن‌که سلطان ابوبکر سردار خود ابن‌الحکیم را بدان روز افکنند، شیخ موحدین ابومحمد بن تافراکین را چنان‌که گفتیم به حجابت خویش برگزیده بود و آن سوی دریا را هر چه بود به او سپرده بود. برادر او ابوالعباس احمد را نیز وزارت خویش داده بود. ابومحمد بر کرسی حاجبی در دربار نشسته بود و برادر خود ابوالعباس را به جنگ و لشکرکشی و امارت ضواحی می‌فرستاد. و او نیز به اجرای فرمان‌ها قیام می‌نمود. بنی سلیم بعد از هلاکت حمزه بن عمر از تعدی که کرده بودند سرباز زدند و راه عناد و خلاف پیمودند و دیدیم که چگونه فرزندان حمزه به تونس لشکر آوردند. سُحیم بن [در متن سفید] از فرزندان قوس بن حکیم مردی سلحشور بود و میان او و ایشان غدر و خلاف و عناد حکمروا بود. سلطان، ابوالقاسم بن عتو از مشایخ موحدین را به حاجبی پسرش امیر ابوالعباس در اعمال جرید معین کرده بود. ابوالقاسم بن عتو خود را در شرف برتر از بنی تافراکین می‌شمرد و رتبه و بهره خویش بیش از آنها می‌دانست. چون ابومحمد تافراکین حجابت سلطان یافت، ابوالقاسم بن عتو را دل لبریز از حسد شد. گویند با سحیم در نهان به توطئه برضد این خاندان پرداخت. بدین گونه که ابوالعباس بن تافراکین را از میان بردارند و از آنچه حاصل می‌کند او را نیز سهمی دهد. این دو این راز در دل نهان داشتند. در آغاز سال ۷۰۷ ابوالعباس بن تافراکین برای جمع آوری خراج هواره بیرون آمد سحیم و قومش نزد او آمدند و از وی چیزهایی طلب کردند. سپس روزی فرصتی به دست آوردند و بر سر او تاختن آوردند و لشکرگاهش را پراکنده نمودند. اسب ابوالعباس به سر

درآمد و او را بیفکنند. دشمنان برسیدند و کشتندش. یارانش پیکر او به پایتخت بردند و به خاک سپردند. سحیم که خلاف آشکار کرده بود به ریگستانها رفت و بر همین حال بود تا سلطان درگذشت.

خبر از هلاکت امیر ابوزکریا صاحب بجایه از ابناء و شورشهایی که از این پس برضد برادرش امیر ابو حفص برپا شد و حکومت پسرش امیر ابو عبدالله همگامی که حاجب، این غمر به هلاکت رسید سلطان ابوبکر منشور حکومت بجایه را به پسر بزرگ خود امیر ابوزکریا داده بود و او را با حاجبش محمد بن قالدون - چنان گفتیم - به بجایه فرستاد و کارهای او تحت نظر محمد بن قالدون بود. چون ابن قالدون به تونس بازگردید سلطان، سیدالناس را به نزد امیر زکریا فرستاد و چون ابن سیدالناس به پایتخت فراخوانده شد امیر عبدالله بن فرحون به حاجبی امیر ابوزکریا برگزیده گردید. چون سلطان، ابن سیدالناس و ابن فرحون را فرومالید امیر ابوزکریا خود زمام کارهای خود به دست گرفت. سلطان نیز اداره امور بجایه را به دست او سپرد و ظافرالنسان غلام پدرش امیر ابوزکریای اوسط را به فرماندهی لشکر او انتخاب کرد و همچنان کاتب ابواسحاق بن غلان را به عنوان متصرف در امر حجابت او معین نمود و او چندگاهی بر درگاه او بود. آنگاه سلطان هر دو را به حضرت فراخواند ابوالعباس احمد بن زکریا الرندی را به نزد پسر فرستاد. پدر این ابوالعباس یعنی ابوزکریا الرندی از اهل علم بود و در زمره صوفیه غالی. کتابهای عبدالحق بن سبعین را مطالعه می کرد. احمد در بجایه پرورش یافت و به خدمت سلطان پیوست و یک یک مراتب را طی کرد ابوزکریا - چنانکه آوردیم - او را امارت داد. چون او نیز بمرد سلطان ابوبکر از فرستادن این گونه مردم عادی به حجابت فرزندش ملول شد. و از حضرت خویش بزرگ موحدین در آن روزگار صاحب السفاره ابومحمد بن تافراکین را در سالهای ۷۴۰ گسیل فرمود. با آمدن ابومحمد بن تافراکین اوضاع بجایه به رونق آمد و دستگاه او شکوه و ابهت دیگر یافت. ابومحمد بن تافراکین او را برای نگرستن در امور قلمروش در بلاد به گردش در آورد و تا مسیله و مقره پیش راند. هنوز سال به پایان نیامده بود که مشایخ اهل بجایه از این همه ابهت دستگاه و حجاب سلطان به جان آمدند و دربار سلطان را برضد ایشان برانگیختند. عامل اصلی این اقدام قاضی ابن ابی یوسف بود که از این واقعه سخت ملول شده بود. ابومحمد بن

تافراکین چون چنان دید استعفا خواست. استعفایش را پذیرفتند و او به حضرت به مقام خود بازگردید. سپس امیر ابوزکریا حاجب نخستین خود در عهد ابن سیدالناس را بخواند. او ابو عبدالله محمدبن فرحون بود. سلطان او را به عنوان رسالت نزد پادشاه مغرب فرستاده بود همراه با ناوگانی که به یاری مسلمانان رفته بود به هنگامی که سلطان ابوالحسن لشکر به طریف برده بود. برادر او ابو عبدالله محمد یعنی زیدبن فرحون سردار این ناوگان بود؛ زیرا زید سردار ناوگان بجایه بود. چون ابو عبدالله محمدبن فرحون از این سفارت خود بازگردید، او را اجازت داد که در نزد امیر ابوزکریا بماند. و او مقام حاجب امیر ابوزکریا را به عهده داشت تا مرگش فرارسید. آنگاه ابن القشاش این منصب یافت از پرودگان دولتش بود و سپس عزلش کرد و ابوالقاسم بن علناس بدین مقام رسید که از طبقه کتاب بود. ابوالقاسم در سرای این امیر پرورش یافت و در امور دیوان او ترقی کرد تا به مقام حاجبی رسید. آنگاه او را عزل نمود علی بن محمدبن المنت الحضرمی به جای او آمد. پدر و عم او با مهاجرین اندلس آمده بودند و هر دو علم قرآت می دانستند و مردم بجایه از عمش ابوالحسن علی قرائت های مختلف قرآن را می آموختند. علی بن محمدبن المنت در آرزوی ریاست بود و برای دست یافتن به آرزوی خویش با یکی از زنان سوگلی ابوزکریا آشنایی یافت. نام این زن ام الحکیم بود. علی بن محمدبن المنت توانست به یاری این زن بدان مقام که آرزوی آن را داشت دست یابد. علی بن المنت مورد حمایت سلطان نیز قرار گرفت و از مؤنات او برخوردار گردید و در سفرها همراه او بود. حتی برای او سپاهی ترتیب دادند و او در نواحی اعمال به گردش و تفحص پرداخت.

پسر امیر ابوزکریا به نام امیر ابو عبدالله در حجر تربیت غلامش فارح بود. این فارح از عجمان دستگاه ابن سیدالناس بود. او را تربیت کردند تا به جایی که قابلیت مربی شدن یافت. فارح با فرزند سرور خود منتظر امر خلیفه ماند. چون امیر ابوزکریا بمرد، حاجب پیشین او ابوالقاسم بن علناس به حضرت رفت و خبر مرگ فرزند به خلیفه داد. خلیفه پسر دیگر خود امیر ابو حفص را که از فرزندان خردسال او بود و در حضرت می زیست به بجایه فرستاد. چند تن از رجال و اولیا دربار خود را نیز با او همراه کرد. با ابوالقاسم بن علنای بیرون آمد و چون به بجایه رسید بی خبر به شهر درآمد. جمعی از همراهان امیر جدید می خواستند اظهار قدرت و سطوت کنند. مردم بیمناک شدند. تا در یکی از روزها

شورش برپا شد. و همگان برضد امیر نورسیده، قیام کردند و سلاح به دست گرداگرد قصبه را گرفتند و به امارت فرزند امیر متوفای خود یعنی ابو عبدالله بانگ برآوردند. سپس بر دیوارها فرارفتند و قصبه را تصرف کردند و هر که بود برانندند و هر چه بود بردند. آن‌گاه همگان به سوی سرای امیر ابو عبدالله محمد پسر امیر و سرور خود روی نهادند. آن امیر جدید نیز اجازه داد تا در سرایش با او بیعت کنند. این بیعت در شهر انجام گرفت و روز بعد او را به قصرش درون قصبه بردند و زمام کار خویش به او سپردند. غلام ابن فارح که دیگر مقام حجابت یافته بود به بست و گشاد کارها مشغول شد. امیر ابو حفص در آخر ماه جمادی الاول همان سال پس از یک ماه از روز ولایتش به حضرت رسید. و ما بعداً خواهیم گفت پس از مرگ مولای ما سلطان ابوبکر برای او چه حوادثی رخ نمود.

سلطان ابوبکر به امور بجایه توجه نمود و یکی از صلحای بزرگ و از مشایخ موحدین را به بجایه فرستاد تا مردم را آرامش بخشد و با آنان مهربانی کند. همچنین منشور امارت آن سامان را به نواده خود امیر ابو عبدالله محمد بن امیر ابوزکریا صادر فرمود. این امر سبب خشنودی مردم بجایه و آرامش خاطر آنان گردید و به امارت یافتن فرزند مولای خود شادمان شدند و امور همچنان در مجرای خویش جریان یافت.

خبر از هلاکت مولای ما سلطان ابوبکر و حکومت پسرش امیر ابو حفص در آن هنگام که مردم غافل از حوادث روزگار در سایه عیش و امن در سراق عزت و در پناه عدل آسوده غنوده بودند ناگهان عیش همگان منقض شد و سایه عزت و امن از سرشان برفت و در دل شب ندای مرگ سلطان ابوبکر در تونس پیچید. این شب، شب چهارشنبه دوم رجب سال ۷۴۷ بود. مردم از بسترهای راحت بیرون جستند. و چون سیل به سوی قصر روان شدند. چون مستان هر چند مستان نبودند گرداگرد قصر می‌گردیدند و به فریاد و فغان که از درون قصر به آسمان می‌رفت گوش می‌دادند. امیر ابو حفص عمر فرزند سلطان از سرای خود به قصر شتافت و آن را در تصرف گرفت و درها را قفل کرد. آن‌گاه حاجب ابو محمد تافراکین را از سرایش بخواند و مشایخ موحدین و موالی و طبقات سپاه را گرد آورد و حاجب از آنها برای امیر ابو حفص بیعت گرفت. سپس به بامدادینه نشستند در مجلسی با شکوه آن‌سان که رسم این دولت بود. آن را حاجب

ابو محمد بن تافراکین که راه و رسم این کارها می دانست ترتیب داد و او این راه و رسم را از مشایخ خود دولتمردان موحدین آموخته بود. مردم از هر طبقه می آمدند و بیعت می کردند. مجلس تمام شد در حالی که امیر ابو حفص جای پدرش به خلافت رسیده بود. امیر خالد فرزند دیگر مولای ما سلطان ابوبکر در حضرت بود چند ماه بود که برای دیدار آمده بود و درنگ کرده بود تا بتواند با همه آشنایان دیدار کند. چون خبر مرگ پدر شنید در همان شب بگریخت. فرزندان مندیل از کعبه او را گرفتند و به حضرت بازگردانیدند و در آنجا به بندش کشیدند.

ابو محمد بن تافراکین مقام حجابت یافت و امور دیگری نیز به او مفوض گردید ولی خواص سلطان همچنان برضد او سعایت می کردند و تا سینه سلطان را از کینه او پر سازند فرامی نمودند که در ایام پدرش میان آن دو چه رقابتها و مناقشات بوده است. و این سعایت بر دوام بود زیرا بر مقام او رشک می بردند. حاجب بهوش بود که از آنان شری نزاید و حيله ای به کار برد تا از آنان خلاصی جست و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

خبر از حرکت امیر ابوالعباس ولیعهد سلطان از مقر امارتش در جرید و آمدنش به حضرت و کشته شدن او و دو برادرش امیر ابوفارس عزوز و ابوالبقا خالد سلطان ابوبکر پسر خود امیر ابوالعباس صاحب اعمال جرید را - چنانکه گفتیم - در سال ۷۴۳ به ولایتهدی برگزیده بود. چون از مرگ پدر و بیعت با برادرش خبر یافت مردم پایتخت را به عهدشکنی متهم ساخت و عرب ها را به یاری خویش خواند. آنان نیز اطاعت کردند و از فرمان برادرش بیرون آمدند و به فرمان او درآمدند. امیر ابوالعباس با سپاهی اینچنین به سوی پایتخت در حرکت آمد. برادرش امیر ابوفارس فرمانروای سوسه در قیروان با او دیدار کرد. و در زمره یاران او درآمد. سلطان ابو حفص عمر نیز سپاهیان خود گرد آورد و نقایص برطرف کرد و آنان را اسب و سلاح داد و در اول ماه شعبان از تونس بیرون راند. حاجب او ابو محمد بن تافراکین پی برده بود که قصد کشتن او دارد و برای نجات خویش راه چاره می جست. چون دو لشکر رویاروی آمدند حاجب برای انجام برخی کارها به شهر بازگردید و شب هنگام برنشست و به مغرب گریخت و جان خویش برهانید. چون خبر فرار او به سلطان رسید به هم برآمد و صفوف مختل شد. بناچار به باجه رفت. لشکرگاهش از او بازماند لشکرش به ابوالعباس پیوست. ابوالعباس

در هشتم ماه رمضان به تونس داخل شد و در باغ‌های رأس الطایبه فرود آمد. و برادر خود ابوالبقا را از زندان آزاد کرد.

شب هفتم فرمانروایش به قصر داخل شد و شب هشتم سلطان ابوحفص بر سر او تاخت و شهر به تصرف درآمد. مردم شهر بدان سبب که امیر ابوالعباس در آغاز جوانیش از سر جهل و جنون به منازلشان داخل می‌شد و زنانشان را مورد تجاوز قرار می‌داد از او کینه به دل داشتند. از این رو ابوحفص را یاری دادند و دیری نکشید که ابوالعباس کشته شد و سرش بر نیزه رفت و پیکرش زیر پای خرد گردید و برای پندگیرندگان عبرتی شد. مردم بر سران و جوه اعرابی که با او شهر درآمده بودند بشوریدند و همه آنها را که مستحق مرگ بودند کشتند. بسیاری نیز به سلطان استغاثه کردند که آنان را دریند کشتیدند. در این میان ابوالهول بن حمزه بن عمر کشته شد.

سلطان ابوحفص برادران دیگر خود خالد و عزوز را بگرفت و گفت دست و پای آن دو را به خلاف یکدیگر ببرند و همین سبب مرگشان شد.

چون پایه‌های دولتش استواری گرفت، ابوالعباس احمد بن علی بن رزین از طبقه کتاب را به حجابت خویش برگزید و این ابوالعباس احمد کاتب شخصی حاجب بود و سپس کتابت سردار سپاه ظافر الکبیر را برعهده گرفت و در آغاز خلافت سلطان ابوبکر به او پیوست و در واقعه علی بن عمر و حکومت ابن قالون مغضوب سلطان واقع گردید و به زندان افتاد. چون از زندان آزاد شد به مغرب رفت و بر سلطان ابوسعید فرود آمد. ابوسعید او را گرامی داشت. آن‌گاه به حضرت بازگردید ولی در ایام سلطان همچنان مطرود بود. امیر ابوحفص فرزند او محمد را به دبیری خویش برگزید. چون ابو محمد بن تافراکین بگریخت و بار دیگر ارکان دولتش استواری گرفت، این ابوالعباس را حاجبی خویش داد. و ظافر معروف به السنان را که از موالی پدر و جدش بود سپهسالاری لشکر داد. و برای مشاورت و سگالش و نوشتن نامه‌های سری ابو عبدالله محمد بن فضل بن نزار از طبقه فقها و از خاندان‌های مشهور تونس را به کار گرفت. از زمان پدر با این مرد رابطه داشت. چون ابو عبدالله محمد به سرای سلطان ابوبکر آمد تعلیم فرزندان را به عهده او نهاد. امیر ابوحفص نیز با دیگران نزد او درس خوانده بود. از این رو نسبت به او عنایت و توجه بیشتر داشت. چون سلطان ابوحفص به حکومت رسید این فقیه را برای مشورت انتخاب کرد و بر این منوال بود تا به ذکر حوادث دیگر از حکومت او پردازیم.

خبر از استیلای سلطان ابوالحسن بر افریقیه و هلاکت امیر ابو حفص و انتقال فرزندان از بجایه و قسنطینه به مغرب و حوادث دیگری که در این میان پدید آمد سلطان ابوالحسن از آن هنگام که تلمسان را تصرف کرد و پیش از آن همواره در دل هوای تصرف افریقیه می داشت و همواره در کمین بود که تا سلطان ابوبکر از میان برخاست منظور خویش را جامه عمل پوشید. چون پس از مرگ سلطان ابوبکر حاجب او ابو محمد بن تافراکین بدو پیوست او را به تصرف افریقیه تحریض نمود و برانگیختش که لشکر به آنجا برد. در این احوال خبر رسید که ولیعهد و برادرانش در واقعه جان باخته اند. سلطان ابوالحسن بدان سبب که به انتساب ابوالعباس به ولایتعهدی رضا داده بود و به خط خود موافقت خود را در ذیل آن سجل اعلام داشته بود، از این خبر به هم برآمد. قضیه از این قرار است که ابوالقاسم بن عتو از مشایخ موحدین و حاجب، امیر ابوالعباس در روزهای آخر عمر سلطان ابوبکر از سوی او به نزد سلطان ابوالحسن رفت هدیه ای تقدیم داشت و سجل ولایتعهدی ابوالعباس را نیز به نزد او فرستاد. سلطان ابوالحسن از ماجرا آگاه شد و حاجب گفت که مولای او سلطان ابوبکر خواسته است که آن را تأکید کند و به خط خود در ذیل آن گواهی دهد. او نیز به خط خود بنوشت و آن انتصاب را تأیید کرد. از این رو چون خبر کشته شدن ولیعهد و دو برادرش را شنید بدان سبب که سجلی را که تأیید کرده بود، نقض کرده اند، تصمیم به غزو افریقیه گرفت. پس لشکر به خارج تلمسان برد و در آنجا لشکرگاه زد و باب عطا بگشود و نقایص برطرف ساخت و در ماه صفر سال ۷۴۸ به حرکت درآمد. در این احوال فرزندان حمزه بن عمر با امرای بدو در افریقیه و رجال کعوب برادران ایشان به دادخواهی بیامدند و خواستار انتقام خون برادرشان ابوالهول گردیدند که در آن حادثه به قتل رسیده بود. سلطان اجابت کرد.

همچنین جماعاتی از نقاط دوردست افریقیه با سلطان ابوالحسن دیدار کردند، چون: ابن مکی صاحب قابس و ابن یملول صاحب توزر و ابن العابد صاحب افریقیه و مولا هم بن ابی عنان صاحب حاحه و ابن الخلف صاحب نقطه. اینان در وهران با او دیدار کردند و برخی به رضا و برخی از بیم با او بیعت کردند. همچنین بیعت ابن ثابت صاحب طرابلس را نیز اعلام داشتند و گفتند نیامدن او به سبب دوری راهش بوده است. آنگاه بعد از ایشان و در پی ایشان صاحب زاب، یوسف بن منصور بن مزنی رسید و مشایخ موحدین و دواوده و بزرگ ایشان یعقوب بن علی نیز با او بود در موطن بنی حسن از

اعمال با او دیدار کردند و سلطان همگان را بگرمی پذیرفت و نیک خوشامد گفت و صلوات و جوایز کرامند داد و هر یک را به شهر یا قلمروش منشور امارت داد.

سلطان ابوالحسن آن‌گاه با مردم الجزایر و ایانی را زیر نظر مسعود بن ابراهیم برنیانی که از طبقه وزرای او بود برای جمع آوری باج و خراج فرستاد و خود به سوی بجایه عنان گشود. چون لشکر او بر شهر مشرف شد مردم شهر چنان نهادند که در برابر آن مقاومت ورزند سپس از این کار پشیمان شدند و امیر شهر ابو عبدالله محمد بن امیر ابوزکریا از شهر بیرون آمد و اظهار اطاعت نمود. سلطان او را با برادرش به مغرب فرستاد و در شهر ندرومه فرود آورد و برای او کفافی از خراج آن شهر معین کرد. آن‌گاه عمال خود را به بجایه فرستاد و از جانب خود کسانی را در آنجا برگماشت. و از آنجا به قسنطینه رفت. فرزندان امیر ابو عبدالله به نزد او آمدند. بزرگتر ایشان امیر ابوزید پیش آمد و اظهار اطاعت نمود. سلطان آنان را بگرمی پذیرفت و به مغرب فرستاد و در وجده مکان داد و درآمد آن دیار به آنان اقطاع داد. خلفا و عمالش در قسنطینه فرود آمدند. آن‌گاه خویشاوندان سلطان ابوبکر را از زندان‌هایشان آزاد کرد. در آن میان بودند: ابو عبدالله محمد، برادر سلطان ابوبکر و فرزندان او و محمد پسر امیر خالد و برادران و فرزندان، آنان را در زمرة یاران خود شمرد و چندی بعد از پایتخت به مغرب روانه داشت.

در آنجا که بود فرزندان حمزه بن عمر و مشایخ قومشان که عوب نزد او آمدند، و خبر دادند که ابوحفص با قوافل اولاد مهلهل از تونس بیرون آمده است. پس سلطان را تحریض کردند که پیش از رسیدنشان به بادیه راه بر آنان بگیرد. سلطان سپاهی به فرماندهی حَمَو العرشی از موالی خود، بفرستاد و سپاه دیگری زیر نظر یحیی بن سلیمان از بنی العسکر، همراه با ابوالعباس بن مکی روانه تونس نمود. سپاهیان به طلب امیر ابوحفص برفتند و او را در سرزمین حاحه از حوالی قابس یافتند و بر سرشان تاختند. آنان قدری از خود دفاع کردند و سپس پراکنده شدند. در این هنگام اسب امیر ابوحفص را پای به سوراخ موشی رفت و به سر درآمد. چون گرد فرونشست او و غلامش ظافرالستان را پیاده یافتند و هر دو را گرفتند سردار آن گروه او را در بند خود بداشت تا شب رسید. در آن هنگام ترسید که مبادا پیش از آن‌که آن دورا به سلطان ابوالحسن تحویل دهد عرب‌ها از اسارتشان برهانند. از این رو سرشان ببرند و نزد سلطان فرستاد. سرها را در باجه به نزد او بردند.

باقیمانده لشکرش که از واقعه خلاصی یافته بود به قابس رسید. عبدالملک بن مکی رجالی را که اهل دولت بودند دستگیر کرد. ابوالقاسم بن عتو از مشایخ موحدین و صخرین موسی از رجال سدویکش و غیر ایشان از اعیان دولت در آن زمره بودند. ابن مکی همه را نزد سلطان فرستاد. ابوالقاسم بن عتو و صخرین موسی و علی بن منصور را دست و پای بر خلاف یکدیگر ببرند و باقی را به زندان کرد و سپاه به سوی تونس روان شد. سلطان ابوالحسن نیز از پی لشکر بیامد و با شکوه و جلال تمام در ماه جمادی الاخر همان سال به حضرت درآمد. با آمدن او صداها خاموش شد و آشوب‌ها فروخواید و دست اهل فساد از کار بماند و دولت موحدین منقرض شد. مگر شعبه کوچکی که در بونه بود که سلطان فرمانروایی آن را به فضل فرزند مولای ما امیر ابوبکر داد، زیرا سلطان سمت دامادی او را داشت و به هنگام مرگ پدر به نزد او رفته بود. سلطان ابوالحسن، سپس به قیروان رفت و از آنجا به سوسه و مهدیه شد و در همه سرزمین‌هایی که در تصرفش بود بگردید و از آثار ملوک شیعه و صنهاجه و قصور و بناهای آنان دیدار کرد و زیارت برخی قبور که می‌گفتند از آن صحابه و تابعین و اولیا است، تبرک جست. آن‌گاه رهسپار تونس شد و در آخر ماه شعبان همان سال به شهر درآمد.

خبر از ولایت امیر ابوالعباس فضل در بونه و سرآغاز و سرانجام آن سلطان ابوالحسن یکی از دختران سلطان ابوبکر را کمی پیش از مرگ او خواستگاری کرده بود و برای انجام مراسم، عریف بن یحیی سرور نبی سوید از زغبه - را که طرف مشورت و محرم اسرار او بود با جمعی از رجال دولت از طبقات فقها و کُتاب و موالی به تونس روانه نمود. از جمله بودند: صاحب فتوا در مجلس او، ابوعبدالله السطی و کاتب دولت او ابوالفضل بن عبدالله بن ابی مدین و امیر حرم عنبرالخصی. سلطان بپذیرفت و دختر محبوب خود عزونه را که خواهر فضل بود به عقد او درآورد، و کمی پیش از مرگ او را با برادرش فضل به نزد سلطان ابوالحسن فرستاد. ابو محمد عبدالواحد بن اکماز^۱ از مشایخ موحدین نیز همراه او بود. در راه از مرگ سلطان ابوبکر آگاه شدند. چون نزد سلطان رسیدند آنان را به اکرام بپذیرفت و فضل را مکانی ارجمند داد. چون آن حوادث رخ داد و دولت موحدین را برانداخت فضل را هیچ نگفت و حق او را که برادر زاده‌اش

۱. باید اکمازیر باشد.

بود رعایت کرد و منشور امارت بونه به او داد، زیرا فضل در زمان پدر نیز در همان شهر فرمان می‌راند و چون از تونس بیرون آمد، فضل به بونه رفت ولی همواره کینه سلطان ابوالحسن به دل داشت و آروزی راندن او را از ملک پدران خویش در دل می‌پرورانیم. تا فرصتی به دست آید و حمله‌ای آغازد و ما به حوادث آن اشارت خواهیم کرد. والله اعلم.

خبر از بیعت عرب‌ها با ابن ابی دبوس و واقعه ایشان با سلطان ابوالحسن در قیروان و حوادث مقارن آن

چون سلطان ابوالحسن را ملک افریقیه مسلم شد، عرب‌ها را از تصرف در بلادی که به اقطاع مالک شده بودند منع کرد و دست آنان را از گرفتن باج و خراج کوتاه نمود. عرب‌ها از این اقدام به هم برآمدند و منتظر گشت حوادث شدند. چه بسا بعضی از بادیه نشینانشان به اطراف دست به غارت می‌زدند و سلطان این اعمال را از چشم برزگانشان می‌دید. در یکی از روزها به ضواحی تونس حمله کردند و چارپایان سلطان را از چراگاه پیش کرده با خود بردند. این اعمال سبب شد که فضای میان دو طرف تاریک گردد. عرب‌ها از انتقام سلطان بترسیدند و منتظر ضربه‌های او شدند. در ایام فطر چند تن از رجال ایشان خالد بن حمزه و برادرش احمد بن حمزه - از بنی کعب و خلیفه بن عبدالله بن مسکین و خلیفه بن بوزید از رجال بنی حکیم به دیدار سلطان آمدند ولی به سبب اعمالشان از او بیمناک بودند. پس با عبدالواحد بن اللیحانی در باب خروج بر ضد سلطان در نهان به گفتگو نشستند.

سرگذشت عبدالواحد از این قرار است که پس از بیرون آمدنش از تونس در سال ۷۳۲ - چنانکه گفتیم - به ابو تاشفین پیوست. و از او نیکی‌ها و اکرام‌ها دید. چون سلطان ابوالحسن بر تلمسان تنگ گرفت و محاصره آن را سخت کرد، عبدالواحد از ابوتاشفین خواست که او را اجازت دهد که از شهر خارج شود پس با او وداع کرد و نزد سلطان رفت و بر او فرود آمد. عبدالواحد همواره در خدمت او بود تا آن‌گاه که سلطان ابوالحسن به افریقیه درآمد. چون رابطه میان سلطان ابوالحسن با عرب‌های کعب تیره شد عرب‌ها از فرزندان ابوحفص خواستند که برای گرفتن حق خود قیام کنند و امید داشتند که اگر عبدالواحد با آنان همدست شود به هدف خویش خواهند رسید. پس راز خویش با او در میان نهادند. عبدالواحد به شک افتاد و از خشم سلطان بترسید و خبر به او باز داد. سلطان

آن چهارتن را پس از آن‌که با عبدالواحد به حضورش آمدند بگرفت. آنان بهت زده هرچه بود انکار کردند.

سلطان ایشان را سرزنش کرد و در بند کشید. آن‌گاه بیرون پایتخت لشکرگاه برپا کرد و به بازجست و رفع نقایص سپاهیان پرداخت. این خبر به احیای ایشان رسید. نومید شدند و به جستجوی یکی از بقایای موحدین به هرسو سرکشیدند. تا در توزر احمدبن عثمان بن ابی دبوس آخرین خلفای بنی عبدالمومن در مراکش را یافتند. ما از اخبار عثمان و خروج او در اطراف طرابلس سخن گفتیم - هم او بود که در ایام سلطان ابو عصبه عرب‌ها را به تونس کشانیده بود. ولی اعراب از گردش پراکنده شدند و عثمان در اطراف قابس بماند تا در جزیره جربه هلاک شد. فرزندان پسرش عبدالسلام چندی در پایتخت ماندند و در ایام سلطان ابوبکر در آنجا در بند بودند سپس با فرزندان ابن الحکیم، به هنگام کشته شدن او به اسکندریه تبعید شدند - و ما از آن سخن گفتیم - اینان در اسکندریه فرود آمدند و برای گذران معاش خود حرفه‌هایی برگزیدند. احمدبن عثمان به مغرب رفت و در توزر قرار گرفت و پیشه خیاطی داشت. چون عرب‌ها در پی مردی از آن خاندان بودند ایشان را به او راه نمودند. البته برخی کسان که او را می‌شناختند، انکار می‌کردند. سران عرب نزد او رفتند و برایش ساز و برگ نبرد گرد آوردند و او را به فرماندهی برگزیدند و بیعت کردند که تا سر حد مرگ به او وفادار باشند. سلطان ابوالحسن با لشکر خود به هنگام حج در سال ۷۴۸ بر سر ایشان لشکر برد و در ثنیه نزدیک قیروان با ایشان روبرو شد و مغلوبشان ساخت و پیشاپیش خود به قیروانشان فرستاد. سپس در دوم محرم سال ۷۴۹ در حالی که دل بر مرگ نهاده بودند بازگشتند و صفوف لشکر او را برهم زدند و به قیروان درآمدند و لشکرگاه او را و هرچه در آن بود تاراج کردند و او را به محاصره افکندند ولی میانشان اختلاف افتاد و بازگشتند و تونس نجات یافت. والله تعالی اعلم.

خبر از محاصره قلعه تونس و برداشته شدن محاصره از قیروان
شیخ ابو محمد بن تافراکین در ایامی که حجابت سلطان ابوبکر را بر عهده داشت خود در کار خود اختیار تمام داشت و همه کارهای سلطان به او واگذار شده بود. چون سلطان ابوالحسن او را به وزارت برگزید چنان‌که او می‌خواست زمام همه کارها به دستش نداد؛

زیرا از آنان نبود که همهٔ امور به دست وزیران دهد. ابو محمد بن تافراکین می‌پنداشت که سلطان ابوالحسن امور افریقیه را به او واگذار خواهد کرد. و امیر ابوالعباس فضل را همراه او به فرمانروایی آن ناحیه برخواهد گزید. برخی می‌گویند که او با فضل چنین معاهده‌ای بسته بود. پس همواره در دل بدخواه دولت بود. عرب‌ها نیز با او در باب خصومتی که با دولت داشتند گفتگو می‌کردند و او را به خلاف و خروج وامی داشتند. چون ساز و برگ خروج بر ضد سلطان ابوالحسن فراهم آوردند بیامدند و او را در قیروان محاصره کردند. ابو محمد بن تافراکین حيله‌ای اندیشید تا از نزد سلطان ابوالحسن بیرون رود زیرا دریافته بود که با او و قومش دل بد کرده است. عرب‌ها کس فرستادند تا با او دیدار کنند و شرایط خود را برای بیعت با سلطان ابوالحسن و اطاعت از او به او بازگوید. سلطان اجازت فرمود و او بیرون رفت و به نزد ایشان شد. آنان حجابت سلطان خود به او تفویض کردند سپس او را به محاصرهٔ قصبه‌اش روانه ساختند. زیرا سلطان ابوالحسن به هنگام بیرون آمدنش از تونس بسیاری از اهل حرم و فرزندان و وجوه قومش را در آنجا نهاده بود و یحیی بن سلیمان العسکری، از بزرگان خواص خویش و اهل مجلس و وجوه قوم خود را به جای خود در آنجا نهاده بود. چون واقعهٔ قیروان پیش آمد و خبر به تونس رسید و لوله در شهر افتاد و از سپاهیان هر که در شهر بود نزد زن و فرزند سلطان به قصبه پناه برد. غوغا و اوباش شهر قصبه را محاصره کردند و آنان که در محاصره بودند نیک پایداری نمودند و اموالی میان مردان بخش کردند، از جمله بشیر از موالی عجمی سلطان هنرنمایی‌ها نمود چنان‌که آوازه‌اش به همه جا رسید. امیر ابوسالم فرزند سلطان ابوالحسن هم از مغرب آمده بود در راه خبر قیروان را شنید. لشکرگاهش در هم ریخت و او خود به تونس بازگشت و اکنون در شمار محاصره شدگان در قصبه بود.

چون ابو محمد تافراکین خود را از محاصره قیروان بزهانید و نزد ایشان آمد طمع در تصرف قصبه تونس و برگرفتن اموال و ذخایر آن بست و او بدین کار کشیده شد. در این هنگام سلطان‌نشان این ابی دبوس نیز برسید. ابن تافراکین برای تصرف قصبه رنج بسیار کشید و راه به جایی نبرد، زیرا مردان بسیاری از آن نیکو دفاع می‌کردند. حتی منجنيق‌ها نصب کردند و سودی حاصل نشد. ابن تافراکین در این هنگام کوشید که جان خویش برهاند، چه اوضاع پریشان شده بود و رسوم مختل و نیز خبر یافت که سلطان محاصرهٔ قیروان را درهم شکسته است و از آنجا به سوسه رفته است. قضیه از این قرار بود که

عرب‌ها پس از آن‌که سپاهیان‌ش را در قیروان درهم شکستند و شهر را محاصره کردند و بر شدت محاصره خود افزودند، سلطان با فرزندان مهلهل از کعب و حکیم که از بنی سلیم بودند در نهان به گفتگو پرداخت تا از محاصره او دست بردارند و بر عهده گرفت که اگر چنان گفتند اموالی گزاف خواهد داد. در این باب میان اعراب اختلاف افتاد. در این احوال قتیته بن حمزه در قیروان بر او داخل شد و دعوی کرد که فرمانبردار اوست. سلطان پذیرفت و برادرش خالد و احمد را آزاد ساخت ولی به قول آنان اعتماد نداشت. آن‌گاه محمد بن طالب از فرزندان مهلهل و خلیفه بن بوزید و ابوالهول بن یعقوب از فرزندان قوس نزد او آمدند و سلطان با سپاهش همراه آنان به سوسه رفت و به شهر درآمد و از آنجا با چند کشتی به تونس رفت. در تونس خیر آمدن سلطان به ابن تافراکین رسید. بی‌خبر از میان یاران خود، خویشتن بیرون کشید و به کشتی نشست و به اسکندریه رفت این واقعه در ماه ربیع‌الاول سال ۷۴۹ اتفاق افتاد.

بامداد یارانش به جستجویش پرداختند و نیافتندش. پریشانحال شدند و از تونس کوچ کردند. کسانی از یاران و متعلقان سلطان که در قصبه بودند بیرون آمدند و شهر را در تصرف آوردند و منازل برخی بزرگان و خواص را ویران کردند. سلطان در ماه ربیع‌الآخر با کشتی به ساحل تونس آمد. و شهر از تزلزل برهید. اگر از سوی فرزندان‌ش که در تونس بودند رشته امداد قطع نمی‌شد و می‌توانست به حملات خود ادامه دهد و ما در این باب سخن خواهیم گفت.

عرب‌ها و ابن ابی دبوس به حضرت لشکر آوردند و با سلطان ابوالحسن نبرد آغاز کردند شهر نیک پایداری کرد و آنان پیشنهاد صلح دادند. سلطان با آنان پیمان صلح بست. حمزه بن عمر به نزد سلطان آمد سلطان او را به زندان کرد و گفت تا ابن ابی دبوس را به چنگ نیاورد از زندان آزادش نخواهد ساخت. حمزه بن عمر همچنان در زندان بماند تا سلطان به مغرب بازگشت و چنان‌که خواهیم گفت ابن ابی دبوس به اندلس رفت.

سلطان که در تونس بود احمد بن مکی به نزد او آمد. سلطان منشور امارت ثغور شرقی یعنی طرابلس و قابس و صفاقس و جربه را به عبدالواحد بن اللحیانی داد و او را با ابن مکی بدان صوب روانه ساخت. چون عبدالواحد به طرابلس رسید در اثر طاعون بمرد. همچنین سلطان ابوالحسن منشور امارت آن بلاد را به نام ابوالقاسم بن عتواز مشایخ موحدین نوشت. این ابوالقاسم همان کسی است که سلطان به اغرای ابن تافراکین

او را از مقام خود عزل کرد و اکنون که مخالفت این تافراکین آشکار شده بود بار دیگر او را به مقام خویش بازمی‌گردانید. سلطان امارت قسنطینه را به او داد و بدانجا روانه‌اش ساخت و خود در تونس درنگ کرد تا باقی ماجرا بیاید.

خبر از استیلای امیر فضل بر قسنطینه و بجایه سپس غلبه امرایش بر آن دو شهر رسم سلطان ابوالحسن در ایام زمامداریش در مغرب چنان بود که پایان هر سال رسولان از سوی عمال او در اطراف، می‌آمدند تا باج و خراجی را که گرد آورده‌اند بپردازند و درآمد و هزینه آنان محاسبه شود. در این سال گروهی از اقاضی مغرب آمدند. خبر واقعه قیروان را در قسنطینه شنیدند. ابن مزنی عامل زاب نیز با آنان بود او نیز با اموال و هدایا آمده بود. همچنین ابوغمر تاشفین فرزند سلطان ابوالحسن که از زمان حادثه طریف همچنان در اسارت مانده بود و اکنون پس از مذاکرات و قراردادی میان طاغیه و پدرش، طاغیه او را آزاد کرده بود و جمعی از بزرگان و سرداران سپاه را با او نزد پدرش فرستاده بود. برادرش عبدالله نیز از مغرب با او همراه شده بود. افزون بر اینها رسولان مردم سیاهپوست مالی نیز به عنوان سفارت آمده بودند و همه اینان در قسنطینه گرد آمدند. چون خبر شکست لشکر سلطان به ایشان رسید به هم برآمدند و اوضاع پریشان شد. جمعی از عوام و اوباش هرچه به دستشان افتاد بر بودند و بزرگان شهر برجان خود بترسیدند و ابوالعباس فضل را از محل حکومتش در بونه فراخواندند. چون فضل به قسنطینه نزدیک شد عامه که در شهر بودند شورش کردند و بر رسولان و عمال زدند و هرچه با خود آورده بودند، غارت کردند و جمعی را نیز کشتند. فرزندان سلطان ابوالحسن با رسولان سیاهان و جلیقیان جان به دربردند و در پناه نگهبانی یعقوب بن علی، امیر دواوده با ابن مزنی به بسکره رفتند. ابن مزنی آنان را اکرام کرد و در نکو داشت جانب ایشان هیچ فرونگذاشت تا در ماه رجب سال ۷۴۹ به سلطان ابوالحسن پیوستند.

مولا ابوالعباس فضل به قسنطینه درآمد و سلطنت از دست رفته قوم خود را بار دیگر فراچنگ آورد. و مردم از عدل و احسان او بهره‌مند شدند و همگان را اقطاع و جوایز داد. و چون مردم آنجا دعوت حفصیه را به شادمانی پذیرفتند رهسپار بجایه شد. چون به شهر نزدیک شد مردم شهر بر عمالی که از سوی سلطان ابوالحسن بر آنان گماشته شده

بود بشوریدند و آنان را سرکوب کردند و با آخرین رمقی که بر ایشان مانده بود خود را از نکبت آنان برهانیدند. مولا ابوالعباس فضل به بجایه درآمد و بر کرسی ملک مستولی شد و آن را نیز با بونه و قسنطینه در سلک دولت خود درآورد. و القاب و نشان‌ها و رسوم خلافت را تازه گردانید. آن‌گاه عزم رحیل به حضرت نمود. در همان حال که این خیال در سر می‌پخت پیک در رسید و خبر از ورود امرای بجایه و قسنطینه از مغرب داد. ماجرا از این قرار بود که چون امیر ابو عنان خیر واقعه پدر شنید و دریافت که منصور برادرش ابومالک در البَلَد الجدید آهنگ خروج دارد و احساس کرد که پدرش از محاصره قیروان رهایی یافته، بر تخت فرمانروایی چنگ افکند و به نام خود خطبه خواند. آن‌گاه چنان‌که خواهیم گفت به سوی مغرب در حرکت آمد و امیر ابو عبدالله محمد بن امیر ابوزکریا صاحب بجایه را که از فرزندان بود به مقرر فرمانروایی خویش فرستاد و او را به اموال یاری داد. و از او پیمان گرفت که همواره در برابر پدر از او حمایت کند. ابو عبدالله به بجایه رفت ولی پیش از او عمش فضل به بجایه درآمد بود و بر آن استیلا یافته بود. امیر ابو عبدالله شهر را محاصره کرد و مدت محاصره به دراز کشید. در همین احوال نبیل یکی از موالی عجم امیر ابو عبدالله و سرپرست فرزندانش بعد از او به نزد او آمد. نبیل به قسنطینه رفت. عاملی از سوی فضل در آنجا بود. در حال مردم بر او بشوریدند و نبیل به شهر در آمد و آن را تصرف کرد و دعوت ابوزید پسر امیر عبدالله را در آنجا برپا داشت امیر ابو عنان او و برادرانش را با خود به مغرب برده بود و پس از آنکه فاس را تصرف کرد آنان را به مکان امارتشان به قسنطینه فرستاد بعد از آنکه از آنان نیز در باب پدرش پیمان مؤکد گرفت همچنانکه از عمشان پیمان گرفته بود. اینان پس از غلام خود نبیل بیامدند و به شهر داخل شدند. ابوزید مکان امارت خود و جایگاه سروری بر قوم خود را اشغال کرد، آن‌گونه که پیش از رفتنشان به مغرب بود.

امیر ابو عبدالله همچنان بجایه را در محاصره داشت تا در یکی از شبهای ماه رمضان به توطئه یکی از دارو دسته‌های بی اصل و نسب شهر را تصرف کرد. از این قرار که آنان نیز با او وعده شبیخون نهادند. در آن شب یکی از دروازه‌ها را به نام باب البرگشودند و لشکر امیر ابو عبدالله به شهر در آمد و بر طیل‌ها زدند. سلطان فضل از خواب بجهت و از قصر خود بیرون دوید و بر کوهی که مشرف به شهر بود فرارفت و در درون دره‌ها پنهان گردید. چون صبح روشن شد یافتندش و نزد برادرزاده‌اش بردند. بر او منت نهاد و

بر جانش ببخشد؛ ولی او را به کشتی نشانند و به شهر خود بونه روانه‌اش ساخت. این واقعه در سال ۷۴۹ اتفاق افتاد.

آن‌گاه یکی از خویشاوندان را یافت که سر به فرمان و نمی‌آورد. این شورشگر محمد بن عبدالواحد از فرزندان امیر ابوزکریای بزرگ بود. او و برادرش عمر در حضرت بودند چون این پریشانی به وجود آمد به فضل پیوستند. فضل به هنگام رفتن به بجایه آن دو را در بونه گذاشته بود. در این هنگام آنان را هوای عصیان در سر افتاد ولی کارشان به نتیجه نرسید. حواشی و عامه بر آنان شوریدند و در همان آغاز کار به قتل رسیدند. فضل به بونه بازگردید. آثار آن عصیان محو شده بود. به قصر داخل شد و بیاسود. امیر ابو عبدالله بن امیر ابوزکریا در بجایه ماند که محل امارت پدر بود و امیر ابوالعباس فضل در بونه ماند که از زمان پدر در آنجا فرمان می‌راند و سلطان ابوالحسن به تونس رفت و بر این حال بیبوند تا به ذکر حوادث آینده پردازیم. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت فضل به تونس بعد از رفتن سلطان ابوالحسن به مغرب گفتیم عرب‌ها به اطاعت سلطان، ابن ابی دبوس درآمدند. و تسلیم او شدند و از سلطان ابوالحسن رخ برتافتند و بار دیگر لشکر بر سر او راندند. عامل اصلی این فتنه، فتیته بن حمزه بود و چون برادرش خالد با اولاد مهلهل به نزد سلطان آمدند، رشته کارشان از هم بگسیخت. بزرگ ایشان عمر بن حمزه به حج رفت. فُتِیْتَة و یاران او امیر فضل را از مکان امارتش در بونه به طلب حَقش فراخواندند که بیاید و ملک پدر را باز پس ستاند. او نیز اجابت کرد. و در اواخر سال ۷۴۹ به احیای ایشان رفت اینان لشکر به تونس بردند و چون از محاصره دست برداشتند بار دیگر در آغاز سال ۷۵۰ به آنجا برگشتند و در آخر تابستان آن سال باز محاصره را رها کردند.

ابوالقاسم بن عتو صاحب جرید از مکان عمل خود توزر نیز به فرمان فضل درآمد و همه مردم جرید را به اطاعت از او فراخواند. بنی مکی نیز از او پیروی کردند. افریقیه بر سلطان ابوالحسن بشورید و او با ناوگان خود در ایام عید فطر سال ۷۵۰ به مغرب بازگردید. مولا فضل به تونس داخل شد. ابوالفضل بن سلطان ابوالحسن در آنجا بمرد. پدرش امارت تونس را به هنگام رفتنش به مغرب به او داده بود تا از شورش‌های غوغایان و آسیب بانگ و خروش آنان در امان ماند از دیگر سو او شوی دختر عمر بن

حمزه بود. چون علم‌های فضل در ایام حج در تونس آشکار شد خون در رگ طرفداران دعوت حفصیه به جوش آمد. و غوغاییان گرداگرد قصر را گرفتند و سنگبارانش کردند. ابوالفضل نزد بنی حمزه کس فرستاد و بدین عنوان که داماد آنهاست یاری خواست. ابواللیل بیامد و او و جمعی از قومش را که با او بودند به حیّ عرب برد. و در آنجا برایش سوارانی از بنی کعب بسیج کرد. فضل به حضرت درآمد و به جای پدراننش بر سریر خلافت مستقر گردید و رسوم دولت را که بنی مرین از میان برده بودند تجدید کرد و کار او همچنان بیود تا به ذکر حوادث بعد پردازیم. ان‌شاءالله تعالی.

خبر از هلاکت ابوالعباس فضل و بیعت برادرش مولا ابواسحاق در کفالت ابومحمدبن تافراکین و تحت استیلای او

چون فضل به حضرت درآمد و زمام امور به دست گرفت حجاب خود به احمدبن عتو داد تا به نیابت از عمش ابوالقاسم بن عتو که از جرید می‌رسید کارها را بگرداند. آن‌گاه فرماندهی سپاه و جنگ خود را به محمدبن [در متن سفید] الشّواش از خواص خود داد. ولی ابواللیل فتیته بن حمزه همه کارها را زیر نظر خود داشت و هر چه می‌خواست همان می‌کرد. خواص ابوالعباس فضل از این خودکامگی ملول شدند و او را واداشتند که با ابواللیل دل بد کند و به جای او برادرش خالد را به کار گمارد. ابوالعباس فضل، ابن عتورا عهده‌دار امر حجاب کرده بود فراخواند تا کارهای دولت خود به دست او دهد. او نیز به کشتی نشست و از سنوسه بیامد. خالدبن حمزه پس از آن‌که یکبار عهده‌ی را که با او بسته بود نقض کرده بود، اکنون برضد برادر خود ابواللیل به پشتیبانی او برخاسته بود. ابواللیل بن حمزه کوشید پیش از آن‌که کارشان استواری گیرد آنان را پراکنده سازد، و در این باره به سگالش نشست. عاقبت بر سلطان غلبه یافت و او را به عزل سردار سپاهش محمدبن الشّواش واداشت و او را به عنوان فرمانده لشکر بونه به آنجا فرستاد. آتش فتنه میان دو برادر؛ ابواللیل بن حمزه و خالدبن حمزه شعله کشید و نزدیک بود جمعشان پراکنده گردد. در همان حال که بیم جنگ می‌رفت و هر گروه به گردآوری یارانی سرگرم بود، بزرگ ایشان عمر بن حمزه و ابومحمد عبدالله بن تافراکین از حج بازگشتند.

ابومحمدبن تافراکین چون به اسکندریه وارد شده بود، سلطان ابوالحسن در باب او به بزرگان مشرق پیام فرستاده بود و نیز به پادشاهان مصر نامه نوشت. امیر مستبد دولت

مصر بیغاروس او را پذیرا شد و او برای ادای فریضه حج از مصر بیرون رفت در همین سال نیز عمر بن حمزه به حج رفته بود. آن دو در پایان سال ۷۵۰ در مکه دیدار کرده بودند و هر دو با یکدیگر پیمان بسته بودند که به افریقیه بازگردند و پشتیبان یکدیگر باشند. چون بازگشتند خالد و فتیه را در دو صف مخالف دیدند. پس به اشارت عمر گرد آمدند و با یکدیگر توافق کردند و نشان کینه از دل زدودند و قرار بر آن نهادند که برضد سلطان ابوالعباس فضل دست به کاری شوند. ولی سلطان، فتیه نزد او کس فرستاد و بازگردد. چون پیامد سلطان او را پذیرفت و بر این اتفاق کردند که حجابیت خود به ابو محمد بن تافراکین حاجب پدر خود دهد. و ابوالقاسم بن عتو را عزل کند. ولی او از این پیشنهاد سرباز زد.

دیگر روز به میان احیای عرب در خارج شهر فرود آمد. سلطان، ابوالعباس فضل را واداشتند که نزد آنان رود تا پیمان با او به اتمام رسانند. سلطان برفت و در میدان شهر بایستاد تا همه به گرد او جمع شدند. سپس او را به بیوت خود کشیدند. و ابن تافراکین را گفتند که به شهر داخل شود. ابن تافراکین در روز یازدهم جمادی الاولی سال ۷۵۱ به شهر درآمد و آهنگ سرای سلطان ابواسحاق ابراهیم بن مولانا سلطان ابوبکر کرد و پس از آن که با مادرش پیمانهای مؤکد نهاد و او را راضی ساخت، ابواسحاق را بیرون آورد و به قصر برد و بر تخت خلافت نشاند. مردم از خاص و عام با او بیعت کردند، و سلطان در آن روز تازه جوانی بود. مراسم بیعت به پایان رسید. بنی کعب آمدند و اطاعت خود اعلام داشتند. در آن شب برادرش فضل را آوردند، فرمان داد در بندش کنند و در همان دل شب هلاکش کردند. حاجب او ابوالقاسم بن عتو از آن پس متواری شد، یک شب او را یافتند و در بند کشیدند و شکنجه کردند. در همان بازجست و شکنجه بمرد. عمالی که در اطراف بودند مأمور به گرفتن بیعت شدند. همه بیعت خود و مردم قلمروشان را اعلام داشتند. ابن یملول صاحب توزر نیز اطاعت کرد و اموال خراج و هدایای خود گسیل داشت. صاحب نطفه و صاحب قفصه نیز از او متابعت کردند. و ابن مکی مخالفت کرد و رفت تا بر سر ابو محمد بن تافراکین لشکر آورد و این بدان سبب بود که ابو محمد بن تافراکین کفیل سلطان شده بود و او را از تصرف در امور منع کرده بود. باقی قضایا خواهد آمد. ان شاء الله تعالی والله تعالی اعلم.

خبر از حرکت صاحب قسنطینه ابوزید عبدالرحمان بن ابی بکر [دوم] به تونس و حجابت ابوالعباس بن مکی و وقایع آن

چون ابو محمد بن تافراکین بر تونس استیلا یافت و با مولا ابواسحاق به خلافت بیعت کرد و اختیار و عنان تمام امور به دست گرفت به سبب خودکامگی اش دیگر امرابد و کینه ور شدند. ابن مکی به سبب رقابتی که از قدیم از ایام سلطان ابوبکر در میان آن دو بود - به خلاف او برخاست و در این اقدام از فرزندان مهلهل که در ریاست کعوب با فرزندان ابواللیل شرکت داشتند یاری طلبید. و چون دید که ابو محمد بن تافراکین با فرزندان ابواللیل همدستی دارد با او و فرزندان ابواللیل هر دو به مخاصمت برخاستند. آن گاه با بنی حکیم از قبایل علاق دست اتحاد دادند و بر ضواری تاختن آوردند و به کشتار و تاراج پرداختند. سپس به نزد امیر ابوزید صاحب قسنطینه و اعمال آن کس فرستادند و او را به نهضت به سوی افریقیه و تصرف ملک پدران خود که اکنون به دست استبداد ابو محمد بن تافراکین افتاده بود، تحریض کردند. او لشکری به سرداری میمون و منصور از موالی خود و موالی پدرش روانه ساخت. این سپاه از قسنطینه در حرکت آمد. یعقوب بن علی بزرگ دواوده نیز با قوم خود بیامد. ابو محمد بن تافراکین با لشکری به دفاع بیرون شد. ابواللیل بن حمزه نیز همراه او بود. این لشکر تحت فرماندهی مقاتل از موالی سلطان بود. دو سپاه در بلاد هواره، در سال ۷۵۲ رویاروی شدند و شکست در فرزندان ابواللیل افتاد. در این روز ابواللیل فیتیه بن حمزه به دست یعقوب بن سحیم از فرزندان قوس از شیوخ بنی حکیم کشته شد. بقایای لشکر به تونس بازگردید. دست فرزندان مهلهل و سپاهیان قسنطینه در بلاد گشاده گردید. از موطن هواره به جمع آوری باج و خراج پرداختند تا به ابه رسیدند. سپس به قسنطینه بازگردیدند. بر فرزندان ابواللیل به جای فیتیه برادرش خالد بن حمزه ریاست یافت. ابوالعباس بن مکی در اثنای این احوال با مولا ابوزید صاحب قسنطینه، از مکان حکومتش در قابس نامه می نوشت و نزد او رسول می فرستاد و به مال و لشکر وعده می داد نیز اعراب را از عطایای خویش محروم نمی داشت تا آن گاه که فصل زمستان سپری شد. پس با فرزندان مهلهل به نزد او رفت و از او نیکی و اکرام دید. ابوزید او را حجابت خود داد و لشکر گرد آورد و پس از رفع نقایص در ماه صفر سال ۵۷۴ از قسنطینه حرکت کرد. ابو محمد بن تافراکین نیز برای سلطان خود ابواسحاق هر چه نیاز بود از سپاهی و آلت و عدت مهیا ساخت و ابو عبدالله

محمد بن نزار را که از طبقه فقها و مشایخ کتاب بود و فرزندان سلطان را نوشتن و خواندن قرآن می‌آموخت سرداری سپاه داد و با تعبیه‌ای تمام از تونس بیرون آمد. دو سپاه در مراجنه مصاف دادند. سپاه ابواسحاق مختل شد و جمعی پایشان گردید و منهزم بازگشت. تا شب هنگام آن قوم به تعقیب آنان بودند. سلطان در تونس به حاجب خود ابو محمد بن تافراکین پیوست. لشکر دشمن از پی او بیامد و چند روز تونس را در محاصره گرفته جنگیدند و چون شهر پایدار کرد آنان به قیروان رفتند و از آنجا به قفصه شدند. در آنجا خبر یافتند که سلطان مغرب اقصی، ابو عنان، پس از استیلا بر مغرب اوسط رهسپار مرزهای شرقی شده و اکنون در مدیه است. ابو عبدالله، صاحب بجایه از دیگر سو به قسنطینه لشکر برد و این لشکرکشی به اشارت ابو محمد بن تافراکین بود و او بود که از ابو عبدالله یاری خواسته بود. ابو عبدالله به اطراف شهر حمله ور گردید و مزارع را نابود کرد و در اراضی آن دست به کشتار و تاراج زد. پس خبر رسید که در اثر حرکت بنی مرین ابو عبدالله به بجایه بازگشته است پس امیر ابوزید به ثغور و سرای امارت خویش در قسنطینه بازگردید. ابن مکی از فرزندان مهلهل خواست یکی از برادران خود را بر ایشان امارت دهد تا به گرد او جمع آیند و به نیروی او لشکر به هر جای برند. او نیز برادر خود ابوالعباس را بر آنان امارت داد. پس با او بیعت کردند. او و برادرش ابویحیی زکریا در میان ایشان اقامت گزیدند و ما پس از این به حوادث زندگی آنان اشارت خواهیم کرد. امیر ابوزید در این هنگام از قفصه بازگردید و شتابان به قسنطینه رفت و در ماه جمادی‌الاول همان سال به شهر درآمد. والله تعالی اعلم.

خبر از آمدن ابو عبدالله محمد بن ابی بکر [دوم] سلطان بجایه به نزد ابو عنان و استیلا بر ابو عنان بر بجایه و مطالبه او قسنطینه را

میان ابو عبدالله صاحب بجایه و امیر ابو عنان در ایام امارتش در تلمسان و آمدن برخی از حفصیه به ندرومه و وجده در ایام پدرش - چنانکه گفتیم - پیوند دوستی و مخالفت بود. سبب استحکام این دوستی عوامل جوانی و پادشاهی و سابقه خویشاوندی بود. چون سلطان ابوالحسن به هنگام بیرون رفتنش از تونس - چنانکه گفتیم - بر امیر ابو عبدالله گذشت، امیر ابو عبدالله ساکنان سواحل کشور خود را از دادن آب و آذوقه به او منع کرد. زیرا میان او و ابو عنان روابطی دوستانه بود و او به سبب رعایت این حق

می خواست در تشیید ارکان سلطنتش سهمی داشته باشد.

چون سلطان ابو عنان در سال ۷۵۳ بر بنی عبدالود تاختن آورد و بر مغرب اوسط مستولی شد و بقایای لشکر بنی عبدالواد تا جان خویش برهاند به بجایه رفتند، ابو عنان از امیر عبدالله خواست که راه بر آنان بگیرد و به اسارتشان ببرد. امیر عبدالله نیز اجابت کرد و جاسوسان در کمینگاه‌ها گماشت. آنان در ضواحی بجایه محمد پسر سلطان بنی عبدالواد ابوسعید عثمان بن عبدالرحمان و برادرش ابوثابت الزعیم بن عبدالرحمان و وزیرشان یحیی بن داود مکی را بدیدند و دریند کشیدند و نزد سلطان ابو عنان فرستادند. سپس خود در پی آنان بیامد. ابو عنان او را با اکرام تمام پذیرفت و به نیکوترین جای فرود آورد. آن‌گاه کسانی را برگماشت تا او را وادار کنند که به سبب این اکرام و بزرگداشت سلطان در حق او از بجایه دست بکشد و آن را در عوض مکناسه در مغرب به او واگذارد. ابو عبدالله از روی یاس و اکراه این خواسته اجابت کرد. جماعتی از دولتمردان سلطان و بزرگان بنی مرین بر این شهادت دادند. سلطان، مکناسه از اعمال مغرب را به او اقطاع داد. سپس چند روز بعد از آن اقطاع از او بستند و او را در زمرة حواضی خود در مغرب آورد.

امیر ابو عبدالله غلام خود فارح را که روزی زمام اختیار او را به دست داشت فرستاد تا زن و فرزندش را به نزد او برد. ابو عنان عمر بن علی بن الوزير - از نبی و اطاس - را امارت بجایه داد. عمر بن علی می‌پنداشت که نسب به علی بن یوسف امیر لمتونه میرساند و امیر ابو عنان او را به سبب همین نسب صنهاجی به این سمت برگزیده بود. در بجایه نیز جماعتی کثیر از صنهاجه زندگی می‌کردند. چون عمر بن علی با یاوران خود بر بجایه درآمدند، اولیا دعوت حفصیه که در آنجا بودند از صنهاجه و موالی دست به دست هم دادند که عمر بن علی بن الوزير و متابعان او را از بنی مرین بکشند. عامل اصلی این اقدام، زعیم صنهاجی منصور بن ابراهیم بن الحاج بود و به تلقین فارح. روز دیگر به سرای او در قصبه روی نهادند. منصور بن ابراهیم سر به گوش او نهاد که رازی گوید که در همان حال ضربه‌ای بر او نواخت و دیگری از ایشان، قاضی ابن فرکان را که از یاران و پیروان بنی مرین بود ضربه زد. سپس عمر بن علی را ضرباتی دیگر زدند و کشتند. قاضی نیز زخم خورده به سرای خود رفت و بمرد.

خبر این واقعه به فارح رسید. سوار شده به قصبه راند و منادیان به نام صاحب

قسنطینه محمد بن ابی زید ندا در دادند و خبر به او رسانیدند و به حرکت تحریض کردند. و چند روز بر این حالت بی بودند. سپس بزرگان مردم بجایه از بیم خشم ابوعنان تصمیم گرفتند که همان دعوت فرمانروای مغرب را برپای دارند. پس بر فارح بشوریدند و در سال ۷۵۳ او را کشتند و سرش را نزد سلطان به تلمسان فرستادند. عامل اصلی این اقدام هلال از موالی ابن سیدالناس بود و نیز محمد بن الحاجب ابی عبدالله بن سیدالناس و مشایخ شهر. اینان عامل تدلس از سوی بنی مرین را که یحیی بن عمر بن عبدالمومن و نکاسنی نام داشت فراخواندند و او را شتابان بیامد. سلطان ابوعنان حاجب خود ابو عبدالله محمد بن ابی عمرو را با سپاهی به نزد او فرستاد. او در آغاز سال ۷۵۴ به بجایه وارد شد. صنهاجه از هرسو پراکنده شدند و بزرگان آنها که منشا اثری بودند به تونس رفتند. هلال غلام ابن سیدالناس که مورد اتهام بود دستگیر شد همچنین قاضی محمد بن عمر که از یاران فارح بود گرفتار آمد. سران شورش را از میان عوام مردم هر کس که بود بگرفتند و بند بر نهاده به مغرب فرستادند. سپس به انتظام امور روی نهاد. بزرگان عرب را و اهل نواحی و اعمال بجایه و قسنطینه را فراخواند.

یوسف بن مزنی صاحب زاب و مشایخ دواوده بیامدند و فرزندان خود به گروگان دادند تا فرمانبرداری خویش به اثبات رسانند. او این مشایخ و بزرگان را به مغرب فرستاد. ابوعنان، موسی بن ابراهیم الیرنیانی را که از طبقه وزرا بود بر بجایه امارت داد و به آنجا فرستاد و چون نزد سلطان آمدند بر ایشان مجلسی فخیم و با شکوه ترتیب داد. اینان با سلطان دیدار کردند و سلطان ایشان را گرامی داشت و در حقشان نیکی نمود و خوشامد گفت و اقطاعشان داد و برای ایشان حواله های نقدینه فرستاد و از آنان عهد و پیمان های مؤکد گرفت و گروگان که سر به سرکشی بردارند آن گاه به شهر خود بازگردیدند. سلطان ابوعنان حاجب خود ابو عمرو را منشور امارت بجایه و اعمال آن داد و گفت که به جنگ قسنطینه رود و او را به بجایه بازگردانید ابو عمرو در ماه رجب همان سال به شهر درآمد.

سلطان ابوعنان، موسی بن ابراهیم را حکومت سدویکش داد و گفت که با لشکری که از آنجا بسیج می کند برای در فشار گذاشتن قسنطینه و گرفتن باج و خراج بر بنی یاورار فرود آید. همه اینها زیر نظر حاجب بود در بجایه.

ابوعمر تاشفین بن سلطان ابی الحسن از زمان جنگ بنی مرین در قسنطینه در بند بود.

در عقل او خللی بود و در نزد قومش به جنون شهرت داشت ولی امرای قسطنطینه در ایام حبس برایش وظیفه‌ای کرامند معین کرده بودند و از نیکی و رعایت دریغ نمی‌ورزید و این به پاس نسبش بود. چون سپاه بنی مرین به سوی بنی یاورار به پایان بجایه رفت و به قسطنطینه و ساکنانش اعلام نبرد کردند و گفتند که شهر را محاصره خواهند کرد، مولا ابوزید تا رجال بنی مرین را که در سپاه بودند و بنی یاورار را برانگیزد این ابوعمر مجنون را به امارت نصب کرد و برای او لشکری باز ساز نبرد بسیج نمود. چون این خبر به گوش‌ها رسید بسیاری از ایشان به سوی او گرویدند. نبیل، حاجب ابوزید به میان ساکنان ضاحیه بونه و پیروان او در میان سدویکش و دواوده رفت و همه را گرد آورد و به شهر بجایه روی نهاد. خبر به حاجب ابوعمر و که در بجایه بود رسید. او نیز کسانی را به صحرا فرستاد تا جماعات دواوده را به زمستانگاه آمده بودند برانگیزد. آنان نیز بیامدند و بر سر تپه‌ها جای گرفتند. ابودینار بن علی بن احمد نزد او رفت و او را به حرکت به سوی قسطنطینه ترغیب کرد. او نیز سپاه خود را عرض داد و نقایص ایشان بر طرف نمود و در ربیع‌الاول سال ۷۵۰ از بجایه بیرون آمد. ابوعمر و یارانش به قسطنطینه بازگردیدند. حاجب با سپاهیان خود مرکب از بنی مرین و دواوده و سدویکش در حرکت آمد و نبیل حاجب با سپاهیان خود با آنان رویاروی شد ولی متهم گردید و اموال او به غارت رفت. ابوعمر و با سپاه خود به قسطنطینه آمد و هفت روز در آنجا درنگ کرد. سپس از آنجا به مسیله رفت. یعقوب بن علی میان دو فریق صلح افکند بدین گونه که ابوعمر مجنون را بدو سپارند. پس ابوعمر را نزد برادرش سلطان ابوعنان فرستادند. ابوعنان او را در حجره‌ای جای داد و نگهبانان بر او گذاشت. حاجب در نواحی قلمروش به گردش درآمد تا به مسیله رسید. باج و خراج آن بستند. سپس به بجایه بازگردید. و در ابتدای سال ۷۵۶ درگذشت. پس از مرگ او سلطان منشور امارت بجایه و اعمال آن را به وزیر خود عبدالله بن علی بن سعید از بنی یابان^۱ داد و او را به آنجا فرستاد. عبدالله بن علی به شهر داخل شد و از آنجا به قسطنطینه راند و آنجا را محاصره کرد. شهر در برابر او مقاومت ورزید پس به بجایه بازگردید. سال بعد یعنی سال ۷۵۷ نیز به قسطنطینه لشکر برد و منجیق‌ها نصب کرد ولی بار دیگر شهر مقاومت کرد. در این هنگام در لشکرگاه او شایع شد که سلطان ابوعنان مرده است. سپاهیان پراکنده شدند و منجیق‌های او بسوختند.

۱. پ: بابان

بناچار به بجایه بازگردید و لشکری به سرداری موسی بن ابراهیم الیرنیانی عامل سدویکش برسر بنی یاورار کشید و بر او و لشکرگاهش ضربتی سخت وارد آمد و ما از آن یاد خواهیم کرد.

خبر از حادثه طرابلس و استیلای مسیحیان بر آن سپس افتادن آن شهر به دست ابن مکی

از عصر دولت‌های قدیم، طرابلس همواره ثغری از ثغور اسلامی بوده است و مسلمانان را به حمایت آن عنایتی خاص؛ زیرا طرابلس در زمینی همواره بنا شده و در ضواحي آن قبایل اندک‌اند. مسیحیان اهل صقلیه بسیار می‌شد که هوای تصرف آن را در سر می‌پروانیدند. چنان‌که گفتیم، میخائیل انطاکی فرمانده ناوگان رجار آن را از دست بنی خزرون که از قبایل مغراوه بودند در اواخر دولت ایشان و دولت صنهاجه، گرفته بود. سپس ابن مطروح آن را بازپس گرفته بود و از آن پس به دعوت موحدین درآمدن بود. روزگاری گذشت تا آن‌گاه که ابن ثابت آن را در زیر فرمان گرفت و پس از او در سال‌های ۷۵۰ پسرش بر آن حکومت یافت و آن را از حضرت به اقطاع گرفت و رسم دعوت حفصیه همچنان برپای می‌داشت.

بازرگانان جنوایی که به طرابلس آمد و شد می‌کردند، روزی از وضع دفاعی شهر و مکان‌های نفوذپذیر آن آگاه شدند و آهنگ جنگ آن کردند و در سال ۷۵۵ در سواحل آن پیاده شدند و چنان‌که گویی به خرید و فروخت آمده‌اند در شهر پراکنده شدند. تا شبی شیخون زدند و بر بارو شدند و آن را تصرف کردند و منادیانشان ندای جنگ در دادند. در حالی که خود سلاح بر تن کرده بودند. مردم بترسیدند و از بسترها برخاستند. چون آنان را بر بارو دیدند هیچ کار جز نجات جان خویش ندانستند. ثابت‌بت عمر سردارشان خود را به محله جوارى، که از بنی دباب - یکی از بطون بنی سلیم بودند، رسانید. در آنجا به سبب خونی که کرده بود کشته شد. برادرانش به اسکندریه رفتند. مسیحیان طرابلس را تاراج کردند و هر چه از مال و متاع به دستشان افتاد و نیز با اسیران بسیار کشتی‌های خود را بینباشتند و رفتند. ابوالعباس بن مکی صاحب قابس در باب پرداخت فدیة و آزاد کردن اسیران با آنان به گفتگو پرداخت. مسیحیان پنجاه هزار دینار زر خالص خواستند. آن‌گاه نزد سلطان مغرب ابوعنان کس فرستادند تا او نیز به پرداخت این مبلغ از ثواب آن

بهره برد. ولی ابن مکی شتاب می‌روزید و منتظر اقدام ابوحنان نماند هرچه خود در دست داشت در میان نهاد و مابقی آن را از مردم قابس و حامه و بلاد جرید طلب نمود و مردم برای بردن ثواب در آن کار نیک شرکت کردند. آن‌گاه ابوالعباس بن مکی طرابلس را از مسیحیان بستد و خود بر آن مستولی شد و آلودگی کفر را از آن بزود سلطان ابوحنان آن مال نزد او فرستاد و از او خواست که هرچه از دیگران گرفته است به آنان بازپس دهد تا آن ثواب تنها نصیب او گردد. ولی مردم جز اندکی از بازپس گرفتن مالی که بخشوده بودند امتناع کردند. و آن مال همچنان برای چنین مصارفی نزد ابن مکی بماند. ابوالعباس بن مکی همچنان بر طرابلس فرمان می‌راند تا مرگش فرارسید. و ما در این باره سخن خواهیم گفت.

خبر از بیعت سلطان ابوالعباس امیرالمؤمنین و ابتدای روزگار سعادت‌مند او در قسطنطینه

امیر ابوزید بعد از پدر خود امیر ابو عبدالله به امارت رسید. جدش خلیفه ابوبکر او را به ولایتعهدی برگزیده بود. همه برادران در زمره یاران او بودند و از آن جمله بود: سلطان ابوالعباس که در این عهد امیرالمؤمنین است تنها کسی است که دعوت حفصیان به وسیله او برپای است. مردم پس از هلاکت پدرشان وراثت را حق ایشان دانستند و معتقد بودند که فرمانروایی در خود آنهاست و بس. تا آنجا که از شیخ زمان خود الولی ابوهادی که مشهور همگان است و اهل مکاشفه بود، حکایت شد که روزی آنچنان‌که طریقه ایشان و سنت اسلافشان در تبرک به اولیا بود همگان به زیارت او آمده بودند، گفت: اگر خداوند بخواهد برکت در این ده تن است و اشاره کرد به برادران که همه در یک جای گرد آمده بودند. همچنین فالگویان و منجمان نیز آنان را از این گونه خبرها داده بودند. و از آن میان همه نظرها متوجه ابوالعباس بود، زیرا شواهد و نشانه‌های ریاست را در ناصیه او می‌دیدند. در هنگامی که برادرش ابوزید که سال ۷۵۳ به تونس لشکر برده بود آن حادثه که از آن سخن گفتیم پیش آمد و او از تونس به قفصه رفت، چون خبر حرکت سلطان ابوحنان را شنید می‌خواست به قسطنطینه بازگردد. در این هنگام فرزندان مهلهل و اولیای او از عرب و پیروان او و حاجبش ابوالعباس بن مکی صاحب قابس و جربه نزد او آمدند و خواستند یکی از برادران خود را بر آنان ریاست بخشند تا برای تجدید محاصره

تونس اقدام نمایند. او نیز برادر خود ابوالعباس را برگزید و برادر دیگر خود ابویحیی را همراه او کرد و آن دو در تونس درنگ کردند.

فرمانروای طرابلس محمد بن ثابت کشتی‌های خود را برای محاصره جربه فرستاده بود. در این هنگام امیر ابوالعباس با یاران خویش به الجزیره راند و از راه دریا به سوی جربه در حرکت آمد. سپاه ابن ثابت باز پس نشست و از محاصره دست برداشت. ابوالعباس پس از این پیروزی به قابس بازگردید. آن‌گاه عرب‌هایی که از فرزندان مهلهل بودند با او رهسپار تونس شدند و شهر را چندی در محاصره گرفتند ولی بر آن دست نیافتند. ابوالعباس به اعمال جرید بازگردید و برادر خود ابویحیی را در سال ۷۵۵ برای یاری خواستن نزد سلطان فرستاد. سلطان او را اکرام کرد و در حق او نیکی نمود و صلوات و جوایز کرامند داد و به وعده‌های جمیل دلخوش ساخت و او به وطن خود بازگردید. و بر حاجب، ابن ابی عمرو گذشت به هنگامی که از محاصره قسنطینه بازگشته بود. آن‌گاه در اقصای افریقیه به برادر خود پیوست. و برای گرفتن حقشان دست به دست یکدیگر دادند. در خلال این احوال روابط ابومحمد بن تافراکین فرمانروای تونس و خالد بن حمزه بزرگترین فرزندان ابواللیل دیگرگون شد و به فساد گرایید. خالد به فرزندان مهلهل روی آورد و آنان را به یاری خود خواند. آنان نیز بیامدند. خالد به سلطان ابوالعباس پیوست و رهسپار نبرد تونس شدند. در سال ۷۵۶ بر در شهر فرود آمدند و چون کاری از پیش نبردند محاصره را رها کردند. برادرش ابوزید او را فراخواند تا وی را در برابر سپاهیان بنی مرین که بر ضد او انبوه شده بودند و او را در محاصره گرفته بودند یاری دهد. او نیز اجابت کرد و خالد و قومش را به یاری او آورد. امیر ابوزید با خالد به جنگ تونس رفت و برادر خود ابوالعباس را به جای خود در قسنطینه نهاد.

ابوالعباس در قسنطینه به قصور شاهی درآمد و مدتی در آنجا درنگ کرد، در حالی که سپاهیان بنی مرین اطراف شهر را گرفته بودند. ابوزید که با خالد به محاصره تونس رفته بود بی آن‌که پیروزی به دست آورد بازگردید. چون به قسنطینه رسید برادر خود ابوالعباس را یافت که به جای او را گرفته است. از این رو به بونه رفت و از آنجا به ابومحمد بن تافراکین پیام داد که او را اجازت دهند که در حضرت سکونت کند و او از بونه به کناری رود. ابومحمد بن تافراکین قبول کرد و امیر ابوزید به نفع عم خود ابواسحاق از بونه دست برداشت و خود به تونس آمد و نیک مورد اکرام قرار گرفت و برایش راتبه و

اجرائی کرامند معین کردند و او در کفالت عم خود بماند. تا باقی سرگذشت او را بیاوریم.

خبر از واقعه موسی بن ابراهیم و استیلای ابو عنان بعد از آن بر قسنطینه و حوادثی که در اثنا آن اتفاق افتاد

چون سلطان ابوالعباس زمام امور به دست گرفت، سپاهیان بجایه و بنی مرین بر سر او تاختن آوردند ولی او به نحو شایسته‌ای از شهر خویش دفاع کرد و چون اهل ضاحیه نشانه‌های پیروزی را در چهره او مشاهده نمودند، رجال سدویکش - از فرزندان مهدی بن یوسف - او را به غزو موسی بن ابراهیم و سپاه او که بیشترشان از بنی یاوار بودند برانگیختند. آن‌گاه میمون بن علی بن احمد را که از برادر خود یعقوب یاریگر و نیکخواه بنی مرین رخ برتافته بود، به یاری خواندند. سلطان ابوالعباس برادر خود ابویحیی زکریا را با افواجی از سپاهیان که در اختیار او بود با ایشان گسیل داشت. چون دو لشکر روبرو شدند اندکی پیش تاختند سپس واپس نشستند. این امر سبب شد که صفوفشان درهم ریزد و از هرسو در محاصره قرار گیرد. سردار سپاه، موسی بن ابراهیم جراحات بسیار برداشت و پسرانش زیان و ابوالقاسم و کسانی که با آنان بودند گرفتار بلا گشتند. اینان که تاکنون و در جنگ‌های دیگر همواره رشادت‌ها کرده بودند، اکنون رویه گریز نهادند و دشمن از پی ایشان روان گردید و دست به کشتار و تاراج گشود و بقایای ایشان خود را به بجایه رسانیدند و به سلطان ابو عنان پیوستند. چون سلطان ابو عنان از این خبر آگاه شد به چاره جویی پرداخت و دیوان عطا بگشود و وزرای خود را برای گرد آوردن لشکر به اطراف روانه ساخت.

سلطان ابو عنان لشکر خویش عرض داد و نقایص را بر طرف ساخت. موسی بن ابراهیم شکایت کرد که عبدالله بن علی صاحب بجایه از یاری او دریغ کرده است. سلطان بر او خشمگین شد و جای او به یحیی بن میمون بن امصود داد. سپس چند ماه همچنان به بسیج سپاه پرداخت.

سلطان ابوالعباس برادر خود ابویحیی زکریا را به تونس فرستاد و از عم خود سلطان ابواسحاق یاری خواست ولی به سبب کاری که پیش آمده بود در آمدن تأخیر ورزید. سلطان ابو عنان با لشکر خود در حرکت آمد و بر مقدمه وزیر خود فارس بن میمون بن ودرار را بفرستاد و خود در ماه ربیع‌الاول سال ۷۵۸ از پی او بیامد. و شتابان راه قسنطینه

را در پیش گرفت. پیش از او ابن ودرار بر در شهر فرود آمده بود. سلطان ابوحنان با لشکری عظیم ظاهر شد مردم شهر بترسیدند و به هرسو پراکنده شدند و خود را تسلیم او کردند. سلطان ابوالعباس در قصبه موضع گرفته بود و تا هنگامی که از سلطان ابوحنان پیمانی استوار نگرفت فرود نیامد. چون به نزد او رفت اکرامش کرد و نیکو خوشامد گفت و در خیمه‌هایی در کنار پرده سرای خویش جای داد. ولی دو سه روز بعد تغییر رأی داد و پیمان بشکست و او را به کشتی سوار کرده به مغرب فرستاد و در سبته فرود آورد و بر او نگیهانان گماشت. در خلال این احوال به بونه لشکر فرستاد و آن شهر را نیز به فرمان خود درآورد. عمال تونس از آنجا بگریختند. سلطان ابوحنان بر آن نواحی مستولی شد منشور امارت قسنطینه را به منصور بن خلوف شیخ - بنی یابان، از قبایل بنی مرین - داد. سپس رسولان خود نزد ابومحمد بن تافراکین فرستاد و از او خواست که به فرمان آید و تونس را به او سپارد. ابن تافراکین رسولان او را بازگردانید. آن‌گاه سلطان خود مولا ابواسحاق را با فرزندان ابواللیل و عرب‌هایی که به آنان وابسته بودند با سپاهی که بسیج کرد با آلت و عدت به حرکت آورد و خود در تونس ماند. ابوحنان نیز لشکر خود بیاراست. فرزندان مهلهل نزد او رسولان فرستادند و به این جنگ تحریضش کردند. ابوحنان به سرداری یحیی بن رحوبن تاشفین بن معطی صاحب شورا در مجلسش همراه با بنی مهلهل لشکری از راه خشکی روانه ساخت و ناوگان جنگی خویش را به سرداری محمد بن یوسف معروف به *الابکم* - از بنی الاحمر ملوک اندلس در آن عهد - گسیل فرمود، ناوگان پیش افتادند و به سواحل تونس درآمدند و یک روز یا کمتر از یک روز قتال کردند و بر دشمن غلبه یافتند. ابومحمد بن تافراکین از شهر بیرون آمد و به مهدیه رفت. سپاه بنی مرین در ماه رمضان سال ۷۵۸ بر تونس غلبه یافت. یحیی بن رحوبن با لشکر خود بیامد و به شهر داخل شد و اوامر سلطان ابوحنان به اجرا درآورد. سپس فرزندان مهلهل او را به خروج از شهر فراخواندند تا بروند فرزندان ابواللیل و سلطانشن را سرکوب کنند. آنان از شهر بیرون شدند و محمد بن یوسف و جنگجویان او که از دریا آمده بودند در شهر جای گرفتند. در خلال این احوال، یعقوب بن علی خلاف آشکار کرد، زیرا سلطان ابوحنان با عرب‌ها رفتاری ناپسند داشت. یعنی از ایشان گروگان می‌طلبید و دست ایشان را در گرفتن باج و خراج باز نمی‌گذاشت. سلطان سعی کرد با او مدارا کند ولی او نپذیرفت و به میان ریگستان رفت. سلطان از پی او رفت ولی بدو دست

نیافت این بود که بازگشت و همه قصر و منازل او را در تل صحرا ویران کرد و هرچه بود به تاراج برد.

آن‌گاه به قسنطینه بازگردید و از آنجا به قصد افریقیه بیرون آمد. مولا ابواسحاق و عرب‌هایی که با او بودند برای مصاف آماده می‌شدند و تا دشت سبیه پیش رانند. رجال بنی مرین پس از گفتگویی با خود تصمیم گرفتند که بازگردند، مبادا بار دیگر در افریقیه گرفتار آیند. از این‌رو دسته‌دسته رهسپار مغرب شدند. چون لشکرگاه ابوعنان خالی شد دیگر نتوانست به افریقیه آید. این بود که او نیز با بقایای لشکرش به مغرب بازگردید و عرب‌ها از پی او روان شدند. خبر به ابومحمدبن تافراکین رسید. ابن تافراکین از پناهگاه خود مهدیه به تونس رفت. چون به شهر نزدیک شد اهل شهر بر بقایای بنی مرین و عاملشان بشوریدند. آنان خود را به کشتی‌ها رسانیدند و جان به سلامت بردند. ابومحمدبن تافراکین به حضرت درآمد و رسوم دولت تازه گردانید. سلطان ابواسحاق نیز بعد از آن‌که ابوزید با لشکری از سپاهیان و عرب‌ها از پی بنی مرین و مصاف در قسنطینه تاختن آغاز کرد به ابو محمدبن تافراکین پیوست. ابوزید به قسنطینه رفت و چندی نبرد کرد چون شهر سخت در برابرش ایستادگی کرد به حضرت بازگردید. و همچنان در تونس اقامت گزید تا بمرد خداوند بر او ببخشاید. برادرش ابویحیی زکریا - چنان‌که گفتیم - پیش از این برای طلب یاری به تونس آمد. چون شنیدند که قسنطینه در محاصره افتاده است بقایای موالی ایشان به او پیوستند. او نیز آنان را نیکو می‌داشت و آنان نیز با او بودند تا مگر خدای تعالی اسباب خیر و سعادت مسلمین مهیا سازد. سلطان ابوالعباس پس از هلاکت ابوعنان - چنان‌که خواهیم گفت - بار دیگر زمام امور به دست گرفت و سایه دولتش بر سر خلق افتاد. و بر رعیت پرتو عدل و امان و شمول عافیت و احسان تابیدن گرفت و دست متجاوزان کوتاه شد. و خلق در سایه بلند پایه حکومتش از آسودگی و نعمت برخوردار شدند.

خبر از شورش امیر ابویحیی زکریا در مهدیه و دخول او در دعوت ابوعنان، سپس انصراف از آن

حاجب ابومحمدبن تافراکین، به هنگام بازگشتن به پایتخت به استحکامات مهدیه توجه نمود زیرا آن را به مثابه سپر دفاع دولت تونس در برابر تهاجم سپاهیان مغرب می‌شمرد.

ابو محمد بن تافراکین فرمان داد تا باروها را استوار کردند و مخازن آن به آذوقه و سلاح بینباشتند. سپس امیر ابویحیی زکریا برادر سلطان ابواسحاق را به آنجا فرستاد. زکریا در کفالت ابن تافراکین بود. آن‌گاه احمد بن خلف را که از اولیا و وابستگان او بود به حاجبی اش معین کرد. احمد بن خلف زمام امر و نهی ابویحیی زکریا را به دست داشت و سالی بر این بیود تا ابویحیی از آن همه خودکامگی ملول شد و خود را از زیر بار تحکم او بیرون کشید بدین گونه که شبی بر احمد بن خلف شیبخون زد و او را کشت و نزد ابوالعباس احمد بن مکی صاحب جریه و قابس که مخالف ابو محمد بن تافراکین بود کس فرستاد تا به حجابت او قیام کند. ابن مکی نیز به نزد او آمد. خبر به سلطان ابوعنان صاحب مغرب دادند و بیعت خود را به او اعلام داشتند و او را به یاری خود فراخواندند. اوضاع پریشان گشت و ابو محمد بن تافراکین به مهدیه لشکر فرستاد. ابویحیی و یارانش از برابر او واپس نشستند. مولا ابویحیی زکریا به قابس رفت. لشکر بر مهدیه مستولی گردید و ابو محمد بن تافراکین، محمد بن جکجاک از خویشاوندان ابن ثابت را که به هنگام واقعه طرابلس بدو پیوسته بود، بر مهدیه امارت داد.

چون خبر مهدیه به ابوعنان رسید، ناوگان خویش با مردان جنگی به مهدیه گسیل داشت و والی و خواص و حواشی معین کرد ولی به تصرف حکومت تونس بازگشت و ابن جکجاک به شهر درآمد و در آنجا به فرمانرایی پرداخت و در کار خویش نیز پیروز بود.

امیر ابویحیی زکریا در قابس ماند. ابوالعباس بن مکی او را به تونس کشاند. سپس به میان دواوده فرستاد. او بر یعقوب بن علی فرود آمد. یعقوب دختر برادر خود سعید را به عقد او درآورد. چون برادرش ابواسحاق بر بجایه دست یافت او را بر سدویکش امارت داد و او سالی چند در آن کار بیود ولی همواره در میان دواوده می زیست تا سال ۷۷۶ که جهان را بدرود گفت.

خبر از استیلای سلطان ابواسحاق ابراهیم [دوم] بر بجایه و بازگرداندن دعوت حفصیان

چون سلطان ابوعنان از قسنطینه به مغرب بازگردید، آن سال را بیاسود و سال بعد به فرماندهی وزیرش سلیمان بن داود لشکری به افریقیه فرستاد. سلیمان بن داود به نواحی

قسطنطینه راند. میمون بن علی بن احمد نیز با او بود. میمون بن علی به جای یعقوب ریاست دواوده یافته بود.

همچنین عثمان بن یوسف بن سلیمان شیخ اولاد سباع نیز با او بود. یوسف بن مزنی عامل زاب نیز در این لشکرکشی حضور داشت. وزیر، سلیمان بن داود به فرمان سلطان ابو عنان سرزمین‌ها را زیر پی سپرد تا به پایان بونه رسید و باج و خراج هر چه بود گرد آورد و به مغرب بازگردید. پس از ورود او سلطان ابو عنان در سال ۷۵۹ درگذشت و اوضاع مغرب پریشان گردید. و چون برادرش سلطان ابوسالم زمام حکومت به دست گرفت - چنانکه خواهیم گفت - امور مملکت استقامت گرفت. مردم بجایه با عامل خود یحیی بن میمون که از خواص سلطان ابو عنان بود به سبب سوء تدبیر و شدت سطوت و ستمگری او سر خلاف داشتند. پس با ابو محمد بن تافراکین با آنکه از آنان دور بود نهانی گفتگو کردند که او را از میان بردارد. سلطان ابواسحاق هر چه نیاز داشتند از سپاه و ساز جنگ برایشان بفرستاد و خود نیز با پسرش ابو عبدالله از تونس حرکت کرد. یعقوب بن علی با ایشان دیدار کرد و در آن مهم یاریشان نمود. برادرش ابودینار نیز در زمره آنان بود. چون بر بجایه مشرف شدند مردم بر عامل خود یحیی بن میمون بشوریدند. یحیی، از آغاز سلطنت سلطان ابو عنان عامل بجایه بود. او و همه قومش را دستگیر کردند و با کشتی به تونس فرستادند. ابو محمد بن تافراکین آنان را به زندان فرستاد ولی برایشان راتبه و ارزاق معین کرد و پس از چندی برایشان منت نهاد و آزادشان ساخت و به مغرب گسیل داشت. سلطان ابواسحاق به سال ۷۶۱ به بجایه داخل شد و خود زمام حکم به دست گرفت و حاجب او ابو محمد بن تافراکین امور مملکت او را در تونس تدبیر می‌کرد. سپس فرزند او را فراخواند و ابو محمد عبدالواحد بن اکمازیر از مشایخ موحدین را به وزارت سلطان منصوب نمود. در بجایه مردی به نام علی بن صالح از او یاش بجایه به انجام امور وزیر قیام کرد. اشرار به گرد او جمع شدند و بدین گونه شوکت و قدرتی به هم زد تا عاقبت - چنانکه خواهیم گفت - بر دولت غلبه یافتند.

خبر از فتح جربه و دخول آن در دعوت سلطان ابواسحاق ابراهیم فرمانروای تونس

جزیره جربه از جزایر دریایی است که نزدیک قابس است و اندکی در مشرق آن. طول این جزیره از مغرب به مشرق شصت میل است و عرض آن در جانب غربی بیست میل و در جانب شرقی پانزده میل است. میان آن و بندر آن در ناحیه مغرب شصت میل است. درختانش انجیر و خرما و زیتون و انگور است مخصوصاً سیب آن مشهور است. کارشان پشم ریزی است و از آن جامه‌های نقش‌داری برای پوشاندن سراسر بدن و بی‌نقش برای لباس می‌بافند. آن پارچه‌ها را به اقطار عالم می‌برند و مردم از آنها لباس می‌دوزند. ساکنانش بربرند و از قبایل کُتامة. و تا به امروز سدویگش و صدغیان از بطون ایشان در آنجا سکونت دارند. همچنین از نفزه و هواره و دیگر شعوب بربر. در قدیم بر کیش خوارج بودند و امروز دو فرقه خوارج در آنجا‌یند: یکی وهیبه در ناحیه غربی که ریاستشان در میان بنی سمومن است و دیگر نکاره در ناحیه شرقی. ظهور و ریاست سراسر جزیره با بنی سمومن است. فتح جربه در آغاز اسلام به دست زُوَیْعِ بن ثابت بن سکن بن عدی بن حارثه از بنی ملک بن التَّجَار از انصار و از جند مصر بود. معاویه در سال ۴۶ او را امارت طرابلس داد و او به غزای افریقیه رفت و جربه را در سال ۴۷ فتح کرد. از کسانی که در این جنگ حضور داشتند حَنَش بن عبدالله الصَّنَعانی بود که به برقه بازگردید و در آنجا بمرد. جربه همواره در دست مسلمانان بود تا آن هنگام که دین خوارج به بربر آمد و بریرها آن را پذیرفتند. سپس حوادث ابوزید خارجی در سال ۳۳۱ پدید آمد. پس از آن که ابوزید و خوارجش به جنگ وارد جربه شدند مردم کیش او را پذیرفتند و رئیس آن ابن کلدین^۱ در این نبرد کشته شد و پیکر او را بردار کردند.

سپس المنصور اسماعیل، جربه را بازپس گرفت و اصحاب ابوزید را کشت. چون عرب‌های صنهاجه بر سواحی غلبه یافتند. مردم جربه به تأسیس ناوگان جنگی پرداختند و به غزو سواحل رفتند.

آنگاه علی بن یحیی بن تمیم بن معزین بادیس به سال ۵۰۹ با ناوگان خود به جنگ جرید شد. تا همه سر به فرمان نهادند و ریشه فساد قطع گردید و اوضاع آرامش یافت. در سال ۵۲۹ هنگامی که مسیحیان بر سواحل افریقیه استیلا یافتند، جربه را نیز

۱. در نسخه B: کلدین و در نسخه D: ابن‌الدین

تصرف کردند ولی در سال ۵۴۸ مردم جریه بر آنان شوریدند و از شهر بیرونشان کردند. سپس بار دیگر بر آن غلبه یافتند و مردم را اسیر کردند و کشاورزان و رعایا را به بیگار گرفتند. ولی بار دیگر به تصرف مسلمانان درآمد و همواره بین مسلمانان و مسیحیان دست بدست می‌گشت تا آن‌گاه که در ایام عبدالمومن موحدین بر آن دست یافتند. جزیره جریه سروسامانی یافت تا آن‌گاه که بنی ابوحفص زمام امور افریقیه به دست گرفتند. چندی در آنجا نابسامانی‌ها و پراکندگی‌هایی بود تا مولا ابوزکریابن سلطان ابواسحاق ناحیه غربی را از آن خود نمود و آنان که در تونس فرمان می‌راندند بدو می‌پرداختند و از دیگر جایها غافل. در این احوال مردم صقلیه در سال ۶۸۸ بر آن مستولی شدند و دژ قشتیل را که مربع شکل بود و در هر رکن آن برجی بود و نیز میان هر دو رکن برجی و گرداگرد آن خندقی و دو بارو بود بنا کردند. از آن پس مسلمانان به آن توجه نمودند و سپاهیان تونس در آنجا آمد و شد داشتند تا - چنان‌که آوردیم - در ایام سلطان ابوبکر بن مخلوف بن کماذ از خواص او به سال ۷۳۳ آن را فتح کرد و ابن مکی صاحب قابس آن را به قلمرو خود افزود و منشور امارتشان بستند و در تمام ایام سلطان ابوبکر و بعد از او در قلمرو او بود.

میان حاجب ابومحمد بن تافراکین و ابن مکی فتنه افتاد. ابو محمد بن تافراکین فرزند خود عبدالله را که در زمره حواشی سلطان در بجایه بود فراخواند. چون بیامد او را با سپاهی به محاصره جریه فرستاد. مردم جریه به سبب سوء سیرت ابن مکی از او کینه به دل داشتند. از این رو در نهان از ابومحمد بن تافراکین خواسته بودند که او را از میان بردارد. او نیز در سال ۷۶۳ پسر خود را با لشکری به جریه فرستاد. در این هنگام احمد بن مکی در طرابلس بود. از آن وقت که طرابلس را از مسیحیان گرفته بود در آنجا می‌زیست و آن را مرکز حکومت خود قرار داده بود. سپاهی از حضرت به سرداری ابوعبدالله پسر حاجب، ابومحمد بن تافراکین در حرکت آمد و سپاهی نیز با کشتی‌ها از دریا آمد و در جزیره فرود آمدند و قشتیل را محاصره کردند و بر آن غلبه یافتند و به نام فرمانروای تونس خطبه خواندند ابوعبدالله بن ابی محمد بن تافراکین کاتب خود محمد بن ابی القاسم بن ابی العیون را بر آن امارت داد. او از پرورش یافتگان این دولت بود، پدرش را با ابن عبدالعزیز حاجب قرابت بود و در تونس مقام صاحب‌الاشغال داشت و با ابوالقاسم بن طاهر که در آن ایام صاحب چنین مقامی بود رقابت می‌کرد. چون حاجب ابو

محمد بن تافراکین زمام امور را به دست گرفت محمد بن ابی القاسم بدو پیوست و کار کتابت او را به عهده گرفت و همچنان در خدمت او بود تا در این سال به امارت جربه منصوبش نمود. ابو عبدالله خود به حضرت بازگردید و محمد بن ابی القاسم بن ابی العیون بر حکومت جربه باقی ماند. چون حاجب به دست سلطان به هلاکت رسید و فرزندش از سلطان بگریخت، محمد عامل جربه نیز خود سری آغاز نهاد. تا در سال ۷۴۴ سلطان ابوالعباس او را به فرمان آورد. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

خبر از بازگشت امرا از مغرب و استیلای سلطان ابوالعباس بر قسطنطینه چون سلطان ابو عنان درگذشت پس از او وزیرش حسن بن عمر به کار پرداخت و فرزند سلطان یعنی محمد السعید را - چنانکه در اخبار او خواهیم آورد - به جای او نشاند سلطان محمد السعید را با امیر ابو عبدالله صاحب بجایه دشمنی بود، از این رو در آغاز حکومتش او را گرفت و در بند کشید زیرا بیم آن داشت که بر بجایه قلمرو پیشین خود چنگ اندازد. سلطان ابوالعباس از زمانی که ابو عنان او را به سبته برده بود و نگهبانان بر او گماشته بود، همچنان در آنجا می زیست. چون منصور بن سلیمان از بزرگان دولتشان زمام امور به دست گرفت و به البَلْدَ الجدید که دارالملک بود لشکر برد و سایر ممالک و اعمال به اطاعتش گردن نهاد، نزد سلطان ابوالعباس کس فرستاد و او را از سبته فراخواند و ابوالعباس از سبته در حرکت آمد و در راه به طنجه رسید. این امر با آمدن سلطان ابوسالم از اندلس، به طلب ملک خویش مقارن افتاد و نخستین جایی که ابوسالم از اعمال مغرب تصرف کرد طنجه و سبته بود. ابوالعباس بدو پیوست و او را در کارش یاری داد تا آنگاه که قبیله بنی مرین از منصور بن سلیمان که قصد غلبه بر ملک ایشان داشت بیریدند و به او پیوستند. این امر سبب قوت کار ابوسالم شد و به فاس داخل گردید. امیر ابو عبدالله را از حبس حسن بن عمر برهانید و حق خدمت قدیم ابوالعباس را رعایت کرد پس پایگاه او برافراشت و راتیه ای بزرگ برایش معین نمود و وعده اش داد که او را در کارش یاری رساند. پس همگان تحت حمایت او قرار گرفتند. تا آنگاه که سلطان ابوسالم تلمسان و مغرب اوسط را - چنانکه در اخبارشان خواهیم آورد - گرفت و مردم بجایه بر عاملشان یحیی بن میمون و رجال قبیله خود بشوریدند، ابوسالم به خشم آمد و چون به مغرب رفت دست از اعمال شرقی بشست. پس قسطنطینه را به سلطان ابوالعباس وا گذاشت و به

عامل آن منصور بن خلوف فرمان داد که از آنجا خارج شود آن‌گاه ابوالعباس را به آنجا فرستاد. پسر عم او ابو عبدالله را نیز به طلب حقیق در بجایه و بردن لشکر بر سر عمش سلطان ابواسحاق با او فرستاد. و این به سبب رنجی بود که از بنی مرین به هنگام فتح آن تحمل کرده بود. همه اینان در ماه جمادی‌الاول سال ۷۶۱ از تلمسان بیرون آمدند و شتابان به سوی موطن خویش به راه افتادند.

اما سلطان ابوالعباس، منصور بن خلوف عامل شهر را از فرمان سلطانتش در باب تحویل دادن قسنطینه به او، آگاه کرد. وی نیز پذیرفت و شهر را تسلیم او نمود. ابوالعباس در ماه رمضان سال ۷۶۱ به شهر درآمد و بر سریر ملک خویش بنشست و با بازگشت خویش کاخ‌های شاهی را رونق و صفای دیگر بخشید. و این آغاز فرمانروایی او بود و مظهر سعادت و مطلع دولتش.

اما امیر ابو عبدالله صاحب بجایه به مرزهای وطنش نزدیک شد. فرزندان سباع که ساکنان ضاحیه بودند و نیز دواوده که در بیابانش می‌زیستند گرد او را گرفتند و او با این جماعات به سوی شهر رفت و چند روز نبرد کرد. چون در برابر مقاومت مدافعان کاری نتوانست کرد از آنجا نزد بنی یاورار شد و فرزندان محمد بن یوسف و عزیز یون ساکنان ضاحیه را که از سدویکش بودند به خدمت گرفت. ولی دیری نپایید که از او بریدند و به خدمت عمش که در بجایه بود پیوستند. ابو عبدالله با جماعات دواوده به بیابان رفت تا بعدها به ذکر باقی احوال او پردازیم.

خبر از رسیدن برادر، امیر ابوجیبی زکریا از تونس و فتح او بونه را و استیلای او بر آن

امیر ابوجیبی زکریا، از آن هنگام که برادرش ابوالعباس او را به نزد عمش سلطان ابواسحاق به یاری خواستن فرستاد همچنان در تونس باقی ماند. در آنجا از استیلای سلطان ابوعنان بر قسنطینه خبر یافت. سبی به هنگامی که مولای ما ابوالعباس از مغرب بازگشت و بر قسنطینه استیلا جست، ابو محمد بن تافراکین از او بیمناک شد که مبادا به نزد او رود و او را مغلوب اوامر خود سازد. پس چاره آن دید که او را از حرکت بازدارد، آن‌گاه او را در قصبه زندانی کرد ولی تحت کرامت و رعایت خویش. پس از آن‌که سلطان ابوالحسن راه مصالحه در پیش گرفت از پی او فرستاد. ابو محمد او را آزاد کرد. چون امیر

ابویحیی به نزد برادر خود به قسطنطینه رفت برای او لشکری ترتیب داد و او را به بونه فرستاد. امیر ابویحیی در سال ۷۶۲ بونه را تصرف کرد. آن‌گاه منشور امارت آن به نام او صادر شد و او با لشکر خود در آنجا فرود آمد و بونه به منزله شهر مرزی مملکت بود. و این حال بردوام بود تا باقی ماجرا را بازگوییم. ان‌شاءالله تعالی.

خبر از استیلای امیر ابو عبدالله محمد بر بجایه سپس بر تَدْلِس چون سلطان ابو عبدالله از مغرب بیامد، بر در شهر بجایه فرود آمد و چون نتوانست به شهر درآید به میان احیای عرب رفت. فرزندان یحیی بن علی بن سباع ملازم او بودند ابو عبدالله در میان آن قبایل زیستن گرفت ولی در طلب تصرف بجایه از پای نمی نشست. آنان نفقه عیال و اولاد و هزینه حشم او را به عهده گرفتند و او را در مسیله یکی از اوطان خویش جای دادند و درآمد باج و خراج آن را به او سپردند. سلطان ابو عبدالله پنج سال بر این حال بود و هر سال از آنجا به بجایه می تاخت. در سال پنجم از آنان روی گردانید و به فرزندان علی بن احمد گروید. و بر یعقوب بن علی فرود آمد. یعقوب بن علی او را در مقره یکی از شهرهای خود جای داد تا از رای ابواسحاق عم او در باب رفتنش به تونس آگاه شد، زیرا ابواسحاق انتظار هلاکت حاجب و سرپرست خود ابو محمد بن تافزاکین را می کشید. یکی از فالگیران این راز را با او در میان نهاده بود. و او از عاقبت آن بیمناک بود. از این رو در نفوس مردم بجایه از او انحرافی پدید آمده بود و اوضاع شهرشان پریشان شده بود. بدین سبب نزد امیر پیشین خود ابو عبدالله که در مقره بود رسول فرستادند و او را فراخواندند. یعقوب بن علی او را یاری نمود و از رجال سد و یکش ساکنان ضاحیه پیمان گرفت و آنان با او به سوی بجایه آمدند و روزی چند به محاصره آن پرداختند. سپس غوغاییان یقین کردند که سلطان‌شان قصد دارد که آنان را فروگذارد و نیز از تسلط علی بن صالح سرکرده ملول شده بودند، از این رو قیام کردند و پیمان خود نقض کردند و از گرد او پراکنده شده به امیر ابو عبدالله که در خارج شهر لشکرگاه برپا کرده بود، پیوستند. سپس عم او ابواسحاق را به نزد او بردند. ابو عبدالله بر او منت نهاد و راه او بگشود تا به پایتخت خود رود. او نیز پذیرفت و ابو عبدالله در ماه رمضان سال ۷۶۵ به محل امارتش بجایه وارد شد و بر علی بن صالح و یاران او از سران غوغا و اهل فتنه غلبه یافت و اموالشان را مصادره کرد. سپس حکم خدا را در حق آنان اجرا کرد و کشتنیان را

بکشت. پس از دو ماه از آغاز حکومتش از بجایه به تدلس رفت. و بر عامل بنی عبدالواد، عمر بن موسی پیروز شد و شهر را در آخر سال تصرف کرد. آن‌گاه که مرا از اندلس فراخواند. من در آنجا در نزد سلطان ابو عبدالله بن ابی الحجاج بن الآخر بودم و سمت کتابت و نوشتن توقیع و نظر در مظالم داشتم. چون این امیر ابو عبدالله مرا دعوت کرد به امتثال آن مبادرت کردم. ولو شاء الله مافعلوه و لو كنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر^۱ پس در ماه جمادی سال ۷۶۶ از دریا گذشته بیامدم. حجابت خویش به من داد و امور مملکتش را به من سپرد و من صاحب مقامی پسندیده شدم. تا آن‌گاه که خداوند اراده کرد که حکومتش را منقرض سازد و دولتش را منقطع کند ولله الخلق والامرو بیده تصاریف الامور.

خبر از مرگ حاجب، ابو محمد بن تافراکین و استبداد سلطان بعد از او سلطان ابواسحاق در روزهای آخر دولتش منتظر مرگ حاجب و زمامدار خود ابو محمد بن تافراکین بود. زیرا کسانی که صناعت تنجیم می دانستند او را از آن خبر داده بودند. از این رو تصمیم گرفت که به تونس رود. مردم بجایه هم – چنان‌که گفتیم – از گرد او پراکنده شدند و به سلطان ابو عبدالله پسر برادرش گرایش یافته بودند. ابواسحاق در رمضان سال ۷۶۵ به تونس رفت. ابو محمد بن تافراکین او را بگرمی استقبال کرد و چون می دانست که در بجایه چگونه فرمان می رانده است همه اسباب بزرگی را برایش مهیا نمود. اسبان تیز تک و اموال گران تقدیم او کرد و برای خشنودی خاطر او خود در حساب درآمد کشور ننگریست. سپس یکی از دختران خود را به سلطان داد. پس از این واقعه در سال ۷۶۶ دیده از جهان فرویست. سلطان ابواسحاق از مرگ او سخت اندوهناک شد و بر جنازه اش تا هنگامی که در مدرسه‌ای که او خود ساخته بود به خاکش سپردند حاضر بود. این مدرسه در کنار سرای او در درون شهر بود. ولی رسم وفاداری به جای نیامد و بیدرنگ خود زمام همه کارها به دست گرفت.

ابو عبدالله حاجب، فرزند ابو محمد بن تافراکین در پایتخت نبود. با سپاهی برای گرد آوردن باج و خراج و نظم امور رفته بود. چون خبر وفات پدر شنید بدگمان شد و بیمنتاک. از این رو لشکر را به تونس فرستاد و خود با حکیم که از بنی سلیم بود برفت و خود را به

۱. سوره اعراف، بخشی از آیه ۱۸۸.

شهرهای افریقیه رسانید زیرا می پنداشت که آنها متعلق به او هستند. محمدبن ابی العیون کاتب او. او را به جربه راه نداد همچنین محمدبن جکجاک که پرورده و از نزدیکان آن خاندان بود راه مهدیه بر او بیست. سلطان برای او امان فرستاد و با وعده‌هایی او را دلخوش نمود تا از رمیدگی بازآید. ابو عبدالله بن ابی محمدبن تافراکین به تونس بازگردید. سلطان بگرمی از او استقبال کرد و حجابت خود به او داد و عزیز و گرامیش داشت. ولی ابو عبدالله از این‌که پرده میان سلطان و مردم برداشته شده بود و سلطان خود با مردم در تماس بود بس ناخشنود بود. زیرا در جو استبداد پدر پرورش یافته بود و این‌گونه رفتار را نمی‌پسندید و بر نمی‌تافت. عاقبت از تونس بیرون آمد و به قسنطینه رفت. و در آنجا بر سلطان ابوالعباس فرود آمد تا مگر او را به تصرف تونس برانگیزد. سلطان ابوالعباس او را اکرام کرد و وعده داد که پس از فراغت از کار بجایه با او به افریقیه خواهد رفت. میان ابوالعباس و پسر عمش صاحب بجایه اختلاف بود.

سلطان ابواسحاق بعد از فرار عبدالله بن تافراکین در امور ملک خویش نظر کرد. حجابت خویش به احمدبن ابراهیم الیالیقی پرورده و برکشیده ابو محمدبن تافراکین داد. او از طبقه عمال بود. امور سپاه و جنگ را به یکی از موالی خود به نام منصور سربچه سپرد. حجاب از میان خود و رجال دولت و دیگر خواص خود برداشت. تا آنجا که در جمع‌آوری خراج و تعیین مراتب سپاهیان شرکت می‌جست. و همه واسطه‌هایی که میان او و ایشان بود، برداشت و تا پایان عمر بر همین سیرت بود. و ما بدان اشارت خواهیم کرد.

خبر از استیلای سلطان ابوالعباس بر بجایه و هلاکت پسر عمش فرمانروای بجایه چون امیر ابو عبدالله بجایه را گرفت و به فرمانروایی پرداخت بر مردم سخت گرفت و رعیت از سیرت ناپسند او ملول شد. نه عوام را از خشم و سخط او رهایی بود و نه خواص را. از این‌رو دل‌ها از کینه او لبریز گردید و نفرت در وجودشان ریشه دوانید. پس به پسر عمش سلطان ابوالعباس که در قسنطینه فرمان می‌راند روی آوردند. ابوالعباس از او با سیاست‌تر بود و بر نفس خویش تسلط بیشتری داشت. میان آن دو همواره جنگ و ستیز بود و از قدیم بارها به مرزهای یکدیگر تجاوز کرده بودند. سلطان ابوالعباس در ایامی که نزد سلطان ابوسالم بود سیرتی پسندیده و صفاتی نیکو داشت. در تبعیدگاه

خویش هیچگاه از راه راست منحرف نمی‌شد. چه بسا از این پسر عمش برخی اعمال سرمی‌زد که او نمی‌پسندید و زبان به نصیحتش می‌گشود و این نصیحت گاه به ملامت می‌کشید. از این‌رو ابو عبدالله را از ابوالعباس کینه‌ای بزرگ در دل بود. چون امیر ابو عبدالله بر بجایه دست یافت فتنه دیرینه سربر داشت و امیر ابو عبدالله لشکر به مرزهای قسنطینه فرستاد. ابوالعباس لشکرش را پراکنده ساخت. امیر ابو عبدالله با لشکری که خود نیز همراه آن بود به قسنطینه رفت. این بار سپاه او جمعی از عرب‌ها و زناته بودند. چون دو لشکر در ناحیه سطیف رویاروی شدند، لشکر بجایه درهم ریخت و منهزم گردید. سلطان ابوالعباس تا تکرارت از پی او بیامد و پس از گردشی در قلمرو او به دیار خود بازگشت.

امیر ابو عبدالله به بجایه آمد. در این ایام فضای میان او و مردم بجایه سخت تیره شده بود. مردم شهر در نهان ابوالعباس را پیام دادند که بیاید. او نیز وعده داد که سال آینده خواهد آمد و در سال ۷۶۷ با سپاه و اتباع و یاران خود از دواوده اولاد محمد بیامد. فرزندان سباع نیز که از سلطان خود ناخشنود بودند به سبب سابقه‌ای قدیم که میان آنان بود بدو پیوستند. امیر ابو عبدالله با جمع قلیلی از اولیا خود در لیزو بایستاد. بدان امید که با مصالحه‌ای پسر عم خود را دور سازد؛ ابوالعباس بر لشکرگاه او شبیخون زد و حمله‌ای سهمگین آغاز کرد. سپاه خصم گرداگرد امیر ابو عبدالله را بگرفت و لشکرگاهش به تاراج رفت. امیر ابو عبدالله به بجایه گریخت. در راه یافتندش و اسیرش کردند و در زیر ضربه‌های نیزه کشتندش.

سلطان ابوالعباس شتابان به بجایه آمد. نماز جمعه را در بجایه درک کرد. ورود او روز نوزدهم ماه شعبان سال ۷۶۷ بود. در آن هنگام من در شهر بودم با جمعی از بزرگان بیرون آمدم. مرا به اکرام و نیکی پذیرفت و در زمره برکشیدگان و پروردگان دولت خود درآورد و ملک جد خود میرابوزکریا الاوسط را در ثغور غربی استحکام بخشید. من چند ماهی در خدمتش بودم. سپس بر جان خود بیمناک شدم و از او خواستم مرا اجازت دهد که از آنجا بروم. با اکرام و فضل و سعه صدر و رحمت اجازتم داد، و من بر یعقوب بن علی فرود آمدم و از آنجا به بسکره رفتم و نزد ابن مزنی ماندم تا ابرهای تیره از فضا دور شد. آن‌گاه به آنچه پشت سرگذاشته بودم بار دیگر روی آوردم و پس از سیزده سال که از آنجا آمده بودم بار دیگر اجازه خواستم که بازگردم. و این قصه دراز است و از آن یاد خواهم

کرد. مرا اجازت داد به نزد او رفته مرا از روی عنایت خویش پذیرا آمد و از شعاع بخت او روشنائی گرفتم. همه این قضایا را ان شاء الله خواهم نوشت.

خبر از حرکت ابو حَمُو موسی بن عثمان و بنی عبدالوواد به بجایه

میان امیر ابو عبدالله صاحب بجایه و پسر عمش سلطان ابوالعباس فتنه بالا گرفت و از سوی میان او و بنی عبدالوواد هم که بر تدلس غلبه یافته بودند جنگ و ستیز بود، چون امیر ابو عبدالله را یارای نبرد در دو جبهه نبود بناچار با بنی عبدالوواد تن به صلح داد و به نفع آنان از تدلس صرفنظر کرد و آن را به سرداری که محاصره اش کرده بود تسلیم نمود و رسولان خود را نزد سلطان نشان ابوحمو به تلمسان فرستاد. ابوحمو دختر خویش به او داد و با جهیزی در خور امثال او به خانه شوی فرستاد. چون سلطان ابوالعباس بر امیر ابو عبدالله در بجایه غلبه یافت، و او در هنگام نبرد کشته شد، ابوحمو به سبب قتل داماد خود به خشم آمد و آن را وسیله ای برای لشکرکشی به بجایه قرار داد و از تلمسان با هزاران تن سپاهی رهسپار بجایه شد و عرب ها از برابر او واپس نشستند تا به موطن حمزه رسید. در آنجا ابواللیل بن موسی بن زغلی با قوم خود بنی یزید از مقابلش گریختند و به کوه های زواوه که مشرف بر موطن حمزه بود موضع گرفتند. رسولان خود را نزد او فرستاد تا آنان را به فرمانبرداری فراخواند ولی او همه را دست بریست. یحیی نواده ابو محمد صالح که از سلطان ابوالعباس بریده و به ابوحمو پیوسته بود نیز در میان ایشان بود. یحیی از آن رو به این رسالت آمده بود که میان او و ابواللیل سابقه دوستی بود ولی ابواللیل او را نیز بگرفت و بکشت و سرش را به بجایه فرستاد و در برابر ابوحمو و لشکرش پایداری کرد.

ابوحمو به سوی بجایه در حرکت آمد و لشکرگاه خود در خارج شهر برپای نمود و روزی چند پیکار کرد و همه آلات را گرد آورد. سلطان ابوالعباس در شهر بود و سپاهش با بشیر مولای او به تکرارت رفته بود. ابن زیان بن عثمان بن عبدالرحمان که پسر عم ابوحمو و از رجال خاندانشان بود با ایشان بود. ابو زیان بن عثمان از مغرب آمده بود و در حضرت بر سلطان اسحاق فرود آمد. حاجب، ابو محمد بن تافراکین حق خاندان او رعایت کرد و به اکرامش کوشید. چون امیر عبدالله بر تدلس غلبه یافت، از تونس او را فراخواند که امارت تدلس دهد. تا میان او و ابوحمو واسطه باشد و او برای لشکرکشی به

قسنطینه خیالش راحت باشد. ابوزیان بزودی اجابت کرد و از تونس بیرون آمد. اما در راه ابوالعباس راه بر او بگرفت و او را نزد خود نگهداشت و در عین محبوس بودن با او روشی در نهایت اکرام در پیش گرفت چون ابوالعباس بر بجایه غلبه یافت و از آمدن ابوحمو آگاه شد او را از بند برهانید و در بزرگداشت جانب او مبالغت ورزید و فرمانروایی داد و همه اسباب و لوازم این مقام را بدو ارزانی داشت. ابوزیان با سپاه بشیر غلام ابوالعباس بیرون آمد تا بنی عبدالواد را از گرد پسر عم خود ابوحمو که از سوء تدبیر او در فرمانروایی و ستمگریش ملول شده بودند برانگیزد.

قبایل زغبه - از عرب های مغرب اوسط - در لشکرگاه ابوحمو بودند. اینان از عواقب کار او بیم داشتند. از این رو نزد ابوزیان کس فرستادند و قراری نهادند که در لشکرگاه تزلزل ایجاد کنند. سپس میان شهر و لشکریان نزاعی بر راه اندازند. در پنجم ماه ذوالحجه آنان از لشکرگاه بیرون رفتند و لشکرگاه پراکنده شد. چون در وسط شهر به کوچه های تنگ افتادند ازدحام آنچنان انبوه بود که بسیاری از ایشان هلاک شدند و بارها و زن و فرزند و سلاح و چارپایان خود را که در شمار نمی گنجید رها کردند و رفتند. ابوحمو نیز عیال و اموال خود از دست بداد و همه به تاراج رفتند. کنیزان و زنان او را نزد سلطان بردند آنان را به پسر عمش بخشید. ابوحمو در ازدحام و انبوه خلق از اسب خود فروغلطید. وزیرش عمران بن موسی اسب خود بدو داد و او از معرکه جان به سلامت برد و با بقایای سپاه به الجزایر رفت و از آنجا رهسپار تلمسان گردید. ابوزیان از پی او برفت و اوضاع مغرب اوسط چنان که در اخبار آن خواهیم آورد پریشان گردید.

سلطان ابوالعباس پس از این واقعه از بجایه بیرون آمد و به تدلس وارد شد و آنجا را فتح کرد و بر عمال بنی عبدالواد که در آنجا بودند چیره گردید. ثغور غربی، همه، به تصرف او درآمد، آنسان که در زمان جدش امیر ابوزکریا الاوسط بود، یعنی هنگامی که دولت حفصیه به دو بخش تقسیم گردیده بود. حوادث بعد را خواهیم آورد. ان شاء الله تعالی.

خبر از حرکت لشکر به تونس

ابو عبدالله بن حاجب ابو محمد بن تافراکین چون از سلطان ابواسحاق صاحب تونس جدا شد به میان اولاد مهلهل - از اعراب - رفت. آن گاه در آغاز سال ۷۶۷ همگی نزد سلطان

ابوالعباس شدند و او را به لشکرکشی به تونس تحریض کردند. ابوالعباس عذر آورد که اکنون سرگرم پیکار با پسرعم خود صاحب بجایه است و چون به قصد فتح بجایه حرکت کرد آنان نیز در زمره یاران او بودند. چون بجایه فتح شد برادر خود مولا ابویحیی زکریا را با لشکری همراه آنان کرد تا به فتح پایتخت روند. ابو عبدالله بن تافراکین نیز همراه این سپاه بود. چندی بر در شهر درنگ کردند ولی راه به جایی نبردند زیرا مدافعان شهر نیک پایداری می کردند. عاقبت کار به مصالحه انجامید و میان فرمانروای تونس و ایشان معاهده صلح منعقد گردید. مولا ابویحیی زکریا با سپاه خود به مقر فرمانروایی خویش آمد و ابو عبدالله بن تافراکین به سلطان پیوست و همواره در خدمت او بود تا - چنانکه خواهیم گفت - فتح تونس میسر گردید.

خبر از هلاکت سلطان ابواسحاق ابراهیم صاحب تونس و ولایت پسرش ابوالبقا خالد بعد از او

روزگار سلطان ابواسحاق در تونس - چنانکه گفتیم - همواره در جنگ یا مصالحه با سلطان ابوالعباس سپری شد. منصورین حمزه امیر بنی کعب را در دولت خود مقامی ارجمند داده بود و در امور استظهارش به او بود. در سال ۷۶۹ برای فرزند خود خالد لشکری بسیج کرد و تحت نظر محمد بن رافع مفرای از سران سپاه و صاحب اختیار پسرش روانه نمود و فرمان داد سرزمین های ضواحی بونه را زیر پی سپرند و هرچه هست تاراج کنند و باج و خراج ها بستانند و بیایند. امیر ابویحیی زکریا صاحب بونه نیز لشکر خود را با اهل ضاحیه به حرکت آورد و دفاعی جانانه کردند و مهاجمان را به عقب راندند و این آخرین کروفه آنان بود. چون به حضرت آمدند سلطان با محمد بن رافع سالار لشکر دل بد کرد و او از تونس بیرون شد و به قوم خود در لحقه^۱ از اعمال تونس پیوست. سلطان او را عفو کرد و به حضور خواند، چون بیامد بگرفتاش و به زندان فرستاد. پس از این واقعه سلطان به مرگ مفاجاة دچار شد و در یکی از شب های سال ۶۷۰ پس از آنکه لختی از شب را به گفتگو گذرانید و در اواخر شب به خواب رفت. بامداد که خادم خواست بیدارش کند او را مرده یافت. با مرگ او شادمانی رخت بر بست و اندوه افزون گردید و خواص دستخوش وحشت شدند.

۱. در نسخه های B و D لحقه

چون بر خود تسلط یافتند و به جوانب امر نظر کردند با پسرش امیر ابوالبقا خالد بیعت نمودند. غلام او منصور و حاجبش احمد بن ابراهیم البالقی^۱ کار بیعت گرفتن از مردم را بر عهده گرفتند. موحدین و فقها و بزرگان ملک نیز بیعت کردند و مجلس پراکنده شد. ابوالبقا خالد پس از گرفتن بیعت بر جنازه پدر حاضر شد تا او را به خاک سپردند. منصور و احمد بن ابراهیم البالقی زمام اختیار این امیر به دست خود گرفتند. چنانکه با وجود آن دو هیچ فرمانی نمی توانست راند. نخستین کار آن دو دستگیری قاضی محمد بن خلف الله از طبقه فقها بود. او از شهر خود نطفه نزد سلطان آمد تا خشم خود را از آمدن عبدالله بن علی بن خلف ابراز دارد. سلطان مقدم او گرامی داشت و منصب قضای تونس را بعد از هلاکت ابوعلی عمر بن عبدالرفیع به او داد. سپس فرماندهی سپاهیان بلاد جرید و امور جنگی آن سامان را به او سپرد و او نیز نیکو از عهده برآمد. ابن البالقی بر او رشک می برد. از این رو چون زمام اختیار ابوالبقا خالد را به دست گرفت زیان به سعایت از او گشود. تا آن گاه که دستگیرش کرد و به زندان فرستاد. محمد بن علی بن رافع را نیز با او زندانی نمود. سپس کسی را برگماشت تا آن دو را به فرار ترغیب کند آنان نیز با او تدبیر فرار کردند. آن گاه چنانکه گویی این راز آشکار شده هر دو را بگرفت و در آن زندان که بودند خفه کرد. خداوند جزای او را خواهد داد و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون. سپس ابن البالقی دست ستم و تعدی بر مردم بگشود و اموالشان بستد و اشراف را بر درگاه خود به خواری بداشت و تحقیر کرد و همگان دست به دعا برداشتند تا خداوند آنان را از شر او برهاند و این کار به دست مولای ما سلطان ابوالعباس میسر گردید و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبر از فتح تونس و استیلای سلطان ابوالعباس احمد [دوم] بر آن و استقرار دعوت حفصیان در دیگر اعمال افریقیه و ممالک آن

سلطان ابواسحاق ابراهیم [دوم] فرمانروای تونس به سال ۷۷۰ – چنانکه گفتیم – بمرد و غلام او منصور سربچه و حاجبش البالقی، پسر او امیر خالد ابوالبقا [دوم] را که کودکی نوباوه بود به جای پدر نشاندهند. این دو نتوانستند آنچنانکه باید سیاست دولت او را اداره کنند. در همان آغاز کار منصور بن حمزه امیر بنی کعب را که بر ضواحی غلبه یافته بود،

۱. در برخی جاها: یالقی

تطمیع کردند تا آنان را در امر حکومت یاری نماید. سپس با او به مخالفت برخاستند. منصور بن حمزه نیز آنان را رها کرده به سلطان ابوالعباس احمد [دوم] پیوست. سلطان ابوالعباس در ثغور غربی کمین کرده و چشم به حوادثی که در حضرت می‌گذشت دوخته بود تا در موقع مناسب حمله آغاز کند. منصور بن حمزه سلطان ابوالعباس را به تصرف ملک خویش برانگیخت تا آنچه که را از دست داده است تلافی کند و باروی فروریخته را مرمت نماید. سلطان ابوالعباس از هر کس دیگر بدان امر شایسته‌تر بود که شرف نفس و جلال قدر و قدرت ملک و سلطنت را در یک جای جمع داشت وصیت عدالت و حسن سیرت او به همه جا رفته بود. و اهل مملکتش در امن و امان می‌زیستند. زیرا نه خود بر آنان ستم می‌کرد و نه از دیگری بر آنان ستمی می‌رفت. سلطان ابوالعباس به ندای منصور بن حمزه پاسخ داد و برای نهضت عزم خویش جزم کرد. مردم قسطنطینه نیز از او چنین درخواست کرده بودند. سلطان، ابوعبدالله بن ابی محمد بن تافراکین را به قسطنطینه فرستاد و تا بنگرد که فرمانبرداری ایشان تا چه درجتی است. ابوعبدالله برفت و از آنان بیعت به فرمانبرداری گرفت و پیامد. سلطان ابوالعباس، یحیی بن یملول مقدم توزر و خلف بن خلف مقدم نطفه را شتابان بفرستاد. آنان برفتند و پس از اندکی مردم قسطنطینه به فرمان سلطان ابوالعباس درآمدند.

سپس سلطان از بجایه لشکر در حرکت آورد و به مسیله راند. ابراهیم فرزند عم او امیر زکریای اخیر در مسیله بود. فرزندان سلیمان بن علی - از دواوده - او را از تبعدیگاش تلمسان، فراخوانده بودند و به امارت خویش برگزیده بودند و از او خواسته بودند که به بجایه رود و حقی را که پس از مرگ برادرش ابوعبدالله به او می‌رسد مطالبه کند و این امر به تلقین و توطئه ابوحمو صاحب تلمسان و وعده‌ها و وعیدهای او بود. چون سلطان به مسیله رسید آنان پیمانی را که با ابراهیم بسته بودند شکستند و از او بیزاری جستند و او را به جایی که از آنجا آمده بود بازگردانیدند. سلطان به بجایه بازگردید. آن‌گاه از بجایه رهسپار تونس شد. رسولان سران افریقیه پیامدند اظهار اطاعت کردند. سلطان به شهر رسید و چندی بر در آن خیمه زد و هر صبح و شام پیکاری می‌کرد. سپس به سوی باروها در حرکت آمد. برادرش و جمعی از خواص و اولیا او پیاده شده بودند و هیچ چیز نتوانست راه آنان را سد کند تا در باغ‌های رأس الطّایبه از بارو فرارفتند. مدافعان از بارو فرو افتادند و به درون شهر گریختند. مردم را وحشت فراگرفت و هر یک

از دیگری بیزاری می‌جست. دولتمردان در موکب خویش بر دروازه‌های قصبه ایستاده بودند چون دیدند که مهاجمان آنان را محاصره می‌کنند، آهنگ باب‌الجزیره نمودند. و قفل‌ها را شکستند. مردم به هم برآمدند و سلطان خویش از مهلکه نجات دادند و راه گریز در پیش گرفتند. سپاه سلطان ابوالعباس از پی ایشان برفت احمد بن ابراهیم الباقی گرفتار آمد او را کشتند و سرش را نزد سلطان فرستادند. سپس امیر ابوالبقا خالد را یافتند. بگرفتند و بندش بر نهادند. منصور سربچه خود را به راس طمّره^۱ و لجام رسانید و از مرگ نجات یافت.

سلطان ابوالعباس به قصر درآمد و بر تخت خود بنشست و دست تاراجگران را بر سرای‌های دولتمردان گشاده گردانید، هر چه به زور و ستم از رعیت غصب کرده بودند بستند. در این گیرودار برخی از مردم بیگانه نیز از این قتل و تاراج در امان نماندند. تا آن‌گاه که خداوند به برکت سلطان و نیت جمیل و اقبال بلند او آن آتش خاموش گردانید. مردم به پادشاه بخشنده و دادگر پناه آوردند و چون پروانه گرد شمع وجود او را گرفتند و دست به دعای ذات پاکش برداشتند تا آن‌گاه که شب در رسید. سلطان به کاخ‌های خویش درآمد و ملک پدران را تنها از آن خود ساخت. امیر ابوالبقا خالد و برادرش را به کشتی نشانند که بقسطنطینه روند، قضا را بادی مخالف وزیدن گرفت و کشتی بشکست و آن دو به هلاکت رسیدند. سلطان زمام امور به دست گرفت و برادر خود امیر ابویحیی زکریا را حجابت خود داد. و حق ابو عبدالله بن تافراکین را که به او گرایش یافته بود گرامی داشت و او را در ردیف حاجب خود قرار داده و کار بر همین روال بود تا حوادث دیگر، که به ذکر آنها خواهیم پرداخت. ان شاء الله تعالی.

خبیر از شورش منصور بن حمزه و کشاندن او ابویحیی زکریا عم را به تونس و حوادث بعد از آن چون به خواری افتادن ابو عبدالله بن تافراکین منصور بن حمزه امیر بدویان بنی سلیم بود و سید بنی کعب. سلطان ابواسحاق او را مورد عنایت خاص خویش قرار داد و بر دیگر افراد قومش برتری داد. بنی حمزه از آن‌گاه که بر سلطان ابوالحسن غلبه یافتند و او را از افریقیه برکنندند بر آن سرزمین دست انداختند و آن را میان خود تقسیم کردند امرای حضرت نیز دو سهم از درآمد آن را افزون بر آنچه از

۱. در نسخه A طره و در نسخه D طره

ضواحی و شهرها به دست می آوردند به آنان اختصاص داده بودند تا ایشان را به یاری خود و اقامه دعوت و حمایت از اهل ثغور غربی وادار سازند. چون سلطان ابوالعباس بر تونس غلبه یافت و فرمانروای مطلق دولت حفصیه گردید. فرزندان حمزه را نیز از اقتدار بیفکند و شهرها و اعمالی را که پیش از این در دست داشتند از ایشان بستد. آنان دریافتند که اوضاع دگرگون گشته و این کینه در دل نهان داشتند. منصورین حمزه نیز شیوه ای دیگر در پیش گرفت و سر از اطاعت برتافت و به راه خلاف گام نهاد.

ابو صَنَعُونَه احمد بن محمد بن عبدالله بن مسکین شیخ قبیله حکیم در خروج برضد سلطان با او هم آواز شد. منصور به میان احیا خود دواوده رفت و از امیر ابویحیی پسر سلطان ابوبکر که از زمان حوادث مهدیه و شورش او در آنجا برضد برادرش مولا ابواسحاق، در میان ایشان می زیست، یاری طلبید. امیر ابویحیی را - چنانکه گفتیم - در آنجا به امتازت برگزیده و با او بیعت کرده بودند. ابویحیی با آنان حرکت کرد و شتابان روانه تونس گردید. منصورین حمزه خود در نواحی تبسه با او دیدار کرد و بیعت نمود و مشایخ خود را نزد یحیی بن یملول آن شیطان مارد گمراه کننده فرستادند تا او را به خلاف وادارند و به اطاعت از ابویحیی برانگیزند و وعده های جمیل دادند. منصور نیز راز دل با او در میان نهاد او نیز از آن روز تصمیم به اطاعت از ابویحیی گرفت.

ایشان سپاه خویش به سوی تونس در حرکت آوردند. سلطان ابوالعباس برادر خود امیر ابویحیی زکریا را به رویارویی با آن لشکر فرستاد. سپاه منصور و قوش حمله ای کردند و بر لشکر سلطان ابوالعباس و اولیای او پیروزی یافتند ولی نتوانستند آن را به پایان برسانند سپاه سلطان به شهر بازگردید. گروهی نزد سلطان سعایت کردند که حاجب او ابو عبدالله تافراکین در این پیروزی با دشمن سروسری داشته است. سلطان ابوالعباس او را گرفت و از راه دریا به قسنطینه فرستاد و او همچنان در آن شهر در بند بماند تا سال ۷۷۷ که جهان را بدورد گفت. پس از دستگیری ابو عبدالله بن تافراکین سلطان اموال او را ضبط نمود. آن گاه قوم منصورین حمزه سر به سرکشی برداشتند. منصور از عواقب آن بیمناک شد. سلطان نیز او را ترغیب به فرمانبرداری کرد منصور بیامد و فرزندان خود به گروگان نهاد و بیعت سلطان ابویحیی زکریا، عم را بشکست و به میان دواوده بازپس گردانید و خود در خدمت سلطان شرایط نیک بندگی به جای آورد و در مظاهرت او پایداری ورزید تا در سال ۷۹۶ درگذشت. پسر برادرش قُتیبَه او را در مشاجرهای که

میانشان پدید آمده بود با ضربه نیزه‌ای بکشت. منصور از ضربت آن نیزه مجروح شد و به خانه بازگردید و در پایان روز بمرد. پس از مرگ او پسر برادرش صولت بن خالد ریاست بنی کعب یافت. مولای ما سلطان ابوالعباس او را منشور امارت قوم داد و کار بر همین منوال بود. تا باقی ماجرا را بیاوریم.

خبر از فتح سوسه و مهدیه

سوسه را از زمان واقعه بنی مرین در قیروان و غلبه عرب بر اعمال آن، سلطان ابوالحسن مرینی به خلیفه عبدالله بن مسکین به اقطاع داد و این به هنگامی بود که به عرب‌ها اقطاعات می‌داد و جای‌هایی را که پیش از آن به آنان تعلق نداشت، در اختیارشان می‌گذاشت. خلیفه بن عبدالله بر سوسه مستولی شد و به حکمرانی و جمع‌آوری باج و خراج آن پرداخت. تا آنجا که راه خودکامگی پیش گرفت و بر همین حال بود تا بمرد. پس از او پسر عمش عامر بن مسکین در ایام فرمانروایی ابو عبدالله بن تافراکین به جای او قرار گرفت و به همان راه که پیش از این خلیفه پیموده بود گام نهاد. بنی کعب، عامر را کشتند و احمد ملقب به ابو صنعونه پسر محمد برادر خلیفه بن عبدالله مسکین جانشین او شد. او نیز مردی خودکامه بود و بر فرمانروای تونس می‌شورید و از سوسه لشکرگسیل می‌داشت و بر نواحی آن می‌تاخت. چنان‌که یک روز بر منصور سرریحه غلام سلطان ابواسحاق ابراهیم و سردار سپاه او غلبه یافت و او را بگرفت و به سوسه برد و بند بر نهاد. پس از چند روز بر او منت نهاد و آزادش کرد و با او به اطاعت سلطان بازگردید. اینان را همواره شیوه چنین بوده است و با رعایا رفتاری زشت و ناپسند داشت و از این‌رو مردم دست دعا به درگاه پرودگار برداشته رهایی خود را از جور ایشان خواستار بودند تا آن‌گاه که خدای تعالی در خیر بر روی مردم افریقیه بگشود و سایه امر سلطان بر سرشان بداشت مولای ما سلطان ابوالعباس، تونس و دیگر اعمال افریقیه را تصرف کرد. و تندباد عزت و غلبه سلطان جمیع نواحی اعراب را فراگرفت و مردم سوسه نیز بر عامل خود ابو صنعونه بشوریدند. چون چنان دید از شهر بیرون شد و از قلمرو خویش به کناری رفت. مردم نیز بر سر عمال او تاختند و آنان را تارومار کردند و عمال سلطان جای ایشان بگرفتند. از آن پس حرکت مولا ابویحیی زکریا برادر سلطان در نواحی طرابلس آغاز شد. او برفت و سراسر آن سرزمین زیر پی سپرد و خراج آن گرد آورد. محمد بن جکجاک در

مهدیه بود. حاجب ابومحمد بن تافراکین در ایامی که آن را از دست ابوالعباس بن مکی گرفته بود، ابن جکجاک را به آنجا فرستاده بود. پس از مرگ حاجب، او نیز در مهدیه خودسری نمود. چون هوای دست درازی در سرش پدید آمد سپاه سلطان بر سرش رفت و او به کشتی نشست و به طرابلس رفت و بر فرمانروای آن ابوبکر بن ثابت که از قدیم خویشاوندی سببی در میانشان بود فرود آمد. مولانا سلطان ابوالعباس مهدیه را تصرف کرد و عمال خود بر آن بگمارد و این شهر نیز در زمره ملک او درآمد. و ما به ذکر آن خواهیم پرداخت.

خبر از فتح جربه و انتظام آن در قلمرو سلطان ابوالعباس

محمد بن ابی القاسم بن ابی العیون، از آن هنگام که ابو عبدالله بن تافراکین او را بر این جزیره امارت داد، شیوه رفتار همسایگان خود را چون مردم قابس و طرابلس و دیگر بلاد جرید در پیش گرفت و در برابر سلطان سر به سرکشی برداشت و کوس استبداد کوفت و دعوی استقلال در امارت نمود. در باب اسلاف او گفتیم که پدرش در ایام حاجب ابومحمد بن تافراکین در تونس صاحب‌الاشغال بود. و او به همین سبب که کاتب ابو عبدالله پسر ابومحمد بن تافراکین بود امارت جربه یافت و این به هنگامی بود که جربه به دست او فتح شد. و چون از نزد مولا ابواسحاق گریخت آهنگ جربه نمود بدین امید که به سبب سابقه خدمتی که میان او دو بوده در پناه او خواهد آسود ولی به شهر راهش نداد. سپس با شیوخ جزیره - از بنی سمومن در نهران به گفتگو پرداخت و آنان را به امتناع از اوامر سلطان و فرمانروایی خویش فراخواند، اجابتش کردند و در ایام دولت مولا ابواسحاق و بعد از او پسرش همچنان به استقلال فرمان می‌راند و سر به فرمان نمی‌آورد. چون مولانا سلطان ابوالعباس بر تونس مستولی شد، وحشت و اضطرابش فرو گرفت و با رؤسای جرید به سگالش نشست که یاریش کنند تا از دولت و دیار خویش دفاع کند. و در این راه نیز گام‌های بلندی برداشت. سلطان ابوالعباس می‌دید که چنان‌که باید فرمان نمی‌برد و در دادن خراج تعطل می‌ورزد، همه اینها در دل نگهداشت تا روزی او را گوشمال دهد. و چون شهرهای ساحلی و ثغور آن را فتح کرد. پسر خود امیر ابوبکر را با سپاهی به جربه فرستاد محمد بن علی بن ابراهیم، از فرزندان شیخ موحدین ابو هلال، از خواص دولت و فرمانروای بجایه در عصر المستنصر نیز با او همراه شد. برای محاصره

جره چند کشتی جنگی هم در دریا به حرکت آمدند. امیر با سپاه خود از دریا به خشکی آمد و دژ قشتیل را واری کرد. ابن ابی‌العیون در این دژ موضع گرفته بود و شیوخ الجزایر که از یربر بودند از گرد او پراکنده شده بودند. مدافعان دژ چون دیدند یارای دفاعشان نیست و سپاه سلطان از دریا و خشکی آنان را در میان گرفته است، نزد سردار ناوگان فرود آمدند و دژ را تسلیم او کردند و خود به لشکرگاه امیر روی نهادند. ابو عبدالله بن ابی هلال با خواص امیر و حواشی او بیامدند و به دژ داخل شدند. محمد بن ابی‌العیون را بگرفتند و بند بر نهادند و در حال به کشتی بردند و در آنجا بداشتند. سپس بر سرای او مستولی گشتند و کسی را بر آن بلاد امارت دادند. و خود نزد سلطان باز آمدند. محمد بن ابی‌العیون به حضرت درآمد و در دیوان جای گرفت. سپس او را بر شتری نشانند و به قصبه بردند و گرداگرد بازارهای شهر بگرداندند تا همگان بدانند چسان به عقوبت خداوندی دچار شده است. سلطان ابوالعباس او را به حضور فراخواند و به سبب ارتکاب آن اعمال و پای فشردهش در عناد و همزایی و همراهی با گمراهان و امرای منحرف جرید سرزنش کرد. سپس از کشتنش منصرف شد و او را در زندان بداشت تا سال ۷۷۹ که هم در زندان به هلاکت رسید.

خبر از استقلال امرا که همه از فرزندان بودند در ولایت ثغور غربی

در آن هنگام که سلطان ابوالعباس به تحریض مردم افریقیه عزم آن دیار کرد و شیخ کعوب منصور بن حمزه بیامد و در ترغیب او بیفزود، توجهش به ثغور غربی جلب گردید پس در میان فرزندان خود نظر کرد تا کدامیک شایسته آن است که بدان نواحی گسیل شود. اختیارش بر امیر ابو عبدالله که خداوند به عنایت خود او را مخصوص الطاف پدر ساخته بود قرار گرفت پس منشور امارت بجایه و اعمال آن را به نام او صادر فرمود و در کاخ‌های شاهی آنجا فرود آورد و دست او را در اموال و سپاه گشوده گردانید. همچنین غلام خود، سردار سپاه بشیر، را که سیف‌الدوله لقب داشت امارت قسنطینه و ضواحی آن داد. او را نیز در کار سپاه عنان اختیار داد. این مرد در برندگی و دلیری بی‌همتا بود. بسیاری از سجایا و خصال فرمانروایی را به سبب توقف کار در دواوین سلطان به مرور ایام فراگرفته بود و همواره در سفر و حضر در رکاب سرور خویش بود. به هنگامی که به قسنطینه لشکر برده بود مدتی دراز در حبس و بند گذرانیده بود تا چون بار دیگر سرورش به مقام

و عزت باز آمده بود او نیز به عزت و شوکت دیرین دست یافته بود. این امور سبب شد که سلطان او را گرامی دارد و به رای و نظر او در باب امور سپاه اطمینان داشته باشد و او را در جنگ‌ها بر مقدمه سپاه روانه دارد. چون بجایه را در تصرف آورد و آن را مورد توجه خود ساخت، فرمانروایی قسنطینه به او داد و به آنجا فرستاد و فرزند خود ابواسحاق را نیز با او همراه کرد. چون ابواسحاق خردسال بود بشیر را به کفالت او برگزید. سپس به هنگام نهضت به افریقیه او را نیز با لشکرش فراخواند و به هنگام فتح در خدمت سلطان بود سپس او را به مقر فرمانروایش قسنطینه بازگردانید و بر عزت و اختیارش بیفزود. و او همواره در این مقام بیود تا درگذشت.

سلطان پسر خود ابواسحاق را نزد پادشاه مغرب سلطان ابوفارس عبدالعزیز بن علی فرستاده بود و این به هنگامی بود که سلطان بر تلمسان غلبه یافته بود و اینان برای تهنیت و پاشیدن بذر دوستی رفته بودند. شیخ موحدین در دربار او یعنی ابواسحاق بن ابی هلال نیز همراه او بود و ما پیش از این از او و از پدرش سخن گفتیم. پادشاه هر دو را به اکرام تمام پذیرا شد و در حقیقت نیکی کرد و در سال ۷۷۳ هر دو را با پیامی جمیل بازگردانید. امیر ابواسحاق به قسنطینه مقر حکومت خویش داخل شد. سلطان منشور امارت آن را با القاب ملک و رسول آن به نزد او فرستاد و چون هنوز خردسال بود زمام اختیارش به دست بشیر از موالی او بود و این حال بیود تا بشیر در سال ۷۷۸ بمرد. امیر ابواسحاق در این سال‌ها دیگر به حد رشد و کمال رسیده بود و برای فرمانروایی آمادگی داشت. سلطان منشور امارت او تازه گردانید و برخی امور را به او تفویض کرد. او نیز از عهده کارهایی که به او سپرده می‌شد نیکو برمی‌آمد سجایای پسندیده او بر این امر دلالت داشت.

این دو امیر در ثغر بجایه و قسنطینه و اعمال آن مستقلاً حکم می‌راندند و به آنان اجازه داده شده بود که در اتخاذ لوازم فرمانروایی و اقامه رسوم پادشاهی و انتخاب نشان‌ها و علامات آزاد باشند. امیر ابویحیی زکریا آن برادر بزرگوار نیز در بونه و اعمال آن بود. از آن هنگام که بر آن استیلا یافته بود سلطان اعمال بونه را بر قلمرو او افزوده بود. چون برای فتح افریقیه در حرکت آمدند و ابویحیی یقین کرد که این سفر به دراز می‌کشد و سلطان دوست دارد که برادرش با او باشد، منشور امارت به نام فرزندش امیر ابوعبدالله محمد صادر شد و او را به قصری در آنجا فرود آورد و امارت آن به او

وا گذاشت زیرا امیر ابو عبدالله نیز همه لوازم را جمع داشت بویژه تربیت دینی. حال تا این زمان که سال ۷۸۳ است همچنان بر این روال ادامه دارد. والله مدبر الامور.

خبر از فتح قفصه و توزر و انتظام اعمال قسنطینه در فرمان سلطان

پیش از دولت سلطان ابوبکر کار جرید با شورای رؤسای نواحی بود. زیرا در این هنگام - چنانکه گفتیم - دولت به دو بخش تقسیم شده بود. چون سلطان ابوبکر زمام دعوت حفصیان بر عهده گرفت و از دیگر امور پرداخت نظرش به جانب جرید گرایید و سپاه بر سر ایشان فرستاد. سپس خود نهضت نمود و اثر شورا از آن دیار محو کرد و فرزند خود ابوالعباس را بر آن امارت داد. چون سلطان ابوبکر بمرد، اوضاع افریقیه پریشان گردید و عرب‌ها بر نواحی آن غلبه یافتند و سلطان ابوالحسن و بنی مرین در قیروان منهزم شدند و بار دیگر اهل شوار به آیین خود بازگشتند و کوشیدند تا کارها به دست گیرند و بر سلطان تحکم کنند. رؤسای آنان که روزی در شمار سوقه بودند در طریق فرمانورایی گام زدند و بر تخت‌ها نشستند و در کوجه‌ها با موبک حرکت کردند و اشراف را بر در سرای خویش منتظر گذاشتند و در روزهای رسمی آلات و لوازم فرمانروایان به کار داشتند. آنان که اهل عبرت بودند پند می‌گرفتند و آنان که اهل شماتت بودند مسخره می‌کردند. تا آنجا پیش رفتند که برخی بر خویشتن القاب خلافت نهادند. مدتی بر این بگذشت و دولت در نهایت ضعف بود. چون سلطان ابوالعباس بر افریقیه و اعمال آن دست یافت، تصمیم گرفت که آنان را گوشمال دهد. در این هنگام آنان با اعراب در نهان توطئه کردند که با افروختن آتش فتنه و ایجاد اختلاف او را از تصمیم خود بازدارند.

در سال ۷۷۷ سلطان ابوالعباس با لشکر خود مرکب از موحدین و طبقات سپاهی و موالی و افراد قبایل زناته و اعرابی که به فرمان آمده بودند - چون فرزندان مهلهل و حکیم - در حرکت آمد. فرزندان ابواللیل به دفاع از اهل جرید تظاهر کردند و روزی چند سلطان را متوقف ساختند سپس از برابر او واپس نشستند. سلطان بر رعایای ایشان مرنجیزه غلبه یافت. اینان از بقایای بنی یفرن بودند که با برخی قبایل هواره و نفوسه و نفزاوه ضواحی افریقیه را آبادان ساخته بودند. حکام از آنان باج و خراج‌های بسیار می‌گرفتند. چون عرب‌ها بر سرزمین‌های افریقیه غلبه یافتند و در گرفتن اقطاع با یکدیگر به رقابت پرداختند، این قبایل مرنجیزه به اقطاع فرزندان حمزه درآمدند. از آن

پس به سبب اموالی که آنان می‌پرداختند و چارپایان و محصولات که تقدیم می‌داشتند ثروتشان افزون گردید و با سوارانی که در اختیارشان می‌گذاشتند یارای آن می‌یافتند که با سلطان در پیکار پایداری ورزند. سلطان در این سال بر آنان مستولی شد و اموالشان را هرچه بود ببرد و مردانشان را اسیر کرد و به زندان تونس فرستاد و مادهٔ فساد ایشان قطع نمود. بدین طریق تا ابد باد قدرتشان فرونشست و بال اعتلایشان چیده شد و در کارشان فتوری عظیم پدید آمد.

سلطان به حضرت بازگردید و پیروانش پراکنده شدند. ابو صنعونه نیز از او بگریزید و به فرزندان ابواللیل پیوست. آن‌گاه لشکر به حضرت آوردند و روزی چند بر در شهر درنگ کردند و دست به حمله‌ای چند یازیدند و پراکنده بازگشتند. پس از رفتن آنان، در آغاز فصل تابستان سلطان بیرون آمد روی به ساحل نهاد و به سوی سوسه و مهدیه رفت و باج و خراج آن اوطان که از آن ابو صنعونه بود بستد، سپس به قیروان شد و از آنجا رهسپار قفصه گردید. فرزندان ابواللیل به مدافعت گرد آمدند. فرمانروای توزر نیز اموالی گسیل داشت ولی از آن سودی حاصل نشد. سلطان به قفصه راند و سه روز در آنجا درنگ کرد. مردم شهر در عصیان خود پای فشردند و به پیکار برخاستند. لشکر سلطان به بریدن نخل‌ها دست‌گشود. رعایا از اماکن خود به نزد او شتافتند و احمد بن العابد سرکردهٔ خود و پسرش محمد را که بر پدر تحکم می‌کرد تسلیم او نمودند. احمد بن العابد نزد سلطان آمد و شرط اطاعت به جای آورد و باج و خراج به گردن گرفت و به شهر بازگردید و مردم بر سر هم موج می‌زدند و آهنگ خروج از شهر داشتند سلطان برادر خود ابویحیی را با جمعی از خواص و اولیا به شهر فرستاده بود. او احمد بن العابد را در خارج شهر یافت و نزد سلطان فرستاد و خود به قصبه داخل شد و سراسر شهر را در تصرف آورد. سلطان فرمان داد محمد بن عابد را نیز در حال گرفته نزد احمد فرستادند آن‌گاه بر همهٔ ذخایر اموالشان مستولی گردید و سراهای آنان به باد غارت داد.

بزرگان و سران شهر نزد سلطان گرد آمدند و با او بیعت کردند. سلطان فرزند خود ابویکر را بر آنان امارت داد و خود شتابان به توزر راند. خبر فتح قفصه به ابن یملول رسید. در حال سوار شد و زن و فرزند و آن مقدار از ذخایر خود را که به وزن سبک و به قیمت سنگین بود برگرفت و به زاب رفت. مردم توزر این خبر به سلطان دادند. سلطان در میان راه او را بدید و به شهر راند و شهر را بگرفت و بر ذخایر ابن یملول مستولی گردید و

در قصرهای او فرود آمد. در آنجا از ظروف و امتعه و آلات خوان از زر و سیم آن قدر یافت که هیچ پادشاهی از پادشاهان زمین را همانند آنها نبوده است. بعضی از مردم نیز بیامدند و ودایعی که در نزد ایشان بود از گوهرهای نفیس و زیورها و جامه‌ها تقدیم کردند و از آنها برائت حاصل کردند.

سلطان امارت توزر را به فرزندش المنتصر داد و او را در قصر ابن یملول جای داد. سلطان خلف بن خلف صاحب نطفه را به خدمت خواند او نیز بیامد و اطاعت آورد. سلطان امارت شهر نطفه و اعمال آن را به او ارزانی داشت. نیز حجابت فرزند خود را در توزر به او داد و او را نیز در توزر نهاد و به حضرت روان گردید.

اعرابی که سر خلاف داشتند هنگامی که دیدند سلطان بر شهرهای جرید غلبه یافته از آن سو بر ارتفاعات دست یافتند. چون به حضرت می‌رفت راه بر او گرفتند. سلطان آنان را سرکوب کرد. آنان به سوی بلاد غربی گریختند بدان امید که از آنجا حمله‌ای را ساز کنند؛ زیرا ابن یملول از فرمانروای تلمسان مدد خواسته بود. یکی از ایشان به نام منصور بن خالد و نصر بن منصور پسر عمش آن سان که از ابوتاشفین یاری می‌طلبیدند به تلمسان آمده یاری می‌خواستند. صاحب تلمسان آنان را به وعده‌هایی دلخوش ساخت ولی چون به عجز او آگاه شدند بازگشتند. صوله پس از آن‌که برای خود از سلطان امان گرفت نزد سلطان آمد و در آنجا در باب قومش نیز با او قراردایی نهاد ولی چون به نزد قوم خود بازگشت آنان، آن قرارها و شروط را نپذیرفتند. سلطان با سپاهیان و اولیا عرب خود از حضرت حرکت کرد. مهاجمان از برابر او گریختند. سلطان سه بار آنان را فروکوفت زیرا آنان نیز سه بار با سلطان درآویختند عاقبت خود را به قیروان رسانیدند و رسولان خویش نزد سلطان فرستادند و اظهار اطاعت کردند سلطان شروط اعلام داشت و آنان آن شرط پذیرفتند و سر به ريقه طاعت نهادند و بر آن گونه که خواست سلطان بود عمل کردند. و تا به امروز بر همان قرار و منوال‌اند.

خبر از شورش مردم قفصه و هلاکت خلف بن علی

چون خلف بن علی به حاجبی المنتصر پسر سلطان ابوالعباس منصوب شد و علاوه بر آن امارت نطفه نیز به او واگذار گردید، از سوی خود عاملی در آنجا نهاد و خود با المنتصر به توزر آمد. او را متهم کردند که با ابن یملول روابطی برقرار کرده است جاسوسان

برگماشتند تا نامه‌ای به خط معروف، کاتب او به دست آمد که به ابن یملول و یعقوب بن علی امیر دواوده نوشته بود و آن دو را به آشوب تحریض کرده بود. المنتصر او را بگرفت و به زندان کرد و عمال خود به نطفه فرستاد و بر اموال و ذخایر او مستولی گردید و ماجرا به پدر خبر داد. سلطان چون نقض طاعت و سعی او را در خلاف دید او را از نظر بیفکند. پیش از آنکه سلطان قفصه را فتح کند مردی از خاندان‌های آن به نام احمد بن ابی زید بدو گراییده و در رکابش به شهر درآمده بود. چون شهر را تصرف کرد حق آن مرد را نیز رعایت کرده دربار او به پسرش ابوبکر سفارش نمود. ابوبکر نیز سفارش پدر به جای آورد و احمد بن ابی زید چنان کرد که ابوبکر جزیه مشورت او کاری نمی‌کرد و زمام حل و عقد کارها به دست او سپرد. احمد بن ابی زید را کم کم هوای خودکامگی در سر افتاد و منتظر وقت آن بود. قضا را امیر ابوبکر از قفصه به دیدار برادر خود المنتصر به توزر رفته بود و یکی از موالی خود به نام عبدالله تریکی را به جای خود نهاده بود. سلطان او را نزد پسر فرستاده بود و حجاب او بدو داده بود. چون امیر از شهر دور شد، احمد بن ابی زید جمعی از اوباش و حادثه جویان را گرد خود جمع کرد و در کوچه‌های شهر به گردش درآمد و هاتفی که با او بود مردم را به شورش و نقض طاعت ندا می‌داد. احمد بن ابی زید به قصبه آمد و عبدالله دروازه بر روز او بریست و با او به جنگ پرداخت و در برابرش مقاومت ورزید. عبدالله در قصبه بر طبل فروکوفت. ساکنان قرای اطراف بشنیدند و بیامدند. آنان را از دری که در قصبه بود به درون آورد. چون شمارشان افزون شد ابن ابی زید نومید شد و یارانش از گردش پراکنده شدند و او خود متواری شد. عبدالله از قصبه بیرون آمد و بسیاری از شورشیگران را دستگیر کرد و به زندان فرستاد و بر شهر مستولی شد و آشوب فرونشست. خبر به مولا ابوبکر رسید و شتابان به قفصه بازگشت. به محض ورود شورشیان زندانی را گردن زد و منادی را گفت که ندا در دهد که از احمد بن ابی زید و برادرش بیزار است. پس از چند روز نگهبانان آن دو را یافتند که در جامه زنان بر درگاه نشسته بودند. هر دو را بگرفتند و نزد امیر آوردند. آن دو را نیز گردن زد و بر تنه نخل بر دار کرد. آن دو از مُترفین بودند و عبرت دیگران شدند که هم در دنیا خسران زده بودند و هم در آخرت. و این خسرانی آشکار است.

المنتصر صاحب توزر در این هنگام در باب ابن خلف به شک افتاد و از عواقب اعمال او بترسید و او را در زندان بکشت. و هیچ بر او رحم نیاورد. سلطان شهرهای جرید را

همه در اطاعت خویش درآورد و همچنان پیرومند فرمان می‌راند تا باقی حوادث را بیاوریم.

خبر از فتح قابس و انتظام آن در قلمرو سلطان

این شهر همواره در عصر دولت حفصیان از آن بنی مکی بود که در این روزگار مشهور همگان‌اند و ما به ذکر اخبار و نسب و آغاز کارشان خواهیم پرداخت. آغاز ریاستشان در خدمت امیر ابوزکریا اول بود به هنگامی که در سال ۷۲۶ در قابس فرمان می‌راند. و این خاندان بدو اختصاص داشتند. چون تصمیم گرفت که برضد برادرش شورش کند، با آنان گفتگوهای نهانی داشت. آنان نیز اجابتش کردند و دست بیعت به او دادند. از این رو در افریقیه امارت یافت این حق دیرین را رعایت کرد و آنان را به ریاست شورای شهرشان معین نمود. آن‌گاه که از نفوذ دولت حفصیان در نقاط دوردست کاسته گردید آنان را هوای استبداد در سر افتاد همچنان سر شورش داشتند و هر جا آشوبگری پدید می‌آمد او را تقویت می‌کردند و به سوی حضرت روانه می‌ساختند. دولت در این روزها به آنان نمی‌پرداخت زیرا سرگرم حوادث جرید بود و این امور از آن هنگام که دولت حفصیان به دو قسمت تقسیم شده بود و صاحبان ثغور غربی قصد تطاول به حضرت داشتند، پدید آمده بود.

آن‌گاه مولای ما سلطان ابوالعباس در سراسر افریقیه فرمانروای دولت حفصیان گردید. او نیز به سبب خصومتی که با صاحب تلمسان و لشکر آوردن او به تونس حاصل شده بود و نیز نبرد در ثغر بجایه و راندن لشکر بنی عبدالواد هربار پس از بار دیگر و تجاوز برخی از بنی حفص به یاری عرب‌ها به افریقیه، فرصتی برای نگرستن در اعمال بنی مکی نمی‌یافت. متولی ریاست قابس در این ایام عبدالملک بن مکی بن احمد بن عبدالملک و ردیف او در این مقام برادرش احمد بود. این دو، ابوتاشفین صاحب تلمسان را ترغیب می‌کردند که با سپاه خود و شورشیانی که نزد او می‌آیند به حضرت روند و چه بسا در مواقعی که سلطان در پایتخت نبود اینان فرصت غنیمت شمرده به آنجا لشکر برده بودند. چنان‌که در زمان عبدالواد اللحیانی چنین کردند و ذکر آن گذشت. چون سلطان ابوالحسن بر تلمسان دست یافت و اثر بنی زیان بزود سلطان ابوبکر برای سرکوب این گونه مدعیان فراغتی یافت. از جمله روسای جرید که همواره بر سر شورش

بودند و به قفصه لشکر آوردند و آن را بگرفتند. اینان بترسیدند و احمد بن مکی به سلطان ابوالحسن پیوست تا مگر او را شفاعت کند و این به هنگامی بود که قافله حجاز که از مغرب می آمد از قابس عبور کرد و در آن قافله برخی از دختران سلطان بودند. او در بزرگداشت آنان و عرض خدمت نسبت به دیگر افراد قافله سعی فراوان کرد و آنان را مهمان نمود این امر سبب شد که چون به نزد سلطان رفت، سلطان گرامیش داشت و به مولانا ابوبکر نامه نوشت و شفاعتشان کرد. سلطان ابوبکر نیز به سبب حقی که سلطان بر ذمه او داشت شفاعت او پذیرفت و از انتقام منصرف شد.

چون مولانا سلطان ابوبکر درگذشت و دریای فتنه و خلاف به خروش آمد و دولت حفصیه بار دیگر دچار انقسام شد و صاحب تونس نتوانست چنانکه باید آنان را گوشمال دهد، بار دیگر بنی مکی و دیگران از رؤسای جرید سر برداشتند و به وضع عصیان آمیز پیشین بازگشتند و سر از اطاعت به در کردند و از پرداخت باج و خراج سر برتافتند و با فرمانروایان ناحیه غربی بر طبل جنگ کوفتند. چون مولانا ابوالعباس در دولت حفصیه فرمانروایی یافت و بار دیگر آن تفرقه از میان رفت و بر بسیاری از ثغور عصیان زده مستولی گردید، رسولانی نزد این امرای جریدی فرستاد. آنان گرد آمدند و به مذاکره پرداختند باشد راهی برای ادامه سرپیچی بیابند.

عبدالملک بن مکی به سبب ممارستش در فتنه انگیزی و تحریک شورشیان آنان را برضد دولت بسیج می کرد. احمد و برادر و معاون او در سال ۷۶۵ به هلاکت رسیده بود و ریاست قابس اینک تنها بر عهده او بود. شورشیان با او و او با شورشیان رابطه برقرار کرد و هر دو جانب، بر این نهادند که عرب ها را برضد دولت برانگیزند و اموالی در میان ایشان پخش نمایند و سلطان تلمسان را نیز به گرفتن افریقیه ترغیب نمایند. پس از هر ناحیه در یک جای گرد آمدند و پیکی به نزد صاحب تلمسان فرستادند و او را تطمیع کردند و وعده های دروغین دادند. در این ایام سلطان ابوالعباس به اوج پیروزی هایش گام می نهاد و بر اولاد ابواللیل که به آنان وعده مدافعه داده بود غلبه یافته بود. و توزر و قفصه و نطفه را گرفته بود. این امور سبب شده بود که عجز صاحب تلمسان در یاری رسانیدن به ایشان بر ایشان محقق شود. چون وضع چنین بود عبدالملک نزد سلطان کس فرستاد و از سوی خود اعلام فرمانبرداری نمود و گفت باج و خراج گرد آوری شده را نزد او خواهد فرستاد. و برای انجام این امور خواستار شد که سلطان یکی از نزدیکان و حواشی

خود را نزد او فرستد. سلطان نیز رسولی نزد او فرستاد ولی ابن مکی کار را به ملاحظه کشانید و با وعده‌هایی چند او را بازگردانید.

پس کارش روی در پریشانی نهاد. از اهالی ضاحیهٔ او بنی احمد یکی از بطون دباب بشوریدند و بر اسب‌ها نشسته بیامدند و محاصره‌اش کردند و بر او سخت گرفتند و از امیر ابوبکر صاحب قفصه مدد خواستند. او نیز سرداری با سپاهی به یاریشان فرستاد و محاصره سخت گردید. ابن مکی برخی از مردم شهر را متهم کرد که با شورشیان رابطه‌ای نهانی داشته‌اند پس آنان را در خانه‌هایشان فروگرفت و بکشت. مردم از این اقدام به خشم آمدند و حال او بدتر شد. پس با یکی از مفسدین عرب از بنی علی در باب شیخون بر محاصره کنندگان گفتگو کرد. و مالی که آنان را راضی گرداند بر عهده گرفت. آنان نیز جماعتی گرد آوردند و بر سر آنان شیخون زدند و جمعشان را پراکنده ساختند و بسیاری را بکشتند. خبر به سلطان رسید. این کینه در دل نهان کرد و در ماه رجب سال ۷۸۱ آهنگ قابس نمود. در خارج شهر لشکرگاه زد و دست عطا بگشود و سپاه خود عرض داد. جمعی از اعیان عرب که با او دستی داشتند چون اولاد مُهَلِّهَل و هم پیمانان ایشان از قبایل سلیم به او پیوستند. آن‌گاه به سوی قیروان در حرکت آمد و از آنجا به قابس راند. سپاهی با تعیی‌ای تمام. مشایخ دباب اعراب قابس که از بنی سلیم بودند به اطاعتش شتافتند از آن میان خالد بن سباع بن یعقوب شیخ محامید و پسر عمش علی بن راشد با وابستگان خود بیامدند و او را به پیکار قابس ترغیب کردند. سلطان شتابان به قابس راند و پیشاپیش رسولان خود را فرستاد تا ابن مکی را انداز کنند. ابن مکی این رسولان را بازگردانید در حالی که اظهار فرمانبرداری و انقیاد کرده بود. ولی ذخایر خود را با چارپایان بار کرد و از شهر خارج شد، و خود و پسرش و نواده‌اش عبدالوهاب - فرزند پسرش مکی که چند سال پیش مرده بود - به میان اعیان دباب رفت.

این خبر به سلطان رسید بر شتاب خود بیفزود و در ماه ذوالقعدة همان سال به شهر داخل شد. مردم به فرمان او گراییدند. سلطان یکی از حواشی خود را بر شهر امارت داد. ابوبکر بن ثابت صاحب طرابلس نزد سلطان رسول فرستاده بود و مراتب اطاعت خویش اعلام کرده بود. رسولان او در دوین قابس نزد سلطان آمدند. چون از کار قابس برداخت یکی از خواص خویش را به طرابلس فرستاد تا مراسم شروط و قرارها به جای آرد و او پیروزمند بازگردید. عبدالملک بن مکی بعد از خارج شدنش از قابس شبی چند در میان

احیای عرب به سربرد. ناگهان حالش دگرگون شد و بمرد. پسر و نواده‌اش به طرابلس رفتند. ابوبکرین ثابت آنان را به شهر راه نداد. ایشان به زنجور از قرای طرابلس درآمدند و در کفالت جواری - از بطون دیاب - قرار گرفتند.

چون سلطان فتح قابس به پایان آورد به حضرت بازگردید و در آغاز سال ۷۸۲ به شهر درآمد. رسولان طرابلس با هدایای ابوبکرین ثابت برسیدند. این هدایا شماری بردگان و انواع امتعه بود و مبالغی نیز به عنوان باج و خراج جمع آوری شده فرستاده بود. پس از استقرار سلطان در حضرت، رسولان فرزندان ابی‌اللیل بیامدند. خواستار عفو و بخشایش شده بودند. سلطان پذیرفت و صولت‌بن خالد را به نزدشان فرستاد. ابو‌صنعونه شیخ حکیم او را پذیرا آمد. باد پیروزی و کامیابی بر پرچم سلطان وزیدن گرفت و این امر تا به امروز که آغاز سال ۷۸۳ است همچنان برجای است. والله مالک‌الامور. لارب غیره...

خبر از عصیان فرزندان ابواللیل سپس بازگشت ایشان به اطاعت

گفتیم که فرزندان ابواللیل بعد از بازگشت سلطان از فتح قابس به اطاعت او درآمدند و به حضرت نزد او رفتند. سلطان نیز آنان را بگرمی پذیرفت و از گناهانشان درگذشت. آنان نیز فرزندان خود را به گروگان نزد سلطان نهادند و به سوگندی که خورده بودند وفادار ماندند. ابویحیی زکریا - برادر بزرگوار - با سپاهی برای گرفتن باج و خراج از هواره - که در ایام این فتنه‌ها در ادای آن تعلق کرده بودند - بیرون رفت. فرزندان ابواللیل و هم پیمانان ایشان - بنی حکیم - نیز با او بودند. ابویحیی اموال گرد آورد و سراسر آن ناحیه زیر پی سپرد و به حضرت بازگردید. اینان با او نزد سلطان شدند و از او خواستند که به وعده خود در باب فرستادن سپاهی همراه ایشان به بلاد جرید برای گرفتن باج و خراج از اقطاعشان وفا کند. سلطان نیز سپاهی به سرداری ابوقارس با ایشان همراه کرد. ایشان با ابوقارس به احیای خود رفتند. ابن مزنی و ابن یملول و ابن یعقوب بن علی بارها نزد فرزندان ابواللیل رسولانی فرستاده و از آنان خواسته بودند که با آنان همراهی و همدلی کنند و از سلطان ابوالعباس رخ برتابند و به فرمانروای تلمسان بگردند.

چون ابوزیان را در بسکره - چنان‌که گفتیم - دریند کردند، جوانه خلاف در دل فرزندان ابواللیل سریزد و به یعقوب بن علی پیوستند زیرا می‌پنداشتند با این عمل بار

دیگر قدرت از دست رفته را فراچنگ آرند و بر آنچه از دست داده‌اند از ضوایحی افریقیه استیلا یابند. پس، از او ابو فارس بعد از آنکه او را به مأمنش در ققصه رسانیدند جدا شدند و به میان احیای خود در زاب، رفتند. ولی هرگز به آنچه امید می‌داشتند نرسیدند. یعقوب و ابن مزنی او را در حالی دیدند که پیکی از سوی ابوحمو آمده بود حاکی از این که نمی‌تواند آنان را یاری رساند. امیر ابوزیان هم راه خود در پیش گرفته و رفته بود. پس جز پشیمانی حاصلی به بار نیاوردند. یعقوب آنان را ترغیب کرد که نزد سلطان بازگردند. خود نیز پسرش محمد را با العزیز ابو عبدالله محمد بن هلال نزد سلطان فرستاد. سلطان عذر ایشان پذیرفت و از خطایشان درگذشت و برادر خود ابویحیی را فرستاد تا آنان را امان دهد. و بیش از آنچه آنان امید می‌داشتند در حقشان نیکی کرد. والحمدلله وحده.

غلبه ابن یملول بر توزر و بازگردانیدن آن

گفتیم که یحیی بن یملول چون در بسکره بمرد از او پسری ماند به نام ابویحیی و گفتیم او چگونه در سال ۷۸۲ با جمعی از اعراب مرداس و ریاح به توزر رفت. چون در سال ۷۸۳ در رسید میان سلطان ابوالعباس و بنی مهلهل از قبایل کعبه خلاف افتاد و آنان به زمستانگاه‌های خود در صحرا رفتند. امیرشان یحیی بن طالب، این کودک یعنی ابویحیی را از بسکره فراخواند و به احیای او در صحرای توزر فرود آمد و کودک را به محاصره آن سوق داد و جمعی از پیروان او از نواحی بلد و اعراب صحرا گرد آمدند و به پیکار به سوی شهر رانندند و جنگ بیاغازیدند المنتصر فرزند سلطان در توزر بود چندی نبرد کردند. پس یاران و پیروان خود را از اطراف گرد آوردند و شهر را سخت در محاصره گرفتند و به تصرف درآوردند المنتصر از شهر بیرون آمد و به خانه یحیی بن طالب رفت و جان خویش نجات داد یحیی او را پناه داد و به مأمن خود در ققصه رسانید عامل ققصه عبدالله تریکی در ققصه بود.

ابن یملول بر توزر مستولی شد و هرچه با خود داشت و هرچه از ذخایر ایشان در توزر به دست آورد همه را به عرب‌ها اعطا کرد و افزون بر آن همه خراج آن سال شهر را به آنان بخشید و باز هم نتوانست ایشان را خوشدل سازد. در تونس خبر به سلطان ابوالعباس رسید آهنگ توزر کرد و لشکر به بیرون شهر آورد و سپاه خود بررسی کرد و

نقایص برطرف نمود. و به ناحیه اربس در حرکت آمد و اعراب را دلجویی کرد و فرزندان ابی‌اللیل را به قتال فرزندان مهلهل بسیج نمود. بیامد تا به فحص تبسه رسید. چند روز در آنجا بیاسود و لشکر بیاسود تا از هر ناحیه مدد‌ها رسید. سپس به توزر راند. چون به قفصه رسید برادر خود امیر ابویحیی و پسر خود امیر المنتصر را با سپاهی بر مقدمه بفرستاد صولت‌بن خالد با قوم خود فرزندان ابواللیل، نیز با آن دو بود و خود با تعبیه از پی ایشان براند. چون برادرش به توزر رسید زوی چند شهر را در محاصره بداشت. سپس سلطان ابوالعباس خود بر رسید و لشکر پیش راند و از هرسو نبردی سخت درگرفت و تا شب ادامه یافت. روز دیگر نیز جنگ در پیوستند. ابن یملول ناتوان شد و یارانش او را رها کردند. او نیز جان خویش برهانند و به محلات عرب‌ها پناه برد. سلطان به شهر درآمد و بر آن مستولی گردید و پسر خود را به مقر امارتش بازگردانید و خود به قفصه بازگردید و از آنجا در اواسط سال ۷۸۴ وارد تونس شد.

حکومت امیر زکریا فرزند سلطان ابوالعباس بر توزر

سال دیگر ابن یملول با جماعتی از اتباع خود به توزر راند. سلطان با سپاه خود بیرون آمد و او به زاب بازگردید. سلطان به قفصه داخل شد و در آنجا پسرش المنتصر بدو پیوست. مردم توزر از ابوالقاسم شهرزوری که حاجب المنتصر بود بنالیدند. سلطان به شکایت ایشان گوش فراداد. خواص سلطان نیز از رفتار ناپسند و سوء سیاست او حکایت کردند. سلطان در قفصه او را بگرفت و بند برنهاد به تونس فرستاد. المنتصر از این عمل خشمگین شد و سوگند خورد که امارت توزر نخواهد پذیرفت و با پدر به تونس رفت. سلطان امیر زکریا یکی از فرزندان خردسال خود را که در او آثار نجابت و فراست می‌دید به توزر فرستاد. او نیز به کار پرداخت و نیکو از شهر دفاع کرد و آن گروه از احیای عرب و امرای ایشان را که رمیده بودند به لطف خویش دلگرم کرده بازآورد. تا حکومتش کمال یافت و فرمانروایش نیکو شد. والله متولی الامور بحکمته. سبحانه.

وفات امیر ابو عبدالله محمد صاحب بجایه

چون سلطان به فتح تونس می‌رفت پسر خود ابو عبدالله محمد را امارت بجایه داد و برای او حاجبی معین کرد و او را سفارش کرد که در کارها به محمد بن ابی مهدی زعیم شهر و

سردار ناوگان که از دلیران و سلحشوران شهر بود رجوع کند. امیر ابو عبدالله محمد در منصب فرمانروایی بجایه به نیکوترین وجه به کار پرداخت و محمد بن ابی مهدی را برکشید او نیز در اجرای فرمانها و کفایت مهمات دقیقه‌ای فروگذاری نمی‌کرد و در همه حال در صدد خشنود ساختن او بود. امیر نیز حق خدمت او می‌شناخت و بدان وفا می‌کرد. ناگاه در اوایل سال ۷۸۵ امیر ابو عبدالله محمد به بستر بیماری افتاد و دیده از جهان فرو بست. خبر وفات او را در تونس به پدرش دادند برفور پسر او ابوالعباس احمد را به جای پدر به امارت بجایه برگماشت و سرپرستی او به عهده محمد بن ابی مهدی گذاشت. او نیز زمام حل و عقد ملک به دست گرفت و کارها به سامان آمد.

حرکت سلطان ابوالعباس به زاب

من در تألیف این کتاب به بازپس گرفتن توزر از دست ابن یملول رسیده بودم و در آن هنگام در تونس می‌زیستم. سپس در اواسط سال ۷۸۴ به کشتی نشستم و به بلاد شرقی رفتم تا به کار قضا پردازم. نخست در اسکندریه و سپس به مصر رفتم در آنجا اخبار مغرب را از زبان کسانی که به مصر می‌آمدند می‌شنیدم. نخستین خبری که به من رسید وفات امیر ابو عبدالله محمد پسر سلطان ابوالعباس در سال ۷۸۵ بود. سپس خبر آوردند که سلطان در سال ۷۸۶ به سوی زاب حرکت کرده است. داستان از این قرار است که احمد بن مزنی صاحب بسکره و زاب در عهد او بر یک روال نبود. گاه در بند اطاعت بود و مال مقرر می‌فرستاد و گاه سر از فرمان بر می‌تافت و در ارسال اموال تعلل می‌ورزید. و در این سرکشی‌ها همواره به عرب‌هایی که ضوایحی زاب و ارتفاعات آن را گرفته بودند اعتماد می‌داشت و پیش از همه به یعقوب بن علی و قوم او دواوده. و ما به پاره‌ای از اخبار ایشان در ضمن بیان اخبار این دولت اشارت کردیم. ابن یملول نیز به دیار خود مأوا گرفته بود و در آنجا برای خود آشیانه‌ای ترتیب داده بود. ابن مزنی به رأی و معاونت او هریار لشکر به توزر می‌آورد و سلطان همواره این کینه در دل نهان می‌داشت.

سلطان در سال ۷۸۶ پس از گرد آوردن جماعتی لشکری ترتیب داد و عرب‌های بنی سلیم را به لطف خویش بناخت و با آنان روی به نبرد آورد و بر فحص تبسه گذشت. سپس از دامنه کوه اوراس به شهر تهودا از اعمال زاب حمله برد. دواوده و اتباع ایشان از قبایل ریاح را رگ عصبیت بجنیید و برای دفاع از بسکره و زاب گرد آمدند. از دیگر سو

آنان نمی خواستند که بنی سلیم قدم به اوطان ایشان نهند و یا به حریم چراگاه‌های آنان وارد شوند. البته جز به بنی سباع بن شبل که تیره‌ای از دواوده بودند؛ زیرا اینان به سلطان گرویده بودند.

ابن مزنی دلیران و حامیان وطن و قوم خود را از قبایل اثیج گرد آورد آن سان که بسکره از مردان پرشد. دوسپاه به مصاف درآمدند. سلطان روزی چند پیکار کرد، آن‌گاه رسولانی نزد یعقوب بن علی فرستاد و او را به چیزی که از یاری کردن ابن مزنی امید داشت تطمیع کرد. عاقبت ابن مزنی بار دیگر به فرمان آمد و اموال مقرر ادا کرد و سلطان بازگردید. از کوه اوراس گذشت و به قسنطینه رفت و در آنجا بیاسود. سپس به تونس حرکت کرد و به در اواسط سال ۷۸۶ به تونس رسید.

حرکت سلطان ابوالعباس به قابس

سلطان در سال ۷۸۱ شهر قابس را فتح کرد و در زمرة متصرفات خویش درآورد و بنی مکی را از آنجا براند. بنی مکی به نواحی طرابلس رفتند و بزرگشان عبدالملک و عبدالرحمان پسر برادرش احمد بمردند و پسرش یحیی به حج رفت و عبدالوهاب در زنور اقامت گزید. سپس به جبال قابس بازگردید بدین قصد که قابس را در تصرف آورد. این امر بیشتر میسر گردید، زیرا جماعتی از اهل شهر بر عامل خود یوسف بن الابر از پرودگان سلطان به سبب قبح ایالت و سو سیرتش شوریده بودند. آنان با جماعتی از اتباع بنی مکی در اطراف قابس و روستاهای آن گرد آمدند و با آنان وعده نهادند. آنان نیز به وعده‌گاه حاضر شدند و عبدالوهاب نیز با ایشان بود. دروازه شهر را گشودند و دروازه بان را کشتند. عبدالوهاب شهر را در تصرف آورد و آهنگ یوسف بن الابر کردند و او را در خانه‌اش به سال ۷۸۲ کشتند. عبدالوهاب شهر را گرفت و در آن چون اسلاف خود کوس استقلال نواخت. برادرش یحیی از مشرق بیامد و بارها برسر او لشکر آورد شاید بلد را از او بستاند ولی موفق نشد. نزد صاحب حمامه رفت. می خواست کار بلد به دست گیرد عبدالوهاب برای او مالی فرستاد و خواست که یحیی را به دست او دهد. او نیز بندش بر نهاد و نزد برادر فرستاد و در قصر العروسیین به زندانش کرد. آن‌گاه در برابر سلطان به مخالفت برخاست و مال خود به میان اعراب ضاحیه که از دباب و غیر ایشان بودند تقسیم کرد تا از او دفاع کنند. و از پرداخت باج و خراجی که به سلطان می دادند، آنان را

منع کرد و سلطان در این روزها سرگرم کارهای دیگر بود. چون از مهمات افریقیه و زاب فراغت یافت در سال ۷۸۹ پس از عرض سپاه و دلجویی از اعراب و اولیا خود تقسیم اموالی در میان آنان نهضت فرمود.

سلطان بر شهر قابس فرود آمد و آمادهٔ پیکار شد و برای محاصره به جمع آلات پرداخت و همهٔ نواحی را زیر پی سپرد و همه نخل‌های اطراف را برید تا بسیاری از بیشه‌های انبوه اطراف از درخت خالی شد و هوا در ساحت آن به تموج درآمد. پیش از آن به سبب آن‌که آن مکان در میان درختان پنهان بود و آفتاب بدان نمی‌تابید هوایش ناسازگار و بدبو و گنده شده بود. چون درخت‌ها را بریدند آن هوای عفن نیز به صحت گرایید و این رحمتی از جانب پروردگار بود که سبب آن خشم و عذاب این پادشاه بود. و چه بسا بیماری‌ها سبب تندرستی شوند. و *رُئِمَا صَحَّتِ اجْسَامُ بِالْعِلَلِ*. چون محاصره سخت شد. ابن مکی یقین کرد که گرفتار آمده است. پس از سلطان امان خواست و توبه کرد. سلطان از خطای او گذشت و امانش داد و او به عنوان اظهار اطاعت فرزند خود به گروگان نهاد و باج و خراج برعهده گرفت. سلطان از محاصره به یک سو شد و به تونس بازگردید. ابن مکی نیز به راه راست آمد تا آن‌گاه که یحیی عم او بر او غلبه یافت و ما از آن یاد خواهیم کرد.

بازگشت المنتصر به حکومت تونس و امارت برادرش زکریا بر نبطه و نفزاوه عرب‌ها در ایام حکومت المنتصر بر توزر سیرت او را می‌ستودند و از محبت او بهره‌مند می‌شدند و تابع فرمان او بودند. چون سلطان از قابس بازگردید در راه از او خواستند که المنتصر را بر بلاد جرید به روال سابق ولایت دهد و او را به مقر فرمانرواییش توزر بازگرداند. این اقدام را بنی مهلهل برعهده گرفتند. بدین گونه که زنانشان را در کجاوه نشانند و آنان برهنه سر و زاری کنان راه بر سلطان گرفتند و بازگشت المنتصر را به توزر طلب کردند زیرا مصالح کارشان بسته به حکومت او بود. سلطان بپذیرفت و او را به توزر بازگردانید و فرزندش زکریا را به نبطه فرستاد و نفزاوه را نیز به قلمرو او بیفزود. زکریا به نبطه رفت و به حکومت پرداخت و چنان کفایت و لیاقتی نشان داد که زبانزد همگان گردید. حکومت او در آغاز سال ۷۹۰ بود.

فتنه امیر ابراهیم صاحب قسنطینه با دواوده و وفات یعقوب بن علی سپس وفات امیر ابراهیم

دواوده در قسنطینه علاوه بر آنچه از بلاد تلول و زاب به اقطاع سلطان در دست آنان بود هر ساله نیز از عطای او برخوردار می شدند و آن مالی مقرر بود که بر حسب مراتبشان میانشان تقسیم می شد. در این سالها به سبب آنکه خراج با مشکلاتی توأم شده بود و دولت در مضیقه مالی افتاده بود در ادای راتبه تاخیر شده بود از این رو عربها همه اراضی بلاد خود را در تصرف گرفتند و از پرداخت اموال مقرر سرباز زدند. سلطان نیز به همین سبب عطای خویش از ایشان دریغ کرد. پس سر از اطاعت او برتافتند و دست به آشوب و تاراج و کشتار گشودند. چون امیر ابراهیم که در رکاب پدرش به قایس رفته بود بازگردید. بدان سبب که از چند سال پیش به همین علل که بیان کردیم از مقداز عطایا کاسته شده بود، عربها گرد آمدند و خواستار حقوق خود شدند و او آنان را وعده به آینده می داد. در این روزها یعقوب بن علی از حج بازگردید او نیز امیر ابراهیم را به ادای حقوق عربها اشارت کرد. امیر ابراهیم توجه ننمود و برای پاره‌ای کارها از شهر بیرون راند و او را وا گذاشت یعقوب بن علی نیز در میان عربها ندای آشوب در داد و به دلجویی از دشمنان پرداخت بسیاری از فرزندان سباع بن شبل و فرزندان سباع بن یحیی به ندای او پاسخ دادند و از بادیه‌شان نیز جمعی از حادثه جویان قبایل ریاح بدو پیوستند. یعقوب از تل بیرون آمد و در نقاوس درنگ کرد و دست قوم خود را به تاراج در تلول قسنطینه و غارت محصول کشاورزان بازگذاشت تا هرچه بود به جاروب پاک برویدند و با دست‌های پر و چارپایان بازگشتند.

آن‌گاه یعقوب بن علی بیمار شد و در سال ۷۸۰ درگذشت. جسدش را به بسکره بردند و در آنجا به خاک سپردند. پس از او پسرش در میان قومش به جایش نشست و همچنان به عصیان خویش ادامه می داد تا اواسط سال ۷۹۱ بر تل صعود کرد. امیر ابراهیم دشمنان او از دواوده و همپیمانان ایشان در بادیه به سوی خود کشید. ابوسته بن عمر برادر یعقوب بن علی با همه کسانی که با او بودند از فرزندان عایشه ام عمر به سوی او گرویدند ولی برادر دیگرش صمیت به محمد بن یعقوب پیوست. آن‌گاه میان عربها و امیر ابراهیم نبرد درگرفت. امیر ابراهیم منهزم شد و ابوسته نیز به قتل رسید. آن‌گاه سلطان ابوالعباس خود آماده پیکار با ایشان و راندنشان از تلول گردید و در اوسط همان سال همه

را از آن ناحیه براند. آنان به زمستانگاه‌های خود رفتند و دیگر نتوانستند بر آن ارتفاعات دست یابند و تابستان آن سال را نیز در زاب گذرانیدند و از آنجا به زمستانگاه رفتند. چون از زمستانگاه بازمی‌گشتند آذوقه آنان به پایان رسیده بود دست تعدی به نواحی زاب گشودند و محصولات زراعتی را غارت کردند. نزدیک بود میان آنان و ابن مزنی که از یاری کنندگان ایشان در این فتنه بود خلاف افتد. آن‌گاه به سوی ارتفاعات روی نهادند. امیر ابراهیم برای دفع ایشان سپاهی بسیج کرده بود. در همین احوال و در سال ۷۹۲ بمرد و لشکرش پراکنده شد. محمد بن یعقوب شتابان به سوی قسنطینه در حرکت آمد و به شهر درآمد ولی چنان نمود که در طاعت سلطان است و قصد خلاف ندارد و در همه بلاد ندای امان و آبادانی داد و به اصلاح احوال رعیت پرداخت و جاده‌ها را ایمنی بخشید. آن‌گاه رسولان نزد سلطان به تونس فرستادند و امان و عفو خواستند. سلطان امانشان داد و عفویشان نمود و او را در قسنطینه به جای ابراهیم پسر دیگرش اقامت داد و محمد فرزند بشیر غلام خود را به کفالت او و قیام به امور دولتش گسیل داشت او نیز به کار پرداخت و احوال بلاد و عباد نیکو شد.

پیکار فرنگان در مهدیه

فرنگان امتی هستند آن سوی دریای رومی، در شمال آن، پس از انقراض دولت روم آنان قدرت و غلبه یافتند و جزایری چون دانیه و سردانیه و میورقه و صقلیه را تصرف کردند و ناوگانشان فضای دریا را پر کرد. سپس به سواحل شام و بیت‌المقدس لشکر بردند و آنجا را نیز مسخر ساختند. و پس از آن‌که مدت‌ها دریای رومی عرصه تاخت و تاز مسلمانان - بویژه در اواخر دولت موحدین - بود اکنون عرصه تاخت و تاز ایشان شده بود. در عهد بنی مرین چندی ناوگان مغرب قدرتی نشان دادند ولی دیری نپایید. سپس باد قدرت فرنگان فرونشست و مرکز دولتشان در افریقیه مختل گردید و به صورت دولتهایی در یرشلونه و جنوه و بنادقه و جز ایشان از امم فرنگان مسیحی تقسیم شد و به صورت دولتهای متعدد درآمدند. در آن هنگام بسیاری از مسلمانان سواحل افریقیه را هوای لشکرکشی به بلادشان در دل پدید آمد. این دست اندازی از مردم بجایه از سی سال پیش آغاز شد و جمعی از جنگجویان دریا کشتی‌هایی ساختند و مردان سلحشور را برگزیدند و به سوی سواحل و جزایر فرنگان - در اوانی که آنان را چنین تصویری نبود -

حمله آوردند و بسیاری از کشتی‌های کفار را درهم کوفتند و بر آنان غلبه یافتند و با غنایم و اسیران و بردگان بسیار بازگشتند. آن‌سان که سواحل ثغور غربی بجایه از اسیرانشان پر شد و شهر پر از صدای غل‌ها و زنجیرها گردید و این به هنگامی بود که برای برخی نیازها به راه می‌افتادند. مسلمانان بهای فدیة آنان را آن قدر بالا بردند که مسیحیان از پرداخت آن و آزاد کردن اسیران عاجز آمدند.

این امر بر فرنگان گران آمد و در دل خود احساس ذلت و حسرت کردند. و از انتقام عاجز بودند. از دور به پادشاه خود شکایت می‌فرستادند او نیز گویی ناله و فغان ایشان نمی‌شنید. عاقبت تصمیم گرفتند به پیکار مسلمانان بیایند و انتقام شکست خویش بستانند.

خبر بسیج نیروهایشان به سلطان رسید. پسر خود ابوفارس را فرستاد تا مردم نواحی را به جنگ دشمن برانگیزد و در آنجا ناوگانی به نگهبانی گمارد. در این هنگام ناوگان جنوه و برشلونه و هر که در پشت سر با مجاور آنان بود از امم مسیحی گرد آمدند و از جنوه شراع گشودند و در اواسط سال ۷۹۲ در مهدیه پهلو گرفتند و در عین غفلت مردم و نگهبانان پیاده شدند. مهدیه بر قطعه‌ای است از خشکی که در دریا پیش رفته است چون زبانی از دهان بیرون افتاده. فرنگان در آن طرف که دریاست بارویی از چوب بالا آوردند تا میان دریا و خشکی فاصله باشد و تا مراکز دفاعی را زیر نفوذ خود داشته باشند و بر آن برج‌ها برآوردند و آن برج‌ها به جنگجویان بیناشتند تا امکان نبرد با شهر میسر گردد و نیز نگذارند که از سوی مسلمان برای جنگجویان مدد رسید - آن‌گاه برجی از چوب در جانب دریا و مشرف بر باروهایی که به عنوان سنگری ساخته بودند برآوردند تا هیبتشان در دل‌ها بیشتر گردد. مردم شهر به درون شهر تحصن گزیدند و با پایداری و صبر به جنگ پرداختند. از اطراف بر ایشان مدد می‌رسید ولی فرنگان مانع رسیدن آنها می‌شدند.

خبر به سلطان ابوالعباس رسید. از آنچه پیش آمده بود غمگین شد و برای یاری مردم در محاصره افتاده پی در پی لشکر می‌فرستاد. برادرش امیر ابویحیی زکریا و فرزندان او با آن گروه از سپاهیان که در حضرت بودند به جهاد این دشمن بیرون آمدند و اعراب و دیگران را نیز به جنگ فراخواندند. جمع کثیری از امم مختلف در خارج شهر گرد آمدند و بر فرنگان تاختند و آنان را زیر باران تیر گرفتند تا به درون بارویشان راندند. فرنگان به قتال بیرون آمدند و میان آنان و مسلمانان نبردی سخت درگرفت. اگر حمایت خداوندی

نبود امیر ابوفارس کشته شده بود. سپس از باروهای شهر بر آنان سنگ و تیر و نفت باریدن گرفت و آن برج که از جانب دریا برآورده بودند آتش گرفت. فرنگان روز دیگر سوار شدند و به بلاد خود رفتند. مردم مهدیه از این که از دشمن رهایی یافته بودند شادمان شدند و خدا را سپاس گفتند. «وَرَدَاللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِعَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ»^۱ امیر ابویحیی فرمان داد و رخنه‌های بارو و شکاف‌های آن را مرمت کنند و به تونس بازگشت در حالی که به هدف خود رسیده بود و بر دشمن پیروز گشته بود و این همه از سوی ذات باری تعالی بود.

شورش قفصه و محاصره آن

سلطان ابوالعباس به هنگامی که قفصه را تصرف کرد فرزند خود ابوبکر را بر آن حکومت داد و از دولتمردان خود عبدالله تریکی را که از موالی جدشان سلطان ابویحیی بود به خدمت او گماشت و در اثر درایت تریکی کارها در انتظام آمد.

امیر ابوبکر سالی در آنجا ماند سپس در سال ۷۸۲ نزد پدر به تونس بازگردید. سلطان امور قفصه به عبدالله تریکی سپرد و او را به سبب اطمینانی که به او داشت امارت قفصه داد. تریکی تا سال ۷۹۴ که جهان را بدرود گفت بر امارت قفصه بود. سلطان به جای او پسرش محمد را برگماشت. او را برادرانی خردتر بود که با برادر به رقابت برخاستند و بر او حسد بردند. محمد دیندون از خویشاوندان احمد بن العابد نیز که ناظر تقسیم آب شهر بود آنان را به خلاف ترغیب می‌کرد. این محمد دیندون در شهر مردی نیک‌رای و عادل بود از این‌رو از آن شوربختی که بر سر قومش آمد در امان ماند و سلطان او را در شهر باقی گذاشت. به ترغیب او برادران بر برادر خود شوریدند و او را گرفته در بند نمودند و عصیان آشکار ساختند. سپس اعیان شهر او را واداشتند تا از فرزندان عبدالله تریکی دوری جوید زیرا می‌ترسیدند که آنان را به اطاعت سلطان بازگرداند. از این‌رو آنان را از شهر اخراج نمود و اموالشان بستند و خود به استقلال ریاست شهر را تصاحب کرد، آن سان که زین پیش از آن قومش بود.

سلطان در خلال این احوال پی‌درپی می‌خروشید و تهدید می‌کرد و آنان همچنان سر در طغیان خویش داشتند. سپس لشکر گرد آورد و اعراب را دلجویی کرد و عطایای

۱. سوره الاحزاب بخشی از آیه ۲۴.

بسیار داد آن‌گاه به سوی قفصه در حرکت آمد و در نیمه سال ۷۹۵ بر در شهر فرود آمد مردم شهر در شهر تحصن کردند و او جنگ را به جد در ایستاد و راه آذوقه بر رویشان بریست و گلویشان بفشرد. سپس به بریدن درختان دست یازید تا در میان انبوه آنان میدانی گشاده پدید آورد.

چون محاصره سخت شد و راه‌های نجات بسته آمد شیخ ایشان دنیدون به نزد سلطان آمد تا با او در باب شهر و قومش پیمان صلح بندد. سلطان غدر کرد و او را زندانی نمود بدین امید که این عمل وسیله تصرف شهر گردد. یکی از بنی عاید به نام عمرین الحسن که در ایام سرکوبی ایشان از قفصه به مغرب تبعید شده بود بازگشته در اطراف زاب می‌زیست چون دنیدون در قفصه دعوی استقلال کرد بیامد و روزی چند نزد او ماند. ولی پس از چندی دنیدون از او بیمناک شد بگرفتاش و به زندان کرد. چون سلطان بر دنیدون غدر کرد مشایخ بر عمرین الحسن گرد آمدند و او را بر خود امیر ساختند و نزد عرب‌ها کس فرستادند و از آنان استرحام کردند و مالی فرستادند. آنان نیز بر آنان رحمت آوردند. صولہ بن خالد بن حمزه امیر فرزندان ابی اللیل دفاع از ایشان را برعهده گرفت و به لشکرگاه سلطان در خارج شهر حمله کرد. عرب‌هایی که در خدمت سلطان بودند، برای چرانیدن اشتران خویش به اطراف پراکنده شده بودند. چون سلطان دیده گشود پرچم صولہ را دید که در میان قوم خود می‌آمد. سلطان بگریخت و آنان تعقیبش کردند. پی‌درپی فرزندان و خواص او باز می‌گشتند و بر دشمن حمله‌ای می‌کردند تا آنان را اندکی وادار به بازگشت می‌کردند و سلطان شتابان به تونس می‌راند آنان در پی‌اش بودند ولی از این کار خود جز ضربت‌های شمشیر و نیزه چیزی حاصل نشد. سلطان به تونس رسید. صولہ از آنچه کرده بود پشیمان شد نزد سلطان کس فرستاد و اظهار اطاعت کرد. سلطان عذر او نپذیرفت و در سال ۷۹۶ صولہ به زمستانگاه‌های خود رفت.

آن‌گاه ابن یملول آن مرد متفق را از بسکره فراخواند. ابن یملول شتابان برفت احمد بن مزنی صاحب زاب که در گمراهی همتای او بود او را بدین کار ترغیب کرده بود. ابن یملول به صولہ رسید و او را به محاصره توزر تحریض نمود و خود با قوم خود در محاصره حاضر شد. امیر المنتصر در دفاع نیکو پایداری کرد. تا آن‌گاه که از تصرف شهر نومید شدند و آرائشان مختلف گردید و هر گروه به سویی رفتند. صولہ برای گذراندن تابستان به ارتفاعات رفت این بار سلطان به قبول اطاعت او راضی شد. محمد دنیدون

چون سلطان از قفصه حرکت کرد او را در آن ناحیه وا گذاشت - چون به تونس رسید نزد مردم قفصه رسول فرستاد که می خواهد نزد آنان بازگردد. برخی از اتباعش اجابت نمودند و او به شهر داخل شد. عمر بن العابد از او بیمناک شد و او را در مکانی که فرود آمده بود بگرفت و بکشت. و فرمان خود بر مشایخ قفصه تحمیل کرد. مردم قفصه از غائله سلطان و عاقبت این عصیان بترسیدند و نزد سلطان رسول فرستادند و اطاعت خویش اعلام کردند. سلطان شرط کرد عامل خود را از نزد آنان فرستد و این آخرین چیزی است که از آنان می دانیم و هنوز در باب این که آیا برای ایشان یا صوله فرمانی صادر کرده باشد خبری به من نرسیده است. والله یصرف الامور بحکمة.

حکومت عمر بن سلطان ابوالعباس بر صفاقس و استیلای او از صفاقس بر قابس و جزیره جربه

این امیر عمر پسر سلطان ابوالعباس و برادر ابراهیم امیر قسنطینه است. و در کفالت برادر خود ابراهیم می زیست. چون ابراهیم - همچنان که گفتیم - وفات کرد نزد پدر خود سلطان ابوالعباس آمد و در آنجا ماند. هنگامی که ابوبکر ثابت، شیخ طرابلس بمرد و قوم او بعد از او بی سامان شدند، پیشوایان قاسم بن خلف نزد سلطان آمد، سلطان نیز پسر عم خود امیر عمر را در سال ۷۹۲ با او به محاصره طرابلس فرستاد. امیر عمر یک سال همچنان شهر را در محاصره داشت و راه آذوقه بر آن بربست. تا مردم به جان آمدند و امیر نیز از آن درنگ دراز ملول شد. مردم شهر باج و خراج به گردن گرفتند و امیر عمر را بازگردانیدند. امیر عمر در سال ۷۹۰ به نزد پدر بازگردید. پدرش در آن هنگام به محاصره قفصه رفته بود زیرا مردم بر او عصیان کرده بودند امیر عمر در راه خود به جربه رفته بود ولی عامل پدرش که از موالی عجم بود او را به شهر راه نداده بود. امیر عمر از این عمل به خشم آمد و شکایت نزد پدر برد. پدر او را امارت صفاقس داد و وعده نمود که ولایت جربه را نیز به او خواهد داد. امیر عمر به صفاقس رفت سپس از راه دریا به جزیره جربه شد. همه قبایلی که در آن حدود بودند به او پیوستند. آن والی عجم به نام منصور، به دژ خود که به زبان فرنگان قشتیل نامیده می شد، پناه گرفت. تا آن گاه که سلطان نامه نوشت و او را فرمان داد که دژ را به پسرش واگذار کند. منصور دژ و همه جزیره را به امیر عمر تسلیم کرد. امیر عمر پس از تصرف جربه رهسپار تصرف قابس شد

و با مردم حامه که همجوار قابس بود و بارها از سوی قابس مورد هجوم قرار گرفته بودند در این باره به گفتگو پرداخت. آنان اجابتش کردند و در سال ۷۹۶ بر شهر شیبخون زد و آن را در تصرف آورد. رئیس آن یحیی بن عبدالملک بن مکی را بگرفت و گردن زد. و با مرگ او دولت او دولت بنی مکی در قابس منقرض شد و امیر عمر افزون بر دیگر متصرفاتش آن را نیز در تصرف آورد. والله وارث الامور.

وفات سلطان ابوالعباس و حکومت پسرش ابوفارس عزوز

سلطان ابوالعباس از دیرباز به بیماری نقرس دچار بود آن سان که در بیشتر سفرهایش در محفهای که چند استر آن را حمل می‌کردند، می‌نشست. این بیماری در آخر عمرش شدت یافت، چنان‌که در سال ۷۹۶ موجب هلاکتش گردید. برادرش زکریا ردیف او در فرمانروایی و نامزد حکومت بعد از او بود و پسرش محمد والی بونه بود و از سال‌ها قبل در آنجا می‌زیست سلطان را پسران بسیار بود که همگان را هوای جانشینی پدر در سر بود و از عم خود زکریا کینه به دل داشتند و می‌ترسیدند که پس از پدرشان از آسیب او در امان نمانند. چون مرگ سلطان نزدیک شد این وحشت فزونی گرفت. سلطان پسر بزرگتر خود ابوبکر را امارت قسنطینه داد و او در همان حالت احتضار پدر رهسپار آنجا گردید. دیگر برادران گرد برادر دیگر خود ابوفارس را که پس از ابوبکر از دگران بزرگتر بود گرفتند و عم خود زکریا را به هنگامی که به عیادت برادر آمده بود دستگیر کردند و در یکی از حجره‌های قصر حبس نمودند و موکلان بر او گماشتند. سلطان سه روز بعد از این واقعه بمرد و آنان با برادرشان ابوفارس در روز چهارم شعبان سال ۷۹۶ بیعت کردند. مردم شهر از اعیان و مردم عادی فوج فوج بیامدند و بیعت کردند. سلطان ابوفارس فرمان داد هرچه در سرای‌های عمش زکریا بود از اموال و ذخایر آوردند و در قصر خود جای داد تا قصر انباشته شد و بر او در زندان سخت گرفتند آن‌گاه به تدبیر امور ملک و سیاست حکومت پدر پرداخت. برادران را در افریقیه امارت داد و یکی را به امارت سوسه فرستاد و یکی را به مهدیه. برادر دیگر خود اسماعیل را به عنون معاون خویش در تونس نگهداشت و باقی را در زمره اهل شورا و سگالش مفتخر ساخت.

خبر به برادرش المنتصر که در توزر بود رسید. کارش پریشان شد و به حامه رفت. و در آنجا ماند. برادر دیگرش زکریا در نطفه بود. او نیز به کوه‌های نفزه پناه جست.

برادرش ابوبکر چون از سوی سلطان به بونه رفت هنوز پدرش نمرده بود که حرکت کرد فرمانروای بونه محمد فرزند عمش زکریا او را به عزت و اکرام تمام درآورد و چون به قسطنطینه رفت کسانی که امور آن را در دست داشتند از او منشور سلطان را طلبیدند، چون برایشان خوانده شد دروازه بر رویش گشودند. پس به شهر درآمد و بر اوضاع مسلط شد. محمد بن ابی هلال از خواص سلطان ابوالعباس، کمی پیش از وفات او به سفارت از سوی او نزد ابوفارس عبدالعزیز که بعد از پدر خود ابوالعباس بن ابی سالم عهده‌دار امور مغرب شده بود، می‌فت. او در ماه صفر همان سال با هدایا و تحف نفیس آن سان که لایق فرمانروایی بود، حرکت کرد. چون به میله رسید خبر یافت که سلطان ابوالعباس وفات کرده است. امیر ابوبکر که در قسطنطینه بود. فرمان داد که نزد او بازگردد. او نیز با آن هدایا به نزد او رفت و در آنجا بماند. این آخرین اخبار درستی بود که در این سال‌ها از ایشان به ما رسیده و هنوز تا این زمان بر همین منوال هستند. والملك بيدالله، یوتیه من یشاء.

خبر از بنی مزنی امرای بسکره و متعلقات آن از زاب

شهر بسکره مرکز زاب است و تا این زمان چنین است. حدود آن از قصر دوسن است در مغرب تا قصور تنومه و بادس در مشرق. میان آن و سرزمینی که آن را حَصْنَه می‌نامند کوه جاثم از مغرب به مشرق کشیده شده، این کوه را راه‌هایی است که از خلال آنها از حوضه به بسکره توان رفت. و به کوه درن پیوسته است که از اقصای مغرب تا برقه امتداد دارد در ناحیه غربی این کوه در محاذی زاب بقایایی از زناته زندگی می‌کنند و از جانب شرقی به کوه اوراس که مشرف بر بسکره است متصل است و در آن سرزمین از جنوب به شمال امتداد یافته. و آن کوهی است مشهور و ما درباره برخی ساکنان آن سخن خواهیم گفت. زاب موطنی بزرگ است مشتمل بر قریه‌های متعدد و مجاور هم. که هر یک از آنها را به نام زاب می‌خواندند. نخستین آنها زاب دوسن است و سپس زاب طولقه و سپس زاب میلیلی و آن‌گاه زاب بسکره و زاب تهودا و زاب بادس. بسکره مادر همه این قریه‌هاست مشایخ آن از بنی رمان بوده‌اند که از قدیم‌الایام بعد از اغالبه و شیعه در عهد صنه‌جاه – ملوک قلعه – می‌زیستند و صاحب املاک و ضیاع بودند. از آن میان جعفر بن ابی رمان را نام و آوازه‌ای بلند بوده است.

در ایام بلکین بن محمد بن حماد صاحب قلعه، به سال ۴۵۰ تقض طاعت کردند و شهر را در تصرف گرفتند و به دفاع پرداختند. عامل این شورش جعفر بن ابی رمان بود. سپاه صنهاجه تحت فرمان وزیر خلف بن ابی حیدره که از پروردگان دولت بود بیامد و شهر را از شورشیان بستد و آنان را به قلعه برد و بلکین همه را بکشت تا عبرت دیگران گردد. آن‌گاه امر شورا به بنی سندی رسید که آنان نیز از مردم بسکره بودند. یکی از ایشان عروس نامیده می‌شد که نخست سربر فرمان دولت داشت چون قدرت دولت روی به ضعف نهاد و باد آن فرونشست و جوانیش به پیری گرایید او نیز سر به خودسری برداشت. و او همان کسی بود که منتصر بن خزرون زناتی را بکشت. و این به هنگامی بود که منتصر به مشرق آمده بود و قوم خود مغراوه، و اعراب اثبج و بنی عدی - از بنی هلال - را بر سر سلطان کشیده بود. سلطان بر او غدر کرد و ضواحی زاب را به او داد. آن‌گاه عروس را در نهان برانگیخت تا او را بکشد او نیز چنان کرد و ما در اخبار آل حماد از آن یاد خواهیم کرد.

ریاست بنی سندی با انقراض امرای صنهاجه در افریقیه، منقرض شد و دولت موحدین آمد در حالی که کثرت و شرف خاندان از آن بنی رمان بود. بنی مزنی از اعرابی بودند که در قرن پنجم با نبی هلال بن عامر به افریقیه رسیدند. نسبشان به زعم خودشان در بنی مازن است که بنی مازن از فزاره است ولی درست آن است که نسب آنان در لطیف از قبایل اثبج است. یعنی بنی جُرّی بن علوان بن محمد لقمان بن خلیفه بن لطیف. نام پدرشان مزنه بن دیفل بن محیابن جری است. من این را از یکی از نسب شناسان بنی هلال آموختم. موطنشان نیز بر این امر شهادت می‌دهد. زیرا اهل زاب همه از تیره‌های اثبج‌اند که از کوچ کردن ناتوان بوده‌اند و در قرای زاب بر زناته که پیش از آنان در آنجا سکونت داشته‌اند، فرود آمده‌اند.

بنی مزنی نخستین بار در یکی از قرای بسکره فرود آمدند موسوم به قریه حیاس سپس با اهل بسکره الفت یافتند و در تملک آب و زمین حظی وافر بردند. آن‌گاه به شهر منتقل شدند و از خانه و سایه تمتع یافتند و با مردم آنجا در رنج و راحت و شادی و غم شرکت جستند و بزرگان‌شان در زمره مشایخ اهل شورا قرار گرفتند. سپس بنی رُمان از انتظام خود در ملک آنان سرباز زدند و به سبب نعمتی که خداوند به آنان عطا کرده بود بر آنان حسد بردند و آنان را از خود بیمناک ساختند و میانشان آتش عداوت و کینه شعله‌ور

گردید. نخستین آن در مجلس سلطان در تونس بود، در هنگامی که بنی حفص در افریقه استقرار یافته بودند و در عهد امیر ابوزکریا و پسرش سلطان المستنصر که بارها زبان به طعن و دشنام یکدیگر گشودند.

سپس کار به جنگ کشید و در کوچه‌های شهر یکدیگر را در خون کشیدند. ولی نظر دولت با بنی رمان موافق بود زیرا از قدیم در آن شهر زندگی می‌کردند.

چون امیر ابواسحاق به جنگ برادر خود محمد المستنصر - در آغاز بیعتش - بیرون آمد و به میان قبایل اعراب دواوده رفت، موسی بن محمد بن مسعود البلط امیر بدویان در آن عصر با او بیعت نمود و در بسکره و بلاد زاب امارت یافت و در آن بلاد صاحب کروفر و امرو نهی شد. در این هنگام فضل بن علی بن احمد بن الحسن بن علی بن مزنی دعوت خود آشکار کرد. و از اهل شهر خواست که او را اطاعت کنند. آنان نیز بناچار متابعتش کردند. سپس سپاهیان سلطان بر سر ایشان تاختند و آنان را از زاب اخراج کردند. فضل بن علی دست به دامن ابواسحاق زد و با او به اندلس رفت و در آنجا بماند تا المستنصر بمرد و خداوند تخت خلافت را نصیب او ساخت. چون کار بر ابواسحاق قرار گرفت و در تونس استقرار یافت منشور امارت زاب به فضل بن علی داد و برادر او عبدالواحد را به امارت جرید فرستاد. و این به پاس خدمت‌های آنان بود که در آن روزهای سخت سلطان را یاری کرده بودند. فضل بن علی به فرمانروایی زاب آمد و به بسکره داخل شد بنی رمان تسلیم فرمان او شدند و از آن پس در این باب لب به سخن نگشودند و او همچنان به امارت خویش ادامه داد.

سپس حوادث ابن ابی عماره و نیرنگ‌ها و فریبکاری‌های او پیش آمد و سلطان ابواسحاق به دست او به هلاکت رسید. سلطان ابو حفص عمر انتقام خون برادر از او بستد و آنچه از مملکتش از دست رفته بود باز پس گرفت و در همه حال اعتماد به غنای فضل بن علی داشت و در امر زاب اتکا بر کفایت او. دشمنان او بنی رمان از ایام ولایت او ملول شدند و با بنی حریر تیره‌ای از لطیف یکی از بطون اثیج بودند در نهان به توطئه پرداختند. اینان در قریه ماشاش فرود آمده بودند. این قریه به شهر چسبیده بود. چون نتوانستند به کوچ روند با مردم شهر در آمیختند و به آنان زن دادند و از آنان زن گرفتند. پس ایشان را برضد فضل بن علی برانگیختند تا در قتل او و گرفتن حکومت از دست او تقدم با ایشان باشد. بنی حریر خانه‌های خود را در ماشاس خراب کردند تا با آنان در

شهر سکن‌گزینند بنی رمان تا آنان را در حکومت خویش مطمئن سازند با ایشان پیمانی بستند و سوگندان خوردند ولی در همه حال عملشان مکر آمیز بود. در یکی از روزهای سال ۶۸۳ که فضل سواره در خارج شهر می‌رفت او را کشتند. بنی رمان پس از دو سال پیمان خود بر هم زدند و آنان از شهر بیرون آمدند و چون مأوایی نداشتند در بلاد ریغه پراکنده شدند و بنی رمان زمام شورای بسکره و زاب را بردست گرفتند و علاوه بر ایشان پیمان سلطان و دواوده را نیز شکستند و بر بلاد حضنه و نقاوس و مَقْرَه و مسیله تسلط یافتند.

منصور بن فضل بن علی در زمان کشته شدن پدرش برای برخی کارها به تونس رفته بود چون پدرش کشته شد و بنی رمان بعد از او و همه قدرت از آن خود ساختند در نزد سلطان ابوحفص عمر زیان به سعایت از او گشودند و در این اقدام پیروز شدند و سلطان او را دربند کشید و در تمام ایام سلطان ابوحفص عمر همچنان در زندان بماند.

چون مولا ابوزکریا یحیی بن امیر اسحاق بر بجایه و قسنطینه و بونه غلبه یافت و در قلمرو خویش مستقل شد و دولت آل ابوحفص به دو قسمت تقسیم گردید و مردم زاب به دعوت صاحب بجایه مولا ابوحفص، تمسک جستند و منصور بن فضل بن علی از زندان خویش در تونس بگریخت و به بجایه رفت و این بعد از هلاکت ابوالحسن بن سیدالناس بود که زمام کارهای سلطان ابوزکریا را در دست داشت و قرار گرفتن کاتب او ابوالقاسم بن جیبی در سال ۶۹۱ به جای او بود. منصور بن فضل ملازم خدمت سلطان شد و با تقدیم انواع تحف و هدایا خود را به او نزدیک ساخت. منصور به عهده گرفت مردم زاب را به بیعت با سلطان وادارد و اموال و باج و خراج آنها را به خزانه او رساند. سلطان نیز منشور امارت زاب به نام او صادر کرد و سپاهی نیز به یاریش معین نمود. منصور بن فضل به بسکره وارد شد مردم آن سامان - بنی رمان - نزد سلطان به بجایه رفته بودند، سلطان آنان را به نزد عاملشان منصور بازگردانید و به او نوشت که خواسته‌های آنان اجابت کند. منصور در سال ۶۹۳ به زاب درآمد و آنان را به بنای قصری برای متابعان خویش واداشت و سپاه خود را در درون باروهای آن جای داد. پس از چندی با بنی رمان دل بد کرد و پیمانی را که با آنان بسته بود بشکست و آنان را از شهر بیرون راند و خود در آنجا تمکن یافت و پایه‌های دولت خویش استواری بخشید. آن‌گاه دایره قلمروش گسترش یافت و افزون بر زاب جبل اوراس و قرای ریغه و بلاد وارکلی و قرای حضنه

یعنی مقره و مسیله را بر آن بیفزود. سلطان فرمان حکومت همه این بلاد را به او داد و او را به گرفتن باج و خراج از اعراب که بر ضواحی آن غلبه یافته بودند فرمان داد. با اقدام او اموال دولت فزونی گرفت و درآمد بالا رفت. منصور با دولتمردان نیز نیکی کرد و مشمول محبت آنان گردید و بدین گونه مدارج را یک یک پیمود و ریشه‌های ریاستش در بسکره استواری گرفت و توانگر شد. مولا ابوزکریا الاوسط در پایان قرن هفتم بمرد و به جای او پسرش امیر ابوالبقا خالد - همچنان‌که گفتیم - به حکومت رسید و حاجب او ابو عبدالرحمان بن غمر زمام کارهای او را به دست گرفت.

منصور بن فضل را با حاجب ابو عبدالرحمان خصوصیتی بود. از این رو حاجب نیز به جاه و مقام او تمسک جست و در دیگر ضواحی از ممالک سلطان به رای و نظر او متکی شد. و منشور امارت بلاد تل از سرزمین سدویکش و عیاض را به او داد و آن مناطق را نیز بر قلمرو او درافزود. او نیز برای گرد آوری باج و خراج بازوی کفایت بگشود و منابع خشکیده را بار دیگر به جریان انداخت. سپس میان او و دولت منافرت پدید آمد و یحیی بن خالد بن سلطان ابواسحاق را به قسنطینه آورد و با او بیعت کرد و دواوده را به متابعت او وادار نمود. سپس از مکتونات دل او خیر یافت که در کمین قتلش نشسته است. از این رو رشته مودت خویش از او بگسست و بار دیگر به لشکرگاه خود در بسکره پیوست و به اطاعت بازآمد. یحیی بن خالد بدو پیوست ولی او را بگرفت و دربند کشید. تا در سال ۷۲۰ به هلاکت رسید.

منصور بن فضل برای نبرد با مرابطین سپاه خویش گرد آورد و به سرداری فرزند خود علی بن منصور همراه با علی بن احمد شیخ دواوده گسیل داشت. سردار سپاه مرابطین ابویحیی بن احمد برادر علی بن احمد بود. دیگر رجال مرابطین چون عیسی بن یحیی بن ادیس شیخ فرزندان عساکر و عطیه بن سلیمان بن سیاح و حسن بن سلامه شیخ فرزندان طلحه نیز با او بودند. آنان سردار سپاه ابن مزنی منصور بن فضل را شکست دادند و پسرش علی را کشتند و علی بن احمد را نیز اسیر کردند. سپس بر او منت گذاشته آزادش کردند و به بسکره بازگردیدند و برادر شهر فرود آمدند و نخل‌های آن را قطع کردند. و دوسه بار چنین کردند. از آن پس همواره نبرد میان او و این مرابطین ادامه داشت. حاجب بن غمر، منصور بن فضل را در زمره خواص خود درآورده بود و به سبب صفات و سجایای ممتازش در همه کارها به او وثوق و اعتماد کامل داشت.

چون سلطان ابوالبقا خالد به تونس نهضت نمود، حاجب نیز در زمره یاران او بود. تا آن‌گاه که حاجب تصمیم گرفت به هر طریق شده از مصاحت سلطان معاف گردد و در اجرای این تصمیم - چنان‌که گفتیم - او نیز مدد کرد تا کار به نتیجه رسید. حاجب به قسطنطینه بازگردید و او را نیز به مقرر فرمانروایی زاب بازگردانید.

منصور بن زاب پیوسته به بجایه می‌آمد تا دیداری تازه کند و در باب امور قلمرو خویش اقدامی نماید. در یکی از این سفرها در راه عرب‌ها با او غدر کردند و گرفتندش. کسانی که به این کار پرداختند از امرای دواوده علی بن احمد بن عمر بن محمد بن مسعود و سلیمان بن علی بن سباع بن یحیی بن مسعود بودند و این به هنگامی بود که رشته فرمانروایی را از دست عثمان بن سباع بن شبل بن موسی بن محمد کشیده بود و ریاست دواوده، قوم خود را به دو بخش کرده بودند. پس می‌بایست ابن عامل، منصور بن فضل را از میان بردارند. از این رو هنگامی که از یکی از اعمالش در بلاد سدویکش می‌آمد او را فروگرفتند و دربند کشیدند و آهنگ قتلش کردند. منصور برای رهایی خود پنج قنطار زر داد و آزاد شد آنان آن زر گرفتند و هزینه امر استحکام ریاست خود نمودند. ولی از آن پس تا چندی از سفر خودداری می‌کرد. بعد از گرفتن گروگان از عرب تا آن‌گاه که مولانا سلطان ابویحیی در سال ۷۱۷ - در اولین حرکت خود به تونس رفت. سلطان ابوالبقا خالد در خلال این احوال تونس و دیگر بلاد افریقیه را تصرف کرد. ابن غمر در سال ۷۱۹ بمرد و منصور بن فضل بن مزنی همچنان متمتع از دولت می‌زیست و هر چند گاه سپاهی از بجایه به پیکار او می‌رفت تا در سال ۷۲۵ درگذشت. پس از او پسرش عبدالواحد جانشین او شد. سلطان قلمرو پدرش را در زاب به او داد و برخی بلاد صحرایی چون قرای ریغه و وارکلی را نیز به آنان بیفزود. سلطان پس از هلاکت یعقوب بن غمر امارت ثغر را زیر نظر محمد بن ابی‌الحسین سیدالناس کرده بود و کفالت فرزند خود یحیی را به او داده بود. از این رو میان عبدالواحد و صاحب ثغر برسر منزلت در نزد سلطان خلاف افتاد. زیرا اینان همه پروردگان و خواص حاجب ابن غمر بودند. محمد بن ابی‌الحسین سیدالناس برسر او بر در دژ او فرود آمد. و لشکرها پی‌درپی می‌آمدند تا آن‌گاه که عبدالواحد بناچار، تا از شر او در امان ماند، او را به دامادی خود برگزید و دختر خود را به عقد او درآورد و به مصالحه گردن نهاد و باج و خراج برعهده گرفت و اندکی بیاسود تا آن‌گاه که برادرش یوسف بن منصور او را بناگاهان بکشت. این واقعه در سال ۷۲۰ با

مداخله برخی خواص ایشان از بنی سماط و بنی ابی کویه صورت پذیرفت. جریان واقعه چنین بود که شب هنگام برای مشورت در کارها ملک و برخی مهمات به نزد او آمد و او را به خنجر بزد و بکشت. یوسف بن منصور به استقلال امارت زاب را عهده‌دار شد. و بر طبق عادت از سوی سلطان منشور امارت و خلعت آمد. یوسف بن منصور نیز خطبه به نام سلطان می‌کرد.

سلطان، محمد بن سیدالناس را برای امر حجابت خویش از ثغر بخواند و امور ملک خویش به او سپرد. بار دیگر آتش کینه میان یوسف بن منصور عامل زاب و حاجب شعله‌ور گردید اگر حوادثی رخ ننموده بود حاجب در سال ۷۳۲ مغبوب سلطان واقع نشده بود و به دست او کشته نشده بود - چنان‌که گفتیم - یوسف بن منصور را از پای درمی‌آورد.

پس از حاجب، محمد بن سیدالناس، سلطان، محمد بن الحکیم را به فرماندهی برگزید و زمام کار سپاه به دست او داد و در دیگر قرا و ضواحی دست او گشاده داشت و او را در دولت خود پایگاهی استوار داد. میان محمد بن الحکیم با یوسف بن منصور آتش عداوت شعله‌ور شد و سه بار بر سر او لشکر برد. هر بار یوسف بن منصور با پرداخت مبلغی کرامند سپاه او را باز پس می‌فرستاد. سپس میان او و علی بن احمد بزرگ دواوده فتنه و جنگ افتاد. سبب آن بود که میان آن دو رقابتی بر سر اموالی که از باج و خراج حاصل می‌شد پدید آمده بود. این امر سبب شد که آماده پیکار شود و عرب‌ها را به نبرد با او فراخواند. بهانه‌اش این بود که برای احیای سنت قیام کرده است اهالی ریغ گرد آمدند تا با او در نبرد یار شوند. پسرش یعقوب از او جدا شد و به بسکره رفت. ابن مزنی خواهر خود، دختر منصور بن فضل را به او داد پس نیکو به دفاع پرداخت. پس از چندی علی بن احمد از نبرد بسکره دست برداشت و با یوسف بن منصور راه وفاق پیمود. این دوستی در سال‌های چهل از قرن هشتم بود. آن‌گاه سردار سپاه محمد بن الحکیم از افریقیه در حرکت آمد. نخست بر بلاد جرید گذشت و آنان اطاعت خود اعلام داشتند و باج و خراج بر عهده گرفتند. محمد بن الحکیم فرزند ابن یملول را به گروگان گرفت و از آنجا رهسپار زاب شد. علاوه بر سپاهیان جماعاتی از عرب‌های بنی سلیم نیز با او بودند. او با این سپاه به زاب آمد و در اوماش یکی از قرا آن فرود آمد. عرب‌های دواوده و ریاح از برابرش گریختند. یوسف بن منصور با هدایایی که مهیا کرده بود او را از حمله

بازداشت و او همچنان در اوماش بود. و از آنجا به بلاد ریغ راند و تقرت دژ آنان را فتح کرد و تاراج نمود و دیگر اعمال آن را زیر پی سپرد و به تونس بازگردید. سلطان در این سال، سال ۷۴۴ سردار سپاه خود محمد بن الحکیم را برافکند و پسر خود ابو حفص عمر (دوم) را امارت داد. حاجب ابو محمد تافراکین از آنکه مباد بر خواص خویش دست تعدی گشاید سخت بترسید و به ملک مغرب سلطان ابوالحسن پناه برد و او را به تصرف افریقیه تحریض نمود. او نیز در سال ۷۴۸ - چنانکه گفتیم - با سپاهی گران در حرکت آمد. یوسف بن منصور امیر زاب در لشکرگاهش به دیدار او شتافت. سلطان او را با اکرام تمام بپذیرفت و با خود به قسنطینه برد. آنگاه منشور امارت زاب و آن سوی آن را از قرای ریغه و وارکلی به او داد و او را به قلمروش بازگردانید. و روی به تونس نهاد و او را فرمان داد اموالی را که عمال از اقصای مغرب در آغاز هر سال می آورند، بستاند و نزد او برد. او نیز رای انجام این کار آماده شد تا شنید که از مغرب رسیده‌اند در قسنطینه با آنان پیوست در آنجا خبر یافتند که سلطان در قیروان - چنانکه گفتیم - شکست خورده. پس عزم رفتن به بلاد خود کرد.

یعقوب بن علی بن احمد امیر بدو در ناحیه نزدیک از افریقیه به سبب خویشاوندی سببی و مخالفتی که میان آنان بود نزد او آمد. آنان نیز که در قسنطینه بودند از اولیای سلطان و حواشی و عمال او و نیز رسولان پادشاه فرنگان و سپاهیان که با عبدالله کوچکترین فرزندش آمده بودند نزد او گرد آمدند. یوسف بن منصور همه را مأوا داد و در شهر خویش فرود آورد و نیازهایشان را برآورد. چند ماه در نزد او ماندند تا سلطان از قیروان خلاص شد و به تونس رفت. آنگاه با یعقوب بن علی و با آن گروه نزد او رفتند و این امر سبب شد که در باقی ایام نزد سلطان ابوالحسن مکاتبی ارجمند یابد. و چون رؤسای نواحی افریقیه به خلاف سلطان برخاستند و بر او شوریدند او همچنان مطیع فرمان او بود و به تونس و الجزایر به هنگام رهاییش از حادثه دریائی - که خواهیم گفت - برایش اموال می فرستاد و پس از آنکه برای بازپس گرفتن مملکت خویش از الجزایر به مغرب اقصی رفت بر منابر به نامش خطبه می خواند. تا سلطان ابوالحسن در جبل هنتانه از اقصای مغرب در سال ۷۵۲ بمرد و کار دولت مرینی بر عهده پسرش سلطان ابو عنان قرار گرفت.

چون ابو عنان تلمسان را به قلمرو خود افزود و دولتی که بنی عبدالواد تجدید کرده

بودند و سبب وحدت کلمه زناته شده بود برافتاد و در سال ۷۵۳ به بلاد شرقی نزدیک شد یوسف بن منصور به فرمانبرداری او مبادرت ورزید و رسولان خود را با نامه بیعت خویش به نزد او فرستاد. سپس بار دیگر با حاجب خود کاتب ابو عبدالله محمد بن ابی عمر نامه مودت گسیل داشت و سلطان ابو عنان را به تصرف ملک افریقیه و تمهید قواعد دولتش در بجایه برانگیخت.

در سال ۷۵۴ امرای قبایل و رؤسای نواحی نزد سلطان ابو عنان رفتند. یوسف بن منصور امیر زاب و یعقوب بن علی امیر بدو و سایر دواوده نیز در خدمت او بودند. سلطان آنان را اکرام کرد و حق یاری آنان پدرش را در افریقیه رعایت نمود و جوایز کرامند داد. یوسف بن منصور بن مزنی را منشور امارت زاب و ماورای آن چون بلاد ریغه و وارکلی - آن سان که رسم بود - عطا کرد و شادمان بازگردانید.

یوسف بن منصور در عهد ولایت سلطان ابو عنان از مخالفت با او نیک بهره مند بود و در مجلس او مکانی والا داشت. چون سلطان برای فتح قسنطینه در سال ۷۵۸ - چنانکه خواهیم گفت - رهسپار افریقیه گردید، یوسف بن منصور در قسنطینه با یاران خود به دیدار او شتافت و سلطان او را در زمره طبقات وزرای خویش درآورد. در این هنگام یعقوب بن علی از آن بیم داشت که سلطان ابو عنان از او و قومش گروگان خواهد. از این رو عصیان کرد و به احیای خود در بلاد زاب رفت. چون سلطان بلاد یعقوب بن علی را در زاب و تل خراب کرد، بدین گونه که درختانش را ببرند و آب هایش را قطع کرد و بناهایش را ویران نمود و آثار آن برکنند یعقوب بن علی میان احیای خویش در ریگستان داخل شد و سلطان از تعقیب او درماند و بازگردید و در بیرون شهر بسکریه فرود آمد و سه روز درنگ کرد تا لشکرش بیاساید و خستگی راه و گرد و خاک صحرا را از خود بیفشاند. یوسف بن منصور در اطعام سپاه سلطان در ایام اقامتشان و تقدیم علوفه و گندم و گوشت و نان خورش آن قدر که زندگیشان را خوش ساخت، کاری شگرف کرد و دیگر نیازهای آنان برآورد. آن سان که زمانی دراز از آن سخن می گفتند. پس باج و خراج یکساله زاب را، چند قنطار زر به بیت المال رسانید و وکیلان موثق آن را تحویل گرفتند. سلطان این خدماتها را پاداشی نیکو داد و او و زن و فرزندان را از جامه های خود و اهل حرم و ساکنان قصر پوشانید و به مقر خویش بازگردید.

سپس یوسف بن منصور فرزند خود احمد را نزد سلطان به فاس فرستاد و این به

هنگام بازگشت وزیر او سلیمان بن داود در سال ۷۵۹ از افریقیه بود. یوسف بن منصور هدیه‌ای بزرگ از اسبان راهوار و بردگان نیکو همراه پسر کرد. احمد بن یوسف روزی چند در عزت و نعمت در مجلس رفیع سلطان بماند تا پایان سال ۷۵۹ سلطان دیده از جهان فرویست. آن‌که بعد از او به فرمانروایی نشست، او را صلوات و جوایز کرامند داد و به قلمرو خویش بازگردانید و در باب او به امرای نواحی و ثغور که بر سر راهش بودند سفارش کرد. ولی دیری نکشید که آتش فتنه افروخته شد و عصیانگران بعد از هلاکت سلطان در همه جا سربرداشتند و او با آن‌که از نجات از دست ابوحمو سلطان بنی عبدالواد به هنگام استیلاش بر تلمسان مأیوس شده بود، از نزد پدر بازگردید. در این سفر برای رهایی از مهلکه به صغیر بن عامر شیخ بنی عامرین زغبه پناه برده بود و او به سبب دوستی با پدرش فرمانروای زاب، او را پناه داده بود. صغیر چندتن از قوم خود را با او همراه کرد تا به مقصدش رسانیدند و این از امور عجیب در رهایی او بود.

موحدین، ثغور خود بجایه و قسنطینه را از دست بنی مرین بازپس گرفتند و سپاهیان آنان را که از افراد قبایلشان بودند - چنان‌که گفتیم - برکنند.

یوسف بن منصور در روز عاشورای سال ۷۶۷ بمرد و پسرش احمد به جای او به فرمانروایی نشست و بر همان شیوه و طریقه پدر بود. جز در پاره‌ای صفات. و رَبُّک یخلق ما یشاء و یختار.

احمد بن یوسف را چند پسر است بزرگترین ایشان ابویحیی است از دختر محمد بن یملول و خواهر یحیی که یحیی امروز صاحب مکانت است. چون بر مردم جرید آن حادثه فرود آمد، و یحیی بن یملول که از وطن آواره شده بود بر او وارد شد از سلطان بیمناک شد. و در صدد برآمد که خود را به فرمان دیگری جز فرمان او درآورد. از این رو اموالی در میان عرب‌ها تقسیم کرد و کوشید چنگ در ریسمان صاحب تلمسان زند تا خود را برهاند ولی او را مردی ناتوان یافت پس در کار خویش حیران شد و نمی‌دانست چه کند. تا آن‌گاه که خداوند پرتو نور هدایت در دل او افکند و راه رستگاری را به او بنمود و بار دیگر به اطاعت سلطان و عدول از مکر و غدر شتافت و از سوی سلطان ابوالعباس، شیخ موحدین ابو عبدالله بن ابی هلال با او دیدار کرد و او اظهار مخالفت و اطاعت نمود و همراه او رسولان خویش با هدایای گران نزد سلطان فرستاد. سلطان پذیرفت و از او خشنود شد و او را به بهترین حال بازگردانید. والله متولی الامور سبحانه.

خبر از ریاست بنی یملول در توزر و بنی خلف در نفظه و بنی ابی منیع در حامه زعیم این روسا ابن یملول صاحب توزر است، به سبب گستردگی قلمروش و آبادانی شهرهایش نام او یحیی و پدرش محمد بن یملول است. می‌پندارند نسبشان به تنوخ می‌رسد و از نخستین افواج لشکر عرب‌اند که در آغاز فتح به این سرزمین آمده‌اند. در آنجا شمارشان افزون شده و ریشه دوانیده‌اند و به مردم آن دیار زن داده و از آنان زن گرفته‌اند و آن قدر فرارفته‌اند که در زمرة اهل شورا درآمده‌اند و به سفارت نزد ملوک رفته‌اند و در ایام آل حماد در قلعه و آل عبدالمومن در مراکش و آل ابو حفص در تونس در مصالح عامه نظر می‌کرده‌اند از خاندان‌های آنهاست بنی واطاس و بنی فرقان و بنی مارده و بنی عوض.

از این میان، در ایام عبیدالله الشیعی تقدم از آن ابن فرقان بود و او بود که ابویزید را به هنگامی که پی برد قصد قیام بر ضد ابوالقاسم القائم را دارد از شهر بیرون کرد. در عهد آل حماد تقدم از آن یحیی بن واطاس بود و او بود که در زمانی که دولت آل حماد منقسم شد و در کارشان پراکندگی حاصل آمد از خاندان بلکین ملوک قیروان به آل حماد گرایش یافت و از سوی مردم قسنطینه نزد او رفت. سپس بار دیگر ریاست به بنی فرقان رسید و این در آغاز دولت موحدین بود. یکی از همین خاندان همان کسی بود که با عبدالمومن دیدار کرد و فرمانبرداری خود و اهل شهر توزر را به او اعلام داشت و عبدالمومن بپذیرفت و او را صله داد.

سپس کار به دست موحدین افتاد و نشان مشایخ و خودکامگان برانداختند. احمد که جد ایشان بود هوای ریاست بر سر داشت و از سرزمین خود دفاع می‌کرد و دوش به دوش و جوه بلد و اشراف وطن پیش می‌رفت. نزد شیخ موحدین و سردار سپاه ابو حفص محمد فزاززی در ایام سلطان سعایتش کردند. این سعایت سبب برافکندن و مصادره اموال او شد. ولی توانست خود را برهاند و به حضرت رود بدین امید که بار دیگر بر خر مراد سوار شود و جای پای خویش مستحکم سازد. چندی در دارالخلافه بزیست و هر بامداد بر در سرای وزار و خاصه حاضر می‌شد و دست به دامان آن بزرگان می‌سود و اموال نفیس خویش به این و آن هدیه می‌داد تا مگر تقریبی یابد و مورد نواخت ایشان قرار گیرد. تا آن‌گاه که در «دیوان بحر» کاری به او واگذار کردند که در بنادر حاضر شود و از تجار دارالحرب عشریه ستانند. و چون از عهده این عمل بخوبی برآمد کارهای دیگری به

او محول گردید چون پرداخت راتبه‌ها یا گرفتن باج‌ها و خراج‌ها. چندی در این کار نبود تا توانگر شد و مالی گران اندوخت. و تا زبان ساعیان کوتاه کند از بذل و بخشش اموال خود و فرستادن هدایا و تحف از طرایفی که از روم می‌آمد، به نزد بزرگان و صاحبان نفوذ دریغ نمودند. تا آنجا که سرمست از باده ثروت خویش شد و جریان مال اندوزی او به سمع حاجب رسید. توفیق صادر شد که او را فروگیرند. و اموالش را که در عهد سلطان ابویحیی اللخیمانی گرد آورده است از او بستانند. بار دیگر او را مصادره کردند و دوست هزار دینار از او گرفتند و برای آن شکنجه‌اش کردند - آن سان که حتی جامه‌ها و کتاب‌های خود نیز بفروخت و جان خویش برهانید و نیمه جان به شهر خود بازگردید. در خلال این احوال دربار تونس سرگرم حوادث ثغور غربی و امرای آن بود. از این‌رو از نفوذ قدرت دولت در این سو اندکی کاسته شده بود. بخصوص در بلاد جرید رعایا به حال خود رها شده بودند. پس شورا که پیش از این نیز زمام حکومت را در دست داشت بار دیگر روی کار آمد. چون احمد به شورا برگزیده شد، چیزی که او را به اوج ترقیش می‌رسانید، نور امیدی در دلش تابید و در کوشش خویش نشانه‌های پیروزی دید. زمام اختیار مشایخ توزر را به دست گرفت. احمد در سال‌های ۷۱۸ بمرد و پس از او پسرش به جای پدر قرار گرفت.

یحیی بن احمد مردی جاه‌طلب و برتری جوی بود. پنج سال پس از استقرار به فرمانروایی‌اش بمرد و در استبداد و گرفتن حل و عقد همه امور به دست خویش بر همان شیوه پدر بود. برادرش به جای او نشست و او در خودکامگی سرآمد همگان بود. چون برکرسی ریاست قرار گرفت نشان شورای مشایخ بکلی برافکند و در کارهای خویش بر امرای بدو و فرزندان ابی‌اللیل استظهار داشت؛ زیرا میان ایشان و فرزندان ابی‌اللیل بدان سبب که پدرش احمد خواهر یا عمه خود را به آنان داده بود خویشاوندی بود. پس آوازه‌ای بلند یافت و قدرتش عظیم گردید و روزگارش دراز شد. ملوک اطراف او را مخاطب خویش ساختند. سردار سپاه محمد بن الحکیم در سال‌های ۷۴۰ لشکر بر سرش آورد و او با قبول فرمانبرداری و پرداخت مال از خطر او بجست و فرزند خود یحیی را به گروگان نزد او نهاد. محمد بن الحکیم پسر را نزد پدر بازگردانید و فرمانبرداری او بدون گروگان پذیرفت. در سال ۷۴۴ جهان را بدورد گفت.

پس از او پسرش عبدالله به جایش نشست. عمش ابوزید بن احمد برجست و او را

برسرگور پدرش همان بامداد به خاک سپاری بکشت. ولی عامه بشوریدند و در حال انتقام خون او بستند هر دو در یک جای کشته شدند. پس از او برادر یحیی، یملول بن احمد به حکومت رسید. مدت فرمانرواییش چهار ماه بود و این مدت بدترین مدت و بدترین دوران‌های حکومت بود. در ستمکاری و خونریزی و دست اندازی به مال و جان و عرض و ناموس مردم به پایه بود که برخی او را به کفر و برخی به جنون نسبت دادند. مردم از چنان حاکمی به جان آمدند. برادرش ابوبکر در حضرت به زندان بود. مردم توزر در نهان ماجرا به سلطان ابوالعباس نوشتند. او ابوبکر را از بند آزاد کرد. و پس از گرفتن پیمان‌هایی به فرمانبرداری و ادای باج و خراج، به توزر فرستاد. جمع کثیری از اعراب و جماعتی از نزاوه را که همجوار توزر بودند با او همراه ساخت. ابوبکر بر شهر شبیخون زد و آن را بگرفت. مردم شتافتند و برادرش یملول را بگرفتند و به دست او دادند ابوبکر او را در خانه‌اش در بند کشید ولی از ریختن خونش ابا کرد. سه روز بعد او را در زندانش مرده یافتند.

پیش از آن‌که امور جرید به شوار محول شود، یحیی بن محمد بن علی بن عبدالجلیل بن العابد از خاندان‌های قفصه بر آن فرمان می‌راند. اینان به زعم خودشان به بلی نسب می‌رسانند و نیز به زعم ایشان از احلاف شریذ از بطون سلیم هستند. و خدا دانایتر است به آغاز فرود آمدن ایشان در قفصه و پیوست با مردم آنجا و انتظام در خاندان‌های آن. از خاندان‌های آنها خاندان بنی عبدالصمد است و خاندان بنی ابی زید. ریاستشان در عهد امیر ابوزکریای اول به عهده یکی از بنی ابی زید بود و از سوی او به جمع آوری باج و خراج جرید منصوب شده بود. سپس سعایت کرده‌اند که بخشی از آن اموال را خود تصرف کرده از این روی آن را برافکنند و هزاران دینار از اموال او مصادره نمود. از آن پس ریاستشان در این خاندان پراکنده بود.

در هنگامی که کار جرید به دست شوار افتاد و آنان که دارای عصبیت بودند در شهر مقام بیشتری کسب کردند و بنی‌العابد از دیگران فراتر بودند. بزرگ ایشان یحیی بن علی زمام امور به دست داشت. چون سلطان از کار زناته فراغت یافت و سلطان ابوالحسن به تلمسان آمد و آنجا را محاصره نمود و سلطان برای نظر در کار ملک و تمهید آن و اصلاح ثغور در حرکت آمد. کار خود را از فتح قفصه آغاز کرد و در سال ۷۳۵ با سپاهی از موحدین و طبقات لشکریان و عرب‌ها برفت و یک ماه یا در حدود یک ماه آنجا را

محاصره نمود و هرچه نخل بود بیرید و گردنشان به محاصره بفشرد تا به اطاعت درآمدند. از سلطان خواستند که بر ایشان ابقا کند ولی بسیاری از بنی عابد گریختند و به قایس شدند و در پناه ابن مکی قرار گرفتند. اهل بلد به حکم سلطان تسلیم شدند و سلطان از ایشان پذیرفت و از خطایشان درگذشت و به بسط عدل پرداخت و آرزوهای حاجتمندانشان برآورد. آن‌گاه آنان را چنان مورد نواخت خویش قرار داد که امیر ابوالعباس را که بعداً به ولایتعهدی برگزیده شد در میان آنان قرار داد و منشور امارت بلاد جرید را به نام او صادر نمود. رئیس قفصه یحیی بن علی را به حضرت برد و او در آنجا بیود تا در سال ۷۴۴ درگذشت. امیر ابوالعباس زمام کارهای جرید به دست گرفت و بر نطفه مستولی شد. و چنان‌که گفتیم بنی خلف یعنی مدافع و ابوبکر و عبدالله و محمد و پسرش احمد بن محمد و پسر برادرشان خلف بن علی بن مدافع را بکشت. اینان نسب به غَسَّان می‌رسانند نیاکانشان از اولین دسته‌های عرب هستند که به این بلاد آمده‌اند.

جدایشان از قرای نفزوه به نطفه منتقل شد و در آنجا مقام گرفت و فرزندانش در آنجا خود خاندانی شدند. این چهار برادر - چنان‌که گفتیم - در ایام شوار صاحب قدرت و نفوذ بودند. چون سلطان ابوبکر بر جرید مستولی گردید و پسر خود ابوالعباس را در قفصه جای داد و امارت دیگر بلاد آن را به او داد، مردم فرمان نبردند و او وزیر خود ابوالقاسم بن عتو از مشایخ موحدین را با سپاهی بر سرشان فرستاد. سپاهی نیز از پایتخت آمد. اینان شهر را محاصره کردند و درختانش را بریدند و مردم گردن به فرمان نهادند و بنی مدافع را که بر آنان غلبه یافته بودند تسلیم کردند. گردن همه را زدند و تا دیگران را عبرتی باشد پیکرشان بر تنه درختان بردار کردند. تنها برادر خردتر به نام علی از شمشیر برهید آن هم به سبب حقی که بر گردن ابوالقاسم بن عتو داشت که پیش از بروز حادثه بدو گرایش یافته بود. تنها او از هلاکت برهید. امیر ابوالعباس بر نطفه مستولی شد و آن را به قلمرو خویش. بیفزود سپس ابوبکر بن یملول در فرمانبرداری تعلق ورزید. سلطان ابوبکر در سال ۷۴۵ از تونس بیامد و فتح نصب او شد. ابوبکر بن یملول به بسکره رفت و همچنان در آنجا می‌زیست تا آن‌گاه که به توزر لشکر آورد پس یوسف بن مزنی پیمانی که با او بسته بود بشکست و او به دژهای وادی ابن یملول در همسایگی توزر نقل کرد و در سال ۷۴۶ بمرد. هلاکت سلطان و پسر امیر ابوالعباس صاحب اعمال جرید پس از مرگ او در سال ۷۴۷ اتفاق افتاد. پس سران هر یک از شهرهای جرید به شهر خود بازگشتند.

احمدبن العابد به ققصه بازگردید. او در پناه ابن مکی می‌زیست. بیامد و بر شهر خود مستولی شد و جای پسرعم خود علی بن یحیی را بگرفت. علی بن خلف به نطفه بازگردید و زمام امور آن به دست گرفت. یحیی بن محمدبن احمدبن یملول از تبعیدگاه خود در بسکره به توزر آمد. او که هنوز کودک بود با عم خود ابوبکر به توزر آمد. چون سریر امارت خالی افتاد یحیی از آشیانه خود در پناه یوسف بن منصور بن مزنی بیرون آمد. یوسف بن منصور او را با اولاد مهلهل - از کعب - پس از آنکه ایشان عهد و پیمان‌ها گرفت و فرزندانشان را به گروگان نزد خود نگهداشت آزادش کرد و او به محل ریاستش توزر شد. و متابعان او که از یاران پدرش بودند او را به امارت برداشتند و سراسر کار جرید آنچنان‌که بود در دست او قرار گرفت.

اینان به هنگامی که سلطان ابوالحسن به افریقیه می‌رفت در وهران به دیدار او آمدند. سلطان آنان را بگرمی پذیرفت و اکرام کرد. سپس هریک به شهر خود و محل ریاست خود رفت در حالی که از سلطان جوایز و صلوات کرامند و سهم و اقطاع گرفته بود. یحیی بن محمدبن احمدبن یملول به توزر رفت در حالی که کودکی نخواستہ بود. علی بن خلف بن مدافع را به نطفه فرستاد و احمدبن عمر بن العابد را به ققصه و در هریک از این شهرها عاملی و پادگانی نهاد سراسر جرید را به مسعود بن ابراهیم بن عیسی الیرنیانی داد که از طبقه وزرا بود، و آن رؤسا را سفارش کرد که در کنار او باشند. تا آن‌گاه که در سال ۷۴۷ سلطان در قیروان شکست خورد. عامل جرید مسعود بن ابراهیم بیرون آمد و با عمال و پادگانی که در اختیار داشت رهسپار مغرب گردید. این خبر را به اعراب کرفته رسانیدند. در نزدیکی زاب راهش بگرفتند و او و یاران و همراهانش را کشتند و امتعه و ذخایر و چاپایانشان را بردند. آن‌گاه رؤسای این شهرها هریک در قلمرو خود دعوی استقلال کردند و به نام فرمانروای تونس بر منابر خطبه خواندند و بر این حال بیبوند اما یحیی بن یملول همانند پادشاه برای خویش لوازم پادشاهی چون علامت و حاجب ترتیب داد و بر تخت نشست و گفت او را چون پادشاهان خطاب کنند. همچنین به نوشخواری نشست و غرق در لذات شد. می‌پنداشت سیاست و پادشاهی در گردش جام و چمیدن در گلزار و روی پوشیدن از مردم و انس با ندیمان و همدلان خلاصه می‌شود. با این حال در ستم بر رعیت بگشود. بسیاری از مشاهیرشان را بناگاه و بی‌خبر بکشت و نفوس بسیار تلف کرد. این دوران ادامه داشت تا سلطان بر افریقیه استیلا یافت و به

سرگذشت او اشارت خواهیم کرد. اما همسایهٔ پهلو بپهلویش علی بن خلف چون بر سریر قدرت قرار گرفت، در سال ۷۶۴ حج به جای آورد و به راه خیر قدم نهاد و در رضایت خاطر مردم کوشید و دادگری پیشه نمود و سال بعد یعنی سال ۷۶۵ وفات کرد. پسرش محمد جانشین پدر شد و بر سنت او بود. او نیز پس از یک سال حکومت بمرد. برادرش عبدالله بن علی جای او بگرفت. عبدالله بر عکس پدر و برادر مردی ستمگر و سخت‌کوش بود. مردم از حکومت او ملول شدند و از ستم او به جان آمدند. قاضی بن خلف که در شرف همتا و در ریاست رقیب او بود به سبب سابقهٔ خدمتی که در نزد سلطان داشت مسند قضای حضرت بدو داده بود و در نزد او مقام و مکاتبتی والا یافته بود. قاضی از عبدالله سعایت کرد. و او را به فروگرفتن عبدالله ترغیب کرد و راه‌های نهانی ورود به شهر را به او بنمود. سلطان لشکر خود به او داد تا به نقطه رود و کار عبدالله بسازد.

چون لشکر بر در شهر آمد، عبدالله بن علی رئیس شهر در نهایت قدرت بود با سپاهی گران و عزمی جزم. برادرش خلف بن علی جماعت مشایخ شهر را با خود یار کرد و برضد برادر تحریض نمود. سپس با قاضی رابطه‌ای نهانی برقرار کرد و چنان نهاد که بر شهر شیخون زند. قاضی آمادهٔ شهر بود. چون اوضاع آشفته شد یکی از یاران خود را به قتل برادرش عبدالله فرستاد و قاضی و سپاه او را فریب داد و خود نیکو به دفاع پرداخت. خلف بن علی در ریاست شهر بی رقیب گردید.

اما احمد بن عمر العابد از آن زمان که ریاست قفصه یافت. در طریق تواضع گام زد و بر کس بزرگی نفروخت و روش اهل خیر و عدالت پیشه ساخت و چه در مکاتبت و چه در لباس و مرکب به اندک فتاعت ورزید. چون پیر شد پسرش محمد بن احمد که بر او تحکم می‌کرد، از راه و رسم پدر اندکی دور افتاد و به نوشخواری و کامجویی دست یازید و خویشتن به ظواهر فرمانروایان بیاراست. در همان حال که اینان طریق خودکامگی برگزیده بودند و سیرت و صورت ملوک گرفته بودند و دست ستم و جور بر رعیت گشوده بودند و انواع باج‌ها و خراج‌ها مقرر داشته بودند، سلطان ابوالعباس در مستقر خویش زمام امور در دست گرفته و چشم به اعمال و کردارشان دوخته بود و عزم جزم داشت که بیاید و آن سرزمین به نیروی خویش بگشاید. رؤسا سخت بترسید و برای دفاع دست اتحاد به هم دادند و اموالی به میان عرب‌ها و دیگر مخالفان سلطان چون کعب،

پراکندند و به یاری امید بستند. از جمله فرزندان ابواللیل بدان سبب که میان آنان و سلطان ابوالعباس منافرت بود، با ایشان یار شدند. سلطان ابوالعباس در حرکت آمد و ضوایحی افریقیه و موطن قبایلی را که خراجگزار آنان بودند از آنان بستد و این امر سبب ناتوانی و سستی عزمشان گردید.

سلطان ابوالعباس احمد (دوم) بار دوم به بلاد جرید لشکر آورد. رؤسا به دفاع پرداختند سلطان با سپاهیان و یاران دیگر خود از عرب، از فرزندان مهلهل بر قفصه فرود آمد و یک روز یا کمتر از یک روز پیکار کرد. روز دوم فرمان داد درختانشان را بیرندگویی رگ جانشان را می‌بریدند. و چون چنان دیدند از فرمانروای خویش برائت جستند و او بناچار به نزد سلطان آمد و تسلیم حکم او شد. سلطان او و فرزندش را دربند کشید و شهر را بگشود. این واقعه در ماه ذوالقعدة سال ۷۸۰ اتفاق افتاد و بر دیار عابد نیز مستولی شد. در آنجا به سبب به دراز کشیدن امارت و اندوختن اموال ثروتی بیکران فراهم آمده بود که کثرت آن به بیان ننگجد. سلطان ابوالعباس احمد (دوم) قفصه را به پسر خود ابوبکر داد و از آنجا رهسپار توزر گردید. خبر به ابن یملول رسید زن و فرزند از آنجا برگرفت و از توزر به میان احیای مرداس رفت و در میان ایشان اموالی پراکند. آنان با او به زاب راندند. ابن یملول به بسکره وارد شد آنجا جایگاه شوربختی و پایان فرارش بود. بر احمد بن یوسف بن مزنی فرود آمد. و در آنجا بود تا در همان سال یا قریب به آن درگذشت. مردم توزر پس از فرار ابن یملول بیعت خود نزد سلطان فرستادند. رسولان در راه سلطان را دیدار کردند سلطان به شهر درآمد و در قصرهای ابن یملول داخل شد و ذخایر اموال او را تصرف کرد. مردم نیز از ابن یملول تبرا جستند و هر کس هر ودیعه‌ای که از او در نزد خود داشت به سلطان تقدیم نمود. سلطان امارت توزر را به فرزند خود ابو عبدالله محمد المنتصر داد و خلف بن خلف را از نقطه فراخواند خلف بن خلف پیش از این با اصحابش که نقض عهد کرده بودند مخالفت ورزیده بود. چون پیامد سلطان او را پذیرفت و حجابت فرزند خود المنتصر را به او داد و او را در توزر فرود آورد و گفت تا یکی را در نقطه به جای خویش نهد و منشور امارت نقطه به نام او کرد و به حضرت بازگردید. خلف بن خلف به کار خود روی آورد و دید که در ورطه هلاکت افتاده است. و از توزر با ابن یملول رابطه برقرار کرد و یاران سلطان به نامه‌ای از او دست یافتند که به یعقوب بن علی شیخ ریاح نوشته بود و او را به یاری ابن یملول دعوت کرده بود از این

نامه دریافتند که خلف بن خلف سر خلاف دارد، این بود که گرفتند و دربندش کشیدند و از سوی خود دیگری را به امارت نطقه برگزیدند و ماجرا به سلطان نوشتند. خلف بن خلف دربند بماند تا حادثه قفصه پیش آمد و امیرالمتنصر به قتل او مبادرت ورزید. خبر قفصه آنکه ابن ابی زید و برادرش از مشایخ قفصه، پیش از فتح آن به دست سلطان به او گرایش داشتند، زیرا میان آن دو برادر و ابن العابد رقابت بود. این دو برادر یکی محمد بود و یکی احمد، پدرشان عبدالعزیز بن عبدالله بن احمد بن عمر بن ابی زید بود. ما از آغاز کار ایشان و به کار گمارده شدن جدشان در ایام امیر ابوزکریای اول، در جمع آوری باج و خراج جرید سخن آوردیم. چون سلطان قفصه را گرفت، سابقه خدمت خاندان آن دو برادر را رعایت کرد و آن دو را با فرزند خود در قفصه جای داد. برادر بزرگتر ردیف حاجب او عبدالله از موالی و مدبر امور شهر بود و از متابعان و فرمانبرداران سلطان. قضا را شیطان در دلش راه یافت و در سرش هوای استبداد پدید آمد و منتظر فرصت نشست. امیر ابوبکر به دیدار برادر خود به توزر رفت و چون فرصت را مناسب یافت گروهی از اوپاش و غوغا و سفلگان گرد آورد و به قصبه راند تا عبدالله ترک را فروگیرد. عبدالله خبر یافت و درهای قصبه بربست و از ساکنان روستاها یاری طلبید. خود ساعتی از روز جنگ کرد تا برای او مدد رسید. چون با رسیدن مدد نیرو و توان یافت مهاجمان بترسیدند و اشرار از گرد او پراکنده شدند و در خانه‌های شهر پنهان گشتند. عبدالله فرمان داد بسیاری از کسانی را که در شورش شرکت کرده بودند گرفتند. خبر به ابوبکر در توزر رسید به مستقر خویش بازگردید. شورش فرو نشسته بود. فرمود تا همه کسانی را که حاجیش گرفته بود کشتند و در میان مردم ندا در داد که از فرزندان ابوزید بیزار است. نگهبانان محمد را و برادرش را در جامه زنانه یافتند که از یکی از دروازه‌ها خارج می‌شدند. هر دو را گرفته نزد محمد بردند. نخست آن دو را مثله کرد سپس بکشت.

مولی‌المتنصر چون در توزر خلف بن خلف را کشت به قتل بسیاری دیگر نیز مبادرت ورزید چنانکه هیچ رحم نمی‌شناخت و بر کس نمی‌بخشود. سلطان نیز در جرید راه استبداد پرید و آثار مشایخ را محو کرد و آن را در زمرة ولایات خویش درآورد. اما شهر حامه از ولایات قسطلیه بود و به حامه قابس و حامه مطماطه منسوب به ساکنان آن که از بربر بودند شهرت داشت. بنابر آنچه گفته‌اند آنان بودند که آن را پی

افکنده بودند. اما امروز در آنجا سه قبیله‌اند: توجن و بنی ورتاجن و اینان از حیث عصبیت دو فرقه‌اند: فرزندان یوسف که ریاستشان در فرزندان ابو منیع است و فرزندان حجاج که ریاستشان در فرزندان وشاح است و من از نسب این دو فرقه خبر ندارم. اما بنی ابومنیع، در باب ایشان روایت این است که جد ایشان رجابن یوسف را سه پسر بود: یوساک و یحمد و ملالت. ریاست بعد از او به پسرش یوساک رسید و پس از او به پسرش ابومنیع به پسرش حسن بن ابومنیع آن‌گاه به محمدبن حسن و پس از او به برادرش موسی بن حسن و پس از او به برادر دیگرشان ابن علان. اما فرزندان حجاج در آغاز ریاستشان با محمدبن احمدبن وشاح بود و پیش از او، دایی او قاضی عمر بن کلی بود. عمال از پایتخت برای آنان معین می‌شدند. تا آن‌گاه که سلطان باج و خراج از آنان برداشت. رئیس ایشان در ابتدای دولت سلطان ابوبکر از فرزندان ابومنیع بود به نام موسی بن حسن و مدیونی سردار سپاه سلطان والی ایشان بود. روزی والی در آنان نشانه‌های مخالفت دید بیمناک شد و سلطان را در نهان از آن آگاه کرد. سلطان خود به غزای ایشان آمد. بگریختند. هفت تن از فرزندان یوسف را بیافت و همه را بگرفت و بکشت. سپس به جای مدیونی موسی بن حسن ولایت چون او بمرد برادرش علان به جایش نشست. مدت حکومت او به دراز کشید. مردی نیکخواه و عقیف بود. در سال ۷۴۲ بمرد. پس از او پسرش عمر به امارت رسید و پس از او پسر دیگرش ابوزیان. و بعد از او عمشان مولا هم بن محمد. مولا هم - چنان‌که گفتیم - همراه با رسولان جرید نزد سلطان ابوالحسن آمد. چون بمرد از پسر عموهای ایشان حسان بن هجرس جای او بگرفت. محمدبن احمدبن وشاح از فرزندان حجاج مذکور بر او بشورید و او را عزل کرد. محمدبن احمد تا سال ۷۷۸ به جای او فرمان راند ولی مردم حامه قیام کردند و عمر بن کلی قاضی را کشتند و والی خود حسان بن هجرس را بر سر کار آوردند.

سپس یوسف بر او بشورید و در بندش کشید. او یوسف بن عبدالملک بن حجاج بن یوسف بن وشاح بود و او امروز رئیس ایشان است و مطیع فرمان دولت.

یکی از نسب شناسان ایشان برای من گفت که شیخیت اهل حامه در میان بنی یوساک است. سپس در بنی تامیل بن یوساک و تامیل نخستین کسی است که بر آنان ریاست یافته است و وشاح از فرزندان تامیل است و بنی وشاح دو فرقه‌اند: بنی حسن و بنی یوسف. پس حسان بن هجرس و مولا هم و عمر ابوعلان همه از بنی حسن هستند و محمد و

احمدبن وشاح از بنی یوسف و این مخالف است با آنچه در اول آمده بود. و خدا داناتر است که کدامیک صحیحتر است. اما نغزاه و اعمال قسطلیه در این عهد به توزر انتساب دارد. آنها قریه‌هایی چند است میان آنها و توزر در سمت جنوب آن شوره‌زار مشهور است که جز به یاری ستون‌های چوبی که راهنمای روندگان است از آن نتوان گذشت و چه بسا روندگان در آن گم می‌شوند و نابود می‌شوند. در این قریه‌ها اقوامی از بقایای نغزاه از بربرهای ابتر پس از انقراض جمعشان در آنجا زیست می‌کنند. عرب‌ها دیگر بطون بربر را از آنجا رانده و با آنان جمعی از فرنگان معاهد بودند از مردم سردانیه که جزیه می‌پرداختند و از اهل ذمه بودند. امروز اعقاب ایشان در آن حوالی زندگی می‌کنند. سپس جمعی از اعراب شریذ و زُغَب و بنی سلیم که از بیابانگردی عاجز بودند نزد آنان فرود آمدند و زمین و آبی فراهم کردند. نغزاه نیز روبه فزونی نهاد. چنانکه در این عهد اکثر ساکنان آن از این تیره‌اند. ولی از این خاندان‌های نغزای کسی در آنجا به ریاست نرسیده، زیرا جایی خرد است و آنان بیشتر به اعمال توزر و ریاست در آنجا علاقه دارند. این بود حال جمعی از بزرگان بلاد جرید در دولت حفصیه که از آن حکایت کردیم زیرا اینان از برکشیدگان و پروردگان این دولت‌اند و در عداد والیان و موالی آن. واللہ متولی الامور.

خبر از بنی مکی رؤسای قابس و اعمال آن

قابس از ثغور افریقیه است و در زمره ولایات آن. در ایام اغالبه و عبیدیان و صنهاجه از زمان فتح والیان آن از قیروان معین می‌شد. چون هلالیان به افریقیه درآمدند و امور آن پریشان شد و دولت صنهاجه به طوایف منقسم گردید، معزین محمدالصنهاجی در قابس فرمان راند تا آن‌گاه که مونس بن یحیی صنبیری غلبه یافت. او از قبیلۀ مرداس از ریاح بود و پس او برادرش ابراهیم به جایش نشست. چون او بمرد، قاضی بن ابراهیم جانشین او گردید. سپس مردم قابس به خلاف او برخاستند و در ایام تمیم بن بادیس او را کشتند. و با عمر بن معزین بادیس که با برادرش مخالف بود بیعت کردند، این واقعه در سال ۴۸۹ اتفاق افتاد. سپس برادرش تمیم بر قابس مستولی گردید و او خود عرب را مغلوب کرده بود و قابس و ضواحی آن از آن زغبه از اعراب بنی هلال بود، سپس اعراب ریاح آنجا را تصرف کردند و مکی بن کامل بن جامع از بنی دهمان - برادران فادع - بر آن تسلط یافتند.

آن دو - بنی دهمان وفادع - از بنی علی یکی از بطون رباح‌اند. مکی در آنجا برای قوم خود بنی جامع دولتی تشکیل داد که به فرزندانش به ارث رسید تا آن‌گاه که موحدین بر افریقیه دست یافتند و عبدالمومن سپاهیان خود به قابس فرستاد و مدافع بن رشید آخرین آنان از آنجا بگریخت و دوست بنی جامع منقرض شد و قابس و اعمال آن در تصرف موحدین درآمد. سیدها والیان افریقیه از سوی موحدین بر آن فرمان می‌راندند تا زمانی که بنی غانیه و قراقش بر طرابلس و قابس و اعمال آن مستولی شدند و ما در اخبار ایشان آوردیم.

پس موحدین بر یحیی بن غانیه غلبه یافتند و عمال خود را در آنجا نصب کردند. چون بنی ابی حفص برای بار دوم بعد از هلاکت شیخ ابومحمد عبدالواحد به افریقیه آمدند و العادل منشور امارت آن را به پسر خود ابومحمد عبدالله سپرد، برادر خود امیر ابوزکریا را نیز با او همراه کرد و امیر ابوزکریا به امارت در آنجا رفت. سپس موضوع استبداد او و خلع کردن برادر خود و اطاعت از بنی عبدالمومن پیش آمد که از آن سخن گفتیم. شیخیت قابس در این عهد در خاندان بنی سلیم از خاندان‌های آن بود و من نمی‌دانم نسب به کجا می‌رسانند. اما بنی مکی نسبشان در لواته است و او مکی بن قراج ابن زیاده الله بن ابی الحسن بن محمد بن زیاده بن ابی الحسین^۲ لواتی است. بنی مکی از خواص امیر ابوزکریا بودند. چون عزم آن کرد که خود زمام امور را به دست گیرد با ابوالقاسم عثمان بن ابی القاسم بن مکی به گفتگو پرداخت و او بر عهده گرفت که برایش از مردم بیعت بستاند. به سبب این اقدام در نزد ابوزکریا و یاران او مکاتبی یافت و ابوزکریا همواره این حق را رعایت می‌کرد. آن‌گاه بنی سلیم را از ریاست بلد به سبب ارتباطی که با ابن غانیه داشتند برافکنند و خود در شواری شهرشان یکه‌تاز شدند. در ایام ابوزکریا اول و پسرش المستنصر چندی بر این منوال بودند، سپس - چنان‌که گفتیم - هلاکت الواثق پسر المستنصر و فرزندان او به دست عمشان ابواسحاق پیش آمد و حوادث ابن ابی عماره و این‌که او خود را به جای فضل بن یحیی المخلوع قلمداد کرد و این حيله‌ای بود از سوی غلام ابن خاندان نصیر. نصیر می‌خواست از قاتل ایشان انتقام بگیرد و خداوند مکیدت او را دفع کرد. چون نصیر امر خویش آشکار کرد و عرب‌ها برای بیعت با او روی آوردند نخستین بار رئیس قابس را مورد خطاب قرار داد و او در این عهد از بنی

۱. در نسخه A و D: مراج ۲. در نسخه A و E: ابی الحسن

مکی، عبدالملک بن عثمان بن مکی بود. عبدالملک به اطاعت شتافت و مردم را نیز به اطاعت واداشت. از این رو در آن دولت صاحب قدمی استوار گردید.

چون ابن ابی عماره در سال ۶۸۱ بر کرسی خلافت نشست، او را فرمان جمع آوری باج و خراج داد و در عین حال در کار خویش آزادیش داد که دستش در عزل و نصب و بررسی حسابها و تعیین مقدار آن آزاد باشد. همچنین از بیت‌المال او را عطایی جزیل داد و راتبه و وظیفه‌ای گران مقرر ساخت و افزون بر آن چند کنیز از کنیزان قصر برای او فرستاد. چون ابن ابی عماره بمرد و در سال ۶۸۳ قدم خلافت استوار گردید عبدالملک بن مکی به شهر خود بازگردید و در آنجا موضع گرفت و این به هنگامی بود که قدرت دولت به ضعف گراییده بود، در فرمانبرداری او هم خلل آمد و با دعا کردن به خلیفه بر منابر خود شر دولتمردان را از خود دور ساخت. پس از چندی در سال ۶۹۳ بار دیگر خلاف آشکار کرد و فرمانبرداری خود را به صاحب ثغور ابوزکریا اوسط اعلام نمود. پسرش احمد که ولیعهد او بود در سال ۶۹۷ بمرد. و او خود نیز در رأس هفتصد دیده از جهان فرو بست. پس از او نواده‌اش مکی را که هنوز جوانی نخواستہ بود به جای او برگزیدند. پسر عمش یوسف بن حسن سرپرستی او برعهده گرفت و در عین استبداد بر آن کودک زمام امور ملک به دست گرفت. چون یوسف بن حسن بمرد احمد بن لیران از خاندان‌های مهم قابس که با بنی مکی خویشاوندی سببی داشتند به جای او سمت کفالت یافت. چون یوسف بن حسن درگذشت در دولت آنان نیز خلل پدید آمد و سلطان ابویحیی اللحیانی آنان را به حضرت نقل نمود. و چندی در آنجا ماندند سپس ایشان را به هنگامی که از تونس به قابس می‌رفت به شهرشان بازگردانید.

در خلال این احوال مکی بمرد و دو کودک یکی به نام عبدالملک و یکی به نام احمد برجای گذاشت. احمد بن لیران سرپرستی آنان را عهده‌دار شد تا آن دو بزرگ شدند و به سن کمال رسیدند. آن دو نیز در موضع گیری برضد دولت استبداد در فرمانروایی آن سرزمین و اقتضای بر دعا به خلیفه چنان بودند که پدرشان بود، حتی بیشتر از او، زیرا قدرت دولت در قلمروشان به ضعف گراییده بود و سلطان به مدافعه آل یغمراسن و سپاهیان ایشان از ثغور غربی سرگرم بود.

چون سلطان ابویحیی اللحیانی بمرد، پسرش عبدالواحد که از مشرق آمده بود و در صدد به دست آوردن ملک پدر بود، از آن رو که پدرش را بر خاندان مکی حق احسان

بود، بر آنان فرود آمد. آنان نیز با او بیعت کردند و رئیس این خاندان عبدالملک بن مکی به یاریش قیام کرد و مردم را به اطاعت او فراخواند و او به هنگامی که سلطان ابویحیی در سال ۷۳۳ به ثغر بجایه می‌رفت - چنان‌که گفتیم - به سوی تونس راند و به شهر درآمد و چند روز که از نیمه یک ماه کمتر بود در آنجا درنگ کرد. خبر به سلطان رسید، بازگردید و آنان به مکان خویش قابس گریختند. از آن پس دولت به دیده خشم و کینه به آنان می‌نگریست و منتظر بود که گوشمال دهد. تا آن‌گاه که سلطان ابوالحسن بر تلمسان غلبه یافت و دولت آل یغمراسن را برانداخت و دولت تونس از کشاکش با آنان فراغت یافت و به انتظام امور خویش و به راه آوردن منحرفین و مطیع ساختن والیان سرکش قیام نمود.

حمزه بن عمر که سلطان ابوالحسن نزد سلطان ابویحیی او را شفاعت کرده بود نزد سلطان رفت و سلطان شفاعت پذیرفت و از آن پس او را در زمره خواص خویش درآورد و او را از آن پس هوای خلاف در سر نیامد. دیگر کسانی که راه نفاق و شقاق پیموده بودند. به همان راه که او رفته بود قدم زدند. از جمله عبدالملک بن مکی برادر خود احمد را نزد سلطان ابوالحسن فرستاد تا در عوض خدمتی که در سفر حج در حق زنان او کرده بود - در رفتن و بازگشتن - قدم به میان نهد و در نزد سلطان از او نیز شفاعت کند. سلطان ابوالحسن نیز در باب او به سلطان ابویحیی پیام فرستاد. سلطان او را نیز به همان مقام که در زمان سلفش داشت بازگردانید. او نیز قدم در طریق فرمانبرداری نهاد. چون سلطان ابویحیی بلاد جزیر را در انتظام قلمرو خویش آورد، منشور امارت آن را به پسر خود ابوالعباس ارزانی داشت که ولیعهد او بود و آن را در سرای امارت آن دیار فرود آورد و او گاه در توزر بود و گاه در قفصه تا آن‌گاه که عمه‌اش در سال ۷۴۶ از حج بازگردید و او در میان دیگر مسافران به دیدار او رفت. احمد بن مکی در آن مجلس بود. زیرا به هنگام عبور از قلمرو او در مراحل سفر به خدمتش قیام کرده بود. این دیدار سبب شد که امیر ابوالعباس زنگ کدورت و کینه از دل بزدايد و او را از آن رمیدگی امن و امان بخشید و از خواص دولت خویش و محرم اسرار گرداند و ردیف حاجب خود قرار دهد. و احمد او به مقامی رسید که دیگر امرای طوایف بر او غبطه می‌خوردند.

سلطان ابویحیی به توصیه پسرش ابوالعباس حکومت جزیره جربه را به او داد. این جزیره را مخلوف بن کُماد از مردم صقلیه گرفته بود و شرح آن گذشت. پس احمد بن مکی آن جزیره را نیز ضمیمه اعمال خود ساخت. و او همواره چنین بود تا آن‌گاه که ابوالعباس

در تونس به دست برادرش ابوحفص عمر کشته شد و چنان‌که گفتیم، ابوالعباس بعد از مرگ پدر به تونس رفت و این واقعه رخ داد. از آن پس احمد بن مکی به شهر خود بازگردید. آن‌گاه در سال ۷۴۸ که سلطان ابوالحسن به افریقیه نهضت کرد او نیز با هیئت روسای جرید به استقبال او شتافت. سلطان در وهران از اعمال تلمسان با او دیدار کرد و او بر دیگران برتری نهاد و آن هیئت شادمان و کامروا بازگردید. احمد بن مکی را با خود به حضرت برد. آن‌گاه برادرش عبدالملک نیز نزد سلطان آمد و اطاعت خویش ادا کرد. سلطان او را نیز گرامی داشت و هر دو را به نیکوترین وجهی به دیارشان بازگردانید و آنچه از اعمال قابس و جریه در دست داشته بودند به ایشان ارزانی داشت.

سپس شکست سلطان ابوالحسن در قیروان اتفاق افتاد. پس از خلاص او از قیروان احمد بن مکی به دیدار او رفت و بار دیگر اطاعت خویش عرضه داشت. سلطان از آنان خواست که به عبدالواحد بن اللیحانی سلطان پیشین خویش بگردند و عبدالواحد را منشور امارت بلاد شرقی داد و او را در جریه فرود آورد و آن دو برادر را گفت که مادام که او سر در فرمان او دارد از او اطاعت کنند. همچنین ابوالقاسم بن عتو شیخ موحدین را بر توزر و قسطنطینه امارت داد. ابن‌الیحانی که وارد جریه شد به مرض طاعون دچار گردید و در سال ۷۴۹ بمرد. بنی مکی بر سلطان ابوالحسن بشوریدند و مردم را به خروج برضد او فراخواندند و با فضل فرزند سلطان که در سال ۷۵۰ از محاصره تونس باز آمده بود بیعت کردند. و با ابوالقاسم بن عتو که این زمان در توزر بود گفتگو کردند او نیز دعوت ایشان اجابت کرد و این یکی از علل حرکت سلطان ابوالحسن از افریقیه و دست برداشتن از آن بود. و ذکرش گذشت. چون حاجب ابو محمد بن تافراکین از مشرق بازگردید و در تونس زمام امور به دست گرفت و امام ابواسحاق بن سلطان ابویحیی را به خلافت برگزید و خود کفالت او به عهده گرفت، بنی مکی از این عمل به خشم آمدند و از او رخ برتافتند و به دعوت ابوزید صاحب ثغر قسطنطینه روی نهادند. احمد بن مکی را محمد بن طالب بن مهلهل بزرگ بدو در افریقیه، با جماعتی نزد او رفتند و او را به قیام فراخواندند. امیز ابوزید حجاب خود به او داد و کار به او سپرد. حاج ابو محمد بن تافراکین سلطان خود ابواسحاق را با لشکرش همراه با خالد بن حمزه و قومش به میدان قتال کشید. دو سپاه در مراجنه مصاف دادند. شکست در لشکر سلطان ابواسحاق افتاد. این واقعه در سال ۷۵۳ اتفاق افتاد. لشکر امیر ابوزید از پی آن بیامد و روزی چند تونس را محاصره نمود و از

آنجا نرفت مگر آن‌گاه که خبر آوردند که سپاهیان بنی مرین در المریه آخر اعمال تلمسان فرود آمده‌اند و سلطان ابو عنان بنی عبدالواد را فروکوفته است و زناته با هم متحد شده و مغرب اقصی و اوسط به دست او افتاده است و اینک مشرف بر ثغور شرقی است. این خبر سبب پراکندگی جمع ایشان گردید. امیر ایوزید خواست که با فرستادن برادر خود ابوالعباس به جربه رسم امارت در آن دیار برپای دارد. سلطان اجازت فرمود و این آغاز حکومت سعیده او بود. ابوالعباس به قابس رفت، سپس از آنجا از دریا گذشت و به جربه راند. سپاهی که قشتیل را محاصره کرده بودند از آنجا براند. این لشکر از سوی ابن ثابت صاحب طرابلس آمده بود. آن‌گاه به قابس بازگردید و ما از باقی ماجرا یاد کرده‌ایم.

سلطان ابوالعباس برادر خود ابویحیی زکریا را نزد ابو عنان ملک مغرب فرستاد و از او یاری خواست و ابن مکی نیز رسولان خود را روانه نمود و خدمات خویش به یاد آورد و پوزش خواست. ابو عنان پذیرفت و از گناهش درگذشت. سپس واقعه آمدن مسیحیان در سال ۷۵۴ به طرابلس پیش آمد. پس در نزد سلطان ابو عنان کس فرستاد و درخواست کرد که فدیة آن بدهد و در میان ثغور مسلمانان به آن نیز نظری داشته باشد. سلطان از بیت‌المال پنج بار زر ناب فرستاد و از اعیان مجلس خویش خطیب عبدالواحد بن مرزوق و ابو عبدالله محمد نوه مولا ابو علی عمر بن سیدالناس را نیز به طرابلس فرستاد و احمد بن مکی را امارت طرابلس داد و برادرش عبدالملک را امارت قابس و جربه و آن دو در فرمان او بودند و به دعوت او قیام کردند.

احمد بن مکی به صفاقس دست اندازی کرد و در سال ۷۵۷ آنجا را تصرف نمود. سلطان ابو عنان هلاک شد و ابن تافراکین که پر دولت تونس غلبه کامل داشت همه همتش آن بود که جزیره جربه را از آنان بستاند عاقبت در سال ۷۶۴ از دریا و خشکی آن دورا در تنگنا نهاد تا آن جزیره بستند و به پسر خود محمد دادو محمد نیز کاتب خود محمد بن ابی القاسم بن ابی العیون را که از پروردگان دولت بود به جای خود در جربه نهاد و ما از آن یاد کردیم. احمد بن مکی در سال ۷۶۶ اندکی پس از هلاکت حاجب ابن تافراکین بمرد. گویی با هم وعده‌ای گذاشته بودند که در مرگ همزمان باشند. پسرش عبدالرحمان در کفالت غلامش ظافر عجمی به جای پدر قرار گرفت. ظافر نیز پس از چندی درگذشت و عبدالرحمان طریق خود کامگی در پیش گرفت و دست ستم بر مردم گشود. تا آن‌گاه که ابوبکر بن محمد بن ثابت در سال ۷۷۲ با ناوگان خود بیامد و بربرها عرب‌های آن موطن

را بر سر او کشید و مردم شهر نیز بشوریدند. ابوبکر بن محمد بن ثابت پیش تاخت که شهر را بگیرد و او را نیز به چنگ آورد. عبدالرحمان به خانه یکی از امرای دباب گریخت. او پناهش داد و به مأمنی به میان قومش رسانید در قابس در پناه عمش عبدالملک قرار گرفت تا سال ۷۷۹ که درگذشت.

عبدالملک بن مکی در این زمان که سال ۷۸۱ است در قابس همچنان فرمان می‌راند پسرش یحیی کار وزارت او را به دست دارد و نوه‌اش عبدالوهاب فرزند پسرش مکی، معاون اوست در این عهد، روزگار از آنان روی گردانیده و بلادی که در زمان برادرش احمد در ایالت آنان بود، چون طرابلس و جزیره جربه و صفاقس و دیگر اعمال از دست ایشان به در رفته است. این دو برادر زندگی مبارک و میمونی داشته‌اند و به عدالت و تحرّی روش‌های نیکو مشهورند و به دینداری معروف چنان‌که عبدالملک در میان مردم عصرش به فقیه اشتها دارد و احمد را از ادب حظی وافر بود. شعر می‌گفت و شعرش نیکو بود. خدایش پیامرزا. همچنین در ترسل و بلاغت و خط ممتاز بود و در نوشتن بر شیوه مردم مشرق بود. عبدالملک نیز از این هنرها بهره‌ور است.

چون سلطان ابوالعباس شهرهای افریقیه را به قلمرو خویش در آورد و زمام امور دولت حفصیان به دست گرفت مردم جرید از او بیمناک شدند و از او طلب کردند که در برابرش موضع گیرد. آن‌گاه تلمسان خواستند که لشکر به افریقیه برد ولی او با آن‌که وعده داد از عهده برنیامد. اینان ابرام کردند و او اظهار ناتوانی نمود. مولای ما سلطان در خلال این احوال به جرید لشکر آورد و قفصه و توزر و نطفه را تصرف کرد. ابن مکی از روی تلبیس چنان نمود که از جاده اطاعت بیرون نرفته است. سپس سلطان به حضرت بازگردید او نیز باطن خویش آشکار کرد و مردم شهر را متهم نمود که به سلطان گرایش دارند. بعضی را بگرفت و بعضی بگریختند. بنی احمد ساکنان ضواحی - از قبایل دباب - بر او شوریدند و نزد امیر ابوبکر در قفصه کس فرستادند که لشکر به چنگ او آورد. او نیز سپاهی بفرستاد و او را محاصره کردند. عبدالملک فرصتی بدست آورد و با برخی از اعراب چنان نهاد که در لشکرگاه او شیبخون زنند و برای این منظور مالی میانشان تقسیم کرد. آنان نیز شیبخون زدند و سپاه مهاجم پراکنده شد. این خبر به سلطان ابوالعباس رسید. در سال ۷۸۱ از مستقر خویش در حرکت آمد و به قیروان داخل شد و رسولان خود نزد ابن مکی فرستاد. ابن مکی با اظهار فرمانبرداری رسولان را بازگردانید و

چارپایان خویش را بار بر نهاد و به میان احیای عرب رفت. سلطان نیز شتابان رهسپار بلد گردید به شهر درآمد و به قصور آن داخل گردید. مردم شهر به بیعت پناه جستند. سلطان یکی از خواص خویش بر آنان گماشت و خود به تونس بازگردید. عبدالملک اندکی بعد در میان احیای عرب بمرد. پس از او عبدالرحمان فرزند برادرش احمد نیز درگذشت. او بعد از پدر فرمانروایی طرابلس یافته بود. پسرش یحیی و نواده اش عبدالوهاب به طرابلس رفتند ولی ابن ثابت اجازت نداد که در شهر او فرود آیند. او به اطاعت سلطان تمسک جسته بود. آنان به زنزور از بلاد دباب - در حومه طرابلس - رفتند و در آنجا اقامت گزیدند و نواحی شرق به اطاعت سلطان درآمد و در سلک دعوت او انتظام یافت. والله مالک الملک.

سپس یحیی بن عبدالملک به مشرق رفت تا فریضه حج به جای آورد و عبدالوهاب میان احیای بربر اقامت گزید در کوهستانی در آن حدود. آن والی که سلطان در قابس نهاده بود به آزار مردم پرداخت. مردم از او به عبدالوهاب شکایت بردند. عبدالوهاب بیامد و بر شهر شبیخون زد. مردم بر والی بشوریدند و او را کشتند. این واقعه در سال ۷۸۳ اتفاق افتاد. عبدالوهاب قابس را گرفت و برادرش یحیی پس از ادای حج از مشرق آمد و بارها بر سر او لشکر آورد و می خواست ملک خویش بازستاند ولی هیچ پیروزی نیافت. بر فرمانروای حمه فرود آمد. عبدالوهاب با او در نهان به گفتگو پرداخت که به گونه ای یحیی را به دست او سپارد هرچه خواهد شرط کند. این پیمان میانشان بسته شد. فرمانروای حمه یحیی را بگرفت و دست بر بست و نزد برادر فرستاد. عبدالوهاب او را در قصر العروسیین حبس کرد و او چند سال در زندان بماند. سپس از زندان بگریخت و به حامه در فاصله یک مرحله قابس رفت و از صاحب حامه ابن وشاح یاری خواست. او نیز یاریش کرد. یحیی بارها به اطراف قابس لشکر آورد تا آن را بگرفت پسر برادر خود مکی را در بند کشید و در سال های ۷۹۰ بکشت و تا سال ۷۹۶ بر قابس حکومت کرد. امیر عمر بن سلطان ابوالعباس را پدرش به محاصره طرابلس فرستاده بود. او طرابلس را یک سال محاصره کرد و مردم را به فرمان آورد و از آنان باج و خراج گرفت و دست از محاصره برداشت. چون نزد پدر آمد، پدر او را امارت صفاقس و اعمال آن داد. امیر عمر در صفاقس به حکومت نشست. در آنجا اهالی حامه را به گرفتن قابس دعوت کرد، آنان نیز اجابت کردند و با او رفتند و بر شهر شبیخون زدند و آن را تصرف کردند. امیر عمر به

شهر داخل شد یحیی بن عبدالملک را بگرفت و گردن زد و دولت بنی مکی در قابس منقرض شد. ولله الامر من قبل و من بعد و هو خیر الوارثین.

خبر از بنی ثابت رؤسای شهر طرابلس و اعمال آن

در باب طرابلس و چگونگی اوضاع آن در آغاز فتح اسلامی، سخن گفتیم. و گفتیم که عمرو بن العاص نخستین کسی بود که آن را فتح کرد و از آن پس از جمله اعمال افریقیه بود و زیر نظر والی افریقیه قرار می گرفت. از زمان امارت عقبه و بعد از او در دولت اغالیه همواره ثغری از ثغور بوده است. المعزّ لدین الله از خلفای شیعه هنگامی که به قاهره می رفت، و افریقیه را به بلکین بن زبیری بن مناد امیر صنهاجه داد، طرابلس را به عبدالله بن یخلف از رجال کتنامه سپرد. آن گاه که نزار در سال ۳۶۷ به خلافت نشست بلکین از او خواست که طرابلس را ضمیمه قلمرو او کند. نزار نیز چنان کرد و بلکین یکی از رجال صنهاجه را به امارت آنجا فرستاد. سپس الحاکم بامرالله پس از مرگ منصور بن بلکین طرابلس را در سال ۳۹۰ به مداخلة عامل آن که از صنهاجه بود به یانس صقلیبی داد. برجوان صقلیبی نیز که در آن روزگار امور دولت را در دست داشت. در این کار یاری کرد. یانس با هزار و پانصد سوار به طرابلس وارد شد و آن را بگرفت. بادیس، جعفر بن حبیب را با سپاهی از صنهاجه به جنگ او فرستاد. دو لشکر دو روز در بیرون شهر زنزور مصاف دادند تا سپاه یانس در روز سوم پراکنده شد و او خود کشته گردید. بقایای لشکرش به طرابلس پیوست و در آنجا پناه گرفتند. سردار سپاه جعفر بن حبیب در آنجا ایشان را به محاصره افکند. فلفول بن سعید بن خزرون که بر بادیس و پسرش در افریقیه عصیان کرده بود به قابس شد و شهر را محاصره کرد. سپس از آنجا آهنگ جعفر بن حبیب کرد که طرابلس را محاصره کرده بود. جعفر دست از محاصره برداشت و به میان نفوسه رفت. امیر نفوسه یحیی بن محمد بود. در برابر ایشان پایداری کرد و جعفر به قیروان رفت. فلفول بن سعید به طرابلس راند، فتوح بن علی و جمعی از یاران یانس که با او بودند بدو پیوستند و طرابلس را تصرف کردند و دعوت الحاکم بامرالله از خلفای شیعه را در آنجا برپای داشتند و خود در آن وطن گزیدند. الحاکم بامرالله منشور امارت آن را به یحیی بن علی بن حمدون برادر جعفر صاحب مسیله داد. یحیی بن علی از اندلس نزد او آمده بود. یحیی به طرابلس رفت و به فلفول مستظهر بود. سپس به قابس لشکر برد ولی شهر در

برابر او پایداری کرد. آن‌گاه از حکومت بر طرابلس عاجز آمد و دید که فلفول بر او تحکم می‌کند از این رو به مصر بازگردید. فلفول خود زمام امور طرابلس به دست گرفت و فرزندان او با ملوک صنهاجه بتناوب بر آن فرمان می‌راندند تا عاقبت به دست صنهاجه افتاد. عرب‌های هلالی به افریقیه آمدند و شهرها را ویران کردند و آثار عمارت برافکنند. طرابلس به دست بنی خزرون افتاد تا آن‌گاه که جرجی بن میخائیل فرمانده ناوگان رجار پادشاه صقلیه که از فرنگان بود، در سال ۵۴۰ بر آن غلبه یافت. ولی مسلمانان را در آنجا باقی گذاشت و از سوی خود برایشان عاملی معین کرد. در سواحل افریقیه نیز چنان کرده بود. این بلاد چندی در تصرف مسیحیان ماند، سپس مسلمانان بر آنان بشوریدند و این شورش به سعی ابو یحیی بن مطروح یکی از اعیان ایشان بود و مسیحیان را فرو کوفتند. چون عبدالمومن در سال ۵۵۵ مهدیه را گرفت ابن مطروح و جوه مردم طرابلس نزد او آمدند. عبدالمومن ایشان را اکرام کرد و به موطنشان بازگردانید و ابن مطروح را به حکومت ایشان معین کرد و او در آن مقام بماند تا سالخورده شد و از کار بازماند. آن‌گاه در سال ۵۸۶ به اجازت سید ابوزید عمر بن عبدالمومن عامل افریقیه از سوی عمش یوسف، به مشرق رفت و در اسکندریه اقامت گزید.

والیان از سوی موحدین پی‌درپی می‌آمدند تا نوبت به ابن غانیه و قراقوش رسید و – چنان‌که گفتیم – طرابلس نصیب قراقوش گردید. سپس فرزندان ابو حفص در افریقیه بر فرزندان عبدالمومن فائق آمدند و قراقوش و ابن غانیه مردند و طرابلس در قلمرو امیر ابوزکریا و فرزندان او درآمد. تا آن‌گاه که دولتشان منقسم شد و ثغور غربی از پایتخت جدا افتاد و اندکی از قدرت دولت کاسته شد. ریاست طرابلس به دست شورا افتاد. پیوسته عاملی از موحدین از مرکز دولت به آنجا می‌آمد رئیس که بر شهر فرمان می‌راند از مردم طرابلس بود. در شهر به سبب وجود شورا برخی دسته بندی‌ها و رقابت‌ها پیش آمد. سپس در سال ۷۱۷ ابو یحیی بن اللیحانی به هنگامی که خود را از حضرت به یکسو کشیده بود در طرابلس فرود آمد. دریافته بود که سلطان ابو یحیی صاحب بجایه به سوی طرابلس می‌آید، از این رو از تونس خود را به ثغر طرابلس افکند و در آنجا اقامت گزید و احمد بن عربی به خدمت او قیام کرد.

چون ابو یحیی ابن اللیحانی از تونس جدا افتاد و موحدین از بازگشت او مأیوس شدند

پسرش ابو ضربه محمد را از بند برهانیدند و با او بیعت کردند. او به مصاف سلطان ابوبکر و دفع او لشکر بیرون آورد، سلطان ابوبکر او را متهم نمود. اعرابی که با او بودند او را به تصرف طرابلس ترغیب کردند تا اموال و ذخایر شاهانه را از چنگ پدرش ابویحیی به در آورند. چون ابویحیی چنان دید که در طرابلس به کشتی نشست و به اسکندریه رفت - و این در اخبار او آمده است - و داماد خود محمد بن ابی عمر بن ابراهیم بن ابی حفص را به جای خود در طرابلس نهاد و مردی از اهالی شهر را که به بطیسی معروف بود به حجابت او معین کرد. این حاجب با مردم رفتاری ناشایست داشت و نمی گذاشت که سلطان آنان را خشنود سازد و او را به مصادره و گرفتن اموالشان و ادار می کرد تا آنجا که مردم به جان آمدند و بر سلطان بشوریدند. سلطان به کشتی نشست که جان خود برهاند. یکی از مردم که به وداع او آمده بود او را از سعایت های بطیسی در حق مردم شهر آگاه کرد پس در حال او را کشتند و یکی از قاضیان شهر را که از مردم تونس بود و با بطیسی همدلی داشت بکشتند. عامل اصلی این ماجرا احمد بن عربی بود. چون او بمرد محمد بن کعبور امور شهر را به دست گرفت. او را نیز سعید بن طاهر مزوغی به قتل آورد و شهر را تصرف کرد. ابوالبرکات بن ابی الدنیا نیز با او همراه بود. چون سعید بن طاهر بمرد ثابت بن عمار زکوجی از قبایل هواره به امارت نشست. شش ماه بعد از حکومتش احمد بن سعید بن طاهر بر او عصیان کرد و به قتلش آورد. آن گاه جماعتی از زکوجه بر او شوریدند و او را به هنگام اذان صبح در حوضخانه اش کشتند و فرزند شیخ خود ثابت بن عمار را در سال های ۷۲۷ به امارت نشانندند. او قریب به بیست سال بر طرابلس فرمان راند و سایه دولت بر سر او نبود. ثابت بن عمار جامه و نشان فرمانروایی نمی پوشید بلکه به جای فرمانروایی بیشتر به کسب و تجارت می پرداخت. پیاده در کوچه های شهر می رفت و مایحتاج خود به دست می آورد و خود حمل می کرد و با مردم عادی در معاملات خود درمی آمیخت و این همه از روی تواضع بود. عامل را از تونس طلب می کرد. سلطان نیز عاملی می فرستاد و آن عامل در کنار او به کار خود مشغول بود و او به ظاهر خود را از حکم و نقض حکم و ابرام حکم را به یکسو می کشید. تا آن گاه که بنی مرین بر افریقیه غلبه یافتند و سلطان ابوالحسن به تونس آمد. و او همچنان در طرابلس بود. اموال و ذخایر خویش به اسکندریه نقل کرد و در اثنای این احوال جماعتی از مجریس بر در خانه اش بناگاه او را کشتند. خواص و متابعانش در همان

حال انتقام خون او بستند و پس از او پسرش ثابت را به جای پدر نشانند. ثابت بر عکس پدر خود را به جامه و زیورهای امارت می آراست و بر اسبان زرین ستام سوار می شد و رسم حاجبی معمول داشت و خواص و بطانه معین کرد.

ثابت بر این حال بیود، تا آن گاه که چند کشتی از تجار مسیحی پهلو گرفتند چون همواره کشتی های مسیحیان و دیگر بازرگانان بندر انباشته می نمودند، پنداشتند که اینان نیز بازرگانان اند ولی شب هنگام به شهر شیخون زدند و نگهبانان تسلیم شدند. ثابت به محله فرزندان مرغم، امرای جواری که در آن نواحی بودند، گریخت. ایشان نیز او را به انتقام خون یکی از ایشان که در ایام ریاستش کشته بود دست بسته به قتل رسانیدند، مدت حکومتش شش سال بود. برادرش عمار را نیز با او کشتند. مسیحیان هر چه در شهر بود از ذخایر و امتعه و ظروف بر کشتی ها بار کردند و زنان را اسیر کردند و نگهبانان شهر را دست ها بر بستند و با خود بردند. خود نیز چند روزی در شهر درنگ کردند ولی بیم آن داشتند که در شهر مردانی بریای خیزند و آنان را قتل عام کنند. سپس به مسیحیان که همجوار ایشان بودند پیشنهاد کردند که اسیران را به فدیة آزاد خواهند کرد. صاحب تونس ابوالعباس احمد بن مکی این مهم به عهده گرفت و پنجاه هزار دینار زر بداد. بیشتر آن را از مسلمانانی که در بلاد جرید بودند برای رضای خدا گرفت تا ثغر اسلامی را از دست کافران برهاند. این واقعه در سال ۷۶۵ بود.

فرزندان ثابت در اسکندریه ماندند و به بازرگانی اشتغال داشتند. تا احمد بن مکی در سال ۷۶۶ بمرد و پسرش عبدالرحمان به جای پدر قرار گرفت. ابوبکر بن محمد بن ثابت را هوای ریاست از دست رفته در سر آمد و دوران کودکی خویش را در میان قوم خود به یاد آورد. چند کشتی از مسیحیان کرایه گرفت و پروردگان خود و موالی پدر را در آن جای داد و در سال ۷۷۱ با چند کشتی از ناوگان ایشان به طرابلس آمد. عرب های حادثه جوی نیز از اطراف بدو پیوستند و او مالی در میان ایشان تقسیم کرد و به یاری مردانی که از روستاهای اطراف گرد آورده بود بر سر عبدالرحمان بن احمد بن مکی تاخت. عبدالرحمان به میان اعراب بنی مرغم بن صابر گریخت. آنان بر عهده گرفتند و او را نزد عمش که فرمانروای قابس بود رسانیدند.

ابوبکر در طرابلس به استقلال فرمان راند و به اطاعت سلطان ابوالعباس فرمانروای تونس درآمد و به نام او بر منابر خطبه خواند و حقوق سلطان را از باج و خراج ادا کرد و

گاهگاه نیز تحف و هدایایی تقدیم می‌داشت تا در سال ۷۹۲ بمرد. و علی پسر برادرش عمار به جای او نشست. عمش کفالت او برعهده گرفت. سردار سپاه او قاسم بن خلف الله متهم بود که به فرزند ابویحیی گرایش دارد. قاسم بن خلف از این اتهام بیمناک شد و چون برای گردآوری اموال خراج رفت، عصیان آشکار کرد. علی بن عمار او را امان داد تا به طرابلس بازگردید. باردیگر بترسید و خواست بگذارند که به حج رود. اجازه دادند. به کشتی نشست و به اسکندریه رفت. در آنجا از خواص سلطان، یعنی محمد بن ابی هلال را دید از او پیمان گرفت و با کشتی رهسپار تونس شد تا سلطان را به تصرف طرابلس برانگیزد. چون به طرابلس رسید نزد او کس فرستادند و ملاطفت کردند و او را به مکان خویش بازگردانیدند ولی کسانی او را هشدار دادند که قصد کشتنش را دارند. این بار نیز بگریخت و در تونس به نزد سلطان رفت و او را به تصرف تونس ترغیب کرد. سلطان فرزند خود امیر ابوحفص عمر را با او همراه کرد. بیامدند و طرابلس را محاصره نمودند. ابن خلف الله در نزد او مقامی ارجمند یافت و باج و خراج بسیار گرفت و عرب‌ها را به اطاعت او جلب کرد و به آن مال خشنود نمود. امیر ابوحفص یک سال در آنجا درنگ کرد و آذوقه از شهر باز می‌داشت و گاهگاهی جنگی می‌کرد. سپس مردم طرابلس برعهده گرفتند که اموالی به مدت چند سال تقدیم او کنند. امیر ابوحفص از طول اقامت ملول شده بود به همین راضی شد و در سال ۷۹۵ نزد پدر بازگردید. پدرش او را امارت صفاقس داد و او - چنانکه گفتیم - از آنجا قابس را فتح کرد. علی بن عمار تا این عهد همچنان در طرابلس فرمان می‌راند. والله مدبر الامور بحکمه.

این پایان سخن است در دولت حفصیان که از موحدین بودند و اخبار کسانی که در جرید و زاب و ثغور شرقی فرمان می‌راندند. اینک به اخبار زناته و دولت‌های ایشان باز می‌گردیم و با کامل شدن آن کتاب هم کامل می‌شود. انشاء الله تعالی.

Kitāb al-‘Ibar

vol. 5

by

‘Abd al-Rahmān Ibn Khaldūn

Translated by

‘Abd al-Muhammad Āyatī



Institute for Humanities
and
Cultural Studies

Tehrān, 2004